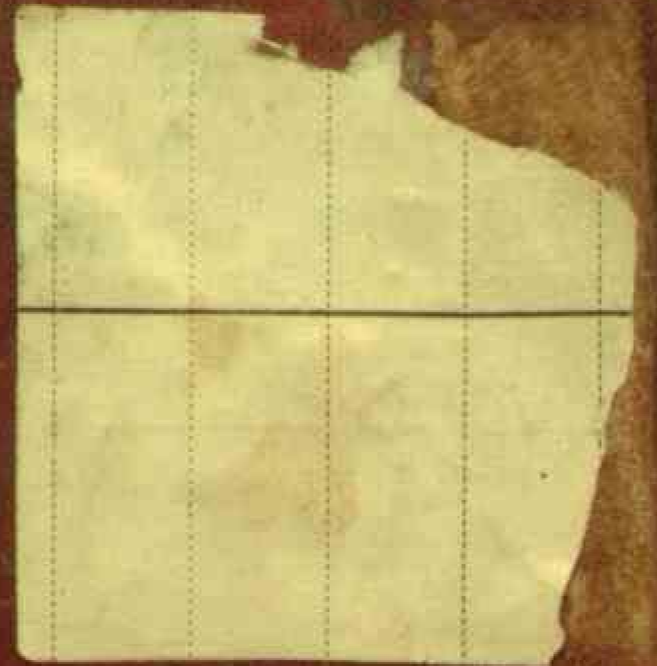
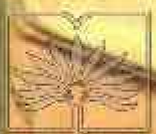
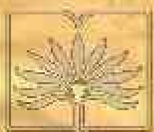
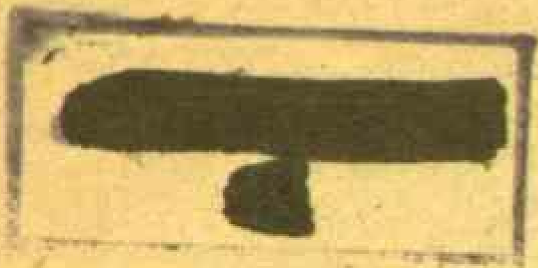




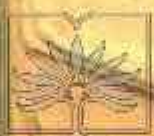






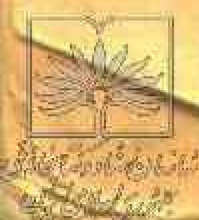

[redacted]

تاریخ خطی کلیس





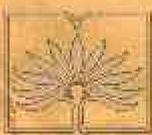




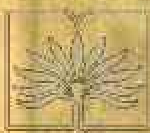


و چون بنی الجان از مواضع اختفا بیرون آمده بحسب طول زمان بغربت دیگر بسیار شدند
باز بدستور پیشتر طریق غوایت سلوک داشتند و ابلیس هدایت و ارشاد ایشان از
خالق بلاد و عباد مسئلت نموده با فوجی از ملائکه از آسمان بزمین شتافتند و جمعی از مطیعان
بنی الجان بدو پیوستند عزازیل یکی از ایشان را که مشهور بهلوث بن لامت بود برسم رسالت
بنزد علمای ارباب جهالت فرستاد تا ایشان را از نافرمانی جناب جلال سبحانی تحذیر نماید
و آن قوم بی‌باک هلوث را هلاک ساختند و چون از موعد مراجعت او مدتی درگذشت
ابلیس دیگری را بدان امر نامزد کرد و آن گروه ناپاک او را نیز کشتند این قضیه شنیعه تکرار یافت
و کرت آخر یوسف بن یاسف بفرموده عزازیل بمیان ایشان رفته آن قوم قصد قتل او
نیز کردند عاقبت یوسف بلطایف الحیل از زخم گرگ اجل امان یافته خود را بابلیس رسانید
و کیفیت حادثه را معروض کردانید و عزازیل بعد از استخاره از حضرت ملک جلیل آن
گمراهان را هلاک ساخته در عرصه زمین رایت حکومت و سلطنت برافراشت و تخم
عجب و پندار از کاخ دماغ او تصاعد نموده خود را از جمله مخلوقات اعلم و افضل دانست
شعر ز راه تفاخر بفوج ملک :: گهی بر زمین بود گه بر فلک :: نبود آگه از کار کردار خویش
که خواهد غلط کرد هنجار خویش :: و پیوسته در محفل ملائکه مقربین بحسب ظاهر بر کمال
فضیلت خویش دلایل و براهین اقامت کرده باطنا با خود مقرر نموده که اگر منصب خلافت
از بارگاه الوهیت بشخصی دیگر مفوض گردد گردن بمتابعتش در نیارم بلکه در تخریب او
هلاک سعی و اهتمام مرعی دارم در خلال این احوال جمعی از فرشتگان که بمشاهده
لوح محفوظ رفته بودند در غایت حزن و ملال باز آمدند و با عزازیل گفتند که امروز از ملاحظه
لوح چنان معلوم گردید که عنقریب یکی از مقربان جناب کبریای سبحانی بلعنت ابدی مخصوص
خواهد گشت و با سر ریک از عاقبت کار خود هراسانیم امید داریم که دعائی کنی که تا هیچکس از
ما بدان بلیه عظمی مبتلا نگردد ابلیس بر زبان آورد که این ماهیه با ما و شما نسبتی ندارد و مدتها
مدیست که من برین قضیه مطلع گشته ام و با کس نگفته القصه شیطان باین سخن فرشتگان
التفاتی نکرد و بتضرع و استغفار اشتغال ننمود و بنابران بخذلان و خزلان سرمدی گرفتار





نعوذ بالله منه و در اثنای این اوقات صدای کوس آدم علیه السلام در جهان افتاده ندای کریمهٔ
انی جاعل فی الارض خلیفة بگوش هوش عالمیان رسید ملائکه از روی تعجب گفتند
اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و حضرت
علام الغیوب در جواب ایشان فرمود انی اعلم ما لا تعلمون و فرشتگان از استماع این جواب
بر جرأت خویش متنبه شده بقدم اعتذار و سلوک طریق استغفار پیش آمدند اما ابلیس
همچنان بخود مغرور بود و بر آن کارها اصرار وهو الغفور الودود مجلد اول در بیان
احوال انبیاء عظام و حکام کرام و سلاطینی که فرمان فرما بوده اند پیش از ظهور اسلام و ذکر شمه
از سیر حضرت سید المرسلین و وقایع زمان خلفا متقدمین مشتمل بر چهار جزو جزو اول
در ذکر انبیای مرسلین و سالکان مسالک یقین و بیان مجملی از احوال الحکما و علی المؤمنین منهم
رحمهم الله تعالی گفتار در اثبات کیفیت انبیاء عظام و بیان مراتب نبوت بقول افاضل
کرام بلبل نوایان چمن روایت و نغمه سرایان انجمن حکایت آورده اند که ابو ذر غفاری رضی الله عنه
روزی از مخبر صادق و پیغمبر حضرت خالق صلی الله علیه و آله پرسید که عدد انبیا چند بوده
است آنحضرت جواب داد که صد و بیست و چهار هزار سؤال کرد که از این جمله چند نفر
مرسل بوده اند فرمود که سیصد و سیزده نفر قال الراوی فقلت من کان اولهم
قال آدم علیه السلام قلت انبی مرسل قال نعم ثم قال یا اباذر اربعة سریانیون آدم و شیث
و اخنوخ و هو ادریس و هو اول خط وخاط و نوح و اربعة من العرب هود و صالح
و شعیب و نبیک یا اباذر و اول انبیاء بنی اسرائیل موسی و آخرهم عیسی علیهما السلام قلت
کم انزل الله من کتاب قال مائة صحیفة و اربعة کتب علی شیث خمسین صحیفة و علی نوح
ثلثین و علی ابراهیم عشر صحایف و علی موسی قبل التوریة عشر صحایف و انزل التوریة والزبور
والانجیل والفرقان و در روایتی عوض شیث آدم علیه السلام مرقوم گشته والله تعالی اعلم
بر ضمیر فضلای سخندان پوشیده نخواهد بود که نبی باعتقاد مورخان کسی است که بصفات
حمیده و سمات پسندیده آراسته باشد و بمجرد خواب یا الهام در ارشاد ارباب بدعت
قومی مأمور شود و پیغمبر مرسل کسیست که بتوسط فرشته وحی بوی نازل گردد و امت را



بمتابعت شریعت مامور گردانند اعم از آنکه صاحب صحیفه و کتاب باشند یا نی و بقولی اولو العزم
پیغمبریست که واضع شریعتی باشد و برین تقدیر آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد مصطفی
صلوات الله علیهم اولو العزم باشند و طایفهٔ گفته اند که مراد از اولو العزم رسولیست که
واضع شریعت جدید و ناسخ ملت ما قبل بوده بنابرین سخن آدم علیه السلام اولو العزم نباشد
زعم بعضی فضلا و ظاهر کلمه و لم نجد له عزما مؤید این قول است و مولانا نور الدین عبدالرحمن
الجامی در کتاب شواهد النبوه از کتاب فتوحات مکیه نقل فرموده اند که نبی عبارت از کسیست
که بروی شریعت فرود آمده باشد من عند الله بطریق وحی که متضمن آن شد آن بیان کیفیت پرستش
وی مر خدای را عز و جل و چون مامور شود که آن شریعت بغیر خود رساند او را رسول گویند و اولو العزم
رسولیست که مامور باشد بقتال و جهاد جمعی که ایمان نیاورند بخلاف نبوت و رسالت که
در آن این شرط نیست و باصطلاح علما متکلمین رسول عبارت از پیغمبریست که صاحب کتاب
باشد و اولو العزم کنایت از رسولیست که مامور بجهاد بود و باتفاق ائمهٔ اخبار خاتم پیغمبریست
که شریعت او هرگز منسوخ نگردد و بعد از وی دیگری بنبوت مبعوث نشود از فحوی این
کلمات بوضوح می پیوندد که مراتب پیغمبران منقسم بچهار قسم است اول نبوت و این عموم
دارد زیرا که جمیع انبیا و مرسلین درین مرتبه شریکند دوم رسالت و این قسم خصوص دارد زیرا
که نبی غیر مرسل را شامل نیست سیم اولو العزم و این از مرتبهٔ ثانیه خصوصیت بیشتر دارد
چهارم خاتمیت و این قسم اخص اقسام است و غیر از ذات کاملة الصفات حضرت محمد علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات هیچکس بوصول این مرتبهٔ علیه مشرف نگشته صلی الله علیه و
آله المهتدین الهادین و علی سایر الاخیار و المرسلین الی یوم الدین گفتار در بیان آنکه از زمان خلق
آدم علیه السلام تا اوان ظهور حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله الی یوم القیام چند سال
منقضی شده مستحفظان وقایع ایام و مستخبران حوادث شهور و اعوام درین باب اختلاف
بسیار کرده اند و در مؤلفات خود بر سبیل اجمال و تفصیل روایات متعدده در قلم آورده
چنانچه شمهٔ از معنی صورت تحریر می یابد و بتو اهتمام بر ایراد بعضی از اقوال مختلفه

مؤلف
محمد بن جریر الطبری که از سالکان مسالک سخنوری بمزید اعتبار اشتهار دارد در ذیل مجمل ال

خویش مرقوم کلک بیان گردانیده که چنانکه در شاهنامه بزرگ منقولست از وقت ظهور آدم تا زمان
حضرت خاتم صلی الله علیه وآله وسلم شش هزار و سیزده سال بوده و پنجهزار و نهصد گفته اند
و در موضعی دیگر تحریر نموده که بقول علمای یهود از روزگار آدم تا ایام هجرت سید عالم صلعم
چهار هزار و چهل سال و سه ماه بود و بروایت احبار نصاری پنجهزار و صد و هفتاد و دو سال
و ایضا از عبدالله بن عباس در مؤلفات مذکور مرویست که از زمان آدم تا طوفان
نوح علیهما السلام دو هزار و دویست و پنجاه و شش سال بوده و از طوفان تا وفات
ابراهیم علیه السلام هزار و هفتاد و نه سال بوده و از روزگار خلیل الرحمن تا هنگام موسی علیه السلام
پانصد و شصت و پنج سال و از ایام موسی تا زمان سلیمان علیه التحیة والغفران پانصد و سی
و شش سال بوده و از وقت سلیمان تا اوان ذوالقرنین رومی هفصد و هفده سال و
برین تقدیر از روزگار آدم تا ایام عیسی علیه السلام پنجهزار و پانصد و بیست و دو سال باشد
و ابوالفتح ناصر بن محمد الحنفیی که مؤلف معارف است و از معارف علما مولف بدین معنی
تنبیه نموده و بروایت وهب بن منبه که عمر آدم علیه السلام هزار سال بود و از انتقال ابو البشر
تا وقوع طوفان دو هزار و دویست و چهل و دو سال و از طوفان تا فوت نوح علیه السلام
سیصد و پنجاه سال از وفات نوح تا انتقال ابراهیم دو هزار و دویست و چهل و شش
سال و میان ابراهیم و موسی هفصد سال بود و از موسی تا داود پانصد سال و از داود
تا عیسی هزار و صد سال و از رفع عیسی تا ولادت خاتم الانبیا ششصد و بیست سال و برین
تقدیر از خلق آدم تا زمان میلاد سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم هشت هزار و هفصد
و پنجاه و هشت سال باشد و حمزه بن حسین اصفهانی که از ناظمان مناظم سخندانی بمزید
اعتماد و استناد ممتازاست روایت کرده که از روز خلق آدم تا تولد نوح هزار و پنجاه و
شش سال بوده و از ولادت نوح هزار و پنجاه و شش سال بوده و از ولادت نوح علیه السلام
تا میلاد ابراهیم هزار و ششصد و نود و دو سال و از تولد ابراهیم صلوات الله الرحمن
علیه تا زمان رسیدن یعقوب بمصر دویست و نود سال و از قدم یعقوب بمصر تا
وفاتش هفصد سال و از فوت اسرائیل تا تعمیر بنای بیت المقدس تا هنگام بخت نصر ان



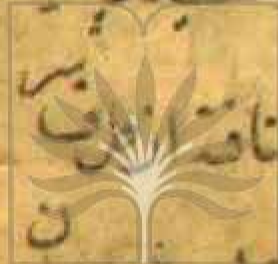
چهارصد و ده سال و از خرابی بیت المقدس تا زمان عمر بن الخطاب که او مفتوح ساخت هزار
و پانصد و پنجاه و چهار سال و بدین روایت از زمان خلقت ابو البشر تا اوان هجرت شفیع روز
محشر قریب بشش هزار و ششصد و نود سال باشد و افضل المتاخرین مولانا کمال الدین حسین
خوارزمی در مقصد اقصی آورده که از ولادت خاتم الانبیا تا عیسی صلوات الله علیهما ششصد و
بیست بود و از عیسی تا داود هزار و دویست سال و از داود علیه السلام تا موسی پانصد
سال و از موسی تا ابراهیم هفتصد و هفتاد سال و از ابراهیم تا نوح هزار و چهارصد
سال و از طوفان تا آدم دو هزار و دویست و چهل سال و برین تقدیر از میلاد حضرت
خاتم تا وقت خلیفهٔ اعظم صلوات الله علیهما شش هزار و هفتصد و پنجاه سال بوده باشد.
و درین باب روایات دیگر سمت ورود یافته اما چون راقم حروف بعدم لطافت [illegible]
بایراد آن اقوال مبادرت ننمود عنان بیان را بذکر مجملی از احوال مشاهیر انبیا و مرسلین انعطاف
داد و هو موفق بسلوک طریق الصواب و السداد و ملهم برعایت طریقة الرشد و الارشاد

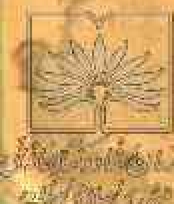
ذکر آدم علیه السلام جمعی کثیر از اهل تفسیر و جمعی غفیر از علما تحریر چنین
تقریر فرموده اند که آدم اسمیست عجمی مانند آذر و شالخ و او را اشتقاق نیست و فرقه
از عبدالله عباس نقل نموده اند که چون جسم شریف آدم از ادیم ارضین یعنی روی زمین
مخلوق گشت موسوم باین اسم شد و زمره گویند بجهة سمرة لون خلیفهٔ اعظم او را آدم
گفتند و برین تقدیر لفظ آدم مأخوذ از ادمه باشد و بعضی گفته اند که می شاید که لفظ آدم
مشتق بود از ادمه بین الشیئین اذا خلطت بینهما و صاحب تفسیر چنین تقریر نموده که یجوز
ان یکون من الادمة بفتح الهمزة و الدال و هی باطن الجلد و البشرة ظاهرها و این اقوال دلالت
بران میکند که آدم عربی باشد و آنچه امام نووی در تهذیب الاسماء و اللغات نقل کرده
که نام همه پیغمبران عجمیست الا نام چهار کس آدم و صالح و شعیب و محمد صلوات الله علیهم اجمعین
مؤید این اقوالست باتفاق اصحاب اخبار کنیت آنجناب ابو محمد و ابو البشر است و لقب شریفش
صفی الله و آدم علیه السلام اول افراد انسانست و نخستین پیغمبریست که از فردوس برین
[illegible] و بهشت درآمده و شریعت ابو البشر مشتمل بود بر چند امر سنتی و صلوة و صیام و قربان



و اجتناب از شرب خمر و گوشت خنزیر و کتاب آنجناب بقولی محتوی بود بر چهل صحیفه و بعضی
بیست و یک صحیفه گفته اند و مضمون صحف اسرار حکمت طبیعی بود بر معرفت منافع و مضار ادویه
و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و اهل تاریخ را در تعیین جنت آدم علیه السلام اختلافست
زیرا که جماعتی از صحابه و تابعین گویند که بهشت آدم علیه السلام جنة المأوی بوده است
و طایفهٔ گویند که آن جنت را حضرت حق سبحانه و تعالی از جهت آدم خلق نموده و هر یک
از فریقین در اثبات مدعای خود دلایل معقوله و براهین منقوله اقامت نموده اند و
باز طایفهٔ ثانیه که بهشت آدم را غیر مخلده اعتقاد دارند اختلاف کرده اند که آن بهشت در
آسمان بود یا در زمین جمعی فرقه بر آن رفته اند که آن بهشت در سپهر برین بود و زمرهٔ دیگر
جانب نقیض گرفته اند چنانچه ابو الحسن فاریابی در کتاب اصول جامعه آورده است که
جنت آدم علیه السلام در دیار فلسطین بوده و هی کانت بستانا کثیر الماء والخضرة و یؤید
هذا انه صار مأمورا ومنها والا والنهی لا یکونان الا فی الدنیا وانچه قاضی ناصر الدین بیضاوی
در اوایل تفسیر خویش در باب جنت آدم علیه السلام نقل کرده مؤید این قولست و بروایتی
تقدیر برین روایت ابن عباس آدم در بهشت نبود مگر ما بین عصر و غروب آفتاب از
ایام این جهانی و بعضی از علما گویند که آنجناب نیم روز که عبارت از پانصد سال است در
بهشت اقامت داشت و بعد از آن بتلبیس ابلیس با کل ثمرهٔ شجرهٔ ممنوعه مبادرت نموده از
بهشت بیرون افتاد و مدت هزار سال عمر یافته بود و صنعت او هفت رشتن و بافتن و
استخراج ابنیه و فن هندسه بود و بقولی علم طب و موسیقی در ایام حیاة آنجناب سمت
اختراع پذیرفت و بروایتی خانه کعبه را او بنا کرد و ابو البشر از عالم انتقال نموده تا عدد
اولاد و احفاد او بچهل هزار رسید اما فرزندان صلبی آدم بیست پسر و ده دختر بودند
و بعضی بر آنند که بیست و یک پسر و بیست دختر از صلب آدم علیه السلم بوجود آمده والله اعلم
بحقایق الامور گفتار در بیان آفرینش آدم و حوا و ذکر مجملی از احوال ایشان در جنت اعلی
و خطیئهٔ غبرا بثبوت پیوسته که چون ارادت صانع بیچون و مشیت [illegible] کن فیکون
خلیفه اعظم یعنی آدم علیه السلام تعلق گرفت جبرئیل امین بفرمان رب العالمین از سدرة المنتهی

پروان نموده ببسیط غبرا آمد و قصد کرد که یک قبضهٔ خاک را از طبقات زمین برگیرد خاک
از کیفیت حال پرسیده جبرئیل علیه السلام جواب داد که حضرت باری سبحانه تبارک و تعالی
میخواهد که از تو شخصی موجود گرداند و او را بر سریر خلافت نشاند خاک گفت پناه میبرم
از تو بخداوند که از سر من درگذری چه ممکن است که از من شخصی بوجود آید که بشوم نافرمانی اقدام
نماید بدین واسطه از عالم بالا بلا نازل گردد و من طاقت سخط الهی و غضب پادشاهی ندارم حضرت
روح الامین بر عجز و بیچارگی زمین ترحم کرده مراجعت نمود و صورت واقعه را عرض فرمود
بعد از آن میکائیل با اسرافیل بدان مامور گشته مانند جبرئیل بی نیل مقصود باز گردیدند پس عزرائیل
بر بدین مهم نامزد بر زمین شتافته استغاثه و سوگند زمین را بدین نرفت و یک قبضه خاک در
الوان و بین صفات مختلف متفاوت از تمام روی زمین بر گرفت و در میان مکه و طایف
با قصار در بهشت ریخت و بواسطهٔ این حرکت از عزرائیل صفت قلت بوضوح انجامید قبض
روح آدم برو قرار گرفت و بر طبق خمرت طینت آدم بیدی اربعین صباحا دست قدرت
در عرض چهل روز طینت آدم با تخمیر پیوست و چون قالب ابوالبشر خشک شده بمرتبه صلصال رسید
مدتی مدید در یکی از مواضع مذکوره زمین افتاده بود و در آن اوقات ملائکه عظام بنظارهٔ آن پیکر
بدیع سیر میشدند روزی ابلیس بدانجا رسید و دست بر شکم آدم زده آوازی مسموع او شد گفت
این شخص میان تهی زود باشد که [illegible] شود پس از فرشتگان پرسید که اگر شما را
حق سبحانه و تعالی بطاعت آدم مامور سازد چه میکنید جواب دادند که از فرمان الهی گردن
نه پیچیم و سر متابعت او در پیش نهیم ابلیس گفت مناسب چنین است اما آن لعین بخاطر گذرانید
که اگر او بطاعت آدم مامور گردد بقدم فرمان برداری پیش نیاید و هرگاه برو دست یابد از پای
در آرد نقلست که چون تخمیر خلقت آدم علیه السلام باتمام انجامید و تعدیل و تناسب اعضای
او باختتام رسید وقت آن شد که صبح زندگانی خلیفهٔ اعظم از مهب عواطف ربانی
دمیدن گیرد و لوامع انوار حیات از مطالع آن تن فایض البرکات سمت درخشیدن پذیرد
همای روح مقدس مصحوب روح القدس سلام الله علیه بجانب آن قالب شتافته از راه بینی
مبارکش آغاز دخول نمود و بهر جایی که رسید آن سفال بگوشت و پوست متحول میشد درا





انا ابو البشر صلوات الله علیه عطسه زد و بالهام ربانی زبان بشکر مهیمن منان گشاده گفت الحمد لله
و سابقه عنایت لم یزلی بجواب یرحمک ربک مشرف گشت و چون روح بتمام ببدن آدم علیه السلام
در آمد بر طبق کلمه کریمه و علم آدم الاسماء کلها بتعلیم اسما جمیع مسمیات حتی القصعه و القصیعه
دانا شد و بعضی گفته اند که کلمات و لغات مختلفه آنجناب را معلوم گشت و درین باب وجوه
دیگر مرویست که ایراد آن لایق بسیاق این مختصر نیست القصه بعد از آنکه خلیفه اعظم بتشریف
تعلیم اسما سرافراز شد حق سبحانه و تعالی مسماة اسما را بر ملائکه عرض کرده اسما را سوال فرمود
ایشان از جواب عاجز شدند و آدم را عرض کردند از عهده بیرون آمد و قایلان اتجعل فیها
من یفسد فیها و یسفک الدما بزبان اعتذار گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک
انت العلیم الحکیم آنگاه ملائکه عظام بسجود آن ذات کامله الصفات مامور شدند و جمیع
بقدم انقیاد ابدی پیش آمدند مگر ابلیس که پیشانی فرمان برداری بر زمین ننهاد لاجرم از درگاه
بهشت ممنوع گشت و ملعون و مردود ابدی شد و آدم علیه السلام بهشت جا سپرده خاطر عاطرش
با انیسی همدم و جلیسی محرم مایل گردید و در اثنا ع داور بیدار و حی لاینام ه سلطان منام را
بر شبستان حواس آنجناب استیلا داده از استخوان پهلوی چپ او حوا را آفرید و بعضی گفته اند
که حوا را آفرید و بعضی گفته اند که حوا را بجهه آن حوا گفتند که از شخص حی آفریده شد و برخی را عقیده
آنکه چون حوا مادر هر حی بوده او را حوا نام نهادند و حضرت آدم علیه السلام بیدار شد حوا را
دید پرسید که تو چه کسی جواب داد که مرا حضرت حق سبحانه جل و علا از برای تو مخلوق کرد
و آدم علیه السلام مستبشر گشته عقد زوجیت در میان ایشان وجود گرفت و بروایت اشهر
از خوردن گندم ممنوع شدند و ابلیس از فراغت آدم و حوا در ریاض انس و حظایر قدس خبر
یافته نایره حقد در باطن ناپاک او اشتعال یافت و قصد اغوای ایشان کرده ع بپای مردی طاوس و
دستیاری مار ببهشت در آمد و هیات خویش را متغیر ساخته با آدم و حوا ملاقات نمود
و بتسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی ثمره شجره ممنوعه را در نظر ایشان جلوه داده
چندان وسوسه کرد که باکل آن مبادرت نمودند و هنوز آن میوه [illegible] ایشان
قرار نگرفته بود که لباسهای بهشتی از روی تن هر دو بیفتاد و عریان شده عورت خود را

برگ درخت انجیر پوشیدند و بر طبق خطاب اهبطوا بعضکم لبعض عدو آدم و حوا

و شیطان و طاوس و مار از بهشت بیرون افتادند باتفاق اکثر مورخان آدم علیه السلام بکوه سراندیب

نزول نمود و حوا بجده و شیطان بسمنان و طاوس بهندوستان و مار باصفهان و چون آدم

علیه السلام بعالم محنت و حرمان رسید از نافرمانی جناب جلال سبحانی بیشتر از پیشتر نادم گشته بتوبه

و زاری و ناله و بیقراری مشغول گردید و بعد از انقضای سیصد سال یا دویست سال بالهام

بالهام ملهم الرشاد و کلماتی را که موجب قبول توبه او شد بر زبان راند جبرئیل امین از حضرت

رب العالمین بشارت مغفرت رسانیده محنت براحت تبدیل یافت اما با وجود این حال آثار

انفعال از صفحات احوالش لایح بود و از بهشت و مجالست ملائکه بسیار یاد مینمود از جهة

اطمینان خاطر مبارکش کریم عطابخش بیت المعمور را که خانه ایست از یک دانه یاقوت سرخ از

آسمان بدین موضع که حالا کعبه معظمه است فرستاد و آدم را بطواف آن مامور گردانید

و آدم علیه السلام از سراندیب بطوف آن مقام لازم الاحترام در حرکت آمده اثر قدم مبارکش

بهر سرزمین که رسید بمرور ایام معمور گشته بلاد و امصار بدان مواضع حدوث یافت و بعد

از وصول بمکه مبارکه از جبرئیل علیه السلام تعلیم گرفته بمناسک حج پرداخت آنگاه باشارت

روح الامین بکوه عرفات شتافته در طلب حوا جد و جهد نمود اتفاقا حوا نیز از جده بدان

حدود می آمد و هر دو بر زبر جبل یکدیگر را دیدند و هم را شناختند پس جبرئیل سبب

معرفت ایشان شد از این جهت است که آن کوه را بعرفات موسوم ساختند و آدم و حوا بعد

از استجازه از بارگاه احدیت بجانب سراندیب رفته بامری که مستلزم بقا نسل آدم

و حوا بود پرداختند **ذکر قابیل و هابیل** ناظمان درر سخن و راویان اخبار کهن

چنین آورده اند که در هر نوبت که حوا حامله میشد بخشنده بی منت پسری و دختری باو

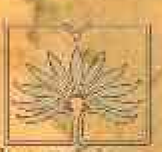
کرامت میکرد آدم علیه السلام بموجب وحی سماوی دختر بطنی را بپسر بطنی دیگر در سلک

ازدواج میکشید و چون قابیل با توأم خود اقلیما متولد شده و بعد از آن هابیل با لیوذا در

وجود آمد و مجموع ایشان بحد بلوغ رسیدند ابوالبشر اقلیما را نامزد هابیل کرده لیوذا

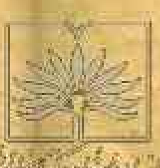
را بزوجیت قابیل منسوب گردانید قابیل از قبول این امر سر باز زده گفت تو بنا بر آنکه





۶

هابیل را دوست میداری میخواهی که خواهر مرا که بمزید حسن صورت و جمال مستثنی است بوی دهی
و حال آنکه من ترک مفارقت او اختیار نخواهم کرد پس آدم علیه السلام فرمود که این کار درین ایام بنا
بر فرمان حضرت حق سبحانه و تعالی وقوع می یابد و درین قضیه محبت هابیل را دخلی نیست
و چون قابیل بسخن خود اصرار نمود انجناب او را گفت تو و هابیل قربان کنید تا قربان هر یک از شما
که قبول افتد اقلیما او را باشد و دران اوان طریقهٔ قربان آن بود که هر کس از جنس ماکولات چیزی
در قربانگاهی نهادی آتشی ز آسمان بیامدی و آن قربان را مساس کرده اگر مقبول بودی از حس خود
سوختی والا بهمان بگذاشتی والا بهمان بگذاشتی القصه قابیل خوشهٔ گندمی که او صاحب زرع بود
و هابیل گوسفندی بقربانگاه آوردند و آتش ظاهر شد از قربان هابیل اثری نگذاشت و قربان
قابیل را همچنان رها کرد و قابیل ازین معنی متغیر گشته هابیل را بکشتن تهدید نمود پس هابیل گفت ایزد
تعالی قربان از اهل تقوی قبول فرماید و اگر تو بقصد قتل من دست دراز کنی من دست خود را
نگاه دارم زیرا که از حق جل و علا میترسم درین اثنا آدم علیه السلام از جهة طواف رکن و
مقام متوجه مکه مبارکه شد و قابیل در وقتی که هابیل را بر سر کوهی در خواب یافت بزخم
سنگی چنان ساخت که تا قیام قیامت بیدار نگردد و چون دیگر این صورت ندیده بود و
نمیدانست که با میت چه می باید کرد او را برداشته چند روز در کوه و دشت میگشت تا
غراب در نظر قابیل با یکدیگر نزاع نمودند و یکی مر دیگری را کشته بمنقار خویشتن زمین را
بکند و کلاغ مرده را در زیر خاک پنهان کرد و قابیل از مشاهدهٔ این صورت متنبه شده
بدفن برادر پرداخت هابیل بیست ساله بود که شربت شهادت چشیده و مقتل وی بروایتی
که در تفسیر کازرونی بود رات زمینی بود که مسجد جامع بلده بصره آنجا تعمیر یافته است و الله
اعلم و از امام عالیمقام جعفر صادق علیه السلام منقولست که چون آدم و حوا سلام الله علیهما
از بهشت عنبر سرشت بیرون آمدند حوا دختری متولد شد عناق نام و عوج پسر اوست و بر عناق قابیل
متولد نمود و بعد از قابیل هابیل بوجود آمد بعد از آنکه قابیل بمرتبهٔ بلوغ رسید حق سبحانه
و تعالی پری آفرید بصورت آدمیان جمانه نام بزنی بوی داد و چون از بسر حد بلوغی در گذشت حوری هابیل
مرله نام در کسوت بشریت ظاهر شده بوی متعلق گشت و ازین جهت میان برادران اساس منازعت و مخاصمت



القائی افتاد القصه چون آدم از طواف بیت الحرام مراجعت نمود و احوال عالم را متغیر دید و هابیل را نیافت نتوانست دانست که حال او چیست لاجرم بر قابیل لعنت نمود و بروایتی قصد قصاص فرمود و قابیل از پدر مستوحش گشته و اقلیما را برداشته بجانب یمن رفت و بپرستش آتش پرداخت چه شیطان با او گفت که آتش قربان هابیل را بجهة آن قبول کرد که بعبادت آتش قیام نمود و اولاد قابیل دران سرزمین بسیار شده بارتکاب فسق و فجور مشغول شدند بصحت پیوسته که چون آدم علیه السلام بمصیبت هابیل دلتنگی تمام داشت کلمه چند در مرثیه و تعزیت خویش انشا نمود و آنرا بسایر فرزندان یاد داده وصیت نمود که بطنا بعد بطن مضمون آنرا اعقاب خوانده لوازم مصیبت هابیل را بجای آورند و چون آن کلمات بروایت اصح و اشهر منشور بلغت سریانی چون بیعرب بن قحطان بن هود النبی علیه السلام رسید بزبان تازی کوت نظم نمود و اول آن ابیات اینست عربیه تغیرت البلاد و من علیها • و وجه الارض مغبر قبیح • باین دو بیت مذکوره آدم علیه السلام انتظام داده است و بسلک نظم در آورده و این روایت ضعیف و مجروح زیرا که صاحب کشاف و جمعی کثیر از علما نیکو اوصاف بدین معنی تصریح نموده اند که دامن عصمت انبیا از تهمت گفتن شعر مبرا بوده است والله اعلم حدیث استخراج ذریت ابو البشر و انفصال انجناب و حوا بعالم دیگر حضرت آدم صفی علیه السلام من الملک الودود روزی بعد از آنکه از طواف بیت الله الحرام فراغت یافت بوادی النعمان شتافته بخواب رفت و در آن حین حضرت رب العالمین ذریت انجناب را از پشتش بیرون آورده بوی نمودند الی آن از عالم بالا گوش ذریات آدم رسید که الست بربکم مجموع گفتند بلی پروردگار مائی و آدم علیه السلام بجانب یمین نظر کرده اشخاص نورانی دید و در طرف شمال نظر کرده اشباح ظلمانی مشاهده نمود و در آن زمان که بدست راست متوجه بود جوانی بچشمش در آمد که بسیار میگریست از جبرئیل پرسید که این کیست و سبب گریه اش چیست حضرت روح الامین جواب داد که داود پیغمبر است و موجب بکای وی است که از وی صدور خواهد یافت آدم از مدت عمر داود سوال فرمود جبرئیل گفت مقرر چنان است که داود شصت سال در دنیا باشد آدم علیه السلام از قلت ایام حیات داود ترحم کرده گفت الهی از عمر من چهل سال برداد و اضافت حیات داود نمای و از

رسیده زمان زندگانی داود صد سال مقرر شد و آدم بعد از این قضیه بمقتضای وحی بدیار
یمن رفته قابیل و اولاد او را بسلوک طریق هدایت دعوت نمود و از عبادت آتش منع نمود
و بعضی از آن قوم متابعت حضرت نبوی او اختیار کردند و بقیه آن طایفه بهمان در وادی کفر و
عصیان بسر بردند و چون نهصد و شصت سال از عمر آدم بگذشت عزرائیل بملازمتش رسید و
قصد قبض روح مطهرش نمود آدم گفت وقت این کار نیست زیرا که خالق موت و حیات مدت
اقامت مرا در دنیا هزار سال مقرر فرموده ابو یحیی جواب داد که تو از عمر خویش بداود بخشیده
آدم علیه السلام بنابر نسیان این واقعه را انکار فرمود و عزرائیل صورت حال را معروض بارگاه
لایزال گردانیده حکم شد که آدم را تا گذشتن چهل دیگر از این تصدیع معاف دارد و داو
ود او در اینصد سال درین منزل پرملال بگذارد و چون مدت مذکوره نیز ع بگذشت چنانکه
بگذرد مبادا بگذشت ه مرضی بر ذات حمیده صفات خلیفه اعظم طاری شد و باشارت جبرئیل
شیث که حامل نور محمدی بود وصی خود ساخته شرط وصیت بجای آورد و در روز جمعه طایر
روح پرفتوحش بحظایر قدس پرواز نمود روح الامین بتجهیز و تکفین آنجناب پرداخته شیث
علیه السلام و اولاد کرام بروی نماز گذاردند و بدن بی بدلش را در کوه ابو قبیس دفن فرمودند
و حوا بعد از فوت آدم بیکسال علی اختلاف الاقوال از عالم انتقال نمود و در جنب آنجناب
مدفون شد سلام الله علیهما و علی جمیع الانبیا و المرسلین الی یوم الدین ذکر شیث علیه السلام
شیث لفظی است سریانی مرادف هبة الله و او اول کسی است که بتعلیم حکمت و درس علوم پرداخت
بنابرین حکما او را اوریا اول گویند چه معنی اوریا بلغت سریانی معلم اولست و تولد شیث علیه السلام
بعد از قتل قابیل هابیل را به پنج سال روی نمود و بروایت صاحب معالم التنزیل در آن وقت که
آدم وفات یافت شیث صد و سی ساله و شیث علیه السلام جبهه اکرام نور محمدی صلی الله علیه و آله
بی توام بوجود آمد چنانکه در روضة الصفا مسطور است شیث علیه السلام نخستین کسی است
که جمال حالش بحلیه طیبه محلی شد و انساب جمیع خلایق عالم بدان جناب منتهی میشود زیرا که
نسل بقیه اولاد آدم در طوفان بعد از آن انقطاع یافت و شیث را که وفات در زمین شام
بسر میبرد پس از فوت پدر بزرگوارش افسر نبوت بر سر نهاده پنجاه صحیفه بر وی [illegible]

حلمی و ریاضی و آلتی و صنایع مشکله چون ساختن اکثر و غیره
و شریعتش موافق ملت ابو البشر بود و شیث علیه السلام در زمان نبوت بموجب فرمان حضرت
عزت بمیان اولاد قابیل که بسیار شده بودند رفت و ایشان را بسلوک طریق هدایت دلالت
نمود و اندکی از ایشان بوی گرویده بقیه در صحرای ضلالت سرگردان ماندند و چون بیت
المعمور را بعد از فوت آدم علیه السلام بر آسمان بردند شیث علیه السلام در موضع خانه
کعبه را بسنگ و گل معمور گردانید و بعد از آنکه مدت نهصد و دوازده سال در دار دنیا بسر برد
روی بعالم عقبی آورد **ذکر انوش علیه السلام** ارشد اولاد شیث بود و مادر او بروایتی حوری
بود که ایزد تعالی بواسطه ابوین او را آفریده بود و بشیث علیه السلام ارزانی داشته و انوش
در وقتی که شیث ششصد و پنجاه ساله بود تولد نمود و معنی انوش صادق است و او پس از
وفات پدر بموجب وصیت قایم مقام پدر گشته بسرداری و مهتری طوایف نام بردار گشت
در تاریخ جعفری مذکور است که اول کسی که صدقه داد و امر بتصدق نمود انوش بود
و باتفاق حمد الله مستوفی و مؤلف تاریخ بناکتی انوش نخستین شخصی است که درخت خرما
نشاند مدت حیاتش بروایت احبار یهود و نصاری نهصد و شصت و پنج سال بود
و بزعم ابن جوزی نهصد و پنجاه سال و بقول قاضی ناصر الدین بیضاوی ششصد سال
والله اعلم بحقیقة الحال **ذکر قینان بن انوش علیه السلام** بعد از فوت پدر بموجب وصیت
متعهد ریاست بنی آدم شد و معنی قینان بعربی مستولی است و بقول صاحب گزیده آغاز
عمارت شهر بابل او کرد و باتفاق محمد بن جریر الطبری و حافظ ابرو مدت عمرش نهصد و
چهل سال بوده و بروایت ابن جوزی نهصد و ده سال **مهلاییل بن قینان** باشارت والد
بزرگوار خود متصدی امر امارت گشت و در زمین بابل قرار گرفت و بنا شهر سوس قیام
نمود و مهلائیل مرادف ممدوح است و طبری نهصد و بیست و شش سال عمر یافت و بقول ابن
جوزی هشتصد و نود و پنج سال **برد بن مهلائیل** برد بباء موحده و باء منقوطه بدو نقطه
تحتانیه وارد گشته و بعضی نام او را یارد گفته اند و بر مرقد برجا نجیه در درج
در سلک بیان منتظم گشته معنی آن اسم ضابط است و بموجب وصیت پدر در میان

اولاد ابو البشر حاکم شد و باعتقاد صاحب تاریخ جعفری
وچون در نوشتن [illegible] اختراع کرد و خدای تعالی او را چهل پسر بخشید و بزرگ
ترین اولاد خود را که موسوم بخنوخ بود و از آشوت تولد نمود ولی عهد خود کردانید
و اوقات حیات یرد بروایتی که ابن جوزی در اعمار الاعیان بیان کرده نهصد و شصت و هفت
سال بود **ذکر ادریس علیه السلام** اسم شریف آنجناب خنوخ یا اخنوخ بود بفتح الخاء
المعجمة وضم النون بخاء معجمة آخری و قیل اولی حاء المهملة والثانی معجمة و قیل اخنوخ بزیادة
الهمزة قبل الخاء شرح البخاری و ابن حجر و ادریس لقب اوست و یقول بعضی از علما ادریس بنت خنوخ
و برد و اسم مجیلی است و اعتقاد زمرهٔ آنکه خنوخ سریانی است و ادریس عربی و انما سمی ادریسا
بکثرة دراسة الصحف و در روضة الصفا مسطور است که او را ثالث در کلام حکما
عبارت از ادریس است و او در میان یونان بطرسمین و ارمس مشهور است و اعراب آن
جناب را رس والمثلث بالمعجمة خوانند و مراد از رس عطارد است و مقصود از نعمهٔ کلمهٔ
مذکوره نبوت و حکمت و حکومت است و مولد ادریس علیه السلام منیف است از دیار مصر
آنجناب در وقت وفات آدم علیه السلام صد ساله بود و بعضی سیصد و شصت ساله گفته اند
و ادریس علیه السلام در اوایل حال نزد عادیمون مصری که ملقب بود باوریا ربانی در سلک احبار
یونان انتظام داشت تلمذ مینمود و معنی عادیمون نیک بخت است و ادریس بعد از فوت او باین
بدو بیست سال مبعوث گشته است و سی صحیفه بروی نازل شد و آن صحف اشتمال داشت
بر اسرار سماویات و تسخیر روحانیات و علوم عجیبه و فنون غریبه و معرفت طبایع موجودات
و غیر ذلک و ادریس علیه السلام صد و پنجاه یا صد و بیست سال بدعوت خلایق پرداخته
جمعی کثیر از کمشتکان بادیهٔ عصیان بسبب هدایت آنجناب از ظلمات غوایت نجات یافته
بانوار ایمان و ایقان فایز شدند و گروهی بنابر قساوت قلب راه بسر چشمهٔ ایمان نبردند
و بر سلوک بادیهٔ کفر و ضلالت اصرار کردند و دعوت آن پیغمبر بزرگوار بر وحدانیت حضرت
پروردگار بود و عمل امر پیغمبر دینمانی که بر شریعت مقرر بود و جهاد و داشتن در ایام
معلومه در هر سالی و جهاد و زکوة اموال و غسل از جنابت و حیض و مس [illegible] و نهی منمود





از خوردن گوشت خوک و شتر و حمار و کلب و از اکل باقلا و از اشیاء مضره بدماغ مانند
مسکرات و مخدرات و سنت جهاد و سنتی ذربانها از جمله سنن سنیه آن پیغمبر عالیمقدارست
وصف کتاب بواسطه قلم و حرفت خیاطت از نتایج طبع پاکیزه اوست و آنجناب اول
کسی است که علم نجوم را دانسته بوضوح بروج و کواکب سیاره و ثوابت پرداخت و شرف
و وبال و نظرات ستارها پدید آورد در تاریخ حکما مذکور است که ادریس علیه السلام خلایق
را بهفتاد و دو نوع لغت دعوت فرمود و صد شهر بنا کرد که کوچکترین آن شهرها رهاست
و بنای اهرام مصر منسوب بآنجناب است و ایضا در تاریخ مذکور مسطور است که حضرت
ادریس علیه السلام است خود را از عدد پیغمبرانی که بعد از وی مبعوث گشتند اعلام نموده و از
واقعه طوفان اخبار فرمود و بروایتی در وقت رفتن بآسمان هشتصد و شصت و پنج ساله بود و
بعضی گفته اند سیصد و شصت و پنج ساله بود والعلم عند الله تعالی

ذکر ترفع ادریس علیه السلام

در کتاب روضة الصفا مسطور است که ادریس علی نبینا و علیه السلام در اداء طاعات
و عبادات عزیمت مبالغه میفرمود که اعمال خیر او با عمل تمامی بنی آدم برابر میگردید عزرائیل
از این معنی وقوف یافته بعد از استجازه از درگاه احدیت بملازمت ادریس شتافت
و چون رابطه مصاحبت بینهما منعقد شد جناب نبوی از ملک الموت التماس نمود که روح
مرا قبض نمای و عزرائیل علیه السلام قبول این معنی نموده بار دیگر از وی درخواست نمود که مرا بر احوال
دوزخ مطلع گردان و عزرائیل این ملتمس را نیز مبذول داشته نوبتی دیگر حضرت ادریس توقع
رؤیت بهشت نمود و ملک الموت باذن ملک اکبر او را بر پر خویش نشانده بجنت برد و چون
ادریس لحظه تماشای حور و قصور و اشجار و انهار پرداخت و عزرائیل علیه السلام گفت
وقت بیرون رفتنست و ادریس از این حرکت ابا نموده خود را بیکی از درختان جنان متعلق
گردانید و هر چند عزرائیل در باب مراجعت مبالغه کرد بجایی نرسید در خلال این قیل و قال
حضرت ذو الجلال و الافضال فرشته بمجادله ایشان فرستاد و آن فرشته از کیفیت حال سؤال
عزرائیل گفت من بنا بر التماس این شخص روحش را قبض کرده باز بجسدش در آوردم و بنظر
دوزخ راهبری نمودم و او را ببهشت رسانیدم تا لحظه نظاره فرموده بیرون رود اکنون عهد



که بهیچوجه معاودت نماید پس ادریس علیه السلام بزبان الهام ابیات گذرانید که موجب کریمهٔ

کل نفس ذائقة الموت من شربت مرگ چشیده ام بحکم وان منکم الا واردها بدوزخ

گذشته ام بدوزخ گذشته ام و بمقتضای آیت و ماهم منها بمخرجین که درباره بهشتیان

واقع است ازینجا بیرون نمیروم آنگاه ندای الهی دررسید که مزاحم ادریس مشوید که حق

بجانب اوست و بعضی زعما است آیه کریمه و رفعناه مکانا علیا را کنایت از وصول ادریس

باین درجهٔ علیه دانسته اند و در تاریخ گزیده مزبور است که چنانچه با عزرائیل شرط کرده از

بهشت بیرون آمد و باز بهانه آنکه نعلین خود را فراموش کرده ام بازگشته بهمانجا قرار گرفت

و در تاریخ طبری مسطور است که بعد از رفع ادریس پسرش متوشلخ بر رعایت بنی آدم پرداخت

بمدت سیصد و هفت سال عمر یافت چون بجهان جاودان شتافت ولدش ملک که زمره

بلامک تعبیر کرده اند و فرقهٔ ناشر را لامخ گفته اند قایم مقام پدر شد و مدت عمرش هفتصد و

هشتاد سال بود والله اعلم و احکم **ذکر ابتدای پرستش اصنام در میان ذریات آدم علیه السلم**

صاحب سیر الاخبار از شرح این معنی اخبار نموده است که ادریس را صلوات الله و سلامه علیه

دوستی بود که پیوسته بمجلس شریف او آمد شد نمودی و بصیقل کلمات حکمت آیاتش زنگ

اندوه از آینهٔ دل زدودی و بعد از رفع آنجناب عزیز بواسطه حرمان از مصاحبتش اضطراب

بسیار اضطراب کرده در غایت حزن و ملال اوقات میگذرانید و ابلیس مجال شیطنت یافته

بصحبت آن عزیز میرفت روزی گفت اگر میخواهی صورتی مشابه ادریس از برای تو ترتیب نمایم تا

بجهت رویت آن ترا اطمینان حاصل شود دوست ادریس این صورت را مستحسن شمرده ابلیس

وعدهٔ خود را بوفا رسانید و آن عزیز را از دیدن آن پیکر غم و الم کمتر گشت و صنم را در خانه

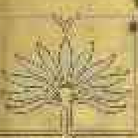
که غیر از او کسی دران خانه نرفت نهاده هر صبح و شام رفتی و بملازمتش قیام نمودی اتفاقا آن

عزیز دران خانه بعلت [illegible] رخت بمنزل دیگر کشید و چون روزی چند هر دم اولاد او بند

بتفحص مشغول شده بدان خانه در آمده بنزدیک آن بت مرده اش یافتند و خلایق از ملاحظه

آن صورت متعجب شده شیطان بهیئات انسان در میان ایشان در آمد و گفت ادریس

این عزیز که از جملهٔ مخصوصانش بود این صنم را که او خدای زمین است میپرستید بران



بنابران دعای ایشان بعز اجابت نرسید و وسوسهٔ شیطانی دران مردمان اثر کرده
هر کس که توانست شبیه آن بت صورتی تراشید و بعبادت آن مشغول گردید و روایت
دیگر درین باب آنست که بعد از فوت آدم علیه السلام و قبل از ظهور ادریس جمعی صلحا
مستجاب الدعوه بودند موسوم بود و سواع و یغوث و یعوق و نسر و هر یک ازین
گروه که از عالم انتقال مینمودند متعلقان جهة تسلی تمثال می ساختند و بمحافظت آن
می پرداختند و چون ایام حیات اوائل منقضی شد ابلیس با اولاد و احفاد جماعت گفت
که این اصنام آلهه شما اند و به پرستش ایشان سزاوارترند ایشان سخن شیطان بسمع قبول
شنیده بعبادت اصنام قیام نمودند و این بتان در طوفان مفقود گشته بودند
همه را ابلیس آورده ود را بنی کلب و سواع را بهذیل و یغوث را بمذحج و یعوق را
بقضاعه و نسر را بحمیر داد تا معبود خود ساختند و بدین واسطه این رسم مذموم تا زمان
ارتفاع اعلام اسلام شایع بود و درین باب اقوال دیگر نیز ورود یافته است اما چون
راقم حروف در مقام اختصار است بدان روایات تعرض ننمود و بهمین قدر اختصار نمود

ذکر هاروت و ماروت

نسخ بعضی از ارباب اخبار بدین معنی اشعار دارد که چون
ادریس علیه السلام از جلیس معتکفان عالم بالا گشت بر زبان زمرهٔ از ملائکه گذشت که
چه میکند این خاکی در میان طایفه که هرگز بنقیضت معصیت منسوب نشده اند و این سخن بر
بارگاه احدیت ناپسند نموده خطاب آمد که اگر شما بمنزله ایشان باشید هرآینه مرتکب معاصی
گردید و بنابرانکه حقیقت این حال برایشان ظاهر شود ازین مقوله سخنان گفتند حکیم علی
الاطلاق حکم فرمود که اختیار کنید از اخیار قوم خود جمعی را که ایشان در میان آدمیان رفته
امر حکومت بر نهج عدالت اختیار کنند و بدان امر اقدام نمایند مقیمان عالم علوی بر
حسب فرموده عزا و عزانا و عزائیل و بقولی عزرائیل را جهت تمشیت این مهم نامزد کردند
ان عزیزان بزمین شتافته در اکل و شرب و سایر شهوات نفسانی در روز با طوایف افراد
انسانی سمت مشارکت یافتند و در شب باسمان رفته صفات بشریت از ایشان زایل شد
و این سه فرشته مامور بودند بعبادت الهی اجتناب از اکل و شرب و سایر شهوات



وارتکاب زنا القصه بعد از روزی چند عزرائیل از غبار تهیج فتنه متنبه گشته از امر حکومت
استعفا نمود و مسئول و نیز از اجابت قبول رسیده بمقام اصلی خود بازگردید و دو عدد
دیگر ملقب بهاروت و ماروت بودند بدستور معهود بر مسند ایالت تمکن نمودند در خلال این احوال
روزی جمیله که در حسن صورت خورشید مثال بود و او را بعربی زهره و بسریانی ناهید و بپارسی
بیدخت میگفتند چنانچه در معالم التنزیل مسطور است که ملکه از بلاد فارس بود جهت
انجام مهمی و کاری بنزد آن دو ملک رفت و ایشان از مشاهدهٔ طلعت آن مشتری سیما
در عشق او بیطاقت و بیقرار گشته کیفیت حال را از یکدیگر پنهان داشتند از منزل او شرط
استغفار بجای آوردند و گفتند تو بخانه خود بازگرد تا ما درین امر تأمل نموده در
انتظام آن اهتمام بتقدیم رسانیم و زهره بازگشته پس چون هاروت و ماروت
از مجلس حکم برخاستند پنهان از دیگری بوثاق و منزل زهره خرامیدند و در خانه
زهره یکدیگر را دیدند بسبب ضرورت اظهار ما فی الضمیر کردند و از زهره رخصت جول
طلبیده بوثاق او درآمدند و لوازم عشق و نیاز بجا آورده طالب صحبت شدند زهره گفت
ملت شما مخالف کیش منست تا بت مرا سجده نمایید مقصود خویش حاصل نتوانید
نمود فرشتگان گفتند این فعل چگونه از ما صادر تواند شد ان الله لا یغفر ان یشرک به
و یغفر ما دون ذلک زهره گفت اگر بت نمی‌پرستید اسم اعظم را که ببرکت آن شما را عروج
بر طبقات سماوات میسر است بمن آموزید ایشان از قبول این ملتمس ابا نموده زهره گفت
کنیزکی صاحب جمال دارم عوض خود بشما دهم شما دست از من بدارید بعد از ایشان در جواب
این سخن که از او شنیدند مضمون این بیت که مناسب حال ایشان بود ادا نمودند بیت
من و فکر تو چه بینم جمال دگران ❀ هم خیال تو مرا به ز وصال دگران ❀ زهره گفت چون مبالغه
حد برده اید ظرفی پیمانه شراب دارم باری از آن بیاشامید تا بمطلوب خود رسید
هاروت و ماروت گفتند ما را ارتکاب خمر از سایر ملتمسات آسانتر است و چون قدحی چند
بتجرع نمودند و از بخار می ارغوانی غلیان سکر در دماغ ایشان تأثیر کرد دیگر خود را ندیدند
و آنچه مدعای زهره بود از تعظیم بت و تعلیم اسم اعظم بتقدیم رسانیدند و درین حال شخصی

عبور کرده از حرکات شنیعه فرشتگان خبر یافت زهره با ایشان گفت که این شخص بفضایح
اعمال و قبایح احوال مطلع شد اولی و انسب آنست که او را بهر چیز زودتر بقتل آورند تا شما در
میان طوایف انسان مذموم و معاتب نشوید پس هاروت و ماروت از کمال بیهوشی آن بیچاره را
کشتند زهره بقوت اسم اعظم بآسمان رفت قال صاحب متون الاخبار فمسخت و صارت کوکبا
من السما فهی الزهرة المعرفة من کواکب السما وقال محیی السنة فی معالم التنزیل فذهب بعضهم
الی انها هی الزهرة بعینها وانکر الاخرون هذا وقالوا ان الزهرة من الکواکب السبعة السیارة
التی اقسم الله بها فلا اقسم بالخنس والذی فتنت هاروت وماروت امراة کانت تسمی
زهره بجمالها فلا تعت سبحانه الله شهابا القصه چون این افعال سیئه از هاروت و ماروت
صدور یافت پادشاه ملك و ملکوت با ملائکه خطاب فرمود که ملاحظه احوال انسانی نمایید
که مختار شما بودند ایشان گفتند ربنا انت اعلم بعبادك و چون هاروت و ماروت از
خواب مستی [illegible] شدند و بهلاك خویش متیقن شدند و آغاز گریه و زاری نمودند
دران اثنا جبرئیل امین از بارگاه منتقم جبار نزد ایشان رفته در گریه موافقت نموده
گفت حضرة حق سبحانه و تعالی شما را مخیر گردانید میان عذاب دنیا و عقاب عقبی ایشان
تعذیب دنیوی را اختیار کردند و سر دو را در غار کوه بابل در چاهی سرنگون آویختند
و در صبح و شام بامر الهی معذب تا قیام ساعت و ساعت قیام روزگار تیره خواهند کرد
و سخت ترین عذابهای ایشان آنست که گاهی چنان مغلوب شهوت میگردند که غرید بیرون
متصور نیست گویند فرشته که جبرئیل است آن دو فرشته را کلمه تعلیم کرده که در وقت هیجان
شهوت چون آن را بر زبان آورند بر انجمه اندك تسکینی یابد و روایتی آنست که قضیه مذکوره
در زمان بعثت ادریس سمت وقوع یافته است و بشفاعت آن جناب جهم هاروت
و ماروت بتعذیب دنیوی قرار گرفته و در کتاب روضة الصفا مسطور است که
شخصی که در علم سحر مهارت بنهایت داشت چون وفات یافت پسرش را هوس تعلیم آن فن شد
او را به پیری ساحر دلالت کرده چون بنظر آن پیر رفت و مافی الضمیر خود را با پیر ظاهر کرد
پیر گفت تا با هاروت و ماروت ملاقات ننمایی مقصود تو بحصول نه پیوندد پس آنگاه

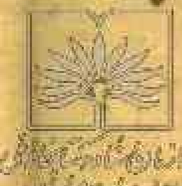




بر آنکاه بغاری که در میان دو کوه بود رفتند و بر جوان گفت باید که تو نزد هاروت و ماروت
نام حضرت حق جل و علا بر زبان جاری نسازی جوان این سخن را بسمع قبول جای داده باشارت ایشان
قدم در خانه نهاد و چون قریب هفتصد پایه طی کرد آوازی سهمناک بگوش او رسید و
بترسید دران اثنا چشمش بر دار افتاد که ایشان را سرنگون آویخته بودند و چشمهای ایشان
بسان شعلهای افروخته بود پس آن شخص لاجرم عنان اختیار از دست داده بر زبانش
جاری شد لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و ملکین از استماع این کلمه طیبه بر خود
لرزیدند گفتند ای جوان مدت مدیدست که این کلمه طیبه بر خود لرزید گفتند ای جوان تکلم
سیمائی جوان گفت آری هاروت و ماروت او را تحسین کردند و از سبب آمدنش پرسیدند
جوان صورت واقعه را معروض داشت و فرشتگان او را نصایح سودمند از مقام تعلیم
سحر گذرانیدند و گفتند فرج ما نزدیک آمد زیرا که آمدن قیامت نزدیک شد آن جوان از آن
مقام تایب شده مراجعت نمود والتوفیق من الله الملک المعبود

ذکر نوح علیه السلام

والد بزرگوار آنحضرت لمک بن متوشلخ بن ادریس است و مادرش مستوره بود بناموس مسماة
بقینوس و بقول صاحب مقصد اقصی قینوش بنت براکیل بن متوشلخ است و اسم شریف
نوح ساکن بوده و بعضی ساکب و سکیب و یشکر نیز گفته اند آدم ثانی و شیخ الانبیا و نجی الله از جمله
القاب آنجنابست و بسیاری از افاضل در مؤلفات خود ثبت کرده اند که نجی الله را بجهة
کثرت اشتغال بنوحه و گریه ملقب بنوح گردانیدند و در روضة الصفا مسطورست که
برین تقدیر لازم می آید که نوح از نوحه مشتق باشد و حال آنکه ارباب عربیت اتفاق دارند که
نوح عجمیست و نوحه عربی و از فارسی عربی اشتقاق ننمایند مگر آنکه بعربیت نوح قایل شوند
و این معنی خلاف ظاهرست والعلم عند الله سبحانه و تعالی اعتقاد تمامی علمای فن تفسیر و سیر آنست
نوح علیه السلام اول پیغمبریست که نسخ شریعت ماقبل نموده است و امت را از عذاب بیم
کرده و نخستین رسولیست که اهل ضلالت بدعای او هلاک شدند و اول کسیست که
بعد از حضرت خاتم الانبیا علیه السلام من الصلوات انماها و من التحیات ازکاها در روز جزا
سر از خاک برآرد حضرت نوح باشد و آنجناب بقول بعضی از اصحاب اخبار بهدایت



وارشاد کافهٔ عباد مبعوث گشت و عموم طوفان که تمامی اطراف جهان را گرفت مؤید
این قول است و عقیدهٔ زمرهٔ آنست که رسالت نوح علیه السلام با اهل بابل و توابع آن اختصاص
داشته است ظاهر آیت ولقد ارسلنا الی قومه الآیة تأیید این مذهب مینماید و در
تاریخ طبری مسطور است که حضرت نوح علیه السلام از جهت هدایت ضحاک و اتباع او که بت
پرستان بی باک بودند مبعوث گشته بود و در لب التواریخ مذکور است که حضرت ابراهیم خلیل نظام ص
در عصر ضحاک بامر دعوت اشتغال نمود و حضرت مخدومی مرحومی در روضة الصفا
قول ثانی را ترجیح کرده و از جهت اثبات آن معنی دلیل پسندیده در قلم آورده القصه حضرت
نوح علیه السلام بعد از فوت آدم علیه السلام یکصد و بیست و شش سال تولد نمود و در وقت بعثت
عمر او بروایتی یکصد و پنجاه سال و بقولی سیصد و پنجاه سال بود و بر طبق نص کریمهٔ فلبث
فیهم الف سنة الا خمسین عاما مدت نهصد و پنجاه سال بامر دعوت خلق اشتغال
داشت و بعد از طوفان دویست و پنجاه سال یا سیصد و پنجاه سال دیگر عمر یافت و زمرهٔ
بر آن رفته اند که نوح علیه السلام پنجاه ساله مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال بدعوت
اهل ضلالت پرداخت و همان سال که از کشتی بیرون آمد بریاض جنان خرامید و در متون
الاخبار مسطور است که بقول بعضی از روات تولد نوح علیه السلام در زمان حیات آدم
در هزار سال اول از آفرینش وقوع یافت و در هزار سال ثانی در وقتی که چهارصد و پنجاه
ساله بود مبعوث اشتغال نمود و بعد از هلاک قوم به پنجاه سال از عالم انتقال فرمود و
علی کلا التقدیرین نوح علیه السلام دراز عمرترین جمیع انبیا بود. گفتار در بیان مجملی از عناد اهل
عصیان و وصف کشتی و وقوع طوفان را نقلهٔ اخبار انبیاء عظام و حملهٔ آثار اصفیاء کرام برقم خامهٔ اهتمام کرده اند
که چون بعد از رفع ادریس علیه السلام اکثر طوایف انام طریق ضلالت و طغیان و سبیل غوایت
و عصیان سلوک داشتند و از عبادت معبود حقیقی گردن پیچیده اعلام فسق و فساد
و رایات کفر و عناد برافراشتند حضرت کبریا سبحانی نوح را مرتبهٔ بلند رسالت عنایت
کرده و بهدایت و ارشاد فرق عباد مأمور ساخت و نوح علیه السلام هر چند سعی
بادیه غوایت را از پرستش اصنام و سلوک طریق تباهی منع نمود یا نقیاد احکام او امر نمود



آلهی امر فرمود سفید نیفتاد ودران مدت زیاده از هشتاد نفر کسی بانجناب ایمان نیاورد
و فجره کفره بقدر امکان در ایذا و اضرار آن پیغمبر عالیمقدار میکوشیدند و مواعظ
سودمند و نصایح دلپذیر آنجناب را بر جنون حمل میکردند و چون نوح علیه السلام از ایمان
اهل ظلم نومید شد دست دعا بر آورده بر زبان معجز بیان گذرانید که رب لا تذر علی
الارض من الکافرین دیارا واین مسئلت بعز اجابت اقتران یافته وحی بر آنجناب نازل گشت
که درخت ساج بنشان و بعد از رسیدن آن بترتیب کشتی اشتغال نمای که ما خرمن حیات
این خاکساران را از رهگذر آب بر باد فنا خواهیم داد و مجموع را باتش دوزخ خواهیم فرستاد منقول است باتش م
که نهال ساج را جبرئیل بنظر آن پیغمبر عالی گوهر آورده نوح علیه السلام آنرا در زمین فرو
برد و بعد از چهل سال آن نهال بحد کمال رسیده آنرا برید و خشک ساخت و باتفاق
اولاد عظام خویش یافث و سام و حام علیهم السلام و اجیری دیگر در برهه از صحاری
کوفه بتراشیدن کشتی مشغول گشت و دران ایام بر طبق آیت و یصنع الفلک و کلما مر علیه
ملأ من قومه سخروا منه هرگاه که اهل ظلام بران پیغمبر عالیمقام میگذشتند تمسخر و استهزا
کرده میگفتند حال این دیوانه را مشاهده نمایید که از مرتبه پیغمبری بدرجه درودگری رسید
و در وقتی که آب کمیابست بترتیب سفینه می پردازد و نوح در جواب ایشان بر زبان
وحی بیان میراند که چون بحر عذاب رب الارباب در تلاطم آید و مجموع غریق گرداب فنا گردند
و باتش دوزخ سوزند بدیهی آیینه استهزا و تمسخر شما از جانب ما مناسب نماید همچنانکه شما
حالا بر ما استهزا میکنید القصه کشتی نوح مشتمل بر سه طبقه صورت اتمام یافت و در
و عرض آن مورخان اختلاف بسیار کرده اند چنانچه طول آنرا از هزار و دویست گز تا هشتاد
ذرع گفته اند و عرض آنرا از ششصد ذرع تا پنجاه ذرع و ارتفاعش تا چهل گز و بیرون
و درون آن سفینه بقیر و زفت تطلیه یافته جهت بقای انواع ذی حیات مقرر شد که
از هر جنس از اجناس حیوانات جفتی بکشتی در آورند طبقه اعلی جهت ماوی طیور تعیین پذیرفت
و طبقه سفلی از برای وحوش و دواب و طبقه وسط مسکن نوح و اولاد و اتباع او و نوح
علیه السلام بموجب وحی سماوی جسد آدم علیه السلام را در تابوتی بکشتی در آورد و بحسب اتفاق

کواکب سیاره دران اوقات در برج سرطان که طالع جهانست اجتماع نموده بودند و پس از ان
باندک زمانی بموجب کلمهٔ حتی اذا جاء امرنا وفار التنور آب از تنور نان پزی نوح که بروایت
جمهور در کوفه بود در فوران آمد و مدت چهل شبانه روز آب از زمین میجوشید و از آسمان
بارانهای بزرگ قطره می بارید و نوح با اتباعان و اصناف حیوان بترتیبی که سبق ذکر یافت
در اوایل ماه رجب بکشتی در آمد و جهانرا آب فرو گرفت بصحت پیوسته که نوح را پسری
بود کنعان نام و دیگر کنعان نیز گویند و آن پسر با مادر خود که مسماة بواعله بود در دخول کشتی
با نوح ع اتفاق ننمودند و اجتناب هرچند والد خود را از آب تحذیر فرمود بسمع قبول نشنید
و گفت ساوی الی الجبل یعصمنی من الماء لاجرم آن پسر با مادر در نظر نوح علیه السلام غریق
بحر فنا گشتند و نوح گفت رب ان ابنی من اهلی و ان وعدك الحق و انت احکم الحاکمین
خطاب آمد که از اهل تو نبود زیرا که بارتکاب اعمال غیر صالح قیام مینمود و در روضة
الصفا مسطور است که چون آب از تنور نوح ع بر جوشید یکی از اهل توحید نزد سفردوس
که حاکم آن دیار بود رفته او را بر کیفیت حال اطلاع داد سفردوس بهدایت ملك القدوس
فی الحال بخدمت نوح علیه السلام شتافته از صورت واقعه تفتیش کرد انجناب جواب داد که
یا ایها الملك قد جاء امر ربك و سفردوس بکشتی در آمد و نجات یافت ع چه باك از موج
بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان ه و باتفاق مورخان طغیان طوفان بمرتبه رسید که از قلهٔ بلندترین
جبال آب موازی چهل گز در گذشت و مع ذلك از آب بند زانوی عوج بن عنق که در حداثت
سن بود تجاوز ننمود اما سایر کفار خاکسار از رهگذر آب با آتش دوزخ پیوستند و در باب
اطفال ان بادیه پیمایان میان مفسران خلافست بعضی را عقیده آنکه قبل از طوفان هیچ زنی از
نسوان کافران حامله نشد بنابران در انوقت طوفان در میان ایشان اصلا کودکی نبود و زمرهٔ
گفته اند که صبیان کفار پیش از طوفان بنابر اقتصار قضاء ملك مستعان باجل طبیعی مرده بودند
نقلست که چون کشتی در جریان آمد بمکه شرفها الله شتافته هفت کرت گرد زمین حرم گشت و اطراف
آفاق را سیر کرده بعد از پنجاه بر قلهٔ کوه جودی قرار گرفت و بگمانی دیگر بر آن جبل
بود پس از آنکه نوح ع دانست که وقت خروج نزدیک است غراب را فرستاد تا از



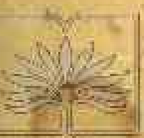
حال و کمیت آب خبری باورد غراب پرواز نموده بمرداری دوچار خورد و بخوردن آن مشغول
گشت و باز نیامد نوح علیه السلام بروی لعنت کرده دعا فرمود که مردود خلایق باشد و روزی
وی از جیفه مهیا باشد آنگاه کبوتر را جهت این مهم ارسال داشت و کبوتر ورق زیتون در
منقار گرفته باز آمد نوح علیه السلام دانست که آب کم شده و اشجار پدید گردیده در حق کبوتر
دعای خیر کرد که پیوسته مطبوع طباع آدمیان باشد و چون بوضوح پیوست که وقت خروج کشتی
است در روز عاشورا خلایق از کشتی بیرون آمدند و در پایان کوه جودی قریه بنا کرده آنرا
سوق الثمانین نام نهادند زیرا که ساکنان آن زیاده از هشتاد کس نبودند و بعد از انقضاء
اندک فرصتی از آن هشتاد نفر نوح و سه پسر او یافث و سام و حام و عورات ایشان زنده
مانده سایر آن مردم بدار بقا پیوستند و نوح علیه السلام تمامت ربع مسکون را بسه قسم
قسمت ساخت و هر قسمی را بیکی از اولاد عظام خود مخصوص گردانید چنانچه در سیاق کلام
آینده بوضوح خواهد انجامید و چون ذکر یافث بن نوح علیهما السلام در این اوراق بمحل
خود مسطور خواهد گشت حالا خامه پسندیده ارقام ببیان شمه از حال سام و حام
قیام مینماید و بنابر اقتضای سوق کلام سخن حام در ذکر تقدیم می یابد و من الله الاعانة والتوفیق
حام بن نوح علیه السلام بقول فرقه از علما اسلام در سلک انبیا عظام انتظام داشته
در زمان تقسیم ربع مسکون دیار مغرب و زنج و حبشه و هند و سند و اراضی سودان را
بحام تفویض نمود و حام بدان مقام شتافته حق سبحانه و تعالی او را نه پسر کرامت کرد
هند ه سند ه زنج ه نوبه ه کنعان ه کوش ه قبط ه بربر ه حبش ه و در سبب تغیر لون
ذریاتش وجوه متعدده گفته اند از جمله آنکه روزی نوح علیه السلام در خواب بود و عورتش
مینمود و حام بران بگذشت و نپوشید و بعقیده صاحب گزیده بخندید و این سوء ادب
موجب آن شد که رنگ اولادش سیاه گردد و پیغمبری از نسلش منقطع گردید و وجه
دیگر آنکه نوح علیه السلام در کشتی اولاد و اتباع خود را از مباشرت نسوان منع کرد و حام
مخالفت فرموده بدر جاریه داشته با منکوحه خویش نزدیکی نمود و نوح بر این واقعه مطلع شده
دعا کرد که اللهم غیر نطفته و تیر این مسئلت بهدف اجابت رسیده اولاد حام سیاه

سیاه متوجه قوم عاد شده چون چشم عادیان بران افتاد بتصور فیضان باران شادمان
گشتند و کیفیت حال را هود علیه السلام دانسته با متابعان از میان عاصیان بیرون رفت و در
روضة الصفا مسطور است که اول شخصی که از عادیان که بران قضیه هایله اطلاع یافت
زنی بود مهد و نام که چون چشم او بران بر افتاد نعره زده بیهوش گشت و بعد از آنکه بحال خود
آمد از وی پرسیدند که چه واقع شد جواب داد که چیزی می بینم مانند آتش درخشنده
و جمعی مهیب مشاهده میکنم که از آن طرف ما می آورند آنگاه از آن ابر صرصر عظیم در اثر
آمد و قوم شدت جنبش باد را دیده در عقبه اموال و اهالی خود را جمع ساختند و مردان
دستهای یکدیگر را گرفته باعتماد قوت خویش بایستادند نقلست که قوت شجاعت هر یک از
بود که اگر خواستندی دست در کمر کوه زده کوه را بجنبانیدندی و طول قامت ایشان
شصت گز بود تا صد گز القصه آن صرصر عقیم مدت هشت روز و هفت شب بر ایشان
وزیده بخت حیات و عیال و اطفال عادیان در ربود و بعد از آن بنا بر اینت و
نابود نمود و این واقعه در ماه شوال بود هنگام ایام عجوز که اهل تنجیم آنرا در آخر تقاویم
نویسند و سبب تسمیه آن اوقات بایام عجوز آنکه عجوزه از آن قوم از بیم باد در زیر زمین
بخانه رفته قرار گرفت و در روز هشتم باو نیز از آن صرصر رسیده با دیگران ملحق
گردانید و در تحفة الملوک مسطور است که پادشاه عادیان در وقت هلاک ایشان صنع بن
جابر بود و قیل خلجان الوهم و بعضی گفتند شداد بن عاد در آن بلاد بفرمان فرمائی اشتغال
داشت روایتست که قیل و اصحاب او در آن اثنا راه خبر هلاکت قوم شنیدند و هم بر آنجا بمحن
مقر جهنم گشتند و در تاریخ طبری مسطور است که مرثد بن سعد و لقمان بن عاد که مؤمن بودند
چون از آنحال واقف شدند از غیب آوازی شنیدند که هر یک از شما حاجتی که دارید طلب نمایید
تا باسعاف مقرون شود مرثد گفت خدایا مرا آنقدر گندم عنایت کن که تا زنده باشم کفایت
کند لقمان گفت خدایا مرا عمر هفت کرکس فرمای و مرثد و مسئلت بشرف اجابت اقتران یافته
مرثد در مکه مبارکه مقیم شد و [illegible] حقیقی ابواب رزق بروی مفتوح گردانید و لقمان هر کرکس

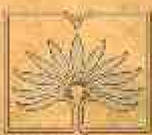


بچگان متعاقب گرفتی پرورد و هر یک هشتاد سال زنده بود بعالم دیگر رفتی و از سر گرفت

وچون کرکس هفتم که موسوم بلبد بود جان تسلیم نمود مرغ روح لقمان نیز از آشیانهٔ بدن
طیران فرمود ع آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود ٭ از عجایب آنکه حمدالله مستوفی لقمان
مذکور را که صاحب نسورست لقمان حکیم پنداشته در تاریخ گزیده باین معنی تصریح کرده
وحال آنکه این لقمان باتفاق مورخان از قوم عاد است ولقمان حکیم معاصر داود علیه السلام
بودی در مبادی احوال در سلک ممالیک یکی از بنی اسرائیل انتظام داشته چنانکه کتب
معتبره بذکر این حکایت ناطق است فسبحان الله لا یسهوا ذکر شدید و شداد و بیان
احداث روضهٔ ذات العماد بثبوت پیوسته که شدید و شداد پسران عاد بن عملاق
بن لاد بن سام علیه السلام بودند و قوم عمالقه بدین عملاق که بعضی از ایشان تعمیم کرده اند
منسوبند و شدید در بلاد شام بفرمان فرمائی فرقا نام قیام مینمود و هود علیه السلام
گاهی بمجلس شدید رفته او را بقبول دین قویم و سلوک طریق مستقیم دعوت میفرمود
و شدید اگرچه بسعادت ایمان فایز نشد اما در عدل و داد باقصی الغایت میکوشید
و هرگز درباره هیچ متنفسی ظلم و تعدی نمی پسندید و چون وفات شد شداد حاکم عاد
گشته هود علیه السلام او را نیز باسلام دعوت کرد شداد گفت اگر من متابعت تو
نمایم حضرت حق سبحانه و تعالی بمن چه انعام فرماید هود جواب داد که بهشت عنبرسرشت
و شمهٔ از صفات جنت در سمت عبارت آورد شداد گفت این سهل چیزیست من در جهان
برای خود چنان بسازم و برین عزیمت جازم شده نزد ضحاک بن علوان که خواهرزادهٔ
او بود و دیگر حکام ایلچیان روان کرد تا از جنس زر و گوهر و مشک و عنبر و سایر اجناس
نفیسه در هر جا هرچه باشد بپایهٔ تخت رسانند و آن بدبخت بعد از حصول نقود
نامعدود و جواهر موفور فرمود تا در موضعی خوش هوا از متنزهات شام باغی وسیع
مشتمل بر قصری بدیع طرح انداختند و جدار از خشتی از زر و خشتی از سیم ساختند
و فرمود تا هر یک از سرهنگان او که عدد ایشان به هزار میرسید در بستان برای خود
کوشکی تعیین نماید و آن گلستان در مدت پانصد سال بر وجهی صورت اتمام یافت
که بقول بعضی از مفسران آیت ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد از کمال



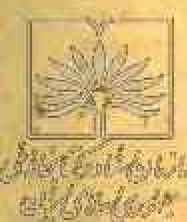
تکلف و عظم شان ان حکایت میکند و شداد در نواحی حضرموت این خبر شنیده
بر جناح استعجال بدانجانب توجه نمود و در اثنای راه اهویی بنهایت زیبایی بنظر او
در آمد شداد بطمع صید اسب برانگیخت و چون از سپاه خود دور افتاد سواری مهیب
دید که متوجه اوست شداد متوجه شده سوار نزدیک رسید و پرسید که بسبب این عمارت
که ساختی از چنگ اجل امان یافتی شداد از هیبت این سخن بر خود بلرزید و گفت تو کیستی گفت
من ملک الموتم و بقبض روح تو آمده ام شداد گفت مرا چندان امان ده که درین گلستان
بهشت نشان یک نظر اندازم عزرائیل گفت رخصت نیست انگاه شداد از اسب افتاده
فارس روحش از مرکب تن پیاده گشت و سپاهش از جانب آسمان اوازی شنیده بناد جهنم
واصل شدند و آن عمارت عالی از عیون مردم پنهان ماند نقلست که نوبتی از عزرائیل
پرسیدند که درین مدت که بقبض ارواح اشتغال مینمایی بر هیچکس ترحم نموده جواب
داد که بلی مرا بر بحر و بیچارگی دو کس رحم آمده اول بر طفلی که در کشتی متولد شد و همان لحظه
سفینه غرق گشته ان کودک بر تخته پاره بماند و باد مخالف مرا بقبض بطرفی میبرد دیگر
بر شداد که مدت پانصد سال زحمت کشید و چنان گلستانی ساخت و بعد از اتمام ان
ز دیدن آن محروم گشت و چون این سخن از عزرائیل سر بر زد ندای الهی در رسید که ای عزرائیل
بعزت و جلال من که آن کودک بیچاره شداد بود من بمحض قدرت خود او را از ان امواج بلا نجات
داده صاحب تخت و تاج گردانیدم و چون طریق کفران نعمت مسلوک داشت بقهر و سخط
ما مبتلا گشت نعوذ بالله من سخط الله در تاریخ طبری مسطور است که در زمانی که معاویه
ابی سفیان والی شام بود شخصی شتری گم کرده و در بعضی از بیابانهای آن ولایت بطلب
شده میگشت ناگاه بوستانی دید که هرگز مثل ان گمان نبرده بود و بدانجای شتافته چند
سعی کرد که از جواهری که بر جدار و اشجار آن تعبیه کرده بودند چیزی تصرف کند نتوانست
بالاخره از انچه بجای سنگ ریزه در تک انهار و حیاض ریخته بود مقداری برداشت و
نزدیک معاویه آورد حاکم شام متعجب شده این قصه را با کعب الاحبار که ما بقی را
دانستی در میانه نهاد کعب الاحبار گفت ان بهشت شداد است و در کتب سلف دیده ام که



شخصی موصوف بصفات کذا از امت خاتم الانبیا علیه السلام اطبیها بدانجا رسد و چون شخص را
حاضر ساختند آن صفات در چهرهٔ او موجود بود و معاویه در طمع افتاده جمعی را با آن
عرب همراه کرد تا ایشان را بدان بوستان برد آن جماعت هر چند سعی کردند و مسافت پیمودند
از انجا نشد و معاویه اعرابی را مصحوب عبدالله بن قلابه نیز در امیر المؤمنین علی علیه السلام
ارسال داشته کیفیت واقعه را معروض گردانید آنحضرت پیغام فرستاد که آنچه کعب الاحبار
نموده است بیان واقعست و دیگر هیچ آفریده را دیده بران موضع نیفتد ذکر صالح پیغمبر علیه السلام
صالح نبی علیه التحیة والثنا الوفی بر طبق آیهٔ کریمه والی ثمود اخاهم صالحا از نسل ثمود بن
عامر بن ارم بن سام بود و صاحب متون الاخبار گوید هو صالح بن عبید بن حاثر بن
ثمود و باعتقاد حمدالله مستوفی پدر صالح عبید بن آسف بن ماشح بن عبید مذکور بوده
بر هر تقدیر صالح علیه السلام در سن چهل سالگی بپوشیدن خلعت نبوت مشرف گشته
بارشاد قوم ثمود که در دیار حجر مقیم بودند مبعوث شد و بروایت اقل مدت چهل سال آن
فرقهٔ ضلال را بشریعت نوح علیه السلام دعوت نمود و جندع بن عمرو و اندکی از ضعفای آن
قوم بدو ایمان آوردند بعد از اظهار معجزه ناقه و بقیه همچنان در مقام کفران ماندند پس از
سی سال که آن شتر در میان ایشان بود قدار بن سالف ناقه را بکشت و شتر بچه از نظر ثمود نا
پدید شد و عذاب الهی بران سالکان طریق تباهی نازل گشت و صالح با صد و ده کس که ایمان
آورده بودند بمکه رفت و دران مکان متبرک اوقات بطاعت و عبادت مصروف میگذرانید
تا آن زمان که متوجه ریاض جنان گردید صنعتش تجارت بود و مدت حیاتش دویست و
پنجاه و هشت سال بود و بروایتی دویست و هشتاد و مرقد منورش بقول صاحب گزیده مکه
است که بدار الندوه است و بعضی میان رکن و مقام گفته اند گفتار در بیان کفر و طغیان
قوم ثمود و پی کردن ناقه صالح الحجری که در حجر بود بروایت اکثر اهل خبر قوم صالح
را بجهة آنکه از نسل ثمود بن عابر بن ارم بن سام بود باعتبار جد قبیله ثمود میگفتند
و ابو البرکات عبدالله بن احمد النسفی در تفسیر مدارک آورده که و قیل سمیت ثمود لقلة مائها
من الثمد و هو الماء القلیل و مساکن آن جماعت حجر بود که در میان حجاز و شام واقع است و ثمود بعد

از هلاکت عادیان استیلاء تمام یافته بسلوک طریق شرک و عبادت اوثان و رعایت عوائد
ظلم و لوازم طغیان قیام و اقدام مینمودند و از بارگاه الوهیت صالح علیه السلام بهدایت
ایشان مبعوث گشته بزبان الهام بیان نصیحت آن سرکشان بادیه غوایت بگشاد اما غیر
از اندکی از ضعفا کسی بدان جناب ایمان نیاورد و عبده اصنام از گفت و شنید و تهدید
و وعید صالح بتنگ آمده روزی گفتند ای صالح اگر تو در دعوی که میکنی صادقی بیا
تا روز با یکدیگر بصحرا رویم و بدعا و نیاز اشتغال نماییم و حقیقت هر ملت که بتحقیق
پیوندد مجموع آن کیش را اختیار کنیم و صالح علیه السلام بدین معنی همداستان شده در
روزی که دران زمان عید بود اهل ایمان و اصحاب کفران بعیدگاه رفتند و
بخت مشرکان پیش بتان روی بر زمین مالیدند و دعا کردند که مدعای صالح بحصول
نرسد پس مقتدای آن طایفه که موسوم بجندع بن عمرو بود باتفاق رؤسا قوم گفت
ای صالح اگر تو میخواهی که ما بخدایی ایزد تعالی و نبوت تو قایل شویم باید که دعا کنی که ازین
سنگ که در برابر ماست ناقه بزرگ که حامله باشد بیرون آید و هم دران ساعت وضع حمل
نماید و آن شتربچه مشابه مادر باشد صالح علیه السلام دست نیاز برآورد و بدرگاه قادر
کارساز برداشته مدعای قوم ثمود را عرض نمود و آن سنگ از آنچه بود بزرگتر شده
بر خود بلرزید و شکافته گشته از آن میان ناقه عظیم خلقت بیرون آمد فی الحال نیز از ناقه
شتری در بزرگی مانند مادر متولد گردید و جندع بن عمرو و جمعی از خواص او که معجزه
چنان مشاهده کردند بسعادت ایمان فایز شدند و بقیه آن طایفه صالح را بسحر نسبت
نموده همچنان در بیابان کفران ماندند آورده اند که ناقه صالح بعد از وضع حمل روی
بزار آورده بچرید و چنین مقرر شد که ابگاهی که اغنام و مواشی ثمود از آن میآشامیدند
روزی ناقه را باشد و روزی چارپایان ایشان را و صالح قوم را از آزار ناقه منع فرموده
گفت مادام که این شتر در میان شما باشد عذاب الهی نازل نگردد و ایشان گفتند معاذ الله که
از ما نسبت باین شتر قصدی واقع شود صالح بموجب وحی سماوی گفت که آنکسی که قاصد
خون این ناقه خواهد بود درین ماه از عدم بوجود می آید ثمودیان با خود قرار دادند که هر

پسری که دران ماه متولد شود بقتل رسانند ده پسر دران ماه متولد شد نمی دیان نه نفر را کشتند
وبنا برانکه سالف که والد ولد دهم بود بکشتن پسر خود تن در نداد دست ازو باز داشتند
وسالف آن شقی را قدار نام نهاده بتربیتش مشغول گشت وچون آن بد اختر بسن شباب رسید
بمواعید عنیزه صدوق که مرد وکاو بهالدار بودند وبسبب آنکه چراگاه براغنام ومواشی ایشان
تنگ شده بود وچندان نیز بسهولت میسر نمی شد کینه ناقه در دل داشتند فرنفته شده
باتفاق مصدع بن عمرو وهفت بی سعادت دیگر در وقتی که ناقه متوجه آب بود سر راه
برو گرفتند نخست مصدع بزخم تیر ناقه را مجروح گردانید وقدار که بزرقی عین وقصر قامت
موصوف بود شتر را پی کرد ودیگران رسیدند وکارش باتمام رسانیدند وصالح علیه السلام
ازین واقعه آگاهی یافته بمیان قوم رفت ورؤسا ثمود بقدم اعتذار پیش آمده گفتند
این قضیه بی وقوف ما [illegible] وقوع پذیرفت امید میداریم که معاتب نگردیم صالح گفت
سعی کنید که شتر بچه عیان شما در آید چه بآن واسطه از سخط الهی ایمن می باشید قوم ثمود از
عقب بچه ناقه که بقله کوهی رفته بود شتافته کوه بفلک الخضر سر کشیده چشم شتر بچه
بصالح افتاد سه نوبت بانگ کرد که یا صالح واماه واز نظر ایشان غایب گشت صالح قوم را
گفت که بعد ازین آوازی شما را یک روز مهلت است بعد ازان بعذاب جبار منتقم گرفتار
خواهید شد ایشان بزبان سخریت گفتند علامت صدق این سخن چه باشد صالح فرمود که
نشانه عذاب آنست که فردا رنگ رخسار شما زرد گردد روز دوم سرخ شود وروز سیم
مجموع سیاه روی گردید روز چهارم بعقوبت الهی معاقب شوید چنانچه بزبان مبارک
صالح گذشت [illegible] ایام ثلثه وجوه قوم ثمود هر روز برنگی برآمده دران اثنا قاصد جان صالح
گشتند وانجناب با اهل اسلام بطریق نهان ازمیان اصحاب عصیان بیرون رفته در منزل
نفیل نامی که از اعاظم ثمود بود وباوجود شرک جانب موحدان مینمود نزول فرمود وصبح روز
چهارم که از موعد چهارشنبه بود آوازی از طرف آسمان بگوش آن گمراهان رسید که از مهابت
آن نفری جان بزد فأخذتهم الرجفة فأصبحوا فی دیارهم جاثمین در تفسیر کازرونی ست
کماوان قوم هیچکس زنده نماند مگر دختری زریعه نام که او کافره بود وزریعه بعد از هلاک



قوم وادی القری شافهٔ مردم مردم را از کیفیت حال آگاهی داد آنگاه آب طلبیده مقارن آن
طلب ابری پیدا شده باران بارید و ذریعهٔ از آب باران اثر امید فی الحال با باران محو گردید
پوشیده نماند که باتفاق اکثر مورخان بعد از طوفان تا زمان بعثت خلیل الرحمن غیر از
صالح علیهما السلام پیغمبری مبعوث نگشته اما در تاریخ گزیده بعد از ذکر صالح قصهٔ نبی
اصحاب الرس و حنظله بن صفوان مذکور است و در روضة الصفا احوال ذو القرنین
اکبر قبل از ذکر ابراهیم علیه السلام مزبور است و راقم حروف را سلوک طریق تتبع آن
دو کتاب مناسب نموده نخست بذکر حنظله و ذو القرنین پرداخت آنگاه حکایت ابراهیم
را مرقوم قلم اعتماد ساخت **ذکر اصحاب رس و بعثت حنظله بن صفوان جهت ارشاد
ایشان** قال الله تعالی کذبت قبلهم قوم نوح واصحاب الرس صاحب صحاح گوید
که رس نام چاهیست که بقیهٔ قوم ثمود را بود و در متون الاخبار مسطور است که بقول بعضی از
اهل تفسیر رس قومی بودند در یمامه که خدای تعالی پیغمبری را که نامش حنظله بود و بقولی
رس نام داشت بهدایت ایشان مبعوث گردانید و آن گروه بی عاقبت تکذیب پیغمبر خود
کرده او را در چاهی حبس نمودند و سنگی عظیم که جمعی از برداشتن آن عاجز بودند بر سر آن
چاه را استوار ساختند و غلامی سیاه فام که بآن پیغمبر عالیمقام ایمان آورده بود بر پشت خود
هیزم کشیده و فروخته از بهای آن طعام بخرید و از شکاف آن حجر در چاه می انداخت تا قوت
سد رمق حنظله می شد و چون مدت دو سال حال برین منوال بگذشت منتقم جبار آن کفار
خاکسار را هلاک گردانید و فرشته ارسال داشت تا سنگ را از سر چاه برگرفت و حنظله را
بیرون آورد و باو وحی فرستاد که آن غلام سیاه در بهشت رفیق تو خواهد بود و روایتی آنکه حق سبحانه
و تعالی بجهت حسن نیت و صفای طویت آن غلام را بمقدار قوت کرامت کرد که سنگ را از
سر چاه برداشت و ریسمان فرو گذاشت و حنظله را بیرون آورد اما حکایت اصحاب رس
و حنظله در تاریخ گزیده بدین طریق مسطور است که در زمین مغرب از قوم ثمود پادشاهی
بود موسوم بوبین و این پادشاه در اوایل حال بپرستش معبود حقیقی مایل بود و چون زمان
سلطنتش امتداد یافت عجب و غرور بخود راه داده دعوی الوهیت کرد و مردمان را فی الحال

لواطه کردندی و بالچار پایان جمع آمدندی و زنان آلتی از پوست دوخته آنرا استعمال کردندی
واکنون این نوع نسوان را سحاق خوانند و گاهی بی آن آلت خود را بمالیدندی و حالا اهل آن
عورات را سعتری گویند و چون جرایم و آثام اهل کفر و ظلام از حد اعتدال تجاوز کرد کریم
متعال حنظله بن صفوان را که از نسل فهر بن قحطان بود بدعوت ایشان مبعوث گردانید و حنظله
مدتی بهدایت ارباب غوایت بپرداخته فایده بران مترتب نشد لاجرم هلاکت آن قوم را
از حضرت احدیت مسئلت نموده تیر دعا بهدف اجابت رسیده باری تعالی باران از ایشان
باز گرفت و در سه سال اتباع او از قحط و غلا بتنگ آمدند و این معنی را از حنظله دانسته او را تیرباران
کردند اما بحسب تقدیر تیرها بازگشته بر مقتل تیراندازان بخورد تا اکثر لشکرش کشته شد و رس
بقلعه رفت و قابض ارواح متعاقب بدانجا شتافته او یکسال امان طلبید تا ایمان آورد و ملک الموت
باذن الهی رس را ایمن گردانیده او در آن اوقات بتشیید بروج مشیده از آهن و روی
ارزیز قیام نمود و بر طبق آیه کریمه اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة
نتیجه بران ترتیب یافت و بعد از انقضا مدت مذکوره آن بی عاقبت بجانب جهنم شتافت

ذوالقرنین اکبر ع بروایت مشهور بین الجمهور اسم شریفش اسکندر است و این اسکندر
بقول بعضی از مفسران و اکثر اهل خبر غیر اسکندر فیلقوس است و زمرهٔ بران رفته اند
که ذوالقرنین بجز اسکندر رومی که ممالک دنیا گشت کسی نیست و بروایت اول در
نسب ذوالقرنین اختلاف است چه طایفه گفته اند که او پسر عجوزه فقیره بود که بخشنده
بی منت او را بدرجه بلند سلطنت رسانید و در روضة الصفا مذکور است که نسب
ذوالقرنین بیافث بن نوح علیه السلم میرسد و همچنین وجه تسمیه او بذوالقرنین مختلف فیه
است بعضی گفته اند که ذوالقرنین هر دو طرف دنیا که مشرق و مغرب است طوف نمود
باین لقب ملقب گشت و برخی را عقیده آنکه او کریم الطرفین بود اباً و اماً برای آن ذوالقرنین
گفتند و قال صاحب عیون الاخبار سمی ذوالقرنین لانه کانت صفحتا راسه من صفر و قیل من
حدید و قیل من نحاس و قیل من حدید و قیل من ذهب و مذهب مره آنکه او را دو ضفیره
یعنی دو گیسوی تافته بود و از ممالک ولایت علی المرتضی علیه السلام والتحیه در تفسیر



مدارك مرویست که او نبیّ ملك ولا نبی ولکن عبدا صالحا ضرب علی قرنه الایمن فی طاعة الله فمات

ثم بعثه الله فضرب علی قرنه الایسر فمات فبعثه الله فسمیه ذو القرنین وایضا صاحب تنویر

الاخبار نقل نموده که انه کان نبیا فبعثه الله الی قوم فکذبوه وضربوه علی قرنی راسه فقتلوا فاحیاه الله

تعالی فسمی ذو القرنین وبنابرین دو حدیث در نبوت ذو القرنین نیز اختلاف است و

در روضة الصفا مذکور شده که مجاهد از عبید بن عمیر روایت نموده که ذو القرنین اکبر از جمله

انبیا مرسل است زیرا که حق سبحانه وتعالی ورا بخطاب خویش مشرف گردانیده میفرماید که

قلنا یا ذو القرنین الایه واین خطاب مخصوص نتواند بود مگر بذوات کاملة الصفات انبیاء

عظام علیهم السلام ومولف مدارك در تفسیر آیه کریمه مذکوره نوشته که ان کان نبیا فقد اوحی

الیه بهذا والا فقد اوحی الی نبی فامره النبی وایضا وقت ظهور ذو القرنین مختلف فیه است

از سخن مترجم تاریخ طبری چنان معلوم می شود که ذو القرنین با ابراهیم علیه السلام معاصر بوده

وبعضی گفته اند که زمان ذو القرنین بعد از موسی بوده وفرقه پس از زمان عیسی گفته اند در

روضة الصفا مسطور است که ذو القرنین اکبر با وجود استقلال در امر سلطنت وبسط مملکت

زنبیل بافی میکرد وقوت نفس ونفقه عیال از آن مر حاصل کردی زمان سلطنتش بروایتی

چهل سال بود در اوقات سیر کردن او ربع مسکون را بیست وهشت سال در اعمار الاعیان

مزبور است که عاش ذو القرنین الفا وستمایه واهل الکتاب یقولون عاش ثلثه الاف

سنه والله تعالی اعلم بالصواب والیه المرجع وحسن المآب انه علیم حکیم **نهضت کفار در بیان**

ذو القرنین باقصا را ابصار ومشاهده بعضی از عجایب روزگار وغرایب اطوار

داستان ازستان بن ثابت الاصبحی بدینسان مرویست که ذو القرنین اکبر بعد از صالح پیغمبر صلعم

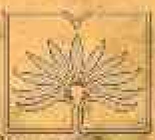
مبعوث گشته در دیار فرنگ اقامت مینمود وهمواره بجهاد کفار قیام واقدام مینمود وچون

بموجب الهام ربانی داعیه سیر بلاد وکشورستانی در خاطر عاطرش پیدا شد بخت بیدار موجب

رفته مدت یکسال در آن جانب بفتح بلاد پرداخت وهر کس از جاده قویم شریعت وطریقه مستقیمه

اطاعت کردن پیچید سرش از تن جدا ساخت واز آن ولایات به بیت المقدس آمد وبعد از آن

چندگاه ببلاد مشرق رفت ودر آن سفر نیز لوازم غزو وجهاد ومراسم سعی واجتهاد بتقدیم رسانید



و دران اثنا بشهری که در حدود آن اماکن یاجوج و ماجوج بود رسید و پادشاه ان بلده باستقبال
ذوالقرنین شتافته بقبول دین اسلام موفق شد و با رعایا و سپاه باصناف الطاف اختصاص
یافت و مهمام مجال شمه از اختلال احوال خود بسبب تعرض یاجوج و ماجوج که از ذریات [illegible]
بن یافث اند معروض داشت و ذوالقرنین جهة تعمیر سد اعلام سعی و اهتمام برافراشت و چنانچه
قرآن مجید بذکر آن طایفه ناطق است فساد یاجوج و ماجوج مسدود کردانید و در تفسیر مدارک
مسطور است که ما بین السدین صد فرسخ بود و بعضی از مورخان صد و پنجاه فرسخ گفته اند
و ارتفاعش را دو هزار و هشتصد ارش تعیین کرده اند و محمد بن جریر الطبری و بعضی دیگر
از اهل تاریخ سد یاجوج و ماجوج را از آثار ذوالقرنین رومی شمرده اند والعلم عند الله تعالی
و در عیون الاخبار مسطور است که ذوالقرنین در اثناء اسفار خود بطایفه از صلحاء بنی آدم رسید
که نزدا بتحقیق پیوست که انجماعت وجود خاکی اند و با یکدیگر در کمال عدالت زندگانی مینمایند و
آنچه از هر جهت بدست می آورند بسویت تقسیم مینمایند و بر سرهای خود درخت نشانده اند و قبرها
بر در سرای خود قبری کنده اند و میان ایشان قحط غلا و خصومت نزاع واقع نمی شود لاجرم تعجب نموده
پرسید که بچه سبب در ابواب بیوتات خود حفر کرده اند جواب دادند که برای آنکه از مرگ
فراموش نکنیم باز سوال کرد که چرا سراهای شما در ندارد جواب دادند که در میان ما کسی که از خیانت
در وجود آید موجود نیست و استحکام ابواب دوار از برای دفع مضرت خاینین می باشد ذوالقرنین
کرت دیگر پرسید که چرا کسی را بامارت خود نصب نکرده اید جواب دادند که ما با یکدیگر ظلم و
تعدی روا نمیداریم یقین که امیر از برای دفع جور و حیف می باشد باز اسکندر سوال کرد
که چونست که در میان شما توانگر نیست گفتند که چنانکه ما در تکثیر اموال سعی نمی نماییم باز پرسید که در میان شما
چرا خلاف و نزاع واقع نمی شود گفتند بواسطه آنکه تألیف قلوب با یکدیگر کرده است باز ذوالقرنین سوال
کرد که بچه جهت در میان شما فقیر و حاجتمند نیست جواب دادند که بجهت آنکه هرچه در دست ما
می افتد با یکدیگر آن چیز را تقسیم مینماییم باز پرسید که چون است که در میان شما قحط و غلا بوقوع نمی
انجامد گفتند از برای آنکه در هیچ حال از استغفار غافل نمی باشیم اسکندر باز سوال کرد که چونست که
هیچکس از شما محزون و غمناک نمی بینم گفتند از برای آنکه دل بر تبدل بلا نهاده ایم باز پرسید

که سبب چیست که آفاتی که مردم را می باشد بشما نمیرسد جواب دادند که از برای آنکه توکل و یقین ما
برکردگار ایزد تعالی درست است ذوالقرنین باز گفت مرا خبر دهید که آبا و اجداد شما نیز بهمین طریقه
پسندیده اوقات بسر برده اند گفتند بلی پدران ما درین صفات از ما بهتر بوده اند
نقلست که ذوالقرنین در اوقات سیر بلاد و امصار حدیث چشمهٔ حیات استماع کرد و عنان
چشمهٔ ظلمات نهضت فرمود و حضرت خضر علیه السلام که بقول صاحب مدارک وزیر و پسرخاله او
بود در مقدمهٔ او روان شد و روایت صاحب متون الاخبار درین مقام ضعفی تمام دارد
زیرا که ظهور ذوالقرنین اکبر پیش از زمان حضرت موسی علیه السلام بوده است و الیاس از نسل هرون
که بعد از حزقیل نبی بتقویت دین کلیم الله مبعوث گشته و ایضا باتفاق جمهور مورخان الیاس
بواسطهٔ آنکه حق تعالی او را طبع ملکی کرامت کرده است و از شهوات انسانی بری کرده است
و از شهوات انسانی بری گردانیده زنده مانده نه بسبب آشامیدن آب حیوان در آن سفر
که با او مرافقت فرموده و ایشان هردو بآب حیوان رسیده و آن آشامیده اند و جاوید زنده ماندند
و تا زمان وصول ذوالقرنین در همانجا قرار گرفتند و چون اسکندر بدانجا رسید از ایشان سبب
توقف پرسید کیفیت حال باز گفتند و ذوالقرنین فرمود که جام آبی بمن دهید تا بیاشامم و خضر و
الیاس علیهما السلام بموضع چشمه شتافته او را باز نیافتند و اسکندر باتفاق آن بسیار جهد در
طلب آب مبالغه نمود بی برکوی مقصود نرسید لاجرم مایوس مراجعت کرد **بیت** آب حیوان که
سکندر طلبش میفرمود ⁂ روزی جان خضر گشت و خضر شد خشنود ⁂ و در روضة الصفا مسطور است
که در اواخر ایام حیات سپاه را اجازت داده در دومة الجندل رخت اقامت انداخت و
بادای طاعات و عبادات قیام مینمود تا آن زمان که مرغ روح شریفش از قالب قفس پرواز کرده
بریاض قدس راه تنزل ساخت **بیت** چنین است آیین این خاکدان ⁂ بقای جهان کی بود جاودان

ذکر ابراهیم علیه السلام

از لفظ صدق آثار گوهر نثار
که باعث بر شروع در ترتیب این اوراق توجه رای آفتاب اشراق او بود چنان استماع افتاده که
جناب افضل المتاخرین فخر الملة والدین الرازی در بعضی از مولفات خود مرقوم قلم
نقم گردانیده که در باب پدر ابراهیم صلوات الله و سلامه علیه دو روایت است روایت اول آنکه



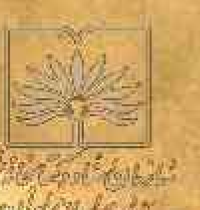
مؤمن و موحد بجوار مغفرت احدیت انتقال نموده و آزر که او را تارخ گویند عم آنحضرت بوده است که
خدمتش را تربیت میفرمود و جمعی که بدین قول قایلند متفرق بدو فرقه اند زمره میگویند که آزر والده
ابراهیم علیه السلام را بعد از فوت پدرش در حباله نکاح در آورده بود و طایفه را عقیده آنکه
میان ایشان عقد زوجیت منعقد نشده بوده روایت دوم آنکه آزر پدر حقیقی ابراهیم علیه السلام
بوده و این قول مناسب مذهب سنیان است زیرا که نزد ایشان مؤمن بودن جمیع آبا و اجداد حضرت خیر
العباد صلی الله علیه و آله و سلم شرط نیست و روایت اول مختار علماء مذهب علیه امامیه است بجهت
آنکه نزد ایشان بثبوت پیوسته است که جمیع آبا و اجداد حضرت خاتم تا آدم متحلی بحلیه ایمان
بوده اند باتفاق آزر کافر از عالم رفته است و آنکه حضرت ابراهیم از وی بپدر تعبیر میفرموده است
منافی این قول نیست چه در قرآن مجید امثال این اطلاق واقع است از جمله درین آیه کریمه قوله
تعالی ام کنتم شهداء اذ حضر یعقوب الموت اذ قال لبنیه ما تعبدون من بعدی قالوا نعبد
الهک و اله آبائک ابراهیم و اسمعیل و اسحق الها واحدا و نحن له مسلمون و حال آنکه اسمعیل
عم یعقوب است نه پدرش و بصحت رسیده که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه در شان
عباس رضی الله عنه فرموده که عم الرجل صنو ابیه و در تاریخ طبری مسطور است که نام پدر ابراهیم
بعبری تارخ و بپهلوی و برخی را عقیده آنکه یکی ازین دو اسم لقب وی بوده پدر او باتفاق مورخان
تاخور نام داشت و بروایتی که حضرت مخدومی استادی ملاذی سیدی و سندی جمال الحق و الحقیقه و
الدنیا و الدین در کتاب افادت انتساب روضة الاحباب مرقوم رقم خامه بلاغت مآب کرده اند
در میان تاخور و ارفخشد بن سام بن نوح علیهما السلام پنج کس واسطه بوده اند و بعضی مورخان
کمتر ازین گفته اند و چون اسامی آن جماعت مختلف و غیر صحیح است قلم شکسته رقم بتحریر آن مبادرت
ننمود و مادر ابراهیم علیه السلام بروایتی نونا نام داشت و بقولی از بنات بربر بن قانع و مولد
شریفش بمذهبی بلده سوس است از بلاد اهواز و بقول اصح آنحضرت
کوثی یا در قریه از قری بابل تولد نموده ابراهیم اسمیست اعجمی و معنی اب رحیم یعنی پدر
مهربان و لقب آنحضرت خلیل الله است و خلیل الرحمن و ابو الانبیا و ابو محمد و ابو الضیفان
و حضرت ابراهیم علیه التحیة و التسلیم بعد از تولد پانزده سال در غاری بسر برد که مادرش نهاده

از وهم نمرود جهة او حربی که دانسته بود ببرید و چون از موضع اختفا بیرون آمد
در سن شانزده سالگی نمرود و متابعانش را بملت حنیف دعوت فرمود و برا بحضرت ده
صحیفه که محتوی بر حکمت و موعظه بود نازل گشت و چون کفار آن پیغمبر بزرگوار را در منجنیق
نهاده بآتش انداختند نیران آتش بروی گل و ریحان شده پس از انقضای سه روز با تمام سلامتی
نمرود از آن مکان بیرون آمده در سن سی و هشت سالگی از بابل هجرت نمود و در هشتاد سالگی
کتب ختان که قبل از آن معهود نبود قیام نموده در صد و پنجاه سالگی سفیدی در محاسن مبارکش
بدید آمد و حال آنکه پیش از آن بیاض در لحیه افراد انسان ظاهر نگشته بود بنابر آن ابراهیم علیه السلام
اظهار اضطراب کرده حقیقت آن حال را از بارگاه احدیت سوال نمود خطاب رسید که
ای ابراهیم این وقاریست که ترا ارزانی داشته ایم و آنحضرت مسرور گشته گفت اللهم
زدنی وقارا و ابراهیم اول پیغمبریست که در راه خدای هجرت فرمود و اول کسی که روز حشر
حله خواهند پوشانید آنحضرت خواهد بود قتال بشمشیر و قسمت غنیمت و کستردن
سفره ضیافت و قطع موی لب و مسواک و مضمضه و استنشاق و فرق موی و کندن موی بغل
و ستردن عانه و چیدن ناخن و استنجا باب و پوشیدن سراویل از جمله سنن آن پیغمبر عالیجناب
است و شریعت آنحضرت ناسخ ملت نوح علیهما السلام بود و صحفش ده هفت بود و در تعمیر
قری و بلاد اهتمام تمام میفرمود مدت حیاتش بقول مشهور دویست سال است و بروایت
مسعودی صد و نود و پنج سال مدفن همایونش مزرعه حبرونست از توابع شام صلی الله علی
سایر الانبیاء الی قیام الساعة و ساعة القیام گفتار در بیان عصیان و تمرد نمرود بن کنعان و
ذکر ولادت و نبوت خلیل الرحمن علیه التحیة و الغفران نزد جمهور مورخان نمرود ولد کنعان
بن کوش بن سام بن نوح است علیهما السلام و معنی لفظ نمرود دلیم بلناست و آن کافر
مشهور ممالک شرق و غرب عالم گشت بلکه بقول اکثر ارباب اخبار تمامی ربع مسکون را
در حیطه تصرف خویش در آورد و در متون الاخبار و بعضی دیگر از کتب فضلای حضرت آثار
مسطور است که چهار کس از ملوک تمامی روی زمین را تصرف نمودند چهار کس دو مومن و
دو کافر اما از مومنان حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام و ذو القرنین بودند و از کافران

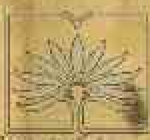


نمرود صعود نزد اهل تحقیق بثبوت پیوسته بلکه اکثر متقدمین و متاخرین آن روایت
را تضعیف نموده اند باتفاق ارباب اخبار نمرود اول کسی است که اختراع تاج کرده است و آن را
بر سر نهاده و علم تکبر و تجبر برافراشته زبان بدعوی الوهیت گشوده و آن بدکیش بتی
بر مشابه خویش صورت تراشیده باطراف ولایات و ممالک فرستاد و مردم بعبادت آن بتان
مامور گردانید روزی جمعی از منجمان بملازمتش رفته عرض کردند که از اوضاع فلکی ما را چنان
معلوم شده است که درین سال در دار الملک تو شخصی متولد شود که چون اندک زمانی از عمر او
بگذرد مردم را بقبول دینی مجدد ترغیب نماید و اساس پادشاهی و سلطنت ترا منهدم سازد
نمرود از استماع آن سخنان متغیر گشته نمرده کس از مردم بابل معتمدی امین سپرد تا ایشان را
از مصاحبت زنان مانع آیند و امر فرمود که عورات قابله بی تحاشی بخانها در آیند و از حال نسوان
حامله واقف شوند و هر پسری که قدم از کتم عدم بعالم وجود نهد بازش معدوم گردانند
گویا گویند که در وقتی که آن لعین این حکم را کرده بود صد هزار طفل بقتل رسید و در روزی که
وقت آن شد که آن نطفه مطهره در رحم مادر قرار یابد نمرود بواسطه اخبار اهل نجوم این حال را
معلوم نموده فرمود تا جمیع مردم از شهر بیرون روند و معتمدان گماشت که کسی را بشهر نگذارند
و زنان را نیز در بیرون راه ندهند اتفاقا نمرود در آن شب مهمی پیش آمد و بنا بر
غایت اعتمادی که بر پدر حضرت ابراهیم علیه السلام داشت او را از جهت کفایت آن کار بشهر
فرستاد او بقصر پادشاه رفته آن مهم را ساخته در حین مراجعت چشمش بر جمعی زنان
افتاد که بتماشای قصر نمرود آمده سیر میکردند مادر حضرت ابراهیم با ایشان بود چون
او را بدید آتش شهوتش در اشتعال آمده بامری که مستلزم آن نطفه پاک بود قیام نمود
پس مادر حضرت ابراهیم حامله شده حمل خود را از مردم پنهان میداشت و چون ایام
بان رسید که روی زمین از وجود خلیل رب العالمین زیب و زینت پذیرد
چنانچه در کتاب عیون الاخبار مسطور است بمغاره که از جهت اختفای فرزند خود در
زیر زمینی ترتیب نموده بود یا بغاری که در بیرون شهر بود رفته وضع حمل نمود
بطریقی که کس بر سر اطلاع نیافت و ابراهیم صلوات الله علیه در آن موضع پرورش یافته

هرگاه مادرش دیرتر بدانجا میرسید انگشت مبارک خود را مکیده از یکی عسل و از دیگری شیر
بیرون می آمد و موجب تغذیه و تسلیه نفس نفیس وی میشد و بعد از انقضای پانزده سال
حضرت خلیل بامر ملک جلیل شبهنگامی از زاویهٔ اختفا بیرون خرامید و چشمش بر زهره افتاد
بر سبیل استفهام گفت هذا ربی و چون زهره آغاز غروب کرد از و اعراض کرده در ماه
نگریست و گفت هذا ربی و قمر نیز غارب گشته و شب در گذشت چون خور رشید انور ع
بر زد علم جهان فروزی ابراهیم علیه التحیة والتسلیم گفت هذا ربی هذا اکبر و بعد از انکه
زوال آفتاب را نیز مشاهده نمود بر زبان الهام بیان گذرانید که انی وجهت وجهی للذی فطر
السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین آورده اند که بعد از بیرون آمدن ابراهیم نزد
مادر حضرت خلیل الرحمن آنحضرت را بخانه برده باز رعود و باز مانی که خلیل الرحمن رطب
البیان زبان نگشوده بود از رتبت باو شفقت میفرمود و چون ابراهیم صلوات الله علیه بهدایت
و ارشاد فرق عباد مامور گشته خواص و عوام را بدین حق دعوت فرمود و از عبادت اصنام
نهی نمود چند کرت میان آنحضرت و آزر مناظره و مجادله واقع شد چنانچه قرآن مجید بذکر
آن ناطق است و بعد از شیوع این قصه کیفیت واقعه بسمع نامبارک نمرود پلید رسید
با حضار حضرت ابراهیم فرمان داد خلیل الرحمن ببارگاه نمرود شتافته مانند دیگران سجده
فرمان نیاورد نمرود پرسید که چرا سجده نکردی ابراهیم علیه السلم گفت که من غیر از پروردگار
خود را سجده نکنم نمرود پرسید که پروردگار تو کیست ابراهیم علیه السلم گفت پروردگار من آن
کس است که میمیراند و زنده میکند نمرود گفت من باین صفت موصوفم آنگاه دو زندانی را
حاضر ساخته یکی کشت و دیگری را رها کرد و گفت اینک میرانیدم و زنده گردانیدم پس
ابراهیم علیه السلام ازین سخن اعراض نموده دست در برهان روشن زده گفت خدای من
آفتاب از مشرق بیرون می آورد اگر میتوانی از مغرب طالع گردان فبهت الذی کفر پس نمرود
از مناظره عاجز آمد و ابراهیم علیه السلام از آن معرکه باز گشته از سر اهتمام و اجتهاد تمام

خلایق را بقبول ملت بیضا خواندن گرفت و چون خواست که عجز و انکسار اصنام ظاهر
شود روز عیدی که اهالی بابل بعید گاه میرفتند ببهانه سقم در شهر توقف فرمود و بعد از


غیبت کفار در بتخانه را بکشود و اکثر بتان را در هم شکسته تبر بر گردن بت بزرگتر نهاد چون
مردم از صحرا باز گشتند بعبادت معهود بمعبد بتخانه در آمدند از مشاهده آن صورت فریاد
بر آوردند نمرود را از کیفیت حادثه آگاه گردانیدند و جمعی که در وقت توجه بعیدگاه از ابراهیم
صلوات الله علیه شنیده بودند که آهسته میگفت تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا
مدبرین این سخن را بعرض نمرود رسانیدند و آن کافر شهیر باحضار حضرت ابراهیم ع فرمان
داده حاضر شد گفت تو کرده این را بمعبودان ما آنحضرت در جواب فرمود که بزرگتر ایشان
این کار کرده پس گفت بپرسید از اصنام خود اگر تکلم توانند نمرود و مشرکان از غایت خجالت
سرها در پیش انداخته گفتند تو میدانی که ایشان سخن نمیتوانند گفت ابراهیم علیه السلام بار
دگر آن طایفه را مخاطب ساخته بزبان گوهر فشان گذرانید که اتعبدون من دون الله ما لا
ینفعکم ولا یضرکم اف لکم ولما تعبدون من دون الله افلا تعقلون آتش قهر نمرود در دود
بالا گرفته از ملاحظه ان حال و استماع آن مقال التهاب و اشتعال یافته تقدیم شورت
خاطر بر سوختن حضرت ابراهیم علیه السلام قرار داد و حکم کرد تا محوطه وسیعه مرتب گردانیدند
و هیمه بسیار در آنجا جمع آوردند و آتش در ان زدند بتعلیم شیطان منجنیق ساخته ابراهیم ع
را دست و پا بستند و در منجنیق نهاده در آتش انداختند و چون ابراهیم خلیل ع جدا شد
افغان از ملائکه مقربین بر آمد و جبرئیل امین خود را باو رسانیده گفت هیچ حاجتی داری
جواب داد که مرا بتو حاجت نیست جبرئیل گفت بآنکس که داری مسئلت نمای ابراهیم ع گفت
حسبی سوالی علمه درین اثنا خطاب حق سبحانه و تعالی در رسید که یا نار کونی بردا و سلاما
علی ابراهیم و چون ابراهیم صلوات الله علیه در میان آتش فرود آمد انواع اصناف
ازهار و ریاحین شگفته سبزه زار و چشمه آب روان خوشگوار ظاهر گشت و فرشته
بصورت انسان جهت مواسات خلیل الرحمن در آن مکان پیدا شد و بعد از سه روز یا هفت
روز نمرود از برای تفتیش حال ابراهیم علیه السلام بر موضعی مرتفع رفته و بجانب آتش نگریسته
دید که ابراهیم با شخصی دیگر بر سبزه خرم نشسته در اطراف او گل و ریحان شگفته و در
از مشاهده آن حالت دود حیرت بکاخ دماغ نمرود صعود نمود و فریاد زد که یا ابراهیم



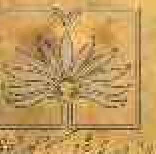
از آتش بدین عظمت چگونه خلاص یافتی حضرت خلیل رحمن فرمود که این عطیهٔ عظمی از فضل
ایزد تعالی است نمرود گفت که توانی که بنزدیک ما آیی حضرت خلیل جواب داد که آری و
فی الحال برخاست وقدم بر آتش نهاده نزد نمرود رفت و آن مردود را نوبت دیگر بعبادت حضرت
ملک اکبر دعوت نمود نمرود گفت ایمان آوردن من بسیار متعذر است اما از جهت پروردگار
قربانی عظیم میکنم حضرت خلیل الرحمن صلوات الله علیه فرمود که اگر بوحدانیت الهی اعتراف
[نکنی] قربانی که کنی بعز قبول اقتران نخواهد یافت و نمرود بر امضای آن نیت مصر بوده چهار
پایان بسیار که ازانجمله چهار هزار گاو بود گفتار در بیان صعود نمرود و کیفیت هلاکت
آن مردود مطرود چون کمال حضرت پروردگار چندبار در قصهٔ ابراهیم علیه السلام مشاهدهٔ
نمرود گشت بخیال قتال یا رؤیت جمال ملک متعال داعیه کرد که بر آسمان رود بنیاد آن منارهٔ
در غایت رفعت ساخت و بر انجا رفته آسمان را بهمان اندازه که از روی زمین میدید بنظر آورد و
شهرها را ازان مناره بپایان آمد و مناره افتاده آوازی هایل بگوش متوطنان اهالی بابل رسید
چنانچه بیهوش گشتند و بعد از افاقت تبلبلت الالسن یعنی اختلطت تغیر در السنه
ایشان پدید آمد بنابران آن بلده را بابل گفتند ببلبلت الالسن یعنی اختلطت [illegible]
با وجود این حال نمرود تیره مال متنبه نشد و بخیال رفتن آسمان فرمان داد تا چهار
کرکس بچه را بپروردند و چون کرکسان بزرگ شدند صندوقی که گنجایش دو کس
داشت و بر دو در مشتمل بود ترتیب دادند و روزی چند طعمه کرکسان را باز گرفتند و
با یکی از خواص دران صندوق نشست و چهار قطعه گوشت بر زبر سر دیده صندوق را
برداشتند و بقوت هرچه تمامتر بجانب علو پرواز کردند و بعد از سه شبانروز کرکسان
بر بالا پریدند نمرود علیه اللعنه بطرف آسمان نگریسته فلک را بهمان دید که در روی زمین دیدی
و بسوی زمین نگاه کرده غیر از ظلمت چیزی بچشمش در نیامد لاجرم توهم نموده با جلیس خود
گفت که گوشتهارا بجانب سفلی بیاویزد آن شخص بموجب فرموده عمل نموده کرکسان باز
گشتند و نمرود در غایت انفعال از آسمان بزمین رسید بعضی از ارباب اخبار آورده اند
که نمرود بعد ازین واقعه از ابراهیم علیه السلام استدعای حرب نمود خلیل الرحمن این



التماس را بعز قبول مقرون گردانید در روز موعود نمرود با سپاه بسیار بصحرا شتافت و
ابراهیم علیه السلام تنها در برابرش بایستاد نمرود وجود نامعدود او از کمال تهور آن
حضرت متحیر شده ناگاه بفرمان الهی لشکر پشه در رسید و سپاه نمرود را
گزیدن گرفت چنانچه مجموع منهزم شدند و چون نمرود متعجب و مبهوت بقصر خویش درآمد
پشه در غایت حقارت بینی او را بگزید بعد از ان بدماغش بالا رفته آنجا منزل گزید و
طایفه بر آنند که این قضیه پیش از صعود نمرود بود و بعد از مخلص ابراهیم از آتش
دست داد و در تاریخ طبری مسطور است که پس از قصد رفتن نمرود بر آسمان و هجرت
خلیل الرحمن از بابل حق سبحانه و تعالی فرشته را مصور گردانید بصورت بشر و بنزد نمرود
ارسال نمود و آن ملک زبان بنصیحت آن مردود گشوده گفت پیش از این جرأت نمای و بارتکاب
معاصی اقدام نمودی و پیغمبر خدا را با آتش افکندی و از بلده عذر خواسته بغربت
فرستادی و آهنگ آسمان کرده انواع تعجب بر روی خود گشادی از این اطوار ناپسندیده
توبه کن والا منتقم جبار بضعیف‌ترین مخلوقات ترا هلاک سازد نمرود جواب داد که
من غیر از خود اله و پادشاهی ندانم اگر تو در سخنی که میگوئی صادقی پادشاه آسمان را بگوی که سپاه
خود را بفرستد تا با یکدیگر حرب نمائیم فرشته گفت لشکر را بمعرکه صحرا حاضر ساز که جنود لشکر
ملک اکبر مهیاست نمرود سه روز مهلت خواسته بعد از اجتماع سپاه بسیار بصحرا رفت
و بر وجهی که مذکور شد از خروش پشه انهزام یافته پشه در کاخ دماغ او ماوا گزید و
مغز سرش را میخورد و او را تعذیب مینمود و نمرود مدت چهل سال در غایت مرض و
ملال اوقات گذرانید آنگاه بدوزخ شتافت مدت سلطنتش بروایت مشهور بین الجمهور
چهارصد سال بود و ایضا در تاریخ مذکور مزبور است که چون نمرود هلاک شد پادشاهی
بابل بیکی از اقربای او که نبط نام داشت انتقال نمود و نبط صد سال حکومت کرده بعد از
فوت او ولدش صد هشتاد سال پادشاه بود و چون او نیز نماند پسرش بیست سال سلطنت گذرانیده
آنگاه بعضی از اقربای او سیصد سال در اقبال بسر بردند بعد از آن تا آنکه بابل مستقل گشت
بملوک عجم [illegible] مؤلف مختصر [illegible] آنکه بعد از نمرود شخصی [illegible] نام [illegible]

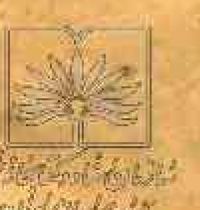


با و تعلق گرفت واختراع دار الضرب وابداع دراهم ودنانیر وحلی از طلا و نقره در ایام دولت
او وقوع یافت وچون هشتاد وپنج سال در اقبال گذرانید بعالم دیگر خرامید پس صامر بن ملک ثانی
ملک شد ودر زمان صامر بن رسم مکاییل وموازین پیدا گشت واو هفتاد ودو سال پادشاهی
کرد آنگاه بروی خروج نموده وغالب شده او را قتل فرموده وپوست سرش را دباغت داده
بر سر نهاد و بسبب آنکه دو گیسوان آن پوست سر او آویخته بود اطرکرس را ذو القرنین گفتندی و
او چهل وسه سال باستقلال اوقات گذرانید و پس از و **ارفخشاط** پادشاه شد وقصد کرد
که عم ابراهیم علیه السلام حضرون بن ناحور را بکشد وحضرون بر این معنی وقوف یافته بحیله
که داشت ارفخشاط را بقتل آورد وبدین واسطه اضطراب دران مملکت پدید شده
بعد از انقضای بخنال جماعتی را که انوریان می گفتند در موصل والی شده بابل را بحیطه
ضبط در آوردند وپس از انقضای ایام دولت انوریان آن ملک منتقل گشت بملوک عجم والله
اعلم وسلم **ذکر هجرت ابراهیم علیه السلام وتوطن نمودن در بعضی از حدود شام** ثقات
روایت مرقوم رقم قلم اهتمام گردانیده اند که چون ابراهیم صلوات الله علیه والتسلیم از
حرقت آتش نجات یافت واز ان بعالم دیگر شتافت نمرود خلیل الرحمن را در خلوتی طلبید و
گفت بواسطه این ملت محدث که پیدا کرده خلل بمهمات ملک راه می یابد باید که از مملکت من
هجرت کنی زیرا که اینچنین پروردگاری دست از محافظت تو باز نخواهد داشت ابراهیم ع
این معنی را قبول نموده با برادرزاده خود لوط بن هاران وساره بنت توهل بن ناحور که
دختر عمش بود وهردو در سلک ایمان انتظام داشتند بجانب شام در حرکت آمده در
اثناء راه بقصبه حران رسیدند که بحسب حسن وجمال از سایر نسوان امتیاز داشت و
بروایتی دران زمان سی وهفت ساله بود در حباله خویش آورد وچون بنواحی مصر رسید
حاکم ان دیار که بقول زمره سنان بن علوان وبعقیده فرقه صادوف نام داشت خبر یافت
که مردی غریب بدین حدود آمده وعورتی جمیله همراه دارد کس فرستاد وابراهیم علیه السلام را
طلبید وپرسید که ضعیفه که همراه داری چه کس تست خلیل الرحمن از خوف آنکه اگر بزوجیت او
اعتراف نماید آن ظالم قصد جان او شود یا بطلاق تکلیف کند جواب داد که خواهر منست



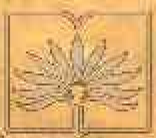
در دین و آن لعین کس مصحوب خلیل الرحمن ارسال داشت تا ساره را نزد او فرستد و چون
ساره بحضور وی رفت دست بطرف او دراز کرد دستش خشک شد لاجرم تضرع نموده
ساره را گفت اگر دست من بدعای تو صحت یابد دست از تو باز دارم و بنابر مسئلت ساره
دستش نیک شده تا سه نوبت این قضیه تکرار یافت پس کنیزکی بساره بخشید اجرک علی
دعائک لی و او را رخصت داد دران زمان حجاب از پیش چشم ابراهیم علیه السلم برداشته بود
تا کیفیت واقعه مشاهده مینمود القصه خلیل الرحمن ازان مکان بنواحی فلسطین شتافت
و در بیابانی بی آب چاهی کند و بر سر آن چاه ساکن گشته چون طعامی که همراه داشت تمام
شد جوالی برگرفت و بطلب گندم متوجه یکی از دوستان خود شد و بعد از یأس از
وجدان گندم جهة تسلی خاطر ساره و هاجر جوال را پر ریگ ساخته بازآمد و از غایت
حزن بخواب رفت و ساره و هاجر جوال را پر گندم دیده و مقداری بدستاس آرد کرده
نان بختند و چون ابراهیم علیه السلام بیدار شد پرسید که این طعام از کجاست ساره جواب
داد که ازین گندمی که از خانه خلیل خود آورده خلیل گفت بلکه از خزانه عنایت الهی بی
منت این رزق بدست افتاده بنا علی هذا آنجناب را خلیل الله لقب دادند و ابراهیم
لوازم شکر و سپاس بتقدیم رسانید و بعضی ازان گندم را بزراعت مصروف داشت و
باندک زمانی درگرد خلیل الرحمن خلقی بسیار جمع شدند و آن موضع را ابراهیم آباد نام نهادند
و مکنت و استعداد ابراهیم صفت تزاید پذیرفت و سنت ضیافت درمیان آورد و
بالاخره از مردمی که در آن موضع مجتمع گشته بودند برنجید و از میان ایشان بیرون رفت
و هم در آن حدود در موضعی که آنرا قط میخوانند یا در مزرعه حبرون که اکنون بقدس خلیل
اشتهار دارد منزل گزید و تا آخر عمر آنجا گذرانید **ذکر تولد اسمعیل و اسحق بعنایت صانع
خلاق** بر صحیفه ضمیر دانش پذیر و فضلای انام مرقوم ارقام اقلام بلاغت نظام گشته
که چون ابراهیم خلیل را صلوات الله علیه از ساره فرزندی متولد نشد و ساره فهم کرده که
خاطر خطیر آنحضرت مایل بآنست که بخشنده بی منت او را فرزندی کرامت فرماید هاجر را
بوی بخشید و ابراهیم در ملک یمین در آورده تصرف کرده آن مستوره حامله شد و بعد از

بانقضای مدت حمل اسمعیل تولد نمود و خلیل الرحمن را نسبت بان ولد ارشد محبتی مفرط پدید
شد و ساره را عرق رشک و غیرت در حرکت آمده و آغاز اضطراب فرمود و سوگند یاد
کرد که سه عضو از اعضای هاجر قطع کند و هاجر در گوشهٔ اختفا منزل گزیده آخرالامر
بشفاعت ابراهیم مهم بران قرار یافت که دو نرمهٔ گوش هاجر را سوراخ کند و یکی از اعضای نهانی
او را مقطوع گرداند و هاجر از کنج انزوا بیرون آمده ساره بدان طریق سوگند خود را راست کرد
وسنت سوراخ کردن گوش و ختان در میان زنان از آن زمان باز پیدا شد و با وجود آن
نایرهٔ غیرت ساره صفت انطفا نپذیرفت و ابراهیم را گفت این کودک را با مادرش بجایی
بر که از آبادانی دور باشد و چون خلیل الرحمن بموجب فرمان ملک منان باستمالت خاطر
ساره مأمور بود هاجر و اسمعیل را بمکه برده باشارهٔ جبرئیل ایشان را آنجا ساکن گردانید و سه
روز در حرم بوده در حین مراجعت بنظر رحمت در هاجر و پسر نگریست و گفت رب انی
اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع   و بعد از غیبت ابراهیم ع و تشنه گشتن اسمعیل علیه السلام
چشمهٔ زمزم از اثر مقدمش در زمین حرم پیدا شد و در آن اثنا قبیلهٔ جرهم و قطورا
که از جانب یمن بشام میرفتند بدان مقام شریف رسیده و از پدید آمدن آب زمزم
وقوف یافتند باجازت هاجر بآنجا رحل اقامت انداختند و بزبان حال مضمون این
مقال ورد خود ساختند ع مردن اینجا به که بودن زنده در جایی دگر. و اسمعیل ع
در میان آن قوم نشو و نما یافته ابراهیم علیه السلام در سالی یکنوبت بمکه می آمد و
هاجر و پسر را دیده پیش از آنکه از پشت براق فرود آید باز میگردید و منقولست که
ساره پس از تولد اسمعیل علیه السلم همواره بتضرع و زاری از حضرت باری فرزندی
طلبید و بروایت اصح بعد از یکسال از ولادت اسمعیل علیه السلم دعای ساره بشرف
اجابت رسیده جبرئیل امین روزی که با جمعی از فرشتگان متوجه استیصال قوم
لوط بودند نخست بمنزل شریف خلیل الرحمن آمد و آنحضرت و ساره بروجهی که کلام ملک
علام بذکر آن ناطق است بوجود اسحق و یعقوب بشارت داد   فبشرناها باسحق و
من وراء اسحق یعقوب   ساره متعجب و متبهج گشته بعد از هفت روز از شنیدن



این بشارت حامله شد وچون اسحق تولد نمود ابراهیم علیه السلام زبان الهام بیان بحمد وثنای حضرت
حق سبحانه وتعالی گشاده گفت الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل واسحق ان ربی لسمیع الدعا
ذکر لوط علیه السلام لوط بن هاران که برادرزادهٔ خلیل الرحمن بود چون در ملازمت عم بزرگوار
خویش از بابل هجرت نموده بموضع حران رسید بهدایت وارشاد اهالی مؤتفکات که پنج شهرستان
بود در نواحی اردن از بلاد شام مبعوث گشته بدانجانب شتافت واسامی آن بلاد بروایتی
اینست که مثبت میگردد سدوم ٥ عموره ٥ اصبوایم ٥ وازدما ٥ صفره ٥ ولفظ مؤتفکات
مرادف بکربانست ودر هریک ازان شهرستان زیاده از صد هزار مرد مقاتل بود وآن ملاعین
باوجود بت پرستی بقطع طریق وفعل شنیع لواطه که بروایت اصح پیش ازان از هیچ طایفه سرزده
بود اقدام مینمودند ولوط علیه السلام بدانجا رفته وعورتی ازان قوم بحباله نکاح درآورد ومدت
بیست سال یا سی وهفت سال علی اختلاف الاقوال ایشانرا بدین قویم وملت ابراهیم علیه التحیة
والتسلیم دعوت فرمود واز عذاب ایزدی تخویف نمود ودران مدت غیر بنات بکر بنات
وبر انجناب کسی بدو نگروید وبروایت طبری عدد متابعانش بچهارده رسید ولوط علیه السلام
بعد از هلاک متوطنان مؤتفکات با اتباع خود بخدمت خلیل الرحمن شتافت وچون مدت
هفت سال ازین قضیه منقضی شد در روز چهارشنبه دهم ربیع الاول بجوار مغفرت
ایزد متعال انتقال فرمود اوقات حیاتش هشتاد سال بود وانجناب در ایام حیات بصنعت
دهقنت وزراعت اشتغال داشت ذکر مبتلا شدن کفار مؤتفکات بعظمترین آفات
وبلیات بصحت پیوسته که چون فسق وفساد وکفر وعناد ساکنان مؤتفکات از حد
اعتدال تجاوز نمود ولوط علیه السلام از متابعت آن فرقهٔ ضلال نومید گشت دست نیاز
بدرگاه کریم کارساز برآورد گفت رب نجنی واهلی مما یعملون وحضرت مجیب الدعوات
دعای پیغمبر خود را بتشریف اجابت مقرون گردانیده جبرئیل امین را با جمعی از ملائکهٔ مقربین
مأمور ساخت وایشان در صورت جوانان زیبا منظر نخست بمنزل ابراهیم فرستاد وبشارت
تولد اسحق ونجات لوط از اهل شقاق بدانحضرت رسانیده ازانجا بجانب مؤتفکات
در پیروان آمدند وبروایتی که مختار بعضی از اهل تمیز وتحقیق است لوط را بسر مزرعه یافتند

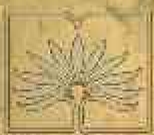
وشرط تحیت بجای آوردند لوط جواب داد وایشان را از جنس افراد انسان پنداشت و
فرشتگان تا وقت غروب آفتاب در مصاحبت لوط بسر برده دانست و چنان اقتضا نمود که
ایشان را اضافت فرماید اما بسبب آنکه کفار آن نبی عالیقدر را از مهمانی منع مینمودند و قصد
جوانان ساده عذار میکردند محزون خاطر شد و با فرشتگان گفت که آیا بسمع شما رسیده که
شرارت نفس و افعال ناپسندیدهٔ این قوم بچه مرتبه است و من ازین گروه بدتر گمان نمی برم
و چون ملائکه از بارگاه احدیت مأمور گشته بودند که بعد از آنکه لوط علیه السلام سه نوبت بر
شرارت ایشان گواهی داده باشد ایشان را هلاک کنند جبرئیل علیه السلام چون این سخن از
لوط شنید گفت این شهادت نخستین است آنگاه لوط فرشتگان را مردمی خانه کرده باتفاق
روان گشتند چون بدروازهٔ شهر رسیدند باز لوط همان کلمات را اعاده کرده و جبرئیل گفت
هذه شهادة ثانية وچون بدر سرای لوط رسیدند نوبت دیگر همان قول را بر زبان راند
روح الامین گفت هذه شهادة ثالثة و لوط مهمانان را بخانه برده با منکوحهٔ خود که از جمله
آن قوم بود و جمال حالش بحلیهٔ ایمان و اسلام تحلی نداشت گفت که طعامی بجهة این مردم
مرتب کن و کسی را برین حال اطلاع مده آن مکاره در اثنای پختن طعام ببهانهٔ از خانه بیرون
رفت و اقربای خود را از کیفیت حسن مهمانان خبردار کرد رؤسا گروهی ده کس را بطلب ایشان نزد
لوط فرستادند و آن رسولان پیغام بلوط علیه السلام رسانیده آنجناب جواب داد که مرا نزد
این مهمانان شرمنده مسازید تا دختران خود را با شما در سلک ازدواج کشم ایشان گفتند
که ما را بدختران تو میلی نیست و تو میدانی که ما را غرض از طلب مهمانان چیست لوط از تسلیم
جوانان ابا فرموده دو کس از رسولان بخانه که فرشتگان نشسته بودند درآمدند و دست درازی
کردند تا یکی را از ایشان گرفته بیرون برند روح الامین باوی در چشمهای ایشان دمید آن دو
لعین کور گشتند و آن دیگران مراجعت نموده کلانتران خود را ازین حادثه آگاه کردند
کفار بار دیگر کس نزدیک لوط فرستادند و پیغام دادند که تا غایت بهر نوع که خواستی در
میان ما معاش کردی و اکنون ساحران را در خانهٔ خود آورده تا جهان بین مردم ما را کور میکنند
میباید که امشب ازین ولایت بیرون روی و اگرنه هر دو چشم ترا کور خواهیم کرد لوط اندیشه



ناك شده بیداشت که فرشتگان جادو اند و ملائکه توهم لوط علیه السلم ملاحظه کرده حقیقت
حال و سبب آمدن خویش را ظاهر کردند لوط مبتهج و مسرور گشته با اصحاب و متعلقان
همان شب از میان مخذولان بیرون رفت و هنگام سحر که قرین شد از میان مخذولان بیرون
رفت و سحر که قرین شام نکبت اعدا بود از حد مؤتفکات گذشته متوجه ابراهیم شد
بوقت دمیدن صبح جبرئیل علیه السلم پر مبارك در زمین فرو برده آن پنج شهرستان را بر
داشت و ان مقدار بالا برد که آواز ایشان را ملائکه سموات شنیدند پس نگونسار کرد کما قال
عز و جل فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها و در روایتی آنکه اهالی چهار شهرستان از مؤتفکات
بعذاب رب الارباب گرفتار شده متوطنان صغر بسبب عدم ارتکاب فعل شنیع لواطه
از ان بلیه سالم بودند نقلست که در ان سحر که لوط علیه السلم و متابعانش از سر حد مؤتفکات میگذشتند
زوجه او بنابر قرابت و قرب ملت که با ان قوم داشت هر لحظه باز پس میدید که ناگاه سنگی
بسرش رسیده او را براه عدم روان گردانید نعوذ بالله من سخط الله و غضبه **گفتار در بیان
بناء بیت الله الحرام و ذکر قربان کردن ابراهیم اسمعیل را علیهما السلام** بروایت
اصح اول کسی که ببناء خانه کعبه معظمه اشتغال نمود شیث بود علیه السلام و طوفان ان بنا را
ویران کرده تا زمان خلیل الرحمن آن خانه معمور و ابادان نشده بود و چون مشیت حضرت
عزت چنان اقتضا نمود که شرف آن بنا متبرکه خلیل الرحمن و اولاد او را باشد ابراهیم علیه السلم
باشارت جبرئیل از ولایت شام بمکه مکرمه شتافته بتعلیم روح الامین و مدد اسمعیل
علیهما السلم ببناء بیت الله قیام نمود و ملائکه حجر الاسود را که آدم علیه السلام از بهشت همراه
آورده بود در وقت طوفان در کوه ابوقبیس ودیعت نهاده بودند آورده بابراهیم از انجا
استوار ساخت و بعد از اتمام ان مقام واجب الاحترام ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام گفتند
ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و جبرئیل نازل گشته بشارت قبول رسانید و بعد از
موجبی که جبرئیل ایشان را تنبیه نموده بود شرایط مناسک بجای آوردند و قصه قربان کردن
ابراهیم فرزند ارجمند خود را بمذهب زمرهٔ از روات بعد از تشیید بنای کعبه بوده و بعقیده
طایفهٔ پیش از تعمیر خانه روی نموده و ایضا در میان فضلاء ملت و علماء امت اختلاف

که ذبیح اسمعیل بوده یا اسحق و چون از ملاحظهٔ دلایل فریقین رجحان براهین جمعی که اسمعیل را
ذبیح گفته اند صمت توضیح دارد چنانچه در روضة الصفا مسطور است امام ائمة الهدی
جعفر صادق علیه السلام برین مذهب بوده جواد خوش خرام خامه عنان بیان بدان صوب معطوف
داشته باز مینماید که ابراهیم علیه السلام نذر کرده بود که چون واهب بی منت اورا فرزندی
کرامت فرماید قربة الی الله اورا قربان فرماید و چون ابراهیم و اسحق متولد شدند آن نذر از
خاطر عاطرش فراموش گشت تا شبی در منام بعالم رؤیا مشاهده نمود که شخصی باو میگوید که فرمان
ملک منان چنانست که فرزند خودرا قربان کنی و خلیل الله در مقام تفکر و انتباه آمده متفکر
گشت که آیا این رؤیا رحمانیست یا از وساوس شیطانی بنابران آن روز بترویه موسوم شده
شب دوم نیز همین خواب دیده اورا عرفان حاصل آمد که آن رؤیا رحمانیست و از روز بعرفه
اسام یافت و باوجود نذر توهم آنکه خواب مذکور اضغاث احلام است حائل از تعذری شب
سیم نیز همان خواب دیده عزم نحر اسمعیل کرد لاجرم آن روز را یوم النحر گفتندی در آن صباح
بموجب اشارت ابراهیم و اسمعیل بموافقت یکدیگر بجانب شعب روان شدند و حضرت
خلیل الرحمن صلوات الله وعلیه در وقت توجه اسمعیل را گفت کارد و ریسمان بردار که بهیزم
خواهیم آورد و در اثناء راه ابلیس نزد ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام آمده آغاز فریب و تلبیس کرده
وراست که آن خواب را بوسوسهٔ شیطانی فرا نماید و ابراهیم علیه السلام را از طاعت حکم الهی
و اسمعیل علیه السلام را از فرمان برداری حضرت نبوت پناهی بگرداند اما پدر و پسر از آن ترا
ابا نمودند شیطان از جانب ایشان نومید گشت و بصورت پیری بمنزل هاجر رفت و گفت هیچ
میدانی که ابراهیم ع پسر ترا کجا برده گفت آری میخواهد که هیمه بخانه آورد ابلیس گفت غلط
کرده میخواهد که اورا قربان کند هاجر گفت ابراهیم علیه السلام از آن رحیمتر است که نسبت بفرزند
خود قتل روا دارد ابلیس گفتا و گمان برده است که این صورت موافق حکم یزدانیست هاجر گفت
ما حکم ربانی را قبول داریم لاجرم آن مدبر خایب و خاسر باز گشت و چون ابراهیم ع بشعب
در آمد اسمعیل علیه السلم را گفت ای پسر من بتحقیق که در خواب دیدم که ترا ذبح میکنم پس نظر کن
که چه چیز می بینی اسمعیل جواب داد که ای پدر من بجای آر امری را که مامور شده ستجدنی ان شاء الله

من الصابرین آنگاه اسمعیل علیه السلام ابراهیم را گفت دست و پای مرا به بند تا اگر در وقت
قربان کشتن اضطراب نمایم جامهٔ میمون تو بر خون نشود و مرا در روی بخوابان تا چشم
مبارک بر چهرهٔ من نیفتد و بواسطهٔ حرکت عرق شفقت ابوت در وزیدن بر داری
جناب جلال پروردگاری اهمال بوقوع نینجامد و پیراهن مرا به هاجر رسان تا از
استشمام آن تسلیه حاصل نماید و ابراهیم علیه السلام دست در حبل متین اصطبار
زده دست و پای اسمعیل علیه السلام را بسته کارد بر حلق مبارکش کشید اما هرچند بیشتر
سعی کرد کمتر برید و این صورت سه نوبت تکرار یافت ابراهیم علیه السلام متعجب شد در آن
اثنا آوازی شنید که ای ابراهیم باز گرد بدرستی که راست گردانیدی خواب خود را
ابراهیم علیه السلام باز پس نگریست کبشی بنظرش درآمد و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما
آن کبشی بود که هابیل قربان کرده بود و ایزد تعالی او را زنده گردانیده در این مدت
بمرغزار بهشت میچرید القصه چون چشم خلیل الرحمن بران گوسفند افتاد و متوجه گرفتن
او شد کبش گریخته ابراهیم علیه السلام از عقبش بشتافت و بنزدیک هر جمره از جمرات
هفت سنگ بطرف او انداخته در جمرهٔ کبری او را بگرفت و در منی قربان فرمود و در بعضی
از تفاسیر بنظر حقیر درآمده که در وقت کشتن گوسفند جبرئیل گفت الله اکبر الله اکبر و
اسمعیل فرمود که لا اله الا الله والله اکبر و ابراهیم علیه السلام بر زبان راند که الله اکبر
ولله الحمد و روایتی هست آنکه ابراهیم علیه السلام فرمود که لا اله الا الله والله اکبر و
اسمعیل گفت الله اکبر و بر این تقدیر سنت تکبیر در وقت ذبح از آن زمان باز پدید
شد در خلال آن احوال جبرئیل علیه السلام دست اسمعیل علیه السلام را باز کشاده گفت
هرچه میخواهی از حضرت الهی مسئلت نمای که وقت اجابت دعاست پس اسمعیل علیه السلام
دست نیاز بدرگاه مهیمن بنده نواز برآورده بر زبان الهام بیان راند که یا رب جمیع بندگان
خود را مؤمن بدار خبر نقل کرده اند بیامرز و جرائد جرائم ایشان را بزلال غفران شسته گردان
و در روضة الصفا از کتاب مناهج الطالبین منقول است که ابراهیم علیه السلام از قربان
ساختن اسمعیل دست بداد در سلامت بر روی وی گشاد [illegible]



چون اسمعیل علیه السلم حامل نور خاتم الانبیاست کارد تو بروی کارگر نیامد انگاه علو درجات
سید ابرار والی بزرگوار او بر خلیل الرحمن منکشف گشت ابراهیم صلوات الله علیه دران
میان درجهٔ حسین بن علی را علیهما السلام مشاهده کرد گفت یارب این چه کس است
که باین مرتبه رسیده ملک جلیل فرمود که این حسین است از جملهٔ احفاد اسمعیل و اولاد
خیر العباد خواهد بود ابراهیم گفت الهی من حسین را از اسمعیل دوستر میدارم ملک
الاکبر فرمود که ما او را بفدای اسمعیل قبول کردیم پس باین روایت که از صادق آل
محمد بصحت رسیده است در آیت وفدیناه بذبح عظیم کنایه از حسین علیه السلم
نه از ان کبش زیرا که گوسفندی را آن مقدار عظیم نیست که حضرت پروردگار ذبح عظیم
گوید والعلم عند الله الفرد الاحد الصمد

ذکر حج کردن ابراهیم و ساره سلام الله علیهما و بیان انتقال ایشان بجوار مغفرت خالق البرایا

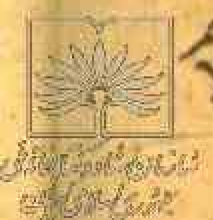
واقفان اخبار انبیا رقوم
اقلام بلاغت انتما گردانیده اند که چون ابراهیم علیه السلم از بنای کعبهٔ معظمه زادها الله
تعالی تعظیما و تکریما فراغت یافت اسمعیل را صلوات الله علیه بخلافت خود دران
مقام شریف گذاشت و خود بجانب شام شتافت و سال دیگر باتفاق ساره و اسحق احرام
حج بسته باز بمکه مبارکه تشریف برد و بعد از اقامت مراسم طواف دفعهٔ ثانیه اسمعیل علیه السلم
وداع کرده روی توجه بشام نهادند و بثبوت پیوسته که چون از سن شریف ساره صد
و سی سال درگذشت بجوار مغفرت ایزدی پیوسته در مزرعهٔ حبرون مدفون گشت
ابراهیم علیه السلم بعد از فوت ساره مخدره را از اهل کنعان مسماة بمقطوره بنت یقطن
بحبالهٔ نکاح درآورد و چنانچه در متون الاخبار مسطور است انحضرت را از ان عورت
شش پسر در وجود آمد اما هیچیک از ان پسران بشرف نبوت نرسیدند و یکی از ایشان
مدین نام داشت و اسامی پنج نفر دیگر سمت تصحیح نپذیرفته بنابران مرقوم نگشت اکثر
اهل خبر آورده اند که ابراهیم علیه السلام از خالق موت و حیات مسئلت نموده بود که
تا من طالب مرگ نشوم بدن مرا از لباس زندگانی عریان نگردان و این دعا بعز قبول
اقتران یافته چون زمان رحلتش نزدیک رسید ملک الموت مصور بصورت پیری ضعیف



بمجلس شریف حضرت خلیل الرحمن تشریف آورد و ابراهیم ع بنابر عادت پسندیده خود طعامی
پیش او نهاد و دست ابو یحیی در حین برداشتن لقمه در لرزه آمد و آنرا باهتمام تمام گاهی
بجانب گوش و گاهی بطرف بینی و گاهی بجانب روی میبرد ابراهیم علیه السلام از وی
پرسید که ای عزیز این چه حالتست که ملاحظه میکنم عزرائیل گفت که این همه عجز و ضعف که می
بینی بجهة کبر سن است باز سوال کرد که چند ساله باشی ملک الموت بدو سال عمر ابراهیم علیه السلام
زیاد گفت خلیل الرحمن فرمود که تو دو سال از من بزرگتری آیا بعد از گذشتن مدت ناتوانی
من بدین مرتبه خواهد رسید ابو یحیی گفت بلی ابراهیم علیه السلم از جهة بدار البقا مایل
کنند گفت الهی مرا بلقای خود مشرف گردان و در همان لحظه عزرائیل بامر ملک جلیل
جسد همایونش از لباس جسم بقبض روح ابراهیم علیه السلم پرداخته عالم فانی عاری ساخت و در مزرعه حبرون که اکنون
بقدس خلیل اشتهار دارد در پهلوی ساره مدفون شد صلوات الله علیه و علی سایر الانبیاء
والمرسلین **ذکر اسمعیل علیه السلام** در معالم التنزیل مسطور است که چون ابراهیم
خلیل علیه السلام در وقت طلب فرزند مناجات کرده بر زبان آورد که اسمع ایل ولد
ارشدش باسمعیل موسوم شد و ایل بلغت عربی ایزد تعالی را گویند و کنیت اسماعیل علیه السلام
ابو العرب بود باعتقاد بعضی از مورخان و اول کسی که بعربی تکلم نمود او بود اما اکثر اهل
تحقیق گفته اند که من تکلم بالعربی یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام و تفریق بین الروایتین
بدین طریقه ممکن است که اول کسی که از اهل یمن که بعربی تکلم کرد یعرب بن قحطان بوده و
نخستین شخصی از متوطنان مکه که بدان لفظ سخن گفت اسمعیل علیه السلم بود چنانچه سابقا
مسطور گشت هنوز از سن شریف اسمعیل دو سال تمام نگذشته بود که ابراهیم علیه السلم
او را بمکه مکرمه برده ساکن گردانید و اسمعیل در میان قبیله جرهم و قنوراء که از ذریات سام
بن نوح بودند نشو و نما یافته چون ده ساله گشت قضیه قربان کردن آنجناب و فدای سبحانی
رب الارباب واقع شد و پس از آنکه پانزده سال از عمر شریفش درگذشت هاجر در وقتی
که نود ساله بود بجوار رحمت حق پیوست و اسمعیل ع عمره بنت سعد بن سامه را که
از قوم عمالقه بود در حباله آورد و مقارن این حال در زمانی که اسمعیل در شکار ابراهیم خلیل ع

جهت ملاقات قرة العین خود بمکه شتافته چون بدر وثاق پسر رسید و عمره را دید جمال حالش را
از حلیه انسانیت عاری یافت لاجرم او را گفت هرگاه که شوهر تو بیاید او را بگوی که آستانهٔ
خانه را تغییر ده بعد از مراجعت ابراهیم اسمعیل صلوات الله علیه بخانه آمده از کیفیت آن
گفت و شنود وقوف یافت دانست که ابراهیم علیه السلم اطوار عمره نه پسندیده او را طلاق
داد و سیده بنت مضاض بن عمرو الجرهمی را بخواست بار دیگر ابراهیم علیه السلم بدیدن
اسمعیل علیه السلام که بشکار رفته بود ابراهیم علیه السلام با سیده سواره ملاقات کرده
پرسید فرمود که توچه کسی جواب داد که امراهٔ اسمعیلم باز پرسید که معاش شما بر چه
نهج گذرانست سیده زبان و سپاس الهی کشاده ابراهیم علیه السلام را گفت فرود آی تا
لوازم ضیافت بتقدیم رسانم ابراهیم علیه السلام گفت مجال ندارم سیده گفت موی
همایون ترا گردناک و ژولیده می بینم رخصت فرمای که بشویم ابراهیم علیه السلم پای
راست بران سنگ نهاد و پای چپ همچنان در رکاب نگاه داشت تا نصف ایمن
سر او شسته بعد از آن سیده سنگ بر آن طرف برد و ابراهیم پای چپ بر سنگ نهاد
تا نیمهٔ دیگرش نیز مغسول گشت و اثر قدم همونش بران سنگ بماند بعضی مفسران مقام
ابراهیم علیه السلام را عبارت از آن سنگ داشته اند و چون سیده از شستن سر ابراهیم
فارغ شد مقداری پنیر بر طبقی نهاده پیش آورد تا تناول کرد و ابراهیم علیه السلم جمال حال
سیده را مزین بتزیین تقوی دید و مکارم اخلاق او را پسندید فرمود که چون شوهر تو
باز آید با او بگوی که عتبهٔ خانهٔ تو بسیار مناسبست از تغییر مگردانی و عنان مراجعت
بجانب شام انعطاف داد و پس از آنکه اسمعیل علیه السلام بخانه آمد و از کیفیت حال
واقف شد سیده را گفت بشارت باد مر ترا که پدرم بمراقبت تو وصیت فرموده و
اسمعیل علیه السلم ما دام حیات بمفارقت رضا نداد نقلست که اسمعیل علیه السلم را در
وقت وفات ابراهیم علیه السلم نود سال بود و بروایتی هم در ایام حیات پدر بزرگوار
بارشاد اهالی حضرموت مبعوث گشت و محمد بن جریر الطبری گوید که بعد از فوت
ابراهیم علیه السلام بهدایت بعضی از ساکنان حدود یمن مأمور گشت و مدت پنجاه سال

یا چهل و هفت سال اصحاب ضلال را بقبول ملت ابراهیم و سلوک طریق مستقیم دعوت فرموده
کسی از آن گمراهان بوی نکو نبرد لاجرم بارگردید و انجا وفات یافت صنعت انجناب تیر تراشیدن
و تیر انداختن بود و مدت عمر عزیزش صد و سی سال و بعضی هفت سال زیاده ازین
گفته اند مرقد میمونش در حجر قریب بقبر هاجر است و تعداد اولاد ذکور انجناب بدوازده
نفر رسید معبود از انجمله نابت و قیدار مشهورند اسامی بقیه ایشان در کتب تاریخ
مذکور بود والعلم عند الله الغفور ذکر سبب ظهور عبادت اصنام در میان احفاد آنحضرت
در متون الاخبار و برخی دیگر از مؤلفات اخیار مسطور است که چون کثرت اولاد و احفاد
اسمعیل علیه السلم بمرتبه رسید که زمین حرم را گنجایش ایشان نماند بعضی از آن جماعت بعزم
توطن در دیار عرب از مکه مبارکه بیرون رفتند و هر کس از آن قوم که عازم سفر می شد
سنگی از انجا با خود میبرد و در منزل تا ساکن شد آن سنگ را در جایی پاک نهاده بدستور
زیارت بیت الله او را طواف میکردند و بالاخره این معنی منجر بآن شد که هر سنگی که در نظر ایشان
مستحسن مینمود او را برداشته بزیارتش میپرداختند و بعد از چندگاه بتلبیس ابلیس احکام
شریعت خلیل الرحمن را بر طاق نسیان نهاده آغاز بت پرستی کردند اما در فصل بعضی
قضایا بدان ملت عمل مینمودند و تعظیم حریم حرم بجای می آوردند و گفته اند که موجب عبادت طایفه
اصنام در میان ذریت اسمعیل علیه السلام آن شد که اساف و نائله که مردی و زنی بودند
از بنی جرهم و بواسطه کمال شرارت نفس و اشتعال نایره شهوت در نفس خانه کعبه با هم
مباشرت نمودند و جبار شدید الانتقام مرد و زن را سنگ گردانید مردم آن دو جسد سنگین را
از بیت بیرون آوردند و اساف را بر کوه صفا و نائله را بر مروه نصب کردند و بمرور اعوام
و شهور ساکنان مکه مبارکه بپرستش انها مشغول گشتند و اعتقاد در مره آنکه نخست شخصی که
ملت حنیف ابراهیم علیه السلام را تغییر داد و مردم را بعبادت اساف و نائله مأمور گردانید
عمرو بن لحیی خزاعی بود و انصاب عمرو هبل را که اعظم اصنام قریش بود از شام بمکه آورد
و در ایام بیشتر آن امر کرد و بعد از وقوع این حرکت ازان ضال مضل طریقه نا
پسندیده بت پرستی در میان قبایل عرب سمت شیوع گرفت و تا زمان ارتفاع اعلام



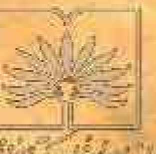
اسلام ان شیوه عز سنوده صفت استمرار یافت در تفسیر کاذرمند کور است که فرشتگانی
که ابراهیم را صلوات الله علیه بوجود اسحق علیه السلام بشارت دادند جبرئیل و میکائیل و
اسرافیل بودند با یک فرشته دیگر و بعضی عدد آن ملائکه را ده فرقه و یازده فرقه گفته اند

ذکر اسحق علیه السلام بعد از تولد اسمعیل به سیزده یا چهارده سال علی اختلاف الاقوال جمعی از ملائکه در وقتی که متوجه انعدام قوم لوط علیه السلام بودند بخانه خلیل الرحمن رفته آنحضرت را بوجود اسحق بشارت دادند و چون بروایت صاحب مدارك ساره در آن زمان نود ساله بود و ابراهیم علیه السلام صد و بیست ساله ساره از شنیدن این عظمی در شگفت مانده گفت یا ویلتی الد وانا عجوز وهذا بعلی شیخا ان هذا لشیء عجیب ملائکه گفتند از کمال قدرت بخشنده بی منت امثال این امور غریب نیست و پس از انقضاء هفت روز از این صورت ساره حامله شد و چون وضع حمل نمود آن فرزند ارجمند را باسحق موسوم کردانید و اسحق بلغت عبری مرادف ضاحك و اسحق علیه السلام در زمان حیات پدر عالی گوهر بارشاد اهالی کنعان مبعوث گشته از حدود فلسطین بدان سرزمین شتافت و بلوازم امر نبوت قیام نموده رفقا بنت ناحور بن تارخ را که دختر عمش بود در حباله نکاح آورد و اسحق علیه السلام را از وی در یک شکم متولد شد یعقوب و عیص و اسحق علیه السلام در کبر سن از مشاهده اشیا بچشم سر محروم گشته چون عمر عزیزش بروایت محمد بن جریر الطبری بصد و بیست سال و بقول مؤلف اعمار الاعیان بصد و شصت سال و بعدد دیگری از مورخین بصد و هشتاد سال رسید از عالم فنا برای بقا رحلت فرمود و یعقوب و عیص بتجهیز و تکفین پدر بزرگوار پرداخته بدن بیبدلش را در قدس خلیل دفن نمودند

ذکر یعقوب علیه السلام باتفاق جمهور ارباب اخبار ولادت باسعادت آن عالیمقدار در زمان حیات ابراهیم علیه السلام بوقوع انجامید و بقول علما فن سیر و تفسیر وجه تسمیه آن مولود عاقبت محمود بدین اسم آن بود که آنجناب متعاقب عیص تولد نمود و در آن وقت دست مبارك در عقب عیص داشت و راقم حروف را در حین رقم این حکایت چنان بر ضمیر کسیر گذشت که چون ملائکه مژده بوجود اسحق علیه السلام ابراهیم

وساره را نیز بولادت یعقوب علیه السلام نیز بشارت داده گفتند از عقب اسحق نیز
بلند اختری دیگر متولد خواهد گشت کما قال الله سبحانه تبارک و تعالی فبشرناها باسحق
ومن وراء اسحق یعقوب میتواند بود که همین معنی نسبت تسمیه یعقوب باشد والعلم عند الله
تعالی اما لقب یعقوب علیه السلم اسرائیل است و بعضی گفته اند اسرائیل و صفوة الله
مرد و یک معنی دارد و بقول اکثر ائمه اهل تفسیر مرادف عبد الله است چه اسرا بلغت
عبری عبد را گویند و ایل الله را در تاریخ طبری و روضة الصفا مسطور است که یعقوب
علیه السلم بعد از هجرت از وطن مالوف باین لقب ملقب گشت لانه اسری باللیل و اسرائیل
از کبار انبیا عالیشان است و مرسل بهدایت اهل کنعان و اکثر انبیا که بعد از آنجناب
مبعوث گشته اند از نسل پاک او بوده اند و مدت دعوت یعقوب علیه السلام پنجاه
سال بود و آنجناب در نود سالگی بهجران یوسف گرفتار گشت و بعد از چهل سال که
در کنج بیت الاحزان در غایت حزن و ملال گذرانید بار دیگر آفتاب جمال یوسفی از مطلع
وصال طلوع کرده در خطه مصر بدو رسید بدیدار یکدیگر مبتهج و مسرور گشتند و چون
یعقوب علیه السلم بروایت اکثر و اشهر مدت هفده سال و بقول ابو الفتوح رازی
بیست و چهار سال در مصر بکام دل بگذرانید گلشن حیات را بدرود کرده در ریاض
رضوان منزل گزید و یوسف علیه السلام جسد همایونش را بعد از تقدیم لوازم تجهیز و
تکفین در تابوتی نهاده از مصر بقدس خلیل رسانید همان لحظه جنازه عیص نیز از روم بدان
مرز و بوم رسید و آن دو در گرانمایه در یک صدف مدفون گشتند مدت حیات
ایشان صد و چهل و هفت سال بود گفتار در بیان سبب رنجش خاطر عیص از یعقوب
و رفتن اسرائیل نزد خالان و مراجعت کردن حبیب المطلوب نزد کبار اصحاب اخبار
بصحت پیوسته که اسحق علیه السلم عیص را از یعقوب دوستر میداشت و رفتار با یعقوب
محبت بیشتر بود و در آن اوقات که اسحق علیه السلم دیده ظاهر چیزی نمیدید روزی
عیص را گفت برغاله کوهی صید کرده و بریان کرده نزد من رسان تا دعا کنم که
ایزد تعالی از صلب تو انبیا بیرون آورد و عیص بجانب صیدگاه توجه نمود در غیا

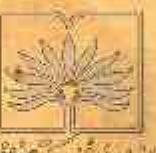
یعقوب علیه السلم را از حدیث اسحق آگاه گردانید و گفت مناسب آنست که تو درین امر سعی
جویی تا دعای مذکور بوجود شان تو صدور یابد و یعقوب فی الحال بزغاله فربه بریان کرده
نظر پدر آورده بوی بریان بمشام اسحق علیه السلم رسیده پرسید که این چیست رفقا جواب
داد که بریانیست که از پسر خود طلب نموده بوده و اسحق علیه السلام بعد از اکل زبان
سوال گشاده گفت خدایا برکت نبوت نصیب اولاد این فرزند من گردان که با طعام
من قیام نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده بروایتی هفتاد هزار کس از نسل یعقوب ع
بشرف نبوت مشرف شدند و بثبوت پیوسته که عیص نیز مقارن این دعا شکار بریان
پیش پدر آورد و گفت آنچه مطلوب تو بود آورده ام اسحق علیه السلام دانست که درین باب
صورت خدیعتی روی نموده لاجرم جواب داد که این دعا در بارۀ یعقوب اجابت
واقع شد اما دعا کنم تا پادشاه علی الاطلاق ذریت ترا بسیار گرداند و ملوک ذوی
الاقتدار از نسل تو ظاهر سازد بر بموجب بتقدیم رسانیده عیص دختر اسمعیل را
بحبالۀ نکاح در آورد و از آن منکوحه اولاد امجاد تولد نمودند و از آنجمله یکی روم نام
داشت و در زمینی که حالا موسوم بروم گشته ساکن شد و بروایت اشهر و اصح قیاصره
از صلب او ظاهر شدند و رومیان را بنی الاصفر بجهت آن گفت که والد روم بن عیص
مائل بصفرت بود و در تاریخ طبری مسطور است که کثرت اولاد و احفاد عیص بحالی
رسید که تمامی بلاد و احفاد عیص بجانب سید اسکندریه و مغرب از ایشان پر گشت
القصه چون دعای اول در بارۀ یعقوب علیه السلام واقع شد عیص از آن بغضی برآشفته
قصد ایذا و اضرار برادر نمود و یعقوب علیه السلم همواره ازو متوهم می بود و بعد از فوت
اسحق علیه السلام این هراس بقیاس شد و یعقوب شبی از کنعان بیرون آمده بفدان که مسکن
خال او لیان بود شتافت و دختر لیان جواب داد که اگر مدت هفت سال خدمت
کنی دختر بزرگتر او بود در نکاح یعقوب علیه السلام آورد و چون آن حال بر یعقوب
ظاهر شد زبان تشنیع و سرزنش بر خال گشاده گفت بعد از آنکه بخدمت [illegible]
دادی لیان گفت که چون دختر کلان در خانه باشد خورد را بشوهر دهند اگر خاطر تو



براحیل متعلق است هفت سال دیگر خدمت کن تا او را نیز بتو دهم و اسرائیل نیز این معنی را
قبول کرده شرط ثانی بجای آورد و راحیل را نیز بخواست و لیان دو کنیزک بلهه نام بود
و دیگری زلفه بخانهٔ یعقوب علیه السلام فرستاد و یعقوب را از لیا شش پسر شد بوجود
آمد و اسامی ایشان اینست روبیل ٥ شمعون ٥ یهودا ٥ لاوی ٥ زبالون ٥ یشجر ٥ و بعضی
عوض یشجر ساجر گفته اند و از راحیل یوسف و ابن یامین متولد شدند و برخی بنیامین نوشته اند
و از بلهه یعقوب دو پسر آورد دان ٥ و نفتالی ٥ و از زلفه نیز دو پسر تولد کردند کاد و اشر
و بروایتی جاد و اشر و اسباط در کلام الله مجید عبارت ازین دوازده پسر یعقوب است
و چون اسرائیل علیه السلام بموجب حدیث حُبّ الوطن من الایمان خواست که بکنعان مراجعت نماید
لیان گفت یکسال دیگر اینجا باش تا اغنام خود را دو قسم سازم یکنصف را نامزد تو کردم
و بره نر که دران سال از گوسفندان در وجود آید بتو بخشم یعقوب علیه السلام این ملتمس را
اجابت فرمود و بعنایت الهی هر بره که دران سال ازان تولد نمود نر بود لیان از مشاهدهٔ
این حال در تعجب افتاده یعقوب را علیه السلام گفت یکسال دیگر توقف نمای که هو بره مشتی که
ازان بره ماده در وجود آید امسال ازان تو باشد اسرائیل علیه السلام این سخن را نیز تسلیم
رضا جا داده دران سال از تمامی گوسفندان برهای ماده بظهور آمد و یعقوب علیه السلام
با عیال و اطفال و اغنام و اموال بکنعان رفت چون عیص را نظر بر روی برادر افتاد
گشت پس از لحظهٔ بخود آمد اخوین بدیدار یکدیگر اظهار استبشار نمودند ناگاه عیص سلوک
طریق مسافرت اختیار کرده بدیار روم رفت و چون مدت یکسال از اقامت یعقوب علیه السلام
در کنعان بگذشت بنیامین از راحیل متولد شد و همان زمان راحیل طبل رحیل کوفته
بعالم بقا شتافت و بدان واسطه آن مولود بابن یامین موسوم گشت زیرا که بلغت
عبری مادر مرده را ابن یامین یا ابن یامین گویند ذکر یوسف علیه السلام در روضة
الصفا مسطور است که یوسف لفظ عجمی است و فرقه بران رفته اند که این اسم شریف
عربیست مأخوذ از اسف و اسف غمزده را گویند و مملوک را نیز اسیف نامند گویا یوسف را
موسوم باین اسم گردانیدند که ذل رقیت کشید و هم زهر اندوه چشید و در ...

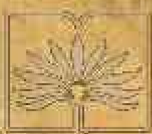
نظر حقیر در آمده که یوسف را بلغت عبری مرادف فیروزست و انجناب را عجب لقب
صدیق میگویند و باتفاق اکثر اهل تحقیق یوسف صدیق دو ساله بود که مادرش راحیل
بجوار مغفرت ملک جلیل انتقال فرمود و چون سن شریفش بهفده رسید محنت مفارقت
والد بزرگوار از خود گرفتار گشت و بنا بر قصد اخوان در چاه کنعان افتاد چنانچه قاضی
ناصر الدین بیضاوی در تفسیر خویش تصریح نموده در آن چاه کنعان افتادن بوحی سماوی
فایز شد و بعد از آن قاید قضا او را بمصر رسانید و بقید رقیت مقید شده مدت شش
سال در خانه عزیز مصر بسر برد و بواسطه عشق زلیخا در حبس افتاد و مدت هفت سال
در زندان ماند و در سن سی سالگی از حبس بیرون آمده بر مسند عزت و سریر سلطنت
مصر نشست و در سی و دو سالگی زلیخا را بعقد حلال خود آورد و بروایت اقل چون مدت
مفارقت یعقوب علیه السلام چهل سال کشید بین الجانبین صورت مواصلت روی
نمود چنانچه سابقا مسطور گشت و هفده سال دیگر یعقوب علیه السلام دیده بدیدار
یوسف علیه السلام روشن گردانید آنگاه به بهشت جاودان منزل گزید و یوسف علیه السلام
از بعد فوت اسرائیل علیه السلام بیست و سه سال در اقبال بسر برده فوت شد و بدین
روایت مدت حیات یوسف نود و هفت سال باشد اما در مدارک و تفسیر ابو الفتوح
رازی و بعضی از کتب تاریخ مدت عمر انجناب را صد و بیست سال گفته اند و طایفه
بر آن رفته اند که مدت مفارقت میان یعقوب و یوسف علیهما السلام هفتاد سال بود
والعلم عند الله الودود گفتار در بیان بدایت حال آن مهر سپهر خوبی و در افتادن
او بجهت حسد اخوان از افق رتبت حضرت یعقوبی نظم ازو قول اهل صدق و
یقین بل ز روی نص ٭ شد وقت آنکه عرض کنم احسن القصص ٭ مرغ زبان بگلشن اخبار یوسفی
چون عندلیب نغمه سراید درین قفص ٭ قصه را که حضرت کبریای سبحانی احسن القصص
خواند قلم زبان بکدام عبارت شرح تواند کرد و حکایتی را که سوره قرآن بذکر غریب آن
مشحون باشد زبان قلم بکدام استطاعت بیان تواند آورد شعر الر تلک آیات عدا
بخوان تا بدانی حکایات را ٭ محملی از روات بدایع آیات آنکه یوسف صدیق ثوابت الیقین و التحقیق





والتحقیق بسبب صورت اجمل اهل عالم بود از حیثیت سیرت افضل اشراف بنی آدم رخسار آفتاب
کردارش چراغ شبستان خلیل الرحمن را روشن گردانیده و قامت طوبی مثالش سروی بود از
بوستان دودمان انبیای عالیمکان بر سفارق جهانیان گسترده شعر نهالی بود قدش سر کشیده
ز گلزار خلیل الله دمیده ∴ گل روییش به بستان رسالت ∴ چو شمعی در شبستان جلالت
جمالش خوبتر از هر چه گویم ∴ نمیدانم ازین بهتر چه گویم ∴ که کلکم از بیانش گشت قاصر
کمالش تا بحدی بود ظاهر ∴ تمام آن دُر درج نبوت هنوز در سن دو سالگی بود که
از عالم فانی رحلت نموده بجوار مغفرت خداوند خلیل انتقال نمود وخواهرلیه حضرت
که عمهٔ آنجناب بود مهر و محبتش در صمیم دل جای داده بتربیتش لوازم اهتمام مبذول داشت
دل عمه بمهرش شد چنان بند ∴ که نگسستی ازو یکلحظه پیوند ∴ و دلبستگی آن مستوره بجمال
خورشید مثال یوسف بمرتبهٔ انجامید که چون یعقوب داعیه کرد که منزل اشرف خود را
صدف آن در بحر نبوت گرداند کمر اسحق را در زیر جامه یوسف بست
چنان بست آن کمر را بر میانش ∴ که آگاهی نشد اصلا از آنش ∴ بعد از آن زبان بفریاد و
فغان گشاده گفت کمر پدرم غایب گشته و آغاز جست و جوی نموده چون کمر از میان یوسف
بیرون آمد بعرض برادر رسانید که اکنون بموجب شریعت ابراهیم صلوات الله علیه باید که او
تا مدت دو سال کمر عبودیت من بر میان بندد و یعقوب بالضروره دل برین معنی
نهاده چون خواهرش فوت شد قرة العین خود را بخانه برد و در حجرهٔ عاطفت جای داد و
بهیکلی همت بر تربیتش لوازم اجتهاد بجای آورد شعر به پیش روح یوسف قبله یافت
ز فرزندان دیگر روی برتافت ∴ بلی هر جا که انسان مه بتابد ∴ اگر خورشید باشد ره نیابد
و هم در اوقات تنسیم صبا صبحی مگر یوسف در عالم رؤیا واقعه مشاهده کرد بسبب تعبیر مسرور بود
بانکه عنقریب اختر بخت بلندش از مطلع نبوت و رسالت طالع شود کوکب طالع ارجمندش
از افق سعادت و جلالت لامع گردد و سایر اخوان غاشیه متابعت و مطاوعتش بر دوش
گیرند و هرگاه که کیفیت واقعه را بعرض یعقوب علیه السلام میرسانید آنجناب بر تعبیر خواب
اطلاع یافته و از رشک و حسد سایر فرزندان اندیشیده یوسف را باخفاء آن صورت و

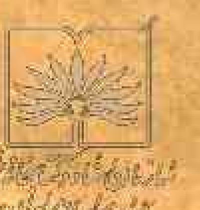
می‌نمود و در باب رعایتش مهما امکن مبالغه میفرمود چون اسباط نهایت مودت والد بزرگوار
نسبت برادر کهتر مشاهده کردند و کیفیت رؤیای یوسف را شنیدند نایره عصبیت در
بواطن ایشان اشتعال یافته قاصد ایذا و اضرار برادر عالیمقدار گشتند و علت این حسد
قصد اخوان شد که شبی یوسف در خواب دید که یازده ستاره با ماه و آفتاب او را سجده نمودند
و صباح این رؤیا معروض یعقوب نبی است و آنجناب بار دیگر قرة العین خود را بکتمان آن
واقعه از اخوان امر فرمود و برادران نیز از این واقف گشته بجد هر چه تمامتر متوجه آن
شدند که یوسف را از یعقوب دور اندازند و نزد پدر آمده با برام تمام ازو رخصت طلبیدند
که یوسف را بگشت صحرا برند یعقوب صلوات الله علیه دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاده
و نمود که میترسم که اگر یوسف را همراه شما بصحرا فرستم او را گرگ بخورد شعر از آن ترسم
کز و غافل نشینید * زغفلت صورت حالش نه بینید * درین دو تیز دشت سخت انگیز
کهن گرگی برو دندان کند تیز * بعضی از علما آورده اند که این سخن بنابر آن از یعقوب علیه السلام
صادر شد که در بیابان کنعان گرگان درنده بسیار بودند و برخی گفته اند که آنجناب بخواب
دیده بود که ده گرگ قصد یوسف کردند و هلاک کردند و بر هر تقدیر چون کرت اول
ملتمس اسباط مبذول نیفتاد پیش یوسف رفته بانواع سخنان محبت و کلمات مودت آمیز
آنجناب را فریفته بتماشای صحرا مایل گردانیدند و باز بخدمت یعقوب شتافته التماس
خود مکرر ساختند و یعقوب کرت دیگر آن سخن را بسمع قبول جای نداد اما در آن اثنا یوسف
بمجلس شریف پدر آمده بمبالغه تمام رخصت طلبید و با مقدار الحاح نمود که یعقوب
طوعا و کرها او را بشرف اجازت ارزانی داشت و اسباط صباحی که فضای سپهر خضرا از پرتو
طلعت یوسف درین لقا خورشید منور شد یوسف را بمصحوب خود کردانیده متوجه صحرا
گشتند و چون مقداری مسافت طی کردند بقصد مقصود در جور و جفا و تعذیب آن
آفتاب عالم آرا کوشیده قصد جانش فرمودند و بالآخره بنابر استصواب یهودا آن دردانه دریا
اصطفا را برهنه ساخته در چاهی که در سه فرسخی کنعان بود و بقول اکثر مورخان هفتاد
گز و بروایتی اقل هفتاد گز عمق داشت انداختند و سر او را بسنگی گران محکم ساختند



برادران را چه بود سنکی • نشیمن ساخت یوسف بی درنکی • چه دولت یافت آخر بنده سنک
که کان کوهری شد بس کران سنک • جبرئیل امین بفرمان رب العالمین از اوج سدرة المنتهی
بخصیص آن شاه اشتافته بتسلی خاطر همایون یوسف پرداخت و بدن بی بدیلش به
پیراهن ابراهیم که یعقوب علیه السلام مانند تعویذ بر کتف بسته پوشیده شعر
بتسکین داد دل جان حزینش • ندیم خاص شد روح الامینش • واسباط در وقت مراجعت بجانب
کنعان پیراهن یوسف را بخون کوسفند الوده ساخته بیکاه تر متوجه منزل پدر
شدند و یعقوب دران روز مشاهده نمود که امدن اولاد و امجاد از دستور معهود
تجاوز نمود اغاز اضطراب فرمود باستقبال ایشان روان کشته بیلای تلی توقف
کرد و انتظار میکشید و پس از انکه افتاب پشت رخسار عالم تاب یوسف در حجاب
مغرب کشید و جهان بی ان سراجه دل عاصیان تاریک کردید اسباط نزدیک پدر رسیده
فریاد و اویلاه بکوش متوطنان عالم بالا رسانیدند یعقوب از ملاحظه این حال و استماع
این مقال بیهوش کشته از پای در افتاد و چون بجنات ربی فی الجمله افاقتی داد یوسف را طلبید
برادران باتفاق کفتند که ما باسب تاختن و تیر انداختن مشغول شده یوسف را نزدیک
متاع خود کذاشته بودیم که ناکاه کرکی قصد جان او نموده بدن نازنینش را بخورد یعقوب
که این خبر محنت اثر شنید در بحر اندوه افتاده آن شب تا صباح بکریه و زاری و ناله و سوکواری
اشتغال داشت و چون پیرهن خون الود یوسف پیش اسرائیل آوردند دران نکریسته دید که
مطلقا پاره نشده لاجرم اولاد را مخاطب ساخته کفت عجیب کرکی بوده که یوسف را خورده
و پیراهنش را ندریده بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون
برادران یوسف کرکی را کرفته و دهنش را خون آلود ساخته پیش یعقوب آوردند او را
بخون یوسف متهم کردانیدند اسرائیل دران کرک نکریسته کفت تو یی که ثمرة الفواد مرا
خوردی کرک بزبان فصیح و بیان صریح کفت یا نبی الله معاذ الله که از من این عمل صادر شده باشد
و چون ما را یارا و مجال آن نیست که بحوالی حرمه تو آمده کوسفندانت تصرف نماییم چگونه
بخون فرزند عزیزت دهان بیالاییم لاجرم یعقوب زبان بعتاب فرزندان کشاده کرک را

مطلق العنان ساخت القصه چون یوسف سه شبانروز دران چاه بسر برد کاروانی از
مداین عصر میرفتند و رئیس ایشان مالک بن ذعر خزاعی بود راه گم کرده قاید قضا آن
سوداگران را بسر آن چاه آورد بنا بر آنکه روز باخر انجامیده بود بدانجا نزول نمودند شعر
چو چارم روز ازین فیروزه خرگاه * برامد یوسف شب رفته در چاه * غلام مالک که بشیر
نام داشت جهت کشیدن آب دلو دران چاه فرو گذاشت بیت بیوسف گفت جبرئیل امین خیز
زلال رحمتی بر خاک ما ریز * و یوسف خورشید لقا از حضیض چاه به برج دلو تحویل نموده
و بشیر بامداد روح الامین او را برکشیده چون چشمش بر روی یوسف افتاد چند کوهر که چه
دید لاجرم فریاد و افغان از میان جانش برامده گفت بیت بشارت کز چنین تاریک چاهی
برامد بس جهان افروز ماهی * و اهالی کاروان برو جمع گشته در شکل و شمایل یوسف
واله و حیران شدند شخصی که اسباط دران نواحی بازداشته بودند تا اگر چاه نشین
آنجا را مشتری ظاهر کند ایشان را مطلع گرداند بتعجیل هر چه تمامتر آن خبر برادران
یوسف رسانید و اسباط مانند برق و باد بجانب کاروان شتافته و با مالک بن ذعر و کاروانیان
ملاقات نموده گفتند این شخص بنده ماست و چند روز است که گریخته و ما هر چند او را
جسته ایم تا غایت نیافته ایم کاروانیان نخست از قبول این سخن کردن نهادند و چون اسباط
در این باب مبالغه نمودند یوسف علیه السلام از وهم ایشان مدعا را انکار نکرد بلکه زبان الهام
بیان باقرار گشاده آن دعوی کاذب را آخر الامر مقرون بصدق پنداشتند و اخوان
در صدد بیع یوسف درآمده بمالک بن ذعر آن افتخار احرار را بدرهمی چند ناسره که عدد آن
بروایت اقل ده بود و بقول اکثر صد و بیست و بمذهب مشهور هفده بیع نمودند
شمعون دران بیع حکمی نوشته تسلیم مالک نمود بیت و زان پس کاروان محمل ببستند
بقصد مصر در محمل نشستند * و پس از طی مراحل و قطع منازل در حوالی آن دیار نزول
کرده چون از رنج راه براسودند در عاشر محرم الحرام بشهر درآمدند و بعد از انقضای
سه روز مالک یوسف را بمعرض بیع درآورده وصیت کمال و حسن جمال صد چندان
مصر اشتهار پذیرفته بلکه تمام شهر از پرتو روی چون خورشید قریبش سمت اضائت





ساعت بساعت خریدارانش در ازدیاد بودند و لحظه بلحظه مشتریان در بهای آن ماه تابان

می افزودند **شعر** یکی شد زان میانه اول کار ✿ بیک بدره زر سرخش خریدار ✿ عزیز کان نعمت در آن دیار رسانیده

خریداران دیگر خشن راندند ✿ بران افزود دولتمند دیگر ✿ بقدر وزن یوسف مشک اذفر

بدین قانون ترقی مینمودند ✿ ز انواع نفایس میفزودند ✿ و بالاخره قطیفر که نایب وزیر

پادشاه مصر ریان بن الولید بود و او را عزیز میگفتند بتحریک منکوحه خویش زلیخا

قیمت آن کوهر لی بها را مضاعف ساخته سبب خریداران دیگر بجستند ✿ پس زانوی

نومیدی نشستند ✿ و چون عزیز صدیق را بخرید مالک بن ذعر که بر نسب و وفور آنجناب

اطلاع یافته بود دست و پایش را ببوسید و مراسم اعتذار بتقدیم رسانید و یوسف تمسک

برادران خود را ستانید و او را وداع کرده روی بخانه عزیز آورد **گفتار در بیان اسم و نسب**

زلیخا و قصه تعشق و نسبت بدان دُر دریای اصطفا بروایت اکثر علما زلیخا را عیل

نام بود و پدرش را که از اعیان مصر بود رعایل میگفتند و بقولی زلیخا مسماه بیکا و پدرش

موسوم بطینوش بود اما مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی در کتاب یوسف زلیخا رقم

کلک بلاغت انتما کردانیده که **شعر** چنین گفت آن سخندان سخن سنج ✿ که در گنجینه بودش از سخن گنج

که در مغرب زمین شاهی بناموس ✿ همی زد کوس شاهی نام طیموس ✿ زلیخا نام زیبا دختری داشت

که با او از همه عالم سری داشت ✿ و باتفاق جمیع ائمه اخبار زلیخا در غایت حسن و جمال بود

و بصباحت رخسار و ملاحت گفتار از سایر پری پیکران آن زمان ممتاز بود **شعر**

قدش نخلی ز رحمت آفریده ✿ بگلزار لطافت سر کشیده ✿ ز بستان ارم رویش نمونه ✿

در و گلها شکفته گونه گونه ✿ نظر بازان بجان کرده بسیش ✿ رگ جان ساخته تعوید زلفش ✿

سهی سروان هوادار قدش کرده ✿ پری رویان پرستاریش کرده ✿ و شوهر زلیخا که بروایات اشهر و

اصح قطیفر نام داشت و بقولی طیری عام چون یوسف را خریده بخانه برد با زلیخا گفت که

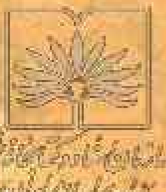
این غلام را گرامی دار و بمنزلی نیکو فرود آر شاید که از و منفعت کیریم یا او را بفرزندی در بند بریم

اکرمی مثواه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا و چون زلیخا نظر بر طلعت آن آفتاب سپهر اجتبا

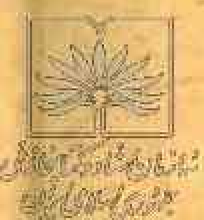
انداخت و از نور آن رخصت یافته بود گرامی ترین منازل خانه دل را او خلسته سلطانی نهاد

و محبتش در ان جای داد و بهمگی همت در استرضای خاطرش کوشیده ابواب رعایت و نوازش
بر روی روزگارش کشاد شعر چو دولت کین شد دام زلیخا ٭ فلک زد سکه بر نام زلیخا
نظر از آرزوهای جهان بست ٭ بجد دستکاری یوسف بیاراست ٭ ز زرکش جامهای خوب و زیبا
نقدش همچو قدش چست و زیبا ٭ مذهب تا جهار ترین کمرها ٭ مرصع هر یک از جوهر بها
چو روز سال هر یک سی و شصت ٭ مهیا کرد و فارغبال بنشست ٭ و هر روز ان سرو بوستان اعتدال
که درجی بیار الطاف ملک متعال پرورش یافته بود بلباسی دیگر و خلعتی مکرر
زیب و زینت میداد و هر لحظه بجد و جهد هر چه تمامتر تحفه در نهایت نفاست بدست
آورده بر طبق عرض نهاده بنظر انور آن مه اوج نبوت میفرستاد و هر ساعت عارض مرغوب
خود را که عیوب بری بود بنوعی آراسته بهانه با یوسف ملاقات مینمود بنظر ایما و اشارت
طالب وصال و مرافقت می بود شعر بی نظاره کاید سوی باغ ٭ ز شوق گل چو لاله سینه پر داغ
نخست از روی گل دیدن شود مست ٭ ز گل دیدن بگل چیدن آرد دست ٭ چون یوسف این معنی را از
زلیخا فهم کرد از صحبتش بقدر امکان احتراز و اجتناب فرمود و از ملاحظه این صورت میل
و رغبت زلیخا بجانب آن خورشید جهان آرا بیفزود بیت انجا که منتهای کمال ارادتست
هر چند جور بیش ارادت زیادتست ٭ لاجرم زلیخا بالسطر و بی واسطه بصریح و کنایه
ما فی الضمیر خود را بیوسف اظهار کرده صدیق از ارتکاب ان امر ناصواب سر باز زد
زبان ابهام بدان نصیحتش بکشاد و بالاخره زلیخا باستصواب دایه خویش قصری در غایت
تکلف بنا نمود و فرمود که در و دیوار و سقف و جدار آن بکشیدن صورت او و جهت
یوسف مصور ساختند و ان دو مشتری ماهیت زهره طلعت را متصل یکدیگر باوضاع
مختلفه تصویر نمودند و زلیخا روزی در نهایت زیب و زینت بان خانه که هفت در
داشت رفته یوسف را بهانه طلبید و ابواب خروج و دخول مسدود کردانید چون
صدیق علیه السلام بدان مقام در آمد بهر طرف که نظر کرد صورت خود را مقارن صورت
زلیخا مشاهده فرمود بیت اگر در را اگر دیوار را دید ٭ بهر جفتی که جفتی در دو
گل خار را دید ٭ لاجرم چشم از ان صورت برگرفت و بجانب زمین نگریست و زلیخا بان





بان التفات امیدوار گشته بتضرع بسیار در باب حرکتی که مقتضای طبیعت بشری است
شرایط مبالغه نمود و الحاح بجای آورد و یوسف صدیق از آن فعل شنیع ابا نموده بین الجانبین
قال و قیل بر حد تطویل کشید و بر طبق ظاهر آیه ولقد همت به وهم بها لولا ان رای برهان
ربه تردد بان رسید که خیال امری که مناسب رتبه نبوت نیست در خاطر یوسف وارد
گردید و امام جعفر علیه السلام کلمه ولقد همت به وهم بها را بمعنی فرموده است که چون
زلیخا در قصد مباشرت با یوسف مبالغه نمود قصد قتل او کرد و بعضی از علما در تفسیر
باب رؤیت یوسف علیه السلام برهان سبحان را وجوه متعدده گفته اند قول اشهر آنکه
در آن خلوت نظر او بر پرده افتاد که در یکی از اطراف آن کشیده بودند و از زلیخا پرسید
که آن پرده از بهر چیست زلیخا جواب داد که آن پرده بر روی بتی که معبود منست کشیده ام
تا مرا درین کار که می بینی نه بیند و یوسف از زلیخا اعراض کرده گفت تو از بتی که نه سمع دارد
و نه بصر شرم می آید من چگونه از حضرت حق اکبر شرم ندارم و قولی آنکه ندائی بگوش
یوسف رسید که اسمت مکتوب فی زمرة الانبیا فلا تعمل عمل الاشقیا و بر هر تقدیر بعد از
ظهور برهان ملک قدیر خود را از دست زلیخا خلاص کرده از آن حجره بیرون دوید و
زلیخا از عقبش دوان گشته بدر خانه بوی رسید و پیراهن یوسف را گرفته چنان کشید
که پاره شد و در آن حال عزیز در بیرون در نشسته بود زلیخا از غایت انفعال فریاد
برکشید که ای عزیز چه باشد جزای کسی که بحرم تو بدی اندیشد مگر آنکه بزندان برده شود
یا بعذاب دردناک تعذیب کرده آید و عزیز انگشت حیرت بدندان گزیده صدیق
حسب تهمت کیفیت واقعه را براستی تقریر فرمود و عزیز سخن یوسف را محل تعرض کرده
خواست که آنجناب را آزاری سازد اما در آن اثنا بالهام ایزد تبارک و تعالی کودکی شیرخواره
گفت اگر پیراهن یوسف از پیش دریده گناه اوست و اگر از پس دریده باشد جرم زلیخا راست
عزیز احتیاط پیراهن نموده چون دید که از پس دریده است صدیق را عذرخواهی کرده
نسبت بزلیخا سخنان نامناسب بر زبان آورد و این قصه در زبان نسوان
مصر شهرت یافته زبان طعن بر زلیخا دراز کرده میگفتند شعر که فارغ شد زنیکنامی



دلش مفتون اعرابی غلامی ∴ عجب زکان غلام از وی نفورست ∴ ز دمسازی و همرازیش دورست

زلیخا چو شنید این داستان را ∴ فضیحت خواست آن ناراستان را ∴ جشنی عظیم ترتیب داده

عوراتی که در حبالهٔ نکاح ساقی و خوانسالار و میرآخور و صاحب السجن پادشاه بودند با جمعی دیگر

از نسوان مصریان احضار فرمود و بعد از کشیدن و خوردن اطعمه و جمع آوردن سفره و خوان

زلیخا در دست هر یک از آن زنان ترنجی و کزلکی نهاد شعر بدیشان گفت پس کای نازنینان

بزم نیکویی بالانشینان ∴ چرا دارید زینسان تلخ‌کامم ∴ بطعن عشق عبرانی غلامم ∴

اجازت گر بود دارم برونش ∴ بدین اندیشه کردم رهنمونش ∴ همه گفتند کز هر گفت و گویی

بجز وی نیست ما را آرزویی ∴ لاجرم زلیخا فرمان داد که یوسف از خانه بیرون آید و آن محفل را

از پرتو رخسار آفتاب آثار بیاراید و چون صدیق علیه السلام بیرون خرامید نقاب حجاب

از چهرهٔ عالمتاب برافکند طاعنان زلیخا متفق اللفظ والمعنی او را معذور داشته

بجای ترنج کف خود را بریدند و فریاد برآوردند که ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم

آنگاه آن زنان با کف بریده با گریبانهای دریده بمنازل خویش مراجعت نمودند

و دو نفر از ایشان ساعتی در منزل زلیخا توقف کرده نزد یوسف رفتند و او را بمواصلت

زلیخا بقدر الامکان ترغیب نمودند و بزندان تهدید دادند صدیق از قبول آن ملتمس

سر باز زده گفت مرا زندان از کید و مصاحبت زنان خوشتر است و ایشان مأیوس

از خدمت یوسف پیش زلیخا آمده گفتند مناسب چنان می‌نماید که او را بزندان فرستی تا

چند گاهی محنت و ریاضت کشیده که دلش نرم شود و سر بحکم متابعت تو در آورد

زلیخا این سخن را بسمع رضا اصغا نموده بانواع وسوسه و فریب عزیز را بر آن

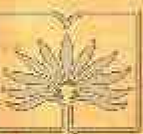
داشت که یوسف را بزندان فرستاد و صدیق علیه السلام آن خانهٔ ظلمانی را بیمن مقدم

شریف نورانی گردانید شعر چو مردان در مقام صبر بنشست ∴ شکر انکه از کید زنان رست ∴

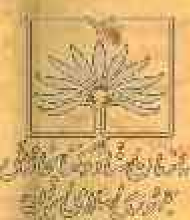
و هر گاهی که از ادای وظایف طاعات فراغت می‌یافت بدلجویی زندانیان و تعبیر خوابهای ایشان

مشغول می‌شد بیت شد از مقدم آن شاه خوبان ∴ همه زنجیریان زنجیرجنبان ∴ اما چون

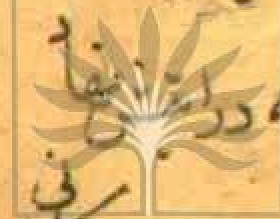
زلیخا از آن آفتاب عالم‌آرا دور افتاد از حبس یوسف پشیمان شده آغاز اضطراب و بیطاقتی



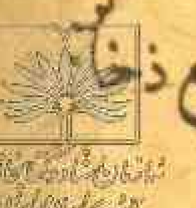
کردند چو خالی دید از آن گل گلشن خویش ❁ چو غنچه چاک زد پیراهن خویش ❁ در غایت
حزن و ملال اوقاتی بصد پریشانی میگذرانید تا آن زمان که بشرف مواصلت یوسف
رسید **بیان مخلص یوسف از زندان و نشستن بر سریر عزت مصر بنیابت ریان و ذکر**
تزویج زلیخا بروایتی مشهور است بین العلما کیفیت این حکایت چنان است که در آن اوان که
یوسف علیه السلام بزندان درآمد شرابدار و خوانسالار پادشاه مصر ریان بن الولید که از قبیله
عمالقه بود و بجریمه متهم گشته بودند هر دو را بآن محبس آوردند که یوسف بود چون آن
دو جوان مشاهده کردند که یوسف علیه السلام گاهی بتعبیر خواب میپردازد و آنچه میگوید
موافق تقدیر می افتد از برای امتحان هر یک خوابی ساختند و نزد صدیق آمدند شرابدار
گفت من در واقعه دیدم که سه خوشه انگور بنظر درآمد و آنرا فشردم و خوانسالار
عرض نمود که من چنان مشاهده کردم که خوانی نان بر سر دارم و مرغان هوا آن نانها را
از سر میربایند یوسف علیه السلام اولا آن دو خواب را در تعویق انداخته سخنی دیگر در
میان آورد و بعد از الحاح و مبالغه گفت که خواب ساقی دلالت بر آن میکند که پس از
انقضای سه روز از حبس خلاص شده نوبتی دیگر بنیابت ملک فایز گردد و خواب
خوانسالار مشعر است بآنکه او را بردار کشند آن دو تن بعد از استماع این سخن گفتند که
ما این واقعات را ساخته بودیم صدیق جواب داد که قلم قضا بر همین منوال جاری
گشته و این تعبیر تغیر نخواهد یافت و چون سه روز بگذشت خوانسالار را بردار کشیدند
و شرابدار بمنصب خود رسیده بملازمت ملک ریان شتافت و یوسف علیه السلام در وقت
وداع با ساقی گفت مرا نزدیک پادشاه خود یاد آوری و بنا بر آنکه صدیق از غیر خدا
استعانت کرد مدت هفت سال این ملتمس از خاطر ساقی فراموش گشت و چون ایام
مشقت یوسف علیه السلام بنهایت رسید شبی ریان بن الولید در خواب دید که هفت
گاو فربه پیدا شده متعاقب هفت گاو لاغر هفت گاو فربه را فرو بردند و همچنین هفت
خوشه خضرا سبز مشاهده نمود که هفت خوشه خشک بران پیچیدند از سبلات خضر
اثری نگذاشت ریان معبران و منجمان را حاضر کرده کیفیت واقعه را با ایشان گفت



تعبیر شد و مجموع از تعبیر آن خواب عاجز گشتند و ساقی را از یوسف یاد آمده ملک را تنبیه
نمود و بزندان شتافته واقعهٔ مذکوره را معروض داشت و از تعبیر آن سوال کرد
صدیق علیه السلام گفت هفت گاو فربه و خوشه سبز اشارت بسالهای پرنعمت است
که مردم برفاهیت باشند و گاوان لاغر و هفت خوشه خشک کنایت از هفت سال است
که قحط شده مردم بعسرت و محنت گذرانند و تدبیر این کار آنست که در هفت سال اول مردم
که رشحات سحاب عنایت الهی فایض خواهد بود مهما امکن بامر زراعت قیام نمایند و بعد
از رفع محصول دانه با خوشه نگه دارند مگر اندکی را بخورند و در سنوات قحط و غلا
آنچه ذخیره نهاده باشند تناول فرمایند شرابدار مراجعت نموده تعبیر خواب را عرضه
داشت پادشاه گرد ملک باحضار یوسف علیه السلم فرمان داد و ساقی به تعجیل تمام
بزندان بازگشته از صدیق علیه السلام التماس نمود که ببارگاه پادشاه شتابد و یوسف
از قبول این ملتمس ابا فرموده گفت نزد ملک رو و بپرس که چه بود حال آن زنان که دستهای
خود را بریدند تا عدم خیانت من ظاهر شود و شرابدار تنها نزد ریان رفته آن خدمت ادا
باز گفت پادشاه متعجب شده از کماهی احوال یوسف تفتیش نموده فرمود تا زلیخا را
با آن زنان حاضر کردند ایشان بر طهارت ذیل یوسف گواهی دادند و ادای شهادت
نموده باتفاق گفتند بیت زیوسف ما بجز پاکی ندیدیم ⁂ بجز عز و شرف نیکی ندیدیم
و زلیخا نیز بعصمت یوسف معترف شده بر همگنان ظاهر گردید آنگاه ملک ریان بر زبان
آورد که یوسف علیه السلم را بیارید که من او را از جملهٔ خاصهٔ خویش اختیار سازم و یکی
از مقربان بزندان رفته صدیق را بمجلس پادشاه رسانید و ریان بن الولید نسبت بیوسف
اعزاز و احترام بجای آورده نوبتی دیگر از تعبیر واقعهٔ مذکوره استعلام نمود و صدیق
تعبیر و تدبیر آنرا بر وجهی که مسطور شد تقریر کرد و گفت اگر ضبط این مهم در عهدهٔ
من باشد بموجب راستی بتقدیم رسانم ریان این ملتمس را مبذول داشته یوسف علیه السلم
بانواع اصطناع اختصاص داد و زمام مهمات این امر خطیر را در قبضهٔ درایت او نهاد
و بعد از آنکه دوران کاری که از وقوع این قضیه رفت عزیز که باتفاق مورخان بوتیفار



سست رای بود * از عالم انتقال نمود و منصب او بیوسف مفوض شد و صدیق
باتفاق ریان بن الولید بلکه بفرمان ملک مجید بیت زلیخا را بعقد خود در آورد * نخل را
بعقد خویش یکتا گوهر آورد * و از قادر متعال روزگار جوانی و سرسبزی نهال زندگانی
مسئلت نمود بیت جمال مرده اش را زندگی داد * درخت طلعتش فرخندگی داد * و بحجرهٔ امالش ثمرهٔ
اقبال بارور گشته بحجرهٔ خاص یوسف که حجلهٔ مرادش بود در آمد بیت پرستاران همه
پیشش دویدند * سر از فرمان همه پیشش کشیدند * چو خوشان از حجاب دلفریبش * بزرگیش جا
دادند زیبش * و چون فراش سپهر فیروزه فام طرهٔ مشکین شام را نقاب رخسار عروس
آفتاب کرده اند مشعلهٔ ماه و شموع الانجم را مانند مردم دیده و دیدهٔ مردم برافروخته
از هر جانب این سبز طارم روشن کردید یوسف آن حجره را بنور حضور خود منور ساخت
زلیخا را بفراش اختصاص جای داده بنظر مرحمت در آن جمال جهان رسیدشان نگریسته بکلید
مهر مهار از حقهٔ سیمینش برگشاد شعر چو یوسف گوهر ناسفته را دید * ز باغش غنچهٔ ناشکفته را چید
بدو گفت این گهر ناسفته چون ماند * گل از باد سحر ناشکفته چون ماند * بگفتا جز عزیزم کس ندیدست
ولی او غنچه با غم نچیدست * و این معنی موجب ازدیاد مودت و اتحاد یوسف علیه السلام
شد بخشنده بی منت او را از زلیخا دو پسر کرامت کرد افراهم و منشا * و ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء گفتار در بیان ظهور قحط در میان مردم و تشریف آوردن اسباط بحضرت
کسدم نقلهٔ غرایب روایات و حملهٔ عجایب حکایات چنین آورده اند که چون یوسف
در آن هفت سال که ابواب مرحمت و مکرمت حضرت ذو الجلال مفتوح بود در اجتماع
غلات و حبوبات بقدر طاقت و توان سعی و اهتمام نمود و چون ایام مشقت معیشت
بنهایت رسید و روزگار راحت و بهجت منقضی گردید بلای قحط و غلا بمرتبهٔ شایع گشت که
هرگز بنی آدم بدان شدت حالتی مشاهده نکرده بودند و محنت جوع و گرسنگی بمثابهٔ
استیلا یافت که از بدو ایجاد عالم طوایف امم بدان صعوبت بلیه بخاطر نیاورده بودند
شعر غوغای بلا برآمد * قحط از در آهنین درآمد * خود قحط مگو که اژدهائی
بد طرفی از و بلائی * رعایا تمامی مملکت ملک ریان در سال اول جمیع ذخایر



خود را صرف نمودند و در سال دوم هر چه از جنس طلا و نقره و جواهر و سایر اشیاء
نفیسه داشتند بیوسف علیه السلام دادند و گندم عوض ستاندند و آخر الامر مهم بدان
منجر شد که در سال سادسه و سابعه زن و فرزند خویش را در معرض بیع آوردند بلکه
نفوس خود را در بهای گندم تصدیق فروخته خط بندگی میدادند بیت بجان تنگ شدند
بر بیابان کاینه کادمی شد چو گرگ مردم خوار و چون در کنعان نیز زحمت جوع در بلدها
شیوع یافت اولاد یعقوب علیه السلام شنودند که در مصر عزیز در انبارها ذخیره گندم
بمردم میفروشد از پدر اجازت طلبیدند و چیزی بضاعتی بر داشته بمصر آمدند و
در روزی که یوسف علیه السلام بر تخت عزت و مسند حکومت نشسته بود و مانند ملوک
مصر انواع حریر و دیبا پوشیده و عصابه مرصع به پیشانی بسته بعز و سنوس معزز گشته
و صدیق علیه السلام او را شناخته ایشان بنا بر طول مدت و تغییر هیئات او را نشناختند
و بعد از آنکه در مجلس قرار گرفتند یوسف علیه السلام از برادران پرسید که شما از کجائید
و بچه مهم رنجه شده اید جواب دادند که در دیار شام میباشیم و جهة استماع بذل و احسان
تو بدین ولایت آمده ایم عرض آنکه فی الجمله قوتی بدست آورده باز گردیم یوسف علیه السلام گفت
ظاهرا شما از پیش حاکم شام به تجسس آمده اید اسباط آواز بر آوردند که معاذ الله که ما جاسوس
باشیم از اولاد پیغمبرانیم و پدر ما در سلک اولاد ابراهیم علیه السلام انتظام دارد موسوم بیعقوب
و ملقب باسرائیل و ما دوازده برادر بودیم و آنکه بحسب صورت و سیرت بر ما تقدم داشت
در چنگ گرگی گرفتار شده برحمت الهی واصل شد و چون این خبر محنت انگیز به پدر رسید
از جزع و افغان فراوان بقضا رضا داده از ما کناره گزید و در خانهٔ تنگ و تاریک در فراق
پسر بسر میبرد و لیکن از ما در آن پسر که گم شده پسری دارد که بدیدنش فی الجمله او را تسکینی دست
میدهد یوسف علیه السلام بالهام الهی رعایت ناموس پادشاهی کرده باین کلمات چندان التفاتی
نکرد و بزبان معجز بیان آورد که من دست از تفحص آن ندارم تا وضوح پیوندد که غرض شما از
آمدن بسفر چیست و بجانب مصر کیست اکنون صلاح در آن است که چون عزم معاودت نمائید
یکی از برادران در ظل انعام و التفات ما توقف کند و شما بزودی باز آمده برادر گمشده خود را بیاورید

تا صدق سخنانی که بعرض رسانید بر هر چند یقین رسد و اخوان اسمعیل را قبول نموده صد نوع
ایشان را در مکان مناسب فرود آورده و در اعزاز و اکرام ایشان اهتمام ظاهر کرد و اسباط روز دیگر
دیگر جهة خریدن کندم بمجلس یوسف علیه السلام آمده بضاعت خود را معروض کردانیدند یوسف
علیه السلام فرمود که هر چند بضاعت لایق خزینه نیست اما چون جمال حال شما بحلیه اصالت زینت
دارد و مسافت بعید قطع نموده اید امتعه خود را در بار ارزیها نموده عوض آن غله بستانید
و اخوان بموجب فرموده عمل نموده تمامی رخوت ایشان را به بیست دینار بها نمودند و یوسف
ده شتر کندم بر ایشان داده محرمی را فرمود تا بضاعتی که آورده بودند پنهان از ایشان
در میان بارها را ایشان نهاده و در وقت رخصت در باب آوردن ابن یامین شمعون را کرو
داشت و بتفقد خاطر جوی او پرداخت و چون اسباط طی مراحل نموده بکنعان رسیدند
و بشرف والد بزرگوار خود مشرف کردیدند حالات و وقایع سفر را بتمام معروض
کردانیدند و یعقوب علیه السلام مجلس اولاد را از شمع رخسار شمعون خالی یافته از سبب
غیبت او تفتیش فرمود و برادران جهة توقف او شرح دادند و بواسطه دفع تهمت
جاسوسی یعقوب ساکت کشت و چون اسباط سر بارها را باز کرده بضاعت خود را
آنجا یافتند کفتند ای پدر ستم نمیکنیم ما و دروغ نمیکوییم مکارم اخلاق عزیز مصر تامل
فرمای که آنچه برده بودیم عوض آن کندم عنایت کرده و امتعه ما را نیز در بار نهاده
یعقوب علیه السلام عزیز را دعای خیر کرد و اولاد فرصت یافته کفتند اسب چنان است
که این نوبت ابن یامین را همراه ما کردانی تا صدق مقالات ما نزد عزیز بتحقیق پیوندد
چنانچه وعده کرده یک شتر وار کندم عطا دهد و شمعون را نیز رخصت فرماید و ما قبول
مینماییم که در محافظت ابن یامین بقدر امکان سعی نماییم و اگر او را همراه نبریم عزیز ما را
انعام نخواهد کرد اسرائیل نخست از قبول سخن این ملتمس ابا نموده و پس از مبالغه فرمود
که قرار عهد میثاق و پیمان را با یمان مؤکد سازید که در مراقبت ابن یامین از خود تقصیر راضی
نشوید تا او را مصحوب شما کردانم و ایشان بر موجب عمل نموده یعقوب علیه السلام آن
التماس بعز اجابت مقرون کردانید و کفت فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین الکی

ابنا را وداع کرده جهة رفع اصابت عین الکمال فرمود که چون بمصر رسید همه از یک
دروازه بمصر درنیایید لا تدخلوا من باب واحد وادخلوا من ابواب متفرقة و یعقوب
با یک رقعه بعزیز مصر نوشته دستیاری که از ابراهیم علیه السلام میراث یافته بود برسم هدیه
ارسال داشت و اسباط روی براه آورده چون بمقصد رسیدند بنا بر فرموده پدر متفرق
درآمدند و بمهمان سرای معهود نزول کرده صباح روز دیگر یازده برادر بدرگاه یوسف
رسیدند و صدیق علیه السلام از وصول برادران و آوردن کتاب و تحفه از پدر مقیم
بیت الاحزان خبر یافته بیت ز شادی برافروخت رویش روان ۞ چو گل در بهاران بخندید از آن
و فی الحال اشاره فرمود که ایشان را آورده در محل مناسب بنشاندند و مراسم پرسش و ناز
بتقدیم رسانید از مطالعه مکتوب پدر بزرگوار و مشاهده دستار جد عالیمقدار بغایت
مبتهج و مسرور گشت و چون وقت کشیدن طعام شد یوسف علیه السلام پیش برده خواسته
فرمود که هر دو تن از برادران را بر یک مائده نشانید و ابن یامین تنها ماند یوسف علیه السلام او را
پیش خود طلبید و در خوان خاصه شریک خود ساخت و بقولی خود را بوی ظاهر کرده
گفت من بجهة نگاه داشتن تو فکری بصواب خواهم کرد و ابن یامین اظهار فرح و سرور بسیار
نمود و صدیق علیه السلام او را باخفای آن صورت وصیت نمود و در تاریخ حافظ ابرو
مسطور است که در کرت ثانی که اسباط بمصر آمده بعز ملاقات یوسف علیه السلام فایز شدند
صدیق بدیشان گفت که من خطی دارم بلغت عبری و کسی از مصریان بخواندن آن عالم نیست طریقه
اگر مطالعه آن مکتوب نموده مضمونش را بیان کنید برادران آن کتب قبول بردند نهاده
یوسف علیه السلام تمسک بیع خود که از مالک ستانده بود بدیشان نمود اولاد یعقوب چون
در آن کاغذ که بحقیقت روزنامه عمل ایشان بود نظر کردند انفعال عظیم باحوال ایشان راه
یافته بیت نی خطی زان خط توانستند خواند ۞ نی جوابی نیز دانستند راند ۞ القصه چون
اسباط از رنج راه برآسودند و یوسف علیه السلام خلع فاخره و غله وافره بدیشان ارزانی
داشته یکی از محرمان را گفت تا صاع را پنهانی در بار ابن یامین نهاده همه را اجازت معاودت
داد و بعد از آنکه اسباط اندک مسافتی از مصر بجانب کنعان طی کردند و جمعی از خدام
صد



از عقب رسیده آواز بر آوردند که ایتها العیر انکم لسارقون یعنی ای کاروانیان شما دزدانید
اخوان از شنیدن این سخن در تحیر افتاده گفتند چه میگویید و از ما چه چیز گم شده
جواب دادند که صاع ملک را گم کرده ایم و هر که آنرا بما آورد یک شتر وار گندم باو دهیم ایشان گفتند
تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض وما کنا سارقین فرستادگان یوسف علیه السلام فرمودند
که اگر این صاع از میان متاع یکی از شما بیرون آید جزای آنکس چه باشد جواب دادند که از بار هر کس
صاع بیرون آید جزای آن خیانت او کشد و چندگاه در خدمت صاحب مال باشد بعد از آن
مصریان نخست از اوعیهٔ برادران ابن یامین طلبیده بآخر صاع را از بار او بیرون آوردند
و اسباط سر خجالت در پیش افکنده خدام یوسف علیه السلام ابن یامین را باز گردانیدند
تا بر طبق شریعت ابراهیم علیه السلام دو سال در مقام رقیت او را نگاه دارند برادران
نخست ضرورت مراجعت نمودند و در مجلس صدیق بر زبان آوردند که ان یسرق فقد
سرق اخ له من قبل علما در باب سرقهٔ یوسف وجوه متعدده گفته اند از الجمله یکی قصهٔ
کمر است بر وجهی که در بدایت حکایت مسطور گشت و دیگر برخی بر آن رفته اند که یوسف بی اجازت
گوسفندی از رمه بگرفت و بمستحق داد القصه اگر بر خاطر عاطر یوسف علیه السلام
آن سخن گران آمد اما چیزی از آن معنی ظاهر نکرد و گفت انتم شر مکانا والله اعلم بما تصفون
آنگاه اسباط بزبان تضرع و نیاز عرضه داشتند که ای عزیز پدر ما مردی پیر است در غایت
بزرگی و مهتریت که بسبب مفارقت یک فرزند در کنج تنهایی نشسته است و ابواب
فرح و سرور بر روی همایون خود بسته و ما با وی عهد و پیمان در میان آورده ایم که ابن
یامین را بسلامت باو رسانیم حالا اگر او را اینجا گذاشته بخدمت او رویم بکدام چشم
در رو نگاه توانیم کرد امیدواریم که یکی از ما را عوض ابن یامین نگاه داری و او را اجازت
کرامت فرمایی یوسف علیه السلام گفت معاذ الله که من بیگناه را بجای گناهکار بگیرم من
همان کس را مواخذه مینمایم که متاع خود را در بار او یافته ام و چون مهم اخوان بتواضع و حلم
از پیش نرفت آغاز خشونت و غلظت کردند و روبیل که بزرگترین ایشان بود [illegible]
و حال آنکه از غایت استیلاء غضب موی بر اندامش راست ایستادی از پیراهنش [illegible]

کرده بود و نزدیک یوسف علیه السلام رسیده گفت ای عزیز خشم بر من بمثابه مستولی
شده که اگر صیحه زنم تمام شنوندگان در زمره مردگان انتظام یابند ابن یامین را بمن تسلیم
کن والا از من امری صادر گردد که تدارک پذیر نباشد چون صدق ضمیر صدیق علیه السلام
ظاهر بود با او آغاز چرب زبانی فرمود تا بنشست آنگاه بر خود افراهیم را اشارت کرد
تا آهسته از عقب اعمام خود درآمده دست بپشت روبیل مالید چه خاصیت اولاد
یعقوب علیه السلام آن بود که هرگاه یکی از آن قوم دست بر بدن ایشان رساندی شعله
غضبشان انطفا پذیرفتی و چون یوسف علیه السلام دید که صورت حرارت روبیل تسکین
یافت فرمود که ابن یامین را بان دهم هر چه خواهی بکن روبیل قصد کرد که نعره زند مطلقا
آوازش برنیامد و حیرت بروی غالب گشته گفت ظاهرا شخصی از آل ابراهیم دست بید
من رسانیده که نایره غضبم فرونشست و در تاریخ طبری مسطور است که چون
صاع را نزد صدیق علیه السلام آوردند و اسباط حاضر گشتند یوسف علیه السلام دست
بران جام زد و گفت این صاع میگوید که شما دوازده برادر بودید و یکی را از آن جمله
فروختاید ابن یامین این سخن شنیده التماس نمود که ای عزیز از وی بپرس که آن برادر
زنده است یا نی یوسف علیه السلام کرت دیگر دست بر صاع زده گفت میگوید که او زنده
است و تو او را خواهی دید و بار ابن یامین درخواست کرد که از وی سؤال فرمایی که
که دزدیده بود صدیق علیه السلام باز دست حق پرست بر صاع نهاده فرمود که صاع
در خشم است و میگوید که چون میدانید که مرا از بار که بیرون آوردید این چه سؤال است
القصه اسباط از بردن ابن یامین مأیوس شدند و روبیل نیز در مصر توقف نموده بقیه
اخوان روی بکنعان آوردند و بعد از وصول صورت واقعه را با ساکن بیت الاحزان
در میان نهادند و مضمون این مقال مناسب حال و آمد که شعر هر دم زمانه داغ غمی بر جگر نهد
یک داغ نیک ناشده داغ دگر نهد ٭ هر داغ کاورد قدمی و بسر بهتری ٭ آن داغ را گذارد
و داغ دگر نهد ٭ و روی از اولاد برتافته در هجران آن نور دیده چندان اشک فشاند که
چشمهااش از نور بینایی عاطل ماند گفتار در بیان مراسله یعقوب و یوسف علیهما السلام

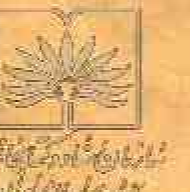


و نجات یافتن اسرائیل از موجبات حزن و اسف در روضة الصفا مسطور است که
چون یعقوب علیه السلام قصه فقدان یوسف علیه السلام را در آن کتابت درج نموده
التماس تخلص ابن یامین فرموده آن رقعه را مصحوب فارض بن یهودا نزد عزیز مصر
فرستاد یوسف علیه السلام بعد از مطالعه نامه پدر در جواب نوشت که مکتوب معزز
مبنی از مصایب واحدا دتو رسید و مضمونش بوضوح پیوست ولی و اب آنست که
چنانکه ایشان در طریق مصابرت سلوک نمودند تو نیز شکیبایی را شعار خود سازی تا
بمقصود فایز گردی والسلام و فارض را بواجبی نواخته رخصت مراجعت ارزانی داشت
و چون فارض جواب آن رقعه را بنزد یعقوب علیه السلام رسانید آنجناب بر فحوی آن
مطلع گردید گفت این کلمات سخن پیغمبرزادگان میماند و روی باولاد آورده گفت
متوجه مصر شوید و تفحص احوال اخوان کنید و از رحمت الهی نومید مباشید اسباط کرت
دیگر یراق سفر کرده و محقر بضاعتی برداشته بمصر شتافتند و بعد از وصول بمجلس شریف
عزیز عرض نمودند که ای عزیز در باب ما و اهل بیت ما از مصر رجوع و آورده ایم بضاعتی
اندک وافی و کامل گردان توکیل گندم را و تصدیق کن بر ما که البته خدای تعالی جزا
میدهد صدقه کنندگان را و یوسف علیه السلام را از استماع این کلام رقتی تمام دست
داده و بیطاقت گشته نقاب از رخسار چون آفتاب بر انداخت و برادران را مخاطب
ساخته گفت هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه ایشان نظر بجای آورده بانکه بعضی از
نشانهای جمال یوسف را دیده بودند و سخن تعریض آمیز او را شنیده بودند بر سبیل استفهام
گفتند ائنک لانت یوسف یوسف جواب داد که انا یوسف و هذا اخی اسباط در مقام
اعتذار و استغفار در آمدند صدیق علیه السلام گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله
لکم و هو ارحم الراحمین بعد از آن صدیق علیه السلام از حال پدر بزرگوار
شرایط تفحص و استفسار بجای آورد و چون او را بر کماهی واقعات اطلاع افتاد فرمود
که صباح پیراهن مرا برداشته بکنعان برید و بر روی پدرم رسانید تا چشمهای او بینا شود و شما
انجناب را بدینجانب آورید یهودا ملتزم این خدمت شده روز دیگر بطرف کنعان روان

ودر بیرون دروازهٔ مصر آن پیرهن را افشاندند و باد باذن المرسل الریاح بوی بمشام
یعقوب علیه السلام رسانید و اسرائیل علیه السلام هم در آن نفس استشمام رایحهٔ وصال نموده
با اهل بیت خود گفت انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون یعنی بتحقیق که من بوی یوسف
علیه السلام می‌شنوم اگر مرا بعدم عقل منسوب ندارید ایشان جواب دادند که تالله انک
لفی ضلالک القدیم بیت دماغت را نه از یوسف نسیم است ولی دل در ضلالات قدیم است
وبعد از گذشتن روزی چند یهودا بملازمت پدر رسید و بشارت سلامتی یوسف
رسانید و پیراهنش را بر روی یعقوب انداخت فی الحال چشم اسرائیل علیه السلام
بروشنی بینش نورانی گشت و مقیم بیت الاحزان فرحناک و شادمان گشته با جمیع اولاد
واحفاد و اهل بیت که هفتاد نفر بودند بجانب مصر شتافت و چون یوسف علیه السلام
از قرب وصول پدر خبر یافت برسم استقبال استعجال نموده وبعد از آنکه چشمش بر یعقوب
افتاد از اسب پیاده گشت و پیش دوید و یعقوب علیه السلام را تحیت گفت و سلام کرد
و پدر و پسر یکدیگر را در کنار گرفته چندان گریستند که بیهوش شدند و چون بحال خود
آمدند یوسف علیه السلام و یعقوب را نزد ریان بن الولید که او نیز باستقبال آمده بود
برد و ریان دست و پای اسرائیل را ببوسید و لوازم اخلاص تقدیم رسانید آنگاه
باتفاق بدرون بلدهٔ مصر شتافتند و صدیق و یعقوب علیهما السلام و اسباط را در قصر
خاص فرود آوردند و پدر بزرگوار و خاله را بر تخت نشاند و خود پیش بنشست و در آن حال
اسرائیل علیه السلام و یازده برادر یوسف را علیه التحیة و التسلیم تحیت و تعظیم کردند و حضرت
صدیق علیه السلام فرمود که یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل بعد از آن یوسف علیه السلام
بتعداد نعم الهی که بتعاقب شداید محن و فتن درباره او بوقوع انجامیده بود قیام نمود
سرگذشت خود را مشروحاً معروض گردانید و در فراغ بال و رفاه حال اسرائیل علیه السلام
کوشیده بقدر امکان در رعایت اخوان مراسم لطف و احسان تقدیم رسانید بیت
بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا

ذکر انجام روزگار یوسف علیه السلام

بثبوت پیوسته که بعد از فوت اسرائیل بچندگاه پادشاه مصر ریان بن الولید که نیز



یوسف علیه السلام گرویده بود از دار ملال ملک بزوال انتقال نمود کافر فاجری از بنی اعمامش
که قابوس بن مصعب نام داشت بر سریر فرمانروایی بتجدید رسوم مذموم کفر و عناد
و ظلم و بیداد پرداخت و هر چند صدیق علیه السلام او را بدین قویم و ملت مستقیم آبای کرامش
علیهم التسلیم دعوت کرد بقدم اطاعت و انقیاد پیش نیامد اما آنجناب را از منصب عزت
معزول نساخت و چون یوسف علیه السلام از ایمان قابوس مأیوس گشت حزن و ملال
بر ضمیر انورش استیلا یافته اشتیاق و تقرب ایزد تعالی و وصول بدرجات نعیم جنات
بر خاطر هدایت مآثرش غالب گشته فوت خود را در مناجات سؤال کرد و بعد از ظهور
آثار اجابت آن مسئلت اسباط را طلب داشت و شرایط وصیت بجای آورده یهودا
را وصی گردانید و ایشان را از تسلط فرعون و بعثت موسی علیه السلام خبر داده
همای بلند پرواز روح مطهر معطرش را بر فراز آشیانه عرش منزل گزید و یهودا باتفاق
اخوان قالب معطرش را ع بآیین خلیل و دین یعقوب ٭ تجهیز و تکفین کرده در موضع
مناسب دفن فرمودند شعر دلی دانای این شیرین حکایت ٭ که دارد از کهن پیران روایت
چنین گوید که با هر جانب از نیل ٭ که جسم پاک یوسف داشت تحویل ٭ ز دیگر جانبش قحط و وبا خاست
بجای نعمت انواع بلا خاست ٭ بدین آخر قرار کار دادند ٭ که در تابوتی از سنگش نهادند
شکاف سنگ قیراندای کردند ٭ میان قعر نیلش جای کردند ٭ در تحفة الملکیه مسطور است
که ساختن کاغذ از جمله مخترعات یوسف است ذکر اسباط علیهم السلم اسباط جمع
سبط است و بحسب لغت سبط عبارت از ولد ولد است و باتفاق اهل تفسیر این لفظ
در قرآن مجید مشعر باولاد امجاد یعقوبست و ایشان بروایت اکثر مورخان
در سلک انبیا عظام انتظام دارند و مبعوث بوده اند بارشاد اولاد و اعقاب
خود هیچیک از ائمه اخبار از احوال اسباط بتفصیل اخبار ننموده اند و بر تعداد
اولاد ایشان اختصار فرموده بر موجبی که مسطور میگردد روبیل چهار پسر داشت
و در وقت خروج موسی علیه السلم اختصار فرموده بر موجب [illegible] مختصر کثرت ذریت
او بمرتبه انجامیده بود که عدد زمره که سن ایشان ما فوق شصت و مادون بیست سالی

بود بچهل و شش هزار رسید بزرگتر احفادش ایل صبودی بن شدی بود یهودا پنج پسر صلبی
داشت و ذریت او در شمارهٔ اول بهفتاد و چهار هزار و چهارصد مرد مقاتل
ترقی کرد و پیشوای ایشان نحشون بن عماد بوده در تحفة الملکیه مسطور است که اولاد دارحی
یهودا زمری و ایثان و خالوک و میمون و دردع قبل از بعثت موسی علیه السلام بمرتبهٔ
نبوت فایز شدند والعلم عندالله تعالی شمعون عدد اولاد صلبی او بوضوح
نه پیوسته اما عدد اعقاب او دران شماره بپنجاه و نه هزار و سیصد مرد کار[illegible] نقل
درآمد و ایالت احفادش در وقت خروج اسرائیل از مصر تعلق بشدی بن صوریت
داشت لاوی عدد اولاد صلبی او نیز معلوم نیست لیکن در شمارهٔ مذکوره عدد
ذریاتش به بیست و دو هزار رسید و کلانتر ایشان دران شماره الصافون بن عزیائیل
بود و آن دو پسر داشت و مرجع ذریاتش حی عزمن عمی شدای بود و عدد ایشان دران
شماره بشصت و دو هزار و هفتصد سپاهی رسید دبالون اولاد صلبی او سه نفر
بودند و عدد ذریت او دران وقت بپنجاه هزار مرد مقاتل مفصل درآمد و ریاست
آن قوم تعلق بالیاب بن حیلون داشت یشجر پسرانش چهار نفر بودند اما احفاد او در شماره
مذکوره چهل و یکهزار و پانصد مرد بودند و مهتر ایشان دران اوان مباتل بن صورعا
بود نفتالی ایضا چهار پسر داشت و ذریت ایشان دران وقت به پنجاه و سه هزار و
چهارصد نفر کشید و رئیس آن قوم حیرع بن عینان بود کاد اولاد صلبی او شش نفر
بودند اعقاب ایشان بوقت شماره چهل و یکهزار و پنجاه مرد مبارز بقلم درآمد و مقتدای
آن طایفه یاساف بن ذعوایل بود اشر چهار پسر داشت و در وقت شماره چهل و
یکهزار و پانصد مرد جنگی از نسل او موجود بود و بوعاشل بن عکران سرداری ایشان
مینمود اما یوسف علیه السلام دو پسر و یک دختر یادگار خود گذاشت و عدد
اولاد و احفادش دران شماره بهفتاد هزار و پانصد رسید سرداری این خاندان
میان شلاع بن عهود و کلی بن مداصور مشترک بود ابن یامین عدد اولاد صلبی او
سیزده نفر رسید و شماره از ذریت او انچه مفصل شد سی و پنجهزار و چهارصد مرد بود



در زمان فرمانروایی ایشان تعلق بعهود میداشت **ذکر ایوب علیه السلام** پدر بزرگوار
آن پیغمبر عالیمقدار بروایت اکثر ارباب اخبار موص بن عیص بن اسحق بود علیهما السلام
و بقولی موص ولد رعویل بود و او در روزی که ابراهیم علیه التحیة والتسلیم از آتش نمرود
نجات یافت از بادیهٔ غوایت بسرچشمهٔ هدایت شتافت و مادر ایوب علیه السلام در سلک
بنات لوط علیه السلام انتظام داشت و ایوب علیه السلام جهة ارشاد متوطنان قریه که در میان
رمله دمشق بود مبعوث گشت و قریهٔ مذکوره ثلثیه باثنیه یا جابیه نام داشت و آنجناب مدت
بیست و هفت سال فرقهٔ ضلال را بملت حنیف ابراهیم صلوات الله علیه دعوت نموده در آن اوقات
زیاده از سه نفر بوی نگرویدند و آن سه کس نیز در وقت ابتلا از درگاه نبوت دور گردان
شدند و مدة بلیه علیه السلام والتحیه بقول اشهر هفت سال بود و بمذهب وهب بن منبه
سه سال و بعقیدهٔ انس بن مالک هیجده سال و اوقات حیات ایوب علیه السلام بروایتی
نود و سه سال و بعضی دویست سال و صد و چهل نیز گفته اند و در متون الاخبار که ایوب ع
بعد از رفع ابتلا هفتاد سال زندگانی نمود و خلایق را براه راست دعوت فرمود والعلم
عند الله الخبیر الودود **ذکر ابتلای ایوب شکور علیه التحیه والسلام و ذکر نجات یافتن آنجناب
بعنایت ذو الجلال والاکرام** نزد جمهور اهل خبر ثبوت پیوسته که ایوب بوفور جاه
و مکنت و کثرت موجبات فراغت و بسیاری اغنام مواشی و وفور خدام و حواشی و ضیاع
معموره و مستغلات موفوره و اولاد امجاد و اعقاب پاک اعتقاد از جمیع متوطنان شام
منفرد بود و همواره صبح و شام باطعام مساکین و فقرا و رعایت انعام ضعفا قیام و اقدام
مینمود و در وظایف شکرگذاری و رواتب سپاسداری حضرت باری بمثابهٔ مبالغه میکرد
که زیاده از آن بخاطر نتوان آورد و در لوازم طاعات و مراسم عبادات بمرتبهٔ مشغولی
مینمود که شرح شمهٔ از آن بامداد قلم و بیان نیز نتوان کرد بنابر آن نایرهٔ حقد و حسد در باطن
شیطان لعین التهاب یافته کمر عداوت آنجناب بر میان بست در آن اثنا ندایی از سراپردهٔ
کبریا رسید که بندهٔ ایوب پیغمبریست شکرگذار و بنده ایست فرمان بردار ترا استطاعت
اغوا و اضلال او نیست ابلیس گفت یارب ایوب چگونه شکر نعمت بجای نیاورد و حال

لوازم عبادت تو مرعی ندارد که این همه اموال و ثروت بدو ارزانی داشته و دیدهٔ او را
باولاد رشد ارشاد روشن کردانیده اگر انچه او بانعام کرده اگر باز ستانی معلوم نیست که
سر بر سجادهٔ طاعت و بندگی نهد خطاب الهی نازل شد که ای ابلیس ظن تو در بارهٔ کردهٔ
ما خلاف است شیطان مناجات کرد که الهی مرا بر اموال و اولاد او مسلط کن تا معلوم شود
که ایوب چگونه سالک طریق معاصی میگردد پادشاه بی نیاز التماس او را اجابت فرمود و
ابلیس با اعوان و انصار خود باندک زمانی تمامی اموال ایوب علیه السلام را از اغنام و مواشی
و ضیاع و مزارع و مداخل و منافع نابود ساخت خانه را که مسکن اولادش بود منهدم کردانید
تا مجموع برحمت الهی پیوستند بعد از وقوع هر یک از آن مصایب شیطانی مصور بصورت
بشری نزد آن منعم عالی گهر درمی آمد و کیفیت آن حادثه را باز میگفت آنجناب بنفس نفیس
ابلیس لعین غمگین نگشت و بدستور معهود لوازم شکر و سپاس بتقدیم میرسانید و چون شیطان
ازین ممر بر ایوب علیه السلام دست نیافت کرت دیگر مناجات کرد و گفت الهی ایوب میداند
که انچه از اموال و اولاد شریفش تلف شده عوض کرامت خواهی فرمود اکنون مرا بر بدنش
استیلا ده تا ببینم که حال بکجا منجر میشود خطاب آمد که ترا بر بدنش مسلط کردانیدم اما
پیرامن زبان و گوش و چشم و دل او مگرد شیطان بادی در بینی او دمید حرارت مفرط بمزاج
شریفش راه یافت و تمامی اعضای مبارکش مجروح شد و کرم دران افتاد و متعفن کشت
و ساکنان آن قریه از رایحهٔ تعفن او متنفر شده در بیرون ده محقر جائی ترتیب کرده
ایوب علیه السلام را بدانجا فرستادند و درین بلیه نیز آنجناب بمرتبه طریق مصابرت
مرعی داشت که ایزد سبحانه و تعالی در شان او فرمود که انا وجدناه صابرا نعم العبد
انه اواب و بصحت پیوسته که در اوقات مرض ایوب علیه السلام رحمه بنت افرایم بن یوسف
علیه السلام که حرم محترمش بود بقدر طاقت و توان در تعهد بیمارداری و لوازم شفقت
و مهربانی بتقدیم میرسانید و در باب سرانجام اغذیه ما یحتاج مزاجش مطلقا از خود بتقصیر
راضی نمیکردید و دران اوان ابلیس لعین پیوسته آن مستوره را وسوسه کرده از آن عمل
پسندیده منع مینمود و رحمه از آن عرض ایوب علیه السلام میرسانید و آنجناب او را میگفت که



زنهار که این سخن را بسمع رضا جا ندهی که قایل این شیطان لعین است و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است

که در روزی که رحمه در طلب قوت بسیار گشته بود و چیزی بدستش نیفتاده ابلیس بصورت زنی

کوتاه موی خود را بروی ظاهر نمود و گفت اگر هر دو گیسوی خویش را ببری بمن دهی ما یحتاج یک روزه

ایوب را تسلیم نمایم رحمه بموجب عمل نموده آن ملعون پیش از وی نزد ایوب علیه السلام آمد

و گفت امروز منکوحه ترا بجرمی نامناسب منسوب کرده هر دو گیسوی او را ببریدند و چون رحمه

پیدا شد و مویهای او مفقود بود ایوب علیه السلام دانست که آن امر بنا بر شیطنت ابلیس

واقع شده لاجرم سوگند خورد که چون از آن مرض صحت یابد او را صد چوب زند نقلست

که در اواخر ایام استقام ایوب ابلیس علیه اللعنه بصورت فرشته خود را بمردم آن شهر نموده

گفت من یکی از ملائکه مقربینم و آمده ام تا شما را از امری عظیم آگاه گردانم باید که آنچه گویم

بسمع رضا قبول کنید و آن امر است که ایوب علیه السلام سابقا در سلک اکابر انبیا عظام انتظام

داشت اما حالا مغضوب درگاه علام الغیوب شده نامش از جریده پیغمبران محو گردانیده اند

مناسب آنست که او را از این قریه دور اندازید تا از غضب الهی در شما سرایت نکند

و این حدیث بگوش ایوب علیه السلام رسیده دست مناجات بدرگاه باری تعالی

بر آورده بر زبان الهام بیان راند که انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین پوشیده

نماند که در سبب سوگند ایوب علیه السلام جهة تادیب رحمه و موجب مناجات

آنجناب بدرگاه قاضی الحاجات وجوه متعدده گفته اند چون راقم مسطور در مقام

اختصار است بر ایراد یک روایت مختار اکثر اخبار است امید که مصراع بزرگان خورده

بر خورده دان نگیرند القصه چون دعای مذکور بر زبان همایون ایوب علیه السلام جاری

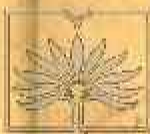
شد زمان زحمت منتهی شده اوان راحت رسید جبرئیل امین بفرمان حضرت رب العالمین

و این آیت نازل شد که ارکض برجلک هذا مغتسل بارد و شراب و آنجناب قدم شریف بر

زمین زده از زیر پایش چشمه آب برجوشید و ایوب علیه السلام اندام خود را در آن

چشمه شسته از آن آب بیاشامید تمامی امراض ظاهری و باطنی او بصحت تبدیل یافت

محمد بن جریر الطبری گوید که هنوز آن چشمه برجاست و هر بیماری که از آن آب می آشامد



سقم او بشفا تبدیل می یابد و من در سال سیصد و سی بدان چشمه رسیدم و از آن آب آشامیدم
القصه مقارن تندرستی ایوب علیه السلام رحمه که جهته سر انجام مهمی بدان قریه رفته بود با ز
و ایوب علیه السلام او را نشناخت پرسید که آیا حال این مریض که درین ویرانه افتاده بود چه شد
جبرئیل علیه السلام گفت که اگر او را به بینی بشناسی ایوب علیه السلام چندان گشته رحمه دانست که
آنجناب صحت یافته لاجرم مبتهج و مسرور شد و ایوب بمقتضای وحی سبحانی صد چوب باریک بر
بسته بر بدن رحمه زد که تا در سوگندی که خورده بود خیانت نکرده باشد گویند که غفران بخش
هم نوبتی دیگر اموال بیقیاس و اولاد امجاد بدان پیغمبر شکور عنایت فرمود و در روایتی دیگر آنکه
بعد از آن بسیار نماند و همان فرزندان را بحال حیات آورد و در خانه او و اطراف آن از وقت عصر تا شام
ملخ زرین بارید و در تاریخ طبری مسطور است که ایوب علیه السلام در اواخر ایام حیات
از جمله اولاد ذوالکفل را وصی ساخت و حزقیل بمرتبه نبوت رسیده ذوالکفل لقب یافت
والله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب **ذکر شعیب پیغمبر علیه السلام** شعیب اسمیست عربی و بلغت
سریانی آنجناب را یثرون میگفتند و بطلاقت بلاغت لسان و فصاحت بیان آن پیغمبر عالیشان
بمرتبه بود که ملقب بخطیب الانبیا شد و در تفسیر ابوالفتوح رازی مسطور است که پدر شعیب
نویب نام داشت و بقول اکثر مورخین نسب شریفش بمدین بن ابراهیم علیه التحیه و التسلیم می پیوندد
و مادرش در سلک بنات لوط علیه السلام منتظم بود مسماة بمیکا و بعضی گفته اند که شعیب ع
از اولاد صالح پیغمبر است علیه السلام بر هر تقدیر بهدایت و ارشاد اهل مدین که ایشان را
اصحاب ایکه نیز میگفتند مبعوث شد و زمان دعوتش پنجاه و هشت سال امتداد یافت
و بعد از هلاک قوم بملاقات موسی ع فایز شد و چون بین الجانبین مفارقت بوقوع
انجامید شعیب هفت سال و چهار ماه دیگر حیات یافته در سن دویست و بیست و بیک سالگی
بریاض جنت شتافت و بعضی از مورخان عمر آن پیغمبر عالیشان را صد و چهل سال گفته اند
والعلم عند الله تعالی **ذکر شمه از ضلالت اصحاب مدین و هلاک ایشان بعقوبت**
ذوالمنن اکثر علما اخبار انبیا بزرگوار آورده اند که اهل مدین و اصحاب ایکه یکی بوده
اند و ایکه بلغت عرب موضعی را گویند که مشتمل بر اشجار و مرغزار بسیار باشد و در تفسیر



کارزا ازابو عبدالله البجلی مرویست که ابجد و هوز و حطی و کلمن و سعفص و قرشت اسامی سلاطین مدین است و بعثت شعیب در زمان سلطنت کلمن بود

بیوست و باصحاب مورخان اصحاب ایکه باوجود بت پرستی که مکائیل و موازین بسیار

ناراستی داشتند و درم و دینار مغشوش خرج کرده اعلام قطع طریق برافراشتند و چون

شعیب ایشانرا بدین قوم و ملت ابراهیم علیه التحیة والتسلیم دعوت فرمود جمعی که

صفت فراست و کیاست بهره ور بودند ایمان آورده متابعتش نمودند اکثر در مقام مجادله

و معارضه راسخ دم و ثابت قدم گشته بوسته سخنان درشت خاطر شریف آنجناب را

می آزردند و چون شعیب علیه السلام ایشانرا از عذاب منتقم جبار مترسانید ممتنع نموده

تقاضای نزول میکردند لاجرم خطیب الانبیا دست دعا برآورد و گفت ربنا افتح بیننا

و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین و حضرت مجیب الدعوات این مسئلت را بشرف

اجابت اقتران داده در آن گرمای عظیم روی نمود چنانچه قوم بی طاقت شده بصحرا

شتافتند و نظر ایشان برابر پاره افتاده از تاب آفتاب بسایه سحاب التجا بردند آتشی از آن

ابر بسان برق کراهان باران شده همه را خاکستر گردانید و جمعی از ضعیفان اهل طغیان که در

شهر مانده بودند از استماع آواز صیحه جبرئیل علیه السلام با جهنم پیوستند و شعیب و مؤمنان

که هزار و هفتاد و نفر بودند از شر دشمنان آن قوم بداختر نجات یافته همه در آن دیار رخت اقامت

انداختند و باندک زمانی آن مکانرا آبادان ساختند ذکر موسی و هرون علی نبینا و علیهما افضل

من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها باتفاق مفسران دانشور و متبحران خبرت سیر حضرت موسی

در سلک اعاظم انبیا اولوالعزم منتظم بود و برادرش هارون نیز تاج وهاج رسالت بر

سر نهاده جناب موسی را معاونت و معاضدت میفرمود و بلغت عبری آب را مو گویند

و درخت را شی بشین معجمه و چون جناب موسی را چنانچه مسطور خواهد گشت در حین طفولیت

کنیزکان فرعون در میان آب و درخت یافته نامش بر موشی قرار دادند و در کلام عرب شین منقوطه

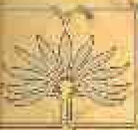
بسین مهمله مبدل گشت و لقب موسی کلیم الله است اما هرون در لغت عبری سرخ و سفید را

گویند و چون هرون بدین دو صفت موصوف بود بدین اسم موسوم شد هارون ورد

و امام و خلیفه است و پدر آن دو پیغمبر عمران بن قاهث بن لاوی بن یعقوب ع بود و قیل عمران بن
یصهر بن قاهث و ایضا مادر موسی علیه السلام که یوخا نام داشت هم بلاوی می پیوست و هرون ع
یکسال یا دو سال علی اختلاف الاقوال از موسی ع بزرگتر بوده و موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم از
مبادی ایام رضاع تا وقت هجرت از مصر در حجر تربیت آسیه بنت مزاحم که امراة فرعون بود
بسر برده در کمال دولت و اقبال روزگار میگذرانید اما بنابر مناسب جبلی بطریقه
پنهانی رعایت جانب بنی اسرائیل کرده بخلاف رای فرعون ضمنا بامر معروف و نهی منکر میپرداخت
و دران اوقات بحمایت یکی از بنی اسرائیلیان قبطی را مشتی زده آن شخص فی الحال روی
بسوی المهاد نهاد و این معنی بر فرعون ظاهر گشته و آنجناب از مصر هجرت کرده بمدین رفت
و مدت ده سال در خدمت خطیب الانبیا زندگانی فرموده یکی از بنات مکرمات اورا
در حباله نکاح آورده و بعد از ان مراجعت کرده در وادی ایمن بدرجه ارجمند نبوت
رسید و بهدایت قبطیان و فرعون مبعوث گشته هرون علیه السلام درین امر عظیم الشان
باوی شریک و سهیم شد و دران وقت بروایتی از سن شریف حضرت کلیم الله هشتاد
سه سال و سی و هفت روز گذشته بود القصه چون موسی ع از وادی ایمن بمصر شتافت
با هرون ملاقات نموده هرون و برادر باتفاق یکدیگر مدت بیست سال فرعون و اتباع
اورا بوحدانیت حق سبحانه و تعالی دعوت فرمودند و آیات باهره و معجزات ظاهره
بدیشان نمودند و پس از آنکه از ایمان فرعون و فرعونیان مایوس گشته با تمامی بنی اسرائیل
از مصر بیرون رفته از رود نیل تا قلزم عبور نمود و فرعون با سپاه خود از عقب ایشان
در آب رانده مجموع غریق بحر فنا شدند و بعد از هلاک فرعون و قبطیان واقعه میقات
و نزول الواح و تورات و قصه بقره و رفتن موسی بجنگ جبابره و کشته شدن
عوج بن عنق و فرو رفتن قارون بزمین و تلاقی موسی و خضر و قصه تیه وقوع
انجامید و هرون در سنه ثلاث و ثلثین برياض جنت شتافت و مدت عمر عزیز کلیم الله
باتفاق ارباب انتباه صد و بیست سال بود و شریعتش نسخ ملت ابراهیم علیه السلام نمود
و هو العفو الودود

در بیان ذکر شرارت و طغیان فرعون و قبطیان اشقیا

ذکر کیفیت ولادت هرون و موسی علیهما السلام بروایت زمرهٔ از ارباب تحقیق و انتباه
در ازمنهٔ سابقه ملوک عمالقه را فرعون میگفتند همچنانکه پادشاهان روم را قیصر میخوانده اند
و سلاطین حبشه را نجاشی و اول فراعنهٔ مصر سنان بن علوان بن عبید بن عوج بن عملیق بود
سنان آنکسی است که دست تعدی بساره زوجهٔ خلیل الرحمن دراز کرده بود و بالاخره از آن معصیت
رجوع نمود و فرعون ثانی ریان بن الولید است که نسبتش بعمرو بن عملیق می پیوست و او یوسف را
عزیز مصر کرد و بوی ایمان آورد و فرعون ثالث قابوس بن مصعب بود که در اواخر ایام حیات
یوسف بر تخت سلطنت بلدهٔ مصر صعود نمود و باحیاء مراسم کفر و عصیان و اماتهٔ لوازم اسلام
و ایمان پرداخته ابواب ظلم و عناد بازگشود و چون بنی اسرائیل کیش و ملتش را نپذیرفتند
در عقب شده ذل رقیت و غل عبودیت بر گردن ایشان نهاد و همواره آن طایفه را بارتکاب
اعمال شاقه و افعال فوق الطاقه مأمور میگردانید و پس از آنکه قابوس رخت بزاویهٔ
هاویه کشید برادرش که ولید نام داشت که فرعون موسی عبارت از وست رایت سلطنت
برافراشته بیشتر از برادر در ایذا و اضرار ذریات یعقوب علیه السلام کوشید و با آنکه
رجال آن قوم را بدلیل میفرمود نسوان این طایفه خراج میبخشانید و چون مدة پنجاه
سال این فرعون که از فرعون اول بی بهره بود بتشیید مبانی ظلم و عناد و تمهید قواعد
بدعوی ص — کفر و فساد پرداخت جمعیتی ساخت و زبان بالوهیت بگشود و ندای انا ربکم الاعلی
بگوش همه از صغیر و کبیر رسانید و قبطیان که متوطنان مصر بودند بقدم عبودیت پیش
آمدند و احفاد اسباط از قبول آن امر ابا و امتناع نمودند فرعون اقویای این طایفه را
بنقل احجار از جبال و امثال آن مهم دشوار باز داشت و ضعفا را فرمود که مزدوری کرده
و اجرهٔ عمل خود را هر روزه قبل از غروب آفتاب بخزانه رسانند و در ایامی که آن ملعون
باهانت و تذلیل بنی اسرائیل همت نامبارک صرف مینمود شبی در خواب دید که آتشی
از جانب شام اشتعال یافته تمامت حصون و قلاع و بیوت و بقاع قبطیان را محترق کرده
و اثر آن بقصر خاص او نیز رسید و از مهابت آن واقعه بر خود بلرزید و بیدار شده
باحضار کاهنان و معبران فرمان داد و کیفیت خواب را تقریر کرده طلب تعبیر نمود ایشان



جواب گفتند که غالبا شخصی از بنی اسرائیل ظاهر خواهد شد که در اعدام و افنای قبطیان کوشش
نماید و در انهدام اساس پادشاهی تو سعی و اهتمام فرماید بنا علی هذا فرعون حکم کرد
که هر پسری که از نسوان بنی اسرائیل متولد گردد فی الحال بقتل آوردند و بعد از انقضای پنج سال
فراوان و
از این فرمان و کشته شدن اطفال بلا و وبا در میان ذریات یعقوب علیه السلام پیدا شده
قبطیان بعرض رسانیدند که مردان بنی اسرائیل بعلت وبا از پا می آیند و پیران ایشان از اجل (الحکم)
سر بباد میدهند اگر حال بر این منوال خواهد بود و دست از قتل اطفال باز نمیدارند باندک
زمانی نسل ایشان منقطع میشود و مباشر امر مرتکب امور دشوار باید شد فرعون این سخن را
سمع قبول جای داده از کمال بلاهت حکم کرد که یک سال اولاد بنی اسرائیل را بکشند و یک سال
نکشند در سال اطلاق هرون در وجود آمد و در سال قتل موسی متولد گشت و بعضی از
رواة اخبار آورده اند که روزی منجمان بعرض فرعون رسانیدند که اوضاع نجومی دلالت
بران میکند که امشب آن نطفه پاک از صلب پدر بشکم مادر انتقال نماید بنا بران فرعون
فرمان داد تا منادی کردند که تمامی بنی اسرائیل از شهر بصحرا روند که ملک از سر جرایم
ایشان گذشته درباره آن اصناف الطاف مبذول خواهد داشت و اسرائیلیان
بحکم مرجع تمامت از شهر بیرون رفته آن شب بخاطر فرعون رسید که منکوحه خود آسیه
بنت مزاحم که بروایتی از بنی اسرائیل و بقولی از اعقاب ریان بن الولید بود مباشرت نماید
باین امید که آن مولود عاقبت محمود از صلب او بوجود آید و بدان عزیمت عمران پدر
موسی را که در سلک مقربانش منتظم بود مصحوب خویش گردانیده بشهر درآمد و او را حراست
در قصر سلطنت تعیین فرمود و چون عروسان شبستان آسمان آغاز جلوه گری کردند
والده موسی بدان محال که عمران بود بطریق سیر رسید و او بنابر استیلاء شهوت
منکوحه خود را نگاه داشته با وی در فراش قربت تکیه فرموده و حرم عمران حامله شد
اما آثار آن معنی بر وی ظاهر نگشت و پس از انقضای مدت حمل موسی از کتم عدم قدم
در صحرای وجود نهاد و مادرش از وهم فرعونیان بخاری را که بعقیده محمد جریر
الطبری که موسوم بود بحزقیل آل فرعون و بروایتی از بنی اسرائیل طلب داشت تا صندوقی



بصورت تابوت تراشیده وام موسی فرزند ارجمند خود را دران تابوت گذاشته سر
تابوت را استوار کرده برود نیل انداخت عنصر آب بفرمان رب الارباب آن صندوق را
بباغ فرعون برده وکنیزکان آسیه آن تابوت را گرفته نزد او رسانیدند آسیه چون
سر تابوت بگشاد از مشاهده جمال موسی مهری عظیم در دل او افتاده فرعون را از آن حال آگه
داد آن لعین باندرون خانه درآمده وموسی را دیده باو مایل شد در روضة الصفا مسطور است
که فرعون دختری داشت مبتلا بابتلای برص وجمعی از اطبا وکاهنان پیشه بعد از تامل و
اندیشه باوی گفته بودند که علاج این مرض منحصر است در لعاب دهان طفلی که در اوان
دولت تو از رود نیل بیرون آید وچون موسی بدست کنیزکان فرعون افتاد لعاب دهان
مبارکش را بر عضو آن دختر مالیدند فی الحال شفا یافت امرا ومقربان فرعون از صورت
واقعه آگاه شده عرضه داشت کردند که شخصی که در هلاکت قبطیان خواهد کوشید وانتقام
اسرائیلیان از ایشان خواهد کشید این کودک است لاجرم فرعون قاصد قصد کلیم الله
گشته باز بسبب التماس آسیه از سر این حرکت درگذشت والقصه فرعون جناب موسی را
بفرزندی قبول کرده زنان شیردار از برای تعهد او حاضر کرد وموسی پستان هیچیک را
در دهان نگرفت وخواهر موسی که مریم نام داشت جهت استخبار بدانجا آمده بود گفت من
شما را باهل بیتی دلالت نمایم که از عهده تکفل این طفل بیرون آیند وآسیه برهنمایی مریم
مادر موسی را طلبیده آن غنچه گلبن رسالت را در کنارش نهاد وموسی فی الحال پستان او را
بمکید وآسیه موسی را بدو سپرده مقرر کردند که هفته یک نوبت او را بقصر سلطنت آورد
وبعد از انقضا یکسال یا دو سال روزی آسیه موسی را در کنار فرعون نهاد وموسی دست آن
بدکیش را گرفته بکشید چنانچه مویی چند برکنده شد ونایره خشم فرعون التهاب یافته
حکم بقتل موسی فرمود آسیه گفت این حرکت بنابر عدم خرد از این کودک صادر گشت بفرمای تا
طشتی از یاقوت ودیگری از اخگر افروخته حاضر سازند اگر موسی دست بیاقوت برد در سیاست
او تأخیر منمای واگر بطرف آتش دست دراز کند صدق سخن من بر تو روشن شود او را مقتول
مگردان وچون برموجب عمل نمودند جبرئیل امین دست موسی را بجانب آتش برد تا اخگر برگرفت

وبدهان رسانید زبان مبارکش بسوخت و عقده ها پیدا کرد و فرعون از مقام انتقام گذشته
والدهٔ موسی اورا بخانه خود برد و چون کلیم الله بسن رشد و تمیز رسید آسیه نوکران و
ملازمان بخدمتش باز داشته جناب موسی در غایت حشمت و تجمل اوقات میگذرانیدند
چنانچه مصریان اورا پسر فرعون میخواندند و موسی در سن سالگی باستصواب آسیه جمیله را
در نکاح آورد و ازان منکوحه آنجناب را دو پسر در وجود آمد حزقیل و بلیعا **حکایت
هجرت موسی و رسیدن بصحبت خطیب الانبیا** بصحت پیوسته که حضرت موسی را بنابر مناسبت
جبلی همواره خاطر عاطر برعایت جانب بنی اسرائیل می بود و پنهان از فرعون درباره آن طایفه
مکرمت و التفات مبذول میفرمود دران اثنا روزی تنها براهی میگذشت دید که قبطی دست در اسرائیلی
زده برو تعدی مینماید نزدیک ایشان رفته مشتی بر قبطی زد که دست ازین شخص باز دارد
وآن نابکار بمجرد یک مشت از پای در افتاده روی بصوب جهنم نهاد و موسی ع از ارتکاب
آن امر پشیمان گشته بخانه مراجعت نمود و دران روز هیچکس ندانست که آن قبطی را که کشت
و روزی دیگر موسی بنابر جهة استعلام اخبار خوفناک از منزل همایون بیرون آمد و همان
اسرائیلی را با قبطی دیگر در زد و خورد دید متوجه او شده گفت چه شوم کسی تو که هر روز با یکی
مخاصمت میکنی اسرائیلی چون ضرب دست موسی را مشاهده نموده بود دید که در خشم است آ
متوهم شده گفت میخواهی که مرا نیز بکشی همچنانکه دیروز یکی را بقتل آوردی قبطی بعد از آن دست
از اسرائیلی باز داشته بجانب درگاه فرعون دوید و کیفیت واقعه را بعرض رسانید و فرعون
حکم بقصاص فرموده شمعون بالجبرئیل موسی را ازان حال اخبار کرد و آنجناب از مصر بیرون
شتافته بصوب مدین خرامید و بعد از وصول بر چاه آن قریه مشاهده نمود که جمعی
کثیر از رعایا با اغنام و مواشی بر چاه جمع آمده جهة کشیدن آب ازدحام عام بوقوع
انجامید و دو ضعیفه با گوسفندان خود از دور ایستاده اند و انتظار تفرق مردم
میکشند و آن راعیان اغنام و چهارپایان خود را سیراب ساخته سنگی بر سر چاه نهادند
و التفات بدان عورتان نکردند موسی ع بر آن دو زن ترحم نموده از حال ایشان استفسار
فرمود جواب دادند که ما دختران شعیب پیغمبریم و بسبب ساکنان این قریه هر روز از فضله

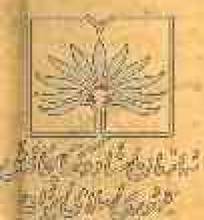
راعی مردم دفع تشنگی اغنام خود میکنیم موسی ع شان گشته بر سر چاه رفت و سنگ برداشت
و دلو در چاه گذاشت و آن گوسفندان زنان را سیراب گردانید و بنفس نفیس رخت اقامت
بسایهٔ درختی کشید و چون بنات شعیب ع بخدمت پدر بزرگوار رسیدند کیفیت حال بعرض
رسانیدند شعیب ع دختر بزرگ را از عقب موسی ع فرستاد و کلیم الله اجابت کرده شعیب علیه السلام
از حرکات و سکنات موسی علیه السلام امارات سعادت و اقبال تفرس فرمود و او را بمناکحت
دختر اجمل خود امیدوار ساخته کابین آن عفیفه را بر هشت ساله خدمت مقرر کرد و گفت
اگر آن خدمت بده سال رسد از جانب جناب موسی ع بکرمی باشد و کلیم الله میان بخدمتگاری
بسته بعد از گذشتن هشت سال دختر بهتر و مهتر شعیب ع را که مسماة بصفورا بود بحبالهٔ
نکاح در آورد و دو سال دیگر در مقام شبانی بسر برده پس آنگاه عزم مراجعت کرد و شعیب ع
رخصت ارزانی داشته رمهٔ گوسفند بموسی علیه السلام انعام فرمود و اشارت بخانه
نموده گفت آنجا عصاهاست یکی را جهت خود بردار ارباب اخبار آورده اند که پیش از وصول
موسی علیه السلام چند تن فرشته بصورت انسان نزد شعیب ع آمده عصایی بودیعت نهاده
و آن عصا را شعیب ع با چند عصای دیگر در آن خانه مضبوط ساخته بود درین وقت که موسی ع
ببرداشتن عصا امر فرمود کلیم الله بخانه در آمد و عصای مذکور بدستش افتاد و چون
بیرون آمد شعیب علیه السلام که چشمهای مبارکش حلیهٔ بینایی نداشت آن چوب را پساس کرده
فرمود که این عصا را بخانه که امانت شخصی است و دیگری برگیر موسی ع باز بخانه رفته و آن عصا را
گذاشته خواست که دیگری بردارد اتفاقا باز همان عصا بدستش افتاد شعیب ع ازین
صورت واقف گشته گفت تو بتصرف آن عصا انسب و اولی مینمایی برخیز و در ضمان سلامت
روان شو و بعضی از مورخان را عقیده آنکه عصای مذکور بر نهج مسطور در آن اوان که شعیب ع
موسی ع را بشبانی باز داشت بدست مبارکش افتاد و برخی درین باب روایات دیگر کرده اند
که تفصیل آن موجب تطویل است و اضطراب طول عصای موسی ع و آنکه آن چوب از کدام درخت
مختلف فیه است و در روضة الصفا بروایت عبدالله بن عباس مرویست که آن عصا دو
سر داشت و طول آن ده گز بود از چوب آس و آدم علیه السلام در وقت هبوط از جنت از آنجا

آورده بود و شعیب علیه السلام را معلوم بود که آن چوب نصیب یکی از انبیاء بنی اسرائیل خواهد گشت
و کعب الاحبار گوید که عصای موسی ع از درخت عوسج بود و درخت عوسج اول شجره است
که بر چوب بار نمو بالا کشیده است والعلم عند الله تعالی و تقدس **گفتار در وصول موسی**
بوادی ایمن و بمرتبه ارجمند نبوت فایز شدن چون جناب موسی ع شعیب نبی را علیه السلام
وداع کرده متوجه مصر شد و بعد از مسافت فرمود شب ششم در وادی فرود آمد
و در منزل ابری سیاه در فضای هوا هویدا شده شدت برودت موسی ع و متعلقانش را
دریافت و منکوحه آنجناب هرچند سعی کرد که آتش بر افروزد میسر نشد دران اثنا از جانب
طور سینا روشنایی نظر کلیم الله در آمده اصحاب را بتوقف امر کرد و خود بقصد وجدان
آتش عصا بر گرفت و چون با او در انجا با ستار آمد در روضة الصفا مسطور است که
از منزل موسی تا محلی که سواد بصر فرخنده اثر نظرش بر بیاض آن روشنی محیط شد
دوازده فرسخ بود و آنجناب بوسیله کمال نفسانی و قابلیت روحانی آن مسافت بطریق
العینی پیموده چون نزدیک بآن روشنی رسید آتشی دید که از شاخ درختی سبز بکرم آتش
سر کشیده است لاجرم قصد مراجعت فرمود و مقارن ان حال آوازی شنید که یا موسی
کلیم الله کلمه لبیک بر زبان آورده بهر جانب که نگریست هیچکس را ندید و ان ندا مکرر
یافته در کرت سیم موسی گفت تو چه کسی که کلام تو میشنوم و ترا نمی بینم خطاب رسید که
انی انا الله رب العالمین و انا ربک یا موسی کلیم الله سبحان در اثنا در چون
براور آواز انی شنید آمد که بشرای موسی کلیم الله از غایت شوق بجانب درخت دوان
شده و بخلع نعلین مامور گشت در باب خلع نعلین و سبب آن اهل تفسیر اقاویل مختلفه
در سلک تحریر کشیده اند که ایراد ان لایق بسیاق این مختصر نیست القصه چون حق سبحانه
و تعالی موسی را در وادی طور مشمول نظر لطف و مکرمت گردانیده لباس نبوتش پوشانید
آیات بینات و معجزات ظاهرات ارزانی داشته نخست پرسید که چیست در دست راست
تو ای موسی کلیم الله جواب داد که هی عصای اتوکا علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مارب اخری
پس خطاب آمد که عصا را بیفکن موسی علیه السلام را انداخته اژدهایی عظیم

شد و موسی توهم نموده بدان رسید که بترسد و او را بگیرد که باز بصورت اصلی معاودت
نکند کلیم الله باستین پشمین کردن اژدها گرفت تا باز عصا شد بعد از آن قادر
بیچون بمعجزهٔ واضحهٔ دیگر خاطر موسی پیغمبر را اطمینان داد و آن نوری بود که هرگاه
دست در جیب بردی و بر آوردی از کف دست حق پرستش در لمعان آمدی چنانچه
بر پرتو آفتاب غالب گشتی ∴ و چون نفس نفیس موسی ع قوت تمام و تمکن مالا کلام
یافته بهدایت و ارشاد فرعون و قبطیان مامور گردید والتماس طاقت لسان و فصاحت
بیان و انشراح صدر و انفتاح ضمیر و بودن هرون علیه السلام در امر نبوت شریک
و وزیر کرده جمیع ملتمسات بشرف اجابت اقتران یافت و موسی ع بر جناح استعجال
بجانب اهل و عیال شتافته هنگام تجرید ایشان ملحق شد و فی الحال متوجه مصر گردید
و روایتی آنکه هرون ع بموجب وحی سماوی از قرب وصول برادر آگاهی یافته باستقبال
شتافت و در بیرون مصر اخوین دیده بدیدار یکدیگر مشرف گردیدند و بشهر در رفتند
و قولی آنکه قریب بشام موسی علیه السلام بمصر در آمده در خانهٔ والده نزول فرموده و
هرون را از حقیقت حال اعلام فرمود و صباح روز دیگر هر دو برادر بدر قصر فرعون
شتافتند و در روضة الصفا مسطور است که هفتاد سور محیط مدینهٔ فرعون بود در
میان هر دو سور قری و مزارع معموره موجود بود هفتاد هزار مرد جرار در هر یک از آن
موضع بسر میبردند و در گرد باغ قصر خاصهٔ فرعون انهار و اشجار بسیار بود و سباع
ضاره در آنجا سکن داشتند و آن باغ یکدر داشت که ممر آمد شد مردم بود و اگر کسی از آن
طریق اندکی انحراف نمودی بچنگال شیران گرفتار گشتی و چون موسی و هرون علیهما السلام
بدروازهٔ اول آن شهر رسیدند آنرا بسته یافته موسی علیه السلام عصا بر در زد فتح الباب
میسر گردیده نسبت بسایر ابواب همین عمل بجای آورد و بعد از وصول بدرختان گرد
باغ مجموع سباع از مهابت آواز موسی ع منهزم شده هر یک برتبه گریختند و موسی و هرون
بدر قصر فرعون رسیده عصای اقامت بر زمین انداخت در تفسیر ابو الفتوح رازی مسطور است
که چون موسی و هرون بدرگاه فرعون آمدند بار نیافتند موسی علیه السلام عصا بر در کوفت در

آوازی مهیب ظاهر شده از خوف آن سر و ریش فرعون سفید شد و بتعلیم هامان
سر و ریش خضاب کرده رسم خضاب لحیه از آن زمان پدید آمد و بروایت وهب
بن منبه موسی علیه السلام در چهارم ذی الحجه بباب القصر رسید و در روز نحر ان واقعه را
فرعون از سخرهٔ خود شنید و بقول محمد اسحق بعد از آنکه دو سال موسی و هرون علیهما السلم
بدرگاه فرعون آمدند بار نیافتند موسی علیه السلام عصا بر در کوفت زد آوازی مهیب
ظاهر شده از خوف آن سر و ریش فرعون از سخره آنجا بودند فرعون بر کیفیت حادثه
اطلاع یافت و علی کلا التقدیرین در محلی که هامان و عظما امرا و اعیان در مجلس فرعون حاضر
بودند باحضار آن دو شخص بزرگوار فرمان داد و چون موسی علیه السلم بدان مقام درآمد
فرعون انجناب را شناخته گفت تو آن کسی که در خانهٔ ما پرورش یافتی و سکنای دار کشته
تصوف بتربیت شناختی موسی علیه السلام فرمود که من قصد قتل آن شخص نداشتم و بدانستم
که بمجرد مشتی که باو رسید از پای درآید آنگاه کلیم الله فرعون را بوحدانیت ایزد تعالی دعوت
فرمود و از ایذا و اضرار بنی اسرائیل نهی نمود و بین الجانبین قیل و قال و جواب و سوال
بوقوع انجامید چون موسی علیه السلام گفت که حق سبحانه و تعالی آیات باهره و معجزات
ظاهره بمن کرامت فرموده فرعون گفت فات بها ان کنت من الصادقین موسی ع عصا
انداخته فی الحال آن چوب اژدهائی در نهایت مهابت شد و آغاز رفتار کرده
مردم روی بانهزام آوردند و بر زبر یکدیگر افتادند چنانچه بروایت وهب بن منبه
بیست و پنج هزار کس در آن ازدحام جام محنت و جام هلاکت درکشیدند و فرعون در زیر
تخت گریخت و از کلیم الله دفع آن بلیه را مسئلت نمود مشروط بر آنکه بپای متابعتش آمده
دست از ایذای بنی اسرائیل بازدارد موسی علیه السلام اژدها را گرفته آن ثعبان بحالت
اصلی خود معاودت کرد و کلیم الله ید بیضا را نیز ظاهر ساخته چشم مجلسیان تاب نظاره
آن نیاورد چنانچه همه بر روی افتادند و التماس حفظ آن نمودند و موسی و هرون علیهما السلم
از فرعون مهلت داده مراجعت فرمودند و فرعون با امرا و ارکان دولت شرایط
مشورت بجای آوردند همگنان موسی ع را بسحر منسوب ساختند و صلاح دانستند که

مملکت را جمع کنند تا در مقام معارضهٔ موسی ع درآمده او را مغلوب گردانند و بعد از جمع ساحران
سحره که بروایت اکثر هفتاد هزار و بقول اقل هفتاد و دو نفر بودند فرعون کیفیت
واقعه را با ایشان در میان آورد و گفت شما را با موسی ع مجادله باید کرد تا بانعامات
پادشاهانه اختصاص یابید امام اسحره که بعقیدهٔ محمد بن جریر الطبری چهار نفر بودند سابور
و حابور و حطحط و مصفی نام داشتند با اتباع خود آنکه قبول بر دیده
نهاده در مقام معارضه آمدند و چنانچه در تفسیر ابو الفتوح مسطور است
هفتاد هزار چوب بشکل مار تراشیدند و مجوف ساختند و درون آن را پر سیماب کردند
و در روز عاشورا که روز عید قبطیان بود فرعون با امرا و ارکان دولت و ساحران
بل اکثر مصریان بصحرا رفتند و موسی ع و هرون در آنجا آمدند و سحره را
بقبول مذهب ملت بیضا دعوت کردند و آن جماعت را از وضع احوال و استماع مقال
آن دو بزرگوار تردد پیدا شد که ایشان ساحر باشند و در جواب موسی و هرون علیهما السلم
بزبان آوردند که اگر غلبه شما را باشد ما غاشیهٔ متابعت بر دوش گیریم و اگر ما غالب
گردیم فرعون خود داند که چه میباید کرد و بعزت فرعون امیدواریم که استیلا ما را باشد
آنگاه از موسی ع دستوری خواسته عصاهای خود را در آن صحرا انداختند و تاب آفتاب
در سیماب اثر کرده آن چوبها را متحرک ساخت و خلایق را از مشاهدهٔ آن وهم عظیم روی
نموده پای در طریق هزیمت نهادند و جناب موسی ع ترسید که مردم معجزهٔ او را ازین
جنس تصور کنند لاجرم خطاب آمد که لا تخف انک انت الاعلی و الق ما فی یمینک و
موسی ع عصا افکنده بصورت ثعبان معهود شد و مجموع چوبها و رسنها سحره را فرو برده قصد
قصر فرعون کرد و آن مخذول متحیر و سراسیمه گشته فرار بر قرار اختیار کرد و خلق
بی نهایت بر زبر یکدیگر افتاده لکدکوب اقدام بارمحنت شدند و چون موسی علیه السلم
عصا را برداشت و سحره از تعبیهای خود اثری ندیدند حقیقت دین اسلام و بطلان
اهل کفر و ظلام برضمایر ایشان ظاهر شده بسعادت ایمان در یافتند چنانچه در
قرآن مجید بدان ناطق است بحکم فرعون شربت شهادت چشیده بریاض جنت شتافتند

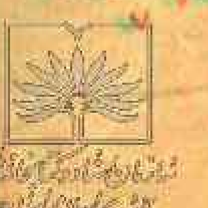


گفتار در بیان شهید شدن آسیه بنت مزاحم و گرفتاری فرعونیان بعضی از عقوبات جبار منتقم

در نسخ معتبر بنظر این ذره احقر درآمده که چون فرعونیان بر طبق
کریمه لاقطعن ایدیکم وارجلکم من خلاف ثم لاصلبنکم اجمعین مومنان
سحره را دست و پا بریده شربت شهادت چشانید زوجه اش آسیه بنت مزاحم که
از زمان ایمان خود را پنهان میداشت با فرعونیان در این باب الحاح کرد و با ایشان
احتجاج در نبوت موسی و هرون علیهما السلام قیام نموده فرعون را بقبول ملت
بیضا تحریص فرمود و فرعون کینه که از آن ضعیفه بواسطه تربیت موسی علیه السلام
در سینه داشت ظاهر کرده بتعذیب او فرمان داد و چون استدامت عقوبت
ظلمه درباره آسیه درجه کمال یافت بزبان حال مناجات فرموده گفت رب
ابن لی عندک بیتا فی الجنة ونجنی من القوم الظالمین و این سئلت شرف
قبول یافته ملائکه عظیم روح پر فتوحش را محفوف بانوار مغفرت رئوف عفور
بمقام راحت و سرور رسانیدند و چون فرعون خاطر شوم از جنب آن مردم جمع
ساخت و دید که جمعی کثیر از قبطیان بموسی ع ایمان آوردند سایر قبطیان کافر را فرمود
که بنی اسرائیل را بیشتر از پیشتر تعذیب کنند و کفره بموجب فرموده عمل نموده بنی اسرائیل
نزد موسی ع زبان باستغاثه گشودند و جناب کلیم الله از انقیاد و تسلیم فرعون و
قبطیان مایوس گشته بر ایشان دعا کرد لاجرم ورود بلایا از حضرت خالق البرایا
بر ایشان متعاقب و متوالی شد نخست مدت سه سال ببلیه قحط و غلا مبتلا گشتند
بعد از آن هفت روز بعذابی که بروایت اکثر و اشهر از رنگی بود معذب شدند
آنگاه هفت روز ببلای ملخ و هفت روز نخست قمل که عبارت از شپش است در رنج
افتادند و از بعد از آن مدت هجوم ضفادع گرفتار شدند و چون بمشاهده این
معجزات عناد و استکبار کفار تسکین نیافت آب نیل بر ایشان خون شد بمثابه که آن
یکطرف بنی اسرائیل آب صافی می آشامیدند و قبطی خون ناب می چشیدند
جام می و خون دل هر یک بکسی دادند ٭ در دایره قسمت اوضاع چنین باشند ٭ و هر یک از این آیات



که ظاهر می‌شد فرعون و اتباع وی بموسی پیغام می‌فرستادند که اگر بدعای تو این بلا
از ما دفع شود مجموع ایمان آوردیم و چون بموجب مسئلت موسی آن گروه بی عاقبت
عافیت می‌یافتند بدستور معهود در کفر و ضلالت غلو مینمودند آورده اند که فرعون بی
فرعون بتحریک هامان بر قتل موسی جازم گشت و چون از این عزیمت آگاهی یافته
دعا فرمود تا تمامی اموال ارباب ضلال سنگ شد و دیگر بار فرعونیان کلیم الله را
بآوردن ایمان وعده کرده موسی علیه السلام دعا کرد تا آن احجار بحالت اصلی معاودت کرد
آن سنگین دلان بهمان بر کفران ثابت قدم بوده گفتند ای موسی هر چند تو از این گونه آیات
و معجزات بما نمائی مرتکب متابعت تو نخواهیم شد و بعضی گویند هر گاه که فرعون قصد
اطاعت موسی علیه السلام مینمود هامان مانع گشته میگفت شرم نداری که بعد از آنکه
سالها دعوی الوهیت کرده باشی گردن بطوق عبودیت درآری و فرعون بسخن او از جاده
مستقیم دور افتاده بعذاب جحیم گرفتار شد بروایت اشهر و اصح واضح شده
که علامات مذکوره در مدت سه سال و یازده ماه سمت ظهور یافت و بنا صرح هامان در آن ایام
بوقوع پیوست و کیفیت این قصه چنان بود که فرعون بهامان گفت که من میخواهم که بر
آسمان روم از خدای موسی خبری یابم و اندیشه در خاطر ناسپاسش قرار یافته هامان
باشارت آن بی سر و سامان بنای عمارتی در غایت رفعت مشغول شده و چون تحفه اجزا
بود و بعد از اتمام آن موضع که بقول صاحب [illegible] دو دویست ارش ارتفاع آن
بود فرعون بر آنجا صعود نموده آسمان را بهمان دید که در روی زمین ملاحظه میکرد
لاجرم خایب و خاسر پایان آمد و بهمان لحظه صرح بحیث رسیدن جبرئیل
قطعه قطعه گشته هر پاره بجائی افتاد و هر استاد و مزدور که در آن کار کرده بودند
روی بسوی الهاویه نهادند **ذکر بیرون رفتن موسی علیه السلام با بنی اسرائیل و غرق شدن
فرعون با اتباعش در بحر نیل** چون ظلم و تعدی فرعون بر اهل الاسلام روز بروز در تزاید
بود موسی علیه السلام بخروج از مصر مأمور شده در شب [illegible] اسباط را بطرف العراق سفر امر
فرمود و بنی اسرائیل تا مدت یکباره تهیه بیرون رفتن مشغول بودند مانعی دست نداد و چون



موسی ع از سبب توقف استفسار نموده چنین بوضوح پیوست که جهة تاخیر عدم سفر
آنست که یوسف صدیق علیه السلم وصیت فرموده بود که هرگاه بنی اسرائیل از مصر بیرون روند
تابوت مرا همراه برده در مقبرهٔ ابا و اجداد دفن کنند و بنابر آنکه معلوم نبود که مدفن
یوسف ع کجاست در تجسس و تفکر افتاده بودند بالاخره بدلالت عجوزهٔ کهن سال
تابوت صدیق را در نهر نیل یافتند و بعد تمام استعداد سفر نموده پیرایها قبطیان
بهانهٔ عروسی عاریت کردند و حسب علامت خروج هر یک از بنی اسرائیل و اخو حال خود
ذبحی بجای آورده کفی خون بر در خانها کشیدند و در نیم شب نهم محرم الحرام از
مصر بیرون رفتند و بعقیدهٔ علماء یهود آن شب شب پنجشنبه بود یازدهم
چون اسرائیلیان از کمال استعجال جهة توشه نان فطیر پخته بودند روز پنجشنبه
مذکور را که منتصف نیسان باشد عید الفطر خوانند و تعظیم او لازم دانند القصه
موسی بعد از خروج از مصر بعرض سپاه قیام نموده بنقول طبری ششصد و بیست هزار
مرد محارب در شمار آمد آنگاه در طی مسافت سرعت فرموده در منزلی که موسوم بعا
بود و قریب بکنار نهر نیل فرود آمدند و صباح دهم محرم الحرام که کفار شقاوت
فرجام از خواب غفلت بیدار گشتند از اسرائیلیان اثر ندیدند و بواسطه فقدان
زیورها خویش فریاد و فغان باوج اسمان رسانیدند و کیفیت حادثه را معروض فرعون
گردانیدند فرعون باجتماع سپاه فرمان داد و بحیث و بابی که در آن دور در میان
نبات قبطیان واقع شده نتوانستند که الفور موسی ع را تعاقب نمایند اما صبح روز
عاشورا که بحقیقت نزدیک بتمام نگشته بالشکر بقیاس که بروایتی عدد ایشان هزار
بار هزار و هفتصد هزار میرسید از عقب بنی اسرائیل متوجه گردید و بسرعت
تمامش در حرکت آمده بعد از قرب وصول موسی علیه السلام بموجب وحی الهی
عصا بر دریا زده فی الحال بحر بعدد اسباط منقسم بدوازده کوچه شد و هر یک ان
موضع خود مرتفع گشته بنی اسرائیل بسلامت عبور فرمودند و متعاقب آن حال فرعون
بکنار دریا رسیدند و آب را بدان منوال دیده اندیشه در حیث ان یاصلاح



در نیل رانده و جبرئیل بر مادیانی سوار از مقدمهٔ سپاه او بدریا درآمد و چون تمامی جنود فرعون
بحر درآمدند اجزاء آب بهم پیوسته مجموع غریق بحر فنا شدند و دران حالت که فرعون صورت
موت را مشاهده نمود گفت آمنت لا اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل و بنابر آنکه
ایمان یأس مقبول بارگاه احدیت نیست جبرئیل مشتی خاک در دهانش ریخته گفت الآن
وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین در لباب التفسیر مسطور است که در ایام سلطنت فرعون
نوبتی نیل نقصان تمام یافته قبطیان نزد فرعون رفتند و تزاید آب مسئلت نمودند و فرعون
درکنار رود نیل از خدم و حشم جدا شده بگوشهٔ رفت و روی بر خاک نیاز نهاده از
کردگار بنده نواز افزونی آب را سوال نمود باری تعالی مسئلت او را اجابت نموده جبرئیل علیه السلم
نزد وی آمد و گفت ای فرعون چه باشد سزای بندهٔ که در کنف احسان پروردگار خود بزرگ
شود بعد از آن بکفران نعمت اقدام نموده دعوی الوهیت کند فرعون گفت سوختن یا بآب غرق
شدن آنگاه در جواب این سوال صحیفهٔ نوشت برین منوال که هذا ما یقول العباس الولید
بن مصعب بن آل زیان ان جزاء العبد المانع من طاعة سیده الآتی من شکر نعمته ان یغرق
فی البحر و جبرئیل علیه السلم آن نوشته را که از وی ستانده بود در حین غرق شدن بنظرش
درآورد بالجمله دران زمان که فرعونیان از ممر آب باتش دوزخ رسیدند و بنی اسرائیل نجات
یافتند ده ساعت از روز عاشورا گذشته بود تا آن زمان موسی و متابعانش هیچ نخورده
بودند نیت روزه کرده بقیهٔ روز را بامساک گذرانیدند و جسد فرعون با ابدان قبطیان
بموجب دعای موسی علیه السلام که بالتماس بنی اسرائیل صادر شده بود بساحل بحر افتاد و ملابس
و تجملات ایشان را اسرائیلیان تاراج نمودند و هر چند موسی ع ایشان را ازین فعل منع کرد
ممتنع نگشتند در متون الاخبار مسطور است که فرعون اصفر اللون بود دندان بقر احمر و ازرق
بود و اعرج و کوتاه قامت و با وجود عیوب مذکوره علت برص نیز داشت و بشکل حیوان
دم دار موی بسیار از نشستگاه او بیرون آمده بود و مع ذلک از بی سعادتی دعوی الوهیت
نمود نقلست که چون خاطر انور جناب موسی ع از جانب فرعونیان فارغ شد در دوازدهم
محرم یوشع بن نون را بمصر فرستاد تا جهات و ممتلکات قبطیان را در حیطهٔ ضبط آرد

و یوشع آن مهم را بحسب دلخواه فیصل داده شخصی را بهم از آن قوم والی آن بلده ساخت و مراجعت
کرده بموسی علیه السلام پیوست آنگاه موسی ع با اتباع از آن موضع کوچ نموده بر کنار نیل قطع منازل
سفر نمودند و در روز قطعه ابر پیدا شده بر سر آن قوم سایه می انداخت و شب عمودی
از نور در مقدمه ایشان سمت ظهور می یافت و بدان وسیله طی مسافت بر ایشان آسان می شد
در اثنا آن راه بنی اسرائیل بجمعی از عمالقه رسیدند که بصورت گاو و گوساله بتان ساخته
می پرستیدند و پس از مشاهده آن صورت نزد موسی ع آمده گفتند ما را نیز چنان خدایان
باید تا بعبادت قیام نمائیم کلیم الله از شنیدن این سخن غضبناک شد و گفت اغیر الله ابغیکم
الها و هو فضلکم علی العالمین و آن جاهلان از ملتمس خود پشیمان گشته مراسم اعتذار بتقدیم
رسانیدند **ذکر رفتن موسی علیه السلام بطور سینا و نزول الواح بجناب حق سبحانه و تعالی**
بنی اسرائیل بکرات بعرض موسی ع رسانیدند که ما را شرعی مجدد می باید تا بمقتضای آن عمل
نمائیم و آنجناب این معنی را معروض بارگاه احدیت گردانیده خطاب آمد که بطور سینا شتافته
مدت سی روز روزه دارد تا این مسئول عز قبول یابد موسی ع هرون علیهما السلام را بخلافت
خویش در میان قوم گذاشته بجانب طور سینین گسیل فرمود و سفینه نفس با هفتاد تن از صلحاء
بنی اسرائیل بطرف طور در حرکت آمد و بعد از وصول مقصد از غره ذی القعده تا سلخ آن ماه
مذکور بروزه گذرانید و بموجب وحی الهی عشر ذی الحجه را بآن منضم گردانید کما قال الله عز
و علا و واعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة و کلم الله
در صبح چهلم و تکلم با آن هفتاد نفر بکوه طور بالا رفته موسی ع بر قوم سبقت گرفت و ابری
رقیق میان او و اسرائیلیان حائل شده حضرت ملک علام لی کام و زبان باجابت کلیم ع
در تکلم آمد و الواحی که تورات بر آنجا مکتوب بود ارزانی فرمود و موسی علیه السلام در اثنا
مناجات طالب دیدار پروردگار گشته خطاب رسید که لن ترانی و لکن انظر الی الجبل
فان استقر فسوف ترانی موسی ع بجانب کوه نگریسته و پرتو جمال لایزال بر جبل تجلی فرموده
کوه از هیبت پاره پاره شد و موسی ع از هوش رفته چون افاقت یافت بقدم انابت و استغفار
پیش آمد و در اکثر کتب تواریخ مسطور است که بعد از رفع حجاب آن هفتاد نفر با موسی علیه السلام



گفتند که مقصود بنی اسرائیل از فرستادن ما بدین مقام آن بود که ما نیز باستماع کلام حضرت عزت
فایز گردیم و نزد قوم ادای شهادت نماییم و کلیم الله ملتمس ایشان را معروض داشته بار دیگر ذوق
پدید آمد و موسی را با آن هفتاد در فوق احاطه نمود و مجموع بشنیدن کلام الهی سرافراز گشتند و چون
حجاب مرتفع شد رفقا با موسی گفتند که تا ما معاینه خدا را نبینیم بنبوت تو اعتراف نیاوریم
و بعد از بیان این حدیث بر زبان ایشان صاعقه در رسید و همه را خاکستر گردانید موسی ع
چون حال را مشاهده فرمود ترسید که بنی اسرائیل او را بقتل آنجماعت نمایند لاجرم حیات
ایشان را از ایزد تعالی مسئلت فرمود و گفت رب لو شئت اهلکتهم من قبل وایای یعنی ای پروردگار
من اگر میخواستی هلاک میکردی ایشان را پیش از بیرون آمدن ما از میان قوم و مرا نیز هلاک
میساختی و بنابر آنکه موسی علیه السلام باخبار خدا و نه علام دانسته بود که اکثر بنی اسرائیل در عقب او
باضلال سامری گوساله پرست شده اند باز در مقام مناجات گفت اتهلکنا بما فعل السفهاء
منا آیا هلاک میکنی ما را بسبب آنکه کرده اند بیخردان از قوم ما یعنی عبادت گوساله بعضی
از مفسران گفته اند که مراد از فعل سفها درین آیت جرئت آن هفتاد نفر است در طلب رؤیت
ان هی الا فتنتک نیست این کار از ایشان مگر از مایش و ابتلای تو مرین هفتاد کس را یعنی آن
هفتاد کس را کلام خود شنوانیدی تا طمع در رؤیت کردند و از گوساله سامری آواز
پدید آوردی تا او را بنی اسرائیل بالوهیت قبول نمودند القصه حضرت عزت اجابت
دعای موسی علیه السلام نمود و بحیات باز آوردو ایشان از گفتار خویش نادم گشته زبان
باستغفار گشودند و چون موسی علیه السلام از طور سینا باز گشت بسبب گوساله پرستیدن
بنی اسرائیل غضبناک با ایشان ملاقات فرمود تفصیل این اجمال آنکه سامری بروایت طبری
شخصی بود نام او موسی بن ظفر از اهل عراق و قوم او بعبادت اصنام اقدام مینمودند و در
زمان نبوت موسی علیه السلام بمصر آمده سعادت ایمان دریافت بنی اسرائیل از موسی علیه السلام
التماس کردند که اجعل لنا الها کما لهم آلهة سامری کمال بلاهت بنی اسرائیل را دانسته
بخاطرش گذشت که آن مردم را به سهولت در وادی ضلالت میتوان انداخت و چون
موسی علیه السلام از آنچه با قوم وعده فرموده بود چند روزی زیاده در کوه طور بماند

مضطرب شده هرون کفتند خلف در وعدهٔ موسی ع بوقوع انجامید و نمیدانیم که
کلانتران ما را بکجا برده از ان می اندیشیم که ایشان را کشته باشد سامری که این سخنان
شنید مجال شیطنت یافته کفت ای قوم من میدانم که موسی علیه السلام چرا دیر آمد
بنی اسرائیل کفتند انچه دانی بکوی سامری کفت بسبب ملابس و اسلحه و حلل فرعون
قبطیان که شما بخلاف رای موسی ع متصرف کشتید خاطر انجناب رنجش تمام پیدا کرده
و از میان شما کناره کرفته تا اکر بشامت نافرمانی قوم بلائی نازل کردد انجا نباشد
اکنون مصلحت در انست که از سر آن اموال در کذرید و بی شبهه چون بر موجب عمل نمائید
کلیم الله مراجعت نماید یهود این سخن را بسمع قبول جای داده انچه از غنایم قبطیان
کرفته بودند در چاهی انداختند و سر چاه را استوار ساختند و بعد از دو سه روز
کرت دیکر سامری بنی اسرائیل کفت موسی ع بمیان شما نخواهد آمد تا وقتی که آن اموال
نسوزید و نکدازید و ثانیا رای سامری را مستصوب شمرده سر آن چاه را باز کردند بهیدم
و اموال آنچه از ان غنایم سوختنی بود در آتش انداختند و اجناس کداختنی را تسلیم
سامری نمودند تا بصناعتی که میدانست بکدازد و آن ضال مضل طلا و نقره را کداخته
کوساله ساخت و کفی خاک را که از زیر سم روح الامین برداشته بود در جوف ان
کوساله ریخت و فی الحال از کوساله زرین صدائی حاصل شد اجزای آن هیکل متحول
بکوشت و پوست و رک و استخوان کشت و چون این صورت عجیب روی نمود سامری
اسرائیلیان را کفت این کوساله خدای شما و موسی است او را عبادت کرده التماس
نماید که موسی علیه السلام را بمیان شما باز کرداند و یهود فریب یافته کمر کوساله پرستی بر
میان بستند مکر دوازده هزار نفر از اسباط یوسف و ابن یامین که از ان فعل مذموم
اجتناب نمودند و هرون علیه السلام هرچند اهل ظلام را از ان امر شنیع و بد انجام منع
کرد مفید نیفتاد و چون موسی صلوات الله علیه بمیان قوم رسید نخست هارون را بر انواع سخنان
از غایت غضب الواح را چنان بر زمین زد که بعضی از انها بشکست و محاسن
برادر خود را کرفته پیش خود کشید و هرون بیکناهی خود را اظهار کرده علیه السلام



عذر او پذیرفت و دست دعا بر آورده گفت رب اغفر لی و لاخی وادخلنا فی رحمتک و انت
وانت ارحم الراحمین و گوساله پرستان بفعل شنیع زبان اعتذار و استغفار بر گشادند و موسی
سامری را طلبیده مخاطب گردانید و دعا فرمود تا عقلش زایل گردید و سر در بیابانها نهاده
مدة العمر با هیچکس الفت نگرفت و در یکی از تفاسیر بنظر این ذره حقیر در آمده که موسی صلی الله
علیه و سلم قصد قتل سامری نمود اما جهت سخاوت وجود که در ذات وی موجود بود حضرت
باری جناب موسی را از کشتن سامری منع فرمود آنگاه موسی علیه السلام سامری را گفت
فاذهب فان لک فی الحیوة ان تقول لامساس لاجرم بر وفق ملاقات و مکالمت و
متابعت سامری حرام گشت و اگر بی اختیار کسی را با سامری ملاقات افتادی هر دو در
تب شدندی و بعضی گفته که این خاصیت تا غایت در میان ذریت او باقیست و گوساله
پرستان بعد از ملاقات موسی علیه السلام از ارتکاب آن فعل نادم شدند و طلب آمرزش
کردند حکم الهی صدور یافت که طایفه که بدان فعل مذموم نپرداخته اند گوساله پرستان را
بقتل آورند تا گناه آمرزیده شود و زمره از آن جماعت منکر شده موسی علیه السلام
گوساله را بسوخت و خاکسترش را بدریا انداخته امر کرد تا بنی اسرائیل تمامی از آب دریا
آشامیدند و بنابر مشیت الهی هر کس که گوساله پرستیده بود نقطه زرین بر زبان او
پیدا شد و آن دوازده هزار نفر بفرمان حی اکبر شمشیرها کشیده آغاز سرافشانی کردند و موسی
و هرون با جمعی از صلحا بسجده افتاده عفو آن جماعت را از حضرت کبریا سبحانی مسئلت
نمودند و بقول اکثر سیصد و هشت هزار نفر و بروایت اقل هفتاد هزار کس کشته
بعد از آن تیغهای قاتلان کارگر نشد و کیفیت واقعه را بموسی عرض کردند کلیم الله دانست
که عفو الهی شامل حال بقیة السیف شده لاجرم اشارت فرمود تا دست از قتل باز داشتند
پوشیده نماند که روایتی آنست که الواحی که در نوبت اول که موسی بطور رفته بود نازل
شد غیر توریت است و آن عطیه در دوازدهم تشرین الاول شرف نزول یافت
و آن روز را یهود کپور خوانند و بصوم گذرانند و تعظیم کنند و بعد از آن تورات
در چهل مجلد نازل گشت و در روضة الصفا مسطور است که بروایت اصح موسی علیه السلام

سه کرت بکوه طور سینا شتافته و هر بار اربعینی بعبادت گذرانید و در اربعین سیم الواح زبرجد
یافته رتبهٔ کلیم الله در بارگاه احدیت زیادت گشت بنابران در خاطرش خطور نمود
که نوبتی دیگر بکوه طور رفته طالب دیدار پروردگار گردد و این عزیمت را از خبر قدرت بفعل
رسانید و چون در آن مقام شریف باظهار ما فی الضمیر قیام نمود بر وجهی که سابقا مسطور گشت
جواب یافت و از تجلی پرتو انوار لایزالی آن کوه پاره پاره شد انس بن مالک گوید که آن
جبل شش قطعه گشت سه قطعه از آن بمدینه افتاد و آن احد و ورقان و رضوی است و سه
قطعه بمکه نازل گشت و آن ثور و ثبیر و حراست القصه چون جناب موسی ع از آن
التماس اظهار ندامت نموده بانابت اشتغال نمود خطاب آمد که یا موسی انی
اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی فخذ ما آتیتک و کن من الشاکرین آنگاه
توریت در نه لوح که مجسم از زمرد اخضر بود بموسی کرامت شد و آنجناب مشرف بشرف
اصطفا و مکرم بحلیهٔ اجتبا بجانب قوم مراجعت فرمود و مجمعی ساخته الواح تسعه را
ظاهر گردانید و اوامر و نواهی الهی بر آن جمع خواند و ایشانرا بانقیاد و طاعت دعوت
نمود بنی اسرائیل را قبول آن احکام شاق آمده گفتند سمعنا و عصینا موسی علیه السلام محزون
و غمناک شده کیفیت عصیان قوم را معروض بارگاه کبریا گردانید و جبرئیل امین بموجب امر رب
العالمین کوهی از جبال فلسطین برکنده بر بالای سر ایشان باز داشت و موسی روی بایشان
آورده گفت ای قوم اگر احکام خداوندی را بقدم فرمان برداری پیش آیید از این بلیه رهائی
یابید و الا این کوه بر زبر شما افتاده هلاک شوید و یهود امتناع نموده بهر طرف دویدن
گرفتند و چون مفری نیافتند اظهار انقیاد کرده بسجده سر نهادند اما بیکطرف روی نظر
بجانب جبرئیل میکردند تا از سر ایشان باز شود نوبتی دیگر در مقام گردنکشی و تمرد آمدند
و هنوز یهود بدین طریقه سجود مینمایند القصه چون بنی اسرائیل رضا بقضا داده اوامر
و نواهی توریت را پذیرفتند موسی ع دعا فرمود تا بعضی از امور بر ایشان آسان شد و
تمامت احکام بششصد و سیزده باز آمد آنگاه کلیم الله بنی اسرائیل را بحوالی بلاد مصر برد
و تمامی آن اراضی از مشرق تا مغرب بر ایشان مسلم شد کما قال الله سبحانه و اورثنا القوم



الذین کانوا یستضعفون مشارق الارض ومغاربها التی **قصّه بقره** راویان
اخبار آورده اند که در میان بنی اسرائیل مردی متموّل بود موسوم بعامیل و دو برادر
زاده مفلوک داشت و ایشان را کما ینبغی رعایت نمی‌فرمود لاجرم برادرزادگان بطمع
عم را بقتل آورده در میان دو قبیله یا دو قبیله انداختند و بر بلاس ماتم نشسته هنگام
تمام در مقام پیدا کردن قاتل آمدند و چون این قضیه بسمع موسی علیه التحیة والثنا رسید
و بوضوح نینجامید که آن قتل از که صادر شده حسب الشرع حکم بقسامه فرمود و بدین جهت
اختلاف در میان یهود افتاده از کلیم الله التماس نمودند که دعا کن که تا عالم الغیب والشهادة
خونی را ظاهر گرداند و بعد از دعای موسی علیه السلام وحی آمد که گاوی کشته مقداری
از گوشت آن گاو بر مقتول زنند تا زنده شده کشنده خود را نشان دهد و چنانچه
کلام معجز نظام سبحانی بدان ناطق است بنی اسرائیل آغاز لجاج کرده در تفحص صفات
گاو چندان مبالغه نمودند که فرمان الهی صادر گشت که گاوی پیدا کنند که نه پیر باشد و نه
جوان و رنگش زرد بود و زراعت نکرده و آب نکشیده و کار سخت ندیده باشد و در هیچ صنع
ناپاک نچریده بود و بعد از تک و پوی و جست و جوی گاوی متصف باین اوصاف یافتند
و آن را از صاحبش که جوانی پرهیزکار بود خریداری نمودند و در آن امر آن مقدار مبالغه
کردند و مضایقه نمودند که بهای آن بران قرار یافت که پوستش را پر زر کنند و بدین قیمت
اسرائیلیان آن بقره را خریده کشتند و مقداری گوشت آن را بر عامیل مقتول زدند زنده شد
و بنشست و چون موسی ع سؤال کرد که کشنده تو کیست جواب داد که برادرزادگان من
کلیم الله قاتلان را قصاص فرموده همان لحظه عامیل جان بقابض ارواح تسلیم کرد و بعضی
از اهل اخبار گویند که بعد از آن بقره را سوخته خاکسترش را باولاد هرون که خلافت
موسی تعلق باو میداشت سپردند تا هرگاه مثل آن واقعه دست دهد از آن خاکستر قدری
بر مقتول زنند تا قاتل معلوم گردد و مدتی مدید آن معجزه در میان بنی اسرائیل باقی بود و العلم
عند الله **ذکر احوال قارون و شرح فرو رفتن او با مال بزمین** قارون که بلغت عبری او را
قاروح می‌گفتند و بسبب وفور حسن صورتی منورش میخواندند و بروایتی پسر عم جناب

موسوی بود و در اوایل حال غاشیه اطاعت انجناب بر دوش گرفته بقرأت تورات نشسته
و بوظایف طاعات و عبادات اقدام مینمود و صنعت کیمیا که آنچنان که غیر از موسی ندانسته
بود اموخته بدان وسیله کثرت اموال و بمرتبه رسید که چهل اشتر مفاتید صنادیق
خزاین او میکشید تا انگاه قارون بمقتضای کلمه کریمه ان الانسان لیطغی ان راه استغنی
علم بی باکی افراشته در ادای زکوتی که بروی واجب بود اهمال مسلوک داشت و باظهار
مخالفت موسی علیه السلام مبادرت جسته احکام توریت را کان لم یکن انگاشت
و جمعی از جهال بنی اسرائیل را با خود متفق ساخته باظهار مخالفت موسی ع راسخ گشت و هر چند جناب
موسی او را نصیحت فرمود بسمع قبول نشنود و بالاخره زانیه را طبق زر و جواهر داده
باوی مقرر کرد که چون موسی بموعظه و نصیحت مشغول گردد و عظما و اشراف بنی اسرائیل
در مجلس حاضر باشند برخواسته کلیم الله را متهم بزنا گرداند و چون موعد سخن گفتن موسی رسید
و مجلس منعقد گردید قارون بتجمل و حشمت بینهایت بدان انجمن آمده در برابر موسی نشست
و اغاز استهزا کرد و آن زن فاسقه نیز در گوشه قرار گرفته چون مجلس گرم گشت
برخواست تا بموجب وعده که با قارون کرده بود نماید اما قادر بیچون بر زبان اجاری
گرداند که قارون مرا مبلغی زر برشوت داده که بگویم که موسی با من زنا کرده و اکنون
گواهی میدهم که موسی پیغمبر برحق است و از بدی که از من در وجود آمده است توبه
میکنم کلیم الله از استماع این سخنان بر کمال شقاوت قارون اطلاع یافته غضبناک
شد و دست بمناجات بر آورده بر قارون دعا کرد بهمان لحظه جبرئیل نازل گشته
فرمان الهی رسانید که ما زمین را مطیع تو ساختیم که هر چه خواهی درباره قارون بتقدیم
رسانی موسی علیه السلام مبتهج و مسرور شده با بنی اسرائیل گفت حق سبحانه و تعالی مرا بر
قارون مسلط ساخت هر که پیرو اوست باوی باشد و انکه تابع منست از وی دوری
جوید اسرائیلیان متوهم گشته از قارون تبرا نمودند الا دو کس که یکی و اثان نام داشت
و دیگری ازان انگاه کلیم الله رو بقارون نهاده گفت یا ارض خذیه زمین تا کعب
قارون را گرفت و قارون خندان شده بزبان آورد که باز این چه سحر است که



باد ارض بگفت بگیر او را تا نواقارون را او فرو گرفته آغاز اضطراب کرد و در نوبت دیگر
زمین را گفت اول کرده تا میان قارون در خاک فرو رفت و آغاز تضرع نموده گفت
یا موسی مرا خلاص کن تا دیگر مطلقا از فرموده تجاوز ننمایم موسی باز بر زبان آورد که
خذیه تا گردن فرو رفته قارون بیشتر از پیشتر لوازم نیاز و زاری بتقدیم رسانید
اما فایده بران مترتب نگشت و بنابر فرموده کلیم الله زمین بتمام فرو برد و اموال او نیز بموجب
دعای موسی در تحت الثری نابود شد اعتقاد علمای یهود آنست که دران قضیه از رفقا
و رؤسای بنی اسرائیل چهارده هزار و هفتصد نفر تلف شدند نعوذ بالله من غضب الله
وسخطه **ذکر شمه از خضر نبی و بیان مصاحبت او با جناب موسی علیه السلام**
در بعضی کتب معتبره بروایات صحیحه و عبارات صریح صفت تصریح و سمت تصحیح یافته
که اسم شریف خضر ملیا است بمیم موحده مفتوحه و لام ساکنه و کنیت آنجناب ابو العباس
است و خضر که لقب او ست بفتح خا و کسر ضاد است و بسکون ضاد را با کسر و ضم نیز تجویز
کرده اند و بدانچه آنجناب بدین ملقب گشت که تو نبی بر زمین بیضا نشست فی الحال
سبزه از اطراف او رسته آن سرزمین رشک سپهر اخضر شد و در تفسیر ابو الفتوح
رازی مذکور است بروایات ابو هریره که آنحضرت را جهت آن خضر گفتند که بر پوستینی
سفید نشست و ببرکت مقدم او سبز گشت و بقول مجاهد هر گاه که نماز گذاردی
در پیرامن او گیاه رسته صفت خضرت پذیرفتی و پدر خضر علیه السلام ملکان نام
داشت بفتح میم و سکون لام و بعقیده بعضی از علما فی سیر و اخبار نسب شریف آن
مقتدای اخیار بسام بن نوح می پیوندد بموجب که ملکان بن قانع بن جابر بن شالخ
بن ارفخشد بن سام علیه السلام و علمای اسلام را درین باب نبوت خضر علیه السلام
اختلاف است و قول اصح آنکه آنجناب بشرف نبوت موصوف است و بکثرت علم و
فطانت معروف و در میان جمعی که بنبوتش اعتراف دارند هم باز خلاف واقع شده
در معنی که آنجناب نبی مرسل است یا غیر مرسل و ثعلبی در باب زمان بعثت خضر سه
قول ایراد نموده یکی آنکه آنجناب در زمان ابراهیم مبعوث گشته و دیگر بعد از فوت

خلیل الرحمن علیه السلام تا اندک زمانی تاج نبوت بر سر نهاد سیم آنکه میان ابراهیم خلیل
را بجناب مدت بعثت ممتد بوده و باتفاق جمهور فضلا خضر علیه السلام تا غایت
زنده است و فوت نشود مگر در اواخر انقضاء عالم فنا شود چنانچه در ضمن حکایت
ذوالقرنین اکبر سبق ذکر یافت بقول مشهور خضر در ظلمات مقدمهٔ او بود و از شامیدن آب
حیات فایز گشته آن صورت موجب طول اوقات عمر شریفش شده و سبب ملاقات موسی
با خضر علیهما السلام آن بود که روزی کلیم الله بموعظه و نصیحت بنی اسرائیل قیام نموده بعد
نعم یزدانی و الطاف کرم سبحانی که درباره او بوقوع انجامیده بود می‌پرداخت دران اثنا
شخصی برخواسته گفت یا نبی الله سزاوار چنان است که امروز در زمین حضرت رب العالمین را
از تو بنده عالمتر نیست موسی جواب داد که گمان من آنست که حال الاحد از در بسیط غبرا
بنده از من اعلم نباشد و متعاقب این سخن جبرئیل از درگاه پادشاه بی‌نیاز خطاب عتاب
آمیز رسانید که ای موسی ما را بنده‌ایست از بندگان خود را اعتقاد از علم و کمال ادرانی داشته که
که کسی را بران اطلاع نیست و اینک مراد در مجمع البحرین بنده ایست دانا تر از تو جهد کن تا صحبتش
نایز گردی کلیم الله علیه السلام گفت خدایا مرا با او که راه نماید وحی آمد که طعام تو راهنمای
تو باشد آنگاه موسی ع با یوشع بن نون مقداری نان و ماهی بریان برداشته روان شدند
و بعد از سه روز قریب بمجمع البحرین بنا[؟] چشمهٔ لحظه آسوده در وقت توجه زنبیل طعام را
دران مقام فراموش کردند و از اثر فیض ماهی حیات یافته خود را در آب انداخت روز
دیگر که موسی از یوشع بن نون طعام طلبید یوشع گفت دوش که نزدیک بان صخره مأوی کردیم
ماهی را فراموش کردم وما انسانیه الا الشیطان و موسی علیه السلام عذر یوشع را قبول فرمود
باتفاق مراجعت نمودند و خضر را انجا بعد از تقدیم لوازم تحیت و تسلیم دریافتند موسی
التماس مرافقت کرد خضر گفت تو با من صبر نتوانی کرد زیرا که ممکن است که من بامری
قیام نمایم که بحسب ظاهر مکروه باشد و حقیقت متضمن خیر و صلاح بود و تو ملاحظه کرده
از مآل حال غافل باشی و بتقدیم انکار و اعراض پیش آیی موسی گفت ستجدنی ان شاء الله من
الصابرین خضر فرمود که اگر میل مصاحبت من داری باید که از سوانح و وقایع اصلا هیچ



سوال نکنی تا من ابتدا کنم آن گاه آن دو پیغمبر بزرگوار بر کنار دریا روان شدند

بقول جمهور علما یوشع بجانب بنی اسرائیل بازگشت و موسی و خضر علیهما السلم بکشتی در آمدند

و خضر آنرا سوراخ کرده فریاد بر آورد که ای قوم بر سبیل تعجیل مرمت سفینه بجای آرید

و کشتی با آن چوب پاره بر آن سوراخ دوخته موسی بزبان اعتراض گفت کشتی مردم معیوب

ساختن و چندین مردم را در تفرقه انداختن چه معنی دارد خضر گفت نگفتم که تو با من صبر

نتوانی کرد کلیم الله بلوازم اعتذار قیام نموده گفت این سوال بنا بر نسیان از من صادر شد

و چون از دریا بیرون آمدند کودکی حسن صورة که بروایتی قیس نام داشت نمودار گشت

خضر علیه السلام او را گرفته بقتل رسانید جناب موسی باز بزبان انکار فرمود که نفسی

پاکیزه را هنوز مکلف نشده بکدام تاویل توان کشت خضر علیه السلام فرمود الم اقل

لکم لن تستطیع معی صبرا و کلیم الله نوبتی دیگر بمعذرت قیام نموده گفت اگر دیگر ا[ز این]

سوالات کنم ترک عقد مصاحبت اقدام فرمای بعد از آن بقریه رسیدند و از اهل

آن طعام طلبیدند هیچکس با طعام ایشان موفق نشد و در بیرون آن قریه دیواری

پیش آمده خضر بتعمیر ساختن آن پرداخت کلیم الله بزبان آورد که چون بخدید

این دیوار اشتغال مینمودی پاره اجره میبایست گرفت تا بهای طعام صرف شده خضر

هذا فراق بینی و بینک پس به بیان حقایق این افعال اشتغال نموده گفت کشتی جمعی

مساکین بود و گذر او بر ملکی ظالم بود که اگر آن سفینه بی عیبی باو رسیدی البته غصب

من آنرا معیوب ساختم تا در دست خداوندش بماند و آن پسر کافر بود و مادر و پدرش

در سلک اسلام انتظام دارد اگر او زنده بودی امکان داشت که بسبب طغیان در

در آمدی و دست بقتل ایشان دراز کردی لاجرم او را کشتم و امید میدارم که ایزد تعالی

ابوین او را اولاد رشید کرامت اماد و اما دیوار از دو کودک یتیم است که پدر ایشان از جمله

صلحا بود و در زیر آن جدار کنجی است که جهة اولاد خود نهاده است و اگر حالا آن گنج

ظاهر شدی بدست دیگری افتادی و من بتعمیر آن پرداختم تا آن گنج محفوظ ماند و چون

کودکان کلان شوند میراث خویش باز یابند پوشیده نماند که اهل تفسیر و تاریخ

خلاف است که پدر یا بواسطه صبیان که اصرم وصریم نام داشتند صالح بوده یا آنکه یکی از
اجداد ایشان بصفت صلاح اتصاف داشته و بر تقدیر شق ثانی باز خلاف واقع است
که آن کودکان بان شخص صالح بچند واسطه میرسیده اند و نیز این مسئله مختلف فیه است
که آن گنج زر و گوهر بود یا چیزی دیگر و از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود
که در آن گنج لوحی بود مجسم از طلاء احمر و این نقش کرده که عجبت لمن یؤمن بالله بالقدر کیف
یحزن وعجبت لمن یؤمن بالموت کیف یفرح وعجبت لمن یؤمن بالحساب کیف یغفل وعجبت
لمن یؤمن یعرف الدنیا وتقلبها کیف یطمئن الیها لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
ودرین باب روایات دیگر نیز وارد است که تفصیل آن لایق این سیاق مختصر نیست فی الجمله چون
موسی صلوات الله علیه سه روز در مصاحبت خضر عم گذرانید و بر اسرار حقیقت [illegible] کرده
مطلع گردید آنجناب را وداع کرده بجانب بنی اسرائیل بازگشت و بقول اصح در آن وقت بنی اسرائیل
ببلیه تیه مبتلا بودند و روایتی آنکه قبل از ابتلاء بتیه بوقوع انجامیده والله اعلم

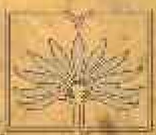
ذکر توجه موسی و بنی اسرائیل بجانب شام و بیان ابتلاء بتیه و کشته شدن عوج بر دست حضرت موسی

بروایت بسیاری از علماء افادت مآب در روز هشتم از ماه آب فرمان رب الارباب بکلیم الله
رسید که با بنی اسرائیل ببلاد شام توجه نمای و اراضی مقدسه را از تصرف جباران و اهل
ظلام انتزاع فرمای و جناب موسی بعد از عرض لشکر بجانب آن مملکت روان گشته قریب
بمقصد نزول نمود نقبا اسباط بنی اسرائیل را که دوازده نفر بودند باستصواب قوم جهة
تجسس بنواحی آن بلاد فرستاده نقبا نزدیک بدار الملک جباران شام رفته عوج بن عنق که
که از غایت شهرت احتیاج بتعریف ندارد بدیشان بازخورد و بنا بر آنکه عوج شنیده بود که
سپاهی از مصر متوجه آن بلده اند گمان برد که نقبا از آن طایفه اند فی الحال ایشان را گرفته در آستین
یا در بغل نهاد و پیش پادشاه خود برده بر زمین انداخت و گفت ای ملک این جماعت از آن
لشکر اند که بجنگ ما می آیند جبابره نخست بقصد قتل نقبا فرموده آخر الامر مصلحت آنکه بنی اسرائیل را
از طول قامت و ضخامت جثه ایشان آگاه گردانند رخصت انصراف دادند و نقبا اراده
با خود مقرر ساختند که حدیث عظم جثه جبابره با قوم در میان ننهند و چون بنی اسرائیل ملحق شدند

دو نفر بالخفا آن موفق گشته ده تن دیگر کیفیت حال با یهود در میان آوردند و ایشان را بکمال فرح
از امضاء آن عزیمت ابا نمود میل مراجعت فرمودند هرچند موسی و هرون اسرائیلیان را بنصرت
و فیروزی امیدوار ساخته و یوشع و کالوب که از نقباء دوازده گانه بودند محاربه جباره
را سهل و آسان نمودند بجائی نرسید و با موسی خطاب کردند که اذهب انت وربک فقاتلا
انا هاهنا قاعدون موسی از عناد و لجاج قوم غضبناک شده گفت ربّ انی لا املک الا
نفسی واخی فافرق بیننا وبین القوم الفاسقین بعد از آن موسی و هرون علیهما السلام بجانب
اهل کفر و ظلام توجه فرمودند و بنی اسرائیل عصر باز گشته از صباح تا شب مسافت می‌پیمودند اما بسبب
از امعان نظر خود را در همان منزل می‌یافتند و روز دیگر در عقب موسی شتافته از وقت طلوع آفتاب
تا هنگام غروب سیر را رفتند فایده بر آن مترتب نگشت و هیچ طریق از آن بیابان که در میان
فلسطین و ایله و اردن و مصر بود و طول دوازده فرسخ [illegible] لاجرم همه دل
بر ابتلا نهاده از دغدغه اضطراب خلاص شدند و چون موسی بدیار جباران نزدیک
شد عوج بن عنق پیش آمد حضرت موسی جستنی کرده عصا بر کعبش زد عوج بهمان زخم
از پای در آمده روی ببئس المهاد نهاد و کلیم الله با قوم باز گشته کیفیت واقعه باز نمود
و یوشع دیگر بنی اسرائیل را با مرجهاد ترغیب فرمود یهود صورت سرکوفتگی را شرح داده
کلیم الله متأسف شد و ابتلای بنی اسرائیلیان ببلای تیه مدت چهل سال امتداد یافت
و چون قوت ایشان در آن بیابان رسید رزاق علی الاطلاق من و سلوی کرامت فرمود
من عبارتست از ترنجبینی که بهیأت ثلج از وقت دمیدن صبح تا زمان طلوع آفتاب
بر خارستان آن بیابان می‌بارید و بعضی گفته‌اند بترنجبین مشابه بود اما حقیقت دیگر دارد
و سلوی عبارتست از مرغانی که بکبک یا کوک مشابهت داشتند و نزدیک بنی اسرائیل
می‌نشستند تا آنها را گرفته بدلخواه بحلل سیاختند و قیل هی طیر کالحمام و عجب
که در اوقات تیه جامهای بنی اسرائیل کهنه و پاره نشد و هر فرزندی که متولد می‌گشت
با جامه بود چندانکه نشو و نما می‌یافت جامه نیز موازی قامت او می‌افزود و چون عطش
بر یهود غالب گشته طالب آب شدند موسی بموجب وحی بر پاره‌ای صخره را که همواره همراه

بر موضعی معین نهاده عصا بران زدی بعدد اسباط دوازده چشمه ازان در جریان آمدی و هر
سبطی چشمه را بخود اختصاص دادند و از محنت تشنگی خلاص یافتند چنانچه در مدارک مسطور است
که مردمی که در بادیهٔ تیه ابتلا داشتند ششصد هزار نفر بودند و با وجود آن کثرت
باعجاز موسی ازان سنگ بمقدار آب می جوشید که آن جماعت و دواب ایشان را هر روزه سیراب
میگردانید و در تفسیر کاذر مزبور است که چون یهود در تیه از حرارت آفتاب بی تاب
شدند حضرت مسبب الاسباب بدعاء جناب موسی هم موازی طول و عرض عسکر بنی اسرائیل را
هر روز پارهٔ ابر سفید فرستادی تا سایه بر سر ایشان میگستردی و ایضا در شبهای تاریک
عمودی از نور دران لشکرگاه طلوع مینمود چنانچه تمامت منازل ایشان را روشن میساخت

ذکر وفات هرون و موسی سلام الله علیهما اکثر علما اتفاق دارند که در سال سی ام
از تیه موسی را بوحی الهی معلوم شد که فوت هرون هم دران ایام روی خواهد نمود و در کدام
منزل آن واقعه دست خواهد داد و هم دران اوان روزی آن دو برادر عالیشان از
میان بنی اسرائیلیان بیرون رفتند و در اطراف آن دشت میگشتند ناگاه درختی که در
سایهٔ آن تختی زده بودند نظر در آمد هرون گفت ای موسی مرا آرزو میکند که بر آن تخت
لحظهٔ بیاسایم اما میترسم که صاحبش بیاید و بر من غضب نماید کلیم الله گفت تو بر تخت خواب
کن تا من واقف بوده باشم اگر خداوندش پیدا شود بلوازم اعتذار بپردازم هرون بر
سریر تکیه زده فی الحال بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال فرمود و آن تخت با هرون نا
پدید گشت چون موسی بمیان قوم آمده کیفیت واقعه را باز نمود آن جناب را بقتل هرون
متهم داشتند کلیم الله دعا کرد تا سریر با هرون بر آن جماعت ظاهر شد و ملاحظه کردند که
هیچ عضو او مجروح نیست و بروایتی هرون بسخن آمده گفت من بمرگ طبیعی از جهان بیرون
رفتم و علی کلا التقدیرین بعد ازان زبان بطعن موسی نگشودند و منصب ولایت عهد
هرون و خلافت موسی را باولاد هرون تفویض نمودند و بعد از سه سال از فوت
هرون عزرائیل بر موسی کلیم الله ظاهر شده قصد قبض روح مطهرش کرد موسی متغیر شده
طپانچه بر روی ملک الموت زد چنانکه یک چشمش بیرون افتاد و عزرائیل بدرگاه حق

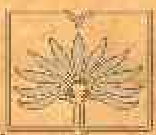


رجوع نموده گفت الهی مرا بر بندهٔ فرستادی که مرگ مکروه میشمارد حق سبحانه و تعالی حکم نمود
صحبت دادن مود که بنزد موسی رو و بگوی که اگر حیات دنیا مطلوب تست دست خود بر پشت
گاوی نه بعدد هر موی که مماس تست یک سال زندگانی یابی و چون عزرائیل این سخن بسمع شریف
کلیم الله رسانید موسی گفت بالاخره مهم بچه خواهد انجامید گفت آخر الامر از مرگ چاره نیست
موسی گفت پس همین زمان بامری که مامور گشته قیام نمای و در بعضی از تواریخ مسطور است
که چون موسی را معلوم شد که وقت رحلت است مجلسی عظیم ساخته در حضور اکابر و
اشراف بنی اسرائیل یوشع را وصی گردانیده شرط وصیت بجای آورد و از میان قوم بیرون
آمد و بعد از طی اندک مسافتی بادی نرم از جانب مغرب وزید و یوشع موسی را در کنار
گرفت کلیم الله از میان پیراهن غایب گشت یوشع ملول و محزون مراجعت نمود و قوم را
از وفات کلیم الله خبر داد یهود او را بخون موسی ع متهم کرده موکلان بر یوشع گماشتند
تا بعد از ثبوت اجرای قصاص نمایند موکلان در خواب دیدند که شخصی میگفت یوشع از
خون موسی مبراست بنابر آن روز دیگر بتقدیم اعتذار پیش آمدند و دست از وی باز
داشتند **صفت عصای موسی علیه السلام** چون عصای موسی کلیم الله علیه التحیة و التسلیم
مظهر معجزات غریبه بود ذکر بعضی از اوصاف او درین محل مناسب نمود **نقلست** که
طول عصا با طول قامت موسی موافقت داشت و قد آنجناب بروایت مشهور چهل گز
بود و زمره سی ذراع گفته اند و آن عصا از آدم بطریقهٔ توارث بشعیب ع رسیده بود بر
وجهی که سابقا مسطور گشت و بدست موسی افتاد و پایان آن چوب بر نیزه آهنین تزیین
داشت و در روضة الصفا مسطور است که در سفرها هرگاه که بسبب بعد مسافت خیاب
موسی را ضعف دریافتی بر وی سوار شدی و او مانند اسب تازی نژاد در رفتار
بر باد سبقت گرفتی و آن عصا در لیالی مظلمه چون چراغ نور افشان شدی و هرگاه که موسی
او را در چاه فرو گذاشتی بقدر احتیاج پیدا کرده در سر آن دلوی ظاهر شدی و آب بالا آوردی
و هر وقت موسی گرسنه شدی بهر دیواری که بودی اشاره کردی طعام یکروزه از آنجا بیرون
آمدی و چون حیات موسی را رغبت میوه شدی او را بر زمین فرو بردی و آن چوب خشک

نضارت یافتی هر ثمره که مرغوب بودی بار آوردی و اگر بوی خنک مطلوب بودی
رایحهٔ مشک و عنبر از وی فایح گشتی و هرگاه موسی بقصد اعدا او را بر زمین افکندی ثعبانی
شدی در غایت سواد و در دهان وی دوازده دندان بحدت سیف و سنان نمودی
و آتش از حلق وی جستی و چشمهایش بسان برق درخشیدی و از حنجر او باد سموم بوزیدی
و ما بین الحکتین او هشتاد ذراع بودی و بر اندام او مویها بسان خار مغیلان راست شدی
و هر چند سنگ صلب در راه افتادی از مضرت قوایمش درست نماندی و چون سر او بر افراشتی
مثال منارهٔ سیاه در نظر آمدی و ضخامت جثه اش برابر شتری بزرگ کوهان بودی
و حضرت کبریای سبحانی در ضمن آیات فرقانی در محال متعدده اشارت بان عصا فرموده
و کیفیت ثعبان شدنش را باز نموده و بغیر آنچه مذکور شد از آن عصا خصایص نقل کرده اند
و چون تفصیل جمیع آنها موجب تطویل بود بر همین مقدار اختصار افتاد

دربیان چگونگی تابوت سکینه

چون بدایت غرایب تابوت سکینه در زمان بعثت موسی علیه السلام بوقوع انجامید در اثنای
بیان حکایات آینده بعضی از حالات آن مذکور خواهد گردید درین مقام تحریر کیفیت
ترتیب آن مناسب نمود و الاعانة من الودود در معالم التنزیل و بعضی دیگر از کتب معتبره مسطور است
که چون آدم علیه السلام از روضهٔ دار السلام بعالم محنت و جای نزول فرمود حضرت واهب
العطایا تابوتی که صور جمیع انبیا در آن موضوع بود بجهت اطمینان خاطر آن نفس قدسی فرستاد
و آن تابوت را از چوب شمشاد ساخته بود و سه گز طول داشت و دو گز عرض و تا آخر ایام
حیات در حیطهٔ تصرف آدم علیه السلام بود و بعد از فوت خلیفهٔ اعظم بشیث علیه السلام میراث
رسید و برین قیاس ابا عن جد بطریق توارث باولاد منتقل میگشت تا بابراهیم علیه السلام انتقال
یافت و از خلیل الرحمن باسمعیل که اسن فرزندانش بود رسید و بعد از فوت اسمعیل بپسرش
قیدار در تحت تصرف آورد و بنی اسحق او را از قیدار طلبیده دست رد بر سینهٔ ملتمس ایشان
نهاد و بین الجانبین غبار نقار ارتفاع یافت آخر الامر شبی قیدار از هاتفی شنید که آن تابوت
به پسر عم خویش یعقوب تسلیم نمای و قیدار تابوت را بر گردن نهاده بکنعان برد
و باسرائیل سپرد و همچنین از یعقوب باولاد امجادش انتقال می یافت تا آنکه بدست موسی کلیم الله

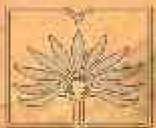


افتاد و موسی ع در اواخر ایام زندگانی بمقتضای وحی ربانی فرمود تا آن دو لوح را که در حین غضب
بر زمین زده و شکسته بود با دو لوح دیگر که بعد از ان کرامت شده بود و طشتی که ملائکه قلوب
انبیا را در ان می شستند و نعلین و عمامه و اثواب موسی و عصای هرون و یک ظرف از من
که در تیه نزول یافته بود در ان تابوت نهادند و ایضا موسی ع وصیت نمود که عمامه و نعلین او را
بعد از وفاتش در ان تابوت نهند و بنی اسرائیل برین جمله بتقدیم رسانیدند و در روایتی آنکه
موسی را بموجب وصیتش در ان تابوت گذاشتند و این قول بغایت ضعیف مینماید زیراکه
عصای موسی بروایت اکثر چهل گز و بقول اقل ده گز طول داشته و درازی تابوت چنانچه
که نوشته شد زیاده از سه گز نبوده و محمد بن جریر الطبری و بعضی دیگر آورده اند که تابوت
سکینه را موسی علیه السلام از فلزات ساخته بود و اشیا مذکوره را در ان نهاد و همچنین در باب
سکینه مورخان اختلاف کرده اند در روایتی آنکه سکینه صورتی بود مشابه آدمی که چون
امری حادث گشتی آن تابوت در تکلم آمده اسرائیلیان را بدانچه متضمن صلاح ایشان
بودی راه نمودی و زمره گفته اند که سکینه جانوری بود سر و دم وی مانند سر و دم گربه
و در هر دو کتف خود دو جناح داشت و بعضی گفته اند که آن دو بال او از زمرد و زبرجد بود
و هرگاه در بنی اسرائیل در معارک قتال آواز او می شنیدند ایشان را بوجدان فتح و ظفر
یقین می شد و فرقه بران رفته اند که آن جانور دو سر داشت و گروهی از سکینه بریح معاینه و روح
متکلم و نور ساطع تعبیر کرده اند و بر هر تقدیر تابوت سکینه در نزول حوادث و وقوع وقایع
اطمینان قلوب و سبب تسکین کروب بنی اسرائیل در حرکت و سکون و هرگاه یهود در اسفار بیش
آمدی تابوت را در پیش لشکری نهادندی و او در سیر آمده چون بمنزل میرسید قرار میگرفت
و بنی اسرائیل در حرکت و سکون تابع او بودند و ان تابوت گاه بدست انبیا و احیانا در کف
ملوک و گاه بتصرف عظما عباد بنی اسرائیل می بود تا وقتی که بنی اسرائیل از احکام عمالقه
شکست یافتند آن عطیه را کفار بیغما بردند و بیان آنکه بچه طریق باز دیگر بدست بنی اسرائیل
افتاد اگر توفیق رفیق گردد در ذکر نبوت اشموئیل و سلطنت طالوت عنقریب مذکور
خواهد شد و در معالم التنزیل از ابن عباس منقول است که تابوت سکینه و عصای موسی در بحیره

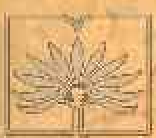
طریه موضوعست و آن دو جز غریب قبل از قیام قیامت نوبتی دیگر سمت تحریر ظهور
خواهد یافت والعلم عندالله **ذکر یوشع علیه السلم** باتفاق علمای فن تاریخ و سیر لفظ
فتی در آیت واذ قال موسی لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین عبارتست از یوشع
یوشع بن نون بن افراهیم بن یوسف صلوات الله علیه و آنجناب وصی و خواهرزاده موسی
و از اعاظم انبیا بود و صورت فتح اریحا و جابلقا و بعضی دیگر از بلاد عمالقه بیمن اهتمام و
اجتهاد وی روی نمود و در منتظم ابن جوزی مذکور است که یوشع چهل و دو سال بعد از وفات
موسی سست و صد ساله بود که کلیم الله از عالم انتقال نمود و مدت بیست و هفت سال
بامر نبوت و خلافت پرداخت آنگاه ریاض رضوانرا منزل ساخت و بدین روایت مدت
حیات یوشع صد و بیست و هفت سال باشد در روضة الصفا از اهل کتاب نقل است
که اوان زندگانی یوشع صد و ده سال بود و زمان دعوتش بیست و یکسال والعلم عند الله
المتعال **گفتار در بیان توجه یوشع علیه السلم و بنی اسرائیل از تیه بجانب شام و قصهٔ**
بلعم باعورا و کشته شدن اهل ظلام

ازین نسخه یک ...









بسمع سلیمان علیه السلام رسانیدند که بر ساق ملکهٔ سبا موی بسیار است و آنجناب را
جهت استکشاف این صورت خاطر بساختن طرح ممرد از آبگینه که گویا ممر آب بود قرار
گرفت و بلقیس را طلبیده چون ملکهٔ سبا بآنجا رسید بخیال آنکه آبست جامها بر کشید و
سلیمان علیه السلام ساقهای او را بنظر در آورده گفت این آب نیست بلکه آبگینه است
بلقیس منفعل شده بقدم اعتذار پیش آمد و چون بشرف ایمان مشرف شد سلیمان ع
او را بعقد نکاح در آورد دیوان جهت ازالهٔ موی بلقیس اختراع حمام و نوره کردند

ذکر فتنهٔ سلیمان علیه السلام

کما قال الله تبارک و تعالی و لقد فتنا سلیمان
والقینا علی کرسیه جسدا علمای فن تفسیر و سیر در باب فتنهٔ سلیمان علیه السلام
و القینا جسدا بر سریر خلافت مصر آنجناب وجوه متعدده گفته اند از الجمله
بایراد دو روایت مبادرت نموده می آید اول آنکه بعضی از مفسرین چنین اعتقاد
نموده اند که جسد ملقی بر کرسی جسد میت ولد او بود و از آنجهت سلیمان را
صورت فتنه روی نمود و کیفیت این حکایت چنانست که ابو هریره از حضرت

اللهم صل علی آل مصط
یارب بدان

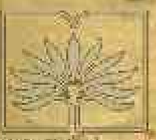
از حضرت خاتم الانبیا علیه الصلوة اثماها روایت کرده که سلیمان را سیصد منکوحه و هفتصد سریه
بود روزی با خود گفت که امشب با جمیع نسوان مباشرت نمایم تا همه حامله شده از هر یک پسری
متولد شود که در راه خدا جهاد کند و این سخن را متعلق بمشیت ایزد سبحانه و تعالی نکرد لابد
لاجرم از آن عورات بغیر از یک نفر بار نگرفت و او نیز نصف انسانی متولد شد که یک چشم و یک
گوش و یک دست و یک پای نداشت سلیمان علیه السلام از مشاهده آن صورت متاثر
گشته آصف گفت در وقتی که والده این پسر نزد سلیمان حاضر باشد مناسب آنست که
هر سری را که میان شما و ایزد تعالی است و غیری را بران اطلاع نیست بر زبان آورد
دعا کنند تا بخشنده بی منت این کودک را صحت کرامت فرماید و بجهت تقدیم رسانیده
بعنایت ملک منان آن پسر صحیح الارکان شد و محبت او در دل سلیمان جای کرده سخت خواست
که تکفل و تعهد او را در عهده کسی کند جمعی از جن متعهد تربیت آن پسر شده سلیمان او را
بایشان سپرده این صورت مقبول درگاه احدیت نیفتاد و دران اوقات ملک
الموت بامر خالق موت و حیات روح آن کودک را قبض کرده جسد میت او را بر کرسی
سلیمان علیه السلام انداخت فذلک قوله تعالی ولقد فتنا سلیمان والقینا علی
کرسیه جسدا و در روایت ثانی آنکه ابن عباس و سدی از ائمه اخبار بران رفته اند
که مراد از القا جسد بر سریر سلیمان جلوس صخر جنی است بر تخت سلطنت و دور افتادن
آنحضرت چهل روز از مسند خلافت مجملی ازین واقعه آنکه سلیمان علیه السلام یکی
از ملوک جزایر را که بعبادت اصنام قیام مینمود بقتل رسانیده دختر او را که
در غایت صباحت و ملاحت بود عقد فرمود آن جمیله پیوسته در فراق پدر قلق
و اضطراب میکرد بالاخره یکی از شیاطین صورتی مشابه پدر او تراشیده منکوحه
سلیمان آن بت را در خانه نهاد و به پرستش او مشغول شده چهل روز این صورت
متمادی گشته آصف بر کیفیت آن حالت اطلاع یافت و سلیمان را تنبیه نمود و آنجناب
علی الفور بخانه دختر ملک جزیره رفته صنم را درهم شکست آن عورت تقدیم اعتذار
و استغفار پیش آمده در صومعه بر زبر خاکستر نشست و دران ایام سلیمان علیه السلام



وقتی که بمقتضای حاجت بشریت بدستور معهود انگشتری خود را بجراوه که در سلک
کنیزان حرم انتظام داشت سپرد و صخر جنی مصور بصورت سلیمان بر جراوه ظاهر
گشته خاتم را ازوی ستاند و بر تخت سلیمان قرار گرفت و چون سلیمان علیه السلام
از مستراح بیرون آمده انگشتری طلبید تنبیه برای بشره او در نظر جراده متغیر
نموده گفت خاتم را بسلیمان تسلیم کردم و آنجناب اکنون بر تخت خلافت نشسته است
سلیمان علیه السلام دانست که بکردار ناپسندیده دختر جرید بن مالک الملک علی الاطلاق
خاتم سلطنت را با انگشت دیگری در آورده لاجرم ترک طلب انگشتری کرده سرگردان
شد پس از روزی چند با جمعی از صیادان در آمیخته بصید ماهی رفت و اوقات
میگذرانید تا قادر مختار بار دیگر خاتم را بوی رسانید بیان این سخن آنست که در آن
او صخر جنی بر سریر سلیمانی نشسته بود و مخالف شرع و عرف احکام از وی صادر
میشد خلایق از آن معنی متعجب گشته شمه بعرض آصف رسانیدند و جناب آصفی گفت
گمان من چنانست که این شخص سلیمان نیست آنگاه باتفاق بعضی از علمای بنی اسرائیل نزد
صخر مارد رفته آغاز قرائت توریت نمودند آن ملعون تحمل استماع کلام الهی ننموده
غایب شد و خاتم را در دریا انداخت و بالهام حق عز و جل ماهی در شست صیادی
که سلیمان ع بمعاونت ایشان مشغول بود گرفتار گشته بدست آنجناب افتاد و چون
شکم ماهی را چاک کرد انگشتری یافته در انگشت کرد همان لحظه طوایف انس و جن
بخدمت مبادرت نمودند و دیوان بفرمان سلیمان صخره مارد را گرفته مقید
گردانیده در دریا انداخت **حدیث رد خورشید و انتقال سلیمان علیه السلام**
به بهشت جاوید به ثبوت پیوسته که سلیمان ع نوبتی بنظاره اسبی چند که بر وی
عرض میکردند مشغول شده بود در آن اثنا آفتاب غروب کرد و نماز عصر از آن
جناب فوت گشته این صورت بر خاطر سلیمان گران آمد و بروایت امیر المؤمنین ع
دست بر گردن و ساقهای ایشان کشید و همه را بمجاهدان و غازیان بخشید و قاید
مختلف از مغرب بجانب مشرق بازگردانید تا حضرت سلیمان ع نماز را ادا



وچون زمان رحلت سلیمان بجانب روضهٔ رضوان در رسید آنحضرت آنجناب را بموجب
وحی آسمانی معلوم گردید شرایط وصیت بجای آورده دعا فرمود که الهی فوت مرا
از عفاریت مخفی ساز که مهماتی که بتعهد ایشان کرده ام سرانجام نمایند و این اجابت
مسالت ظاهر شد و سلیمان در معبدی که از آبگینه بود درآمد و بر عصا تکیه زده بجوار
مغفرت الهی انتقال فرمود و دیوان چون آن سید عالیشان را از بیرون آبگینه ایستاده
میدیدند گمان بردند که بنماز قیام مینماید و بعد از انقضاء یک سال که مهام ایشان باتمام
انجامید بواسطه خوردن ارضه عصای سلیمان شکسته آنجناب بیفتاد و خبر فوتش
در عالم اشتهار یافت صاحب گزیده و جعفری برآنند که قبر سلیمان در جزیرهٔ اوقیانوس
است والعلم عند الله تعالی وتقدس **ذکر نبوت و سلطنت بعضی از اولاد سلیمان**
در تاریخ طبری مسطور است که چون سلیمان علیه السلام بجوار مغفرت ایزدی پیوست
ولد ارشد او رحبعم که بشرف نبوت مشرف بود مدت هفده سال در بعضی از بلاد
شام حکومت نمود و بعد از فوت وی پسرش ابیا لوای ریاست برافراشته در میان سبط
ابن یامین و یهودا مدت سه سال بریاست گذرانید و این ابیا دست از دین موسی
بازداشته بت پرستیدی و بنی اسرائیل را بدان شیوهٔ ناستوده ترغیب کردی و چون
ابیا رخت بزاویه هاویه کشید پسرش آسا قایم مقام گشته بتجدید شریعت موسی
پرداخته فرق امم را بقبول احکام توریت دلالت نموده بسیاری بنی اسرائیل
سخن آسا را بسمع رضا اصغا فرموده ترک عبادت اصنام دادند و برخی از مردم
شام که سالک طریق ضلالت بودند از بیت المقدس بهندوستان رفته ملک آن
ملک را که موسوم به برزخ بود و بپرستش ماه و آفتاب قیام مینمود بران داشتند
که با لشکر و سپاهی بعدد قطرات امطار متوجه بیت المقدس گشت و چون مقاومت
با آن جنود نامعدود مقدور آن قوم نبود بمسجد اقصی رفته بتضرع و زاری از
حضرت باری هلاک دشمنان دین را مسالت نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسید
آسا بوصول مرتبه نبوت معزز گشت و بوعده ظفر و نصرت سرافراز گشته مظفر و فیروز



بموجب وحی آسمانی و تنزیل سماوی باندک مردمی بمضمون کم من فئة قلیلة غلبت
فئة کثیرة باذن الله در برابر برزخ و بوذ بوشیر باشاد و برزخ جمعی از لشکریان را
فرستاد تا ابنا ایشان را تیرباران کردند و جبار منتقم اهل اسلام را بملائکهٔ عظام مدد فرمود
تا سهام ارباب کفر و ظلام را بر ایشان رو نمودند و بدین واسطه جمعی کثیر از لشکر
برزخ بدوزخ شتافتند آن کافر متهور بترسید و اتباع خود را جمع ساخته گفت این
شخص اگرچه اندک مردمی دارد اما سحر میداند و میخواهد که ما را باین وسیله بقتل آورد
دران اثنا ملائکه با تیغهای کشیده بنظر برزخ درآمدند و هراس او بقیاس شده روی
بوادی فرار آورد و قریب صد هزار کس از لشکریان او باقی مانده بودند در کشتی نشسته
خواستند که از آب عبور نموده بملک خود روند و چون بمیان دریا رسیدند سفینه
حیات برزخ و اتباع او بگرداب ممات فرو رفته تمام هلاک شدند و آسا سالماً غانماً
به بیت المقدس مراجعت نمود و چون مدت بیست سال از ایالت او بگذشت بروضهٔ
قدس خرامیده ولدش موسا بیست و پنج سال قایم مقام پدر گشت و بعد از و عودی
علیا نام زمام مهام بنی اسرائیل را بدست آورده هفت سال پادشاهی کرد و بعضی از
ملک زادگان را بقتل آورد و چون زمان اقبال این طایفه بسر آمده ابوش نامی چهل
سال باستقلال بگذرانید پس از آن مصا نامی بیست و نه سال والی بود در تحفة الملکیه
مذکور است که در زمان سلطنت مصا هوشا فوط بن اسوا اعوضی پدر شعیا بنبوت
نبوت رسیدند و بعد از مصا پسرش عوزنا پنجاه سال منصب فرمان فرمایی یافت
پس پسرش شویا تا پانزده سال حکم راند مؤلف تحفة الملکیه گوید یوشع و عاموس و
شعیا و متی در ایام ایالت شویا بنزول وحی فایز گشته الحال دو و بعد از آن پسرش
احاز مدت شانزده سال دیگر جهانبان بود آنگاه سلطنت بنی اسرائیل بوالحان
حریفان که بروایتی ملقب بصدیقه بود دربای خویش قصوری داشت منتقل شد
و ذکر حکومت صدیقه بعد از ذکر یونس علیه السلام مرقوم رقم اهتمام خواهد گشت
ان شاء الله تعالی ذکر یونس بن متی علیه السلام بروایت جمهور مورخان بعد از

چندگاه از وفات سلیمان ع در میان اولاد او مخالفت افتاد و ملوک اطراف طمع
در تسخیر ممالک شام کردند از انجمله والی نینوی که بقول صاحب گزیده آن بلده داخل
اراضی موصل است و بروایتی در سلک بلاد جزیره انتظام دارد لشکر به بیت المقدس
کشید و با یهود محاربه نموده غالب گردید و طایفه از بنی اسرائیل اسیر کرده حق سبحانه
و تعالی بیکی از انبیای آن زمان وحی فرستاد که با حاکم اسرائیلیان بگوی که پیغمبری قوی
که در اجرای احکام الهی در غایت صلابت باشد بنینوی فرستد تا ساکنان آنجا را بدین موسی علیه
دعوت کرده در استخلاص اساری سعی نماید و ملک بنی اسرائیل درین باب با عقلا مشورت
نموده قرعه اختیار از برای این کار بر یونس بن متی افتاد و آنجناب بمادر منسوب است
و بپدرش در سلک احفاد لاوی بن یعقوب علیه السلام انتظام داشت القصه چون
یونس علیه السلام نخست از رفتن بجانب نینوی ابا کرد بالاخره بنابر الحاح پادشاه بدان
بلده شتافت و مدت مدید اهالی آنجا را بانقیاد اوامر و نواهی الهی دعوت فرموده فایده
بران مترتب نشد بلکه همواره مشرکان در ایذا و اضرار آن پیغمبر عالیشان کوشیده یونس
از ایمان قوم مایوس شد و دست دعا بر آورده گفت یا رب ان قومی کذبونی فانزل
علیهم نقمتک و اثر اجابت این حالت بر آنجناب ظاهر گشته از نینوی با اهل و عیال
عازم جبلی از جبال آن نواحی شد بنیت آنکه بعد از ظهور آثار عذاب او را بجهة دعا
طلب ننمایند و بعد از انقضای سه روز از غیبت یونس ع ابری که آتش از آن
بدر جسته بر بالای سر آنجماعت ظاهر گشت و آن قوم را بر صدق سخن یونس علیه السلام
یقین تمام حاصل شده باضطراب هرچه تمامتر آن پیغمبر عالی گوهر را طلب نمودند
تا بوی گرویده التماس [illegible] رد بلا کند و چون آنجناب را نیافتند بارشاد یکی از علما
در غره ذی حجه بر زبر پشته بر آمده و سرها برهنه کرده اطفال را از امهات
و نتایج را از اغنام جدا ساختند و بتضرع تمام و نیاز ما لا کلام دفع آن حادثه
عظمی را مسئلت نمودند و بعد از چهل روز که بناله و زاری و گریه و سوگواری
گذرانیده بودند روز عاشورا توبه ایشان قبول افتاده لباس عافیت پوشیدند و او

خبر بسمع شریف یونس علیه السلام رسیده و از وهم آنکه مبادا قوم نوبتی دیگر او را تکذیب نمایند بکنار دریا رفت و دران دجله بغداد بود کشتی از اهالی آن التماس نمود که او را با توابع بسفینه درآورند و از آب بگذرانند آن مردم جواب دادند که کشتی ما گرانست بعضی از مردم خود را بدینجا درآورد و برخی را در سفینه دیگر که از عقب متوجه است یونس ع زمره از متعلقان را دران کشتی نشانید و خود با دو پسر منتظر کشتی دیگر در کنار دریا ایستاد و پس از لحظه سفینه بنظرش درآمده متوجه آنجانب شد و دران حین پای یک پسرش لغزیده در آب افتاد و کشتی حیات را بطوفان ممات داد و پسر دیگرش را گرگ در ربود و یونس آن مصیبت عظمی را مشاهده نموده دانست که فرار او از آن مردم بسوی مقبول بارگاه کبریا نبوده در کشتی نشست تا به متعلقان خود ملحق گردد و آن سفینه در گرداب از جریان ایستاد و اهالی کشتی مضطرب گشته یونس علیه السلام فرمود که اگر میخواهید که زورق زندگانی شما ازین غرقاب بلا بساحل نجات رسد مرا در دریا اندازید آن مردم چون میدانستند که آنجناب بشرف نبوت سرفراز است گفتند یا نبی الله معاذ الله که از ما مثل این امری بظهور آید بلکه امیدمان است که ببرکت وجود شریف تو ازین بلیه خلاص شویم آنکه قرعه زدند که بنام هر کس برآید او را در آب اندازند سه نوبت قرعه بنام یونس علیه السلام برآمد آنجناب خود را در بحر افکند و ماهی بالهام الهی او را فرو برد و یونس علیه السلام مدت چهل روز دران زندان محبوس بود با عذار و استغفار قیام نمود و کلمه لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین بر زبان میراند بعد از آن توبه آنجناب شرف قبول یافته ماهی بکنار دریا شتافت و یونس را از دهان بیرون انداخت و دران موضع فی الحال درخت کدو بی رسیده سایه بر سرش افکند و آهوئی بشیر دادن آن پیغمبر مامور گشت و چون صاحب الحوت قوت رفتار پیدا کرد بجانب نینوی رفته نخست خود را بچوپانی که در حوالی آن بلده بود ظاهر نمود و چوپان بشهر دویده خبر یونس علیه السلام بمردم رسانید لاجرم مردم آن دیار باستقبال آن پیغمبر عالیمقام شتافتند و آنجناب را با عزاز و احترام تمام بنینوی درآوردند



ویونس علیه السلام پس از چهل سال که در میانه ایشان بتعلیم احکام توریت و قواعد
شریعت موسی علیه السلام پرداخت میل سیاحت فرموده بریاض رضوان منزل نمود قبرش در
حدود کوفه است **ذکر حکومت شعیا علیه السلام در بیان حوادثی که در بیت المقدس
وقوع یافت دران ایام** چون ایالت بنی اسرائیل بصدیقه که از اولاد سلیمان علیه السلام
بوده در پای خویش قصوری داشت منتقل شد بسبب ضعف و عجز او ملوک اطراف
طمع در تسخیر مملکت کردند و نخستین حاکمی که لشکر به بیت المقدس کشید لشکر خرد
بود لشکرنام و چون او از غایت غوایت به پرستش زهره قیام می نمود نذر کرد که
اگر به یهود غالب آیم پسر خود را جهة زهره قربان کنم و بروایتی بختنصر کاتب لشکر
بود و چون لشکر با لشکر شقاوت اثر بظاهر بیت المقدس نزول نمود قادر مختار بادی
فرستاد تا سپاه اورا هلاک ساخت و لشکر و بختنصر خایب و خاسر بجزیره باز
گشتند و پسر لشکر که از نذر پدر خبر یافت اورا بقتل رسانید و بختنصر ملک زاده
را بحیله از میان برداشت و مملکت را بی منازع متصرف شد و بعد از فرار لشکر
پادشاه و والی آذربایجان بی وقوف یکدیگر لشکر به بیت المقدس کشیده در نواحی
آن بلده تلاقی فریقین دست داد و مهم از مقابله بمقاتله انجامیده بی سعی و اهتمام
شر اعدا دین کفایت شد و بعد از وقایع مذکوره یهود آغاز فسق و فساد و ظلم و
بیداد کردند بنابران حضرت کبریا سبحانی بختنصر را بر ایشان گماشت تا در بیت المقدس
دست بقتل و غارت دراز کرده هفتاد هزار خروار و بروایتی صد هزار خروار از حلی
آن بلده و مسجد اقصی بزمین بابل نقل کرد محمد بن اسحق صاحب مغازی روایت کرده
که در زمان حکومت صدیقه شعیا بن موسی که نسبش بسلیمان علیه السلام می پیوست
بارشاد و هدایت بنی اسرائیل مبعوث گشته بظهور عیسی بن مریم و بعثت حضرت
خاتم صلی الله علیه و آله وسلم طوایف امم را بشارت داد و چون یهود در نافرمانی
احکام شرع ربانی کوشیده هر چند شعیا و صدیقه زبان بنصیحت ایشان گشادند
فایده بران مترتب نشد و آن قوم جاهل دست از ارتکاب معصیت باز نداشتند

در خلال این احوال سنجاریب ملک بابل با ششصد هزار مرد جرار عازم استیصال
آن فرقهٔ ضلال شده در ظاهر بیت المقدس نزول نمود و در آن وقت در دو ز حمیت
پادشاه صدیقه استیلا داشت و شعیا او را از کیفیت واقعه آگاهی داده گفت شرط
وصیت بجا آر که روز حیات تو بشام وفات نزدیک رسیده صدیقه بموجب فرموده
عمل نموده بخلوتخانه درآمد و از حضرت باری بتضرع و زاری نجات بنی اسرائیل را
از اهل سنجاریب مسألت نمود و دعایش مستجاب گشته بر شعیا وحی نازل شد که
با صدیقه بگوی که مسئول ترا بعز قبول مقرون گردانیدیم و ترا بر اعدا مظفر و منصور ساختیم
و باستعمال فلان دوا مرض ترا شفا دادیم و بر عمر تو پانزده سال افزودیم و شعیا این
بشارت را بملک رسانید و صدیقه بعد از لوازم حمد و ثنای باری تعالی در دریافت آن
دوا علاج کرد و صباح دوشنبه خبر یافت که تمام دشمنان مرده اند مگر سنجاریب و
پنج نفر دیگر و صدیقه بگرفتن آن شش تن که بختنصر از آنجمله بود اشارت فرمود و بنی
اسرائیل همه را اسیر کرده دستگیر نموده صدیقه بعد از هفتاد روز دیگر که اسیران را
مقید داشت همت بر قتل ایشان گماشت اما شعیا بفرمان ایزد تعالی او را گفت که
سنجاریب و اتباع او را معزز و محترم رخصت می باید داد تا سایر مردم را از کیفیت
واقعه اعلام نمایند و صدیقه طریقهٔ اطاعت مرعی داشته چون سنجاریب ببابل رسید
هفت سال زنده بود و فوت شد و بختنصر بحکم وصیت قایم مقام گشت و پس از آنکه
صدیقه بملک جاوید انتقال فرمود بنی اسرائیل کرت دیگر در وادی ظلم و ظلام افتاده
هر چند شعیا ایشان را از ارتکاب افعال ناشایسته منع نمود بجایی نرسید
بلکه آخر الامر قصد اجتناب کردند و شعیا از شهر بیرون رفته در میان درختی پنهان
شد و اهل عصیان برهنمونی شیطان او را یافته در میان شجره پاره دو پاره کردند
بعد از آن بیشتر مرتکب طریقهٔ غوایت و نافرمانی گشتند لاجرم حضرت جبار منتقم بختنصر را
بر ایشان مسلط ساخت تا بتخریب بیت المقدس پرداخت



ذکر شمهٔ از بیدادی کیفیت مآل بختنصر و بیان ویرانی بیت المقدس و مسجد اقصی در زمان نبوت ارمیا

در باب نسب و شمه‌ای از احوال بختنصر در میان ارباب تاریخ و خبر اختلاف بسیار است و ایراد
جمیع اقوال موجب اطناب لاطائل لاجرم بر تحریر بعضی روایات که بمزید اشتهار امتیاز دارد اختصار
کرده خواهد شد بروایت محمد بن جریر بختنصر در سلک اولاد گودرز که سپهسالار کیخسرو بود
انتظام داشت و نوبتی بفرمان لهراسب لشکر به بیت المقدس کشید و یهود را مغلوب گردانیده
مراسم قتل و غارت بتقدیم رسانید و کرت دیگر در اوقات سلطنت بهمن بن اسفندیار
بدان دیار شتافته از آبادانی آثار و از طوایف انسانی دیار نگذاشت و سبب استیلای اعدا
دین بر بیت المقدس بقول بعضی از مورخان قتل شعیا بود و بزعم برخی کشته شدن یحیی
بن زکریا علیهما السلام و سوق کلام فضلای ذوی الاحترام دلالت بر آن میکند که بعد از
شهادت آن دو پیغمبر عالیشان در بیت المقدس قتل و غارت وقوع یافته و مقولند بود
که آیه کریمه وقضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض مرتین کنایت
از آن دو فساد باشد والعلم عند الله و در متون الاخبار این حکایت مسطور است
که دانیال اکبر که از جمله مسلمانان و صلحای آل یعقوب پیغمبر بود روزی در اثنای قرائت
توریت بآیتی رسید که از تخریب بیت المقدس خبر میداد و از آن جهت محزون گشته مناجات
فرمود که الهی بیت المقدس را که خراب کرداند در خواب او را تنبیه نمودند که ویران کننده
این خطه یتیمی است در ولایت بابل موسوم به بختنصر و دانیال با مال وافر ببابل رفته
بعد از جست و جوی بسیار بختنصر را در کوچه بیمار یافت و او را بمنزل خود برده بتفقد
و تربیتش پرداخت و چون مرض بختنصر بصحت مبدل شد دانیال او را بوصول مرتبه
بلند سلطنت و ظفر بر بنی اسرائیل نوید داد و جهت خود امان نامه طلبید بختنصر در اول
این معنی را بتمسخر حمل نموده امان نامه از برای دانیال در قلم آورد و اعجاب خاطر
بختنصر را بانعام بیست هزار درم خرم ساخته به بیت المقدس مراجعت نموده بختنصر
آن وجه را در مصالح بعضی از جوانان مصروف داشته بدرگاه سنجاریب آمد در سلک ملازمان
ناصیه احوالش امارت اقبال او را بمرتبه تربیت رسانید تا کار بجایی رسید که
چنانچه سابقا مسطور گشت بعد از فوت سنجاریب بختنصر اعلام پادشاهی مرتفع
کرد

کردانید و دران اوقات حکومت بنی اسرائیل بر ناشیه بن امرض قرار یافت و ارمیا بنبوت
مبعوث شد و بروایت طبری ارمیا ان پیغمبریست که آیت کریمه او کالذی مرّ علی قریة
و هی خاویة علی عروشها از حال او خبر میدهد و نامش بعبری ارمیا بود و بعربی عزیر
و بقول ابو الفتوح رازی ارمیا ولد ملقیا بود از سبط هارون علیه السلام القصه
در زمان بعثت ارمیا فسق و فساد یهود بیشتر از بیشتر شده هر چند آنجناب قوم را
طریق هدایت دلالت نموده از عذاب الهی بترسانید مفید نیفتاد بختنصر از
طغیان بنی اسرائیلیان خبر یافته با لشکر بسیار بجانب بیت المقدس در حرکت آمد و حضرت
ارمیا علیه السلام ازان حال آگاه شده بنی اسرائیل گفت اگر دست از نافرمانی اوامر سبحانی
باز ندارید عنقریب جمعی از کفار برین بلده استیلا یافته دمار از روزگار شما بر آورند
و یهود التفات بدین کلمات نکرده از غایت شقاوت ارمیا را محبوس گردانیدند و مقارن
این حرکت بختنصر بظاهر بیت المقدس رسیده و آن بلده را گرفته از مراسم قتل و غارت و
تخریب شهر و ولایت دقیقه نامرعی نگذاشت و چون دانیال اکبر بعالم دیگر انتقال نموده بود
دانیال ابن حزقیل که بقول اکثر مورخان در سلک انبیاء عالیشان انتظام دارد امان نامه
او را پیش برد لاجرم بختنصر اهل بیت دانیال اکبر را از سخط خویش ایمن گردانید و از احوال ارمیا
تفحص کردن او یهود را خبر یافته باطلاقش حکم فرمود و اموال فراوان داده با دانیال بن
حزقیل و جمعی کثیر از بنی اسرائیلیان که اسیر گرفته بود و از انجمله بروایت صاحب عیون الاخبار
هزار ملک زاده بودند متوجه دار الملک بابل گردید و ارمیا با بقیه قوم بجانب مصر
شتافته از سخط بختنصر بدان دیار رسیده بعضی دیگر از بنی اسرائیل و مردم مصر را
اسیر کرده و روایتی درین باب آنکه هنوز بختنصر در ولایت شام بود که بقایای بنی اسرائیل
در خدمت ارمیا بمصر شتافتند و در ظل رعایت نوفل نامی که دران زمان فرعون مصر بود
آرام یافتند و بختنصر مکتوبی بنوفل نوشته پیغام نمود که جمعی از بندگان من گریخته اند
و پناه بتو آورده اند باید که ایشانرا گرفته بدینجانب فرستی و الا مصر در ویرانی



بیت المقدس خواهد گرفت بوبغل جواب داد که این جماعت از جمله اشراف و احرار اند
و در مذهب مروت جایز نیست که ایشان را بتو سپارم و بدان آشنا بار دیگر بنی اسرائیل
بارتکاب مناهی و ملاهی جسارت نمودند ارمیا ایشان را گفت که قدم در وادی توبه
و استغفار نهید والا بختنصر عنقریب لشکر بدین جانب کشیده اثر سخط او بشما
خواهد رسید بنی اسرائیل گفتند بختنصر قوت مقاومت مملکه مصر ندارد و بر گرانی این
اندیشه بخاطر نمی آورد و ارمیا با قوم بکنار نیل رفته چهار سنگ قریب بیکدیگر
در زیر سنگی پنهان کرد و گفت که چون بختنصر برین دیار استیلا یابد سریر خود در این
موضع نصب کند چنانچه چهار پایه تخت او محاذی این چهار حجر باشد و چون جواب
بوبغل به بختنصر رسید متوجه مصر گردید و بیان زبان عتاب گفت نه من با تو
احسان نموده ام از انچه بتقویت رسید ترا مستغنی گردانیدم چرا با دشمنان من موافقت
کرده بدین جانب آمدی ارمیا فرمود که من بکرات ایشان را نصیحت کرده گفتم که تو برین
دیار استیلا خواهی یافت و علامت صدق این سخن آنکه چهار سنگ در این موضع مدفون
ساخته ام و اسرائیلیان را تنبیه نموده که قوایم سریر تو منطبق برین احجار خواهد شد
و بختنصر در مقام تفحص گشته بعد از تحقیق صدق سخن ارمیا تعجب کرد و باطلاق آن
جناب حکم فرمود القصه چون بختنصر از آن سفر مراجعت کرده در خطه بابل نزول
نمود در علو شان و سمو مکان حضرت دانیال علیه التحیة والغفران یوما فیوما می افزود
چنانچه ارکان دولت بران جناب حسد برده بختنصر را گفتند دانیال در دین مخالف
تست و بختنصر پس از تحقیق این سخن دانیال را محبوس گردانید و دران ایام شبی بختنصر در حالت
ظلام خوابی هولناک دید و کیفیت واقعه را فراموش کرده معبران و کاهنان از تعبیر
و تقریر آن عاجز آمدند دانیال ازین قضیه وقوف یافته بختنصر را پیغام داد که مرا
بر خواب و تعبیر آن اطلاع تمام است و بختنصر دانیال را طلبیده از آن رؤیا استعلام
نمود آنجناب فرمود که در واقعه صنمی مشاهده کردی که سرش از زر بود و گردنش از نقره

ومیانش از مس و ساقهایش از آهن و قدمهایش از سفال و سنگی از آسمان آمده آن
بت را شکست و بادی وزیده هر ذره از اجزای آن صنم را بطرفی برد و آن سنگ
بزرگ شده بساط زمین از وی پر گشت بختنصر استحسان کرده گفت خواب مرا راست
کردی اکنون در تعبیر آن شروع نمای دانیال گفت صنم عبارت از سلطنت است و سر زرین
او مانند ملک ارسیده تو و گردن سیمین او کنایت از حکومت پسرت و میان بت
اشارت بملک روسیان است و ساقهای او مشعر بحکومت فارسیان و قدمهای او
مشیر بدو عورت که حکومت روم و فارس کنند و آن سنگ که بت را فرو کوفت دین آن کس
که در آخر الزمان بتوسط نبی عربی صلعم ظاهر گردد و آن شریعت ناسخ همه ادیان باشد
و روی زمین را فرو گیرد و بختنصر از دانیال ممنون گشته ارکان دولت و اعیان
حضرت را برعایت جانب او وصیت کرده دانیال نوبت دیگر بر معارج دولت
و اقبال صعود نموده بار دیگر رشک و حسد امرای بختنصر اشتعال پذیرفته باوی
گفتند که این اسرائیلی گمان میبرد که او را خدائی است مطلع بر امور مخفیه و اکنون
داریم که اگر اجازت فرمائی برای تو معبودی سازیم اعظم از اله او تا از اسرار تو را
آگاه گرداند و در سوانح مهمات ترا معاونت نماید بختنصر گفت اگر از عهده این
کار بیرون میتوانید آمد مضایقه نیست و آن گروه صناع را جمع نموده بتی طویل عریض
از معدنیات ترتیب دادند و افسری از زر مرصع بدر و گوهر بر سر آن صنم نهادند
و آتشی بلند افروخته خلایق را بسجده آن بت تکلیف کردند و هر کس که ابا نمود در آتش
افکندند لاجرم جمعی کثیر از بنی اسرائیل در آن روز بشعله بیداد اهل شر و فساد محترق
گشتند و در روزی که عید نام نهاده بودند از جهت آن بت قربان مینمودند و دانیال را
بحضرت بختنصر با سه نفر دیگر از اهل دانیال آورده در آتش افکندند و بختنصر از بام بدان
جای نظر افکنده پنج کس را در میان آتش مشاهده کرد که یکی از ایشان مانند مرغان دو بال
گماشت و چهار نفر دیگر را بادبیزن میزد از دیدن این صورت رعبی تمام بر خاطر بختنصر پدید
یافته آواز داد که از میان آتش بیرون آیید و رفقا از بعد بسلامت نزد او آمدند



که شما را آن شخص که یاد میکرد کجا رفت دانیال گفت او فرشته بود که بامر ایزدی آتش را از ما دفع میکرد
بخت‌نصر گفت چرا وقتی که قوم متعرض شما گشتند مرا تنبیه ننمودید که ایشان را از تعرض مانع آیم گفتند
بسبب آنکه کمال قدرت حضرت عزت بر ایشان ظاهر شود و دانند که قادر مختار دوستان خود را
از دست دشمنان چگونه حراست مینماید و بخت‌نصر متنبه گشته در اعزاز و اکرام دانیال و رفقا
او بیش از پیشتر مبالغه کرد و روایت که بعد از چند گاه نوبتی دیگر بخت‌نصر خوابی هایل دید
و چون بیدار شد علماء بابل را گفت که دعوی کهانت میکردند طلبید و از کیفیت واقعه
پرسید و تعبیر آن درخواست کرد و بعد از عجز ایشان دانیال را حاضر ساخته از
خواب فراموش گشته خویش و تعبیر آن استعلام نمود دانیال را بالهام ربانی آن
واقعه مکشوف شده بر زبان آورد که در خواب درختی بلند دیدی که طیور بر شاخهای
او ماوا گزیده بودند و در سایه‌اش وحوش آرمیده درین حال و نضارت آن بحر تعجب
مینمودی فرشته که تبری در دست داشت پیدا شد و قصد کرد که آن درخت را از پای درآورد
ناگاه آوازی آمد که این درخت را از پا مفکن اما شاخهایش را ببندان ملک شاخهای آن را
برید و وحوش و طیور را متفرق گردانید و تغییری فاحش باصل آن درخت راه یافت بخت‌نصر
گفت واقعه من همین بود که بیان فرمودی اکنون تعبیر آن بیان فرمای دانیال بر زبان آورد که
درخت تویی و طیور اهل دول و لشکر تواند و سباع و وحوش رعایا اند و بنابر عبادت
اصنام که از تو و اتباع تو صدور می یابد غضب الهی متوجه شده و فرشته مامور گشته که
ترا هلاک سازد و بعضی از نسل ترا روزی چند بگذارد اما ترا معرفتی بکمال قدرت حضرت
احدیت حاصل شود هفت سال متصور بر جمیع مخلوقات بر سبیل مذلت خواهی
بود بعد از آن نوبتی دیگر بشکل بشر برآمده وفات خواهی یافت و بعد از انقضاء هفته از تعبیر
این خواب ناگاه بیقدری روب لا ارباب بخت‌نصر برآورده و منقار پیدا کرده مصور بصورت
عقاب گشت و پرواز نموده جمیع طیور را مسخر ساخت و همچنین در مدت مذکوره
هر روز بشکل یکی از مخلوقات ظهور میکرد بالاخره بهیئت [illegible] بخانه خویش درآمده
و قادر بیچون صورت بدو کرامت فرمود ع این طرفه حدیثی است اگر راست بودی

وهب بن منبه گوید که چون بخت‌نصر بهیئت بشر معاودت نمود غسلی بجا آورد و بشتری
بدست گرفته بصیفه بازخرامید و امرا و ارکان دولت و سپاهی و رعیت را طلبید
گفت من پیش ازین جمادی می‌پرستیدم که نفع و ضرر از و متصور نبود اکنون بوحدانیت
حضرت عزت قایل گشته بخدای بنی اسرائیل گرویدم می‌باید که شما نیز متابعت من کنید
و از امر من آیید و بدانید که هر که ازین حکم تخلف ورزد سکر او را بتیغ زیر و زبر خواهم کرد
و بخت‌نصر این سخن گفته بخلوتخانه درآمد و همان شب از عالم رحلت نمود بقول طبری از
بدایت ظهور بخت‌نصر تا وقت وفاتش سیصد سال بود و بعد از بخت‌نصر پسرش بجای پدر نشسته
طریق تکبر و عصیان مسلوک داشت و چون او بنار سقر پیوست دیگری لوای سلطنت بر
افراشت و دانیال و اسیران بنی اسرائیل را رخصت داد تا به بیت المقدس مراجعت نموده
آنچه از حلی و حلل مسجد اقصی بخت‌نصر غارت کرده بود همراه بردند و در تعمیر آن بقعه شرط
سعی و اهتمام مرعی داشتند اما در اکثر کتب مغازی و سیر مسطور است که ابو موسی اشعری در
زمان عمر بن خطاب در بلدهٔ سوس بخانه رسید که سنگی بزرگ منقور بود بهیئت
حوضی در آن خانه بود و مردی مردهٔ بلند قامت در میان آن بر استان افتاده ابو موسی از
مردم آنجا پرسید که این کیست جواب دادند که دانیال حکیم است که ملک بابل بالتماس
یکی از سلاطین این سرزمین بدینجانب فرستاده بود ابو موسی باز پرسید که سبب طلب او
چه بوده است جواب دادند که نوبتی قحطی درین دیار روی نمود پادشاه ما از والی بابل
درخواست کرد که کسی بدینجا فرستد که بیمن قدم او از بلاء غلا خلاص یابیم حاکم بابل دانیال را
فرستاده بدعای آنجناب رشحات سحاب عنایت الهی بر کشت زار ایشان وزید و چون
دانیال وفات یافت بهمین طریقه که مشاهده میکنی او را آنجا گذاشتیم و هرگاه بلیهٔ متوجه
این بلده میگردد و بدینجانب آمده بدعا و زاری اشتغال می‌نماییم تا آن حادثه مرفوع
میشود و ابو موسی بعد از استخاره عمر دانیال را هم در آن دیار بطریق سنت مدفون
کرده‌اند در متون الاخبار مسطور است که یکی از ملوک همدان کورش نام از اولاده
وشتاسب بود که از جمله سبایای بنی اسرائیل بود بعد از وقایع مذکوره کیفیت عظم شان



بیت المقدس و مسجد اقصی را شنیده و بر چگونگی احوال بنی اسرائیلیان مطلع شده با اموال بقیاس
و سی هزار نفر از استادان بنا و عمله و پیشه کاران به بیت المقدس شتافت و همت بتعمیر آن بلده
و ارتفاع بقاع آن گماشته در عرض سی سال مجموع آنکه بخت‌نصر ویران کرده بود معمور و آبادان ساخت
والعلم عند الله تعالی **ذکر عزیر سلام الله علیه** در تفسیر مدارک مذکور است که عزیر اسمی است
عجمی و بجهت اسم علم صرفه و چنانچه سابقا مسطور شد بقول طبری ارمیا و عزیر عبارت از خضر
و عزیر غیر الیاست و ارمیا و بعضی دیگر از مورخین را اعتقاد آنکه عزیر غیر از ارمیاست و پدرش
موسوم به شرخیا بوده و آنجناب را در صغر سن بخت‌نصر اسیر کرده ببابل برد و چون سنین عمر
عزیر بحد اربعین رسید از قید بخت‌نصر خلاص کردید حق تعالی او را بشرف نبوت مشرف
گردانید و آنجناب در ایام ویرانی مساکن بنی اسرائیل در وقتی که بر حماری سوار بود قدری انگور
و انجیر و عصیر و شیر همراه داشت به بیت المقدس یا دیر سایر آباد یا دیر هرقل رسید بار از پشت
حمار فرو گرفته مرکب را بر بست و نشست و بجانب سقفها فرود آمده و جدار افتاده نظر کرده
گفت انی یحیی هذه الله بعد موتها و بجواب رفت خدای تعالی روح جناب نبوت مآب را
قبض فرمود و بعد از انقضای چند سال او را زنده گردانیده فرشته فرستاد تا از عزیر سوال
کرد که چه مقدار درنگ نمودی جواب داد که لبثت یوما او بعض یوم ملک گفت بل لبثت
مائة عام فانظر الی حمارک و چون عزیر بجانب استخوانهای پوسیده آن دراز گوش نگریست
طعامک و شرابک لم یتسنه و انظر الی حم حم
دید که عظام او بهم التیام یافته بسمت انجام پذیرفت و پوست بر روی گوشت رسته حمار زنده
گشت آنگاه عزیر علیه السلام بر چهارپای خویش نشسته بمیان قوم آمد و کیفیت حال تقریر
کرده بنی اسرائیل سخن آنجناب را تصدیق ننمودند و اولاد و احفاد عزیر نشانهای بدن مبارک
ملاحظه فرموده او را شناختند و سایر اسرائیلیان گفتند که توریت را بعد از هر و هیچکس
بهتر از عزیر حفظ نداشت در هرج بخت‌نصر ضایع شده است اگر تو در دعوی صادقی
تورات را بخوان تا بنویسیم عزیر علیه السلام توریت را از بر خواند آن جماعت بقید کتابت
در آوردند آنگاه توریت را که بعضی از علمای بنی اسرائیل پنهان کرده بودند بدست ایشان
افتاده هر دو را باهم مقابله کردند اصلا تفاوتی ظاهر نگشت و یهود سالک طریق ضلالت



گفته که گفتند عزیر پسر خداست تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا روایت که عزیر در سن
پنجاه سالگی فوت شده بود و چون زندگانی مجدد یافت اولاد او پیران معمر بودند
و او بنسبت ایشان در غایت جوانی مینمود و عزیر علیه السلام پنجاه سال دیگر در دار دنیا
بسر برده بروضهٔ رضوان انتقال فرمود ان غرایب آنکه او را برادری بود عزره نام که توامان
متولد شده بودند و هر دو بیک روز فوت کشتند عمر عزیر صد سال و مدت حیات
او دویست سال بود چنانچه از سیاق این حکایت بوضوح می پیوندد ذکر شمه از حال

زکریا و بیان ولادت مریم و عیسی علیهما السلام الله تعالی

محرران اخبار انبیا عظام مرقوم اقلام اهتمام کردانیده اند که زکریا بن دان بن مسلم بن صدوق که نسبتش
بسلیمان بن داود علیه السلام می پیوست در زمان خود پیغمبر و مقتدی و صاحب فرمان
بنی اسرائیل بود و پیوسته در مسجد اقصی بعبادت باری سبحانه تعالی قیام و اقدام مینمود و
آنجناب را پسر عمی بود موسوم بعمران بن ماثان و این عمران پدر مریم است و او را
دختری بود از مریم بزرگتر اشیاع نام که در فراش زکریا علیه السلام می غنود و منکوحهٔ
عمران را حنه بنت فاقوذ میگفتند و این حنه در کبر سن و هنگام یاس از ولادت روزی
در سایهٔ درختی نشسته بود ناگاه دید که مرغی بیضهٔ شکافته بچه بیرون آورد و از مشاهدهٔ
این صورت او را آرزوی توالد و تناسل در خاطر افتاده همان زمان حایض گشت و
بعد از وقوع طهر حامله شده باتفاق عمران نذر کرد که چون آن فرزند متولد گردد
محرر باشد و معنی محرر آنست که بشغل دنیا اشتغال ننماید و همواره بعبادت ایزد تعالی
و خدمت مسجد اقصی قیام نماید و بحسب اقتضاء قضا از حنه دختری متولد شد و چون
اناث را بواسطهٔ عذری که دارند قابلیت تحریر نیست عمران و حنه متفکر گشتند پس از آن
وحی الهی حیثیت قبول آن دختر و جواز محرر بودن او بزکریا نازل شد و عمران دختر خود را
مریم نام نهاد و معنی مریم بروایت اکثر مفسران خادم است و بعضی از متأخرین گفته
اند که لفظ مریم امة الله یعنی کنیزک خدا یک معنی دارد القصه چون عمران مریم را
بمسجد اقصی فرستاد احبار بهم در آن تکفل و تعهد او رغبت بی نهایت پیدا شد



زکریا علیه السلام فرمود که چون همشیره مریم در خانه من است پس مرا انسب است که کفالت او را من
حواله نماید احبار از قول این ابا نموده بالاخره همگنان قرار یافت که اسامی خود را بر اقلامی
که جهة کتابت تورات مقرر بوده بنویسند و پرده بر زبر آن پوشیده کودک نارسیده را
گویند که دست در زیر پرده برده قلمی بیرون آورد و نام هر کس بر آن مکتوب بود تربیت مریم
تعلق بدو داشته باشد و بیست و نه نفر از احبار دانشور بر موجب عمل نموده قلمی که
اسم شریف زکریا بر آن بود بیرون آمد مع ذلک احبار سر از قرار پیچیده گفتند قلمها را
در آب روان می اندازیم مقرر بر آنکه هر قلمی که در ته آب نشیند صاحبش بحفظ مریم
اولی باشد و بروایت سدی بکنار نهر اردن رفتند و آن قلمها را در آب انداختند
قلم زکریا در قعر جوی نشست و باقی را آب ببرد باز هم داغان مناقشه کرده گفتند نوبتی
دیگر اقلام را در آب می اندازیم تا قلم هر کس را آب ببرد متعهد محافظت مریم گردد
چون بموجب عمل نمودند قلم زکریا علیه السلام آب ببرد و باقی اقلام در ته جوی ایستاده
احبار بقضا رضا داده زکریا مریم را بخانه خود برد و همت علی الترتیب و مصروف
داشته چون مریم قابلیت خدمت مسجد پیدا کرد جهة او غرفه در آن بقعه تعمیر
داد و او را بدانجا آورد و هر گاه که زکریا از مسجد اقصی بیرون میرفت در غرفه مریم را قفل
میفرمود و در بعضی اوقات که نزد مریم می آمد در زمستان ثمار صیفی و در تابستان
میوهای شتوی نزدیک او مشاهده مینمود بنا بر آن بخاطر عاطرش گذشت که
قادری که ثمار در غیر محل بمریم ارزانی میتواند نمود اگر مرا نیز در حالت پیری فرزندی
بخشد چه شود پس روی بقبله دعا آورده گفت رب هب لی من لدنک ذریة
طیبة انک سمیع الدعاء ایزد سبحانه و تعالی این مسئول را بعز قبول اقتران
داد و در وقتی که زکریا نماز میگذارد ملائکه او را به یحیی بشارت دادند فنادته
الملائکة و هو قائم یصلی فی المحراب ان الله یبشرک بیحیی و چون این مژده بگوش
هوش زکریا علیه السلام رسید با آنکه خود طالب فرزند گشته بود تعجب نموده گفت
رب انی یکون لی غلام و کانت امرأتی عاقرا و قد بلغت من الکبر عتیا آنگاه از

زکریا اشاع در نود و هفت سالگی حایض گشته پس از طهر بیحیی علیه السلام حامله
شد و بزعم کلبی زکریا در آنوقت نود و دو ساله بود و بروایت ابن عباس صد و بیست
ساله و بر طبق آیهٔ الا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا بعد از حمل اشاع مدت سه روز زکریا در
بر تکلم قادر نگشت بالجمله بعد از انقضاء مدت حمل یحیی تولد نمود چشم ابوین بدیدار عجیب
آثارش روشن شده لوازم شکر الهی بتقدیم رسانیدند ذکر شهادت زکریا سلام
الله تعالی روایت اکثر و اشهر درین باب اینست که چون مریم قضا را بعیسی حامله شد و عوام
زکریا که یکی از اولیای او بود بعد ملاقات می نمود یهود که طینت ایشان بر افترا و بهتان مجبول بود
جناب نبوی را بزنا متهم ساخته قاصد قتل او گشتند و زکریا این معنی را فهم کرده بطریق
فرار از میان آن اشرار بیرون رفت و در اثنای راه از درختی آوازی شنید که یا نبی الله
بجانب من بیا و زکریا نزدیک آن درخت رفته درخت شق شد و زکریا را در جوف خود جای
داده باز اعضایش بهم متصل شد و شیطان گوشه جامهٔ او را گرفت تا از درخت بیرون
ماند و جمعی از عقب زکریا متوجه بودند شیطان را بصورت انسان دیده پرسیدند که
پیری موصوف بصفات کذا درین راه بنظر تو در آمد ابلیس جواب داد که من شخصی
ساحرتر از آن پیر ندیده ام زیرا که بسحر این شجره را شکافته در جوف آن پنهان شد
اینک جامهٔ او بیرون مانده و قوم بتعلیم آن لعین زکریا را با درخت پاره دو پاره
کردند اما اعتقاد وهب بن منبه آنست که شعیا علیه السلام بموجب کشته و
زکریا بمرض طبیعی در گذشته ذکر یحیی علی نبینا و علیه من الصلوات افضلها و من التسلیمات اکملها بمقتضای آیهٔ کریمهٔ انا نبشرک بغلام اسمه یحیی لم
نجعل له من قبل سمیا پیش از یحیی هیچکس را از افراد انام یحیی نام نداشته و حجة
قدوة المتأخرین مولانا کمال الدین الواعظ الکاشفی در تفسیر خویش نوشته که یحیی را
بدانجهة موسوم باین اسم گردانیدند که نام پدر زنده باین بوجود او حیات
یافت و بر طبق آیهٔ کریمهٔ و آتیناه الحکم صبیا یحیی را حق تعالی در صغر سن علم و حکمت
کرامت فرموده او را حصور گردانید و حصور کسی را گویند که از غایت عفت از صحبت
زنان اجتناب نماید نه بواسطهٔ فقدان شهوت بصحت پیوسته که یحیی علیه السلام

مبادی ایام صبی بلباس رهابین ملبس گشته بمسجد اقصی تشریف برده همگی اوقات خجسته
ساعات را باداء طاعات و عبادات مصروف داشت و همواره از اختلاط با اهل
دنیا احتراز مینمود و از خوف و خشیت ایزد سبحانه و تعالی پیوسته بگریه و زاری
اشتغال میفرمود و بروایتی یحیی هم در زمان حیات زکریا بشرف نبوت مشرف گشت و بقولی
بعد از شهادت زکریا در سن سالگی بدان مرتبه علیه رسید و بحکم آیت و مصدقاً
بکلمة الله یحیی بعد از بعثت عیسی علیه السلام و التحیه بخدمت آن حضرت رسید و بتصدیق نبوتش
زبان الهام بیان گشاده طوایف انام را بقبول احکام شریعت مسیحا علیه السلام ترغیب
مینمود و شهادت یحیی علیه السلام بعد از رفع عیسی علیه السلام بآسمان روی نمود بیان این
سخن آنکه دران اوقات درمیان بنی اسرائیل پادشاهی بود که بروایت طبری او را
هردوس میگفتند و بقول صاحب عیون الاخبار نامش لحب بود و آن ملک زنی
داشت کهن سال که از زوج شوهری دیگر دختری بود جمیله و آن ملعونه مفسده
بتوهم آنکه مبادا ملک بتزویج دیگری رغبت نماید از وی التماس نمود که دختر مرا بحبالهٔ
خویش درآور پادشاه جواب داد که درین باب استفسار کنم اگر بحسب شرع جایز باشد
این ملتمس مبذول است و این سخن را با یحیی بن زکریا علیهما السلام درمیان نهاده
آنجناب جواب داد که این دختر ربیبهٔ تست بهیچ وجه ترا ازدواج او حلال نیست ملک
حدیث یحیی را با منکوحهٔ خود گفته آن خبیثه کینهٔ یحیی معصوم را در دل گرفت و در
وقتی که پادشاه مست بود دختر خود را آراسته پیش او برد و ملک قصد مباشرتش
نموده دختر گفت من فرمان تو نمی برم تا یحیی بن زکریا را بقتل نرسانی و پادشاه در
اوان مستی بر طبق مدعای آن بداختر حکم فرمود دختر مفسده را ارسال داشت
تا سر مبارک یحیی را از بدن جدا کرد و در طشتی نهاده در مجلس آورد و سه نوبت
از آن سر آوازی بگوش ملک رسید که این دختر حلال نیست ترا و بروایتی زمین آن ملعون
با آن پادشاه فرو برد و قول اصح آنکه خون یحیی علیه السلام بر زمین بجوشید تا آن زمان که
جباری شدید الانتقام یکی از توابع ملوک فرس که خردوس نام داشت و بروایتی ...

تسلط نمود و این هردوس در بیرون بیت المقدس نزول نمود یکی از سرهنگان خود را که موسوم
بفیروز بود بشهر فرستاد و او را گفت که چندان کس از اسرائیلیان بقتل رسان که خون یحیی
از جوش بنشیند و چون کشتگان بلشکرگاه من رسد و فیروز در بیت المقدس تیغ کین از نیام
انتقام بیرون آورده آغاز قتل کرد و چون هفتاد هزار کس کشته شد خون یحیی از جوش
بنشست و فیروز کیفیت حال بهردوس پیغام کرد ملک فرمود که دست از قتل باز دارند تا
چون بمعسکر من رسد و فیروز بر بقیة السیف ترحم نموده از دواب و مواشی بنی اسرائیل القدر
کشت که بدعای هردوس بحصول پیوست مدت عمر یحیی علیه السلام بروایتی چهل سال بود
والعلم عند الله تعالی

ذکر حمل مریم بنت عمران ماثان و در بیان ولادت عیسی علیه السلام والعفر

مجملی از کیفیت این حکایت صحت آیات آنست که مریم در سن سیزده سالگی روزی در سرای خود
خود از شعاع پرده او بجهت غسل حیض بجای می آورد ناگاه جبرئیل بصورت جوانی ساده عذار
نیکو دیدار بر او ظاهر شد مریم دغدغه بخاطر راه داده گفت اعوذ بالرحمن منک
ان کنت تقیا یعنی پناه میگیرم از تو بخداوند اگر تو پرهیزکاری جبرئیل گفت من نیستم
کسی که تو از من وهم بخود راه دهی وانما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا مریم از
شنیدن این سخن در تعجب افتاده گفت چگونه مرا ولد شود و حال آنکه دست هیچ
شوهری بمن نرسیده جبرئیل گفت امثال این امور نزد حضرت ربانی در غایت
آسانی است و بعد از این گفت و شنید جبرئیل بمریم نزدیک رفته بادی در آستین یا در
جیب یا در موضع تولد فرزند دمید و همان لحظه صدف وجود مریم بآن دُر درج رسالت
آبستن شد و اول کسی که از حمل مریم آگاه گشت پسر خال او یوسف نجار بود محزون
و اندوهناک گشته با مریم گفت و شنید نموده بعد از ترتیب مقدمات شایسته
پرسید که هرگز هیچ فرزندی بی پدر در وجود آمده است مریم جواب داد که بی مادر هم
همچو آدم و حوا صلوات الله علیهما که نه پدر داشتند نه مادر یوسف تصدیق مریم نموده گفت
میخواهم که مرا بر حقیقت حال خویش اطلاع دهی مریم گفت ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی
ابن مریم وجیها فی الدنیا والآخرة ومن المقربین ویکلم الناس فی المهد وکهلا بصحت پیوسته



که چون زمان ولادت عیسی علیه السلام نزدیک رسید مریم بمقتضای الهام رب العالمین وره‌نمای
جبرئیل امین از بیت المقدس بیرون رفته بعد از طی دو فرسخ در موضعی که بیت اللحم می‌گفتند
پشت بنخل یابس نهاده بنشست و عیسی آنجا متولد شده از زمین قدم همایونش چشمهٔ آب
خوشگوار ظاهر گشت وآن شجرهٔ خرما بار آورد جبرئیل مریم را گفت ازین رطب بخور و ازین
آب بیاشام و چشم بدیدار عیسی روشن کن مریم از روح الامین پرسید که اگر کسی از من سوال
کند که این فرزند از کجا پیدا کرده جواب چه گویم جبرئیل گفت که اشارت نمای که از عیسی بپرسید
که من نذر کرده‌ام که تقربا الی الله تعالی امروز سخن نکنم و مدت حمل عیسی بمریم علیه السلام
بعضی مورخان گفته‌اند که هفت ماه برخی شش ماه و زمرهٔ را عقیده آنکه عیسی هشت ماه در
شکم مادر بود و هیچ مولودی هشت ماهه تولد نموده که زنده باشد مگر عیسی علیه السلام
وطایفهٔ گفته‌اند که درهمان ساعت که مریم آبستن شد وضع حمل رسید و در تحفة الملکیه
مذکور است که تولد عیسی در شب سه شنبه یا چهارشنبه بود در بیست و پنجم کانون الاول
سیصد و چهار از جلوس اسکندر رومی و از فوت موسی تا ولادت عیسی صلوات الله علیهما
هزار و هفتصد و هژده سال و چهار روز و بزعم طبری آنکه عیسی علیه السلام در سال سیصد و سه
از تاریخ اسکندری در زمان سلطنت اغسطس رومی تولد نمود القصه چون بنی
اسرائیل از غیبت مریم خبر یافتند بتعجیل تمام از عقبش شتافتند و او را در پای درخت
خرما با عیسی دیده بزبان خشونت گفتند که پدر تو بدکردار و مادر تو زناکار نبود اکنون
بگوی که این ولد را از کجا پیدا کرده مریم بموجب تعلیم جبرئیل عمل نموده یهود در غایت
اضطراب بر زبان آوردند که با ما تمسخر میکنی کودک که در مهد باشد چگونه تکلم نماید
آنگاه روح الله بفرمان ایزدی در سخن آمده گفت انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا وجعلنی
مبارکا اینما کنت الآیه یهود چون این امر بدیع مشاهده نمودند زبان طعن در کام خاموشی
کشیده یاد کردند **ذکر نبوت عیسی بن مریم صلی الله علیه وعلی نبینا وسلم** مؤلف تفسیر بسیر تحریر نموده که
بلغت عبری عیسی شین معجمه است من العیش الذی هو الحیاة و بلغت عرب سین منقوطه بسین
مهمله تبدیل یافته و اگر در اصل بشین معجمه باشد فهو مأخوذ من العیس هو البیاض و قاضی ناصر الدین



بیضاوی در تفسیر خویش آورده است که عیسی معرب ایشوع است اما معنی این لفظ را بیان
نکرده است و گفته‌اند که اشتقاق این اسم از عیس تکلفی است که فایده بران مترتب نمی‌شود
و لقب عیسی علیه السلام بقول صحیح روح الله است و مسیح و در معنی مسیح اقاویل مختلفه سمت
ورود پذیرفته قولی آنکه مسیح فعیلی است بمعنی مفعول و چون آنجناب ممسوح القدمین بود
یعنی تمام کف پای مبارکش بر زمین می‌نشست یا آنکه جبرئیل بر خویش مس کرده بود تا شیطان را
بر وی دستی نباشد باین لقب ملقب گشته قولی دیگر آنکه مسیح فعیلی است بمعنی اسم فاعل
و برین تقدیر فرقه گفته‌اند که آنجناب را بجهت آن مسیح خوانند که دست بر بیماران میکشید و
شفا می‌یافتند و زمره بران رفته‌اند که چون عیسی سیاحت بسیار نمود ملقب بمسیح شده
و قیل المسیح الجمیل و المسیح بالخا المعجمه و قاضی ناصر الدین بیضاوی در تفسیر خویش آورده که اصل
مسیح بزبان عبری مسیحا است و معنی مسیحا مبارک و بروایت اکثر ائمه تاریخ بعد از یکماه
از ولادت عیسی مریم علیه السلام باتفاق یوسف نجار قرة العین خود را بجانب دمشق
برد و در غوطه یا قریه از قرای آن ولایت ساکن بود تا آن زمان که انجیل بر مسیحا علیه السلام
نازل گشت و بهدایت بنی اسرائیل مامور شد و روایتی آنکه عیسی علیه السلام سیزده ساله
بود که انجیل نزول یافته به بیت المقدس مراجعت نمود و قولی آنکه آنجناب دران وقت
سی ساله بود و بر هر تقدیر چون عیسی علیه السلام به بیت المقدس شتافت و یهود را بدین
قویم و ملت مستقیم دعوت فرمود از وی معجزه طلبیدند و روح الله ایشان را از آنچه
خورده بودند خبر داد و از گل هیئت مرغی ساخته [illegible] باد در روی دمید تا حیات
یافته پرواز نمود و بیشتر مورخان بران رفته‌اند که آن مرغ بشکل خفاش بود و عیسی
علیه السلام اکمه و ابرص را علاج نمودند و چون یهود زبان بطلب معجزه دیگر گشادند
روح الله علیه صلوات الله فرمود که احیی الموتی باذن الله در معالم التنزیل بروایت
عبد الله عباس منقول است که بدعای حضرت عیسی علیه السلام چهار مرده زنده گشتند
اول عازر که دوست او بود دوم عجوز سیم بنت العاشر چهارم سام بن نوح و چون
ظهور این معجزات ظاهره غیر خوارق [illegible] کسی بدان جناب ایمان نیاورد و قال الله



سبحانه فلما احس عیسی منهم الکفر قال من انصاری الی الله قال الحواریون نحن انصار الله و حواریون
بقول اکثر مورخان گازران بودند و چون بحسب لغت تحویر تبییض است و ایشان اثواب را از
وسخ پاک و سفید می ساختند باین لقب ملقب شدند و بعضی گفته اند که خواص اصحاب
انبیا را حواریون گویند زیرا که ایشان از هر عیبی پاک اند والدقیق الحواری المنقی و قیل سمی حواریون
لصفا قلوبهم و حواریون باتفاق مورخان دوازده نفر بود و اسامی ایشان اینست
یحیی ۰ شمعون ۰ توما ۰ یوحنا ۰ مرقوس ۰ فطرس ۰ یحنس ۰ یعقوب
اندرائیس ۰ فلیس ۰ یفعوس ۰ مرجیس ۰ آورده اند که اول چیزی که عیسی علیه السلام
بدعوت آن مامور شد گفتار توحید بود آنگاه اقرار بنبوت حضرت محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم قال سبحانه و تعالی و اذ قال عیسی ابن مریم انی رسول الله
الیکم مصدقا لما بین یدیه من التوریة و مبشرا برسول یأتی من بعد اسمه احمد و عیسی علیه السلام
بروایت صحیح پیغمبر اولوالعزم بود و شریعتش بعضی احکام توریت را نسخ کرد و بصحت
پیوسته که چون مسیح علیه السلام از ایمان یهود مایوس گشت سیاحت اختیار فرمود
و چندگاه در اطراف جهان سیر کرد در اثنای آن اسفار واقعه مائده واقع شده در کرت
ثانی که بموجب ربانی به بیت المقدس مراجعت فرمود حاکم آن بلده که ظالمی بود فرعون
وش همت بر قتل روح الله گماشت حق سبحانه تعالی جمعی از ملائکه را فرستاد تا در شب قدر
که دخل ماه مبارک رمضان بود آنجناب را از حیز ظلمه نجات داده باسمان بردند
در معالم التنزیل مسطور است که سیصد و پنج سال از استیلاء اسکندر در زمین
بابل گذشته بود که عیسی علیه السلام تولد نمود و چون سن شریفش بسی سالگی رسید
مبعوث گشت و در سی و سالگی از بیت المقدس بجانب وادی قدس مرفوع شد و بدین
روایت مدت دعوت عیسی علیه السلام سه سال باشد و در معارف حسینی مذکور است
که روح الله دوازده ساله بود که انجیل نزول نموده بهدایت بنی اسرائیل پرداخت
و در چهل و دو سالگی آنجناب را باسمان بردند و بدین قول مدت دعوتش سی
سال باشد و بروایت حسن بصری در سیزده سالگی مبعوث شد و در سی و دو سالگی

مرفوع گشت و بدین قول اوقات نبوت آنجناب بیست سال بود و بعقیدهٔ صاحب معارف
انجیل در قریهٔ ناصره از اعمال اردن بر آنجناب فرود آمد بنابران امتش را نصاری گویند
و قیل سموا به لنصرهم عیسی والعلم عند الله تعالی ذکر زنده شدن سام بن نوح علیهما السلام
بدعای عیسی و بیان بعضی از معجزات آن برگزیدهٔ ایزد عز و علا در تاریخ طبری
مسطور است که چون عیسی علیه السلام بر زبان معجز بیان گذرانید که احیی الموتی باذن الله یهود
بعد از تأمل و اندیشه خاطر بران قرار دادند که از آنجناب التماس نمایند که سام بن نوح را
که مدت چهار هزار سال از فوت او گذشته بود زنده گرداند آنگاه نزد روح الله آمده
گفتند که مناسب آنست که باحیاء سام بن نوح که پدر ما و تست قیام نمایی و چون ایشان را
از توریت معلوم شده بود که قبر سام کدام وادیست عیسی را بدانجا بردند و مسیحا بعد از
دو رکعت نماز و عرض نیاز بدرگاه بی نیاز و کریم کارساز بسر مقبرهٔ سام رفته گفت یا سام
قم باذن الله و بهمان لحظه زمین لرزیده و شکافته شخصی ابیض الراس و اللحیه از خاک سر بر
زد و گفت لبیک یا روح الله بنی اسرائیل گفتند این سام نیست زیرا که در زمان سام بیاض
موی و لحیه معهود نبود و عیسی علیه السلام سر این معنی را از سام پرسید جواب داد که چون
آواز ترا شنیدم پنداشتم که قیامت قایم شده از هول روز رستاخیز موی سر من سفید شد
آنگاه سام بنی اسرائیل را گفت این شخص عیسی بن مریم است بوصول درجهٔ نبوت سرافراز
گشته می باید که دست در دامن متابعتش زنید تا نجات یابید بعد از آن عیسی علیه السلام
سام را گفت اگر بخواهی دعا کنم تا حضرت سبحانی چند گاهی ترا ممتد زندگانی کرامت
کند سام گفت حیات فانی را نمیخواهم و با آنکه چهار هزار سال از فوت من گذشته هنوز
تلخی سکرات موت در حلق منست ملتمس آنست که دعا کنی که بجوار مغفرت ایزدی معاودت
نمایم عیسی دعا کرده سام بقبر درآمده و اجزاء خاک بهم اتصال یافت و بنی اسرائیل را
وجود مشاهدهٔ چنین معجزه بعیسی گرویدند و آنجناب را بسحر منسوب گردانیدند و
اما صاحب متون الاخبار و برخی دیگر از راویان آثار گفته اند که مسیح علیه السلام سام را
در ضمن زنده گردانید و پس از ظهور معجزهٔ غریبه پادشاه آن ولایت با ارکان دولت



بشرف ایمان مشرف گشتند والله تعالی اعلم بحقایق الامور نقلست که چون مدت دو
سال بهدایت بنی اسرائیل پرداخت غیر از حواریان کسی متابعت انجناب را مطمح نظر
همت نساخت باتفاق مریم قدم در طریق مسافرت نهاد و اکثر اوقات فرخنده ساعات را
بسیاحت گذرانید در روضة الصفا مسطور است که در اثنا بعضی از اسفار یهودی مرافقت
روح الله اختیار کرد و عیسی او را گفت اگر درین طریق رفیق ما خواهی بود باید که توشهٔ
ما و تو ابود مشترک باشد یهودی بقبول این سخن زبان گشاد و حال آنکه دو رغیف داشت
و مسیح یک رغیف و چون جهود را این معنی معلوم شد پنهان یک نان را بکار برد صباح
عیسی یهودی را گفت طعام خود بنظر آور او یک قرص را ظاهر کرده عیسی فرمود دیگر
نان داشتی دیگری را چه کردی یهود گفت همین بیش نداشتم مسیح خاموش گشته باتفاق
طی مسافت نمودند تا بموضعی رسیدند که شخصی گوسفندی چند داشت عیسی گفت با
صاحب الغنم بیک شاة ما را ضیافت کن این سخن در دل راعی اثر کرده گفت رفیق خود را
بگوی تا گوسفند را بکشد و یهودی باشارت عیسی علیه السلام گوسفندی کشته بریان ساخت
و مسیحا در وقت اکل آن فرمود که اصلا استخوانهای آن شاة را نباید شکست و چون
از طعام سیر خوردند عیسی استخوانهای گوسفند را در پوستش جمع کرده عصا بران
زده فرمود که قم باذن الله فی الفور گوسفند زنده شده مسیحا راعی را گفت بگیر شاة
خود را راعی تعجب نموده از جهود پرسید که تو دو گرده همراه داشتی یکی چه شد یهودی
سوگند خورد که یک رغیف بیش نداشتم و عیسی علیه السلام زبان در کام کشیده از آن
منزل نیز روان شدند و در اثنای سیر بشخصی رسیدند که بچرانیدن گاوی چند اشتغال
داشت و عیسی از آن شخص گوساله ستانده از او بریان ساخت و خورده باز زنده گردانید
و از جهود رغیف مفقود را برسید همان جواب شنید بعد از آن بشهری رسیده
هر کدام بگوشهٔ رفتند و بحسب اتفاق در آن ایام والی آن بلده را مرضی صعب روی نموده
اطبا از معالجهٔ آن عاجز گشتند و بسیاست رسیدند جهود از این معنی واقف شده
عصایی بسان عصای عیسی بدست آورد و بدر قصر ملک رفته خدام درگاه سلطنت را

گفت

گفت که من بیمار را شفا می بخشم و اگر مرده باشد زنده میکردانم و ایشان او را بر بالین
پادشاه بردند جهود بتقلید عیسی عصائی چند بر پای پادشاه زد که قم باذن الله و ملک بدان
حال از عالم انتقال نموده خواص پادشاه یهودی را گرفتند و آن گوی از دار او بخیند و عیسی
کیفیت حال واقعه اطلاع یافته بدان موضع رسید دید که مردم قصد قتل یهودی دارند
ارکان دولت ملک را گفت که اگر غرض شما حیات پادشاه است یار مرا بگذارید ایشان
جواب دادند که اگر باهتمام تو فرمان فرمای حیات مجدد یابد او را رها کنیم و مسیحا
ایمعنی را از حضرت ذو الجلال و الاکرام مسئلت نموده ملک زنده شد و ملازمان
دست از جهود باز داشته او بملازمت عیسی شتافت و گفت حق بر ذمهٔ من ثابت کردی
که مدت العمر از خدمت تو مفارقت نکنم روح الله فرمود که ترا سوگند میدهم بدان خدائی که
گوسفند و گوساله را کشتیم و بریان کرده خوردیم و بعد از آن زنده کردانید و بدان کسیکه
ملکی را پس از مردن حیات بخشید و ترا از قرف گرفت که در آن حال که مرافقت کردی چند
کرده همراه داشتی جهود سوگند خورد که زیاده از یک نان نداشتم عیسی خاموش گشته
راه افتادند و بحسب اتفاق بجائی رسیدند که گنجی در زیر زمین مینمود و تا آن غایت
کسی بر آن اطلاع نیافته بود یهودی بعرض جناب نبوی رسانید که مناسب آنست که این
اموال را تصرف نمائیم عیسی فرمود که مقدر چنانست که جمعی بر سر این گنج هلاک شوند
جهود چون مجال مخالفت نداشت در ملازمت آنجناب روان شد و بعد از غیبت
ایشان چهار کس بر سر آن گنج رسیدند دو کس از ایشان جهت آوردن طعام و شراب و
بقیهٔ اسباب نقل گنج بشهر رفتند و آن دو تن که توقف نموده بودند با هم مقرر کردند
که هرگاه یاران رفته باز آیند ایشانرا بقتل رسانیده اموال را مناصفه قسمت نمایند
و آن دو شخص بهمین خیال زهر قاتل در طعام تعبیه کرده مراجعت نمودند و بزخم تیغ بیدریغ
هلاک گشتند و کشندگان ایشان نیز بعد از تناول طعام مسموم راه سفر آخرت پیش
گرفتند و کیفیت حال بر ضمیر فیاض عیسی علیه السلام پرتو انداخته یهودی بر سر گنج
و مال را منقسم بسه قسم ساخته بخشی بجهود عنایت کرد و دو حصهٔ دیگر را منسوب



بخود کرد رسید جهود گفت یا روح الله طریقه عدالت مقتضی آنست که اموال مناصفه تقسیم باید کرد
عیسی گفت ازین گنج ثلثی متعلق بمن است و ثلثی متعلق بتو و ثلثی و قسم ثالث از صاحب رغیف
مفقود یهودی گفت اگر ترا بصاحب رغیف مفقود نشان دهم بخش او را بمن عنایت میفرمای
عیسی فرمود که بلی جهود گفت صاحب آن منم روح الله فرمود که تمامت اموال را برگیر که نصیب تو
از دنیا و آخرت همین است وان بی سعادت گنج را بار کرده چون اندکی قطع مسافت نمود
زمین او را با انچه داشت فرو برد و از عجایب معجزات که از عیسی علیه السلام در اثنا اسفار
صفت اصدار یافت یکی آنست که روزی آنجناب با بعضی از اصحاب بمزرعه رسیدند
که نزدیک بحصاد بود و رخت جوع بر یاران استیلا یافته از روح الله رخصت طلبیدند
که قدری از ان زرع بکار برند وحی در باب اذن انجماعت نازل گشته گرسنگان آغاز
خوردن کردند دران اثنا صاحب زرع نعره زنان رسید که این مزرعه از آبا من بر
سبیل ارث بمن انتقال نموده شما محصول ملک مرا باذن که میخورید روح الله را این مناقشه
بر خاطر شریف گران آمده دعا فرمود که تا جمیع کسانی که در ازمنه سابقه مالک و متصرف
آن زمین بودند زنده شدند و بعدد هر خوشه مردی یا زنی بر پای ایستاده مجموع
فریاد برآوردند که مال ما را شما باذن که میخورید و آن مرد متحیر و مبهوت گشته پرسید
که این واقعه غریبه بدعا که وقوع یافت گفتند این معجزه عیسی بن مریم است آنگاه بتقدیم
اعتذار نزد روح الله شتافته گفت معذور فرمای که من شما را نشناختم و اکنون
حاصل این زرع را بر یاران شما حلال کرده ام عیسی ع فرمود که بحسب حقیقت این
زمین و حاصل این حق نیست چه پیش از تو این جماعت بملکیت درین تصرف نموده اند
و بحسرت باز گذاشته و زود باشد که آنچه برایشان وارد گشته پیش تو آید
نصیحت پیوسته که روح الله همواره پیاده سیر فرمودی و بوقت استراحت بسترش
زمین بودی و وساده اش حجر بودی نوبتی حواریون مرکبی جهة آنجناب بدست آوردند
روح الله یک روز سواری کرده چون شب شد خاطر مبارکش متعلق آب و علف
مرکب گشت بنابران چهارپا را بجانب یاران رد کرده گفت من بیزارم از چیزی که دل مرا

خود

خود مشغول کرداند روزی ازوی التماس نمودند که یا روح الله اجازت فرمای که جهة
سکنی تو خانه بنا کنیم گفت چه کنم منزلی را که اگر عمر من دراز باشد خراب گردد واگر کوتاه
باشد دیگری درانجا نشیند وازبدایع ووقایع که بدعا مسیحا وقوع یافت یکی قصهٔ
غریبهٔ نزول مایده است بروجهی که مجملی ازان مرقوم کلك بیان میگردد ومن الله الاعانة

حکایت نزول مایده

درمتون کتب تواریخ واخبار مرقوم اقلام بدایع آثار گشته که
نوبتی مسیح علیه السلام با جمعی کثیر از اصحاب هدایت وارباب غوایت بزمینی اندلس افتاد و
خلایق از فقدان نان بجان آمده از حواریون التماس نمودند که عیسی را بران دارند که دعا
نماید تا از آسمان خوانی پر طعام نازل گردد وحواریون ملتمس مرقوم را معروض داشته
روح الله فرمود که اتقوا الله ان کنتم مومنین وحواریون کرتی دیگر از جانب مردم مبالغه
والحاح نمودند عیسی علیه السلام دست بدعا برآورد ومناجات کرد که اللهم ربنا انزل
علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا واخرنا وایة منك وارزقنا وانت خیر الرازقین
وبتعاقب دعا حق سبحانه وتعالی وحی فرستاد بعیسی که من مسئول ترا مقبول میفرمایم
لیك بعد از نزول مایده هرکس کفران نعمت نماید او را عذابی کنم که هیچکس را از جهانیان
چنان عذاب نکرده باشم ومسیحا این سخن را با قوم درمیان نهاده ایشان گفتند که هرکه
نعمت منعم را انکار نماید مستحق عذاب چنین باشد انگاه فرق انام بجانب آسمان نگریسته
دیدند خوانی که سفرهٔ سرخ بران پوشیده بتدریج فرود آمده نزد عیسی وحواریون
قرار گرفت وروح الله سفره از روی طعام برداشته صلاء عام درداد بران خوان ماهی
بریان بود ودوازده گرده نان ومقداری نمك سوده وغیر سیر وپیاز وگندنا جمیع
انجا یافت میشد القصه چون جمعی کثیر از غنی وفقیر ازان مائده پر فایده خوردند طعام
همچنان برحال خود بود وآخر آن روز خوان بآسمان معاودت نمود وسه روز بدین
که عبادت از یکشنبه ودوشنبه وسه شنبه است این صورت تکرار یافت بعضی
ازملاعین معجزهٔ چنین را بر سحر حمل کردند لاجرم بعذاب مسخ مواخذ گشته
صباحی از خواب بهیات خوك برخاستند وسه روز دیگر در بلا بوده وبعد از

بصحرای عدم بلکه بقعر جهنم شتافتند **ذکر رفتن مسیحا بسپهر خضرا** چون باراده ربانی جناب
عیسوی کرت ثانی بیت المقدس را بیمن مقدم شریف نورانی گردانید حاکم آن بلده که
بزعم طبری هردوس الاصغر نام داشت باتفاق یهود همت بر قتل روح الله گماشت و مسیح علیه السلام
با حواریون در گوشه پنهان شده در اعتصام بمقتضای وحی سماوی دانست که بر طبقات
سموات عروج خواهد کرد و حواریون را برین قضیه تنبیه نموده شمعون بخلافت انجناب
تعیین یافت و عیسی گوش و هوش انجماعت را بدر نصایح و مواعظ گران بار گردانید و
مخالفان براهنمونی شخصی یوداد نام که سابقا بعیسی ایمان آورده بود و مرید شده بحجره
عیسی راه بردند و بحسب اتفاق یوداد بدان خانه درفته حضرت عزت صورت او مشابه
مسیحا ساخت و طایفه از ملائکه ارسال داشت تا عیسی را از چنگ ظلمه نجات داده
باسمان بردند و چون یهود یوداد را مشابه مسیحا دیدند فی الحال در وی آویختند
و هرچند فریاد کرد که من عیسی نیستم بلکه آنکسم که شما را بدین منزل دلالت کرده ام بجائی
نرسید و او را بردار کشیدند و بروایت طبری کسی که شبیه عیسی بود افتاده اشیوع نام
داشت و دران زمان پیشوای یهود بود و بزعم ابوالفتوح رازی آن شخص را قطیانوس
میگفتند و جلاد حاکم بنی اسرائیل بود و بعضی از مفسران اسم آن بی ناموس را طیطانوس گفته اند
القصه بعد از آنکه آن شخص کشته شد یهود انتظار بسیار کشیده یار خود را باز نیافتند
در شک افتاده گفتند که اگر این مصلوب مسیحاست یار ما کجاست و اگر یار ماست عیسی کجا
پیدا نیست کما قال سبحانه و تعالی وانه لفی شک منه ما لهم به من علم الا اتباع الظن
در بسیاری از کتب معتبره مسطور است که بعد از انقضای شش روز ازین قضیه در شب
هفتم آفریننده افلاک و انجم عیسی را بزمین فرستاد تا با یحیی بن زکریا و مریم و بعضی از
حواریون ملاقات نموده نوبت دیگر لوازم وصیت بجای آورده فرمود تا هر یک
از حواریون جهة دعوت جهانیان بطرفی از اطراف و ولایات روند و فرق انام را
بقبول احکام انجیل ترغیب نمایند و باز عیسی باسمان مراجعت فرموده قادر مختار
او را از طبع بشری عاری گردانید و طبیعت فرشتگان بوی ارزانی داشت و مریم

بعد

بعد از شش سال از رفع مسیح بجنت اعلی انتقال یافت مدت عمرش بروایت صاحب تحفة الملکیه
پنجاه و سه سال بود و بر طبق صحاح اخبار نزد علما سید ابرار صلی الله علیه و آله الاخیار بیقین
پیوسته که در ظهور مهدی علیه السلام از آسمان نزول خواهد نمود و در غزا اقتدا بان امام
عالیمقام کرده در ترویج دین اسلام و رفع ارباب کفر و ظلام مساعی جمیله بتقدیم خواهد رسانید
و حیل در جهان فانی زندگانی نموده متوجه عالم باقی خواهد گردید صلی الله علی نبینا و علیه و علی
سایر الانبیاء المرسلین صلوة وافرة متواترة الی یوم الدین ذکر شمهٔ از احوال بعضی از حواریون
و شیوع ملت عیسوی در میان جهانیان نقله اخبار و حمله آثار آورده اند که بعد از رفع
عیسی علیه السلام یهود حواریون را گرفته بتعذیب و ایذای ایشان مشغول گشتند و شاه روم
که در ان زمان شامیان نیز مطیع او بودند از ظلم و بیداد یهود خبر یافته کسان فرستاده حواریون
را از چنگ الم و محنت نجات داد و از اوضاع ملت عیسوی شرط استفسار بجای آورده
بوحدانیت ایزد تعالی و رسالت مسیحا بگروید چون حواریون مطلق العنان شدند شمعون
بموجبی که عیسی علیه السلام فرموده بود فطرس را بروم و اندراوس را ببلاد مغرب و مرقوس را
بابل و فیلبس را بقیروان و افریقیه و تخس را ببلدهٔ افسوس و یوحنا را بزمین حجاز
و یعقوب را بجانب بربر فرستاد تا خلایق را بدین قویم دعوت نمایند و بولس در بیت المقدس
توقف نموده یحیی و تومان متوجه انطاکیه گشتند و هریک از جماعت مذکوره در همان
روز بلغت ناحیه که متوجه بودند عالم شدند از انجمله چون یحیی و تومان بانطاکیه
رسیدند بپادشاه آنجا در شکارگاه ملاقات نموده او را بقبول دین خواندند غضب بر
ملک گشته هریک را صد تازیانه زده محبوس گردانید شمعون بالهام قادر بیچون از کیفیت
واقعه وقوف یافته بصورت تجار بدانصوب شتافت و با ارکان دولت طریق مصاحبت
سلوک داشته باندک زمانی همه را مرید و معتقد خود گردانید و بمجلس پادشاه نیز
آمد و شد نموده در ان ایام بعرض رسانید که چنان شنیدیم که قبل از وصول من بشرف
ملازمت خدام بارگاه سلطنت دو شخص را که دعوی رسالت میکرده اند تادیب فرموده
حبس نموده اند و من میخواهم که در مجلس عالی با ایشان مناظره نمایم ملک رخصت داد



شمعون فرمود تا یحیی و تومان را حاضر ساختند ایشان را مخاطب کردانیده کفت چه کسانید و بچه کار آمده اید جواب دادند که ما فرستادکان حضرت خداوندیم سبحانه و تعالی و غرض از آمدن باین دیار آنست که خلایق را از مرتبه ضلالت نجات داده بشارع عیسی بن مریم که صراط مستقیم است رسانیم و شمعون از ایشان طلب معجزه نموده یحیی و تومان شخصی را که اکمه بود باذن الله بینا کردانید و ملک آن معجزه بر سحر حمل کرده شمعون یاران خود را کفت که اکر شما شخصی را که هفت روز باشد فوت شده و از مظنه شکسته در کذشته باشد بحال حیات باز آرید دین شما را قبول می توان کرد و یحیی و تومان متقبل شدند بهمان مرده بر حبیب نجار که پیش از آن بهفت روز مرده بود دستور نموده ملک از قبر بیرون کشید و بمجلس رسانید یحیی و تومان بحسب ظاهر و شمعون در سر باطن حیات و را از ایزد عز و علا مسئلت نموده آن میت زنده شد و کیفیت عذاب جهنم و سبب احیاء خود را بواسطه دعا حواریون تقریر کرد فی الحال باتفاق پدر خود بمسیح علیه السلام ایمان آورد و بروایتی ملک نیز با جمعی از خواص زبان بکلمه طیبه جاری کردانید بقیه کفره تیغ خلاف بر کشیده حبیب نجار را بعز شهادت رسانیدند و حضرت کبریا سبحانی او را در جنت جاودانی جای داد حبیب کفت یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین و شمعون بموافقت اهل ایمان همان شب از انطاکیه بیرون رفت در وقت دمیدن صبح جمیع کفار از استماع آواز صیحه روح الامین باسفل السافلین پیوستند و در باب قصه انطاکیه روایتی دیکر نیز ورود یافته چنانچه متن متون الاخبار از شرح آن خبر میدهد فلیطالع

ذکر مدینه حاضورا و کشتن اهالی انجا حنظله الصادق را

نقادان غث و سمین سخن آورده اند که حاضورا شهریست در مملکت یمن و ساکنان آن بلده در زمان فترت یعنی بعد از رفع مسیحا و پیش از بعثت خاتم الانبیا علیهما من الصلوات اسماها بنا فرمانی اوامر و احکام حضرت ربانی جسارت نمودند و بانکه روزکاری از مردمان دیار ایشان موسوم بحنظله الصادق بهدایت آن جماعت مبعوث کشت بعضی از ایشان بحلیه ایمان متحلی شد و طایفه بر عصیان مصر بوده حنظله را کشتند و مومنان بمقابله

بدین شهر

و مقاتله کفره قیام نموده مغلوب گشتند و بعد از اندک زمانی بخت‌نصر جبار ملکی از ملوک بابل را بر آن گمراهان استیلا داد تا بلکه جهة استیصال ایشان فرشتگان نزول نموده در حاصورا قتلی بافراط کردند و اشرار کفار دران حال که ملائکه را با تیغها بر خود مسلط دیدند از افعال ناهموار یاد آورده گفتند یا ویلنا انا کنا ظالمین فما زالت تلک دعویهم حتی جعلناهم حصیدا خامدین

ذکر شمه از حال بولس جهود و بیان آنکه سبب ضلالت امت عیسی چه بود

از ابن عباس مرویست که امت عیسی علیه السلام بعد از رفع او بسپهر فیروزه فام مدت هشتاد و یکسال بر جاده شریعت راسخ دم و ثابت قدم بودند و بعد از آن باضلال بولس جهود که بعضی از آن بیونس تعبیر کرده اند در وادی ضلالت نهادند بیان این سخن آنست که یونس یهود که خود را در سلک غاشیه کشان شیطان انتظام داده بود در لباس رهبانیت میان نصرانیان رفت و اظهار زهد و ورع کرده مدت چهار ماه با کسی اختلاط ننمود و چون دانست که اکثر عوام را با او اعتقاد تمام پیدا شد بدیشان پیغام فرستاد که چند نفر از علمای خویش بمن فرستید که با هر یک سری از اسرار الهی در میان نهم و نصاری نسطور او و یعقوب و ملکا را نزد آن ضلال فرستادند و یونس با یکی از ایشان خلوت کرده گفت من فرستاده مسیحم و بقوم پیغام آورده ام میباید که آنچه با تو بگویم بی زیاده و نقصان بایشان رسانی آنگاه گفت عیسی باحیا موتی قیام مینمود و این فعل غیر خداوند تعالی ظاهر نمیکرد و اکنون بدانکه عیسی پروردگار عالمیان است که از آسمان فرود آمده و مهمات زمین را فیصل داده باز بآسمان رفت و با عالم دوم گفت که از مسیحا اموری بحیز ظهور آمده که از قدرت بشر بیرون است می باید که اینچنین اعتقاد کنی که عیسی پسر خداست و با نفر سیم گفت که عیسی خدای زمین است و چون قوم قصد او کردند پنهان شد و باز بمیان بنی اسرائیل خواهد آمد دانشمندان نصاری بازگشته یونس ناکس همان لحظه خود را بکشت و چون نصرانیان از علما استفسار نمودند که یونس با شما چه گفت هر یک سخنی بر زبان آورده ایشان نیز با چار گفته حکمت شنیدند از ...

ومتوجه منزل یونس گشتند وبدانجا رسیده آن ملعون را کشته یافتند هر فرقه مذهبی
مذاهب ثلثه باطله اختیار کردند کما قال سبحانه وتعالی فاختلف الاحزاب من بینهم
در معالم التنزیل مسطور است که بعد از ضلال یونس شقاوت مآل نصاری متفرق و
فرقه شدند یعقوبیه وملکائیه ونسطوریه ومرقوسیه فقالت الملکا یعقوبیه عیسی هو الله
وکذلک الملکائیه وقالت النسطوریه عیسی ابن الله وقال المرقوسیه ثالث ثلثه تعالی الله
عما یقولون علوا کبیرا ذکر مجملی از احوال رجال الکهف نعمة سبحان گلستان غرایب اخبار
در باب عدد اسامی اصحاب کهف وسبب ایمان ونام بلده ایشان اختلاف کرده اند
واکثر در قلم آورده اند که اصحاب کهف در اصل شش نفر بودند در سلک بزرگزادگان
بلده افسوس که در شمال روم است انتظام داشتند ودران زمان شهریار آن دیار پادشاهی
بود دقیانوس نام واو با تمامی مردم افسوس بعبادت اصنام قیام مینمود حضرت مقلب
القلوب بمقتضای آیت من یهدی الله فلا مضل له قفل غفلت از سراچه دل آن شش
تن بر داشت تا ظاهر وباطن خود را بنور توحید آراسته گردانیدند واسامی ایشان
بروایتی که صاحب مدارک از حضرت شاه ولایت علی مرتضی علیه التحیه نقل کرده است
یملیخا مکشلینا مشلینا مرنوش دبرنوش شاذنوش وچون خبر بسمع دقیانوس
رسید که آن شش تن روی از عبادت اصنام پیچیده بپرستش آفریننده زمین وآسمان
قیام مینمایند در روز عیدی که جهت معبود باطل خویش ذباح وقربانیها کرده حکم
فرموده بود که هرکس روی نیاز پیش آن بت بر زمین ننهد او را قطعه قطعه سازند
آن جوانان را طلب نمود وچون حاضر شدند پرسید که شما که را میپرستید جواب
دادند که خدای ما صانع زمین وآسمان است وما غیر او خدایی نداریم واگر
جز این کلمه بر زبان رانیم سخن کفر گفته باشیم دقیانوس گفت شما را امشب امان است
با خود بیندیشید وفردا حاضر شده بدین ما درآیید والا شما را بسیاست رسانم
جوانان بازگشته بعد از تقویم مشورت همان شب از شهر بیرون شدند ودر اثنا
راه بشبانی که دیموس نام داشت باز خورده شبان از کیفیت حال ایشان خبر استفسار

بجای آوردوان جوانان پس از اخذ وپیمان صورت واقعه را با او در میان نهاده
دمیوس نیز بوحدانیت حضرت عزت اقرار کرد وایشان از غاری که از ارقیم گفتند دلالت
با سگی قطمیر نام در مصاحبت یاران روان شد اصحاب دمیوس را گفتند که این سگ را باز گردان
که ناگاه بواسطه آواز او کسی پی بمنزل ما نبرد شبان هرچند سنگ بطرف قطمیر انداخت باز نگشت
و آخر بسخن آمده گفت عجب حالیست که من پروردگار عالمیان را پیش از شما شناخته ام
و شما چند که مرا بضرب سنگ باز گردانند جوانان از خجالت روی می داد بمرافقت بمقتضای
کلبهم باسط ذراعیه بالوصید وقطمیر نیز دستها دراز کرده سر بران نهاده در خواب
شد و روزی دیگر هرچند دقیانوس در طلب ایشان سعی نمودی پی بر کوی مقصود
نبرد و مدت سیصد و نه سال خواب اصحاب کهف امتداد یافته فرشته در سالی یکبار در روز
عاشورا ازین پهلو بدان پهلو میگردانید تا زمین اندام خفتگان را نخورد وبقولی هر سال
دو نوبت و بروایت طبری رفتن اصحاب کهف بغار بعد از رفع مسیحا واقع گشت
و زمره از مورخین بران رفته اند که فرار آن جوانان بغار پیش از بعثت عیسی بود و
ظهور ایشان بعد از رفع آنجناب روی نمود القصه چون دقیانوس کوس رحلت
بجانب جهنم فرو کوفت چند کس دیگر بنوبت افسر حکومت بر سر نهادند تا زمام امور پادشاهی
افسوس در قبضه پادشاه ناموس که بوحدانیت ایزد تعالی و بنبوت عیسی ایمان داشت
قرار گرفت و در زمان دولت او اصحاب کهف از آن خواب گران بیدار شدند و بخت
لمثنا تعبیر نموده اند برخاسته بانگ بر ایشان زد تا بحال تیقظ و انتباه باز آمدند آنگاه
یکی از ایشان گفت آیا چه مقدار درنگ نمودیم در خواب دیگری جواب داد که روزی یا
بعضی از روز بعد از آن تملیخا که بصفت جلادت اتصاف داشت باتفاق اصحاب هیأت
خود را تغییر داد و از درمهای دقیانوسی چند درم برداشت که چیزی ستاند و جهت
آوردن طعام متوجه شهر گشت در راه از اطوار و اوضاع مردم تفاوتی فاحش یافته
متحیر شد و بدکان خبازی رسیده برای خریدن نان درم دقیانوس بخباز داد و چون
خباز مثل آن هرگز ندیده بود تملیخا را بیافتن گنج تهمت نمود و تملیخا را ازین سخن اعراض



بین الجانبین قتال و قتل بسرحد تطویل کشید درین حال جمعی از ملازمان پادشاه افسوس که بعقیده [illegible]
مؤلف تحفة الملوک نام داشت پیدا شدند و از کیفیت واقعه آگاهی یافته ملیخا را بطرف بارگاه
بردند و ملیخا در اثنای راه میگفت که همین ساعت که چشم دقیانوس بر من می افتد کشته میگردم
مردم گفتند تو مگر دیوانهٔ که این سخن میگوئی که دقیانوس در صدر جهنم تا اکنون بده و سالهاست د
ترا بد گشته چون پیش تخت ملک رسید جوانی بر سریر نشسته دید که بذکر معبود حقیقی
اشتغال داشت ملک از احوال سؤال کرده ملیخا صورت حال را بر سبیل راستی عرض
رسانید و پادشاه چون این قضیه را در انجیل مطالعه نموده بود دانست که اصحاب
کهف آن جوانانند لاجرم ملیخا را آگاه کرد که از زمان دقیانوس سیصد و نه سالست
حالا ایزد سبحانه و تعالی را میپرستیم و بنبوت مسیحا ایمان داریم بعد از ان احبار
و علما را طلبید و این قضیه را بسمع ایشان رسانیده متوجه غار رقیم گشتند و ملیخا
پیشتر بغار در آمده اصحاب را از امور مذکوره واقف کرد و ایشان شکر نعماء الهی
بجای آورده دعا فرمودند تا بحال سابق معاودت نمایند و این مسئول قبول افتاده
چون ملک بر کیفیت واقعه اطلاع یافت نسبه ساختند و احوال اصحاب را مشروح بر
لوحی نگاشته آنرا در دیوار معبد منصوب کردند و بروایتی ملک و متابعان او
آن جوانان ملاقات نموده ایشانرا زنده دیدند و سخن ایشان شنیدند آنگاه
اصحاب بخوابگاه خود شتافته وفات یافتند و دعا کرده حق تعالی آن سعادتمندان را
با غار از نظر خلایق پنهان گردانید و بقول جمهور مورخان دیگران غار را کسی دیگر ندید
و در تفسیر ابو الفتوح رازی مسطور است که حضرت خاتم انبیا علیه من الصلوات افضلها
بعد از اطلاع بر حال غرایب مآل اصحاب کهف مناجات کرد که الهی من این جوانانرا آرزوی
دیدن دارم وحی آمد که مشیت الهی مقتضای آن نیست که تو ایشانرا ببینی اما وصی خود را
با جمعی از صحابه بفرست تا آن جوانانرا بدین اسلام دعوت کنند آنحضرت فرمود که
جماعت بچه طریق بدانجا توانند برد وحی آمد که صحابه خود را بر بساطی نشان تا باد
باذن آفریننده بلاد ایشانرا بدان غار رساند و حضرت مقدس نبوی صلوات الله

وسلامه علیه ابوبکر و عمر و سلمان و ابوذر را بر چهار گوشه بساط نشانید و حضرت علی
مرتضی را علیه السلام بر میان آن جای داد صحابه بزبان آوردند که یا رسول الله حکم الهی
آنست که وصی خود را بدیشان فرستی ازین پنج کس وصی تو کیست آنحضرت جواب داد که
وصی من کسی است که چون بر اصحاب کهف سلام کند جواب شنود و هر کس وصی من نباشد
با وی سخن نگویند بعد از آن باد آن بساط را برگرفته بدر غار اصحاب کهف برد صحابه
بترتیب مذکور برخاسته سلام کردند اما هیچکدام جواب نشنیدند آنگاه امیر المؤمنین
علی برخاسته گفت السلام علیک ایها الفتیه از غار آواز آمد که و علیک السلام
و رحمة الله پس حضرت امیر گفت من وصی و رسول پیغمبر خدایم محمد مصطفی و پیغام
شما را بدین اسلام و ملت خیر الانام جواب دادند که مرحبا بک آمنا و صدقنا
باز علی مرتضی گفت رسول خدا بر شما سلام میکند جواب دادند که علی محمد رسول الله
السلام ما دامت السموات والارض علیک بما بلغت آنگاه گفتند رسول خدا را
از جانب ما سلام و صلوة بگوی که بخوابگاه خود رفتیم تا وقتی که مهدی علیه السلام خروج
کند و ما در زمره آن امام باشیم امیر المؤمنین علیه السلام گفت چرا یاران ما را جواب ندادید
آواز آمد که ما را گفته اند جواب ندهیم مگر پیغمبری را یا وصی پیغمبر را و باز گفتند
ما بخوابگاه خود رفتیم و ترا وداع کردیم آنگاه شاه ولایت پناه با رفیقان بهمان
ترتیب بر بساط نشسته باد آنرا برداشت و بمدینه رسانید و رسول علیه السلام
چون ایشان را دید بر زبان معجز بیان گذرانید که یا علی کیفیت واقعه را من بگویم یا
تو میگویی امیر المؤمنین علی فرمود که یا رسول الله سماع آن بهتر که اصحاب هدایت انتساب
این حکایت را از لفظ دربار تو بشنوند بعد از آن نبی آخر الزمان این قصه
غریبه را بشرحی که مسطور گشت تقریر فرمود والعلم عند الله المعبود ذکر جریج
راهب بصحت رسیده که بعد از رفع مسیحا و پیش از ظهور خاتم الانبیاء
جوانی پاکیزه روزگار موسوم بجریج در میان بنی اسرائیل ظاهر شد و در سن خرده
سالکی بسلوک راه حق مشغول گشته از خلق کناره گرفت و او را مادری بود در غا



صلاح وعفت که جهت او طعام وشراب بصومعه می آوردی نوبتی در شب باران مادر بدر خلوت
پسر آمده آواز داد تا در بگشاید جریج بنابر آنکه در نماز بود جواب نداده در را نگشاد و آن عورت
بی مشغول باز گشته روزی دیگر بدر صومعه آمد و پسر را ندا کرد بحسب اتفاق در آن زمان
نیز جریج با دا نماز اشتغال داشت و آن عورت بی آنکه جوابی شنود مراجعت نموده در روز
سیم نیز این حال واقع شد و مادر جریج ملول گشته گفت اللهم لا تمته حتی ینظر الی
وجوه المومسات یعنی خدایا او را میران تا وقتی که نظر کند در رویهای زنان زناکاره
دعا بر هدف اجابت رسیده جمعی از شرار کمر عداوت جریج بستند و زانیه که در حسن و جمال
ضرب المثل بود از آن فسقه قبول نمود که راهب را در فتنه اندازد و آن فاجره شبی بدر
صومعه جریج رفته حلقه را بجنبانید جریج پرسید که چه کسی جواب داد که بیچاره ضعیفه ام
وا از راه دور مانده ام و از بیم فاسقان نمیخواهم که شب در صحرا باشم لطف نموده در بگشای
تا امشب درین مقام بسر برم جریج بر عورت رحم نموده در باز کرد و زن بصومعه در آمده
زاهد در نماز ایستاده در آن شب آن عورت چند نوبت خود را در نظر جریج جلوه داد
طلب مباشرت نمود شبانی در جوار صومعه جریج بسر میبرد رفته از آن شبان حامله شد و
پسری از آن تولد کرده آن ملعونه ولد خود را بنظر انجماعت که کینه جریج در سینه داشتند
رسانید و گفت جریج با من زنا کرده و این کودک از وی حاصل شده فجره بهدم صومعه
عابد پرداخته او را کشان کشان ببارگاه پادشاه زمان رسانیدند و جریج از سبب تعرض
پرسید اشرار جواب دادند که تو با فلانه زنا کرده و او را پسری از تو تولد شده عابد فرمود
که آن ولد را حاضر کنید و دست از من بدارید تا طهارت ذیل خود بینه بشما نمایم و انجماعت
زانیه را با پسر در مجلس آورده جریج بعد از ادای نماز و عرض نیاز دست بر شکم طفل زد و گفت
ایها الغلام پدر تو کیست طفل باواز بلند جواب داد که فلان شبان و حضار از استماع
این کلام در شگفت ماندند دیگر متعرض جریج نشدند بلکه بتقدیم اعتذار قیام نموده گفتند
اگر خواهی از برای تو صومعه از طلاء احمر بنا کنیم جریج گفت مناسب آنست که عمارت خانه
مرا چنانکه بود تعمیر سازید و ایشان بر آن موجب تقدیم رسانیدند پوشیده نماند که

در باب قصه جریج و تکلم طفل مذکور اقوال دیگر نیز ورود یافته و چون راقم حروف در
مقام اختصار است بر ایراد همین که نزد بعضی از اهل حدیث بثبوت پیوسته اقتصار
نمود هو الغفور الودود **ذکر جرجیس علیه السلام** باتفاق کار پردازان آفاق جرجیس
از جمله شاگردان حواریون بود و در دیار فلسطین اقامت مینمود و گاهی بتجارت مشغولی
کرده آنچه حاصل می شد از آن بفقرا و مساکین قسمت میفرمود نوبتی جرجیس علیه السلام
بموصل رسیده دید که پادشاه آنجا که بقولی داذویه و بروایتی داد بانه نام داشت
آتشی بلند افروخته خلایق را بسجده بتی با فلون نام تکلیف مینمود و هر کس که در آن دین
امری بجا نمی آورد او را بنیران بیداد میسوخت لاجرم نایره غیرت اسلام در باطن جرجیس
اشتعال یافته بدان مجلس شتافت و باواز بلند گفت ایها الملک لحظه متوجه من شو و
نصیحت مرا بسمع رضا بشنو ملک بجانب او نگریسته جرجیس او را بوحدانیت حق تعالی
و متابعت دین عیسی دعوت نمود و از شرک و عبادت اصنام نهی فرمود داذویه گفت تو
چه کسی و بدین سخنان چه مهم داری جرجیس جواب داد که بنده از کمترین بندگان خدا وبدهم
آمده ام تا ترا براه راست دلالت کنم و میان ملک و جرجیس و ملک قال و قیل بسرحد
تطویل انجامید آخر الامر آن ملعون حکم کرد تا بشانهای آهنین گوشت بدن مبارکش را
فرو تراشیدند و باین تعذیب جرجیس نمرد بلکه هیچ الم بذات شریفش نرسید و
داذویه ازین قضیه متعجب شده فرمان داد تا میخهای آهنین آوردند و از آتش
سرخ ساخته بر سر جرجیس کوفتند چنانکه بدماغش رسید و این عذاب سبب هلاک
او نشد پس ملک فرمود که حوضی از مس پر کردند و آن مس را گداخته جرجیس را در آنجا
انداختند و سرپوشی بر روی حوض پوشیدند و بعد از آنکه معلوم کردند که نحاس
فرده گشته سرپوش برگرفتند جرجیس را زنده یافتند تحیر ملک زیاده شده پرسید
که سبب نجات تو ازین عقوبات چیست جرجیس جواب داد که خدای بر همه اشیا قادر
است او مرا ازین بلاها خلاص میگرداند داذویه ستوهم گشته حکم کرد تا جرجیس را
بزندان بردند و بر روی افکندند و دست و پایش را بر زمین دوختند و بر



...ف نصب کردند و همان فرشته بامر حق سبحانه و تعالی بسوی جرجیس آمد و سر مبارکش را
تاج نبوت بلند گردانیده بندهای او را در انداخت و گفت حضرت خداوند میگوید
هفت سال ترا بچنگ کافران گرفتار خواهم ساخت و تقدیر چنانست که درین مدت چهار
نوبت بقتل تو مبادرت نمایند و هر کرت من بمحض قدرت ترا زنده گردانم و در نوبت پنجم
بروضه جنات رسانم روز دیگر جرجیس پیغمبر از درگاه داد و بیر در آمده آغاز نصیحت
نمود و آن مخذول در غضب شده فرمان داد تا جناب نبوی را پاره پاره کردند و
پاره پاره را نزد شیر گرسنه انداختند و شیران بالهام ربانی دهن بجناب نبردند و قطعه‌ای
آن جرجیس فراهم آمده زنده گشت و همچنین سه نوبت دیگر بانواع غیر مکرر و عقوبت
چه تمامتر آن بداختر جرجیس پیغمبر را کشت و هر کرت حضرة واهب العطایا او را
حیات بخشیده درین مدت جرجیس معجزات غریبه بداد و بیر نمود و هیچ فایده بران
ترتب نگشت و همه مشرکان بر سحر حمل کردند دران اوقات روزی با ارکان دولت خود
در دفع جرجیس شرط مشورت بجای آورد و بخاطر بران قرار دادند که جناب نبوی را
بگرسنگی تعذیب نمایند لاجرم او را در خانه عجوزه که پسری کور و لنگ و کر و گنگ داشت
مقید گردانیدند و چون جرجیس گرسنه شد دعا فرمود تا ستونی که دران خانه بود
خضرت و نضارت پیدا کرده میوه بار آورد پیرزن این حال را دیده بحلیه ایمان متحلی گردید
و التماس نمود که پسر او را شفا دهد جرجیس آب دهان مبارک در چشم و گوش آن معیوب افگنده
شنوا و بینا گشت عجوزه گفت نظر عنایت از زبان و پای پسر من دریغ مدار جرجیس فرمود
صحت آن عضو حواله بروز دیگرست و داد و بیر از این معنی واقف شده متحیر و مبهوت
گشته الحال الامر جرجیس را طلبیده گفت اگر یک کار را استدعا من کنی دست تعرض از دامن عرض
تو کوتاه کنم در جمیع امور مطاوعت تو نمایم جرجیس پرسید که آن کار کدام است ملک گفت
سجده افلون کن جرجیس داد و بیر را بدان امیدوار گردانیده در شب با او بسر برد و روز
دیگر باتفاق به بتخانه رفتند و مردم بسیار جهة نظاره مجتمع گشتند و عجوزه مذکوره
ازین واقعه خبر یافته پسر معیوب را بر دوش نهاده به بیت الصنم آمد و جرجیس را معاتب

ساخته گفت شرم نمیداری که با وجود این همه الطاف که از حضرت باری نسبت بتو صادر
یافته میخواهی که پیش عزا و سجده آری جرجیس گفت پیر خود را بزمین زند که درینجا حکمتی
هست و پیر زن بموجب فرموده عمل نموده جرجیس با آن کودک اعرج ابکم گفت برو
و ببتان بگوی که جرجیس شما را میطلبد و پای پیر روان و زبانش گویا شده پیغام آنجناب
باصنام که بروایت طبری هفتاد و یک عدد بودند رسانید و آن بتان نزدیک جرجیس
آمده جناب نبی خود را بزمین زدند تا مجموع تحت الثری شتافتند و داود پیر در
حیرت افتاده زبان بعتاب جرجیس گشاده و مقارن این حال بدعای آن برگزیده
ایزد متعال ابری آتش بار بر سر کفار پدیدار گشت و مشرکان بعد از مشاهده این
بلا شمشیرها برکشیده جرجیس را شهید کردند و آتش تمام مشرکان را سوخته سی و سه هزار
کس که بجرجیس ایمان آورده بودند از آن بلیه سالم ماندند و بروایت محمد بن جریر ایشان
نیز با جرجیس کشته شدند والله اعلم **ذکر شمعون زاهد** شمعون عابدی بود
رومی الاصل بعبادت واهب العطایا اشتغال مینمود و چندان قوت و قدرت داشت
که هر چیز را رام میشد از هم می گسست و صومعه آنجناب قریب بدیار کفار بود
شمعون همواره با مشرکان جهاد مینمود و بروایتی غیر استخوان سلاحی بدست نمی گرفت
و چون کفار از پیکار شمعون بتنگ آمدند حاکم ایشان منکوحه شمعون را بمواعید
بفریفت تا در اخذ آنجناب ورا امداد کند و آن ناقص عقل در محلی که شمعون در خواب بود
دست و گردنش برسنی محکم بربست و شمعون بیدار شده آن ریسمان را بزور بازو
بگسیخت و از آن ملعونه پرسید که چرا چنین کردی جواب داد که قوت ترا امتحان میکردم
و کرت دیگر آن بد اختر شوهر را بزنجیر مضبوط گردانید و شمعون از خواب درآمده
آن قید نیز پاره کرد و از موجب آن حرکت تفحص کرده زن گفت میخواستم بدانم که این
سخن راستست که مردم میگویند و شمعون را هر چیز به بندند بزور بازو خود را خلاص
گرداند شمعون فرمود که این مطابق واقعست ولیکن اگر مرا بموی خود ببندند
از آن نتوانم گسلانم و کرت ثالث آن مکاره موی چند از محاسن مبارک شمعون بند



الکستان ابهام او را بریسم بست و مشرکان او را خبر کرده جمعی از ایشان بر شمسون آمده او را
گرفتند و بنزد حاکم بردند و ملک بعد از اجتماع خلایق فرمان داد تا جهت صلب شمسون در
برابر منظری که نشسته بود داری زدند و دران حین شمسون مناجات فرمود که الهی اگر من
حیات خود را جهت جهاد اعدای دین میخواهم مرا ازین مهلکه نجات ده و مقارن این دعا
فرشتگان بامر ایزد تعالی بروی ظاهر شده بندش را بگشادند و گفتند ستونهای منظر
ملک را بکش شمسون بموجب فرموده عمل نموده منظر با خاک برابر گشت و ملک با اتباع بنار جهنم
پیوست و شمسون از ان ورطه بسلامت بیرون آمده بصومعه خویش معاودت نمود و
ان زن را طلاق داد و بعضی از مورخان گویند شمسون دران معبد هزار ماه بصیام
وقیام لیل اقدام فرمود والعلم عند الله الودود خالد بن سنان العبسی نسب خالد بن
سنان بقول بعضی از مورخان بعدنان که از جمله اجداد نبی آخر الزمان است می پیوست
و خالد در زمان جهانبانی انوشیروان در میان عرب ظاهر شده قوم خود را گفت که فرشته
که خازن آتش است نزد من می آید و مرا از بهشت و دوزخ و سایر احوال آخرت اخبار مینماید
و دران اوقات در دیار عبس شبها آتشی عظیم از سنگستان پیدا می شد و در روز غبار
از دود دران مکان ظاهر می نمود و چون خالد سخن مذکور را با قوم در میان نهاد گفتند که اگر
تو درین دعوی صادقی این آتش ما را بایست که فرو نشانی خالد آهنگ اطفای نار نموده عصای
خویش بران میزد تا بجایی فرو رفت و خالد بدان چاه در آمده پس از لحظه با جامهای نمناک
بیرون آمد و دیگر آن آتش را کس ندید و بعد از وقوع این قضیه خالد قوم خود را گفت
من سفر آخرت اختیار میکنم و چون سه روز از فوت من بگذرد حماری وحشی بر سر قبر
من ظاهر شده بانگ خواهد کرد باید که او را گرفته بکشید و شکم او را چاک ساخته بر
من زنید تا من از خاک برخاسته شما را از وقایعی که تا قیامت وقوع خواهد یافت
خبر دهم و چنانکه بر زبان آورد از وفاتش سه روز گوری بر سر گورش آمده بانگ
کرد و چون مردم خواستند که بموجب فرموده عمل نمایند خویشان خالد منع نموده گفتند
شاید زنده نشود و از ارتکاب این امر عاری بما عاید گردد و در معارف حصینی مسطورست

که دختر خالد در کبر سن نزد رسول صلی الله آمد آنحضرت او را بر ردای مبارک خود نشاند
وان ضعیفه سوره اخلاص نبوی صلوات الله علیه وسلامه شنیده گفت پدرم این سوره را
قرات میفرمود والله اعلم بصحته بر ضمیر آفتاب اشراق صاحب منزلتی که باعث بر
تلفیق این اوراق توجه رای عقده کشای اوست پوشیده نماند که چون شمهٔ از کلیات
اخبار هدایت آثار مشاهیر انبیا و جماهیر اصفیا علیه السلام مرقوم قلم اهتمام گردید وقت
آن رسید که عنان بیان بصوب ذکر اکابر حکما عظام انعطاف یابد و بر توسعی و
اجتهاد بر تحریر مجملی از حالات و کمالات ایشان تابد و منه الاعانة و التایید
گفتار در بیان شمهٔ از احوال حکماء عظام بر سبیل اجمال شمس الدین محمد شهرروزی
که مؤلف تاریخ حکماست آدم و شیث و ادریس را علیهم السلام داخل اهل حکمت
داشته افتتاح بذکر ایشان فرموده و چون سابقا شمهٔ از حالات آن سه عالی
گهر درین مختصر سمت تحریر یافت قلم خجسته رقم از عیب تکرار اندیشید و ذکر
حکما را بقصهٔ لقمان حکیم که قرآن عظیم از عظم شان او اخبار مینماید مصدر گردانید
والتوفیق من الله الحمید المجید لقمان علیه التحیة و الغفران بروایت وهب بن منبه
و بعضی دیگر از علما ان قدوه حکما حبشی الاصل بوده و بقول سعید بن مسیب و زمرهٔ
از فضلا لقمان در سواد آن مصر تولد نموده و باتفاق اکثر اهل خبر آن حکیم عالی گهر
در مبادی احوال در سلک ممالیک یکی از بنی اسرائیل انتظام داشته و بنابر صفای
طویت و کثرت قابلیت مقبول درگاه احدیت شده میان نبوت و حکمت مخیر
گشت و حکمت را اختیار فرموده حکیم علی الاطلاق ابواب علم و دانش بروی
روزگار خجسته آثارش مفتوح گردانید چنانچه افضل و اعلم حکما زمان و علما
دوران گردید و در سبب آزادی آن قدوه احرار ارباب اخبار خبر متعدده گفته اند
یکی از انجمله آنکه روزی مالک لقمان انجناب را بذبح گوسفندی امر فرمود که بهترین
اعضایش را نزد او برد لقمان گوسفند را کشته دل و زبانش را نزد او آورد
و پس از چند روز کرت دیگر آن حکیم عالی گهر بکشتن گوسفند مامور آمد بانچه بدترین

امر کرد که بدترین اعضای بشر را بیاور لقمان دل و زبانش پیش خواجه آورد چون این دو
بحسب ظاهر نقیض یکدیگر بود خواجه لقمان در دل انکار کرده بزبان اعتراض بر آنجناب
نکشاد لقمان جواب داد که اگر دل و زبان با یکدیگر موافقت کنند بهترین اعضاست و اگر
مخالفت کنند بدترین اجزاست بنی اسرائیلی را این سخن پسندیده افتاد رقبهٔ لقمان را از رقیت
آزاد گردانید و لقمان با داود علیه السلام معاصر بود و پیوسته بعتبهٔ علیهٔ نبوت رفته کلمات
حکمت آیات عرض مینمود در متون الاخبار مسطور است که بزعم بعضی از مورخان لقمان
درودگری کردی و برخی گفته اند بخیاطت روزگار گذرانیدی و زمرهٔ بر آن رفته اند
که برعی اغنام قیام نمودی و در وقتی که پایهٔ قدر و منزلت آنجناب بدرجهٔ بلند علم و فطنت
ارتقا یافت در روزی که جمعی کثیر بمجلس شریفش مجتمع بودند و بصیقل کلمات حکمت آیاتش
زنگ ملال از آیینهٔ خاطر میزدودند یکی از عظمای بنی اسرائیل بان محفل رسیده پرسید که
جهة این جمعیت چیست گفتند لقمان حکیم اینجا تشریف دارد اسرائیلی پیش رفته و نظر
بر لقمان افکنده آنجناب را بشناخت و از بریت او در آمده گریبانش گرفت و بکشید
وگفت لقمان تویی حکیم جواب داد که بلی بنی اسرائیلی گفت تو آن شخصی که قبل ازین در
فلان مکان بمراسم شبانی اقدام مینمودی گفت آری من همان کسم اسرائیلی پرسید که
چه چیز ترا باین مرتبه رسانید آنجناب جواب داد که صدق حدیث و اداء الامانه و ترک
ما لا یعنی اسرائیلی زبان بتصدیق گشاده در غایت حیرت دست از آن قدوهٔ اهل
حکمت باز داشت و مراجعت نمود نقلست که نوبتی لقمان جهة حصول وجهی که پیش کسی
داشت براق یکی از اولاد امجاد خود کرده او را بجانب قریه که مسکن مدیون بود گسیل نمود
در حین وداع با وی گفت که درین راه بمنزلی خواهی رسید که درختی خضر شعار و چشمه
آب خوشگوار داشته باشد زنهار که آنجا نزول ننمایی و چون در فلان بلده فرود آیی
و رئیس آنجا دختر خود را بتو عرض کند بمناکحتش رغبت ننمایی و هرگاه نزد مدیون
رسی شب در وثاق او توقف مکنی اما اگر درین سفر ترا همراهی پیدا شود که یکسال از تو
کلانتر باشد امر او را بر خود لازم دانی بعد از آن لقمان دست بدعا برآورده گفت

صحبتك الله السلامه و پسر لقمان بجانب سفر روان شده چون اندك مسافتی قطع نمود
پیری بر وطاهر کشته التماس مرافقت فرمود و ولد لقمان زبان بقبول اسمعی کشاده در کومی
رو نهادن درخت و چشمهٔ آب رسیدند پیر پسر لقمان را گفت مناسب آنست که درین منزل
فرود آیی و لحظهٔ آسایش نمایی ولد لقمان جواب داد که پدر مرا از استراحت درین موضع
نهی فرموده پیر گفت مسلم اما وصیت کرده که از سخن کسی که از تو کلانتر باشد تجاوز ننمایی پسر لقمان
گفت من ترا امر میکنم که اینجا فرود آیی پسر لقمان آنجا منزل گزیده بخواب رفت و شیخ بر سر بالین
او نشسته ناگاه ماری از آن درخت پایان آمده قصد ولد لقمان کرد پیر آن مار را بکشت
و چون جوان از خواب بیدار شد کیفیت واقعه را تقریر نموده گفت پدر ترا بدین جهت از نزول
این منزل نهی نموده بود انگاه پیر سر مار را بریده برداشت و باتفاق از آنجا روانه شدند
بعد از طی مراحل ببلده رسیدند و رئیس شهر دختر خود را که بحسب صورت رشک شمس و قمر
بود با مال وافر به پسر لقمان عرض نمود تا در سلك ازدواج کشد پسر از قبول آن تزویج ابا
نموده پیر گفت چرا بدین مناکحت رغبت نمی نمایی پسر لقمان وصیت پدر را باپیر در میان
نهاده و بین الجانبین بدستور سابق گفت و شنود وقوع یافته بنابر فرموده پیر دختر
رئیس را در عقد نکاح خود در آورده در شب زفاف آن شیخ مرشد سر آن مار را بر آتش
نهاده گفت منکوحهٔ خود را بگوی که دامن بر بالای آن آتش فرود آرد انگاه با وی
بفراش قربت در آیی و پسر لقمان بموجب عمل نموده چون بخار آن بجوف دختر
رسید دختر رئیس تصاعد نمود صیحهٔ زده بیهوش شد و کرمی بزرگ مرده از وی فرو
افتاد و بعد از لحظهٔ افاقت یافت و پسر لقمان آن شب بکام دوستان با وی بسر برده
روز دیگر سرگذشت شب بعرض پیر رسانید پیر گفت بدان سبب پدر تو از این
تزویج منع نموده بود که هر کس که با این مباشرت میکرد آن دوده عضو مخصوص
او را میگزید این معنی موجب فوت او می شد بعد از روزی چند که ولد لقمان
در آن مکان توقف نمود باتفاق پیر متوجه وثاق مدفون گردید و چون بمنزل
آن شخص رسید وصیهٔ پدر خود را طلبید جواب داد که گم نموده است انجا شدند



تا لوازم ضیافت پرداخته وزد ایشان را مقتضی اکرام روانه کنم پسر لقمان از قبول این ملتمس ابا نموده
پدر او را نیز ولا امر کرده پس الحاحش کرت دیگر همان سخنان در میان آمد و پسر لقمان شب در آن
مکان توقف نموده مدیون شرایط مهمانداری با حسن وجهی بجای آورد و چون وقت خواب
شد سریر بر کنار رودی که در آن منزل جاری بود ترتیب داده پسر لقمان را بر آنجا نشانده
و بخوابانید و تختی دیگر برد در قصر خود نهاده پسر خود را گفت تو اینجا خواب کن و چون نوم
بر حواس او فرا [illegible] غلبه کرد و بعد از روشنان شبستان دیدم بیدار نماند پسر بالین
پسر لقمان شتافته او را از خواب برانگیخت و باتفاق او سریر پسر مدیون را از در قصر
برداشته یکبار در آب آورد و سریر پسر لقمان را از لب رود به قصر رسانید و در نیم شب
آن مدیون که مدبری بود غدار از قصر پایان آمده نزدیک رود رفته پسر خود را با
سریر بتصور آنکه پسر لقمان است در آب انداخت و ندانست که خاطر از هم اداء آن دین
فارغ نساخت صباح روز دیگر که آن بد اختر پسر لقمان را زنده دید دود حیرت
بکاخ دماغش تصاعد نمود [illegible] وجه چاره نیافت و پسر لقمان با دختر نفیس و اموال
و اوان متوجه منزل پدر شد پدر بدو گفت لقمان ترا به بیتوته درین مقام بدانجهت
منع کرده بود که این شقی پیوسته فرزندان خود را بر لب این رود خوابانید چون در خواب
میرفتند در آب می انداخت و اکنون مصداق منطوق من حفر بئراً لاخیه وقع فیه وصف
حال او گشت القصه پسر لقمان مقرون بصحت و عافیت بوطن رسیده سرگذشت
خود را بعرض رسانید صاحب متون الاخبار گوید پیر مذکور عین سلامت بود که از نزد
[illegible] وعلا بنا بر دعا لقمان او را بصورت انسان ساخته با پسر لقمان رفیق کرده اید تا در
سفر از آفات محفوظ گشته سالماً غانماً بپدر خود رسید از لقمان منقول است که
گفت چهار صد هزار کلمه در حکمت جمع آوردم و چهار سخن را از آن برگزیدم دو چیز را
یاد باید داشت و دو را فراموش باید کرد حضرت احدیت را یاد باید داشت و مرگ را
پیوسته یاد باید نمود و احسان که با مردم کنی رقم نسیان بر آن باید کشید و بدی که
از مردم بتو رسد فراموش باید کرد بیت ز احسان همه وقت [illegible] ز سر بد که منی فراموش کن

در روضة الصفا مسطور است که صاحب ادریس بوده علیه السلام و طایفه که بنبوتش اعتراف دارند و خود را باو منسوب داشته اند و را صابی میخوانند از سخنان اوست که علامت غنا و کفاف انام نیکویی ایشان تواند بود نه حسن ملابس و عظم اجسام

اسقلبیوس از جمله ملازمان و تلامذه ادریس علیه السلام بود و در سفر و در حضر لحظه باختیار از خدمت بوی مفارقت نمی نمود و در روضة الصفا مسطور است که در وقتی که ادریس علیه السلام از بلاد سند باز گشته بخطه فارس رسید اسقلبیوس را جهة ضبط امور شرع و احکام دین بجانب بابل روان گردانید و انجناب در ان دیار در اعلاء اسلام اهتمام میکرد تا ان زمان که اجل موعود در رسیده روی بعالم آخرت آورد از سخنان اوست که عالم و عابدی بی معروف بمثابه آسیاست که متصل در تعب و دوران سرگردان است و عبید اند که مآل حالش بکجا منجر خواهد شد و ایضا از کلمات آن جناب است که در تعجبم از شخصی که بسبب خوف عرض مرض از اطعمه و اشربه و مودیها اجتناب میکند و از بیم عقوبت عقبی و عذاب دار جزا از ارتکاب ماثم و اکتساب خطایا احتراز نمی نماید بیت

ز بیم عقوبات روز جزا ۞ حذر واجب است از طریق خطا

سولون جد مادر افلاطون است و او در اثینه معروف است بعمده حکما بود و فصاحت زبان و طلاقت لسان او بمرتبه بود که فرق انام کلام او را مفرح قلوب میگفتند و سولون بواسطه ایذاء عوام و اضرار جهلاء ایام در آخر عمر از بلده مدن کوچ کرده بکوه بحث و در ولایت غربت مرغ روحش رشته تعلق از قفس بدن بگسیخت از علامات غایت تجرد و نهایت توکل سولون یکی آن بود که هرگز مال ذخیره نمودی و انچه از قوت یکروزه او فاضل آمدی ایثار فرمودی از سخنان اوست که بهترین چیزی که ارباب حکم و فرمان بران قدرت یابند حسن ارادت سیاست است و حلاوت تخفیف مؤنت از رعیت از و سوال کردند که جوانمرد کیست و بدتر از شش چیست و حد عقوبت قایل بدید کدام است جواب داد که جواد کسی است که ببذل اموال خود قیام نماید و بخواسته دیگری طمع نکند



وبدتر از شمشیر زبان اصحاب نظم و نثر است که خلایق را ابدی یاد کنند اما کشنده پدر هرگز
بخاطر خطور نکرد که او را عقوبتی تعیین نمایم والله اعلم فیثاغورس صوری هنوز در صغر سن بود
که آن قدوهٔ اهل سیرت را نسبت استیلا اعدا صورت جلا روی نمود و پدر فیثاغورس
او را بساموس فرستاد و از ساموس بانطاکیه برد و حاکم انطاکیه فیثاغورس را فرزند خود
بمعلم سپرد و امر بتحصیل علم لغت و موسیقی فرموده در آن فن مهارت کامل حاصل نمود
چنانچه گویند اکثر سازها مخترع اوست و فیثاغورس در سن شباب بتعلیم علم هندسه
و نجوم پرداخت آنگاه بمصر شتافت و مطالعهٔ علوم حکمی را پیش نهاد همت ساخت
و از آنجا بشهر ساموس بازگشته بدرس حکمت و تالیف مسائل آن فن اوقات شریف
مصروف داشت دویست و هشتاد رساله در علوم مختلفه تصنیف نموده خلق بسیار
از طالبان فضل و کمال بملازمت آن حکیم عدیم المثال میرفتند و در مقام استفاده
بوده از افاده طبع وقادش بهره می گرفتند و بعضی از ملوک اطراف بزیارت آن
قدوهٔ اشراف می شتافت و از نصایح سودمند و مواعظ دلپسندش حظی تمام
می یافتند و فیثاغورس همواره فرق انام را بتحصیل معرفت طبایع اشیا و دست
باز داشتن از ارتکاب مآثم و خطایا ترغیب نمودی و بر مواظبت جهاد و اکثار
صیام و مداومت قرات کتب امر فرمودی و به بقا نفس بعد از مفارقت بدن
و ادراک لذت و الم ثواب و عقاب اعتراف داشت و علی الدوام همت بر سیاحت
احراز و فضایل اکتساب کمالات میگماشت و در روضة الصفا مسطور است که
فیثاغورس را در اواخر ایام حیات سفری پیش آمد و چون بمقصد اتفاق نزول افتاد
شخصی که باموال بسیار و اعوان و انصار مستظهر بود با حکیم ملاقات نموده بطریق
امتحان خود را بستود و جواب حکمت مآب ورا از آن گفت و گوی منع فرموده جهل مرکب
آن شخص را بران داشت که با جمعی کثیر در برابر فیثاغورس آمده و زبان بسفاهت
بگشاد و او را دشنام داد و تلامذهٔ حکیم بجواب اشتغال نموده بالاخره مهم از
تیغ زبان بزبان تیغ و سنان سرایت کرد و چهل تن از مردم فیثاغورس کشته شده

اجتناب یکریخت و در قصر متحصن شد و اعدا نفط و هیزم بسیار بدر قصر آورده آتش در آن
زدند و با آنکه شاگردان جان فدا کرده حکیم را در میان گرفتند از افراط حرارت
نیران فیثاغورس چنان بیهوش گشت که دیگر او را صورت افاقت دست نداد
و از سخنان اوست که می باید که همه آن کنی که می شاید و فرمود که چه نافع است مردم را
که در امور جلیل القدر سخن گویند و اگر ایشان را استطاعت گفتن نباشد از لسانی
که تواند گفت بشنوند و گفت که جهد نمای که تا کردنی را در دل نگذارنی و فرمود
که آنکس ترا بر عیوب تو مطلع گرداند عزیزتر از آن شخص دار که ترا بمدح دروغ
مغرور سازد و گفت بیشتر آفات که بحیوانات رسد سبب آن فقدان نطق است
و موجب حدوث مخافات انسان را وجدان آن ؛ بنطق آدمی بهتر است از دواب
دواب از تو به گر نگوئی صواب **جاماسب** بقول حمدالله مستوفی شاگرد لقمان بود
و برادر گشتاسب و در علم نجوم مهارتی کامل حاصل داشت از سخنان اوست
که بدترین خیال کریم ترک کرم است و بهترین افعال لئیم ترک خست و
فرمود که بزرگترین آلام آنست که کسی از لئیمی حاجتی خواهد و روا نکرده و هم او
گوید که گناه دردیست که دوای او استغفار است و شفای آن توبه و اعتذار
ای کرده در سرای فنا متصل خطا ؛ با درد جرم توبه ترا می دهد شفا
سقراط در میان حکما قدم از کتم عدم بصحرای وجود نهاد و او را اسقراطیس
میگفتند و معنی این لفظ المعتصم بالعدل است و سقراط در علم و حکمت بدرجه
ترقی نمود که فوق آن مرتبه متصور نبود اما هرگز تألیف رسائل حکمی نمی پرداخت
و تلامذه را نیز از تحریر آن مانع می آمد و میگفت حکمت طاهر است و مقدس
و مستقر و مستودع آن نشاید که جز نفوس زاکیه چیزی باشد در روضة الصفا
مسطور است که سقراط حکیمی بود بسیار عبادت و خلوت دوست دائم
و بغایت قلیل الاکل و الشرب بودی و در اقوال و افعال و اخلاق از هیچ
آفریده خللی مشاهده ننمودی و پیوسته بامر معروف و نهی منکر پرداختی

و فرق انام را از عبادت اصنام منفر ساختی لاجرم بت پرستان کمر عداوتش بر میان جان
بسته پادشاه اثینه را بر قتل او حریص ملک سقراط را در خلوت التماس نمود که دست از
ارشاد فرق عباد باز دارد سقراط این معنی را قبول نفرموده پادشاه فرمود که اکنون
قتل تو بر من واجب شد چه بواسطهٔ تو بقا ملک را در عرصهٔ هلاک نتوان آورد
ولیکن بروجهی که گویی که این صورت را بوقوع رسانیم سقراط زهر اختیار کرد و ملک
قبول نموده نخست جهت بعضی از مصالح مملکت حکیم را بزندان فرستاده مقید ساخت
و در روزی که زهر بوی میدادند بوشاعیده اصنام بزندان رفته بند از پایش
داشتند و شاگردانش را رخصت ملاقات دادند و تلامذه بزندان درآمده و در علوم
مختلفه گفت و شنود بسیار نموده سوالات کردند و انجناب همه را بدستور سابق
بجوابهای لایق ساکت ساخت و طلبه از وفور صبر و کمال شکیبائی استاد تعجب نموده بر
تضیع نفس نفیسش حسرتها خوردند بعد از آن سقراط غسلی بجای آورده در نماز ایستاده
پس از فراغ ادا صلوة جام ناگوار زهر فرو کشید و فریاد از نهاد تلامذه بر آمد و جناب
حکمت پناهی ایشان را تسکین داده ملامت کرده بصبر وصیت فرمود و برخاسته آمد
و شد مینمود تا برودت بر قدم او استیلا یافت آنگاه بنشست و بذکر حق تعالی
مشغول گشت و آخر سخنی که بر زبانش گذشت این بود که جان بقابض حکما تسلیم کردم
و سقراط مدت صد و نه سال در عالم سریع الانتقال گذرانید و عدد تلامذه و
شاگردانش بدوازده هزار رسید از سخنان اوست که دنیا چون صورتیست که کسی بر صحیفه
تصویر نماید و از نشر بعضی طی بعضی لازم آید و فرموده دنیا با آتش میماند افروخته
بر راهی که از آن آتش قدری اقتباس کند که استضائت طریق خود بدان مهیا
سازد و از شرر آن سلامت ماند و هر که از آن بیشتر طلبد از احراق و حرارت آن
نرهد و گفت که مرد کامل تمام معرفت کسی بود که دشمنان از وی ایمن زندگانی کنند
نه آنکه دوستان از وی خایف باشند و از کلمات اوست که نفس فاضل شریف را
بحسن قول حق و نفس خسیس ناقص را بسرعت میل سوی باطل توان شناخت

و از الفاظ گوهربار اوست که کاتب و مکاتب هرگز از شش چیز سیر نگردد حفظ و حدود و نو عهد و جایگزی و دارنده که از فقر ترسان باشد و طالب مرتبه قاصر باشد و جاهل که با اهل مجالست کند و گفت معرفت آدمی نفس خود را که شایسته کدام کار است و مشغول کردن او بهمان امر از حکمتهای بزرگست رحمهم الله امره و عرف قدره ولم یتعد

ذیوجانس الکلبی یگانه زمان خود بود و از زهد و تقوی بدرجه علیا ترقی نموده بود و بدنیا و مافیها التفات نکردی و چون گرسنه شدی هر طعام که یافتی خوردی و هرگز مسکن مقرر نداشتی و شب هرجا رسیدی مأوا گزیدی و از روی حکمت سخنان درشت بزبان گذرانید از ملبوسات صوف پوشیدی از وی سؤال کردند که ترا چرا الکلبی میگویند جواب داد که جهة آنکه کلمة الحق را بدرشتی در روی اهل بطلان میگویم و بر جاهلان بانگ میزنم و نزد ارباب علم و حکمت تواضع و فروتنی مینمایم روزی پادشاه زمان را گذر بمکان ذیوجانس افتاده او را پرستش نمود و حکیم از روی تعظیم لب بجواب نگشاد غضب بر پادشاه مستولی شده گفت ای ذیوجانس تو می پنداری که از بی نیازی و این پندار دور از کار است حکیم جواب داد که مرا به بنده بنده خود احتیاجی نیست ملک پرسید که بنده بنده تو کیست گفت تو زیرا که من حرص و شهوت را مقهور خود گردانیده ام و بدین دو صفت ذمیمه مالک و مستولی شده ام و تو مقهور و مغلوب و بنده حرص و شهوتی ملک گفت از اسباب فراغت آنچه مسئول تو باشد مبذولست گفت چون من از تو غنی ترم از تو چه چیز طلبم پادشاه فرمود که بدین بی نیازی کجا رسیدی گفت هرگاه قناعت من از تقلیل بیشتر باشد اکنفا تو کمتر من از تو توانگر تر باشم **رباعی** ای دل طلب مال ز اعمال دنیست ❊ خاصیت مال کبریائی و منیست ❊ از اکثر مال بی نیازی نبود ❊ نفسی که ز مال بی نیاز است غنیست

افلاطون معنی این لفظ بلغت یونان منفعت و بسیار علمست و انجناب نسب و از احفاد افلیقوس و اشراف اهل یونان بود و از مبادی سن صبی تا عهد شباب بتعلیم علم لغت و نظم اشعار اشتغال مینمود و در آن اثنا روزی بمجلس سقراط در رسیده



رسیده اتفاق حکیم مذهب جماعتی که همگی اوقات را بشاعری مصروف میداشتند
بر زبان میگذرانید و آن سخن موثر افتاده افلاطون مدت پنجسال در ملازمت سقراط
بود و لوازم تحصیل علوم حکمی بجای می آورد و بعد از فوت سقراط بمصر شتافت و
بمصاحبت شاگردان فیثاغورس فایز شد و از آنجماعت استفادهٔ فنون فرموده
بمدینهٔ حکما مراجعت نمود و در مدرسه بنا نهاده چند گاهی بدرس مسائل حکمت
پرداخت و از آنجا باسقلیا رفته در آن دیار جناب حکمت شعار را با شخصی که
بود مناظرات اتفاق افتاد و آخر الامر از آن محن خلاص گشته باثینه مراجعت نمود
و در میان متوطنان آن بلده بهترین سیر اوقات شریف بصرف داشت نقلست که
افلاطون مردی بود اسمر اللون معتدل القامه خوب صورت نیکو سیرت خلوت
دوست داشتی و اکثر اوقات در صحرا تنها گشتی و او افضل و اعلم حکماء زمان خود بود
و با اقربا و غربا انعام و احسان بسیار مینمود مدت عمر عزیزش بهشتاد و یک سال
رسید و در ایام زندگانی شصت و یک رساله تألیف کرده مثبت گردانید گویند که
در حال سکرات موت افلاطون را پرسیدند که در دنیا چگونه بسر بردی جواب داد که
بضرورت آمدم و در حیرت زیستم و بکراهت از اینجا بیرون میروم اینقدر میدانم
که هیچ ندانستم از سخنان اوست که نفس از مشاهدهٔ حال سه کس متأذی و متألم
میشود توانگری که بعد درویشی افتاده باشد و عزیزی که بخواری گرفتاری داشته
باشد و عالمی که جاهلان بر او افسوس کنند و فرمود که اگر چیزی مستحق خواهی داد
او را محتاج سؤال مگردان و گفت که اجابت ملتمسات ارباب حاجات را بفردا میفکند
که کس نمیداند که فردا چه عارض خواهد شد بیت از امروز کاری بفردا ممان ⁂ چه دانی
که فردا چه دانی زبان ⁂ و از کلمات اوست که عدل را یک صورت است و ظلم را
صور بسیار است و از بهر آن جور آسانست و عدل دشوار این دو صفت بصواب
و خطا تیر انداز شایانست زیرا که صواب انداز بتعلیم دادن احتیاج دارد و خطا
انداز بهیچ چیز مقید نیست از و پرسیدند که نزد حکیمان کدام صنعت نماید گفت

یعنی که از آن نتوانیم نهفت زیرا که اگر بگوییم دوستان برنجند و اگر نگوییم ناموس شریعت نقصان
یابد بیت سریست درین سینه که گفتن نتوانیم .. گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم ارسطاطالیس
بن نیقوماخس ملقب بمعلم اول و فیلسوف اکبر بود و او را ارسطو نیز گویند و این لفظ بلغت
اهل یونان مرادف فاضل کامل باشد و معنی نیقوماخس مجادل قاهر و مفهوم فیلوسوف محب حکمت
و پدر ارسطو در علم طب مهارت بی نهایت داشت و ملازمت جد اسکندر رومی یونانی می‌نمود
و چون سن ارسطو بهشت سالگی رسید نیقوماخس او را از شهر اسطاغیرا که مولد شان بود
بمدینه حکما برد و بتحصیل علوم امر فرمود و ارسطو در مدت نه سال در فنون متداوله
کسب امداد ابنای زمان شده بخدمت افلاطون شتافت و در سلک مستعدان مجلس او
انتظام یافت و بعد از وفات افلاطون ارسطو اثینه مدرسه ساخته بتدریس علوم حکمی
پرداخت و پس از چندگاه بالتماس فیلقوس بماقدون رفته بتعلیم اسکندر همت
اهتمام آن حکیم فضائل از تعلیم و تهذیب و زیور یافت ارسطو او را در مجلسی که
بوجود علما حکما مزین بود احضار نمود از مسائل علمی و عملی سوالات نمود و ذو القرنین
مجموع را جواب بصواب گفت و ارسطاطالیس او را تحسین ستادی و منة الله ساخت
حضار محفل معلم اول را بظلم منسوب گردانیده این فعل را از مقتضای حکمت مستبعد شمردند
و موجب آن حرکت را از وی سوال کردند جواب داد که اسکندر کودکیست که در جاده بالش
مملکت و کنار ناز و نعمت پرورش یافته و عنقریب بدرجه بلند سلطنت خواهد رسید خواستم
که او را طعم ظلم بچشانم تا مرارت جور من و پس از تعدی و حیف مانع آید و بحلاوت
چشانیدن شهد عدل و داد راه نماید و ارسطاطالیس در ایام جهانبانی اسکندر بار
دیگر باثینه رفته موضع ده سال در لوقین تسکین یافت در آن منزل کامی بود و اوریمادن
نام زبان طعن در مذهب ارسطو دراز کرده عبده اصنام را بر آنها اغوا نمود و ارسطاطالیس
از آن مردم خایف شد و بطرف مولد خود شتافت و در آن بلده همت بر تنظیم امور
علم مصروف داشته از جانب ملوک و اشراف اطراف بانعامات وافره و صلات
متواتره سرافراز شد و در آخر عمر بعزم نظاره مد و جزر بجزیره اران دباد رفته



در ساحل آن دریا کشتی حیاتش در غرقاب ممات افتاد و تلامذه جسد مبارکش را در صندوقی
مدفون ساخته بهنگام اشتباه مسائل بر سر مرقد شریفش می رفتند و القاء بحث میکردند
تا آن اشکال مرفوع می شد **نقلست** که ارسطو مردی تمام قامت بزرگ استخوان سفید
پوست بود و در وقت رفتن سرعت مینمود اکثر اوقات بمطالعه کتب و تفحص مباحث
اشتغال داشت و گاهی بسمت بر سر کنار جویبار بعضی بساتین و مرغزار سیر میداشت و در
بحث و جدل با نصاف سلوک میکردی و از اکل و شرب و تزویج از حد اعتدال تجاوز نمیکردی
و ایام حیاتش شصت و هشت سال بود و در آن مدت صد و بیست کتاب تصنیف نمود
از وی پرسیدند که فصاحت کدام است جواب داد که اقلال لفظ بی اخلال معنی و از سخن
آنحکیمست که عالم جاهل را می شناسد بنابرانکه وقتی جاهل بوده است و جاهل عالم را نمی شناسد
برای آنکه هرگز عالم نبوده است و فرمود که پادشاه مانند دریاست نهرها و ارکان
دولت نیز در عدل و ظلم موافق سیرت پادشاه است **شعر** اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی
بر آورند غلامان او درخت از بیخ * به نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد * زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ
روفس حکیم معاصر افلاطون بوده و در علم طب مهارت پیدا کرده تصانیف نموده در
تحفة الملکیه مسطور است که افلاطون و ارسطو مصنفات او را معتقد بوده اند
بعضی از سخنان او را در فرموده اند **بقراط بن راقلیس** بعضی از مورخین گفته اند که بقراط
معاصر بهمن بن اسفندیار بوده و برخی بر آن رفته اند که ظهور او قبل از خروج اسکندر
بصد سال روی نموده و بقول مؤلف تاریخ حکما آن حکیم فضیلت انتما از شاگردان
اسقلیبوس ثانی است و از فرزندان اسقلیبوس اول که صنعت طبابت او وضع نموده
نقلست که رای اسقلیبوس اول در این علم محض در باب تجربه بود و بعد از مرور دو هزار و صد
سال از فوت اسقلیبوس طبیب قیاس بتجربه ضم فرمود و بعد از هفتصد و شانزده
سال از وفات مینوس برمانیدس طبیب تجربه را خطا اعتقاد کرده بقیاس عمل
نمود و چون برمانیدس بعالم آخرت شتافت اختلاف در میان اطبا پیدا شد
این خلاف تا ظهور زمان بقراط امتداد یافت و جناب حکمت مآب تجربه و قیاس را

باهم

باهم ضم ساخته شجر مخالف از بنیاد برانداخت خویش و بیگانه را بتعلیم علم طب مفتخر و سرافراز

ساخت و پیش از و حکما این فن شریف را به بیگانه نمی آموختند و در روضة الصفا

مسطور است که یکی از ملوک فرس رسولی نزد قیلاطیس ملک جزیره قو که مولد و مسکن بقراط

بود فرستاد و استدعا حضور آنجناب نمود فرمود که صد هزار قنطار هر قنطاری صد و

بیست رطل هر رطلی نود مثقال حبه توشه راه جناب حکمت پناه تسلیم نمایند و

چون قیلاطیس خراج گذار ملک عجم بود جز اطاعت چاره نداشت و با بقراط

ملاقات کرده گفت اگر در رفتن اهمال نمایی متوطنان این ولایت را در معرض هلاک و

آورده باشی زیرا که با ملک عجم مجال مقاومت محال است و بقراط از توجه بدان صوب ابا

نموده درین باب قال و قیل بر حد تطویل کشید بالاخره قیلاطیس حرکت و سکون

بقراط مفوض برای اهل شهر ساخته سکنه آن بلده متفق اللفظ و المعنی عرضه داشتند که

قتل و غارت نزد ما از مفارقت بقراط آسانتر است و ایلچی پادشاه عجم مراجعت نموده

افراط مبالغه آن دیار را در باب نگاه داشتن بقراط بعرض رسانید و پادشاه از آن

طلب متقاعد گردید و بقراط هم در آن مملکت روزگار میگذرانید تا زمانی که رخت

بعالم بقا کشید مدت عمر بقراط نود و پنج سال بود از آنجمله شانزده سال بتحصیل

گذرانید و هفتاد و نه سال را در تصانیف صرف نمود و از مؤلفات آن حکیم خجسته

صفات فصول در میان اطبا مشهور است و سخنان حکمت نشان آن نسخه را بسته و

افواه مذکور بقراطیس بقول حمدالله مستوفی تلامذه بقراط حکیم است و بعقیده

صاحب گزیده شاگرد ارسطو بوده و مناره اسکندریه که سرچه در ملک فرنگ

واقع میشود در مرآتی که در بالای آن تعبیه کرده بود مینمود ساخته است و از سخنان اوست

که علوم شریفه در دل قرار نگیرد تا نیت اعمال خبیثه از آن منزل بیرون نرود بیت

تا خانه دل خالی از اغیار نیابی ∴ بام و در این خانه بر از یار نیابی اومیروس الشاعر اقدم و

اعظم شعرای یونان بود و بعد از بعثت موسی علیه السلام و التحیه بیانصد و شصت سال

ظهور نمود کلمات حکم و قصاید حسنه بسیار دارد نوبتی اورا [illegible]

زبان از مدح فلان در کام خواهی کشید. گفت هرگاه که او دست از انعام و احسان باز کشد
شخصی با وی گفت که دروغ بسیار در فلان قصیدهٔ تو یافتم جواب داد که شعر کلام موزون
مقفی است و صدق سخن متعلق بانبیا و اصفیا دارد زینون بن طالون طاغوس از جمله
حکمای یونان بکثرت محبت و حمایت اصدقا و اقربا ممتاز و مستثنی بود و درین امر مرتبه
تعصب داشت که چون جمعی از دوستان و مصاحبان او با پادشاه زمان عصیان
ورزیدند ملک بقصد گرفتن ایشان فرمود و زینون اصحاب را باعمال و سلاح
مدد کرد و پادشاه از بعضی وقوف یافته زینون را گرفت و فرمان داد که تا ازو اسامی
و عدد مخالفان را بشکنجه اقرار کشند زینون چنگ در دامن حبل المتین صبر و شکیبائی
زده اصلا آنچه مقصود ایشان بود بر زبان نیاورد و چون تعذیب محصلان
از حد اعتدال درگذشت حبهٔ پاس ایشان زبان خود را ببرید و بیرون انداخت
و آخر الامر در اثنای شکنجه بعالم آخرت منزل ساخت بیت جوانمردی بسیم و زر توان کرد
خوش آنکس کو جوانمردی بجان کرد . مدت عمر شریفش هفتاد و دو سال بود بطلیموس حکیم
در فن هندسه منفرد بود و در مدت حیات مؤلفات تصنیف نمود از الجمله
کتابیست موسوم بماغسطی و معنی این لفظ عظیم تام است و بلغت تازی آن
نسخه را المجسطی گویند و مولد و منشا بطلیموس در اسکندریه بود و در زمان دولت
ادریانوس رصد بست و بطلیموس بحلاوت گفتار و نظافت بسیار اتصاف
داشت و قلیل الاکل و کثیر الصوم بود و مدت هفتاد و هشت سال در عالم ناپایدار
گردید و گذرانیده بدار القرار انتقال نمود از سخنان اوست که هر که از خرد بهره ور بود او را
دانند که ظل غمام و مودت عوام و ظلم اهل ظلام زود گذراست و گفت هر کس که علمی را
احیا کرد نمرد و هر که مالک فهم و فطنت گشت غصه بینوائی نخورد و از سخنان اوست
که مضرت مملکت در شش چیز است اول قلت حصلت و شدت روزگار دوم
خلو خزاین از درم و دینار سیم انقطاع باران و تعاقب دو سال چهارم مداومت
پادشاه بر شرب مدام و مصاحبت با نسوان پنجم سوء اخلاق و مبالغه از عقوبات

ششم وفیدظهورخوارج اسقلیبوس حکیم درسلک حکما ناموس انتظام دارد وازکلمات اوست که مرد عاقل را باید که از تقرب بملوک عظام جز حصول ذکر جمیل واجر جزیل مرامی نباشد و گفت که نفس را در دنیا غریب شمار و همه غزبار اکرامی دار و فرمود که هرکه در تو ظن خیر برد گمان او را بیقین رسان و هرکه ترا بخیری بستاید اگر وضیع باشد واگر شریف باید احسان کنی هفتم جهان و بدانرا ادم بخش و زر هشتم که ان کسب خیر است و این دفع شر جالینوس طبیب بروایت اصح ولادتش در بلده فرقامس بعد از بعثت عیسی علیه السلام والتحیة بدویست سال اتفاق افتاد و چون بسن رشد و تمیز رسید ببلاد اثینه و رومیه و اسکندریه رفت مدتی بتحصیل علم طب و حکمت پرداخت و دران علم بمرتبه ماهر گشت که بعد از وی هرکس در ان اکتساب صنعت طب دوید بگردش نرسید او خاتم مهره اطباست وطبیب هشتم است طبیبانی که هریک بی مثل اعصار و نادره ادوار بوده اند اول اسقلیبوس دوم فنثاغورس سیم مینوس چهارم برمانیاس پنجم افلاطون ششم اسقلیبوس ثانی هفتم بقراط هشتم جالینوس در روضة الصفا مسطور است که در مغرب بود و جمیع ملوک ان نواحی اطاعت مینمودند علت مرض عارض شد و چون در ان دیار حکیمی که بمعالجه اشان ان امراض تواند پرداخت موجود نبود ملک مغموم گشته کیفیت آن واقعه را بیکی وزرا درمیان نهاد و وزیر تقریر کرد که درمقدونیه طبیبی است درغایت مهارت جالینوس نام لا بد انکه بحاکم انددیار نوشتی بفرستی تا حکیم را بدینجا ارسال نماید که این عقده مشکل از توجه طبع شریف وی میگشاید و بان فی الحال قاصدی جهة آوردن جالینوس را رخصت فرمود و حکیم بعد از قطع منازل و طی مراحل بدارالملک ان پادشاه رسید پس از انقضا یکماه در مجلس ملک بار یافت و ملک عارضه جاریه معلوله را باوی گفته طلب معالجه نمود جالینوس جواب داد که اگر آن مرض مزمن و متمکن نشده باشد علاج ممکن است و بی آنکه کسی نظر بر عضو معلول اندازد حقیقت آن حال معلوم نمیشود و من شنیده ام که هرکس چشم بر پرده حرم پادشاه می افکند دیده او را بیرون می آورد ملک فرمود که طریقه ما اینست و چون کمال بسیار ترا در علم طب حاصل است



باید که این مرض را بر وجهی علاج کنی که ازین آفت سالم مانی جالینوس فرمود که من حیله مداوا
کنم بی آنکه چشم بر روی افکنم این علت را به بینم ملک باز فرمود که اگر از تو این صورت وقوع یابد
ما بفضیلت تو اعتراف نماییم آنگاه جالینوس فرمود تا جاریه معلوله را که حبشیه بود در قفای
او نشانند و آیینه بدست گرفته در برابر بشره او نگاه داشت تا عکس روی او که مبروص بود
مشاهده نمود گفت ربنا عضو معلول جاریه را دیدم قابل علاج است ملک مبتهج و مسرور
شده جالینوس باندک روزگاری آن مرض را بر وجهی معالجه نمود که سفیدی برص از وجه حبشیه
بتمام زایل گشت و ملک اعتقاد تمام بان حکیم عالیمقام پیدا کرده فرمان داد که هر روز در
وقت کشیدن شیلان بمجلس او تشریف حضور ارزانی فرماید و بکیفیت نفع و ضرر اغذیه و اشربه
خاصه مبادرت نماید جالینوس چون روزی چند ملاحظه اکل و شرب ملک نمود دید که اغذیه
غلیظه و اشیایی که موجب علت جذام است بسیار میخورد لاجرم زبان بمنع گشاده ملک
این نصیحت را بسمع رضا اصغا نمود بلکه حکیم را از مجلس خود مهجور ساخت و بطبق کلمه الانسان
حریص ما منع بیشتر از پیشتر باکل اشیا مضره اقدام فرمود و جالینوس بار دیگر بملازمت
ملک شتافته از وی اجازت طلبید که در علم نسخه تألیف نماید و در مؤلف منافع و مضار
ادویه و اسباب و علامات امراض را مبین کند و مرخص گشته بموجب رساله نوشت
و در ان نسخه شروح بقلم آورد که اگر ملک بهمین دستور از اغذیه غلیظه تناول نماید بعد
از انقضا یکسال شهوتش نقصان تمام پذیرد و مع ذلک اگر دست از اشیا مضره باز
کشد آن عارضه بصحت مبدل گردد و الا چون یکسال دیگر حال بر همین منوال بگذرد موی ها
و ناخنهای او ریخته گردد با وجود ظهور امارات اگر بقول اطبا عمل کند علاج ممکن است
و اگر غفلت ورزد مرض مزمن شده معالجه نپذیرد و جالینوس آن کتاب را بملک سپرده
پنهان و پوشیده از آن ملک سفر کرد و در شهری که داخل قلمرو [illegible] بود ساکن شد و ملک
بار بعد از چندگاه از فرار جالینوس خبر یافته مفارقتش فوری داشت چرا که از نصایح او
تنگ آمده بود اما پس از گذشتن مدتی که حکیم در ان رساله حکم کرده امارات جذام در
بشره ملک ظاهر گشته اشعار و اظفار او اغاز باشیدن و ریختن کرد ملک متنبه گشته و

سریر سلطنت را وداع نموده بطریقه خفیه عالم یونان شتافت و جالینوس را امیدا ساخته را
در خلوتی او را بجمال خود شناسا گردانید و با خفای آن صورت وصیت فرمود حکیم پادشاه را
بخانه برد و در ابرای آن عارضه سعی کرده در عرض یک سال باز ملک شفا یافت و
جالینوس یکی از تلامذه خود را بملازمت پادشاه تعیین نموده او را بجانب دار الملکش
روانه گردانید و ملک بدان مملکت رسیده امرا و ارکان دولت بصحت و سلامتی ذاتش
لوازم شکر بتقدیم رسانیدند و پسر کلانترش که مستعد امر پادشاهی بود سریر ملک را بار
گذاشت و چون زمان امور مملکت و سلطنت بدست آورد لایقه و تنسوقات از نقد
از اقمشه نفیسه و جواهر ثمینه و مراکب باد رفتار و کنیزکان خورشید رخسار نثار زد جالینوس
داد تا نزد استاد برد و او را نیز باصناف عوارف و انواع عواطف نوازش کرد و
همچنین تحف و هدایا جهت ملک نقاس ارسال داشته بدو نوشت که مرا در ملک و
مال با تو مطلقا مضایقه نیست باید که از حکیم التماس نمایی که بوطن مالوف مراجعت فرماید
و پیش ازین در غربت توطن ننماید و چون مراسلات و مکتوبات بنظر ملک نقاس
رسید فرحناک و مسرور شده کس فرستاد تا استدعا حضور جالینوس نماید و حکیم
التماس نقاس را قبول فرموده بمسکن مالوف مراجعت نمود و بعد از چندگاه ملک
باز بار دیگر بیمار شد و این خبر بجالینوس رسید و باتفاق نقاس بپای تخت ملک رفت
و چون ملک پیش از رسیدن ایشان شفا یافته بود آن دو مهمان عزیز را استقبال نمود
و کما ینبغی شرایط اعزاز و احترام بجای آورده چند ولایت دیگر را اضافه مملکت نقاس
فرمود و یکی از اولاد خود را شاگرد جالینوس گردانید تا باموختن علوم او را از بادیه غوایت
بسرچشمه هدایت رساند و پس از انقضاء یکماه که لوازم مهمانداری مرعی داشت
صلات گرامند و تنسوقات دلپسند نزد نقاس و جالینوس فرستاده ایشان را اجازت
انصراف داد و بروایتی که در روضة الصفا مسطور است وفات جالینوس در کنار بحر
اخضر روی نمود و جالینوس بسماع و استماع نغمات و الحان بغایت مفتون بوده از
سخنان اوست که بهترین انعام آنست که بی‌مقدمه سوال مستحق آن وصول یابد

تحفه ص

وفرمود که شرف انسان را بآن توان شناخت که از ارتکاب اعمال دون و افعال خسیس عار دارد
و پیوسته همت او بر اکتساب عظایم امور و جلایل قضایا مقصور باشد و فرمود که هرگه دوستی
که جانب نصیحت نامرعی گذارد و حق موعظت و تنبیه بجای نیاورد و دوست را بر عیبش مطلع
نسازد مستحق آنست که از مصاحبت او ببرند و از مهاجرت او غم نخورند و گفت که سزاوار محمدت
آنکسیست که دلش گشاده باشد و بقوت حلم صورت غضب فرو نشاند رباعی ای ذات تو
بهره‌مند از حسن و ادب ∴ آن به که ز خشمت نرسد کس تعب ∴ در وقت غضب خشم فرو باید خورد
چون گفت نبی عربی لا تغضب البس ملطی اول کسی است که در بلده ملطیه مسائل حکمت
بیان کرد و بعقیده او مبدء اول آبست و چنین گوید که از جوف آب ارض تکوین گشت و از
انحلال ما هوا پیدا آمد و از صفوت آب آتش موجود شد و از دخان آن آسمان ترتیب یافت
و از شعرات که اثیر کواکب منیر لباس هستی پوشید انکساغورس ایضا از حکماء ملطیه است گو
انکساغورس میگفت اصل همه اشیا جسمیست که جمیع اشیا و قوی ... از آن تکوین شده
اما بیان عنکر دیگران جسم مبدء اول است از عناصر خارج و مباین ... انکسا او
نیز ملطی است و مذهب او آن بود که اول مخلوقات و تمام اجرام علویه و عقول و
نفوس از هوای صافی مخلوق شده اند و جمادات و نباتات و حیوان و انسان از هوای
کثیف در وجود آمده اند دیمقراطیس از مشاهیر حکماء کبار است و معاصر بهمن بن اسفندیار
و بزعم مؤلف تاریخ حکما ارسطاطالیس قول دیمقراطیس را بر سخنان استاد خود افلاطون
ترجیح نمود از کلمات اوست که آدمی را در وقت عزت و رفعت امتحان باید کرد نه هنگام
خواری و مذلت و گفت که عالم معاند بهتر است از جاهل منصف و فرمود که واجبست
بر انسان که لوح دل را از لوث مکر و خدیعت پاک سازد چنانکه جامه را از وسخ پاک میکند
و گفت چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چنان تلخ مباش که از دهانت بیرون افکنند
بدان دلیل که خیر الامور اوسطها اقلیدس صوری اول حکیمی است که در علم ریاضی سخن
گفته آن فن را علیحده تدوین نمود و مصنف او موسوم باسم اوست سخنان اوست که
هرچه از تحت تصرف بیرون رود عوض او بحصول می‌پیوندد بانی مهر بقدر تحیه

برد
وتأسف بی فایده است شخصی با اقلیدس گفت من چندان سعی کنم که رشته حیات انقطاع کند
جواب داد که من چندان تحمل نمایم که آتش غضب تو تسکین گیرد بیت مه فشاند نور و سگ عوعو کند
هر کسی بر طینت خود می تند ثاوفوطیس برادرزاده و شاگرد ارسطاطالیس بود و بعد از
وفات بر کرسی وی نشسته زبان حکمت بیان با فاده بگشاد از سخنان اوست که بر سر سلطان ظالم
و بر مالداری که از حسن تدبیر بی بهره باشد و بر بخشنده که اموال در غیر مصرف صرف نماید
و بر فاضلی که صاحب رای بود در رشک و حسد میبرید بوذرجمهر اعلم علمای زمان خود بود و بوزارت
نوشیروان قیام مینمود و کیفیت رفتن او را بملازمت کسری بعضی از ارباب اخبار برین نهج
در سلک تحریر کشیده اند که انوشیروان شبی در عالم رؤیا مشاهده نمود که در پیش تخت درختی
رسته است و صورت آن بخوی مقبول افتاده جام مدام بدست گرفتی و پیش از آنکه بحرع
کردی خوکی ظاهر شده شراب آشامیدی و نوشیروان از وقوع این صورت محزون گردیدی
و ایضا چنان دید که خوک بر مسند او نشسته و کسری کاسه داشته خوک شراب خوردی و چون
نوشیروان بیدار شد قوافل حزن و اندوه در باطنش منزل گزید و معبران احضار نموده بعد
از تقریر واقعه مذکوره از تعبیر پرسید آن جماعت از تاویل آن جواب عاجز آمده جواب مقرون
بصواب نتوانستند گفت و شغف کسری بدانستن تعبیر خواب سمت ازدیاد پذیرفته جمعی از
سیاحان مملکت را امر فرمود تا در اقطار آفاق گشته طلب شخصی کنند که نقاب سحاب از
چهره این امر مبهم بردارد از آنجمله مردی آزادسرو نام در مرو بدبیرستانی مرور نموده
از معلم پرسید که از تعبیر هیچ وقوف داری جواب داد که تا غایت بامر چنین ابن فن استعداد
نیافته ام بوذرجمهر که از جمله صبیان آن دبیرستان بود بحدت ذهن و صفای طبع اتصاف
داشت آزادسرو را گفت کیفیت خواب را بیان کن شاید تعبیر بخاطر رسید استاد بانگ بروی
زد که خاموش باش و آزادسرو معلم را از غلظت مانع آمده خواب کسری را بیان
نمود بوذرجمهر گفت مصرع نگویم من این گفته جز نزد شاه آزادسرو را گفتار کودک معقول افتاده
بمقصد الالاغ و خرجی راه داد و باتفاق متوجه درگاه پادشاه شدند و بعد از وصول
آزادسرو قصه آوردن بوذرجمهر را معروض انوشیروان گردانید و کسری در

قلب داشته طالب تعبیر خواب خویش شد بوذرجمهر بعرض رسانید که در شبستان پادشاه غلامی هست
که یکی از اهل حرم الفت گرفته و اگر خاطر همایون خواهد حقیقت این حال مکشوف گردد حکم
فرماید تا کنیزکان یک یک از پیش او بگذرند و کسری بر موجب فرمان فرموده بعد از مرور کنیزکان
و تفحص احوال ایشان بیت غلامی پدید آمد اندر میان ∴ ببالای سرو و بچهره کیان ∴ بوضوح
انجامید که آن غلام را دختر حاکم چاچ بنا بر آنکه از خردی باز با او متعلق بوده از خانه
پدر همراه آورده در لباس عورات در شبستان نگاه میداشت لاجرم کسری دختر و غلام را
بسیاست رسانیده بوذرجمهر را ملازم گردانید و روز بروز کار آن حکیم فطنت شعار در ترقی
بود تا بدرجه بلند وزارت رسید نقلست که روزی انوشیروان محفلی عظیم آراسته
باحضار حکما و موبدان مثال داد و اشارت فرمود که هر یک از حضار کلمه چند که متضمن
صلاح احوال پادشاهان و زیردستان باشد بیان فرمایند و هر کس از اهالی آن محفل
در آن باب استقصا نمود چون نوبت ببوذرجمهر رسید بعرض رسانید که بهین مقصود ملک
در دوازده کلمه ادا نمایم و نوشیروان سوال کرد که آن کلمات کدام است حکیم جواب داد
که اول پرهیز است از شهوت و غضب و هوای نفس دوم صدق است در گفتار و وفا
بمواعید و شروط و عهود و مواثیق سیم مشورتست با ارباب رای در آنچه سانح
شود از حوادث چهارم اکرام علما و اشراف و امرا و کتاب علی قدر مراتبهم پنجم تعهد
قضاتست و تفحص عمال و جزا دادن نیکوکار و بدکردار بواسطه احسان و اسائت ایشان را
ششم تفحص احوال زندانیانست هر چند گاه تا گناهکار را عقوبت نمایند و هر کس را مستحق
گذاشتن باشد اطلاق فرمایند هفتم تعهد طرق و اسواق و اهل تجارتست هشتم
تادیب رعایاست بر جرایم و اقامت حدود بر ایا مآثم نهم جمع اسلحه و آلات حربست
دهم اکرام اهل بیت و عشایر و اقاربست یازدهم تعیین منهیان و جواسیس است
تا حوادث ملکی را معروض دارند دوازدهم تلطف و تفقد در باره وزرا و ندما و خواص
و خدم است و ایضا از کلمات حکمت آیات بوذرجمهر است که اصل نیکویها نه چیز است
تواضع بی توقع سخاوت بی منت خدمت بی طلب مکافات و الله الحمد و المنه که مساعدت

ارکی

ازلی و معاونت سعادت لم یزلی جواهر اخبار شاهان انبیا بزرکوار و زواهر آثار جهابر حکام
عالی مقدار در سلک نظام انتظام یافت مثنوی شکر خدا را که ز لطف ازل ⁘ در نیت کند لم یزل
کشت بسعی قلم خوش‌خرام ⁘ باب نخستین ز کتابم تمام ⁘ مخزن این نامهٔ نامی اثر
کشت ز فیض سخنم پر کهر ⁘ طرفه خبرهای کهن کفته شد ⁘ هست امیدم که بزعم حسود
نغمه‌سرایان ریاض وجود ⁘ چونکه در آیند درین بوستان ⁘ باز کشایند بتحسین زبان
سان ننمایند نوای کرم ⁘ در کذرند از سر سهو قلم ⁘ تا ز فرح کلک بلاغت اثر
کشاید در کنج کهر ⁘ بلکه کند عرصهٔ آفاق پر ⁘ از سخنانی که بود همچو در ⁘
از کرم مالک ملک قدم ⁘ شرح دهم حال ملوک عجم جزو دوم از مجلد اول در ذکر
ملوک عجم و سلاطین عرب که قبل از ظهور حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله در ممالک
عالم بلوازم فرمان فرمایی قیام و اقدام نموده اند بعد از تقدیم حمد و ثنای پادشاهی
که پادشاهان را پادشاهی محض قدرت اوست جل جنابه و جلاله و پس از تبلیغ درود و دعای
دین پناهی که از کمال شرف بیت هر دو عالم طفیل حضرت اوست ⁘ صلی الله علیه و آله و سلم
نموده میشود که اقلام مصوران الواح اخبار بدین کونه صورت نکارست که اکر چه مدت
سلطنت و زمان ایالت ملوک واکاسره فرس امتداد تمام داشت و از ابتدا تمام و از
ابتدا تباشیر صبح اقبال تا انتها غروب جاه و جلال بسیط غبرا جولانکاه یکران ظفر
بوده همه کس نقش اطاعتشان بر صحیفهٔ جبین نکاشت اما در چکونکی اسما و طریق آثار آن حکام
شوکت دثار اختلاف بسیار دست داده و طریق تحقیق آن شارع استقامت بجانب
انحراف افتاده و از موانع زلل یکی آنکه موبدان ایشان را کمان آنست که مدت مدید و عهد
بعید صحن هامون و نشیب جبر شلکون از فرمان فرمایی کشورکشاد کامل حشمتی مظفر
لواخالی بود بیت دیر زمان ملک بپای نبود ⁘ هیچ طرف صدمت شاهی نبود ⁘ چه
بعد از وفات کیومرث که بزعم فارسیان والد معز پیرسیت مدت صد و هشتاد
سال مسند حکومت و اقبال و چار بالش سلطنت و استقلال از جلوس صاحب ناموسی که
زمام حل و عقد و قبض و بسط امور جمهور در قبضهٔ اقتدار او توان نهاد بی نصیب



افتاد تا آنکه هوشنگ بر سریر پادشاهی نشسته سلک مهام فرق انام را انتظام داد دیگر

چون بسبب جور افراسیاب که مدت دوازده سال در ایران کامران بود ان مرجع

نمود و چند سال دیگر بخت ایرانیان خسروی نافذ فرمان نداشت و همچنین چون

منشور هستی دارای مطوی گشت ملک و مال را بگذاشت سالها اطراف جهان از سلطانی

عالیشان بی نصیب بود که کوکب اقبال کیقباد از افق عدل و داد طلوع نمود بنابرین چون

تاریخ این سلاطین بصفت صفات عرصه حوادث خلل و محل طرف زلل گشت عجایب

آثار و غرایب اسمار شان نموده دست تغیرات زمان آمده از حیز صحت و حوزه استقامت

در گذشت و باتفاق مورخان خجسته شیم پادشاهان عجم چهار طبقه بوده اند پیشدادیان

و کیانیان و ساسانیان و اشکانیان در مدت ایالت ایشان چهار روایت بدرک اهل

حکایت ورود یافته هر کس تابع ملت زردشت است زمان استقلال دولت ایشان را چهار هزار

و صد و هشتاد و دو سال و ده ماه و نه روز میشمارد و پیشوای ناظمان مناظم سخن حمزه

بن حسین اصفهانی چهار هزار و هشتاد و یکسال و دو ماه و نه روز می نهاد و بهرام بن

مردانشاه موبد بچهار هزار و چهارصد و نود سال و نه ماه میرساند و مولف فارس نامه

چهار هزار و صد و هشتاد و یکسال و چند ماه میداند اما پیشدادیان یا کیومرث ده نفر

بوده اند و مدت پادشاهی ایشان بقول حمزه بن حسین اصفهانی دو هزار و چهارصد سال

بود و بروایت بهرام بن مردانشاه دو هزار و هفتصد و سی و چهار سال و بعقیده

حمد الله مستوفی دو هزار و چهارصد و پنجاه سال و نخستین کسی از بنی نوع که بمسند

ایالت جهانبانی شد کیومرث است و کیومرث بلغت سریانی حی ناطق را گویند

و در نسب کیومرث میان ارباب اختلاف بسیار است چه بعضی را عقیده آنکه او از

اولاد صلبی آدم بود و جمعی گفته اند که قینان بن انوش بن شیث بن آدم را علیه السلام

کیومرث میگفته اند و زعم مجوس آنست که کیومرث ابو البشر است و لقب او گلشاه

بوده است در زمان سلطنت او در فضای جهان عرصات و خار حزنی بنظر در

نمی آمده و زمره رفته اند که امیم بن لاود بن ارم بن سام بن نوح را کیومرث میخوانده اند

اند وچنانچه در روضة الصفا مسطور است اصح اقوال آنکه کیومرث ولد سام علیه السلام بود وباتفاق جمیع مورخان اول کسی که در جهان اسم پادشاهی بر واطلاق یافت کیومرث است بیت نخستین خدیوی که کشور گشود ٭ سر تاجداران کیومرث بود ٭ وکیومرث باوجود وفور انصار وجنود چون از تنظیم امور ملک فارغ شد فردا وحیدا بی‌اجتناب اشتغال نمودی ودر اطراف کوه ودشت بعبادت صانع جهان آفرین اقدام فرمودی زمرهٔ گفته اند که زین ولجام وسواری را کیومرث اختراع نمود وتافتن وازان جامه وگلیم بافتن را او پیدا کرده مدت سلطنتش بقولی سی سال بود وبروایتی چهل سال بود واوقات حیاتش هزار سال

گفتار در بیان مجملی از وقایع زمان پادشاهی آن مقدم سلاطین وذکر کشته شدن بعضی از اولاد او بزخم سنگ حارث شیاطین

اکابر مورخین مرقوم خامهٔ بلاغت آیین کرده اند که کیومرث را پسری بود که اکثر اوقات را بطاعت ایزد تعالی صرف نمودی آن پسر روزی از پدر پرسید که بهترین صفات بشری کدام است جواب داد که کم آزاری وعبادت حضرت باری آن جوان نکته دان با خود تأمل کرده گفت کم آزاری مترتب بر جدائیست وعبادت موقوف بر وحدت وتنهایی آنگاه از خلق انقطاع اختیار کرده در جبل دماوند بطاعت خداوند مشغول شد وگاهی کیومرث بمعبد ولد ارشد رفته دیده بدیدارش روشن گردانیدی ودر کرت اخیر که متوجه ملاقات فرزند خود گشت در اثناء راه جغدی دوسه نوبت آوازی موحش کرد وکیومرث باواز آن طیر تطیر نمود بر زبان راند که اگر این آواز ملهم مکروهی است که بمن رسد انشاءالله پیوسته این حیوان مردود ومطرود بنی آدم باشد وتطیر باواز جغد ازان زمان پیدا شد وچون کیومرث بمسکن پسر رسید او را کشته دید زیرا که جمعی از دیوان که دران زمان از چشم آدمیان پنهان بودند وباهل صلاح عداوت می ورزیدند سنگی بر سرش زده بودند وکیومرث از مشاهدهٔ آن صورت جزع وفزع نموده بسیار بگریست مقارن آن حال کریم ذوالافضال بکمال صنع لایزال دران جبل چاهی پدید آمد وکیومرث آن جوان مرحوم را دران چاه فرو گذاشته بر سر آن



آتشی بلند برافروخت و بعضی از مجوس را عقیده آنست که از آن روز تا غایت هر روز
ده یازده نوبت آتش از آن چاه زبانه میزند و باز بچاه فرو میشود و کیومرث بعد از لقای
پسر در لب چاه روز و شب بتضرع و زاری از حضرت باری مسألت مینمود که او را
قتله فرزند سعادتمند و مقام توطن ایشان آگاهی بخشد بالاخره پس در خواب بر حقیقت
حال آن گروه شقاوت مآل اطلاع یافته بطرف دیار شرق توجه نمود و پس از طی اندک مسافتی
نظرش بر خروسی سفید افتاد که ماکیانی در پی داشت و با ماری در نبرد بود و مار
هرگاه قصد ماکیان میکرد خروس خروش برآورده بمنع او می پرداخت و کیومرث
آن مرغ را پسندیده مار را بقتل رسانید و بدین معنی تفأل نموده قاتلان پسر مرحوم خود را
باز یافت و جمعی بتیغ بیدریغ گذرانیده فوجی را در پنجه تقدیر اسیر ساخت و بکاری
دشوار باز داشت و در آن منزل که او را فتح و ظفر دست داد شهری بنا نهاده آن
بلده موسوم ببلخ گشت گویند که در آن وقت که کیومرث بتعمیر آن بلده مشغولی میکرد گردی
از دور پیدا شد و بعضی از حضار او را جاسوس گمان بردند و چون آن عزیز نزدیک
رسید کیومرث او را شناخت که برادر اوست بر زبان آورد که بل اخ بدینجهت آن
بلده را بلخ نام نهادند و قاضی ناصر الدین بیضاوی گوید که کیومرث در مدت سلطنت
دو شهر بنا نهاد اصطخر و دماوند و نیز معتقد قاضی مشار الیه و صاحب تاریخ معجم آنست که
آن پسر کیومرث که در دماوند کشته سیامک نام داشته و اعتقاد طبری آنکه سیامک
پسرزاده کیومرث بوده و بعد از چندگاه از قتل آن پسر تولد نموده و سیامک بمزید
عقل و کیاست و فهم و فراست از ابنای زمان امتیاز داشت و چون بسن رشد و تمیز
رسید کیومرث او را بولایت عهد مقرر داشته کلیات و جزویات امور مملکت را
باستصواب رای دوربین او منفصل میداد و سیامک در زمان حیات کیومرث روزی
تنها با جمعی عفاریت بازخورده بین الجانبین مهم بقتال انجامید و سیامک با زخم
گران بمنزل خود رسیده بعد از دو سه روز وفات یافت و کیومرث بر فوت
قرة العین سلطنت اضطراب نموده مقارن آن حال از حرم محترم شاه زاده مرحوم

ولدی

ولدی ارشدی متولد شد و کیومرث دیده بدیدار روشن کرده بپوسید و تنکش بر گرفت
وان مولود عاقبت محمود را هوشنک کردانیده همت عالی بر اخذ و قتل کشندکان سیامک
مصروف داشت و بتأیید رب العالمین آن ملاعین را اسیر ساخته بعالم آخرت فرستاد و چون
آثار دولت و اقبال و انوار شوکت و استقلال از ناصیه همایون هوشنک لایح و لامع کشت
کیومرث زمام امور سلطنت را در قبضه درایت او باز کذاشته نفس نفیس در کنج
عزلت منزل کزید تا انزمان که اجل موعود فرا رسید **هوشنک** بقول اکثر و اشهر
زاده کیومرث است و بعقیده زمره پسر صلبی او بود و بعضی کفته اند که مهلائیل
عبارت از وست و قینا کنایت از پدر او و باتفاق جمیع ائمه اخبار هوشنک پادشاهی
نطف شعار حکمت آثار بود و در اشاعه عدل و داد بمرتبه مبالغه مینمود که بپیش داد
لقب یافت یعنی عادل اول کتابت خرد که حسن بن سهل وزیر مامون عباسی بعربی ترجمه
نموده از جمله مصنفات ان پادشاه خجسته صفات است و او نخستین پادشاهی است
که آهن از سنک بیرون آورد و در کوره کداخت و از ان انواع اسلحه ساخت و از پوست
سمور و روباه پوستین دوخت و سکان تازی تعلیم کردانید و کلاب جهه ضبط دمه
باز داشت و خدام را پیش خود بقیام امر فرمود و استخراج جوهر و سیم و زر و ابداع
و قطع اشجار کردن و تخته و در از ان تراشیدن هم از جمله مخترعات وست و
هوشنک در اواخر اوقات حیات کوش هوش طهمورث را که ولی عهدش بود بدرر
نصایح سودمند کران بار کردانید و سرانجام مهام ملک و مال را برای صواب نمای
باز کذاشته سلوک طریق تجرد و انقطاع اختیار فرمود و در زاویه بعبادت حضرت
باری اشتغال مینمود تا انزمان که فوجی از شیاطین بر وقتش رسیده در حین سجده
سنکی بر سر ان خسرو با فرهنک زدند چنانکه دیکر مجال قیام و قعود نیافت مدت
سلطنتش بقول اکثر اهل خبر چهل سال بود و زمان حیاتش بروایت طبری پانصد سال
صاحب قصص الانبیا کوید که از زمان وفات کیومرث تا وقت رحلت هوشنک
دویست و بیست و سه سال بود والعلم عندالله الملک المعبود **طهمورث** بروایت بعضی

مورخان پسر صلبی هوشنگ است و زمره را اعتقاد آنکه پسرزادهٔ اوست و پدرش و جهان تا[illegible]

خز[illegible] و[illegible] طهمورث دیناوند است یعنی تمام سلاح و دیو بند از جمله القاب آن خسرو دیو بند [illegible]

[illegible] نقل رسانند چنانچه بروایت جعفری عدد مقتولان بیکبار از حد [illegible]

و هشتاد رسید و بعضی دیگر از [illegible] را مطیع و منقاد ساخت و بقول صاحب [illegible]

طهمورث در اقالیم سبعه رایت سلطنت برافراخت و او تابع امر و نهی الهی بود و بعبادت حق

پادشاهی قیام نمود و بروایت مشهور است که سنهٔ صوم در زمان دولت او پیدا شد

در آن ایام در میان فرق انام قحط و غلای عظیم وقوع یافت و طهمورث ملاحظه حال

فقرا و ایتام کرده فرمان داد که اغنیا بغذای شام قناعت نمایند و طعام چاشت را بدرویشان

ایثار فرمایند در تاریخ معجم بقلم مشکین رقم ثبت گشته که اول کسی که خط فارسی نوشت

و زینت پادشاهان ساخت و احمال و اثقال بر دواب بار کرد و طیور شکاری را صید

کردن آموخت و از کرم ابریشم استخراج نمود بالهام الهی و او معلوم شد که خورش او

برگ توت است طهمورث بود و [illegible] طبرستان و ساوه و اصفهان او بنا

نمود اوقات حیات طهمورث بعقیدهٔ صاحب جعفری هشتصد سال بود و زمان سلطنتش

بقول طبری چهارصد سال و بروایت بعضی دیگر از کبار مورخین سی سال والله اعلم بحقیقة

الحال جمشید بزعم زمره از ارباب اخبار پسر صلبی طهمورث بود و فرقه او را برادر طهمورث

گویند و طایفه برادرزاده گفته اند و لفظ جمشید مرکب از اسم و لقب زیرا که نام جم است

و لقبش شید و معنی شید نیر است و چون نوری از روی جمشید میدرخشید این لقب ملقب

گردید القصه شعر بیاراست گیتی چو باغ بهشت ∴ جهاندار جمشید گیتی سرشت ∴

چو طهمورث از ملک بربست رخت ∴ مقرر بجمشید شد تاج و تخت ∴ نخستین در ملک بگشاد دست

در فتنه بر خلق عالم ببست ∴ و در زمان شهریاری و اوان جهانداری جمشید معمورهٔ عالم

بکمال معموری و آبادانی رسید چنانچه بروایتی مدت سیصد سال در قلم رو او هیچ آفریده

و مرض و هرم مبتلا نگردید و بزعم طایفه از مورخان جمشید اول کسی است که استنباط علم

طب نمود و بوضع حمام اشارت فرمود و او نخستین کسی است که جادها و شوارع در کوه و صحرا

سلط

پیدا ساخت و بروایت مشهور شراب انگور در زمان پادشاهی وظهور یافته وجمعی از
منجمان ساختن تیر و کمان را از مخترعات او شمرده اند و فوجی گمان برده اند که ترتیب
پیرایه از زر و سیم و لعل و فیروزه از نتایج طبیعت جمشیدست و جمشید بقول طبری مدت
هفتصد سال و بعقیده بعضی از ناسخان ناسخ تحویری ششصد و هفده سال بر جاده
قویم خداپرستی راسخ دم و ثابت قدم بود آنگاه بتسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی
دعوی الوهیت نمود و بدان واسطه اختلال باحوال مملکت راه یافت و ضحاک تازی لشکر
بر سرش آورد و جمشید از مقاومت عاجز شده قرار بر فرار اختیار کرد مدت سلطنتش
بقول اکثر مورخان هفتصد سال بود و زمان حیاتش هزار سال **ذکر شمه از احوال وصاف
جم و بیان استیلاء ضحاک بر ممالک عجم** سالکان مسالک سخن رانی و ملیان سیاق نکته دانی در تلفیقات
خویش آورده اند که جمشید در مبادی ایام سلطنت و جهانبانی در فضای روح افزای فارس
بتمهید قواعد بنایی پرداخت که طول آن دوازده فرسخ بود و در وقتی که خسرو کواکب
خورشید در اول درجه حمل که بیت الشرف اوست نزول نمود جمشید باحضار اکابر و اشراف
فرمان داده در آن مکان بهشت نشان بر سریر سروری برآمد و بساط نشاط مبسوط کردند
آن روز را نوروز نام نهاد و تحصیل [illegible] و طوایف انام حکم کرده ابواب عدالت و
بروری بر روی روزگار اهالی شهر و دیار بگشاد و جمهور خلایق را چهار قسم ساخته
مقرر فرمود که هر طبقه را بر وجهی که لایق بحال و مناسب بطور ایشان باشد رعایت نمایند
و هیچ طایفه در مهم طایفه دیگر مدخل نفرمایند قسم اول اصحاب علم و ارباب قلم بود و قسم
دوم طبقه سپاه و حشم و قسم سیم اهل حرفت و زراعت و قسم چهارم پیشه وران و اصحاب
صناعت و همچنین منقول است که جمشید در ایام تصرف کشتی چهار انگشتری ساخت
و بر نگین هر انگشتری کلمه بمهمی از مهمات مناسب داشت نقش نمود در آن انگشتری که بهنگام
جنگ بانگشت درآوردی منقش بود که آهستگی و مدارا یعنی در حرب تأنی باید کرد و تعجیل را
مذموم باید شمرد و در انگشتری دوم که اکثر ایام در انگشت خود داشتی ثبت بود که عدل و عمارت
یعنی منافع از مملکت بدون عدالت عمارت صورت نبندد و بر انگشتری سیم که بمهم متعلق



وجواسیس وفیوج بود نقش نموده که راستی وشتاب یعنی در ایصال اخبار شرایط راستی و عجلت
بجای باید آورد وبر انگشتری چهارم که تعلق بدیوان مظالم داشت مسطور بود که سیاست و
انصاف بیت از تو گر انصاف آید در وجود ∴ به که عمری در رکوع و در سجود ∴ القصه
چون جمشید بوساوس شیطانی وهواجس نفسانی از جاده قویم عبادت سبحانی و شرایع مستقیم
افراد انسانی انحراف نموده دعوی الوهیت کرد وبتان بصورت خود تراشید وخلایق را
تکلیف فرمود که بپرستش آن صورت بی نفع وضرر قیام نمایند نظام مهام عالم گسیخته شد
واز هر طرفی فتنه انگیخته گشت وشداد عاد برادر زاده خود ضحاک تازی را با سپاهی بلا
انتها بمقابله ومقاتله جمشید مامور گردانید و بروایت مشهور جمشید بعد از شکست رو آور
روی بوادی گریز نهاد در اطراف اکناف سرگشته میگشت واخر الامر بحبایل اعدا افتاد ضحاک
فرمود تا اورا بان استخوان ماهی که باره مشابهت دارد دو پاره کردند قطعه زمانه چو بادست
وبادار تخت ∴ نقاب از رخ گل بعزت کشد ∴ پس از هفته در میان چمن ∴ تنش را بخاک مذلت
محمد بن جریر الطبری از شاه نامه بزرگ نقل نموده که جمشید بعد از فرار ضحاک چندگاه مجهول
وار در گرد جهان سرگردان بود وعاقبت در نواحی سیستان ساکن گشته دختری از مردم آنجا را
بحباله نکاح در آورد واورا از آن دختر پسری در وجود آمد که گرشاسف ورستم از نسل آن
پسرند وبعضی از اهل عجم که نبوت جمشید اعتراف کرده اند در قلم آورده اند که چون جمشید
از عدت وصولت لشکر ضحاک آگاه شد ودانست که طاقت مقاومت بدان سپاه از حیز
قدرت او بیرون است باتفاق مؤمنان آن وادی فرار اختیار کرده بقیه ایام زندگانی
را در کنج غاری گذرانیده باندکی از آب وگیاه قانع گردید واین ابیات که نوشته میشود
مناسب این روایتست مثنوی شنیدم که جمشید از تخت وبخت ∴ ز دنیا بعقبی چو بربست رخت
چنین گفت با موبد کاردان ∴ که ای پر هنر مرد بسیار دان ∴ به هفصد رسید از جهان سال من
شد از موج دینار فزون مال من ∴ مقالید احکام دیو و پری ∴ در انگشت کردم چو انگشتری
چو بختم نگون گشت وانشفت کار ∴ بدین روز بنشستم اندر غار ∴ بگفت این سخن شاه صافی روان
وز آنجا براه عدم شد دوان ∴ ضحاک تازی بروایت بعضی از تازیان نبیره پور دازی خواهر زاده

جمشید بود و بعد از او در سلک ملوک عرب انتظام داشت و اعراب او را علوان و عجمیان مرداس
میگفتند و بعقیدهٔ بسیاری از مورخان چنانچه سابقاً مذکور شد والد ضحاک برادرزادهٔ
شداد عاد بود و مجوس گویند که نسب ضحاک بشش واسطه بکیومرث میرسد و فارسیان
ضحاک را بیوراسب و ده آک نامند چه بیور بلغت پهلوی مرادف ده هزار است و چون همیشه
ده هزار اسب در طویله داشت بیوراسب لقب یافت و آک از عیب و آفت است و بنا برآنکه
ضحاک بده عیب معیوب بود بده آک ملقب شد و عیوب مذکوره اینست کراهت چهره
قصر قامت، بحوث، قلت حیا، کثرت اکل، بسیاری ظلم، بدی زبان، شتاب در مهمات
جهل، ابلهی، و زمره گفته اند که لفظ ضحاک معرب ده آک است و باتفاق مورخان
آفاق ضحاک ساحری ماهر و کافری فاجر بود و در ایام سلطنت بانهدام اساس عدالت
و اشاعهٔ طریقهٔ ظلم و بدعت سعی نمود شعر اساسی که آن دیگری بن بنهد : و وضع شاهان پیشین نهاد
در ایام او این سخن عام بود : که ایام او شر ایام بود : القصه چون آن سردار اهل ضلال
بروایتی مدت هفتصد سال وبال اندوخت شقه بر منتقم جبار دو شقه بشکل دو مار از
دو کتف او سر برزد چنانکه از الم آن ضحاک بن علوان بیطاقت شد و اطبا از معالجه عاجز
آمده ضحاک بتعلیم شیطان از مغز سر انسان مرهمی ساخته بر آن ماران طلا میکرد
و درد تسکین یافته مقرر شد که دو زندانی را بکشند و مغز سر ایشان را مرهم کنند و بعد از
کشته شدن تمام زندانیان از محلات بلاد و قری هر صباح دو کس را گرفته بقتل میرسانیدند
و مغز سر آن بیگناهان را ناظران آن کار ظالم میبردند و گاهی کشندگان بر آن فقیران ترحم نموده
بعضی را میگذاشتند و ایشان را پوشیده و پنهان از شهر بیرون رفته در شعاب جبال اوقات
میگذرانیدند گویند کردان از نسل آن جماعت پیدا شدند و چون فریاد و نفیر برنا و پیر از
جور و بیداد آن مصور شر و فساد بکرهٔ اثیر رسید کاوه آهنگر اصفهانی که دو پسر او را
بفرمان آن بداختر بقتل رسانیده بودند چرم پاره که آهنگران در وقت کار بر پیش خود
بندند بر سر چوبی کرد و آواز برآورده خلایق را بمحاربهٔ ضحاک دعوت نمود و مردم بسیار
بر او جمع آمده در خلاف ضحاک پیمان بایمان مؤکد گردانیدند و کاوه اصفهان را



بجانب اهواز لشکر کشید و کاشته ضحاک را بقتل آورده اندک زمانی اکثر ولایت فارس و عراق را
مسخر کرد و دران مدت چند کرت ضحاک لشکر بمحاربه کاوه آهنگر فرستاده آن جنود بکرت
و دو بهر نوبت منهزم و منکوب مراجعت نمودند انگاه کاوه با سپاهی بی اندازه روی توجه بضحاک
نهاد و معسکر ضحاک در انوقت در حدود ولایت طبرستان و دماوند بود و چون کاوه
بمملکت ری درآمد طالب شخصی شد که شایسته سریر جهانبانی باشد اورا بفریدون
بن اثفیان که از اسباط جمشید بود نشان دادند کاوه فریدون را بدست آورده و بسرش تاج
فرمانروائی آراسته تمامی آن لشکر و اکثر اشراف اطراف کمر خدمتگاری فریدون بر میان
بستند و در هفته بر روی ضحاک گشادند و پس از مقابله و مقاتله آن ظالم را اسیر کرده بنظر
همایون فریدون رسانیدند و چند گاهی ضحاک را در جبل دماوند محبوس گردانیده بالاخره اورا
بزندان لحد فرستاد اوقات حیات ضحاک بقول طبری هزار سال بود و طایفه از اهل
اخبار گفته اند که آن کافر بی باک هزار سال پادشاهی نمود و جمعی کثیر از اکابر مورخین
گویند که ابراهیم خلیل علیه السلام در ایام ایالت ضحاک مبعوث گشت و بر تقدیر صحت این
روایت چنان اعتقاد باید کرد که نمرود تمامی ممالک ربع مسکون را در حیز تسخیر داشته
باانکه ضحاک بمتابعت او اعلام حکومت می افراشته والعلم عندالله تعالی ذکر فریدون بن
اثفیان در روضة الصفا مسطور است که بمذهب صاحب مروج الذهب اثفیان
صلبی جمشید است و در بعضی تواریخ هشت واسطه میان او و جم رقم کرده اند و الاول هو
الاصح نقلست که چون دویست سال ضحاک بن علوان بعلت ماران مبتلا بود شبی در خواب
مشاهده نمود که سه کس بر وی حمله کرده یکی از انجمله گرزی بر سرش زد و دو نفر دیگر دوالی
از پشتش کشیده دستهای او را بدان دوال بر بستند و رسنی در گردنش انداختند و
اورا بجانب دماوند دوانیدند ضحاک از هیبت این واقعه چنان فریادی زد که جمعی که نزدیک
او در خواب بودند سراسیمه برجستند و آن ناپاک صباح کیفیت واقعه را با معبران و منجمان
گفته طالب تعبیر شد انجماعت مرد دیش اکنده بعد از مبالغه یکی از ایشان بر زبان راند که اسکلان
دارد که شخصی از اولاد جمشید بر بعضی از مملکت استیلا یابد و از این جهت خاطر پادشاه مشوش

کرده وضحاک سپاهیان تعیین فرمود که در اخذ ود لوازم سیاحت بجای آورده از خبر
که از اولاد جمشید باشد عرضه داشت نمایند و بعد از چندگاه یکی از آن جاسوسان
معروض کردانید که شخصی از اولاد جمشید در فلان منزل متوطن است و پسری خرد
دارد موصوف بصفاتی که منجمان گفته بودند ضحاک بنفس خود متوجه آنجانب گشته قبل از
وصول او مادر فریدون فرانک از کیفیت حال آگاه شده با فرزند خود در گوشه
مختفی گشت وضحاک بدان محل رسیده وانقیا را گرفته بقتل رسانید و بازگردید بعد از آن
فرانک فریدون را برداشته در کوه وصحرا میگشت تا بمرغزاری رسید که شخصی گاوی چند داشت
بالتماس فرانک قرة العین او را در حجر تربیت خویش جای داده بشیر گاو پرورش داده
سه سالش همی داد از آن گاو شیر ** همی حال بود پنهان ددان ایکبر ** و نوبت دیگر ضحاک بدان خبر
از حال فریدون خبر یافته بقصد او روان گشت و فرانک ملهم شده آن فرزند ارجمند را
از موضع مذکور بجای دیگر برد وضحاک بمقصد رسیده از مقصود خبر نیافت و گاوی
که شاهزاده از شیر او تغذی نموده کشته مراجعت کرد و همچنین فریدون چند سال در
زوایای اختفا بسر میبرد تا کاوه بر وفقش رسیده زمام مهام سلطنت را در کف کفایت
او نهاد و فریدون روزی را که ضحاک پلید بچنگ تقدیر اسیر شد موسوم بمهرجان کرده
و داخل اعیاد ساخت و بعد از تمکن بر سریر جهانبانی کاوه آهنگر اصفهانی را سپهسالار
لشکر جرار کردانیده بجانب روم فرستاد و گرشاسف را با نریمان که جد رستم بود
دستان است بفتح ترکستان نامزد کرد و کاوه روم را تسخیر نموده قریب بیست سال بفتح
بلاد و امصار پرداخت و بسیاری از بلاد ربع مسکون را مفتوح و مسخر ساخت و در جمیع
حروب چرم پاره را که در وقت خروج بر سر چوبی تعبیه نموده بود و درفش کاویانی عبارت
از آنست همراه داشت و آنرا سبب مشاهده نصرت و ظفر میپنداشت و چون خدمات
لاحقه کاوه با جانسپاریهای سابقه منضم شد فریدون منشور حکومت عراق و اصفهان بنام او
تا حدود آذربایجان نزد او ارسال داشت و کاوه با غنایم موفور روانه
باصفهان رفته بعد از آنکه ده سال دیگر بدولت واقبال گذرانید بپهلوی پسر

نهاد بعالم دیگر منزل گزید **بیت** آن سرو آمد این کاخ دلاویز ** که چون جا گرم کردی گویدت خیز

و چون خبر این حادثه بسمع فریدون رسید اظهار تاسف نموده روزی چند بمراسم عزا
قیام نمود درفش کاویانی را طلبیده از جواهر زواهر مرصع ساخت و هر کس از ملوک عجم
قدم بر مسند جهانبانی می نهاد در ترصیع آن می افزود و همواره در محاربات جسم و
دل شاه و سپاه بدیدار آن روشن و قوی بود تا در فتح قادسیه آن درفش بدست امت
حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه افتاد و در میان ارباب استحقاق تقسیم یافت
اما گرشاسف و نریمان که بجانب دیار شرق و ترکستان رفته بودند ایشان نیز اکثر ممالک را
در حیز تسخیر آورده سالماً غانماً بملازمت فریدون مراجعت کردند و همچنین مملکت چین
باهتمام فارس بن کاوه مفتوح شده حاکم آن دیار کناس پیل دندان مقید و مغلول بپایه
سریر گردون مصیر فریدون رسید انگاه نریمان برحسب فرمان بهندوستان رفته
آن ممالک را تسخیر کرد و پس از مراجعت بروم شتافته سنگ تفرقه در شیشه خانه
جمعیت بعضی از بت پرستان مخالف انداخت و چون از آن مرز و بوم بازگشت
وقتی که بخواب رفته بود بعضی از اعدا او را بزخم سنگ بخواب ابد گرفتار کردند و برین قیاس
فریدون در اکثر ربع مسکون اساس پادشاهی مشید گردانیده مهما امکن در اشاعه عدل
و داد کوشید و در مذهب فریدون میان مورخان اختلافست بعضی گفته اند او موسی
بود و خداپرست و مجوس او را از جمله عبده آتش میدانند و برخی او را در سلک بت پرستان
شمارند و فریدون اول پادشاهیست که بر فیل نشست و آلات حرب بروی تعبیه کرد و
دقایق علم نجوم را بکثرت اندیشه استخراج نمود و طبیبان را گرامی داشته با ایشان از کیفیت
مزاج اشیا بحث کرد و طور استی منسوب بفکر صایب اوست القصه چون مدت
پانصد سال فریدون بدولت و اقبال ملک راند ممالک و خزاین را بمنوچهر سپرده بنفس نفیس در
زاویه باقامت طاعت یزدان مشغول گردید لقب فریدون موید بود و ابو نصر کنیت
بتقدیر صانع بیچگونه و چون بلبل نوایان چمن اخبار و نغمه سرایان گلشن [illegible] و بیان این حکایات
بدین روایات مترنم گشته اند که چون مدت پنجاه سال از پادشاهی فریدون درگذشت

یکی از بنات ضحاک را بحباله نکاح درآورد و در مدت دو سال دو پسر از آن عورت در
وجود آمده یکی بتور موسوم شد و دیگری بسلم این دو شله زاده بحسب صورت و
سیرت با ضحاک مشابهت داشتند و بعد از ایشان ایرج از آن دختر که دختری یکی از
عظماء عجم بود تولد نمود و هم از مبادی ایام صبی و اوایل ایام نشو و نما انوار دولت و
رشاد و آثار سعادت و سداد از ناصیه میمون و اسره همایون ایرج لامع و لایح بود شعر
بلی در چمنها گل تازه روی ٭ کند ظاهر از غنچگی رنگ و بوی ٭ هم از اول صبح گیتی فروز
نمایان بود روشنائی روز ٭ بنابران فریدون ایرج را از آن دو پسر عزیزتر میداشت و
چون نهال آن سه برادر بر جویبار سروری بالا کشید فریدون باستصواب ارکان دولت
و اعیان مملکت ممالک خود را منقسم به سه قسم گردانید بلاد روم و دیار مغرب و فرنگ را
با توابع و لواحق بسلم مسلم داشت و تمامی ولایت ترکستان را بتور ارزانی فرمود و عراق
و فارس و آذربایجان و خراسان و قهستان را بایرج تفویض نمود و بر والی ولایت مذکوره را
بعد از آنکه بایرج نسبت کرد ایران گفتند القصه چون سلم و تور بمملکت خود رفتند
و ایرج در ملازمت پدر بمستقر عز و کرامت قرار گرفت بر حسب اشارت فریدون در
سرانجام امور ملک و مال از روی استقلال دخل کرد و این خبر بمسامع برادرانش رسید
آتش رشک و حسد در باطن ایشان اشتعال یافت و رسل و رسایل بیکدیگر فرستاده
کمر مخالفت پدر بر میان بستند و هر یک با سپاهی گران و لشکری بیکران از مستقر خویش
در حرکت آمدند و در حدود آذربایجان بهم پیوسته قاصدی نزد فریدون ارسال
داشتند و پیغام کردند که اگر شاه دست اقتدار ایرج را از تصرف در مملکت کوتاه گرداند
و او را بطرفی از اقطار امصار فرستد فبها و الا آماده میدان مصاف باشند و چون
قاصد ایشان بپایه تخت فریدون رسید و مدعای اخوان را بعرض رسانید آتش خشم
شهریاری زبانه کشید فی الحال ایرج را طلبیده کیفیت حادثه را تقریر کرده گفت با لشکری
از ابطال رجال متوجه این دو سرگشته تیه ضلال باید گردید و مهما امکن در اندفاع
شر ایشان باید کوشید ایرج بانبازی عقل و تدبیر نیران غضب فریدون را منطفی گردانید



گفت مصلحت آنست که من نزد برادران خود روم و این مهم را بر حسب دلخواه خدام پادشاه فیصل
دهم فریدون از قبول این امر ابا نموده چون درین باب مبالغهٔ ایرج از حد اعتدال در
گذشت اورا اجازت داد و ایرج متوجه معسکر آن دو برادر گشته بعد از وصول آن ناجوانمرد
برادری چنان را بتیغ بی مروتی کشتند و سر وی که شایستهٔ افسر بود نزد پدر فریدون فرستادند
از مشاهدهٔ این واقعه جانگداز در کمال حزن و الم بپلاس ماتم نشست و در مقام ناله و زاری
و گریه و سوگواری بوده ابواب فرح و نشاط بربست **بیت** همی سوخت گاه و همی کند موی
همی ریخت آب و همی خست روی ❊ دران اثنا منوچهر از ماه آفرید که بروایتی که دختر ایرج بود
و بنکوحهٔ برادر فریدون و بقولی زوجهٔ ایرج متولد گردید و دیدن مولود ان سعادتمند
موجب روشنائی دیدهٔ فریدون و سبب تسلی خاطر محزون او شد **بیت** جهان را بکشت تو کلک برافروخته
تو گفتی مگر ایرجش زنده گشت ❊ و چون منوچهر بسن رشد و تمیز رسید و نهال اقبالش
بر جویبار سعادت و مردانگی بالا کشید بموجب فرمودهٔ فریدون با سپاهی از نرجه در
فضای خیال بیخد افزون بجانب سلم و تور توجه نمود و آن دو برادر نیز لشکر آراسته
پرستیز فراهم آورده متوجه میدان نبرد گشتند و بعد از تقارب فریقین و تلاقی
عسکرین منوچهر بمشاهدهٔ چهرهٔ فتح و ظفر فایز شده سلم و تور را انهزام یافتند و منوچهر
ایشانرا تعاقب نموده کرت دیگر محاربه بوقوع انجامید و آن دو برادر بزخم تیغ زهر
پیکر بعالم دیگر شتافتند و منوچهر قرین نصرت و فیروزی بملازمت فریدون مراجعت کرد
باشارت جد بزرگوار بر سریر شهریاری قرار گرفت و جراحات ایام بمیامن مراسم مرحمتش جراحتهم
صفت التیام و اندمال پذیرفت **منوچهر** در باب نسب منوچهر اقوال متعدده در کتب
معتبره سمت ورود یافته از انجمله دو روایت سابقا رقم کلک بیان گشت و قولی دیگر
منوچهر ولد منسحر بن ایرج بود و از سیاق کلام شاهنامه چنان مفهوم می شود که ماه آفرید
در سلک ازدواج ایرج انتظام داشت و در وقت قتل او حامله بود و ... دختری
تولد نمود و چون ان دختر بحد بلوغ رسید فریدون او را بپشنگ ... از نسل جمشید بود
در عقد ازدواج منتظم گردانید و منوچهر از وی متولد شد و ظهری در میان ایرج و



ومنوچهر چندان واسطه ثبت کرده که طبع سلیم از قبول آن ابا مینماید و چنانچه حضرت
مخدومی در روضة الصفا و مروج الذهب نقل نموده اند اصح آنست که منوچهر پسر صلبی
ایرج است و بعضی از مورخان گفته اند که آن خلف صدق ایرج در جبل ماه نوشان چهره
بمردم نمود بنابر آن او را ماه نوچهر خواندند و این لفظ بکثرت استعمال بمنوچهر استبدال
یافت و لقب منوچهر فیروز بود و ایضا در باب سلم و تور در معرکه منوچهر و آنکه آن قضیه
در زمان حیات فریدون بود یا بعد از وفات او روایات مختلفه مرویست و از اقوال
روایتی که مختار جمعی از اهل علم و کمال است سابقا سمت تحریر پذیرفت و خامه مشکین عامه
از ملال مطالعه کنان اندیشه رقم تخفیف بر سایر سخنان راویان کشید القصه چون منوچهر
خاطر از جانب مخالفان فارغ ساخت از روی شوکت و استقلال رایات دولت و اقبال
برافراخت و ملوک اطراف آفاق سر بر خط فرمانش نهاده احکام او در اکثر معموره
ربع مسکون سمت نفاذ پذیرفت سوی مملکت مصر و شام و ماوراء النهر و هندوستان
و سایر بلدان جهان در حیز تسخیر ملازمانش قرار گرفت و منوچهر در ایام دولت خود نهر
فرات را حفر کرده آب بعراق آورد و در آن ولایات بساتین و باغات بهشت صفات
ساخت و نخستین کسی که بخندق کندن و نقاره زدن صبح و شام اشارت نمود
منوچهر بود و در ایام دولت منوچهر افراسیاب بن پشنگ که در سلک احفاد تور انتظام
داشت لشکر بایران کشید اما بسبب حصانت حصار طبرستان که مقر منوچهر بود دست برو
نیافت و مصالحه نموده عنان بطرف ماوراء النهر تافت مدت سلطنت منوچهر صد و
بیست سال رسید و باتفاق مورخان شعیب و موسی و هرون علیهم السلام در اواسط
ایام پادشاهی او مبعوث گشتند و یوشع بن نون علیهما السلام در اواخر اوقات حیاتش
بمرتبه بلند نبوت عروج یافت

گفتار در بیان لشکر کشیدن افراسیاب نوبت اول بایران و ذکر وقوع مصالحه میان او و منوچهر بسبب حصانت حصار طبرستان

اکابر مورخان آورده اند که چون مدت پنجاه سال یا شصت سال از سلطنت منوچهر
درگذشت افراسیاب بن پشنگ از جانب ترکستان با لشکر فراوان آمد



عبور نمود و بلاد ایران درآمد و آغاز مکر و تزویر کرده مکتوبی باسم قارهن در قلم
آورد مضمون آنکه عرضه داشت تو رسید و کیفیت دولتخواهی تو بوضوح انجامید
انشاء الله تعالی چون مهم منوچهر فیصل یابد سلطنت ایران متعلق بتو خواهد بود باید که
خاطر جمع داری و در خدمتکاری تقصیر ننمایی و آن مکتوب را بقاصدی داده او را گفت
که چون بنواحی معسکر منوچهر رسی نوعی کن که بدست سفیهان او گرفتار شوی و قاصد بموجب
فرموده عمل نموده پس از آنکه منهی پادشاه عجم آن رقم را مطالعه کرد فی الحال بنظر منوچهر درآورد
پادشاه بقارهن بدگمان شده او را مقید ساخت بنابران پریشانی تمام باحوال لشکر
راه یافت و افراسیاب بعد از وقوع محاربه بر منوچهر غالب آمد آنگاه حقیقت غدر
افراسیاب بر وی ظاهر گشته ملک عجم قارهن را از حبس نجات داده بدار الملک ری رفت و
افراسیاب طهران ری را معسکر ساخته روز بروز آثار نصرت در جانب او ظاهر میگشت
بنابران منوچهر قلعه طبرک را عمارت فرمود و بزعم مؤلف تاریخ طبرستان اول قلعه ایست که
در عالم بنا یافت و کاف طبرک کاف تصغیر است و معنی طبر بلغت طبری کوه القصه با
وجود تعمیر حصار طبرک منوچهر در ری اقامت نتوانست نمود و بجانب ولایت رستمدار
شتافته بموضعی که کوه رشید رستاق گویند راست آفتاب اشراف برافراخت و بنای آن نهاده
و قریه کنس خندقی عظیم حفر کرد چنانچه از کوه تا دریا حیطه آن حصار هنوز موجود است
و منوچهر با لشکر عجم خود را در آن قلعه محکم ساخته عیال و اطفال را در قلعه مورکه
زمان بما بغیر منتهی بوده فرستاد و هم در آن اوان تمیشه رویان که دار الملک رستمدار
است بنیاد نهاد و افراسیاب نیز برستمدار درآمده بقول طبری مدت ده سال محاصره
این حصن حصین پرداخت و چون دست تصرف بدامن خاک ریزش نرسید [illegible]
طالب مصالحه گشت و منوچهر تنسوقات لایقه و تبرکات رایقه بیرون فرستاد و بین الجانبین
صلح واقع شد مشروط بآنکه آرش از سر کوه دماوند تیری بجانب مشرق اندازد در
هر مقام که آن تیر نزول نماید فاصله میان دو مملکت آن محل بود و آرش بموجب عمل نموده
آن تیر بقدر ملک جبل بر کنار جیحون افتاد و افراسیاب بماوراء النهر شتافته منوچهر

بدار

بدارالملک ری رفت و در انولایت جمعیت دست داده منوچهر در حضور علما و موبدان خطبه
فصاحت نشان بر زبان راند و طبقات حشم و اشراف عجم را بدفع معاندان و رفع ظلم
ارباب عصیان تحریص و ترغیب فرمود و ایشان اظهار بر قبول سخنان او کرده منوچهر
فوجی از لشکر قیامت اثر را از جهت مدافعه جمعی از ترکان که بسرحد ولایت او آمده
بودند فرستاد و باقی ایام حیات بفراغ بال بسر برده در وقت انتقال از دار الملال
نوذر پسر خود را ولیعهد کرد ذکر سام بن نریمان والد زال و رستم دستان باتفاق
مورخان سخن دان در زمان منوچهر استظهار شاه و سپاه بشجاعت سام بن نریمان
بود که او را جهان پهلوان میگفتند و ضبط ولایت سیستان و توابع و مضافات
ان تعلق بسام میداشت و جهان پهلوان گاهی بملازمت پادشاه قیام مینمود و بکام
عمر عزیز خود در فتنه بضبط مملکت اقدام فرمودی و سام پیوسته از بخشنده بی
فرزندی می طلبید و آخر الامر آن سوال بعز قبول اقتران یافته او را پسری متولد گردید که
موی سر و ابرو و مژه او سفید بود بیت چهره نکو بود و بستان شد ولی بود مویش
سراسر سفید ؛ و بدین واسطه سام از آن فرزند متوحش گشته مشوش خاطر شد و
بجهة آنکه مردم بر غرایب آن صورت اطلاع نیابند و زبان طعن بر سام نگشایند آن
مهمان نورسیده را بزاهدی سیمرغ نام که در کنج کوهی بسر میبرد سپرد تا پرورش دهد
چون آن کودک هفت ساله شد سام او را طلبید و بمیان مردم در آورده زال نام
نهاد و دستان لقب داد و چون زال از سن صبی بمرتبه شباب رسید بعقل و فراست
و فهم و کیاست در جهان منتهی گردید و منوچهر از حال زال وقوف یافته او را طلب داشت
و سام فرزند خود را بنظر خسرو عالیمقام رسانید و صورت و سیرت زال قبول منوچهر افتاد
او را بصنوف مراحم پادشاهانه سرافراز گردانیده رخصت انصراف داد و زال در ایام
جوانی و اوان دولت و کامرانی برسم شکار و سیر دشت و مرغزار از سیستان
بیرون خرامیده بر حدود کابلستان عبور نمود و حاکم آن دیار مهراب که خراج گذار
سام بود تحف مناسب نزد زال برده گفت بیت همای اوج سعادت بدام ما افتد



اگر ترا گذری بر مقام ما افتد و چون مهراب در سلک عبدهٔ اصنام منتظم داشت و زال از اهل
توحید آن ملتمس را قبول نفرمود اما حاکم کابل را بلطف کامل خویش نوازش کرد و مهراب را
مهراب از کمال خرد و کیاست زال متعجب شده چون بخانهٔ خود رسید شمهٔ از معنی ظاهر
گردانید و دخترش رودابه که در غایت حسن و جمال بود بمجرد شنیدن این سخن مهر زال را
در دل جای داده بزبان حال این مقال ادا نمود **رباعی** هرچند ندیده دیده رخسار ترا
گوشم نشنیده لطف گفتار ترا ∴ دانسته‌ام چو حسن کردار ترا ∴ از جان طلبم دولت دیدار ترا
آنگاه کنیزکان خود را ببهانهٔ گل چیدن بکنار معسکر زال فرستاد و زال ایشان را دیده پرسید
که شما چه کسانید گفتند ما پرستاران مهتر پری گلزاران رودابه دختر مهرابیم و چندان
توصیف شکل و شمایل رودابه نمودند که زال نیز دل از دست داده بعد از آن بتوسط
کنیزکان در دل شد باهم ملاقات کرده قواعد محبت و اتحاد بینهما استحکام یافت و مراسم
عهد و پیمان بتغلیظ ایمان تاکید پذیرفت زال بسیستان بازگشت پس از استجازه از منوچهر
آن سرو گلچهر را در حبالهٔ نکاح درآورد و رستم دستان که داستان شجاعت او در کتب
داستان ضرب المثل است از رودابه تولد کرد و افسانه گویان عجم در باب پرورش
زال و تولد رستم حکایات گویند که طبع سلیم از قبول آن ابا مینماید و بعضی از آن در
شاهنامه مذکور است و راقم حروف از ایراد آن درین اوراق معاف و معذور
وهو العفو الغفور **ذکر نوذر بن منوچهر** بروایت اکثر اهل خبر نوذر ملقب بازاد
بود و بعضی از اهل عجم او را کم‌بخت گویند زیرا که چون بر تخت سلطنت قرار گرفت
از غایت کم آزاری و خویشتن داری از عهدهٔ ضبط مملکت و دارائی سپاهی و رعیت
بیرون نتوانست آمد و این خبر در توران اشتهار یافته افراسیاب با لشکری جرار و
جیشی بعدد اقطار امطار بعزم تسخیر ممالک ایران در حرکت آمد و در آن اوان
سام نریمان بعالم دیگر انتقال نموده بود این معنی سبب دلشکستگی عجم و موجب سرعت
عزیمت افراسیاب شد و نوذر باستقبال سالار ترکان شتافته بعد از وقوع محاربه
با اکثر سرداران عجم در پنجهٔ تقدیر اسیر گشت و دست بیداد افراسیاب بحل

حیاتش در نوبت مدت پادشاهی نوذر هفت سال بود **ذکر لشکر کشیدن افراسیاب کرت**
دیگر بجانب ایران و بر آمدن بر تخت سلطنت کامیاب و کامران باتفاق مورخان افراسیاب
ولد پشنگ است و بزعم حمدالله مستوفی پشنگ پسر زادهٔ تور بن فریدون و معنی لفظ
افراسیاب جناح الطاحونه است یعنی پرهٔ آسیا و کیفیت توجه پشنگ از توران و
استیلا یافتن بر ممالک ایران چنان بود که چون خبر فوت منوچهر و عجز نوذر از سرانجام
امور پادشاهی در ترکستان شایع شد پشنگ که دران زمان والی آن حدود بود اولاد
خود را جمع کرده گفت حصول مرادات اصحاب سعادات را وقتی دست دهد که نفس خود را
در خطرات اندازند و مناسب حال مالکان ازمهٔ سلطنت آنست که مانند عقاب بر در نشستن
پیشه نسازند قناعت خاصهٔ طبیعت بهایم است و طلب افزونی جاه و حشمت ارباب
دولت را ملازم هیچ طایری بی پرواز در آشیانهٔ مطلوب نزول ننمود و هیچ ثمری
بی تحریک بر بن خصم کارگر نیامد بیت تیغ پولاد تا بجنبانی ٭ نبرد گرچه آبدار بود
کنون که منوچهر درگذشته و نوذر در انتظام امور شهریاری عاجز گشته فرصت غنیمت باید
شمرد و از اعدا انتقام باید کشید ایران را در حیز تسخیر باید آورد بیت سنگ بر دست و پای در سنگ
نزد دانش بود سکون و درنگ ٭ اولاد سالار ترکان چون اندر مهربان اشتال این سخنان
شنودند افراسیاب که ارشد ایشان بود و سابقا مذکور شد منوچهر را بطریق در قلعه
طبرستان محاصره نمود شعر به پیش پدر شد گشاده زبان ٭ دل آکنده از کین کمر بر میان
که شایستهٔ جنگ شیران منم ٭ هم آورد سالار ایران منم ٭ و پشنگ زبان بتحسین پسر
گشاده او را اجازت داد افراسیاب اسباب جنگ و جدال بهم رسانیده با چهارصد هزار
سوار و پیاده متوجه ایران گردید و چون این خبر محنت اثر در میان لشکر ایران شایع شد
ارکان دولت نوذر قاصدی برق اثر نزد سام نریمان فرستادند و او را از کیفیت حادثه
اعلام دادند و سام بر جناح تعجیل خود را بپایهٔ سریر سلطنت مصیر رسانیده نوذر را
نصایح مشفقانه فرمود و چون براق لشکر بجانب سیستان مراجعت نموده بعد از وصول
بان ولایت والی طبیعت او دست تصرف از سرانجام مهم بدن کوتاه کرد و افراسیاب



این خبر شنیده سی هزار کس با دو سردار خنجر گذار بجانب سیستان فرستاد و خود بسرعت هر چه تمامتر
روی بجنگ نوذر آورد و نوذر از دار الملک ری بصوب مازندران در حرکت آمد و در حدود
آن مملکت میان او و سالار ترکان ملاقات دست داده حربی صعب اتفاق افتاد و در اثنای
اشتعال نایرهٔ قتال قباد بن کاوه بزخم تیغ بارمان نامی از بهادران کشته گشته موجب
ازدیاد ملال خاطر ایرانیان شد مع ذلک برادر قباد قارن بشمشیر صف شکن در میان
بروجهی آثار شجاعت ظاهر گردانید که نزدیک بدان رسید که افراسیاب انهزام یابد اما
ترکان باستعمال سنگ بره اشتغال نمودند و آثار عجز و انکسار بر وجنات احوال ایرانیان
بظهور پیوسته نوذر قارن را مصحوب اولاد خود طوس و گستهم بجانب فارس روان ساخت
تا متعلقان را با البرز کوه برند افراسیاب ازین صورت آگاهی یافته قراخان را با
بارمان در عقب ایشان روانه گردانید و اتباع خود را بقارن رسانیده بین الجانبین
غبار مصاف ارتفاع یافت و بارمان بزخم تیغ قارن کشته گشت طوس و گستهم از آن معرکه
بسلامت بیرون رفتند اما بعد از رفتن ایشان نوذر با اکثر اعیان سپاه بدست افراسیاب
گرفتار شدند و سالار ترکان قصد قتل ایشان کرده برادرش اغریرث بسخنان معقول
نایرهٔ قهرش تسکین داد و افراسیاب نوذر را نزد خود نگاه داشته سایر اسیران را مصحوب
اغریرث بقلعهٔ ساری فرستاد و پس از توجه اغریرث بود پشنگ شنود که زال سپاهی را
که بسیستان رفته بود شکست داد و بسیاری از شجاعان ترکان را بقتل رسانیده بنابر آن
آتش خشم افراسیاب مشتعل شده نوذر را بحضور خود طلبید و گردنش را از بار سر سبک
گردانید آنگاه کامران و کامیاب اکثر ولایات را بحیز تسخیر در آورده از مراسم قتل و غارت
و خرابی شهر و ولایت دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت و اکثر ابنیه و عمارات را ویران کرد
و انهار و قنوات انباشت شعر خداوند اخبار کری و جم ؛ چنین یاد کرد از ملوک عجم
که بعد از منوچهر والاجناب ؛ بود سلطنت حق افراسیاب ؛ درشتی و بدخویی آغاز کرد
در فتنه بر مملکت باز کرد ؛ اگر کینه ورزید اگر مهر داشت ؛ و چون ظلم تعدی افراسیاب
از حد اعتدال تجاوز نمود از سرداران و لشکریان عجم هر کس در هر جا بود در یک موضع مجتمع

کشند و در دفع این حادثه قرعه مشورت در میان انداختند و باستصواب قارن
رسولی نزد اغریرث که از وی نسبت با ایرانیان محبتی فهم کرده بودند فرستاده التماس اطلاق
اسیران نمودند اغریرث جواب داد که اگر زال عنان عزیمت بجد و داین ولایت معطوف
دارد ممکن اسیران از قید نجات یابند و چون این پیغام فرخ فرجام بامراء عظام رسید کیفیت
حال را بتوسط مرغی بعرض زال رسانیدند و زال ایلچیان با احضار اشراف و اعیان ارسال
داشته همگنان در آستان اقبال آشیان او جمع شدند و پور سام ایشان را نوازش نموده
گفت کیست از شما که لشکر بطرف طبرستان برده در تخلص اسیران لوازم سعی بجای آورد
کشواد متقبل این امر خطیر گشته زال جمعی از ابطال رجال را ملازم رکاب ظفر انتساب او
گردانید و چون کشواد بمقصد نزدیک رسید [illegible]ی اسیران مطلق العنان
ساخت و ایشان را کشواد سپرده باتفاق نزد زال رفتند و پور سام بوصول ایشان
شادکام شده مقارن آن حال خبر متواتر شد که افراسیاب اغریرث را بجرم اطلاق اسیران
بجهان جاودان روان ساخت و آتش غضب زال ازین مقال اشتعال یافته باتفاق دوران
سپاه خاطر بر محاربه افراسیاب قرار داد آنگاه تفحص کسی که شایسته اورنگ جهانبانی
تواند بود اشتغال نموده تخصیص بدو گفت بیت ز تخم فریدون فرخ نژادست
که شایسته تاج و تخت توست و زال زو که ولد طهماسب بن منوچهر بود و داد آب و داغ
بز کوبند بیاد شاهی برداشته متوجه افراسیاب شد و پور پشنگ نیز بعزیمت جنگ و
تلاش نام و ننگ در برابر آمده بعد از تساوی صفین و انگیختن غبار حرب و شین افراسیاب
پشت بر معرکه کرده روی بوادی فرار آورد و بروایت حافظ ابرو مدت هفت ماه میان
مقابله و مقاتله اهل ایران و توران امتداد یافته در آن ایام بلا اغلا بمرتبه شایع شد که
مزیدی بر آن متصور نتواند بود و هر دو سپاه آن محنت را از نتایج ظلم و نزاع دانسته با
یکدیگر صلح نمودند و سالار ترکان بعد از آنکه دوازده سال در ایران بظلم و عدوان
پرداخته بود عنان عزیمت بجانب ترکستان انعطاف داد و سلطنت خطه ایران بر زاب
قرار گرفت بیت بتوران زمین رفت افراسیاب ❊ جهان جملگی شد مقرر بر آب



زاب بن طهماسب بن منوچهر در سن هشتاد سالگی قدم بر بساط جهانبانی نهاد و همگی همت متوجه آن شد که اختلالی را که بسبب استیلای افراسیاب در ممالک ایران وقوع یافته بود تدارک نماید و مدت هفت سال خراج از رعایا نطلبید و انهار و قنوات که پور پشنگ سد و دکی دانیده بود بدستور سابق جاری ساخت و چون مدت سی سال ببسط بساط عدل و انصاف پرداخت متوجه عالم آخرت شده گرشاسف را ولی عهد کرد گرشاسف بقول اکثر مورخان دخترزاده بنیامین بن یعقوب علیه السلام و برادرزادهٔ پرویز بود و او بعقیدهٔ صاحب تاریخ معجم بعد از فوت زاب مدت بیست سال بر مسند سلطنت و اقبال تمکن داشت و حمدالله مستوفی گوید که گرشاسف شش سال رایت پادشاهی برافراشت و از مفاتیح العلوم چنان معلوم می شود که زاب و گرشاسف باتفاق یکدیگر بامر جهانبانی قیام نمودند و ملقب بشریکین بودند و قول طبری آنکه گرشاسف وزیر او بود والعلم عند الله الودود و هو موصل الی کل المطلوب والمقصود گفتار در بیان سلطنت کیان بقول اکثر مورخان زبان دانی کی بلغت پهلوی مرادف جبار است و بزعم طبری کی و ملک یک معنی دارند و سلاطین کیانی تا اسکندر رومی ده نفر بودند و بقول جمهور اصحاب اخبار مدت هفتصد و سی و چهار سال بپادشاهی نموده اند اما بموجبی که درین مختصر تفصیل می یابد زمان اقبال ایشان از هفتصد هفتاد سال بیش است و اول کسی از ایشان مسند سرانجام مهام جهانبانی شد کیقباد بود و کیقباد ل لقب نام داشت و بروایت صحیح او نبیرهٔ پسر نوذر بن منوچهر بود و بعضی گفته اند که کیقباد از صلب زاب بوجود آمد و پس از فوت گرشاسف چند گاه بنا بر سعی زال تاج حکومت بر سر نهاد و منصب سرداری لشکر و پیشوایی سپاه را برستم داد و هم در اوایل جلوس کمر عداوت افراسیاب بر میان بسته زبان بدلداری عساکر بضرب ماثر گشود با جنود نامعدود بطرف بلخ توجه فرمود و پور پشنگ نیز آماده حرب و جنگ شده بین الجانبین محاربه بوقوع انجامید که بهرام خون آشام بر اوج این قلعه فیروزه فام از مهابت آن بلرزید و در آن روز رستم دستان دست بردی نمود که پای ثبات پهلوانان توران از جای رفته افراسیاب

انکت

انکشت تعجب بدندان کرفت وروز دیکر سالار ترکان طالب صلح کشت کیقباد التماس
اورا بسمع قبول راه داد ومیان ایشان بدستور زمان منوچهر مصالحه اتفاق افتاد
انکاه کیقباد ع باخاطر خرم ودل شاد ؛ روی توجه بجانب ایران نهاد نظم وزانجا سوی
پارس لشکر کشید ؛ که در پارس بد کنجها را کلید ؛ نشستنکه انکاه اصطخر بود ؛ کیان را بدان جایکه
فخر بود ؛ وکیقباد پادشاهی بود بوفور تجبر وتعظیم موصوف وبکمال عدل وبذل معروف
شعر جهاندار والا کهر کیقباد ؛ که تا کام داد عدالت نهاد ؛ جهانرا بانصاف آباد کرد ؛
ز احسان دل خلق را شاد کرد ؛ در روضة الصفا مسطور است که بعثت الیاس والیسع
واشموئیل وحزقیل در ایام سلطنت کیقباد بوقوع انجامید واو بملت اصحاب توحید کروید
وبقول حمدالله مستوفی دار الملکش اصفهان بود وبتعیین تواریخ او عمده القصه چون آن
پادشاه والانژاد بروایت اصح مدت صد سال بدولت واقبال بکذرانید اوقات حیاتش
بصد وبیست سال رسید کیکاوس را ولی عهد کرده رخت بعالم عقبی کشید کیکاوس
نبیره یا پسر صلبی کیقباد بود وکیکاوس بقول صاحب مفاتیح العلوم نمرود نام داشت
وچون رایت سلطنت وکامکاری برافراشت از کنار آب آموبه تا زمین بابل در تحت
تصرف آورد وبقول طبری خطه بلخ را دار الملک کرد ودر زمان دولت خود بدست حاکم
مازندران وپادشاه یمن کرفتار کشت وبسعی رستم از آن دو مهلکه نجات یافت واورا
پسری بود سیاوش نام که قلم ذو[illegible] مشابه صورت او هرکز چهره بر صحیفه روزکار تصویر
ننموده بود وآن پسر خورشید منظر بنابر بعضی اسباب از پدر رنجیده نزد افراسیاب
رفت وسیاوش بخشش باصناف عواطف افراسیاب اختصاص یافته دختری که فرنکیس نام
داشت بنکاح او درآورد وآخر الامر نقش وجود سیاوش را از لوح هستی محو کرد ودر آن
زمان فرنکیس بکیخسرو حامله بود وچون آن مولود عاقبت محمود عالم را بوجود خود مزین
کرداند وبسن رشد وتمیز رسید از توران بایران شتافته کیکاوس اورا بر تخت سلطنت نشانده
ودر کوشه انزوا وانقطاع منزل کزید مدت سلطنت وصد وپنجاه سال بود وبعثت داود
وسلیمان علیهما السلام در زمان ایالتش روی نمود کفتار در بیان بعضی از وقایع زمان کیکاوس



و ذکر مآل حال آن پادشاه ناموس در بنیادی ایام فرمان فرمائی کیکاوس حاکم مازندران
لوای طغیان مرتفع گردانیده خط مخالفت بر روی موافقت کشید و کیکاوس بعد از تحقیق
این خبر با لشکر خجسته اثر جهة دفع شر خصم بد اختر توجه نمود و شاه مازندران مقابله
و مقاتله با آن سپاه مصلحت ندانست و در قلعه که باسد سکندر لاف برابری میزد و با
سپهر اخضر دعوی همسری میکرد متحصن شد و کاوس مدتی بمحاصره آن حصن حصین
چون کاری از پیش نرفت بطریق فریب چند کوچ پس نشست و طایفه در لباس تجار
اقمشه و امتعه بسیار بدان حصار فرستاد تا با گندم و حبوبات معاوضه کرده
در انبار غله زدند و گفتند این صورت بی اختیار ما روی نمود آنگاه لشکر کیکاوس
کلمة العود احمد خوانده گرد قلعه را فرو گرفتند و جنگ در انداختند بکر فتح و ظفر
گر گشت و بسیاری از مازندرانیان کشته شدند و آن ولایت در حیز تسخیر کیکاوس
قرار گرفت و قول اکثر مورخان درین واقعه مازندران آنست که کاوس در اثنای گیرودار
بردست والی آن دیار گرفتار گشت و رستم بران معنی جریده متوجه آن ولایت شد
رسید و اهل حکم و فرمان را بقتل رسانیده کاوس را سالماً غانماً بدار الملک آورد و بعد
واقعه پادشاه فارسیان لشکر بهندوستان کشیده بعضی از حدود آن ممالک را مسخر
گردانید و براه کیچ و مکران معاودت کرد آنگاه بجانب ذوالاذعار که مالک ممالک یمن
بود توجه نمود و ذوالاذعار با سپاهی چون جراد در برابر آمده پس از وقوع حرب و استعمال
آلات طعن و ضرب مغلوب شده از معرکه بیرون رفت در آن اثنا کاوس شنید که ذوالاذعار
دختری دارد خورشید عذار و کیکاوس مایل بمواصلت آن پری پیکر شد و کسی نزد او
بیمن فرستاد و سخن مصاهرت و مصالحت در میان انداخت و ذوالاذعار بدان معنی رضا داد
مخدره خود را که در میان [illegible] نسوان به اشتهار داشت بحرم پادشاه عجم ارسال داشت
و کیکاوس در ملک یمن از دشمن نپندیشید و لوای عیش و عشرت مرتفع گردانید و ذوالاذعار
فرصت یافته بر سر کیکاوس تاخته او را با طوس و گستهم و پسران نوذر و بیژن و بعضی دیگر
از پهلوانان صف شکن گرفته مقید کرد چون این خبر موحش بگوش رستم رسید با



سوار

سوار از دلیران روزگار بطرف ذوالادعا ایلغار نمود و پادشاه یمن از بیم تهمتن بقدم مصالحه
پیش آمد و دست از اسیران باز داشته سودابه را بکاوس سپرد و مراسم اعتذار بجای آورده
ایشان را گسیل نمود و چون کاوس بمملکت خود رسید بتجدید سلطنت سیستان و کابلستان
را برستم دستان ارزانی داشته او را جهان پهلوان و تهمتن لقب داد و فرش دیبای
زربفت که مخصوص سلاطین بود بیاراست و مقرر کرد که در مملکت خود بر تخت سیمین و
زرین نشیند و رستم دستان بکام دوستان بسیستان باز گشته از رشحات سحاب بیضفت
معدلت او کرت دیگر خطه نیمروز رشک بهار عالم افروز شد و کاوس نیز تدارک
اختلالی که در مدت غیبتش دست داده بود اشتغال نموده چندگاهی در فراغ انام
بفراغت تمام روزگار بگذرانیدند در خلال آن احوال قضیه از پرده غیب چهره گشود
که در آیینه خیال هیچ آفریده متصور نگشته بود تبیین این مقال آنکه کیکاوس را از
منکوحه غیر سودابه پسری بود که شمس و قمر از انوار رخسارش رشک میبردند و اهل عقل
و کیاست از فهم و فراستش تعجب میکردند و آن پسر سیاوش نام داشت و در حجر تربیت
رستم اوقات میگذرانید و کیکاوس بعد از مراجعت یمن بچند گاهی شاهزاده را طلبیده
رستم او را بحشمتی هر چه تمامتر نزد پدر فرستاد کاوس ولد ارشد را منظور نظر شفقت
و محبت گردانید بجرم دل او دو سودابه در نظر اول از عشق سیاوش بیصبر و آرام
گشته در همان مجلس بایما و اشارت چنان کرد که آن یوسف مصر ملاحت بر ما فی الضمیر
او اطلاع یافت و در نوبت ثانی که آن نور دیده جهانبانی با سودابه ملاقات نمود
سودابه نهانخانه را خلوت کرده طالب مباشرت شد و سیاوش از قبول آن امر شنیع
ابا نموده سودابه را مایوس تمام بحصول پیوست و او را نزد کاوس بخیانت متهم گردانید
و پادشاه عجم قاصد ایذا و ادب ملک جم گشته سیاوش هر چند در ابراء ذمه سخنان
بعرض رسانید بسمع قبول جای نیافت عاقبت مقرر بر آن شد که آتش بلند برافروزند
و شاهزاده و سودابه از میان آن بگذرند تا شبهه از پیش دم که بدو... علیه
و چون آتش مشتعل گشت سودابه ترسیده پای در آن مهلکه ننهاد و اما سیاوش

پس م



ع ماند به یاد از سیاوش بگذشت ٭ و کاوس ولد ارشد را نوازش نموده قصد قتل او
مکاره فرمود باز بنا بر التماس سیاوش از وی عفو کرد بیت تحمل تلخ گشت اما نتیجه بر
شکیبایی خوش است اما بخندید ٭ و در خلال این احوال منهیان بمسامع جلال
رسانیدند که افراسیاب سپاهی بحساب فراهم آورده میخواهد که از جیحون عبور
نماید سیاوش دفع خزوق را از پادشاه ایران متقبل شده بجنب سیستان
رفت و از آنجا بهمراهی رستم دستان متوجه مخالفان گشته بعد از آنکه آن دو لشکر در
برابر یکدیگر نزول نمودند سالار ترکان سه شب متعاقب خوابهای پریشان دید و برادر
خود کرسیوز را با تحفه مناسب نزد سیاوش و رستم فرستاده طلب مصالحه نمود و سیاوش
باشارت تهمتن بصلح تن داده از طرفین عهد و پیمان در میان آمد و افراسیاب صد
کس از اقربا و مقربان خود را نزد سیاوش ارسال داشت و شاهزاده ایلچی نزد کاوس روان
کرده کیفیت واقعه را در قلم آورد و پادشاه عجم از شنیدن این سخن برآشفته طوس را
پیش شاه فرستاد و پیغام کرد که تحف افراسیاب را رد کن و آن صد کس که بتو آمده اند
کشته ببلاد توران توجه نمای و از مراسم قتل و نهب دقیقه نامرعی مگذار و اگر تو از عهده این
امر بیرون نمی آیی سپاه را با درفش کاویانی بطوس تسلیم فرمای و چون سیاوش و رستم از
غضب و درشتی کاوس واقف شدند جهان پهلوان رنجیده خاطر بسیستان رفت و
شاهزاده از نقض پیمان ابا کرده و سپاه بطوس سپرده جریده بتوران شتافت و بتوسط
پیران ویسه که از ارکان دولت سالار ترکان بود بملاقات افراسیاب فایز شد و بنوعی
در تعظیم و احترام و اعزاز و اکرام شاهزاده عالیمقام کوشیده دختر خود فرنگیس را
انیس او ساخت اما پس از انقضای زمانی بنابر سعایت گرسیوز آن سرو جویبار جوانی را
از پای در آورد و در آن اثنا معلوم نمود که فرنگیس حامله است و خواست که نوعی سازد که
فرزند از بطن مادر ساقط شود لیکن بشفاعت پیران ویسه از سر آن حرکت درگذشت
و چون چهار ماه از قتل سیاوش بگذشت از فرنگیس پسری متولد شد که دیده فرزند و
مرکز عقل آن مولودی نیفتاده بود و آن قرة العین سلطنت بکیخسرو موسوم شده پیران

بیهره

بپرورش اشتغال نمود چون خبر قتل سیاوش بایران رسید جهان پهلوان از زابلستان
بتختگاه کاوس رفته بی رخصت پادشاه سودابه را کشت و خبر محنت اثر سیاوش فاش گشته
خلایق بلباس ماتم نشستند و تغییر لباس که تا از زمان معهود نبود کردند و بعد از اقامت
مراسم تعزیت رستم با سپاه بی نهایت بتوران رفته میان جهان پهلوان و افراسیاب
جنگ دست و سالار ترکان منهزم گردیده رستم انتقام تمام کشید و بروایتی گرسیوز را
بقتل رسانید و از تولد کیخسرو وقوف یافته بطلب او اشتغال نمود چون از وجدان شاهزاده
نومید گشت مراجعت نمود و شهریار ایران بیشتر از پیش نسبت بجهان پهلوان التفات
مبذول داشت و در رفعت و قدر و منزلتش بیفزود و بعد از چندگاه از این قضیه
کیکاوس گیو بن گودرز بن کشواد را جهة آوردن کیخسرو بتوران زمین فرستاد گیو در ربات بدا
کردن شاهزاده جد موفور بظهور رسانیده در شکارگاهی چشمش بر کیخسرو افتاد او را بفراست
بشناخت و شاهزاده نیز ملهم شده دانست که آن شخص گیو است زمرهٔ از مستحفظان جانب
گفته اند که سیاوش اسبی داشت که رایض روزگار هرگز توسنی چنین رام نیز زین و تربیت نداده لجام مر
بود و آن اسب در روز قتل سیاوش غایب گشت و تا زمان وصول [illegible] بملازمت کیخسرو
هیچکس بران فرس دست نیافته بود و چون شاهزاده کیخسرو باتفاق گیو بجستجوی
آن اسب مشغول شد و توسن را بازیافته زین کرد و پای در رکاب گردانیده از نظر
گیو ناپدید گشت و پهلوان انگشت تاسف بدندان گرفته با خود گفت هفت سال رنج
و مشقت کشیدم تا مخدوم زادهٔ خود را دیدم و اکنون دیو او را بربود و نومید شدم
و بهمان لحظه زیبنده افسر کیانی بر زبر پشته بنظر او در آمد آنگاه کیخسرو و گیو باتفاق
نزد فرنگیس شتافتند و او را همراه گردانیده عنان عزیمت بصوب ایران تافتند و پیران
ویسه از کیفیت حادثه آگاهی یافته هرچند لشکر جهة باز گردانیدن ایشان فرستاد
منهزم باز آمدند چون آن سه دولتمند بکنار جیحون رسیدند توکل بر پروردگار حفیظ
کرده اسب‌ها راندند و مانند برق و باد از آن جانب بیرون آمدند و آن اختر برج کامکار
بعد از قطع منازل و مراحل بملاقات جد بزرگوار فایز شد **شعر** چو کاوس کی روی خسرو



رنگش زمژگان برخ برچکید ٭ فرود آمد از تخت و شد پیش او ٭ بمالید بر چهر او چشم و رو

انگاه بتمهید عیش و نشاط اشارت فرموده چند روز بمراسم جشن و سور و لوازم

لهو و سرور بیکدیگر رانیدند شعر سپهدار و کیخسرو و مهتران ٭ نشستند و خواندند رامشگران

دو هفته شب و روز خوردند می ٭ باواز عود و دف و چنگ و نی ٭ بعد از ان پادشاه

سریر کیانی را بوجود کیخسرو زیب و زینت داده زمام امور جهانبانی را در کف کفایت

او نهاد و بنفس خود عزلت گزید و پس از چندگاه بوصول اجل طبیعی متوجه عالم آخرت

گردید کیخسرو بن سیاوش قدوهٔ اعاظم سلاطین عالم و زبدهٔ اکابر خواقین بنی آدم

بود جمال حالش بحلیهٔ انصاف و اوصاف حمیده اراسته و ذات مستحسنه صفاتش

از تمامی اعمال ناپسندیده پیراسته همت عالی نهمتش در بلندی با سپهر چرخ برین برابری نمودی

و نفاذ فرمان واجب الاذعانش نشانهٔ حکم قضا و نمونهٔ تقدیر الهی بودی و کیخسرو بغایت

بر تخت امامت و پادشاهی نشست در عدل و انصاف بر روی جهانیان گشاده ابواب

ظلم و بیداد در ببست شعر بگسترد کرد جهان دادرا ٭ بکند از جهان بیخ بیدادرا ٭

بهر جای ویرانی آباد کرد ٭ دل غمکنان از غم آزاد کرد ٭ زمین چون بهشتی شد آراسته

زداد و بخشش پر از خواسته ٭ و بعد از انکه بیمن معدلت آن خسرو عالی منزلت مهمات مملکت

ساخته شد و مصالح سپاهی و رعیت پرداخته آمد خسرو بانتقام خون سیاوش سپاه

فراوان بتوران فرستاده خود از عقب ایشان روان شد و میان اهل عجم و سالار ترکان

محاربات فراوان بوقوع انجامید و اخر الامر افراسیاب فرار بر قرار اختیار کرد و کیخسرو

مقضی الوطر از ان سفر مراجعت فرموده بیشتر از پیشتر بتمهید نصفت و رعیت پروری قیام

نمود و بزعم بعضی از فارسیان که بنبوتش اعتراف دارند هر چیزی که ملوک سابق بنا وجه

از رعایا گرفته بودند رد فرمود در روضة الصفا از تاریخ حافظ ابرو مرویست که کیخسرو

مسجدی ساخته بود که در سفر و حضر با وی بودی و بطریقهٔ پیغمبران در ان نماز گزاردی و

خدای را بیگانگی پرستیدی و مردم را بعبادت ایزد تعالی باعث گردیدی و بقول صاحب

گزیده جام جهانمای کنایتست از مرآت ضمیر عکس پذیر آن زیبندهٔ تاج و سریر چهارم کم در

عالم

عالم وقوع یافتی درخاطر پرتو انداختی لقب کیخسرو مبارک بود و بقول اکثر مورخان
شصت سال پادشاهی نمود گفتار در ذکر بعضی از محاربات کیخسرو و افراسیاب و ذکر
مقتل پشنگ و بیان مآل حرب عالی نقدر کامیاب حمله اخبار امم و نقله آثار و سلوک عجم رقم
قلم خجسته رقم کرده اند که چون کیخسرو افسر کیانی بر سر نهاد خاطر انور بطلب خون پدر
قرار داد و بخت عم خود فریبرز بن کاوس و طوس بن نوذر را با سی هزار مرد شمشیر زن
بجانب توران فرستاد تا در اسباب دفع ماده فساد افراسیاب سعی نمایند و در وقت وداع
گفت که در زمان او آن که پدر تو در توران زمین بسر میبرد پیش از آنکه والده مرا خطبه کند
یکی از مخدرات خاندان پیران ویسه را خواسته بود و از وی پسری در وجود آمده فرود
نام و حالا آن برادر من در قلعه از قلاع توران حاکم و فرمان رواست غرض آنکه اگر با او
دوچار شوی طریقه ادب و حرمت بجای آوری و آسیبی بدان شاهزاده نرسانی و پس از اتمام
وصیت فریبرز و طوس روی براه نهادند و بحسب اقتضای قضا و قدر گذر ایشان بر
قلعه افتاد که فرود آنجا بود و شاهزاده چون خبر وصول لشکر خسرو ایران شنود از سر غرور
جوانی با فوجی از سالکان مسالک پهلوانی بعزیمت محاربت از قلعه فرود آمد و طوس
هرچند در اطفاء آتش فتنه جهد نمود و فرود را از سفارش کیخسرو آگاه گردانید بجایی
نرسید و از صرصر حوادث آن نهال گلشن اقبال منقلع گردید کیخسرو کیفیت این واقعه را
استماع فرموده بغایت متاثر شد و نامه بفریبرز نوشت که ما سرداری سپاه را از روی استقلال
بتو ارزانی داشتیم می باید که طوس را مقید گردانیده بدینجانب فرستی و فریبرز بموجب فرموده
عمل نموده چون طوس بدرگاه پادشاه رسید کیخسرو او را معاتب ساخته گفت شعر
ترا دگیو حرمت و ریش سفید ⁂ ترا داد بر زندگانی نوید ⁂ وگرنه بفرمودی تا سرت
بر اندیش کردی جدا از برت ⁂ و فریبرز بعد از فرستادن طوس با گودرز بن کشواد و
سایر پهلوانان غضنفر نهاد بحدود ولایت افراسیاب در آمده از آنجا پیران ویسه با اتباع
استقبال نمود و پیران بمحاربه اشتغال یافته نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم پیران وزید و
فریبرز منهزم شد و دران جنگ بضرب تیغ لشکر پوریشنگ هفتاد نفر از اولاد و

حماد



گودرز بعالم اخرت شتافت و چون کیخکان بخسرو ایران پیوستند بغایت خشناک شد
و فریبرز را که هوش نموده حکم کرد تا گودرز بوتیجه دیگر با سپاهی درزم خواه بطرف توران
توجه نماید و طوس را که محبوس بود از قید نجات و خلاص داده همنان ولد کشواد ساخت
و چون این لشکر بممالک افراسیاب رسید با پیران ویسه بجنگ مبادرت نمود و ایرانیان را
گریزانیده بخراسان درآمد و کیخکان در جبل دماوند که حالا بتره تو اشتهار یافته متحصن شدند
و خاقان چین و شنکل هندی با جنود نامعدود بلشکر افراسیاب پیوستند و از انجا رستم
دستان بفرمان خسرو ایران بگودرز ملحق گشت و چند روزی بمقاتله پرداخته کاموس
که از جمله پهلوانان توران بود با خاقان اسیر و دستگیر ساخت و بقیه ترکان فرار بر قرار
اختیار کرده ایرانیان بکام دل دوستان بازگشتند و کرت دیگر کیخسرو چهار هزار سوار
که یکی از انجمله گودرز بود سپاه نامعدود بجنگ افراسیاب فرستاد خود متعاقب متوجه
انجانب شد و شهریار توران بار دیگر پیران را با برادران خویش بحرب ایرانیان فرستاد
بعد از تلاقی فریقین جنگی صعب روی نمود و پیران با جمعی از سرخیلان توران و بسیاری
از لشکریان کشته گشته مقارن فتح کیخسرو بمعرکه رسید و بر دست و بازوی پهلوانان
آفرین کرد و چون در پای علم گودرز پیران را مقتول دید از حقوق یاد آورده از اسب پیاده
شد و روی بر رویش نهاده فرمود که جسد او را مدفون ساختند و بعد از ان که افراسیاب
ازین واقعه خبر یافت ولد خود شیده را با سپاهی بلا انتها بجنگ خسرو ایران فرستاد و
شیده در صحرای خوارزم بکیخسرو بازخورده کشته گشت و سپاهش گریز پیشتر گزیدند
و بنا بر آنکه این فتح باسهل وجهی دست داد کیخسرو گفت خوارزمی بود این و از جهت آن سرزمین
بخوارزم موسوم شد و خسرو ایران از خوارزم بصوب گنگ دژ که دارالملک افراسیاب
بود رفته آن بلده را محاصره فرمود و سالار ترکان از نقبی که برای روز فرار کنده بود بگریخت
و کیخسرو متعلقان او را در پناه مرحمت خویش جای داده از تعرض سپاه ایمن گردانید و عنان
مراجعت بایران معطوف ساخت و افراسیاب مدتها در گرد جهان سرگردان بود بالاخره
در نواحی اذربایجان در دست لشکریان ایران افتاد و بفرموده کیخسرو روی بعالم اخرت

نهاد

نهاد در تاریخ طبری مسطور است که از فرار افراسیاب از گنگ دژ و بار گشتن کیخسرو والد
پور پشنگ که موسوم بجن بود در ترکستان پادشاه گشت و چون او وفات یافت پسرش قائم
مقام شد و در بعضی دیگر از تواریخ مذکور است که چون افراسیاب فوت تا عالم دیگر کرد
برادرش کشواسف بر بلاد ترک استیلا یافت و پس از انقضاء ایام حیات کشواسف پسرش
مار آصف در آن مملکت بمرتبه ایالت رسید القصه چون کیخسرو خاطر خطیر از مهم افراسیاب
فارغ گردانید بلخ را دار الملک گردانید و اخر الامر بنفحات سحاب توفیق پادشاه ذو الجلال
دست از ملک و مال نشسته لهراسب را بولایت عهد خویش تعیین فرمود و از خیل و حشم بحران
کزیده هیچ آفریده او را ندید چنانچه سابقا رقم کلک بیان گشت باتفاق جمهور مورخان
ایام سلطنتش شصت سال بود اما مؤلف تاریخ معجم قلم بلاغت شیم گردانیده که **نظم**

چو صد سال کیخسرو نامدار ⁂ بهر چه آرزو کرد شد کامکار ⁂ بدانست آخر چو فرزانگان
که گیتی سرابیست و مانشکان ⁂ همی تشنه چندانکه پی بیشتر ⁂ بود باشدش تشنگی بیشتر
بلهراسب داد افسر پهلوی ⁂ ولیعهدی و تاج کیخسروی

لهراسب بمذهب جمهور مورخان
نبیره برادر کیکاوس است و حمد الله مستوفی گوید که او پسر اروند شاه بن کیمنش بن کیقباد
بود و چون لهراسب خطه بلخ را دار الملک ساخت اکثر اوقات بنخجیر میپرداخت و او را نخجیر
می‌گفتند و در آن اوقات که کیخسرو لهراسب را بسلطنت نامزد کرد عظما و سپاه زبان اعتراض
بر پادشاه گشادند و زال در منقصت لهراسب حکایات بر زبان آورد کیخسرو او را از آن
بان کلمات منع فرمود و بروایتی زال برسم اعتذار مشتی خاک در دهان افکند و قولی آنکه
دستان مطلقا با ایالت لهراسب همداستان نشد و این کدورت باولاد و احفاد جانبین
سرایت نمود چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست القصه چون امر
سلطنت بر لهراسب قرار گرفت تختی زرین ساخته از جواهر ثمین مرصع داد و تاج
کیانی بر سر نهاده بجیحان فرمود حیث ایصال این بشارت باطراف آفاق فرستاد
اکثر ملوک آن زمان کمر اطاعت و انقیادش بر میان بستند و بارسال تحف و هدایا
بملازمان آستان او تقرب جستند و لهراسب در ایام کشورکشایی خود رهام بن گودرز



را

که بروایت طبری بخت نصر عبارت از وست با ایالت مملکت بابل و دیار مغرب نامزد کرد چنانچه در
جزو اول مبین شد و رهام در بیت المقدس از دقایق کشتن و غارت کردن دقیقهٔ نامرعی
نگذاشت و تعیین مناصب اصحاب دیوان مانند مشرف و مستوفی بلهراسب است و او حاکمی
معدلت شعار شجاعت آثار بود اما خوی درشت داشت و هیچ محرمی حفظ القانون نمود
و چون مدت صد و بیست سال بدولت و اقبال بگذرانید ولد ارشد خود گشتاسب را از
جانب لشکر بر مسند فرمان دهی نشانده ببلدهٔ بلخ منزل گزید و در زاویه بود و در آن دولت
گشتاسب کار جانب لشکر از توران بایران آورد و لهراسب را در بلدهٔ بلخ دیده بعالم آخرت
روان گردانید گفتار در بیان رنجش گشتاسب و ذکر رفتن او از نزد پدر بدار الملک
قیصر و مراجعت نمودن از آن سفر بمقتضی الوطن در تواریخ مشهور و مسطور است که لهراسب را
دو پسر بود گشتاسب و زریر و گشتاسب در شجاعت و مردانگی و سخاوت و فرزانگی از ابنای
زمان ممتاز بود و انوار دولت و اقبال و آثار شوکت و استقلال در جبین مبینش ظاهر و
هویدا مینمود و چون لهراسب جانب اولاد کیکاوس را بر فرزندان صلبی خود ترجیح مینهاد و
سرانجام مهمات کلیه را باهتمام ایشان باز میگذاشت گشتاسب آزرده خاطر گشته جمعی را
با خود متفق گردانید تا بمعاضدت ایشان با لهراسب مخالفت نماید و در تمشیت امور ملک
دخل فرماید لهراسب از بیعتی وقوف یافته گشتاسب از پدر رنجیده گشت و روی بوادی
فرار آورده بروم رفت و در آن مملکت امور غریبه از وی سر بر زده بعز دامادی قیصر معزز شد
بیان این سخن آنست که در آن اوان رسم قیاصره چنان بود که دختری از ایشان که بحد
بلوغ میرسید مجمعی ساخته باحضار خلایق فرمان میدادند و دختر قیصر ترنجی در دست
نهاده بر آن محفل عبور مینمود و آن ترنج را بر هر کس که میزد دامادی قیصر او را مسلم
و در آن فرصت که گشتاسب در روم بود مجلسی بدین دستور ترتیب داده شاهزاده
بنظاره رفت و چون دختر قیصر که کتایون نام داشت بدان مجمع رسید و جوانان حاضر
آمده را دید ترنج را بطرف گشتاسب انداخت و بنا بر آنکه کسی او را در آن دیار نمی شناخت
قیصر از دختر رنجیده او را بخانهٔ گشتاسب فرستاد و گشتاسب با آن مخدره ملاقات
کرده

کرده قیصر بنیچ آن قاعده حکم فرمود و فرمود که دو دختر دیگر خود را بکسانی دهد هم که فلان شیر
و فلان اژدها که درین حدود پیدا شده بکشند و دو ملک زاده رومی را داعیهٔ وصلت قیصر
در خاطر افتاد یارای کشتن شیر و اژدها نداشتند و گشتاسب این قضیه را شنیده
با ایشان ملاقات کرد و آن خدمت را قبول فرموده آن دو سبع را بقتل رسانید و با کس
نگفت و ملک زادگان در پیش قیصر آن جلادت را بخود نسبت کرده داماد شدند و بعد
از آن گشتاسب روزی در میدان گوی بازی بنظر قیصر در آمد و در آن روز بر ابنای جنس غلبه
کرده قیصر از آن کر و فر متعجب گشت و شاهزاده را طلبیده احوال پرسید گشتاسب شمهٔ از
حالات خویش و کشتن شیر و اژدها بعرض رسانید اما نام و نسب نبرد قیصر مراسم دلجویی
بجای آورده دربارهٔ او اصناف الطاف مبذول داشت آنگاه گشتاسب پادشاه روم را
بران آورد که رسولی نزد لهراسب فرستاده اخراج طلبید و خسرو ایران از اخراج قیصر متحیر
گشته بالآخره معلوم فرمود که منشأ آن فتنه چیست و باعث بران دلیری کیست لاجرم
جهة استمالت فرزند رشید خود زریر را با تاج و سریر و فوجی از سپاه کشور گیر
بجانب روم فرستاد و خبر توجه ولد لهراسب در آن ولایت شهرت یافته گشتاسب متعهد
مهم او گشته جریده متوجه او شد و چون اخوین بهم رسیدند ایرانیان بموجب وصیت
لهراسب تاج کیانی بر سر شاهزاده نهاده او را بر تخت خسروانی نشاندند و گشتاسب
قاصدی نزد قیصر فرستاده پیغام داد که اگر پادشاه بدینجانب توجه نماید بر حسب دلخواه
سرانجام می یابد و حاکم روم بمعسکر ایرانیان آمده چون داماد را بر تخت نشسته دید
بیت بدانست قیصر که گشتاسب اوست ** برازنده تاج لهراسب اوست ** و گشتاسب
مراسم تعظیم و تبجیل مرعی داشته بعد از تقدیم شرایط جشن و سور با دختر قیصر متوجه
خدمت پدر شد و پس از طی منازل چون بشرف دستبوس استسعاد یافت در همان ایام
لهراسب مجمعی ساخته زمام امور شهریاری و عنان مهام جهانداری بدست فرزند خود داده
روی بگوشهٔ انزوا و انقطاع آورد گویند که از انبیاء عظام ارمیا و دانیال و عزیر علیهم السلام
معاصر لهراسب بودند ذکر سلطنت گشتاسب در تاریخ طبری مسطور است که چون گشتاسب



بر تخت سلطنت قرار گرفت از خرابی که بختنصر در بیت المقدس کرده بود وقوف یافت کورش
نامی را با ایالت ولایت بابل نامزد کرده بختنصر را باز طلبید و فرمود که دست از اسیران بنی اسرائیل
باز دارد تا بوطن مألوف رفته در تعمیر اراضی مقدسه لوازم اهتمام بجای آورند و در زمانی که
امور سلطنت بهمن در ادر قبضه اقتدار یکی از اولاد داود علیه السلام نهاد بنا بر آنکه گویند
دیگر بیت المقدس و مسجد اقصی معمور و آبادان شد و باتفاق مورخان در زمان گشتاسب
زردشت دعوی نبوت کرده طوایف انام را بعبادت آتش مأمور گردانید و گشتاسب
بوی گرویده بدان واسطه دین مجوس رواج و رونق تمام یافت و گشتاسب اول پادشاهی است
که بر یک روی سکه شکل آتشکده نقش کرده بر جانب دیگر صورت خود را مصور گردانید و
پیش از و رسم نبود و ایضا او نخستین ملکی است که دیوان رسایل و مکتوبات نهاد و
فرمان داد تا مکتوبات را بعبارات خوب نویسند و گشتاسب را ایام فرمانفرمایی با
تا ارجاسب که از اولاد افراسیاب بود و سلطنت ترکستان مینمود و بکرات محاربات
اتفاق افتاد بیمن جلادت اسفندیار برکان را صورت عکس در ولایت ایران دست
نداد چون نسبت بگشتاسب کما ینبغی شرایط فرمانبرداری بجای می آورد گشتاسب
در اواخر ایام کامرانی اسفندیار را جهت آوردن جهان پهلوان بسیستان فرستاد
و میان شاهزاده و تهمتن محاربه انجامید و اسفندیار کشته گشت آنگاه گشتاسب
تاج کیانی و زمام امور جهانبانی را بولد اسفندیار بهمن تسلیم نموده خود بکنج عزلت
منزل گزید مدت سلطنتش صد و بیست سال بود نقش سرید بست یعنی عابد و
نار **ذکر زردشت** ارباب تواریخ در باب نسب و مولد و منشأ زردشت اختلاف
بسیار کرده اند باعتقاد بعضی از اصحاب اخبار یزدان مقتدا اشرار آسمان نام داشت
محمد بن جریر در سلک تحریر کشیده که سلسله نسب زردشت بمنوچهر پیوست
میشود و ابوالحسن العادی گوید که آن ناخردمند از اهل دماوند بود و در مبادی
سن رشد و تمیز سلوک طریق مسافرت اختیار کرده روی بخدمت علمای روم و
هند آورد و بتحصیل علوم غریبه و تعلیم نیرنجات اشتغال مینمود و بعضی دیگر



از موبدان
[نقل کرده، در سطر بعد]

از مورخان آورده اند که مولد و منشا زردشت از فلسطین است و شهرستانی از موبدان
مجوس نقل کرده که مادرش ازری بوده سماه برعد و در تحفة الملکیه مسطور است که
زردشت در وقت ولادت لب بخنده گشاد و او را در طفولیت در میان اسبان و گاوان
و بعضی دیگر از انواع حیوانات می انداختند و آن حیوانات او را حمایت میکردند و چون
بسن شباب رسید بکوه سبلان خرامیده مدتی آنجا مقیم بود و بقول اکثر علما زردشت
در اوایل حال شاگرد یکی از تلامذهٔ ارمیا علیه السلام بود با موختن علوم غریبه فایز شد و
در تاریخ طبری مسطور است که آن بد اختر شاگردی عزیر پیغمبر مینمود و در بعضی از ایام
با عزیر علیه السلام در مقام خلاف آمده عزیر برو دعا کرد تا بعلت برص مبتلا شد بنا
بران اسرائیلیان او را از میان خود اخراج نمودند و در تحفة الملکیه عوض عزیر الیسع
نوشته اند و بهر تقدیر آن شریر بعد از خروج از شام بملک عجم شتافته زبان
بدعوی نبوت گشاد و در روضة الصفا مذکور است که زردشت را بجهة مهارت
علم نجوم از اوضاع کواکب معلوم شد که مانند موسی علیه السلام شخصی ظهور نماید که
بسبب ضیاء آتش آشنایی بعالم بالا پیدا شود و این معنی موجب نبوت او گردد و تلبیس
ابلیس پنداشت که غیر از او کسی نیست و بخلوت و مجاهدت مشغول شده بنابر کثرت
ریاضت روشنی بر دلش تافت و شیطان آن نور را در لباس نار با و نموده از میان
آتش با وی در سخن آمد و زردشت مخاطبات آن ملعون را جمع آورد و کتاب کرده
از آن زند نام نهاد و آنگاه زند را شرحی نوشت و موسوم بپازند گردانید و حالا
بدکیشان را بدان را بدان کتاب منسوب ساخته زندیق گویند القصه بنابر اسباب
مذکوره زردشت دعوی پیغمبری کرده خلایق را بدین مجوس و پرستش آتش دعوت
کرد و جمعی از اهل ضلال سر در پی آن ضال مضل نهاده روز بروز متابعانش بیشتر
میشدند و کیفیت این واقعه بعرض گشتاسب رسید خواهان دیدار زردشت
گشت و بعد از آنکه بین الجانبین ملاقات بوقوع انجامید پادشاه از راه رفته

[illegible] ۴۱

بان ملت درآمد و قولی آنکه نخست از قبول آن کیش ابا نموده مدت هفت سال زردشت را
حبس فرمود و دران اوقات روزی گشتاسب در راهی قطع مسافت مینمود ناگاه چهار دست
و پای اسبش بزمین فرو رفت پادشاه زردشت را از زندان بیرون آورده از سبب آن
واقعه تفتیش نمود زردشت گفت موجب این قضیه آنست که فرمان مرا که پیغمبر خدایم سمع
قبول نمیشنوی اکنون که شرط مطاوعت من بجای آوری دعا کنم تا دست و پای اسب را
ایزد عز و علا خلاص گرداند گشتاسب متقبل این معنی شد زردشت دعا کرده مقید براهی
بار دیگر صاحب تاج و سریر از زمین برآمد آنگاه گشتاسب باتفاق اولاد و امرای خود
بوی گرویده جمیع طوایف انام را بدین آتش پرستی دعوت کردند و هرکس از متابعت آن
ملت امتناع نمود جانش را باتش بیداد سوخته خرمن حیات بسیاری از مردمان را بباد
فنا بردادند و گشتاسب آتشکدها در اطراف ممالک عالم بنا فرمود و بارادت تمام تا آخر
ایام زندگانی مطاوعت زردشت مینمود و از جمله خوارق عادتی که آن صاحب شقاوت
ظاهر ساخت یکی آنکه در وقت ملاقات گشتاسب آتش پارهٔ در دست داشت و آزاری بدان
نمیکرد دیگر آنکه نوبتی دیگر مقدار رطلی گداخته بروی ریختند اصلا آزاری نشد و صاحب
تحفة الملکیه گوید که ظهور زردشت بعد از سی سال از ملک گشتاسب بود و پس از آن
سی و پنجسال بماند و مدت حیات او بهفتاد و هفت سال رسید والله اعلم گفتار در
وقوع محاربه گشتاسب با ارجاسب و شکست یافتن ارجاسب از اسفندیار روئین تن
و محبوس شدن اسفندیار در قلعه گردکوه و غالب شدن ارجاسب بر گشتاسب کرت
اخری و کشته شدن اسفندیار بر دست رستم بتقدیر کردگار نقادان غث و سمین
سخن و صرافان جواهر مآثر نو و کهن درّ این حکایت را در رشتهٔ بیان چنان انتظام
داده اند که چون گشتاسب ملت باطل زردشت را شعار روزگار خود ساخت و در هر
بلدی از بلدان قلمرو خود طرح آتشکده انداخت زردشت با او گفت که پادشاهی
که متقلد قلادهٔ دین حق باشد جایز نیست که خراج بحاکمی دهد که سالک مسالک غوایت
بوده حال آنکه درانزمان حاکم ترکستان که ارجاسب نام داشت و گشتاسب قواعد

مصالحه

مصالحه استحکام یافته بود که هر ساله جزوی خراج از ایران بتوران می‌برند و چون زردشت
گشتاسب را از اداء مال مقرر مانع گردید و کیفیت حال را بسمع ارجاسب رسید باحضار
عساکر نصرت شعار اشارت داده با لشکر بسیار و عدت بیشمار بجانب دیار ایران روان گشت
و گشتاسب نیز جنودی نامعدود فراهم آورده باستقبال ترکان استعجال نمود و با ولد ارشد
خود اسفندیار گفت که اگر بحسن اهتمام تو ارجاسب انهزام یابد زمام امور سلطنت
در قبضه اقتدار تو نهم و بعد از تلاقی فریقین حربی صعب دست داده اسفندیار آثار
تسلط و اقتدار ظاهر کرد و ارجاسب منهزم شده پسر و برادران او کشته گشتند و گشتاسب
مظفر و منصور بمقر عز خود مراجعت فرمود و اسفندیار را بضبط ارمنیه و آذربایجان
روان ساخت و در غیبت شاهزاده مفسدی نزد گشتاسب آورد گشتاسب را بداعیه
استقلال متهم گردانید و چون اسفندیار از آن دیار برگشت در قلعه گردکوه محبوس شد
و این خبر بسمع ارجاسب رسید فرصت غنیمت شمرده لشکر بلخ کشید و بر لهراسب
که در آن بلده ساکن بود بقتل رسانید و دختران گشتاسب را اسیر کرده بترکستان فرستاد
گشتاسب بعد از محاربه ارجاسب و انهزام از وی در قلعه از قلاع متحصن گشته
برادر خود جاماسب را بقلعه گردکوه ارسال داشت تا اسفندیار را از حبس بیرون
آورد و سلطنت وعده داده التماس دفع شر ارجاسب کرد و بعد از آنکه جاماسب
بقلعه رسید و از اداء رسالت فارغ گردید اسفندیار بندهای خود را بزور بازو
از هم گسسته بحصاری که پدرش متحصن گشته بود شتافت و روز دیگر از قلعه بیرون
آمده بضرب تیغ و سنان ترکان را منهزم ساخت و بعد از وقوع این فتح نامدار
گشتاسب با اسفندیار گفت که منصب پادشاهی حق تست لیکن عاری عظیم است که تو فرمان
فرمای ربع مسکون باشی و خواهران تو در دست دشمنان اسیر باشند از استماع این سخن عرق
حمیت اسفندیار در حرکت آمده از سپاه ایران دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده جرار
برگزید و با برادر خود بشوتن بعزم انتقام ارجاسب و نجات اسیران قدم در راه نهاد و
در بسیاری از نسخ مسطور است و العهدة علی الراوی که اسفندیار در آن سفر هفت صنع



و از آنجا تا رویین دز که دار الملک ارجاسب بود سه راه بود و وصول بآن بلده از یک طریق که آبادانی
داشت بمدت ششماه تیسر می‌پذیرفت و از راه دیگر که آب و علف کمتر بود بیکماه و از راه سیم
که آنرا هفتخوان میخوانند بیک هفته اما درین راه موانع غریبه مثل شیران درنده و جادوان
فریبنده و برف و باران فراوان بود و اسفندیار سپاه را با پشوتن از راه دوم روان کرد
و خود با فوجی از دلیران بطریق بازرگانان از طریق هفتخوان عازم رویین دز شد و با برادر
یاران مقرر فرمود که چون بمقصد رسند در موضعی معین قرار گیرند و در شبی که روشنی
آتش بسیار در جانب قلعه ببینند جنگ اندازند القصه اسفندیار از مسالک آن
مسالک بسلامت بیرون آمده آوازه در شهر افتاد که تاجری بکثرت از اسفندیار رنجیده
و پناه باین ولایت آورده ارجاسب بازرگان را طلب داشته شاهزاده بملازمت شتافت
و جواهری گران پیشکش کرده باندک زمانی در مجلس پادشاه راه سخن یافت ملکه عزتش بقرب
ترقی نمود و چون پشوتن بالشکر موعود رسید و زمان مواضعه نزدیک آمد اسفندیار
امرا و ارکان دولت پادشاه را بضیافت برده در وقت شام ببهانه طعام پختن آتش
بسیار برافروخت و این حال بر پشوتن ظاهر گشته نایها دردمیدند و طبلها فرو کوفته بجانب
قلعه خرامیدند و آشوبی عام در شهر افتاده سپاهیان بعزم جنگ آغاز بیرون رفتن کردند
و اسفندیار فرصت غنیمت شمرده تیغ کین از نیام انتقام کشید و بنیاد قتل و غارت فرمود
لاجرم از درون شهر افغان بگوش بیرونیان رسید و مدهوش وار بازگشتند و اسفندیار
از ینجانب و پشوتن از آنجانب تیغ بیدریغ در آن مردم نهاده خلقی وافر کشتند و ارجاسب
و برادرانش نیز در سلک قتیلان انتظام یافتند و شاهزاده شجاعت شعار خواهران را
بدست آورده حکومت رویین دز را بیکی از احفاد اغریرث داد و او در ترکستان
آتشکدها بنا نهاد و چون سالما غانما بملازمت گشتاسب رسید و تقاضی امر موعود
کرد بد گشتاسب بهانه کرده گفت هرچند کارهای بزرگ از پیش بردی اما هنوز رستم
که هنوز در وسط مملکت و گیتی ما را قبول نکرده و فرمان بردار نگردیده میباید که
بزابلستان رفته او را مقید نزد ما آوری تا صیت جلادت تو بیش از پیش سمت شهرت

بپذیرد و اسفندیار بکراهت تمام این سخن را بسمع قبول راه داده بجانب سیستان شتافت
و چون بدان حدود رسید و لدار شد خود بهمن را بطلب تهمتن فرستاد و بهمن در شکارگاه
از فراز کوهی رستم را بدید که کوری را در سیخ کزی کشیده کباب میکرد و از عظم جثه و مهابت
خلقت او در تعجب افتاد سنکی بزرک از قله جبل بجانب وی غلطانید و مجرد نزدیک بوی
رسید جهان پهلوان بسر پای خویش از آنطرف دیکر افکند و حیرت بهمن متزاید شد
نزد رستم رفت و کفت پدرم اسفندیار ترا میطلبد و رستم بی توقف بخدمت مبادرت
نموده آنچه وظیفه تعظیم و تبجیل بود بتقدیم رسانید اما اسفندیار آغاز خشونت کرده ادعا
نمود که تهمتن را مقید و مغلول بپای تخت کشتاسب رساند و رستم در برابر زبان تواضع
کشاده التماس نمود که شاهزاده بمنزل او تشریف برد تا ما لها یلیق کند و کیخسروانه نثار
سازد انکاه باتفاق متوجه درکاه پادشاه شوند اسفندیار از قبول این معنی سر باز زده
بین الجانبین مناظرات واقع شد آخر الامر مهم بر محاربه قرار یافته روز دیکر آن دو
پهلوان صفدر بمیدان خرامیدند و بعد از کوشش بسیار بهنکام شام تیر بمقام خود
رفتند و صباح روز دوم باز آن دو شیر ژیان به بیشه جنک و تلاش شتافته در این روز
تیری از شصت رستم کشاد یافت و بر مقتل اسفندیار آمد و آن شاهزاده خود بین
بر خاک هلاک افتاد و عقیده بعضی از فسانه کویان عجم آنکه تیغ و تیر بر بدن اسفندیار
کارکر نبود رستم بتعلیم سیمرغ تیر کزی بر چشمش زد و این سبب هلاکت او شد چنانکه
فردوسی کوید شعر چو رستم کز اندر کمان راند زود ٭ بدانسان که سیمرغ فرموده بود
بزد تیر بر چشم اسفندیار ٭ سیه شد جهان پیش آن نامدار ٭ خم آورد بالای سرو سهی
وزو دور شد اختر فرهی ٭ القصه چون خبر قتل اسفندیار بکشتاسب رسید از
کرده پشیمان کشته در فراق ولدی دلبند خود زاری و سوکواری نموده تاج کیانی و
تخت خسروانی ببهمن سپرد و عزلت اختیار فرمود بهمن بن اسفندیار موسوم
باردشیر بود و بمعنی که لقب او است بزبان پهلوی نیکو نیت باشد و چون بهمن بر تخت نشسته
تصرف بالکل اقالیم سبعه دراز کرد او را بهمن دراز دست کفتند و مادر بهمن از اولاد طا



بود و استوار یا نام داشت و بهمن اول پادشاهیست که در ابتدا مکاتیب و مناشیر نام حضرت
حق عز اسمه داشت کرد و عنوان مکتوبانش این بود که اردشیر بنده خدا و خادم او
بسوی فلان بن فلان و باتفاق مورخان بهمن پادشاهی بود در غایت عدالت و عز
پروری و نهایت مکرمت و نصفت گستری و در ایام دولتش اکثر بلاد عالم معمور گشت و
صیت محاسن افعال و مکارم اخلاقش از ایوان کیوان در گذشت نقلست که در اوایل ایام
سلطنت رستم بسعی برادر خود شغاد و قصد حاکم کابل بعالم دیگر منتقل شد و چون این
خبر بسمع پادشاه عجم رسید جهة انتقام خون پدر متوجه سیستان گردید و پسر جهان
پهلوان فرامرز با سپاه آن مرز در برابر آمد بین الجانبین حربی صعب اتفاق افتاد
و نسیم ظفر بر پرچم علم وارث ملک جم وزید و ولد رستم بقتل رسید و پدر پیرش
اسیر شد و پس از چند گاهی از بهمن نوازش یافته مطلق العنان گردید و در تاریخ طبری
مسطور است که بهمن در ایام فرمان فرمائی رسولی نزد بنی اسرائیل فرستاد و حاکم ایشان
بقتل ایلچی مبادرت نمود بهمن از شنیدن این سخن متاثر شده نوبتی دیگر بختنصر را بجانب
بیت المقدس ارسال داشت تا لوازم قتل و غارت بتقدیم رسانید و صد هزار کودک نا
رسیده برده و اسیر کرده بعراق مراجعت نمود و بهمن در اواخر ایام حیات دختر خود
همای را که از وی آبستن بود بسلطنت تعیین فرمود و مقرر کرد که اگر از آن دختر پسری متولد
گردد صاحب تخت و افسر آن پسر باشد و ساسان بن بهمن از غصه حرمان سلطنت
از ملک عجم بیرون رفته در اطراف جهان سرگردان شد مدت پادشاهی بهمن صد و
دوازده سال بود و زمان عمر او صد و بیست سال بیت چو بگذشت از عمر بهمن دو شصت
در افتاد ناگه چو ماهی بشست ازاکابر حکما دیمقراطیس و بقراط طبیب معاصر بهمن بوده‌اند
و آن دو حکیم فاضل بروایت بعضی از افاضل در مجلس آن پادشاه عادل رسیده افاده
مسائل حکمی مینمودند **ذکر مآل حال رستم بن زال** رستم دستان که از اکثر افراد انسان
بکمال شجاعت و مردانگی و وفور بسالت و فرزانگی ممتاز و مستثنی بود برادری داشت
شغاد نام که در اشتعال نیران شرارت و فساد بی شبه و نظیر بود دختر حاکم کابل را

بحباله نکاح آورده در آن ولایت بر سریر نوبتی والی کابل از سنگ خراج گذاری و شغاد از غایت
حسد و مردم آزاری با یکدیگر از رستم آغاز شکایت کردید و قاصد جان جهان پهلوان
گشته باهم مواضعه در میان آوردند و شاه کابل شغاد را از آن مملکت فرمود و شغاد
بسیستان شتافته رستم دستان از وی پرسید که سبب نزاع میان تو و حاکم کابل چه بود شغاد
جواب داد که در آن اوان که رسول شما جهة خراج بکابل آمد آثار کرامت در ناصیه
حال کابلشاه ظاهر گشته در اداء مال طریق تعلل و اهمال میداشت و چون من او را از
مخالفت تهمتن تخویف نمودم برآشفته باخراج فرمان داد از استماع این سخن خشمناک شده
باجتماع سپاه حکم فرمود تا بطرف کابل رفته آن بو الفضول را گوشمال دهد شغاد گفت
حاکم کابل را اعتقاد قوت نیست که دفع او را جمعیت لشکر موقوف باید داشت اگر
تهمتن تنها عنان عزیمت بدان جانب منعطف سازید بمجرد شنیدن آن خبر کابلشاه فرار بر
فرار اختیار نماید و یا با تیغ و کفن بخدمت تهمتن می شتابد و رستم بسخن آن غدار
فریفته شد جریده عازم کابل گشت و شغاد خفیه کس نزد حاکم کابل فرستاد و او را
از توجه رستم اعلام داد و کابلشاه بموجبی که با شغاد قرار داده بود در راه چاهها عمیق
که در آن ولایت داشت فرمود تا آبار حفر نمودند و در هر جایی آلات قتل مثل دوبین و خنجر
تعبیه کردند و سر چاهها را بخس و خاک پوشیدند و چون رستم بنواحی کابل رسید کابلشاه
سر و پای برهنه بمراسم استقبال استعجال فرمود و روی نیاز بر خاک نهاده بلوازم پیشکش
و نثار پرداخت رستم گفت که از تو چیزی بمن رسانیده اند که بر تقدیر وقوع آن از دست
من جان نخواهی برد والی کابل سوگند بر زبان آورد که آنچه ارباب خلاف از من بسمع
اشرف تهمتن رسانیده اند غیر واقع است رستم گفت سر و پای خود را بپوش جواب
داد که تا ملتمس من مبذول نیفتد دستار نبندم و موزه نپوشم رستم پرسید که
چه التماس داری گفت میخواهم که باغ مرا بشرف نزول اجلال بیارایی تا فراخور حال دستگاه
ضیافت قیام نمایم و رستم بقبول این مدعا زبان گشاده کابلشاه باحتیاط تمام پ

سکندر رسید پسر قیصر بود ٭ و دارا بعد از آنکه دوازده سال بامر سلطنت پرداخت پسر

خود را که از غایت محبت بنام خود موسوم گردانیده بود ولی عهد کرده علم عزیمت بصوب

عالم آخرت برافراخت دارا بن دارا ثانی لقب داشت و او بغایت ظالم النفس و درشت

خوی بود لاجرم اکثر اشراف و اعیان از سلطنتش متنفر گشته با سکندر که بعد از فوت

فیلقوس در ولایت روم بر تخت پادشاهی نشسته بود مکتوبات نوشتند و تسخیر

ملک عجم را در نظرش آسان نمود بنابر آن اسکندر بیضا فدین را که هر سال فیلقوس بایران

میفرستاد باز گرفت و دارا کس بطلب خراج ارسال داشته اسکندر پیغام فرستاد که

مرغی که مستقبل آن بیضا بود با شیانه عالم فنا پرواز نمود و ازین پس آن خراج بوصول موصول

نخواهد شد دارا از استماع این سخن برآشفته بعد از ارسال رسل و رسایل با ششصد

هزار مرد جنگ گذار متوجه پیکار سکندر گشت و اسکندر نیز با لشکر فرخنده اثر که

بروایت طبری ششصد هزار نفر بود بصوب معرکه جدال در حرکت آمد و آن دو پادشاه

رزمخواه در برابر یکدیگر نزول نموده چند روز از صبح تا شام شیران بیشه قتال و

دلیران معرکه جدال عیان مردی و شافه بقدر امکان لوازم سعی و کوشش بتقدیم

میرسانیدند و در مراسم قتل و کشش از خود بتقصیر راضی نگردیدند شعر

ز سم ستوران در آن پهن دشت ٭ زمین شش شد و آسمان گشت هشت ٭ چو دریای خون شد همه دشت و راغ

جهان چون شب و تیغها چون چراغ ٭ فرو رفت و بر رفت روز نبرد ٭ بماهی نم خون و بر ماه گرد

در اثنا روزی که دارا از معرکه [illegible] مراجعت نموده در بارگاه خود قرار گرفته بود دو شخص همدانی

که در سلک مقربانش انتظام داشتند شمشیر غدر از غلاف کشیده بسینه دارا

رسانیدند و بعسکر اسکندر گریختند و پادشاه روم از کیفیت واقعه خبر یافته

فی الحال ببالین دارا شتافت و سر او را در کنار نهاده خسرو ایران که هنوز رمقی از

حیات باقی داشت چشم باز کرد و سر خود را در کنار دشمن دید آه بفلک نیلگون

رسانید اسکندر سوگند خورد که این امر بفرمان من وقوع نیافته آنگاه دارا سه وصیت

کرد

کرد اول آنکه اسکندر قاتلان او را بقصاص رساند دوم دیگر دختر او را روشنک نام در سلک

پرده نشینان حرم خود کرداند سیم آنکه بیگانه را بر ممالک عجم مسلط نسازد و اسکندر این

وصایا را بسمع رضا اصغا فرموده بر موجب تقدیم رسانید و جسد خسرو ایران را

بدستور پادشاهان نافذ فرمان تجهیز و تکفین کرده نعش نفیس همراه جنازه او عقبه

تشریف برد مدت سلطنت و پادشاهی دارا اصغر گویند چهارده سال بود و پوشیده

نماند که درباب محاربه مذکوره و کیفیت کشته شدن دارا روایات متعدده در کتب متداوله

سمت ورود یافته و چون طمع حروف در مقام اختصار است بایراد یکی از اقوال که

مختار صاحب تاریخ معجم است قناعت نمود و ابواب ذکر ملوک روم و رسیدن اسکندر

سلطنت آن مرز و بوم برگشود ذکر مجملی از حال بنی الاصفر و انتقال سلطنت روم و فرس

باسکندر چنانچه در ضمن احوال یعقوب علی نبینا و علیه السلام سبق ذکر یافت سلاطین روم

از نسل روم بن عیص بن اسحق اند و ایشان را بنی الاصفر بدان جهت گویند که رنگ رخسار ایشان

بصفرت مایل بود و بروایت مؤلف تحفة الملکیه فلیص اول کسی است از آن طبقه که بسلطنت آن

مملکت قیام نمود و او مدت هفت سال بدولت و اقبال گذرانید و قبل از ظهور بختنصر بصد

سال دو شخص که نام یکی رومیلس و دیگری روماناس بود خروج نمود و ولایات روم را بحیز

تسخیر درآوردند و بلده ساخته از رومیه نام نهادند و چون روزی چند بموافقت

یکدیگر فرمانفرمایی نمودند رومیلس روماناس را بکشت و در امر جهانبانی مستقل گشت

و چنانچه عادت جهان گذرانست ایالت آن ولایت از قومی بقومی و از یدی بیدی

انتقال می یافت تا انوار عدالت فیلقوس بر وجنات احوال اهالی یونان و روم تافت

و چون فیلقوس عازم ملک عقبی گشت اسکندر قایم مقام شده لوای اقبالش از

اوج فلک اثیر در گذشت نقلست که در وقتی که ذوقیا بنت فیلقوس از داراب

بن بهمن حامله بود بعجوزه بوی دهن مستوده را بگیاهی که سکندر نام داشت معالجه



نمود و مقارن آن حال از ملکه روم فرزندی سعادتمند متولد گشته حرفی

گیاه افزودند و آن مولود عاقبت محمود را اسکندر نام کردند و بلغت یو

اسکندر را اخشید روس میخوانند و این لفظ در معنی مطابق فیلسوف یعنی محب حکمت

وجمعی کثیر از اعاظم اهل تاریخ اسکندر ذوالقرنین صاحب سدرا دانند و محمد بن جریر

الطبری و قاضی ناصر الدین بیضاوی را عقیده آنست که سد از آثار ذوالقرنین اصغر است

وهمچنین در نسب اسکندر در میان ارباب خبر اختلاف بوقوع پیوسته قول مشهور در این باب

آنست که سابقا مسطور شد اما حضرت مخدومی مرحومی در روضة الصفا مرقوم کلک

بلاغت انتما گردانیده اند که جمعی که ذوالقرنین را دارا اکبر گفته اند بدین معنی قایلند که

روشنا دختر دارا اصغر را بحباله نکاح در آورد وحال آنکه محال می نماید که پادشاه

خدا پرست دین دار پرهیزکار بازدواج برادرزادهٔ خویش اقدام نماید مگر آنکه دعوی نمایند

که دران زمان ارتکاب این امر مجوز بوده و این دعوی نیز غرابتی تمام دارد و اعتقاد

قاضی ناصر الدین بیضاوی و زمرهٔ دیگر از مورخین چنانست که پدر صلبی اسکندر فیلقوس

است و فیلقوس از نسل عیص بن اسحق علیه السلام بود و جمعی گفته اند که فیلقوس دختر خود را

بجهة قطع مادهٔ نزاع بپادشاه اسکندریه داده بسببی از اسباب ملک اسکندریه

مخدرهٔ قیصر را در حالی که باسکندر حامله بود بخانه پدر گسیل نمود و ملکه در راه وضع حمل

فرموده از غایت دلتنگی پسر را در صحرا تنها گذاشت و میشی از رمه که دران بیابان میچرید ملهم

شده هر لحظه بر سر پسر میرسید و او از شیر سیر میگردانید و عجوزه آمد و شد گوسفند را

دید و از عقبش بشتافت و سعادت دیدار ذوالقرنین دریافت آنگاه او را بخانه برد و

در تعهد تربیتش خون جگر خورد و چون اسکندر بسن رشد و تمیز رسید پیرزن او را بمعلمی

سپرد و جمال حال اسکندر باندک زمانی بزیور فضل و هنر آراسته گشت دران اثنا حاکم

آن نواحی از معلم ذوالقرنین رنجید باخراج او حکم کرد و ذوالقرنین در خدمت ذوالقرنین معلم

روی براه نهاد و اتفاقا بشهری رسید آنجایی بود روزی در گذر چشم پادشاه بروی

افتاده بواسطه میلان خاطر و کمال فراست گمان برد که اسکندر پسر وست بنابران او را

طلبید و در تفتیش حالش لوازم اهتمام بتقدیم رسانید و ظن او بیقین پیوسته پسر را

نزدیک خود برد و کیفیت واقعه باز گفت و فیلقوس امارات دولت اقبال و علامات

شوکت و استقلال در ناصیهٔ احوال این دری اوج عزت و جلال مشاهده نموده
همگی همت بر تربیتش مصروف داشت و چون اسکندر در محاسن افعال و احاسن اعمال
بر اقران و امثال فایق گردید فیلقوس او را بولایت عهد خویش تعیین نمود و اسکندر بعد از
فوت قیصر افسر سلطنت بر سر نهاده بابذل روزگاری تمامی امصار و بلاد ربع مسکون را
در حیز تسخیر در آورد و جمیع ملوک نافذ فرمان و سلاطین کشورستان را مطیع و
منقاد گردانید در روضة الصفا از تاریخ حکما مرویست که اسکندر از روی صورت
نه بپدر مشابهت داشت و نه بمادر و رنگ او بسرخی مایل بود و یک چشمش سیاه
یکی ازرق بود یکی پیوسته ببالا نظر میکرد و یکی بپایین و دندانهای او دقیق و سر تیز
بود و روی مانند روی شیر داشت و در سن نوزده سالگی لوای پادشاهی و فرمان
فرمانی بر افراشت و مدت سلطنتش هفده سال کشید و نه سال اوقات را بمحاربه
صرف کرده هشت سال باطمینان دل و فراغت خاطر بگذرانید و زمرهٔ از مورخان مدت
ملکش سیزده سال و فرقه چهارده سال گفته اند اما باتفاق اوقات حیاتش سی و
شش سال نوشته اند که صاحب گزیده گوید که وامق و عذرا معاصر اسکندر بوده اند
و بسیاری از مورخان بنای سمرقند و هرات و اسکندریه را بذو القرنین نسبت نموده اند
و یکی از شعرا در تفصیل اسامی بانیان هرة این رباعی در سلک نظم کشید **رباعی**

لهراسب نهاد دست هری را بنیاد ❁ گشتاسب درو بنای دیگر بنهاد ❁ بهمن پس ازان عمارتی دیگر کرد
اسکندر رومیش همه داد بباد

ذکر مجملی از صادرات افعال اسکندر و بیان عاقبت حال آن پادشاه عافیت گستر

جوهریان در مکنون سیر و صیرفیان نقود مخزون خبر جواهر
بحار این حکایت را در سلک بیان چنان کشیده اند که اسکندر ذو القرنین پادشاهی
عالی قدر کامیاب بود و سلطانی عظیم الشان گردون جناب نموده در عدل و نصفت
بیمثل و بدیل و در علم و فطانت ممتاز از امثال **شعر** بر وزمش همه معدلت کار بود ❁
شبش تا سحر بیشه بیکار بود ❁ اگر چند کوشش نمودی و رزم ❁ بدانش همی فخر کردی حزم
بفر آنکه سیم دادی و زر ❁ بر اندی فرو مایگان را ز در ❁ هنرمند را هیچ جان داشتی



زچه رایتش بر سپهر برافراشتی ∴ وچون فیلقوس از تخت روم رخت بعالم دیگر کشید آن
پادشاه ناموس افسر قیصر بر سر نهاده اورنگ فرمان دهی بایمن مقدم همایون زیب و
زینت بخشید ورایات کشورستانی برافراخته تخت بلاد یونان ودیار مغرب را مسخر ساخت
آنگاه آوازه توجه بصوب ملک مصر در مفرق گردون انداخت شعر عسکر آمد از روم
چندان سپاه ∴ که شد تیره بر مور و بر پشه راه ∴ وحاکم مصر نیز با لشکر فراوان در برابر آمده شعر
دو لشکر بروی اندر آورد روی ∴ ببردند یکهفته پرخاشجوی ∴ بهشتم عصر اندر آمد شکست
سکندر سر رود برایشان ببست ∴ زنک راه چندان گرفتار شد ∴ که گیرنده را دست بیکار شد ∴
زگوپال براسب بگستوان ∴ زخفتان وز خنجر هندوان ∴ کمرهای زرین وسیمین ستام
همان تیغ هندی بزرین نیام ∴ زدیبا ودینار چندان بیافت ∴ که آن خواسته بارکش برنتافت
زبس زینهاری بیامد سوار ∴ بزرگان جنگ آور نامدار ∴ وذو القرنین که از مصر بشام
از آنجا عنان عزیمت بارمنیه تافت نظم وز آنجا یکی ساز ایران گرفت ∴ دل شیر چنگ دلیران گرفت
چو بشنید دارا که لشکر زروم ∴ بجنبید وآمد بدین مرز وبوم ∴ بیاورد لشکر به پیش فرات
سپه را عدد بیش از نبات ∴ بگرد لب آب لشکر کشید ∴ زجوشن کسی آب دریا ندید ∴
وچون مهم اسکندر ودارا چنانچه سابقا مسطور شد بتفصیل انجامید ومملکت ایران
ذوالقرنین را مسخر گردید از کتب ملت مجوس آنچه بدستش افتاد بسوخت وآتشکدها
ویران کرده خلایق را بپرستش ایزد سبحانه وتعالی مامور گردانید وعلما دین زردشت
بکشت آنگاه ممالک ایران را بحاکمان عدالت نشان سپرده روی توجه بهندوستان نهاد
وفور هندی که بعبادت اصنام اقدام مینمود با جنود نامعدود مستعد جنگ وقتال گشته
مدت مدیدی در میدان حرب اشتغال داشت وآن دو پادشاه در یکدیگر آویخته دران اثنا
آوازی هایل از جانب معسکر فور بگوش او رسید وفور باز پس نگریسته سکندر فرصت
غنیمت شمرده شمشیری بر فرقش زد شعر بر آمد ناله وسر گردنش ∴ زبالا بخاک اندر آمد تنش ∴
پر افشاندش گردن هندوستان ∴ بدو آرگشتند همداستان ∴ فرو ریختند آلت کارزار ∴
خروشی بر آمد زلشکر برار ∴ سر فور دیدند بر خون وخاک ∴ تنش را همه کرده شمشیر چاک ∴

واز

سکندر سلاح و کمان باز داد ٭ پر از ناله و خاک بر سر شدند ٭ پر از درد نزد اسکندر شدند
شمار اغم از دل بباید سترد ٭ چنین گفت کز هند مردی نبرد ٭ بخوبی ز هر گونه آواز داد
نقلست که چون خاطر خطیر ٭ ز دلها غم و ترس بیرون کنیم ٭ نوازش کنون ما بافزون کنیم
اسکندر از جانب فور هندی فراغت یافت صیت غایت زهد و عبادت جمعی براهمه
شنید عنان عزیمت بزیارت ایشان تافت و براهمه از اقبال ذو القرنین واقف گشته
نامه نزد او فرستادند مضمون آنکه اگر غرض حضرت شهریاری از توجه فقرا اخذ مالست
ما را از مزخرفات دنیوی چیزی نیست چنانکه ماکول ما از گیاه صحرا و ملبوس ما از جلود
حیوانات بهم میرسد و اگر مقصود از تحمل پادشاه طلب علم و حکمت همراه داشتن
حشم و طبل و علم بکار نیاید و اسکندر بعد از مطالعه این نامه لشکر را بتوقف امر کرد و
با جمعی از خواص نزد براهمه رفت و همه ایشان را در مغارات جبال ساکن یافت عیال و اطفال
آن طایفه که بچیدن بقول مشغول بودند و میان اسکندر و براهمه در مسائل علمی و حکمی قال و
قیل وقوع یافته ذو القرنین بفضیلت ایشان اعتراف نمود و فرمود که از اسباب فراغت
آنچه مسئول باشد مبذولست گفتند ما غیر عمر ابد و بقاء مخلد مطلوبی نداریم اسکندر
گفت ایجاز این مطلوب مقدور بشر نیست و کسی که یک نفس بر خود نتواند افزود دیگری حیات
سرمدی چگونه عطا تواند نمود براهمه گفتند که چون پادشاه را معلوم است که هر کمالی
را زوالی مقدر است و هر اقبالی را انتقالی مقرر بچه جهة بر قتل عباد و تخریب بلاد
اقدام مینماید و جمع آوردن اموال و اجناس قیام میفرماید اسکندر جواب داد که من
از حضرت باری مامورم باظهار دین قویم و تشیید قواعد مستقیم آنگاه براهمه را
وداع نموده بمعسکر خود مراجعت فرمود و در روضة الصفا مسطور است که چون
اکثر بلاد هند در حیز تسخیر اسکندر قرار گرفت و طریقه پسندیده خداپرستی و
عبادت در آن مملکت شیوع پذیرفت بسمع اشرف اعلی رسید که در اقصی هندوستان
ملکی است کید نام بوفور حکمت و نصفت موصوف و بصفت دیانت معدلت معروف
مدت سیصد سال از عمر او گذشته و بسبب ریاضت بر قوی غضبی شهوانی

و مسؤول واسکندر قاصدان بحضور بطلب فرستاد و کمیذ ایلچیان پادشاه جهانیان را بالطاف
واصناف واعطاف بنواخت و ایشان را راضی و شاکر ساخت اجازت مراجعت داده گفت باید
پایه سریر سلطنت مصیر از زبان من عرضه داشت نمایید که در شبستان من دختریست که از حسن
رخسار فایض الانوارش ماه و آفتاب خجالت میبرند و فیلسوفی دارم که هرچه در ضمیر گذارند
بی سؤال کیفیت حال تقریر نماید و طبیبی ملازم منست که بیان مسیحا در حفظ صحت و ازالهٔ
مرض درجهٔ علیا دارد دیگر قدحی بخت تصرف من قرار گرفته که اگر از آن آب سازند و مجموع خلایق
ازان بیاشامند همچنان برحال خود باشد اکنون این همه را پیشکش مینمایم والتماس میکنم که
شاه جهانیان بواسطهٔ کبر سن وضعف شیخوخیت مرا از حرکت معاف دارند و اگر عذر من
بسمع قبول رانماید علی الفور بخدمت شتابم و چون این پیغام بعرض خسرو گردون غلام رسید
کس فرستاده آن نفایس را طلب فرمود و کید بی مکر حسب الوعده بتقدیم رسانید اسکندر
نخست بتماشای جمال آن دختر پری پیکر پرداخت آنگاه امتحان فیلسوف را پیش نهاد همت
عالی نهمت ساخت و قدحی مملو از روغن پیش او فرستاد و فیلسوف بعد از تأمل و اندیشه
سوزن بسیار در روغن خلانید و فرمود تا قدح را پیش اسکندر بردند اسکندر فرمود
تا سوزنها را گداخته کره ساختند و بنظر حکیم رسانیدند فیلسوف اشارت کرد تا از
کره آیینه ترتیب کرده پیش اسکندر بردند و چون پادشاه آیینه را دید فرمود تا آن را
در طشتی پر آب افکنده مجموع را بفیلسوف نمایند و فیلسوف از آن آیینه مشربه ساخته و
در طشت پر آب نهاد چنانکه بر روی آب میگردید و او بدان هیئات نزد اسکندر فرستاد و
اسکندر مشربه را پر خاک کرده بنظر حکیم رسانیدند فیلسوف را چون چشم بر آن افتاد
اظهار حزن و اندوه کرد کلمهٔ استغفار بر زبان آورد و طشت و مشربه را بهمان صفت
باز فرستاد و اسکندر را از کمال حدس حکیم تعجب نموده هیچکس بر آن اسرار اطلاع نیافت
و ذوالقرنین روز دیگر مجلس خود را بوجود حکما و فضلا زیب و زینت داده باحضار
فیلسوف هندی که تا غایت او را ندیده بود فرمان فرمود و چون حکیم حاضر گشت اسکندر
از طول قامت و عظم جثهٔ او متحیر شده بر ضمیرش گذشت که اگر این شخص حدت ذهن و

و سرعت

وسعت فهم جمع کرده البته وحید دهر گردد و فیلسوف ما فی الضمیر شه را دانسته اکنون خود را
برگ دروی کرده اند و بر سر پی بنهاد و ذوالقرنین از سبب این حرکت استفسار نموده
حکیم گفت که بنور کیاست و ضیاء فراست آنچه ملک را نسبت بمن بخاطر عاطر رسید فهم
کردم و این فعل شبیه بر آنست که چنانچه در روی یک پیمی است من نیز در روی زمین
و نظیر ندارم اسکندر فرمود که مقصود من از ارسال قدح روغن و ادخال سوزن چه
بود فیلسوف گفت مرا از مشاهده ظرف پر روغن چنین معلوم شد که ملک میفرماید
که دل من بمرتبه‌ای از علم و حکمت مملوست چنانچه این قدح گنجایش چیزی دیگر ندارد دل مرا گنجایش
مسائل حکمی نمانده و من بفرو بردن سوزن اشارت بدان کردم که مع ذلک امکان
دارد که معلومات دیگر با امور معلومه ملک مجتمع شود چنانکه سوزن نسبت در وقت
قدح روغن جای خویش پیدا کرد و چون اسکندر از حقیقت گره و آیینه سوال کرد فیلسوف
جواب داد که از دیدن گره چنین بخاطر رسید که ملک دعوی میفرماید که دل من از کثرت
اقدام بر امور سپاهی مثل گره صلب و محکم گشته و او را قابلیت قبول مسائل نمانده
و من از ترتیب آیینه تنبیه کردم که آهن هرچند متین و محکم باشد بحیله چنان میشود
که از غایت روشنی و صفا سایر جواهر و اجسام معاینه درو نماید باز اسکندر گفت
غرض من از وضع طاس آیینه در طشت آب و مقصود تو از آن مشربه که بر سر آب طوف
مینمود چه بود حکیم فرمود که مراد پادشاه آن بود که چنانچه آیینه در تک آب می نشیند
ایام حیات نیز زود باختتام می انجامد و علم کثیر در زمان قصیر حاصل نتوان کرد
و مطلوب من از ساختن مشربه آن که همچنانکه چیزی در تک آب رسوب میکند بر بالای
آب نگاه میتوان داشت کسب فنون بسیار در زمان قلیل بجد و جهد ممکن است ذوالقرنین
گفت چون مشربه را بر خاک نزد تو فرستادم چرا در مقابل هیچ نگفتی حکیم فرمود که
عمل هیچ جوابی نداشت زیرا که مدعای ملک از آن فعل این بود که بقاء مخلوقات
از جمله محالاتست و مجموع اولاد آدم آخر الامر دفین خاک خواهند گشت بعد از آن ذوالقرنین
حکیم را تحسین فرموده قامت قابلیتش را بخلع گرانمایه بیاراست و فیلسوف تا



اسکندر در دیار هند اقامت داشت ملازم موکب همایون بود و چون از آن مملکت حرکت
فرمود حکیم التماس توقف کرده ملتمس او مبذول افتاد گویند که اسکندر پس از امتحان
فیلسوف بآزمایش قدح پرداخته از آب ساخت و خلایق را بشرب آن امر فرمود
هر چند مردم از آن آب آشامیدند قدح بیشتر پر بود و هیچگونه نقصانی در
آن پدید نیامد اما طبیب هندی ملازم اردوی همایون سکندری گشته از وی در باب
معالجه و مداوای امراض چندان امور غریبه سر بر زد که بیان و بنان از استقصای آن ا...
بعجز و قصور اعتراف مینمایند نقلست که چون تمامی بلاد هندوستان در حیز تسخیر
کامران قرار گرفت رایات نصرت بجانب ولایات چین سمت انعطاف پذیرفت پس
از آن سوی لشکر سوی چین کشید * سر نامداران بروین کشید * و بعد از وصول بنواحی
چین میان او و پادشاه آن سرزمین بواسطه مخاطبات مناظرات واقع شد و فغفور
گردن بحلقه مطاوعت سکندر در آورد و برسم پیشکش هزار من طلای احمر و هزار قطعه
ابیض و پنجاه هزار ثوب دیبا و صد قبضه شمشیر مرصع و صد راس اسب تازی نژاد
با زین و لجام مزین بجواهر ثمین و صد رطل عنبر اشهب و صد هزار مثقال مشک اذفر و ده
رطل عود قماری و دیگر ظرایف متنوعات و بدایع تبرکات نزد ذو القرنین فرستاده مراسم
نیاز بجای آورد و اسکندر منشور سلطنت ممالک چین بنام نامی فغفور قلمی کرده بمهر همایون
تزیین داد و عنان کشورستانی بجانب دیگر ولایات شرق معطوف گردانید و چون تمامی
آن امصار بحیطه تصرفش در آمد عجایب در آمد عجایب و غرایب بسیار مشاهده نمود
بجانب عراق مراجعت فرمود روایتست که چون ذو القرنین از تسخیر جمیع ممالک
بر و بحر فارغ گشت آهنگ مملکت یونان کرده در نواحی شهر زور یا بابل یا قومس علی
اختلاف الاقاویل از ازدق در پیش آمده ناگاه رعافی مفرط او را روی نمود بنا
بر ضرورت یکی از امرا جوشن خود را فراش ساخته جهة دفع حرارت آفتاب سپری
زرین بر بالای سرش داشتند و چون منجمان بان سلطان عالیشان گفته بودند که
قریب بوفات او تخته در زیر او زمین آهنین و بر بالای سرش آسمان زرین خواهد بود

ذو القرنین

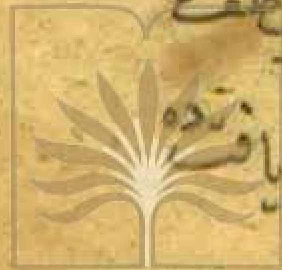
ذوالقرنین که آن حال شاهده نمود دانست که وقت ارتحال است لاجرم وصیت نامه
بوالده خود که اسکندریه بود و نوشت بیت دمی چند بشمرد و ناچیز شد ، فلک خنده
زد کاو نیز شد ، و ارباب علم و حکمت و ارکان دین و دولت نعش محفوف برحمت این
پادشاه عالی منزلت را باسکندریه برده برحسب وصیت یک دست او از تابوت بیرون
گذاشتند تا عموم خلایق را معلوم شود که سلطانی که تمامی بلاد جهان را در تحت تصرف
داشته تهی دست بعالم آخرت میرود و سوطنان اسکندریه باستقبال آن جنازه مغفور
برحمت بی اندازه از شهر بیرون آمدند و چون والده اسکندر بر تابوت پسر افتاد بنیاد
افغان و زاری و گریه و بیقراری نمود که مزیدی بران متصور نتوان فرمود شعر
همی گفت کای نامور پادشا ، جهاندار و نیک اختر و پارسا ، روانم روان تو اندیشه باد ،
دل هر که زین شاد شد کنده باد ، و دران انجمن هریک از حکما سخن حسب آن پادشاه
صفت شکل ندبه کرده لوازم تعزیت بجای آوردند نظم چو تاج سپهر اندرآمد بزیر ،
بزرگان زگفتار گشتند سیر ، نهفتند صندوق او را بخاک ، ندارد جهان زین سخن کار باک
چنین است رسم سرای کهن ، سکندر شد و ماند ازوی سخن ، کلمات حکمت انگیز و
حکایات غرابت آمیز از اسکندر ذوالقرنین بسیار مرویست اما ایراد آن لایق بسیاق
این مختصر نیست لاجرم قطع اطناب کرده ابواب تحریر سلاطینی که بعد از پادشاه با تمکین
در روی زمین حکومت نموده اند برگشاده و نخست ذکر مجملی از احوال ملوک روم و
شام را در سلک نظام انتظام داد و هو الهادی الی سبیل الرشد و الارشاد ذکر شمه
از اخبار ملوک روم و شام در تحفة الملکیه مسطور است که ذوالقرنین در زمان
حیات چهار نفر از خویشان خود را بمزید عنایت و رعایت از ابنا جنس امتیاز داد و
هریک را صاحب تخت و تاج گردانیده بمملکتی فرستاد و دیار مغرب را با مصر به
بطلیموس ارسب عنایت نمود و مقدونیه و بعضی از روم را بفیلقوس تفویض فرمود
و بلاد جزیره بمطرین اختصاص یافت و پرتو عدالت سیقلوس بر ولایت بابل و
و عراق و خراسان تافت اما بطلیموس ارسب بمدت چهل سال دران بلاد بر سند دولت



واقبال متمکن شد و چون لوا انتقال بجانب ملک لایزال برافراشت بطلیموس میلاد
فرمان فرمای عباد شد و او را بمطالعهٔ کتب میل بسیار بود چنانچه بروایتی که در کتاب
مذکور مسطور است پنجاه و چهار هزار و صد و بیست مجلد کتاب جمع نمود و مدت
سلطنتش سی و پنج سال کشید بطلیموس اورحاطیس بعد از وی پادشاه گردید و در
ایام دولت او بنا و قیا بوقوع انجامین حاکم شام اسطاجوس فوت شد و آن مملکت
نیز بحیز تسخیر بطلیموس درآمد و اوقات جهانبانی او بیست و شش سال امتداد یافت
برین قیاس از بطالمه یازده نفر در مملکت روم و شام بفرمان فرمایی فرق انام قیام و اقدام
نمودند و مدت سلطنت ایشان بروایتی دویست و نود سال امتداد یافت و قول اکثر
انجماعت سیزده نفر بوده‌اند و ایام اقبال ایشان بسیصد و چهار سال کشید و بر
تقدیر چون مهمسازی تقدیر مالک الملک قدیر ایالت بطالمه بتوفیق تنزع الملک ممن
تشاء مختوم ساخت در ممالک شام و روم اقسطوس که در سلک حکام فرنگ انتظام
داشت رایت استقلال برافراشت اقسطوس اول پادشاهیست که او را قیصر گفتند و وجه
تسمیه آنکه در وقتی که او هنوز متولد نشده بود مادرش نزدیک بزمان وضع حمل فوت
شد و قابلها شکم آن میته را شکافته اقسطوس را بیرون آوردند و مثل این مولودی را
در فرنگستان قیصر گویند القصه چون بسن رشد و تمیز رسید تمامی ممالک روم و مصر و
شام را بحیز تسخیر درآورد و خزاین بطالمه را متصرف شد برومیه برد و در زمانی که
چهل و دو سال از سلطنت او درگذشت عیسی علیه السلام متولد گشت و او بیست بود
و مدت پنجاه و شش سال پادشاهی نمود و قیصر بر ازاثا راوست طبارنوس بعد از
وفات اقسطوس بر مسند خسروی نشست و در سال هفتم از جهانبانی او هیردوس که در
سلک اعاظم امرا انتظام داشت بلدهٔ طبریه را بنا نهاد و بروایت تحفة الملکیه در سال نوزدهم
از رفع عیسی علیه السلام باسمان اتفاق افتاد و طبرنوس بیست و دو سال سلطنت نمود و
بعد از فوتش یکسال و نیم سریر سلطنت روم از وجود پادشاهی صاحب حشمت خالی بود
نقاوس قیصر شد و او در ارتکاب فسق و فجور افراط میکرد چنانچه با خواهر خود

خود

خود لوازم مباشرت بجای آورد و پس از آنکه چهار سال و هفت ماه و ده روز بر چهار بالش
پادشاهی تمکن نمود امرا و بطارقهٔ روم هجوم نموده او را کشتند و ده سال و هفت ماه کسی را
بپادشاهی برنداشتند آنگاه رایت دولت قلیوابوس را برافراشتند و او نیز در فسق و ظلم
کوشیده و ده سال جهانبانی کرد و متوجه دوزخ گردید بازوشاه ولی عهد و قایم مقام
قلیوابوس بود و بعد از آنکه سیزده سال پادشاهی نمود استیبانوس بفتح اورشلیم مأمور
گردانید و استبانوس بدانجانب شتافته بمحاصرهٔ نصاری کوشید و چون نزدیک بدان رسید
که شهر مسخر گردد شنید که بازو جونی پیدا کرده زوجه خود را بقتل آورده پس چند روز
خود را نیز هلاک ساخته بران طیطوس را که پسرش بود بمحاصرهٔ اورشلیم باز داشته یکبار
مراجعت بصوب رومیه برافراشت و بعد از وصول بر تخت سلطنت متمکن شد و در
تحفة الملکیه مسطور است که آیه اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث فقالوا
انا الیکم مرسلون در شان رسولانی است که باشارت حضرت عیسی نزد بازو رفته بودند
والله اعلم اسقبالس بعد از آنکه دو سال باقبال گذرانید طیطوس اورشلیم را گرفته بر آن شکست
کلی از نصاری بکشت و متوجه حضرت پدر گشت و دولت اسقبالس ده سال بود و
چون او نیز فوت شد طیطوس را قایم مقام نمود و دو سال پادشاهی کرد ذومیطانس
پس از فوت برادر قیصر شد و یوحنا را که در سلک حواریون انتظام داشت با تمامی
و فال کیران از رومیه اخراج نمود و در آن بلده بتخانه بنا نهاده چون شد با داخل بهال
اقبالس را از پای در آورد بازوکیر مالک تاج و سریر شد و او سیر پسندیده داشت
و هر کس را دومطانس اخراج کرده بود باز برومیه طلبید و ایام سلطنتش یکسال و
چهار ماه کشید و همچنین قیاصره یکی بعد از دیگری در آن ملک بر تخت می نشستند تا نوبت
بفیلوس رسید و او معاصر شاپور بن اردشیر بود و اول قیصریست که ملت عیسوی
اختیار کرد و فیلوس پس از آنکه هفت سال ناموس اوقات گذرانید کفار روم هجوم
نموده بقتلش رسانیدند آنگاه بروایت تحفة الملکیه دقیانوس پادشاه اصحاب کهف رایت
ایالت مرتفع گردانید و چون دقیانوس در سلک صدرنشینان جهنم انتظام یافت



کس دیگر متعاقب هم آن ملک را تملک نمودند قسطنطین فرمان روا شد در کتاب مذکور
مسطور است که هلانی نام مادر قسطنطین است و پدر او را فرون سلیفند و قسطنطین
چون مالک تاج و نگین شد شهری بنا کرده آن بلده را قسطنطنیه نام نهاد و دار الملک ساخت
و تا غایت قسطنطنیه مستقر سلطنت قیاصره است و در تحفة الملکیه مسطور است که قسطنطین
در ایام فرمانروائی بعلت برص مبتلا شد و صدمه بتخانه با وی گفتند که جمعی از اطفال را باید
کشت و در خون ایشان نشست تا این مرض بصحت مبدل یابد و او طفلی چند گرفته قتل آن
نو رسیدگان کرد و ناله نفیر ایشان بر اوج فلک اثیر صعود نمود در همان شب قسطنطین جمعی از
حواریان را در خواب دید که با او میگویند که اگر میخواهی که این عارضه از بدن تو زایل شود از
اسقف روم استعلاج نمای و چون بحالت تیقظ و انتباه آمد اسقف را طلبیده التماس علاج
آن علت کرد اسقف گفت شفا این مرض بر قبول ملت عیسوی منحصر است و قسطنطین آن
دین را پذیرفت و اسقف دعا کرده قیصر از علل ظاهری و باطنی نجات یافت
و بعضی از مورخان برآنند که سبب ایمان قسطنطین آن بود که مکسانطس در روم
بروی خروج نمود و او در تفکر افتاد که آیا از کدام یک از اصنام استمداد نماید تا شر
دشمن از سر او مندفع گردد و در آن اثنا بوقت استوا نظر بر سما اعلی انداخت و صورت
صلیبی از نور سطری در آمد که نوشته بودند که غالب شو لاجرم متغیر گشته دین مسیحا
اختیار کرد و صلیبی از طلا ترتیب داده در معرکها او را بر سر نیزه می بست گویند که چون
مکسانطس متوجه حرب قسطنطین گشت در جوی افتاده هلاک شد و در آن دور دوازده
هزار نفر از کفار بملت عیسوی گرویدند و در ایام سلطنت قسطنطین نصاری تقویت
یافته متوطنان بلادی که بولایت روم اتصال داشتند از جلالیه و صقالیه و روس و الان
و ارمن و کرج تمامی ایمان آوردند مدت ملک قسطنطین سی سال بود و چون او عالم را
بدرود نمود بدستور معهود قیاصره فرنگ یکی بعد از دیگری در ولایت روم حکومت
مینمودند تا نوبت این امر بیوسطیانس رسید گویند که در سال دوم از پادشاهی او
نزدیک بقطب شمالی روشنی مانند آتش مرئی پیدا شد و قریب یکسال بماند و در آن



اوقات از نماز دیگر تا بعضی از شب از آسمان چیزی بسان خاکستری پاشید و در سال
چهارم از سلطنت. وسطیانس ملوک فرس انطاکیه را فتح کردند و او عزم رزم فارسیان
نموده دران ایام بیمار شد بعد از وجدان صحت یکی از یونانیان را کطباریوس نام داشت
ولی عهد کرد اسنده باز دیگر ملک روم از فرنگیان باهالی یونان منتقل گردید عدد قیاصره
فرنگ از افسطوس تا وسطیانس بروایتی نوزده است و مدت ملک ایشان دویست و
نود هشت سال و حمزه اصفهانی گوید که قیاصره فرنگ سیزده نفر بودند و دویست و
چهل و دو سال و شش ماه پادشاهی نمودند و بقول خواجه رشید طبیب عدد این جماعت
بهفده رسیده و اوقات سلطنت ایشان دویست و چهل و دو سال و شش سال و سه
ماه و ده روز ممتد گردید طباریوس چون رایت دولت باوج فلک اثیر رسانید در
میان او و سلاطین عجم محاربات انجامید و در بعضی اوقات صورت فتح و ظفر در
نظرش جلوه گر شد و در تحفة الملکیه مسطور است که طباریوس در وقت جهانبانی در
قصر خود گنجی یافت و تمامی نقود و اجناس را بر فقرا انام تقسیم نمود و در سال چهارم
از زمان فرمانی دختر خود را موریقی نام عقد بست و او را ولی عهد ساخت ملک
طباریوس بقولی هفت سال و بروایتی چهار سال بود موریقی بسیرت حمیده و صفات
پسندیده اتصاف داشت و همواره ابواب تصدقات بر روی روزگار ارباب
احتیاج و افتقار گشاد و در سال چهارم از سلطنت او در قسطنطنیه قریب چهار
هزار کس بعلت طاعون از جهان گذران انتقال نمودند و خسرو پرویز در وقتی که از
بهرام چوبین بگریخت جهة استمداد نزد موریقی رفت و دختر او مریم را بحباله
نکاح در آورد چنانچه تفصیل این حکایت در ذکر خسرو وارث مصاحبت و قت نسبت
وجود میان پرویز و موریقی قواعد مصالحت و مصاهرت موکد شد و خسرو بر تخت
سلطنت مداین متمکن گشت موریقی علوفات سپاه را کم کرد و بطارقه خاطر بر تغییر بخت
او قرار داده در مدینه بر قلعه مجتمع شدند و موریقی خود را از مقاومت آن جماعت عاجز
دیده بگریخت و بطارقه متعاقب او اسب برانگیخته جمعی بدو رسیدند و در شتہ

پادشاه روم و [illegible]
صلح چه [illegible]
[illegible]
[illegible]
۱۲۵۱
محمد



را بتیغ تیز برید ناگاه فوقاس که داخل همان جماعت است اساس حکومت طرح انداخت
وچون مدت هشت سال لوای استقلال مرتفع ساخت در افریقیه دو سردار بروی خروج
کردند و هر یک پسر خود را متوجه مصاف فوقاس گردانیدند و چنان مقرر شد که نخست
هر کس بفوقاس رسد بهدم کریاس حیاتش پردازد قیصر باشد و هرقل که یکی از آن دو
سردار بود پیشتر بفوقاس رسید و او را مغلوب گردانید لباس ممات پوشانید
لاجرم فرمانفرمای روم شد و هرقل همان پادشاهیست که حضرت رسالت صلعم جهت
او نامه نوشته فرستاد و او از ترس ترسایان بنبوت آن حضرت نگروید نتمه
احوال هرقل و سایر قیاصره در ضمن داستانهای آینده در سلک تبیین سمت انتظام
خواهد یافت ان شاء الله تعالی گفتار در بیان سلطنت ملوک طوایف و اشکانیان
در مصنفات جمهور ائمه تاریخ مذکور است که چون ذوالقرنین ممالک فارس و عراق
را مسخر کرد جمعی از اولاد ملوک را گرفته محبوس کرد و بارسطاطالیس نوشت که در قضیه
ملک زادگان مترددم زیرا که ایشان مطلق العنان گردانم ممکنست که رخنه در قواعد
سلطنت پدید آید و اگر بقتل این جماعت فرمان دهم نزد خدا و خلق معاتب و معاقب
باشم معلم اول در جواب قلمی فرمود که بمجرد توهم خون این طایفه نتوان ریخت چه اگر
تو سیاحتی در استیصال سعی نمائی منتقم جبار دیگری برگمارد تا در قلع دودمان تو
لوازم اهتمام بجای آورد پس صواب چنان مینماید که هر یک از ملک زادگان را باستقلال
حکم بلده از بلاد عجم گردانی تا ایشان پیوسته از یکدیگر خایف بوده از ضبط ولایت
خود بمهمی دیگر نتوانند پرداخت و اسکندر بنصیحت فیلسوف اکبر عمل فرموده ممالک
ایران میان ابناء سلاطین که بقول صاحب مفاتیح العلوم نود نفر بودند قسمت نمود
اما عراق و فارس را با نطخس رومی که جمعی از وی با سطخر تعبیر کرده اند ارزانی داشت
و انطخس رومی بان مهم روی آورد و انطخس بردست اشک که اول اشکانیانست بقتل
رسید و بعد از فوت اسکندر ایالت مملکت یونان و روم و شام بیکی از اقربای
بلقوس از نسل عیص بن اسحق علیه السلام بود متعلق گشت و تا زمان قوت اسلام

سلطنت

سلطنت آن دیار از آن خاندان سمت انتقال پذیرفت اما حکومت دیار عجم پس از فوت
اسکندر تا هنگام خروج اردشیر بابکان متعلق بملوک طوایف و اشکانیان بود و میان
مورخان در مدت دولت ملوک طوایف و اشکانیان اختلافست اعتقاد حمزه اصفهانی
آنکه آن طبقه سیصد و نود و چهار سال حکومت کرده اند و بهرام بن مردانشاه اوقات
سلطنت ایشان را چهارصد و شصت و سه سال گفته است و در روایت محمد بن جریر الطبری
آنکه زمان ایالت این طبقه تا پانصد و بیست و سه سال امتداد یافت و حمدالله مستوفی
ایام حکومت آن زمره را سیصد و هژده سال عقیده دارد و بعضی دیگر از مورخان
گویند که چون زمان حکومت اشکانیان بدویست و شصت و هشت سال رسید ممالک
فرس باردشیر بابکان منتقل گردید و بواسطه این اختلافات مفصل ایام سلطنت
ایشان مختل می شود و مجمل مکمل نمیگردد و همچنین عدد ایشان و اسامی ایشان مختلف
است و راقم حروف دران باب بر ایراد یک روایت که مختار بعضی از متاخرین است
اکتفا مینماید و من الله الاعانة و التوفیق ذکر پادشاهی اشک جمعی از مورخان اشک را
ولد دارا اصغر اعتقاد دارند و گویند که او را اشکیان نیز می گفتند بعضی اشک را
و طایفه گویند که اشکیان نام پدر اشک است و پدر اشکیان دارا اصغر بود و صاحب
مفاتیح العلوم آورده که پدر اشک نیز اشک نام داشته و اشکان لقب او است
و محمد بن جریر الطبری نقل کرده که اشک پسر دارا اکبر است و باتفاق اکثر اهل تاریخ
اشک بعد از انقضای چهار سال از حکومت انطیخس دوی بری خروج کرده بقتلش
مبادرت نمود و بر سریر ایالت نشسته از کنار دجله بغداد تا بلده ری در تحت تصرفش
قرار گرفت و ملوک طوایف بواسطه اصالت با او زندگانی بحرمت کرده در احکام
و مکتوبات نام او را بر نام خود مقدم می نوشتند اما هیچکدام باج و خراج
بمو نمیدادند مدت سلطنت اشک بروایتی پانزده سال بود و بقولی دوازده سال
و بمذهبی ده سال و نبوت و تولد عیسی و یحیی سلام الله علیهما در زمان دولت او
روی نمود شاپور بن اشک زرین لقب داشت و او بعد از فوت پدر



و بنای بریس نهاده در سواد عراق رحل اقامت انداخت و جسر آهنین که تا زمان نوشیروان
بر دجله بود او ساخت و ولیس درامی در اول دولت او ظاهر شدند و بعثت عیسی
والتحیه در آن اوقات وقوع یافت مدت سلطنتش باعتقاد قاضی ناصرالدین بیضاوی
شصت سال و بقول حافظ ابرو چهل و دو سال و بروایت حمدالله مستوفی سی و
شش سال بود ع جه شش چه شصت چه ششصد چو آخرست زوال بهرام بن شاپور
ملقب بگودرز و بروایتی شهر انبار را او عمارت نمود و در تاریخ حمزه بن حسین اصفهانی
مسطور است که بهرام بعد از قتل یحیی بن زکریا علیهما السلام لشکر به بیت المقدس
کشیده از مراسم کشتن و غارت کردن دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت و این قضیه
بعد از رفع مسیح بچهل سال واقع شد ایام حکومت بهرام بروایتی یازده سال و بقولی
پنجاه سال بود بلاش بن بهرام بحکم وصیت پدر مالک تخت و افسر گشت و در زمان
سلطنت او جمعی از بنی اسرائیل بواسطه نافرمانی حضرت کبریا سبحانی بصورت بوزینه
مصور شدند و بعد از هفت روز که بآن صورت بسر بردند بدوزخ نقل کردند
مدت سلطنت بلاش را پانزده سال گفته اند هرمز بن بلاش سالار لقب داشت بنجابت
و بهادری مشهور بود و بروایتی بلاش در ایام حیات خود تخت و افسر بوی تسلیم
نمود و هرمز روزی در شکارگاهی در پی آهوئی تاخته آهو بغاری گریخت و هرمز
پیاده شده از عقبش بشتافت و بعد از قطع اندک مسافتی بگنجی عظیم یافت نظرش
بر لوحی افتاد که بر آنجا نقش کرده بودند که گنج خانه فریدون است و هرمز آن جواهر و
نقود را بیرون آورد و بر لشکر قسمت نمود مدت سلطنتش نوزده سال نرسی بن
بلاش بعد از برادر پادشاه شد و زمان ملک او بقول حمدالله مستوفی چهارده
سال و بروایت قاضی ناصرالدین بیضاوی چهل سال بود و در تاریخ جعفری
عوض نرسی انوش بن بلاش مذکور است فیروز بن هرمز بموجب وصیت عم زمام
امور فرق امم را در قبضه اقتدار او در مدت هفده سال بدولت و اقبال
بگذرانید و بواسطه ظلم و تعدی کاشکانش هجوم نموده فیروز را گرفتند و مسلسل کشید

بلاش

بلاش بن فیروز پس از خلع پدر صاحب تخت و افسر گشت و دوازده سال در جهان سلطنت
بسر برد گویند که آثار دولت اوست خسرو بن بلاش بن نرسی بعد از عم زاده
بر سریر فرمان دهی نشست صاحب جعفری گوید که خسرو شهوت دوست بود بمرتبه
که با خواهر خود مباشرت نمود و اول پادشاهی بود که دامن عصمت خود را بلوث این معصیت
آلوده اوقات حکومتش بروایت اکثر چهل سال و بقول اقل هفت سال بود و بعضی گویند
اصحاب در زمان دولت او ظهور کردند یا فند بلاش بن فیروز بن هرمز در ایام
زمان فرمانی شبی بخواب دید که فرشته با او میگوید که مرگ تو در دست ستون
همواره از این واقعه محزون می بود تا در آخر عمر روزی در خیمه نشسته تکیه بر ستون نموده
ستون افتاده کاخ خیمه بر سر بلاشان خورد چنانچه از آن زخم جان نبرد مدت
سلطنتش بیست و چهار سال بود زمره گفته اند که شمعون عابد در زمان او ظهور
نمود اردوان بن بلاش ملقب باحمر بود و باعتقاد حمد الله مستوفی مدت سیزده
سال پادشاهی کرد و در جنگ اردوان بن اشغ بقتل رسید ایضاً از تاریخ گزیده
چنان مستفاد میگردد که اردوان بن اشغ بهفت کس که دیگر بعد از اردوان بن بلاشان
در جهان سلطنت کردند از نسل فریبرز بن کیکاوس بودند اما از سیاق کلام نظام
التواریخ و جامع التواریخ چنان فهم می شود که ایشان داخل طبقه اشکیانند و بعضی از
مورخان مطلقا این هفت پادشاه را که ذکر کرده خواهد شد نام نبرده اند و الله
العلم عند الله تعالی اردوان بن اشغان ملک را بضرب تیغ و سنان از اردوان
بن بلاشان انتزاع نموده مالک امور جهانبانی شد صاحب جعفری گوید که در زمان
او طریقه بت پرستی در میان ملوک طوایف شیوع یافت و جرجیس علیه السلام
جهت ارشاد ایشان مبعوث شد و ملک [illegible] مدت بیست و سه سال از اردوان
بود خسرو بن اشغان بقول قاضی ناصر الدین بیضاوی بعد از فوت اردوان
یازده سال سلطنت کرد بلاش بن اشغان مدت دوازده سال شرایط جهانبانی
بجای آورد گودرز بن بلاش سی سال فرمان فرما بود بعضی گویند که خون زکریا

را علیه السلام از بنی اسرائیل طلب نمود بیژن بن گودرز در مدت بیست سال حکومت کرد و در
گذشت گودرز بن بیژن پس از فوت برادر مالک دیهیم و افسر گشت و در زمان حکومتش
رومیان قصد ایران کرده نرسی از ملوک طوایف مدد طلبید و شر مخالفان را مندفع
کردانید مدت پادشاهی پانزده سال بود اردوان بن نرسی چون سی و یک سال بدولت
و اقبال بسر برد در جنگ اردشیر بابکان از جنگ ساقی اجل جرعهٔ هلاک خورد و
سلطنت ملوک طوایف بنهایت انجامید و لوای حشمت و شوکت ساسانیان بر اوج
آسمان کشید گفتار در بیان شمه از احوال ساسانیان باتفاق جمهور مورخان بنی ساسان
از نسل بهمن بن اسفندیارند و بروایت حمزه اصفهانی آن طبقه چهارصد و پنجاه
و هشت سال و سه ماه و هشت روز علم جهانبانی برافراشته اند و بزعم بهرام بن
مردان شاه چهارصد و پنجاه و شش سال و یکماه و بیست و دو روز لباس پادشاهی در
برداشته اند و بقول حمدالله مستوفی سی و یک نفر بوده اند و پانصد و بیست و هفت
سال سلطنت نموده اند و نخستین کسی از ایشان که مالک امور جهانبانی شد اردشیر بابکان
است ذکر اردشیر بابکان بزعم بعضی از علما فن اخبار و سیر ولد بابک بن ساسان
الاصغر است و نسب ساسان الاصغر بساسان بن بهمن بن اسفندیار می پیوست و
عقیدهٔ زمرهٔ آنست که ساسان الاصغر دختر بابک را که از قبل اردوان حاکم فارس بود اورا
بنا بر تعظیم بابکان میگفتند یعنی امیر بابک بحبالهٔ خویش در آورد و از آن دختر اردشیر
متولد شد و چون مدت هشت سال از عمر آن مولود عاقبت محمود بگذشت جمعی از علما
فن تنجیم باو گفتند که ما را از ملاحظهٔ زایچهٔ طالع تو چنان معلوم شد که بمرتبهٔ بلند سلطنت
فایز خواهی شد و اکثر معمورهٔ ربع مسکون را بتحت تصرف در خواهی آورد و این سخن کالنقش فی
الحجر در لوح دل اردشیر سمت ارتسام یافته بعد از چند گاه شبی در عالم رؤیا مشاهده
نمود که فرشته با وی گفت که بشارت باد ترا که ایزد سبحانه و تعالی مملکت بلاد و ایالت
عباد خود را بتو ارزانی داشت لاجرم اردشیر در ایام جوانی بر زمین ملک ستانی
نشسته ملوک طوایف را مغلوب و مقهور گردانید و با اردوان بن نرسی محاربه کرده اورا

بقتل

بفرل رسانید و از کنار دجلهٔ بغداد تا رود جیحون سخر ساخت و بر و این در جمیع معموره

ربع مسکون رایت شهریاری برافراخت و او اول پادشاهیست که اختراع کمر کرده بر

بر میان بست و نخستین ملکی است که ملقب بشاهنشاه گشت و اردشیر از سایر سلاطین

عجم بمزید فضل و هنر امتیاز داشت و همت عالی نهمت بر تصنیف و تالیف میگماشت

و از جمله مؤلفات او کتابیست موسوم بکارنامه و آن رساله‌ایست مشتمل بر کیفیت خروج

طوایف او در اطراف جهان و مصنف دیگر دارد آداب العیش نام و آن رساله‌ایست

از آداب خوردن و آشامیدن و چگونگی اختلاط با مردم و در آن تالیف بیان نموده

که آدمی در هر وقتی چه کار کند و هر زمان بکدام شغل اشتغال نماید اردشیر در

ممالک خویش منهیان تعیین کرده بود که هر قضیه که حادث گشتی بسمع او رسانیدند

بمثابه که هر کس صباح ببارگاه او در آمدی گفتی که تو دوش چه کار کردی و چه سخن بر

زبان آوردی مدت سلطنتش بعد از قتل اردوان باتفاق مورخان چهارده سال و

چند ماه بود از ابتدا خروجش تا وقت وفات بقول طبری چهل و چهار سال والملک و البقاء

لله الملک المتعال ذکر مبادی احوال اردشیر بابکان و بیان تسلط او بر ممالک ایران

و در بعضی از کتب تواریخ و اخبار مرقوم اقلام بدایع آثار گشته که اردوان بن رسی که

آخرین ملوک طوایف است مملکت ری را دار الملک خویش گردانیده یکی از امرا صاحب

شوکت را حکومت تمام ولایت فارس بازداشته بود و ضبط بعضی از آن و آتشکدها

اصطخر را در عهدهٔ بابک بن ساسان الاصغر کرده و ابن بابک را از منکوحه او که سما

بارمنهیت بود پسری در وجود آمد که شمایم اقبال و سروی از گلشن جمالش فایح و آثار

استقلال و مهتری از ناصیه احوالش لایح و آن مولود نیکو سیر باردشیر موسوم

چون بسن رشد و تمیز رسید و غایت شجاعت و فرزانگی و شهمد کو دید حاکم

فارس کس نزد بابک فرستاد و اردشیر را طلبید بابک حسب الحکم سقد بیرست شده

اردشیر منظور تربیت والی فارس شد و بعد از چند گاه آن پادشاه اردشیر را

نزد خواجه سرای پیری نام که حکومت دارالجرد میکرد فرستاد مشروط بانکه در

مهام ممد و معاون پدری بوده هرگاه اجل موعود فرا رسد اردشیر متکفل ایالت آن ولایت
گردد بحسب اتفاق هم دران ایام اوقات حیات پدری بالکل بواسطه ضعف پیری سپری شد
اردشیر حاکم دارابجرد گشت و بسبب سخنی که از منجمان شنیده بود بر زمین ملک ستانی
نشسته مردم را بطلب خون دارا دعوت کرد و در روایت دیگر درین باب آنکه در اوایل
حال که اردشیر در ملازمت اردوان بسر میبرد روزی همراه پسران اردوان بشکار رفت و
از بعضی وقوف یافته از عقب ایشان روان شد تا ملاحظه احوال جوانان نماید و دران روز
اردشیر غایت جلادت و جرئت ظاهر گشته اردوان برو حسد برد و گفت بدرستی
عالمی پیش بینت ترا سعی نمودن در رسوم رزم و پیکار بکار نیاید باید که من بعد در طویله
خاصه مسکن سازی که منصب اخور سالاری بتو ارزانی داشتم و اردشیر بناکام متصدی
آن امر گشته درین اوقات اردوان شبی خواب هولناک دید و از منجمان تعبیرش پرسید
جواب دادند که این خواب دلالت بران میکند که این مملکت بشخصی منتقل گردد که درین
نزدیکی از دار الملک تو بگریزد و یکی از کنیزکان اردوان که با اردشیر طریق تعلق و تعشق سلوک
میداشت کیفیت واقعه را باو رسانیده برد و بجانب فارس گریختند و پادشاه بر مضمون
اطلاع یافته انگشت حیرت بدندان گرفت و علی کل التقدیرین چون اردشیر در فارس
علم مخالفت اردوان مرتفع گردانید سپاه بسیار در ظل رایات نصرت شعارش فراهم
آمد و او نخست لشکر بکرمان کشیده با سرداران آن ولایت که موسوم ببلاش بود حرب
کرد و او را اسیر گردانیده آنگاه باصفهان شتافته آن بلده را نیز بحیطه تصرف در آورد
و از آنجا باهواز رفت و فیروز را که مالک آن دیار بود کشته بنا سوق الاهواز قیام نمود
و بفارس مراجعت فرمود و حال آنکه دران اوان بابک باستظهار پسر خروج کرده حاکم
فارس را کشته بود و خود باجل طبیعی فوت گشته پسرش شاپور که برادر اردشیر بود دران
خطه را متصرف شده لوای خلاف اردشیر مرتفع گردانید القصه چون اردشیر بنواحی
فارس رسید بعضی از اقربا و خواص شاپور را گرفته باردشیر سپردند و اردشیر عاملی
آن ممالک را مسخر و مضبوط ساخت و چون این اخبار بسمع اردوان رسید رسل و رسایل

متعاقب

متعاقب و متواتر نزد اردشیر فرستاد و او را بطاعت و انقیاد خویش ترغیب و تحریص
کرد اردشیر در برابر سخنان خشونت آمیز در قلم آورد بالاخره مهم از مراسله بمقاتله و
مقاتله انجامید و در صحرای هرمزجان آن پادشاه عالیشان با سپاه فراوان هم
باز خورده حربی صعب دست داده اردوان مقهور بلکه مقتول گشته اردشیر در آن
روز شاهنشاه لقب یافت و چون خاطر شاهنشاه از آن مهم خطیر فارغ شد
بفتح همدان پرداخت و از آنجا لشکری بدیلم و بارمینیه و موصل برده مجموع قلاع آن
بلاد از آنکه بگشاد و از موصل بسواد عراق شتافته برکنار دجله شهری معظم بنا نهاد
و باز باصطخر مراجعت نموده از آنجا بسیستان رفت و از سیستان بجرجان خرامید
و از جرجان بطرف نیشابور و مرو و خوارزم و بلخ توجه کرد و بعد از تسخیر
ممالک باز بفارس معاودت نموده از آنجا لشکر بجزین کشید و بمجرد نهضت
اردشیران سقداد و سمر ضمیر ملک آن ملک استیلا یافت که خود را از قلعه بپایان
انداخت و هلاک شد آنگاه آن پادشاه عالیجاه مداین را تختگاه گردانید و
بقیه ایام زندگانی بتمهید قواعد بساط عدل و داد بگذرانید نظم

چو از پای بنشست شاه اردشیر ⁂ بشد پیش تختش یکی مرد پیر ⁂ که نام جهان دیده خراد بود
زبان در دهانش پر از داد بود ⁂ مر او را چنین گفت کای شهریار ⁂ بدولت نبی تا بود روزگار
همیشه بزی شاد و فیروز بخت ⁂ بتو شادمان کشور و تاج و تخت ⁂ که فتی جهان از کران تا کران
سرافراز گشتی تو بر دیگران ⁂ تو بی خلعت ایزدی بخت را ⁂ کلاه و کمر بستی و تخت را
الا ای خریدار مغز سخن ⁂ دل برگسل زین سرای کهن ⁂ که او چون من و چون تو بسیار دید
نخواهد همی با کسی آرمید ⁂ چه با رنج باشی چه با تاج و تخت ⁂ ببایدت بستن بفرجام رخت

و اردشیر از استماع سخنان آن پیر متنبه گشته در وقتی که هفتاد و هشت ساله
بود بیت
بدانست کامد بنزدیک مرگ ⁂ همی زرد خواهد شدن سبز برگ
لاجرم ولد خود شاپور را بر تخت کیانی نشانده افسر خود بر سرش نهاد و گوش هوش
او را بدرر نصایح سودمند گران بار گردانیده در آخر زبان بگفتن این سخنان بگشاد
که نخواهد از کردگار جهان ⁂ شناسنده آشکار و نهان ⁂ که باشد بر این نیکهدار



همه نیکنامی بود یاد تو * ز یزدان و از ما بر آن کس درود * که تاجش خرد باشد و داد بود *
روان مرا شاد کردان بداد * که فیروز باشی و بر تخت شاد * بگفت این و تاریک شد بخت او
دریغ آن سر و افسر و تخت او **حکایت ولادت و سلطنت شاپور بروایتی که مشهور بین الجمهور**

چو بر این در در اسماد و صیرفیان جوهر اخبار گوهر سخن را در رشته بیان بدین سان کشیده اند که اردشیر بابکان بعد از ظفر بر اردوان تیغ کین در اولاد ذریات ملوک طوایف نهاد و در استیصال اناث و ذکوران خاندان شرایط جد و جهد مرعی داشت در اثنا روزی در حرم سرای خویش دختری دید که آفتاب از انفعال جمال او بر شرف زوال بود و شهریار کامران مایل بمصاحبت آن پری پیکر شده ازاله بکارتش فرمود و پس از چند روز آن جمیله حامله گشت روزی بتقریبی با اردشیر گفت که پدر من اردوانست اردشیر از مرافقت دختر تنفر فرموده او را بوزیر خود سپرد که بقتل آورد و چون وزیر آن بیچاره را بخانه برد دانست که حامله است دست از کشتن او باز کشید و آلت رجولیت خود را بریده در حقه نهاده آن را بمهر پادشاه خود رسانید و برسم امانت بخازن سپرد و دختر اردوان را در خانه خویش پنهان ساخته با اردشیر گفت که او را کشتم و بعد از انقضاء ایام ذلک زمانی از آن پری پیکر پسری نیک اختر متولد گشت و وزیر خواست که پسرش را موسوم گرداند بنابران او را شاپور یعنی پسر پادشاه می گفتند و همواره فرصت میجست که صورت واقعه را بعرض رساند و چون شاپور بمبادی سن رشد و تمیز رسید روزی وزیر اردشیر را در غایت ملالت دید از سبب حزن پرسید شهریار عالیجناب جواب داد که اکثر بلاد را در حیطه تسخیر و تصرف در آوردم و پسری ندارم که بعد از من قایم مقام باشد وزیر گفت شاه را ازین همه اندوه و ملال بدل راه نباید داد زیرا که فرزند رشید دارد اردشیر از شنیدن این سخن متعجب گشته از حقیقت آن امر استفسار نمود وزیر گفت شما حقه را که در فلان تاریخ بمهر بزرگ رسانیدم و بخزانچی سپردم حاضر سازید تا کیفیت حال بر خدام شهریاری مکشوف گردد چون حقه را بمجلس آوردند پادشاه سر آن را باز کرده آلت و ادوات وزیر را مقطوع یافت حیرتش زیاده شد



وزیر بعرض رسانید که در اوان که ملك مرا بکشتن دختر اردوان مأمور ساخت بحق

بوضوح پیوست که حامله است خونش نریختم و بقطع مذاکیر پرداختم تا کسی را مجال سخن

نماند و بعد از اندك زمانی از آن دختر پسری که امارت سلطنت از جبین مبینش در

کمال ظهور است بوجود آمد و حالا شاهزاده سعادت انتما در زمره احیا انتظام

دارد و اردشیر از استماع این بشارت اظهار مسرت فرموده فرمود که شاپور را با حد

کودك دیگر بنظر من در آورد تا به بینم که مهر ابوت مرا بوی نشان میدهد یا نی وزیر

بموجب فرموده عمل نموده بقولی شاپور را بشناخت اما جهة مزید اطمینان فرمود تا ان

کودکان بگوی بازی مشغول کنند و صبیان اغاز گوی بازی کرده ناگاه گوی در ایوانی

که جای نشستن اردشیر بود افتاد و بخلاف سایر کودکان شاپور قدم جرأت پیش

نهاده گوی را برداشت و از مشاهده این دلیری اشتباه پادشاه بکلی مرتفع گردید

شاپور را منظور نظر عاطفت و شفقت گردانید و منصب ولایت عهد بوی ارزانی

داشت و چون شاپور افسر فرماندهی بر سر نهاد ابواب عدل و انصاف گشاده

در تمامی ولایاتی که در تحت تصرف پدرش بود مدت سی و یك سال رایت ایالت

و عدالت برافراشت و در وقتی که مدت یازده سال از پادشاهی شاپور گذشته بود

لشکر بانطاکیه کشید و میان قیصر و آن خسرو داد گستر محاربه بوقوع انجامید و

حاکم روم که موسوم به بریانوس بود در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شده شاپور او را

چندگاه در بند محبوس داشت امر فرمود تا مصالح عمارت و بنا و مزدور از شام

آورده شادروان ششتر را تعمیر نماید و قیصر بموجب فرموده عمل نموده چون از ان

مهم فراغت یافت مطلق العنان شد بمملکت خود شتافت ذکر گرفتار شدن ضیزن

بروزگار دختر و مفتوح گشتن قلعه حضر بتعلیم نضیره حکایت مشهور است و در کتب

متون تاریخ مسطور است که در زمان شاپور در میان دجله و فرات شهری بود موسوم

بحضر و شخصی که او را در میان ساطرون و اعراب ضیزن میگفتند در آن بلده بلوای

فرمان فرمائی قیام مینمود و ضیزن اعتماد بر حصانت قلعه حضر کرده نسبت بشاپور

در مقام تمرد و عصیان شد و شاپور با سپاه موفور بنواحی آن شهر شتافته مدت محاصره نمودند
چهار سال یا دو سال امتداد یافت و شاه و سپاه دران اوقات هر چند سعی و اهتمام
صورت فتح و ظفر در آیینهٔ مراد جلوه گر نگشت دران روزها دختر ضیزن که در حسن و
جمال بی شبه و نظیر بوده و نظیره نام داشت ببام حصار بر آمد ناگاه نظرش بر شاپور
افتاده سلطان عشق و مودتش را در قلعهٔ دل جای داده قاصدی فرستاد و بشاپور
پیغام داد که اگر شاه مرا بخدمتکاری خود قبول فرماید تعلیمی دهم که شهر مفتوح گردد
و شاپور از استماع این خبر مبتهج و مسرور شده مراسم عهد و پیمان در میان آورده
که اگر بتعلیم نظیره فتح و نصرت نقاب حجاب از رخسار بگشاید من او را بعقد
خویش در آورده ام و سرور اهل حرم گردانم و چون نظیره بوصال شهریار بی پیمان امیدوار
گشت پیغام داد که پای کبوتری را بخون حیض دختری آلوده ساخته چنان کنند که آن کبوتر
بر برجی از بروج حصار نشیند تا صورت مقصود در آیینهٔ بهبودی روی نماید و
شاپور بر موجب عمل نموده فی الحال آن برج که کبوتر بران نشست بیفتاد و شهر مسخر گشت
و شاپور ضیزن را بقتل آورده نظیره عقد کرد گویند دران اوقات شبی نظیره
از درد پهلو نالید و تا صباح بخواب نرفت و چون روز شد پرستاران احتیاط
نمودند برگ گلی یافتند که پهلویش افگار کرده بود این معنی بر شاپور ظاهر گشته از
نظیره پرسید که پدرت ترا بکدام شربت و غذا پرورش داده که بدنی بدین نازکی
داری جواب داد که من بمغز استخوان گوسفند و نبات و بادهٔ صافی پرورش یافته ام
شاپور گفت بعد از آنکه تو بهمچنین پدری وفا نکردی دیگری از تو چه توقع دارد
بیت صحبت گیتی که تمنا کند ۞ با که وفا کرد که با ما کند ۞ آنگاه فرمان داد که دو گیسوی مشکین
آن نازنین را بر دم اسپی سرکش ببندند و اسپ را دوانیدند تا نظیره بجزای عمل خود رسید
و بعد از فتح بلدهٔ مذکوره شاپور اوقات حیات بکام دل بگذرانید و مهمات مملکت را
در تمهید اساس معدلت و انصاف مشغول شد و در اواخر ایام زندگانی اورنگ خسروانی
بپسر خود هرمز سپرد و روی بعالم آخرت آورد نظم چنین بود تا بود گردان سپهر

که

بموجب صوابدید آن سرهنگ عمل نموده چون فیروز بدان سر راه رسید و آن شخص را
افتاده دید باستفسار احوالش اشتغال نمود سرهنگ جواب داد که من از جملهٔ مخصوصان
خشنواز بودم و چون او را نصیحت کردم که دست از ظلم باز دارد و با فیروز منازعت
ننماید مرا باینچنین عقوبتی مبتلا ساخت فیروز این سخن باور کرده آن غدار را دلیل ساخت آنگاه
سرهنگ بعرض رسانید که خشنواز با سپاه عراق جنگ خیل ساز نموده بنابران
مناسب چنان خواهد بود که ازینجانب بیابان که بغایت نزدیک است بحیره بر سر او روید
و بیحیجی فیروز بگفتار او فریفته شده براه بیابان روان شد و در آن صحرای بی آب
و علف رسولی نزد وی فرستاده امان طلبید خشنواز جواب داد که اگر عهد و پیمان درمیان
آری که من بعد در پرده مخالفت آهنگ راه محاربت ننمایی ترا بار دیگر معزز و مکرم و محترم
بدار الملک تو فرستم و فیروز درین باب سوگند خورده خشنواز او را براق مناسب
گسیل کرد و چون فیروز بمداین رسید پس از انقضای اندک زمانی نقض عهد نموده
سوخرا نامی را که از اولاد منوچهر بود بنیابت خویش تعیین نمود و بخیال انتقام خشنواز
بازجانب طخارستان نهضت نمود و خشنواز از عزیمت او آگاه شده بعد از اجتماع
تمامی سپاه فرمان داد تا در عقب معسکر او خندقی عمیق کندند و روی او را بخس و خاشاک
بپوشیدند و چون تلاقی فریقین اتفاق افتاد ملک هیاطله بر سبیل خدیعت
گریخته از راهی که در میان خندق گذاشته بود بگذشت و فیروز بفتح و فیروزی
اسب وار کشته عنان دیر از عقب دشمنان شتافت و بیکناگاه با اکثر خواص در آن
مغاک فرو رفته رخت حیات بباد فنا داد و خشنواز مراجعت نموده دست بقتل و غارت
برآورد و اموال بسیار غنیمت گرفته دختر فیروز را اسیر کرد و چون خبر این واقعه
بگوش سوخرا رسید سپاهی عظیم در هم کشیده متوجه ملک هیاطله شد و میان
او و خشنواز مهم بصلح انجامید و هیاطله اسیران و اموال را که بغنیمت گرفته
بودند بسوخرا باز داد **ذکر بلاش بن فیروز** سوخرا چون خاطر از مهم خشنواز جمع ساخت
بلاش بن فیروز را که ملقب بکرامایه بود بپادشاهی برداشت و بلاش مدت



چهار سال و کسری بسر انجام امور ملک و سال قیام نموده رایت عزیمت بعالم آخرت برافراشت

ذکر قباد بن فیروز در ان اوقات که بلاش قدم بر مسند سلطنت نهاد قباد که بلند

رای لقب داشت بمقتضای رای صوابنمای خود در طریق خلاف برادر سلوک نموده

پوشیده و پنهان بجانب ترکستان حرکت فرمود و در بلده نیشابور در خانه دهقانی

فرود آمد و دختر او را بحباله نکاح در آورد و قباد آن جمیله را حامله ساخته

بید رش سپرده و بصوب مقصد روان شد و بعد از وصول بترکستان مدتی در خدمت

خاقان ماند آخر الامر پادشاه ترکان سپاه گردون توان ملازم او کردانید تا بایران

مراجعت نموده ملک را از تصرف برادر بیرون آورد و قباد بسرعت برق و باد

طی مسافت کرده چون بنیشابور رسید دهقانرا دید احوال پرسید دهقان جواب

داد که در چمن کامکاری غنچه شگفته که از شمایم اخلاق حمیده اش مشام فرق انام

معطر خواهد گردید و در گلشن نامداری نهالی سر کشیده که عنقریب بمژده آن کام

جان خاص و عام را شیرین خواهد کردانید قباد از استماع این بشارت سرور و بهجت

دست داده چون فرزند ارجمند خود را دید ابتهاج او مضاعف گردید و آن قرة

العین سلطنت را نوشیروان نام نهاد و در همان روز قاصدی از جانب مداین

امده خبر آورد فوت بلاش و اتفاق اکابر عجم را بر سلطنت قباد عرض کرد و قباد

وجود نو رسیده را بر خود مبارک دانسته مصرع مهری دگرش بو سیر ان مهر فزود

و روی بدار الملک خود آورد و بعد از وصول باتفاق اکابر و اعیان بر اورنگ

پادشاهی نشسته ابواب عدل و انصاف بر روی روزگار صغار و کبار عجم بگشاد

زمام سر انجام امور ملک و مال را بدستور معهود در قبضه اختیار سوخرا نهاد

و چون اعتبار و اقتدار سوخرا سمت تزاید گرفت کار بجائی رسید که

کاهی بی مشورت قباد بفیصل قضایا می پرداخت و این معنی بر خاطر پادشاه گران

امده تن در شاپور شهید که از جمله امرا اعظام بود از سوخرا شکایت نمود شاپور

متکفل دفع سوخرا گشته روز دیگر در حضور قباد بادی بنیاد درشتی کرد و چون

گهی بر زدرد و گهی بر زمهر ✽ تو گر باهشی شمر انرا بدوست ✽ که چون دست یابد کسی از تو دست

ذکر تولد و پادشاهی هرمز بن شاپور

در مؤلفات جمهور مورخان مشهور و مسطور است که چون اردشیر مهرک را که یکی از ملوک طوایف بود بقتل رسانید در استیصال خاندان سعی بلیغ فرمود زیرا که منجمان با او گفته بودند که سلطانی ایران بمهرک خواهد رسید و دختر مهرک از بیم جان فرار نموده در بیابانی بخانهٔ شبانی منزل کرد و بعد از گذشتن سالی چند روزی شاپور بشکار رفته بود گذارش بخانهٔ آن شبان افتاد و آن دختر ماه پیکر را دیده دل از دست داد و او را همراه بقصر خاص برده عقد بست اما هر چند که آن جمیله را بکام دل در بر گیرد راضی نمیشد و بمصاحبتش رغبت نمی نمود و چون شاپور از سبب این سوء خلق پرسید جواب داد که من از جملهٔ بنات مهرکم و میترسم که اردشیر صورت حال را دریابد مرا بقتل رساند شاپور قبول نمود که کیفیت واقعه با کسی نگوید آنگاه دختر در مقام رضا و تسلیم آمده با نزدیک زمانی هرمز از وی متولد شد مدتی ولادتش از اردشیر نهان ماند تا روزی پادشاه بیکناکاه بخانهٔ شاپور درآمد و هرمز را دیده دلش بدو مایل گردید پرسید که این فرزند کیست شاپور گفت بنده زادهٔ پادشاهست و قصهٔ مذکوره را معروض داشت و اردشیر فرخناک شده گفت الحمد لله که خاطر من از دغدغهٔ سخن منجمان فارغ شد و چون بتخت سلطنت نشست ضبط ولایات خراسان را برای هرمز مفوض گردانید و دران وقت که شاهزاده دران حدود بود حاسدان مجال طعن یافته او را بعصیان پدر متهم ساختند و هرمز ازین معنی واقف شده دست خود را برید و نزد شاپور فرستاد تا معلوم پادشاه گردد که او را هوس استقلال نیست چه دران اوان رسم نبود که معیوبی را سلطنت مسلم گردانند القصه بعد از آنکه پرتو شاپور برین واقعه افتاد تاسف بسیار خورده بهرمز پیغام داد که چون این صورت بنابر اطمینان خاطر ما از تو بوقوع انجامید نتیجه‌اش انتهای کمال است و هیچ نقصان ازینجهت بذات کامل الصفات تو راه نیافته و بر تقدیری که خود را قطعه قطعه سازی ولی عهد من خواهی بود و هرمز بعد از فوت پدر افسر شاهی



بر سر نهاده در ترقی نهاده حال سپاهی و رعیت مراسم جد و اجتهاد بجای آورد مدت
سلطنتش بقول اکثر مورخان یکسال و چهار ماه بود لقبش باطل است ذکر بهرام بن هرمز
ملقب بشاهنده بود یعنی نیکوکار و زمان ایالتش بقول بیشتر ارباب اخبار سه سال و
سه ماه بود و قتل مانی نقاش در ایام فرمان فرمائی او روی نمود ذکر مانی نقاش بر
صحیفه ضمیر مهر تنویر فضلای دانشور پذیر سمت تحریر وصفت تصویر یافته که مانی
نقاشی بود در غایت نکته دانی و چون بگوشش او رسید که عیسی علیه السلام باصحاب خود
گفته که بعد از من فارقلیطا یعنی محمد مصطفی علیه الصلوات افضلها و من التحیات اکملها
مبعوث خواهد گشت کالنقش فی الحجر بر لوح خاطرش ارتسام یافت که فارقلیطا علیه السلام
اوست و در زمان شاپور بن اردشیر زبان بدعوی نبوت گشاده بقول بعضی قلیلی
شاپور بخت بدین مانی درآمد و بالاخره بطلان آن ضال مضل را دانسته قصد
نمود و مانی از راه کشمیر ببلاد هند گریخت و از آنجا متوجه ترکستان و ختای شد
و چون او بی دستیاری مسطر و یا پرگار نقوش غریبه و صور عجیبه ظاهر میساخت
در آن بلاد کار او رونق و رواج تمام [illegible] و مانی در اثنای سیر در دیار شرقی بکوهی رسید
که غاری داشت مشتمل بر فضای جانفزا و چشمه آب عذوبت مآب و پنهان از مردم
قوت سالیانه یکساله خود را بدان غار که یک راه بیش نداشت کشید و با متابعان گفت
که من باسمان خواهم رفت و پس از انقضای یکسال از آسمان بزمین آمده شما را از حال روزگار
اخبار خواهم نمود باید که شما چون یکسال از غیبت من بگذرد در فلان موضع که قریب بفلان
غار است مرا چشم دارید و مانی وصیت باتمام رسانیده از چشم مردم غایب شد و
بدان غار شتافت و صور بدیع و نقوش عجیب بر لوحی که مورخان آنرا ارژنگ مانی گویند
منقش و مرتسم گردانید و بعد از گذشتن یکسال حسب الوعده ظاهر شده ارژنگ را
بمردم نمود و گفت این معجزه منست و خلایق از آن صورت متعجب گشته بزبان حال مضمون این بیت
این مقال ادا کردند بیت خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم کین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت
و بسیاری از ساکنان ختای در ترکستان بنبوت مانی ایمان آورده مانی متوجه دیار

مجم شد و بعد از وصول بخدمت بهرام بن هرمز شتافته او را بقبول ملت محدث
خود دعوت نمود و بهرام تخت زبان بقبول آن سخنان کشاده خاطر مانی را
اطمینان داد تا متابعانش مجتمع گشتند آنگاه علما و موبدان را طلبیده فرمود تا با مانی
مباحثه نمایند و مانی ملزم شده کذب او [illegible] بود را انجامید و بهرام فرمان داد تا پوست او را
کنده آن پوست کنده را بکاه آکنده ساخت و بر دروازه جند شاپور بیاویختند و
مریدانش را نیز از عقب روان گردانیدند **ذکر سلطنت بهرام بن بهرام** بهرام بن
هرمز از غایت محبت که با پسر داشت او را بنام خود موسوم گردانید و بهرام بن بهرام
در اوایل ایام پادشاهی آغاز ظلم و تعدی نموده سپاهی و رعیت از حکومتش متنفر گشتند
و خواستند که او را از سلطنت معاف دارند و دیگری را بر تخت کیانی بنشانند آخر
الامر موبد موبدان بنصیحت بهرام قیام نموده آن سخنان در خاطرش جای گرفت و افعال
سیئه را باعمال حسنه مبدل ساخت مدت ایالتش هفده سال بود **بهرام بن بهرام بن بهرام**
سکان شاه لقب داشت یعنی پادشاه سیستان و سبب این لقب و امثال آن آنکه
هر یک از ملوک فرس که پسری یا برادری [illegible] ولیعهد میساختند او را بنام ملکی که حکومتش
بدو مفوض بود ملقب میگردانیدند و بنا بر آنکه بهرام ثالث در زمان حکومت پدر در
سیستان علم ایالت برافراشت او را سکان شاه خواندند مدت پادشاهی سکان شاه
را از چهل سال و چهار ماه تا سیزده سال و چهار ماه گفته اند والعلم عند الله تعالی
هرمز بن نرسی که نیز لقب داشت یعنی صاحب جمل و او در زمان حیات پدر بغایت
تندخوی و درشت گوی بود اما چون افسر کیانی بر سر نهاد عادات غیر حمیده را باطوار
پسندیده مبدل نمود و در ایام دولت خود بتاسیس ابنیه رفیعه اشارت فرمود و
بقدر امکان طریق بذل و سخا مسلوک داشت و مدت هفت سال و پنجماه رایت
سلطنت برافراشت **ذکر شاپور بن هرمز** چون زمان زندگانی هرمز بن نرسی بنهایت
رسید و از وی پسری که قابل تخت و افسر باشد نماند اکابر و اشراف ایران غمناک و
پریشان گشتند که مبادا ملک به بیگانگان انتقال نماید و استفسار احوال ازواج هرمز



نموده یکی از ایشان را حامله یافت و ارکان دولت و اعیان حضرت ... سلطنت را بر زبر
سر آن ضعیفه او بخشند و باتفاق یکدیگر سر انجام امور و مهام قیام مینمودند و برخی از
مورخان بر آن رفته اند که این صورت بنا بر وصیت هرمز واقع شد القصه بعد از
فوت هرمز باندک زمانی شاپور از آن عورت متولد گشته اکابر عجم مبتهج و مسرور
شدند و خاطر بر پادشاهی آن مولود سعادتمند دادند و چون شش سال از عمر شاپور
گذشت شبی بواسطه افغان و غلغله مردم از خواب در آمد و پرسید که این چه غوغاست
گفتند بسبب عبور آینده و رونده بر جسر دجله ازدحام عام واقع شده و اصوات
ارتفاع می یابد شاپور گفت مناسب چنان است که جسری دیگر بندند تا هر طایفه از
آینده و رونده را جسری علیحده باشد و غوغا و شغب بوقوع نینجامد امرا و اعیان که از
حکم خبر یافتند امید ایشان برشد شاهزاده پیدا شده ... بزرگ همت و بسیار دان در
اندک سال سمت تزاید پذیرفت و شاپور در شانزده سالگی آغاز لشکرکشی کرده
مرتبه او از مراتب آبا و اجدادش تجاوز نمود و بسیاری از بلاد عرب را عرصه نهب
و تاراج کردانید و شانهای اعراب را سوراخ کرده در ریسمان کشید بنابران نزد عربان
بذو الاکتاف ملقب شد و فارسیان او را هویه سنبان گفتند زیرا که هویه بلغت ایشان
مرادف کتف است و سنبان و ثقاب یک معنی دارد مدت عمر و دولت شاپور هفتاد

و دو سال بود گفتار در بیان شمه از وقایع سلطنت شاپور ذو الاکتاف و در گذشتن مرتبه او از مراتب آبا و اسلاف

طایر خامه نغمه پرداز در هوای بیان این حکایت
چنین پرواز نمود که بعد از فوت هرمز بن نرسی در اطراف عالم این خبر شایع شد
که پادشاه عجم قدم بصحرای عدم نهاده و از وی پسری نمانده که ضبط مملکت نماید
لاجرم حکام اطراف در تسخیر ممالک طمع نموده طایر نام با لشکر اعراب بال
عقاب بعضی از ممالک فرس را نشیمن ساخت و بچنگال عذاب و منقار عقاب مراسم
قتل و غارت بتقدیم رسانید و چون سن شاپور بشانزده سالگی رسید و از کیفیت
جرأت طایر واقف گردید با سپاه موفور بدیار عرب رفته بسیاری از آن طایفه را بقتل

بجمع

بتیغ بیدریغ بگذرانید واز کشیدن انتقام دقیقه مهمل ونامرعی نگذاشت ودر عنفوان
پیری معمر عمر بن تمیم نام با شاپور ملاقات فرمود واز سبب مبالغه در قتل اعراب سوال
کرد پادشاه جواب داد که سابقا این قوم بمملکت ما آمده در ویرانی این دیار سعی بسیار
نموده اند وایضا چنان بمن رسانیده اند که روزی اعراب بوجود صاحب دولتی
مستظهر گشته بر فارسیان دست یابند عمرو بر زبان آورد که در آن زمان که اعراب
بملک عجم دفتر بودند فی الحقیقه تو پادشاه نبودی ومع ذلک آن جماعت لیز آنچه خود
رسیدند اما آنچه شنوی که اعراب دست تصرف بولایت دراز خواهند کرد
اگر این خبر مطابق واقع است بر تو واجب مینماید که درباره این قوم نیکوئی کنی که
تا ایشان نیز در وقت غلبه شرط احسان بجای آورند واگر این حدیث صحت ندارد
قتل اینقدر بیگناه لایق دولت پادشاه نیست شاپور این کلمات سنجیده را
بسمع قبول شنیده دست از خون ریختن باز داشت ورایت مراجعت بصوب
دار الملک خویش برافراشت در روضة الصفا از مروج الذهب منقول است که
عمر عمرو بن تمیم در وقت ملاقات شاپور از سیصد سال متجاوز بود وبعد از آن
هشتاد سال دیگر در عالم فانی زندگانی نمود ارباب اخبار آورده اند که شاپور
ذو الاکتاف در اوایل ایام جهانداری با قیاصره روم بکرات محاربات ومنازعات
دست داد ونوبتی شاپور بنفس خود جهت تجسس در لباس ایلچیان با کسوت درویشان
بقسطنطنیه شتافته در روز طوی بمجلس قیصر حاضر گشت واتفاقا بهنگام
کشیدن طعام طبقی را که مصور بصورت شاپور بود پیش یکی از نزدیکان قیصر بنهادند
وآن شخص را در وقت چیزی خوردن چشم بر شاپور افتاده چهره او را شبیه
بصورت آن طبق دید وایمعنی را بعرض قیصر رسانیده بگرفتن شاپور مامور
شد وفی الحال او را بپایه سریر آوردند وشهریار ایران بعد از تجدید وعید
کیفیت حال ~~بعرض قیصر رسانیده~~ خود را بر سبیل راستی بر زبان راند و قیصر
فرمود تا شاپور را همراه نوکران گردانند وراهی تا مملکت ایران او را در جلو



سیدوانید قیصر در مملکت ایران ویرانی بسیار کرده در وقتی که بمحاصرهٔ قلعهٔ جندی شاپور
از ولایت خوزستان مشغول بود در شب عیدی که محافظان شاپور را از تجرع شراب
انگوری شعور را افتاده بودند وارث ملک جم فرصت غنیمت شمرده خود را بجمعی از
اسیران عجم رسانید و فرمود که بروغن گرم چرمی را که بر بدن او چسبیده بود نرم
ساختند و شاپور ماشند [?] آفتاب از کسوف خلاص شده بدروازه جندی شاپور
شتافت و نام خود را گفته طالب فتح الباب گشت و مردم شهر آواز او را شناخته
در باز کردند و طنطنهٔ کوس بشارت باوج طربخانهٔ ناهید رسانیدند و شاپور
ذوالاکتاف لشکریان اطراف را که در حصار مجتمع بودند نوازش نموده روز دیگر
بر سر قیصر تاخت و جنود روم انهزام یافته پادشاه آن مرز و بوم اسیر شد و شاپور او را
مقید ساخته فرمان داد تا از روم اسباب عمارت و استادان بنا و مزدوران آورد
تا هر خرابی که رومیان در ایران کرده بودند اصلاح نمایند و استادان بنا و مزدوران
آوردند تا هر خرابی اهل روم در معموری ولایت شاپور کوشیدند چون آن ممالک
بدستور سابق آبادان شد قیصر که مدت ده سال محبوس بود رخصت انصراف یافت
و بروایتی شاپور هر دو پای ملک روم را بریده و او را بر حماری نشانده بوطنش فرستاد
و در تاریخ معجم مرقوم قلم بلاغت شیم گشته که بعد از مراجعت قیصر ببلاد روم شخصی از
اسباط قسطنطین که مذهب نصاری داشت در بلدهٔ قسطنطنیه و توابع آن اعلام
تسلط برافراشت و مقارن این حال شنید که اعراب جمعیتی ساخته کمر کینهٔ شاپور
بر میان جان بسته اند و منتظر فرصت انتقام در مقام عداوت نشسته اند و آن
شخص باعراب ملحق شده صد و هفتاد هزار سوار در ظل رایت او مجتمع گشته [illegible]
بعدت تمام واهبت لاکلام متوجه شاپور شد و شهریار عجم نیز سپاه فراوان فراهم آورد
در برابر خصم آمد و بین الجانبین قتالی دست داد که زبان بیان از صفت صعوبت
آن بعجز و قصور اعتراف نماید و شکست بر سپاه عجم افتاده شاپور با معدودی
چند روی بوادی انهزام آورد و مدت مدید در صحرا و بیابان سرگردان بود تا بار دیگر

شعبد ساعد شده مواکب کواکب عدد در ظل رایت او جمع آمدند آنگاه از سمرقند
بجانب روم نهضت فرموده رسولی بنزد ملک قسطنطنیه فرستاد و پیغام داد که
نوبتی دیگر بعنایت الهی سپاه نامتناهی در سایه دولت پادشاهی مجتمع گشته اند
و من بانتقام مردمی که از اهل کشته و برده و گرفته متشمر جنگ و پیکار گشته ام اکنون
اگر دیت کشتگان را ملتزم میشوی و جنایات منهوبه را عوض میدهی و دست از تصرف
ولایت نصیبین که از منه سابقه داخل عراق بود کوتاه میگردانی شمشیر خلاف در
غلاف نموده عنان انصراف انعطاف میدهیم و الا **نظم** سیغل ستوران فولاد سم
کنم تام روم از اقالیم کم ۞ باتش فشان خنجر آبدار ۞ از آن بوم و کشور برارم دمار
و چون این پیغام بحاکم روم رسید از هجوم سپاه عجم مستوهم گشته ملتمسات شاپور را
باجابت اقتران داد و بین الجانبین مبانی پیمان بایمان تاکید پذیرفت قیصر تحف
لایقه و تبرکات رایقه نزد پادشاه عجم ارسال داشت و مملکت نصیبین را بوی
گذاشت و شاپور مقضی المرام طبل مراجعت کوفته بعراق عرب رسید و خاطر
بنا مدائن قرار داده و بعد از اتمام در آن بلده ساکن شد مطمئن خاطر شده بود تا
از زمان که بجهان جاودان انتقال نمود **ذکر اردشیر** اردشیر بن هرمز که جمیل لقب
داشت بروایت حمدالله مستوفی برادر مادری شاپور ذوالاکتاف بود اما
امام محمد بن جریر الطبری را عقیده آنست که اردشیر پسر یزدگرد بن هرمز
است و چون هرمز بجمال او التفاتی نداشت در وقت وفات وصیت کرد که تاج
سلطنت را در زیر سر مادر شاپور او نهند لاجرم بموجبی که سابقا مسطور شد
ذوالاکتاف صاحب تخت و افسر گشت و اردشیر در کنج انزوا منزل گزید و
چون شاپور از دار غرور انتقال نمود و اردشیر بر ملک استیلا یافته بسیاری از اکابر و
اشراف را بقتل آورد و بقیه ارکان دولت متفق گشته او را از امر سلطنت معاف
داشتند و شاپور بن شاپور ذوالاکتاف را بر تخت نشاندند مدت سلطنت پادشاهی
اردشیر چهار سال بود **شاپور بن شاپور ذوالاکتاف** شاپور الجنود را او بعد در

از خلع اردشیر مدت پنجاه سال و بقولی پنج سال و نیم علم عدالت و نصفت
برافراشت و در آخر ایام حیات روزی در خیمه نشسته بود بادی صعب در وزیدن
آمد و طناب خیمه گسیخته ستون بر سر شاپور خورد چنانکه از زخم آن حالت بمرد
نظم بخفت او و از دشت برخاست باد ✿ که کس را مباد آن نمط باد یاد ✿ بقوت ستونی
ز خیمه بکند ✿ بزد بر سر شهریار بلند ✿ جهاندار شاپور جنگی بمرد ✿ کلاه شهی دیگری را سپرد
و بقول طبری بعضی از علما، فرس عمدا طنابهای خیمه را قطع کردند تا شاپور در خرمن
هستی خرمن بباد فنا داد بهرام بن شاپور ذو الاکتاف ملقب بکرمانشاه بود و چون یازده
سال حکومت نموده سپاه بر وی هجوم کرد و از ازدحام عام واقع شده تیری بر مقتل
بهرام آمد و بدان زخم درگذشت یزدجرد بقول جمهور مورخان ولد بهرام بن شاپور
بود و او در زمان فرمانفرمائی بقدر امکان در اجرای مراسم ظلم و تعدی مبالغه
نمود یاران اعراب او را اثیم خواندند و فارسیان بزه کر یعنی اندوزنده گناه
و چون یزدجرد اثیم مدت بیست یکسال یا بیست و دو سال و نیم رعایا را بعذاب الیم
معذب داشت ناگاه اسبی که دیده سپهر بخوبی آن بادگیری ندیده بود بروایت اصح
در قصر یزدجرد پیدا شد و ملازمان آستان سلطنت آشیان قصد کردند که آن اسب را
زین و لجام کنند فرس آغاز سرکشی کرده هیچکس را گرد خود نگذاشت آخر الامر یزدجرد
از غایت اضطراب برخاست و نزدیک اسب رفته فرس تن بنرمی داد تا آن پادشاه
درشت خوی خود زین بر پشتش نهاد اما در وقت قشقون کردن آن اسب چنان
لگدی زد که عظام سینه یزدجرد خورد شد و تا تحت الثری در هیچ مقام قرار نگرفت
نعوذ بالله من سخطه حکایت ولادت بهرام گور و پرورش یافتن او در میان اعراب
و رسیدن بمرتبه سلطنت بعون عنایت مسبب الاسباب نغمه سرایان اخبار
عجم و بلبل نوایان انجمن آثار امم بنگاشته قلم بدیع رقم گردانیده اند که یزدجرد اثیم را
هر پسری که متولد شدی مانند گل احمر اندک بقا بودی و بزودی از تاثیر سموم اجل
پژمرده گشته بر خاک هلاک افتادی آخر الامر بهرام در درون نوروز طلعت عالم افروز

یزدجرد بود پادشاه عجم علی الفور باحضار اهل نجوم فرمان داد و اخترشناسان
در زایچهٔ طالع ولد خرو ساسان نظر کردند گفتند که اوضاع کواکب دلالت بران
میکند که این مولود عاقبت محمود مالک ممالک ایران گردد و در زمینی پرورش یابد که
داخل مساکن فارسیان نباشد و یزدجرد از استماع این سخنان مبتهج و مسرور شده
از موضعی که بلطافت هوا و عذوبت ما موصوف بود استفسار نمود تا پسر خود را
بدانجا فرستد جمعی از اهل سیاحت ولایت حیره را که از دیار عربست تعریف کردند و
یزدجرد نعمان بن امرء القیس را که از قبل او حاکم ان مملکت بود طلب داشته بهرام
را بدو سپرد و در باب تعهد و تربیتش شرایط وصیت بجای آورد و نعمان
قبول بر دیده نهاده با بهرام مقضی المرام بولایت خود بازگشت و سه دایه جهت ارضاع
شاهزاده تعیین فرمود و سنمار معمار را که نادرهٔ روزگار بود طلب فرمود فرمان
داد تا در منزلی خوش هوا دو قصر دلگشا طرح انداخت و ان بناهای دلپذیر باندک
زمانی تتمیم یافته یکی بخورنق موسوم شد و دیگری بسدیر و در روضة الصفا از ابن
قتیبه مرویست که عجم یک قصر را خورنگاه می گفتند یعنی جای نشستن جهة خوردن
و دیگری را که مبنی بر سه گنبد بود خورنق سه دیر میخواندند و عرب این الفاظ را
معرب ساخته خورنگاه را خورنق گفتند و سه دیر را سدیر و چون قرارش سخن
بدان منزل که ان عمارت از صبح تا شام بچند رنگ بنظر انام در می امد لاجرم نعمان
خلع فاخره و اموال وافره بخشید و ان استاد حمارت نژاد بر زبان راند که اگر من
میدانستم که پادشاه اینقدر الطاف خواهد فرمود بنایی ازین غریبتر می ساختم
و نعمان بخیال انکه مبادا سنمار جهة دیگری از اصحاب تاج و سریر جائی بهتر از خورنق
و سدیر طرح اندازد قصد انهدام بنای حیاتش فرمود فرمان داد تا او را از بالای
قصر بپایان انداختند و نعمان در اواخر ایام سلطنت بادشاه و زیر خویش ترک
عبادت اصنام کرده بملت عیسی علیه السلام ایمان آورد ملک و مال بپسر خود منذر
باز گذاشته ناپیدا شد و دیگر هیچ اثر ازو پیدا نشد و منذر بن نعمان بقدر



بتربیت بهرام پرداخته چون شاهزاده بحد رشد شد اورا بمودبان دانشور و موبدان با
فضیلت کستر سپرد و بهرام تا دوازده سالگی بمطالعه کتاب اشتغال نموده بعد از آن بآغاز
تعلم علم رمی و آداب فروسیت فرمود در اندک زمانی در اکثر فنون قصب السبق از ابنای
زمان در ربود و چون پدرش یزدجرد اثیم بنار جحیم واصل شد اکابر فرس و اعیان
عجم که از کثرت ظلم و تعدی آن خسرو بیدادگر بجان آمده بودند بر طبق کلمهٔ الولد سر ابیه
حال بهرام را برو قیاس کرده کسری نامی از اقربای اردشیر بابکان بر تخت نشاندند
و بهرام از شنیدن این خبر بی صبر و آرام گشته هم در آن ایام در مصاحبت منذر
بن نعمان و سپاه وافر متوجه دار الملک یزدجرد شد و چون نزدیک بمقصد رسید
عظمای فرس شرط استقبال بجای آوردند و با بهرام و منذر ملاقات نموده میان
ایشان در باب تکفل امور پادشاهی مقالات بوقوع پیوست بالاخره بمقتضی رای
بهرام مهم بران قرار یافت که تاج کیانی را در میان دو شیر گرسنه نهند و هر یک
از کسری و بهرام که تاج را از آن مقام بردارند بر تخت پادشاهی نشیند و بسطام
که در سلک سرداران عجم داشت دو شیر ژیان بمیدان آورده تاج را نزدیک بآن سبع نهادند
و کسی نیز بدان معرکه آمده و جمعی بزرگ دست در هم داد آنگاه بهرام روی بکسری
آورده گفت پای جلادت پیش نه و تاج را بردار کسری گفت صاحب تخت و امر
و طالب مملکت تویی باید که این جرات از تو صادر گردد و شاهزاده بسلب ثبوت
بجانب افسر توجه نموده آن دو شیر دلیر قصد او کردند و بهرام هر دو را بزخم گرز بیحد
از پای در آورده تاج کیانی را برداشت و فرق خسروانی را بیاراست و بعد از
صدور این امر غریب از آن شهریار شیر شکار گردنکشان عجم کمر عبودیتش ببستند
و سرخیلان ملک عجم زبان بدعا و ثنا بگشادند و اول کسی که سلطنت بر بهرام اسلام
کرد کسری بود و بهرام در سن بیست سالگی بپادشاهی رسید و در تمهید بساط عدل و
انصاف کوشید و منذر بن نعمان را باحسان و انعام فراوان بولایت عرب باز
گردانید و از مفاتیح العلوم چنان معلوم می شود که بهرام بصید گور رغبت مولع بود

بنابران اورا بهرام گور میگفتند و ابن اثیر وطبری و زمرهٔ دیگر از ناظمان سخنوری
گفته اند که بهرام نوبتی در اثنا شکار تیری بجانب شیری که بر پشت گوری جسته بود
انداخت و تیر از هر دو گذشته در زمین نشست لاجرم باین لقب ملقب شد و
بهرام بعیش و عشرت نیز مشعوف بود و اکثر اوقات را بکشیدن باده گلرنگ و استماع
نغمه عود و چنگ صرف مینمود مع ذلک در ایام سلطنت خود بطریق شبیخون بر سر
خاقان که بقصد تسخیر ملک ایران از آب آمویه عبور کرده بود رفته او را بقتل رسانید
و تنها برسم تماشا بولایت هندوستان شتافته در اندیار امور غریبه از وی بظهور
رسید مدت سلطنت بهرام بیست و سه سال و اوقات حیاتش چهل و سه سال
بود والله اعلم بحقایق الامور و الاحوال **تتمه گفتار در ذکر توجه خاقان بقصد تسخیر
ایران و کشته شدن او بر دست بهرام و بیان رفتن آن خسرو عالیمقام بولایت هندوستان
و مراجعت فرمودن بهرام بر طبق مرام** چون شعف بهرام بشرب مدام و مصاحبت
گلعذاران سیم اندام در اطراف عالم اشتهار یافت بیگانگان طمع در مملکت فرس
کرده نخست خاقان ترک با دویست و پنجاه هزار مرد بجانب ایران در حرکت آمد
و هر چند امرا بهرام را بر جمع جنود و دفع دشمنان حسود ترغیب و تحریض کردند بجایی
نرسیدند و چون مسموع بهرام گشت که خاقان از آب آمویه گذشت بهرام مهر نرسی را
که در سلک خویشان او انتظام داشت بنیابت خود گذاشت و با هزار سوار کامکار
برسم شکار از مداین بیرون رفت و بطرف آذربایجان روان شد اکابر عجم بر سبیل
یقین با هم گفتند که بهرام سلوک فرار اختیار کرد آنگاه مکتوبات بخاقان نوشته
اظهار اطاعت نمودند و از انهزام بهرام اولا اعلام دادند پادشاه ترکستان خوش دل
و شادمان و شادکام باهستگی و غفلت تمام قطع منازل سفر نمود و بهرام از آذربایجان
دو منزل بجانب ارمنیه رفته پس راه بگردانید و از طرف دربند شیروان بخوارزم
شتافت و از آن سرحد متوجه معسکر مخالفان [illegible] بعد از وصول در شب
دیجور فرمود تا یکباره از چهار جانب لشکرگاه [illegible] در دمیدند و



بقتل و غارت بر آوردند و ترکان شبوله مست این ظفر کوبان بهر طرف پویان شدند
و بهرام فرصت یافته ببارگاه خاقان درآمد و سرش را بدست خویش از تن جدا کرد
و در عقب ترکان تا کنار آب جیحون رفته در زمان سلامت مراجعت فرمود و بعد
ازین فتح نامدار بهرام را هوس تفرج بلاد هند شد و مهر و نرسی را در مداین قایم مقام
گذاشت و پوشیده و پنهان بولایت هندوستان شتافته پیوسته دران دیار
بصید و شکار قیام مینمود و هندوان در اسب تازی و تیر اندازی او انگشت تعجب
بدندان گرفتند و دران ایام پیلی قوی هیکل در سرحد ولایت که بهرام ساکن داشت
پیدا شده هر روز از بیشه بسر راه میخرامید و هرکس را که میدید از هم میدرید و پادشاه
هند جمعی از پهلوانان را بدفع آن جانور نامزد کرده بعضی در جنگ پیل کشته شدند
و برخی بی نیل مقصود باز گشتند و از حدوث این حالت عرق حمیت بهرام گور در حرکت
آمده بجانب پیل نهضت فرمود ملک چون سابقا تعریف پهلوانی بهرام شنیده بود
و ازین عزیمتش آگاه گشته شخصی را گفت که ملازم این جوان عجمی باش و ملاحظه نمای
که با پیل چگونه جنگ میکند و آن شخص به بیشه رفته بر بالای درختی نشست و بهرام بدان
جنگل بنظر آن پیل قوی هیکل شتافته تیری بر پیشانیش زد که تا سوفار جای گرفت بعد
از آن از اسب پیاده شده دست در خرطوم پیل زد و پیش خود کشید چنانچه فیل بزانو
در آمد و شاه شجاعت پناه بزخم شمشیر سرش از جسد جدا کرده منهیان ملک هند این
حال را بعرض رسانیدند ملک بهرام را طلبیده منظور نظر عنایت گردانید و درین اثنا
خصمی بردست بقصد این پادشاه کمر بست و ملک بخشب داعیه کرد که مستلزم باج و
خراج شود اما آخر الامر بنابر تحریک بهرام بمقام قتال شتافته دران معرکه از بهرام آن
پهلوانیها ظاهر شد که دوست و دشمن برو آفرین کردند و مخالفان راه گریز پیش گرفتند
ملک در زمان نصرت و ظفر عنقریب خویش مراجعت فرمود و احترام در بهرام نمو بیشتر داد
بوی داد و بهرام گور نام و نسب خود را که تا غایت بر زبان نیاورده بود اظهار کرد و ملک
هند دختران ملک الولایه بترسید اما بهرام او را مطمئن خاطر گردانیده یاد خبر

پادشاه هندوستان و مال فراوان بعد از دو سال بدار الملک ایران باز آمد آنگاه
مهر نرسی را با فوجی از سپاه بروم فرستاده قیصر کمر اطاعت بر میان بسته بهرام خود
بجانب یمن لشکر کشیده آن مملکت نیز مظفر و منصور باز گردید در اواخر اوقات حیات
در اثنای شکار بچاهی در افتاد و ناپدید شد چنانچه گویند هر چند بفرمان مادرش آن چاه را
کندند از وی نشانی نیافتند مصرع کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار * که من پیمودم این
صحرا نه بهرام است و نه گورش یزدجرد بن بهرام سپاه دوست لقب داشت و پس از فوت
پدر مدت هیژده سال رایت عدالت برافراشت و در ایام سلطنت یزدجرد قیصر خراج
باز گرفته ملک عجم مهر نرسی را با لشکر بسیار بجانب روم فرستاد و قیصر جرأت و جلادت
آن جنود ظفر ورود را معلوم کرده مال معین ادا نمود و مهر نرسی مقضی المرام باز گشت
و یزدجرد را دو پسر بود فیروز و هرمز و چون او نسبت بهرمز محبت بیشتر داشت در اواخر
ایام حیات جمعی ساخته بمضمون این دو بیت زبان گویا شعر اگر چه فیروز با فر و یال *
ز هرمز فزونست چندی بسال * ز هرمز همی بینم آهستگی * خردمندی و شرم و بایستگی *
آنگاه رقم ولایت عهد بر صحیفه حال هرمز کشیده فیروز را بایالت ولایت سیستان روانه
گردانید هرمز بن یزدجرد بقول صاحب مفاتیح العلوم ملقب بفرزانه بود یعنی حکیم
پس از فوت پدر مدت یک سال در دولت و اقبال بسر برده میان او و برادرش مهم بمقاتله
انجامید و فیروز بر طبق نام خویش بظفر و فیروزی اختصاص یافته هرمز را
نقد بر گشت فیروز بن یزدجرد مردانه لقب داشت و چون از فوت پدر و سلطنت برادر
خبر یافت از سیستان نزد خوشنواز که ملک هیاطله بود شتافته گفت پدرم بر من ظلم
نموده و برادر کهتر مرا ولی عهد ساخته مرا از تخت پادشاهی محروم گردانید اکنون امیدوارم
که بامداد حضرت شهریاری لشکر بدان دیار برده ملک موروثی را در حیز تسخیر آورم
خوشنواز سی هزار کس بمدد فیروز نامزد کرده فیروز باستظهار آن لشکر جرار هرمز را
اسیر گردانید و چنانچه در روضة الصفا مسطور است از وی عفو نمود و بقول طبری
نقد زندگانی مبادرت نمود و عروس ملک را بکام دل در آغوش گرفته لشکر هیاطله را بانعام



واحسان فراوان سرافراز ساخت ورخصت انصراف ارزانی داشت وچون فیروز مدت
یکسال بلوازم رعیت پروری ومراسم معدلت گستری قیام نمود ابواب فیض رحمت الهی
مسدود شده هفت سال برکشت زار آمال عالمیان باران نبارید لاجرم بلاء غلا بمرتبه
شایع گشت که در هیچ تاریخ بشدت آن حال کسی نشان نمیدهد وچنانچه محمد بن جریر
الطبری گوید که در دجله نم نماند وقنوات ومیاه نابود شده چند سال گیاه نرست و
فیروز دران سنوات خراج برعایا بخشید ومرغان باطراف ولایات فرستاد که اغنیا مساکین را
بقدر امکان رعایت نمایند ویقین دانند که در هر بلده یا قریه که کسی از گرسنگی بمیرد تمامی
مردم آن دیار بسیاست خواهند رسید وفیروز خود نیز غله بسیار برابر باب احتیاج ایشان
کرد ودر رعایت فقرا بمرتبه مبالغه نمود که با وجود قحطی چنان بغیر از یک نفر کسی دیگر
از بنی آدم نمرد القصه پس از انقضاء مدت مذکوره ابواب رحمت فیاض بی منت
مفتوح گشته باران فراوان بارید وقحط وغلا بجمعیت ورفاهیت مبدل گردید و
فیروز در ایام ایالتش دو نوبت لشکر بر خشنواز کشید ودر کرت اولی اسیر گشته
ودر کرت ثانی در مغاک هلاک افتاد ودر گذشت زمان پادشاهی فیروز را اکابر
مورخین از بیست ویکسال تا بیست وهشت سال گفته اند وحمد الله مستوفی طریق خلاف
مرعی داشته گوید که فیروز ده سال سلطنت کرد والله تعالی اعلم گفتار در ذکر مخالفت فیروز
با خشنواز وبیان کشته شدن ملک عجم بتقدیر پادشاه بی انباز مؤلفان سخن پرداز این
قصهٔ غریبه را چنین آغاز کرده اند که چون مملکت فیروز سمت استقامت پذیرفت
جمعی کثیر از بلاد هیاطله که بقول ابو حنیفه دینوری عبارتست از طخارستان وبلدان
حدود بلخ وکنار آب آمویه بدرگاه پادشاه عجم آمدند واز خشنواز که حاکم ایشان
بود آغاز تظلم نمودند وفیروز دفتر حقوق خشنواز را بر طاق نسیان نهاده
با سپاه فراوان بدانجانب در حرکت آمدند وملک هیاطله از استماع این سخن محزون
گشته یکی از سرهنگان او بعرض رسانید که مرا دست وپا بریده بر سر راه فیروز نشان
تا شر او را مندفع گردانم بشرط آنکه در حق متعلقان من شفقت دریغ ندارید خشنواز

سوخرا قاصد ایذا شاپور شد سایر امرا جانب شهنه گرفته کمندی در گردن سوخرا
انداختند و او را محبوس و مقید کرده هم در آن نزدیکی هلاک ساختند محمد بن جریر
الطبری گوید که در اواخر ایام جهانبانی قباد میان او و میان پادشاه یمن مخالفت
افتاد و تبع برادرزاده خود را که شمر نام داشت با سیصد و بیست هزار مرد بحرب قباد
فرستاد و بعد از تلاقی فریقین ملک عجم بجانب ری گریخت و شمر از عقب شتافته
او را گرفت و عقد حیاتش را از هم گسیخت و از سیاق کلام سایر مورخان
معلوم میشود که قباد باجل طبیعی درگذشت مدت سلطنت او باتفاق اصحاب
اخبار چهل و سه سال بود و مزدک در آن ایام دعوی نبوت کرده ظهور نمود ذکر
ظهور مزدک و بیان کشته شدن آن مزدک در تاریخ طبری مسطور است که چون مدت
ده سال از دولت و اقبال قباد بگذشت مزدک که نیشابوری الاصل بود بعد ازین
آمده دعوی نبوت کرد و مذهب اباحت در میان آورده اموال و فروج خلایق را
بر یکدیگر حلال گردانید و جمع شدن با دختر و خواهر و سایر محارم را از جمله مستحبات
شمرده کشتن حیوانات و اکل دسوم و لحوم را حرام و بسیاری از اراذل قوم و
صعالیک تابع مزدک شده دست تصرف بمال و اموال دراز کردند چنانچه پدر
هیچ مولودی معلوم نمیشد و در روضة الصفا مسطور است که چون مزدک دعوی پیغمبری
نمود در زیر آتشکده سردابی ترتیب داده سوراخی متصل با آتش گذاشته شخصی را
در آنجا پنهان ساخت و قباد را بکیش خویش دعوت کرد و گفت معجزه من آنست که آتش
با من سخن میگوید و پادشاه با آتشکده رفته مزدک در حضور قباد هر چه خواست با
آتش گفت و جواب شنید بنابران قباد پیروی گرویده کار مزدک بالا گرفت و آتش
فتنه و فساد اشتعال یافت و اکابر و اشراف عجم اتفاق کرده قباد را از امر سلطنت
معاف داشته و محبوس ساختند برادرش جاماسب را که نگارین لقب داشت قایم
مقام گردانیدند و قصد نمودند که مزدک را بکشند اما بنابر کثرت اتباع این
محصول میسر نشد و شورش فزوده گفتند مناسب آنست که قباد را بکشیم بعد از آن



۲ بدفع مزدک پردازیم قبل از انکه این مهم را فیصل دهند قباد شد پر خواهر آن حسن
خلاص یافت و کیفیت این حکایت چنانست که قباد را خواهری بود که در میان حرم
عجم بحسن و جمال نظیر نداشت و بنابر متابعت مذهب مزدک میان قباد و آن
جمیله شده امتزاج التیام دست داده بود خواهر قباد چون بر سکالش امرا آگاه
دولت مطلع شد متوجه خلاصی برادر گشته درون زندان را مطلع آفتاب طلعت خود
ساخت و از صاحب السجن التماس رخصت ملاقات با قباد نمود زندانبان عاشق
و لطف گفتار او شده گفت اگر ملکه لحظه با من در فراش قربت تکیه کند او را از دیدن
قباد مانع نگردم ان جمیله جواب داد که درین باب با تو مضایقه ندارم اما حالا عذری
که عورات را می باشد عارض منست نوبت دیگر که بدینجا آیم آنچه مقصود تو باشد
ان کنم انگاه نزد برادر شتافته آن شب با او بسر برد و بهنگام صبح قباد را در فرشی
کرده بر سر چند متکاری نهاد و از مجلس بیرون صاحب السجن پرسید که این چیست
می بوی خواهر قباد گفت برادرم میخواهد که در بستری که حایض بران خسبیده
استراحت نماید لاجرم این جامهٔ خواب را بخانه میبرم تا دیگری عوض فرستم و موکل
این حدیث باور کرده قباد خلاص شد و روی ببلاد هیاطله آورد و از ملک آن حدود
استمداد نمود و بعد از چند گاه سی هزار کس از ان مردم کمر مددکاری قباد بر میان بستند
و با آن سپاه رزمخواه متوجه مداین گشته چون بمقصد نزدیک رسید شورشی عظیم
دران ممالکت پیدا شد و ایرانیان پس از تقدیم استئنان و استیجازه بتقدیم اعتذار
و استغفار بصحوب جاماسب بمعسکر قباد شتافتند و زمین بعبادت مستقبل کردانیده
بجرایم خود معترف شدند و قباد قلم عفو در جرایم ایشان کشیده جاماسب را
مشمول بر و احسان ساخت و زمام سرانجام امور ملک را در قبضه زرمهر بن سوخرا
نهاد و دیگر بجال مزدک و اتباعش نپرداخت و چون قباد وفات یافت نوشیروان
فرمان فرمای جهانیان شد و همت عالی بر دفع شر مزدک مصروف داشته بحسب
بادی الحال ملایمت نمود و مفصل اسمای رؤسا متابعان او نوشته گفت باید که

اجماعت

ایجماعت در فلان روز بدرگاه عالم پناه حاضر شوند تا از موائد اکرام پادشاهانه

حظی وافر محظوظ و بهره مند کردند و ایشان در روز موعود بهیئات اجتماعی

باستان سلطنت آشیان امدند و خوانسالار فوج فوج ایشان را ببهانه طعام

بباغی که دران [illegible] بود و کوها دران کنده بودند و سرهنکان ان مد برابر اسر نکون

دران کوهها می اویختند و اخر الامر مزدك و مخصوصان او را نیز بر همین منوال ضیافت

نمودند و بروایتی در یك روز صد هزار کس از ملاحده کشته کشتند و حافظ ابرو

در تاریخ خویش آورده است که چون قتل مزدکیان از حد اعتدال در گذشت نوشیروان

را گفتند که رعیت بکلی مستاصل می شوند لاجرم بر بقایا ان طایفه ابقا کرده فرمود تا

مالهای مردم را که بتاراج برده بودند از ایشان بستانند و بخداوندکان و مالکان

اصل دهند و هر کس از صاحبان مال که مرده باشد حق وی بوارثانش رسانند و اگر

وارثان نمانده باشند در عمارات مواضعی که بشامت مزدك ویران شده باشد مصروف

دارند و فرمان بران بر بموجب عمل نموده شر ان جماعت بالاخره از سر عباد مندفع کشت

ذکر پادشاه عدالت نهاد انوشیروان بن قباد نزد مورخان والا نژاد و مستخبران

صافی اعتقاد بثبوت پیوسته که اول پادشاهی که کسری لقب یافت نوشیروان بن

قباد بود و کسری که معرب خسرو است بفتح کاف و کسرا مشهور است و بفتح را و

کسر کاف نیز مذکور شده و نوشیروان بموجب وصیت پدر و اتفاق اکابر و موبدان

قدم بر مسند سلطنت نهاد و آن پادشاه عالیجاه در تمهید بساط معدلت و رعیت

پروری و تشیید اساس مکرمت و مرحمت گستری و فراغ حال عامه رعایا و رفاه

بال کافه برایا و بکثیر عمارت مواضع و تعمیر قری و مزارع و جریان قنوات و انهار

و نضارت بساتین و اشجار بر نهج طریق سعی و اهتمام فرمود که تا قیام ساعت و

ساعت قیام ذکر معدلتش بر اوراق روزگار و الواح لیل و نهار باقی و پایدار خواهد بود

زندست نام فرخ نوشیروان بخیر گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند و انوشیروان در

اوایل ایام پادشاهی خود خراج اراضی دیوانی را بر نهج نصفت قرار داد و دفاتر [illegible]



ملوک ماضیه را که متضمن ظلم و بدعت بود بر طاق نسیان نهاد و از ترجمه تاریخ
طبری چنان مستفاد میگردد که قبل از زمان سلطنت نوشیروان بحسب قرب
و بعد از مزارع و ضیاع از قری و امصار نصف و ثلث و ربع و خمس باج می ستانیدند
کسری مقرر کرد که از یک زوج عوامل یک درهم زر و یک قفیز غله بگیرند و زیاده
تعرض نرسانند و بر یهود و نصاری جزیه مقرر فرمود و کسانی که عمر ایشان کم از
بیست و بیش از پنجاه بود از مؤنات دیوانی و تکالیف سلطانی معاف داشت و
اسامی لشکریان را در دفاتر ترتیب کرد و فراخور استعداد و قابلیت هر یک را مرسوم
و علوفه تعیین نمود و بیمن این اطوار حمیده [illegible] وسعت ولایت و بسطت
مملکت او بجایی رسید که جوانب از دیار ماوراء النهر و خراسان و دربند خزر را
و بلاد طبرستان و جرجان و فارس و کرمان و بعضی از هندوستان و عراق و جزیره
و عمان و بحرین و یمامه تا عین و سرحد مغرب در تحت تصرف ملازمان آن پادشاه
کامران قرار گرفت و تمامی ممالک مذکوره آبادان و مزروع و معموری صفت
جنان پذیرفت **بیت** یقین بدان که ز شاهان عاقل * نیامد کس چو نوشیروان عادل *
مهیب و باذل و با رای و دانش * حکیم و عالم و هشیار و فاضل * ز خوانش قوت
خان فغفور * ز رایش بود رای هرقل * مر او را چون فلک نگذاشت باقی *
نبندد مرد عاقل در جهان دل * مدت سلطنت انوشیروان باتفاق فضلای سخندان
چهل و هفت سال بود بر طبق کلمه ولدت انا فی زمن السلطان العادل ولادت حضرت
رسالت علیه السلام والتحیه در زمان پادشاهی او روی نمود گفتار در ذکر شمه از

وقایع زمان آن پادشاه کامکار و بیان کیفیت تسخیر بعضی از بلدان و امصار

نقله اخبار آثار آورده اند که در زمان کشورستانی انوشیروان خالد بن جبله
غسانی که از قبل قیصر حاکم بود بجانب جزیره که حکومت آن بحکم کسری تعلق بمنذر
ثانی داشت لشکر کشید و طایفه از اصحاب منذر را بقتل رسانیده اموال بسیار
بغارت برد و منذر کیفیت حادثه معروض انوشیروان داشت پادشاه حکم کرد

بقیصر

بقیصر روم نوشت مضمون آنکه خالد را فرماید تا دیت کشتگان و اموال تاراج تسلیم
نماید قیصر این نوشته چندان التفاتی نکرد و از تغافل او آتش خشم کسری التهاب پذیرفته
با سپاه نصرت مآب بسرعت برق و باد روی توجه بمملکت قیصر نهاد و بخت برولایت
جزین و شهر دارا و مدینه راها استیلا یافت آنگاه قنسرین و حلب و انطاکیه را مفتوح گردانید
و اوضاع انطاکیه مطبوع انوشیروان افتاده فرمان داد تا صورت آن بلده را بر کاغذی
کشیدند و استادان ماهر بهمان شکل و هیئات بی زیاده و نقصان قریب مداین
شهری بنیاد نهادند و آن بنا برومیه اشتهار یافته بعد از اتمام کسری مثال داد که جمع
مردم انطاکیه برومیه شتافتند گویند کوچهای سراهای این بلده چنان مشابه انطاکیه
بود که هر کس که بدر دروازه در آمدی بی تأمل راه خانهٔ خود کوی باز یافت مرویست که تفاوت
میان آن دو شهر همین بود که کازگیر در سرای شهر قدیم درختی داشت و بر در خانهٔ بلده
جدید آن شجره مفقود بود القصه چون قیصر از توجه انوشیروان خبر یافت رسل
و رسایل متواتر و متواصل گردانیده بتمهید قواعد بساط اعتذار پرداخت و طالب
مصالحه شده کسری از غایت کرم جبلی ملتمس ملک روم را قبول نمود و بقول ابو حنیفه دینوری
چنان مقرر گشت که قیصر هر سال خراجی از بلدانی که بتصرف انوشیروان در آمده بود
بخزانهٔ عامره فرستد و بعضی گفته اند که قیصر این بلاد را بتصرف گماشتگان انوشیروان
باز گذاشت اموال موفور از سایر قلمرو خود سرانجام نموده نزد کسری ارسال داشت در
روضة الصفا مسطور است که انوشیروان را خاتونی بود بغایت جمیله و متابعت ملت
مسیح علیه السلام مینمود و هر چند کسری او را بدین مجوس دعوت فرمود مفید نیفتاد
و از آن عورت پسری ماه پیکر متولد گشته بنوش زاد موسوم شد و چون شاهزاده
بسن رشد و تمیز رسید دین والده اختیار کرده نسبت بپدر که پرستش آتش بود تق در
نماد و اینمعنی بر مزاج کسری گران آمده بحبس نوش زاد فرمان فرمود و در آن اوان
که انوشیروان بفتح بلاد شام قیام و اقدام مینمود خبر شدت مرض کسری که مطلقا
واقع نبود بنوش زاد رسید بحیله که توانست از حبس بیرون خرامید و جمعی کثیر از



شاهزاده ص

نصاری و مردم زندان و غیر ایشان از اشراف و اعیان بخدمتش گریختند و شاهزاده
خزاین پدر را بر لشکریان بخش کرد و گماشتگان انوشیروان را از حکومت فارس و
اهواز عذر خواسته بعزم تسخیر عراق در حرکت آمد و نوشیروان برین فتنه
اطلاع یافته کتابتی برام برزین که از جمله سرداران ایران زمین بود نوشت مضمون
آنکه با فوجی از مردکاری متوجه نوشزاد گردد و اگر شاهزاده اظهار انقیاد نماید
طایفه را که از حبس گریخته بوی پیوسته اند باز بزندان فرستد و یکو جمعی از اعاظم
و اعیان را که با او موافقت نموده اند بتیغ تیز از صفحه هستی محو گرداند و اگر نوشزاد
از انتقام عناد تجاوز نماید ابواب محاربه و قتال بگشاید و از قتل او نیندیشد و اگر
شاهزاده گرفتار گردد مطلقا بخطاب عنفش نرنجاند و چون نشانی چنین برام برزین
رسید بحرب نوشزاد لشکر کشید و دلیران برآمده در اثنای کوشش بزخم تیری از پای
در افتاد برام برزین ببالین او شتافته از شخصی که نزدیک با او بود پرسید که شاهزاده
چه وصیت کرد جواب داد که همین قدر گفت که مادرم را بگویید که بدن مرا با نعش اصحاب
مسیحا مدفون سازد و در تاریخ طبری مذکور است که چون خاطر خطیر انوشیروان
از تسخیر ولایت شام فارغ گشت بنجران شتافت و آن ملک را نیز بحوزه تصرف درآورد
و از آنجا بعدن رفت و ملک یمن را مطیع ساخته بمداین بازگشت آنگاه خیال
گرفتن بلاد هیاطله نمود نخست رسولی سخندان نزد خاقان فرستاد و دختری
از شبستان خدیو ترکستان بحباله خویش درآورد و از خاقان التماس کرد که از عساکر بحر
قهرمان ماوراء النهر فوجی بجانب بلخ فرستد و خاقان این ملتمس مبذول داشته نوشیروان
از یکجانب و سپاه ترکان از آنطرف متوجه استیصال پادشاه هیاطله گشتند لاجرم
آن ملک بقتل رسید و ملک تمام داخل حوزه دیوان انوشیروان شد و پادشاه
سالما غانما از آن یورش بدار الملک خویش مراجعت فرمود و بعد ازین وقایع
گری سرهنگی را با لشکری که طالب جنگ و جویای نام و ننگ بود بتسخیر ممالک هند
مامور گردانید و آن سرهنگ تا سراندیب رفته پادشاه هندوستان قاصدی

صب

حرب زبان با هدایا و تحف وافر ان نزد انوشیروان فرستاد و طلب مصالحه نمود و بلادی را
که بر سواحل عمانست و قریب بحدود دیوان نواب کسری بازگذاشت و شهریار عجم از
وی راضی شده ان سرهنک را باز طلبید و در روضة الصفا و بعضی دیگر از کتب
علما رقم خامهٔ بلاغت انتما گشته که چون انوشیروان از خطیر جهانگیری فراغت یافت
در مستقر دولت اقبالش تمکن فرمود ملوک اطراف و حکام اقطار و اکناف انواع تبرکات
لایقه و اصناف تنسوقات رایقه مثل جواهر قیمتی و شمشیرهای مصری و جامهای
مصور و طبلهای مشک اذفر و غلامان خورشید عذار و کنیزکان خجسته دیدار
نزد او فرستادند و از جمله پیشکشهای ملک هند صد من عود بود که در اتش
بسان موم میگداخت و جاریه که طول قامتش هفت شبر بود و مژهایش
از غایت بلندی بر رخسارهایش میرسید و فرشی از پوست که نرم تر از حریر سمور بود
و پادشاه فارس مصحفی که ترصیع داشت بدر و در و جامی زرکوب
زرکوب از یاقوت احمر بود و قبضهٔ شمشیر او از زمرد اخضر و دیگر
سلاطین روی زمین هدایای عجیبه بدرگاه سپهر اساس فرستادند جواهر
اخلاص خود را بر طبق عرض نهادند و بقول بعضی مورخین در زمان دولت
کسری کتاب کلیله و دمنه و شطرنج از دیار هند بایران آوردند و خضابی که در
که معروف بود بهندی در ایام سلطنت نوشیروان از هندوستان بعجم رسانیدند
و آن خضابی بود که چون در موی سفید میمالیدند بیخ موی را چنان سیاه می ساخت
که هرگز بمقارن بیاض نمی شد و یحیی بن هشام بن عبد الملک المروان ان
خضب بهذا الخضاب القصه چون حشمت و استقلال انوشیروان درجهٔ
کمال یافت بمقتضای فحوای اذا تم امر نقصه مرضی جانستان بر حیات
ان درجهٔ کمال ان مصدر اعالی و اخنا عارض شد و هرمز را که حسب و نسبا
ارشد اولادش بود ولیعهد ساخته گوش هوش اورا بدرر نصایح
سود مند و جواهر مواعظ دلپسند گرانبار گردانید و تاج و تخت کیانی را

چینی سکرم



بدو سپرده متوجه عالم بقا گردید بیت شنیدم که در وقت نزع روان ۞ بهرمز چنین گفت
نوشیروان ۞ که خاطر نگهدار درویش باش ۞ نه در بند آسایش خویش باش ۞ کلمات
حکمت آیات شعر بوقلمون دانش آن خسرو کامکار و حکایات غرایب صفات مخبر از کمال
اعتدال و عدالت آن پادشاه رفیع مقدار از وی بسیار منقولست و ایراد آن لایق
بسیاق این مختصر نیست لاجرم خامهٔ مشکین عذار از اطناب فی الاکثار احتراز و اجتناب
کرده بذکر هرمز مبادرت نموده هو الموصل الی کل المطلوب و المقصود هرمز بن نوشیروان
ملکی بزرگ زاد بود و او را در تشیید مبانی نصفت و احسان و تمهید قواعد
معدلت و امتنان بیشتر از پدر مبالغه نمود و بقدر الامکان مقدور در مراسم رعیت
رعایا و لوازم رفاهیت برایا کوشیده درباره مساکین و ضعفا عنایت و شفقت
بینهایت مبذول میداشت اما در سفک دما بمرتبهٔ مبالغه داشت که در ایام
خود که دوازده سال بود سیزده هزار و ششصد کس از اشراف و اعیان عجم
بقتل آورد و مردم فرومایه را تربیت کرد لاجرم بقیهٔ ارکان دولت از آن باب
هرمز متنفر گشته این اخبار در اقطار امصار اشتهار یافت و ملوک آفاق
طمع در تسخیر ممالک ایران نموده بدان جانب در حرکت آمدند و اگرچه
تصرف بعضی از طامعان ملک بصلح کوتاه شد و نایرهٔ فتنه برخی بزخم تیغ
ابدار منطفی گشت لیکن بهرام چوبین که از قبل خسرو ملک ایران برفع طغیان
سپاه توران قیام نموده بود در اواخر ایام سلطنت هرمز لوای خلاف برافراخت
و آوازه در انداخت که این صورت بامر فرمودهٔ خسرو پرویز از من صدور
می یابد و چون این خبر بهرمز رسید پرویز از تیغ خونریز او ترسیده بجانب
آذربایجان گریخت و جمعی که کینهٔ هرمز در سینه داشتند از هیجان غبار این
فتنه دلیر گشته او را گرفتند و از پادشاهی خلع نموده میل کشیدند و بعد از
وقوع این امر بعضی از اخوال خسرو بندویه و بسطام آن پادشاه بهرام طبع را
بقتل رسانیده خاطر از امر او فارغ گردانیدند گفتار در [illegible] جلی از وقایع زمان



سلطنت

سلطنت هرمز بن انوشیروان و ذکر کیفیت التهاب نیران فتنه مخالفان و بیان سلوک بهرام چوبین در طریق خلاف اسپهبد و انتقال سلطنت پادشاهی ایران بخسرو

٥

پرویز در اوراق اخبار ملوک عجم مرقوم قلم فرخنده رقم گشته که چون قتل و خونریزی هرمز بر حد افراط رسید و خاطر اشراف و اعیان مملکت ازوی آزرده این خبر در اطراف عالم شایع گردید از هر طرف سرداری پای در طریق مخالفت بر زمین نهاده عنان عزیمت بطرف ایران انعطاف دادند از آنجمله قیصر روم با هشتاد هزار کس از آن مرز و بوم در حرکت آمده بنصیبین محل اقامت ساخت و ترکان دشت خزر از دربند شروان گذشته در ارمنیه و آذربایجان دست بغارت بر آوردند و عباس احول و عمرو ازرق از بلاد عرب بیکبار فرات شتافته ساکنان سواد را در انواع مشقت و تعب انداختند و سابه شاه که پیر خاقان و حاکم خزر بود با سیصد هزار مرد جرار از آب آمویه گذشته بادغیس هراة را محل نزول گردانید و ایلچی نزد هرمز فرستاده پیغام داد که جسرها را عمارت کرده طرق را آبادان سازد که داعیه فتح روم در خاطر ما قرار گرفته هرمز از استماع این اخبار در حیرت افتاده از کشتن اعیان ملک پشیمان شده بقیه اهل عقل و تدبیر را طلبید و رسم مشورت در میان انداخت و در آن مجلس از متعینان معروض [illegible] داشت که دشمن حقیقی پادشاه خاقان است که همگی همت بر تسخیر ایران مقصور دارد و دیگران بالعرض متعرض این مملکت شده‌اند دفع ایشان نهایت آسان مهم قیصر بدین موجب فیصل می‌باید داد که آنچه نوشیروان ستانده بود بوی باز گذارند و غرض اتراک دشت خزر از این یورش اجرار مالست چون حاصل مقصود ایشان بحصول پیوسته هرگاه که فرمان صادر گردد و ساکنان ارمنیه و آذربایجان بمهمات اجتماعی متوجه ایشان شوند آن طایفه از بیم تلف اموال فی الحال بجانب دیار خود باز گردند اما اعراب بادیه مردم ضعیف اندک مایه‌اند در منازل ایشان بلا قحط غلا شیوع تمام



خروار غله وطعام بدیشان باید داد تا خرسند گشته بازگردند و میرزا این سخنان
بسمع رضا اصغا نموده وبعمل در آورده بموجبی که آن پیر صایب تدبیر گفته بود مهمات
آن سه طایفه بکفایت اقتران یافت و میرزا از آن مهم جمعیت خاطر دست داده
متوجه دفع سایر شاهزادگان شد و در آن باب آغاز مشورت کرده در اثنای قیل وقال یکی
از حاضران بعرض رسانید که پدر من میگفت که مرا در قضیه سابقه شاه یحیی سخنی است
که خود با پادشاه میباید گفت و میرزا باحضار پدر آن شخص که پیری معمر بود فرمان
داده از آن امر استعلام نموده او این سر معروض داشت که در آن زمان که خاطر
انوشیروان بر وصلت خاقان قرار گرفت مراجعه خواستگاری بترکستان فرستاد
و خاقان اشارت کرد که تمامی دختران او را بر من عرض کنند تا هر کدام که مقبول
افتد بعد این آورم بنابر آن خاتون بزرگ خاقان که از نسل خانان و جده
شماست منتخباست که از دختر نیک خود جدا شود بنات تمامی را بحلی و زیور
آراسته والده شما را بجا رایش می نمود و من اعیان نظر بجایی آورده انوار کمال
حسب عفت وآثار جمال نسب و عصمت در حلیه آن ملکه مشاهده کردم بیت
زانکه نشان صرف اعلی است * بر چهره او چو نور پیداست * لاجرم جهت حرم انوشیروان
برگزیده سایر دختران را مسطور نظر التفات نگردانیدم بیت بسیار نظر کرد چپ و راست
دلم * چون دید ترا ترا خواست دلم * و بعد از آن هم بموجب فرمان خاقان
منجمان در زایچه طالع آن مخدره احتیاط کرده گفتند که از اوضاع کواکب چنان معلوم
می شود که ملکه عالم از پادشاه عجم پسری تولد کند که بدرجه بلند سلطنت عروج
کند و شخصی از این دیار بقصد تسخیر ولایت و نهضت نماید و آن پسر صاحب افسر گردی
بلند بالای بزرگ پیشانی جعد موی پر گوشت روی گندم گون پیوسته ابروی
خنک اندامی کریه منظری بجنگ وی فرستد و آن شخص موصوف بران منازع ملک
غالب آید چون خاقان سخن منجمان را شنید مادر شما را همراه من نزد نوشیروان
روان گردانید و آن پیر فقیر سخن را بی بخار سانده هم در پیش پیشنهاد ورحت نقا

بیاد

یاد داد حاضران از مشاهدهٔ این حال متعجب شده در تامل افتادند که آن شخص چه وصف
که تواند بود و آخر الامر بر همگنان ظاهر گشت که ما صدق آن مفهوم بهرام چوبین
است و این بهرام در سلک ملک زادگان ملک ری انتظام داشت و از ایام دولت
انوشیروان تا آن زمان بحکومت ارمنیه و آذربایجان اشتغال مینمود و از جمله
بهادران آن عصر بمزید جلادت و پهلوانی ممتاز و مستثنی بود القصه هرمز
علی الفور مسرعی بطلب بهرام فرستاد و چون او بپای تخت رسید حکم شد که از
لشکر عجم هر که خواهد اختیار نماید و بجنگ سابه شاه شتابد و بهرام دوازده
هزار مرد شمشیر زن که سن هیچیک از چهل سال کم و از پنجاه سالی زیاده نبود اختیار
فرمود و روی براه آورده سابه شاه نیز متوجه میدان ستیز گردید و در روز معرکه
و هنگام کارزار از هر دو جانب کوشش و کشش بسیار واقع شد بالاخره
روز حیات سابه شاه بیک چوبه تیر بهرام چوبین بشام ممات مبدل گشت
و پسر سالار ترکان در ترکستان از این حادثه محنت نشان خبر یافته بعزم انتقام
با فوجی از سپاه خونآشام بمحاربه بهرام شتافت و در اثنای اشتغال بنایره
حرب و قتال در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شده بهرام چوبین او را با سایر اموال
و غنایم بلا انتها بپایهٔ سریر اعلی ارسال داشت و هرمز مبتهج و مسرور گشته
زبان بتحسین بهرام چوبین برگشاد و بروایت طبری نسبت بولد سابه شاه که
خال او بود انواع لطف و احسان نمود و بعد از چهل روز او را خوشدل و شادمان
بایالت ولایت ترکستان روان فرمود و هم در آن اوان یزدان بخش وزیر
بغرض عرض کرد که آنچه بهرام از غنایم ارسال داشته از بسیار اندکیست و
پادشاه کامل عقل این سخن را باور نموده غلی مع آلات رشتن بهرام انعام نمود
القصه غل و مغزل که جهت وی بهرام بود بنظرش رسید صباحی غل را بر گردن
و چرخ را در پیش نهاده سران سپاه را بار داد و ایشان متاثر گشته بر خلاف
هرمز اتفاق نمودند و بهرام دوازده هزار کارد سرکج نزد هرمز فرستاد



تا اورا معلوم شود که ان ده هزار سوار بتمام از وی برگشته اند و تیغ در روی او
خواهند کشید ایضا بنام خسرو پرویز که پسر هرمز بود سکه زده دراهم مسکوک
باطراف و ولایات ارسال داشت و هرمز نسبت بدو بیشتر بدگمان شده و بر
از بد ترسیده بطرف اذربایجان گریخت انگاه هرمز لشکری بجنگ بهرام فرستاده
ان سپاه منهزم باز آمدند و اکابر فرس از حدوث این واقعه بر هرمز دلیر
گشته چنانچه سبق ذکر یافت اورا میل کشیده محبوس گردانیدند

ذکر خسرو پرویز

صاحب کامل التواریخ گوید که لفظ پرویز مرادف مظفر است اما از
مفاتیح العلوم چنان معلوم می شود که خسرو پرویز و ملک عزیز یک معنی دارد
وچون پرویز بود در آذربایجان شنود که پدرش را میل کشیده از سلطنت
خلع نموده اند از برق صبا در سرعت سیر استعاره کرده بمداین شتافت و
باتفاق اکابر و اعیان تاج کیانی بر سر نهاده عالمیان را بانفتاح ابواب عدل
و انصاف بشارت داد انگاه بر تعجیل رفته زبان اعتذار برگشاد و در برائت
ذمت خویش بتقویت او وقوع یافته بود دلایل معقوله اقامت نمود و هرمز
عذر اورا بذیرفته گفت مرا از تو التماس چنان است که از جمعی که حقوق مرا
بعقوق مبدل گردانیدند و اینچنین جفا روا داشتند داد من بستانی خسرو
گفت انشاالله تعالی بعد از دفع فتنهٔ چوبین حسب الفرموده بتقدیم رسانم بهرام ص
وهم در ان اوان میان خسرو و بهرام چوبین محاربات دست داده کرت اول
پرویز گریز بر ستیز اختیار نموده از قیصر استمداد فرمود و در محاربهٔ ثانیه
بر بهرام غالب آمده جمیع ممالک ابا و اجداد را در حیز تسخیر آورد و مرتبهٔ
او در تجمل و حشمت از سایر سلاطین عجم درگذشت و آنچه پرویز را از عظمت و
اسباب نامداری و موجبات ابهت و کامکاری تیسر پذیرفت هیچ یک
از ابنای جنس اورا میسر نشده بود اما در اواخر ایام زندگانی بسبب تخیلات
نفسانی و تسویلات شیطانی افعال حسنهٔ خود را باعمال سیئه مبدل

کردانید بنابران اکابر و اعیان در سال نهم از هجرت نبی آخر الزمان علیه صلوات الرحمن
پرویز را مقید کردانیده پسرش شیرویه را بر تخت نشاندند و تکلیف نمودند تا بقتل
پدر فرمان فرمود مدت پادشاهی خسرو سی و هشت سال بود **گفتار در اختصاص یافتن
بهرام بفتح و ظفر و شتافتن خسرو پرویز بدار الملک قیصر و ذکر مراجعت آن ملک عجم از روم
بکام دوستان و گریختن بهرام چوبین بولایت ترکستان** چون خبر واقعه هرمز بگوش
بهرام چوبین رسید از مملکت ری در حرکت آمده همت بر دفع خسرو مقصور گردانید
پرویز عزم خونریز کرده باستقبال اعدا روان شد و در کنار آب نهروان ملاقات فریقین
دست داده آن دو سردار در فضای میدان با هم ملاقات نمودند و مناظرات کرده
بطعن و شتم یکدیگر زبان گشودند و بزعم طبری قبل از وقوع محاربه لشکریان خسرو طریق
بیوفایی سلوک داشته ببهرام پیوستند و این حرکت سبب بهرام ملک عجم شد و بقول
بعضی دیگر از مورخین بین الجانبین مقاتله دست داده بالاخره کلمه الفرار فی وقته
الظفر از میدان شنیده روی بوادی گریز نهاده بمداین شتافت و با هرمز مشورت
نموده متوجه روم شد و بعد از قطع اندک مسافتی احوال بندویه و بسطام که
از بهرام چوبین شنیده بودند بگفت که چون بمداین رسیم هرمز را سلطنت خواهیم
داشت یا پرویز گفتند مصلحت آنست که باز گشته خاطر از دغدغه هرمز ایمن گردانیم
و ایشان را هر چند ازین امر منع فرمود بجایی نرسید و آن دو برادر مراجعت کرده
هرمز را بزه کمان از میان برداشتند و بتعجیل تمام خود را بخسرو رسانیدند و روز و شب
بانواع تعب در قطع منازل سرعت نموده چاشتگاهی جهت آسایش بدیری
گزیدند در آن اثنا اثر لشکر بهرام نمودار گشت و بندویه فکری اندیشیده جامه
و عمامه خسرو را ستانید و او را بجانب روم تعجیل کرد و خود آن کسوت پادشاهانه
را پوشیده ببام دیر بر آمد و سپاه بهرام بدانجا رسیده و بندویه را در شعار
سلاطین دیده جزم کردند که خسرو است و دیر را احاطه نمودند و بندویه فرود آمد و
ملبوسات خود را دور کرد و باز ببام بر آمد و امیر لشکر را که بهرام سیاوش



سوار شده بدر بر آمد و بندویه را آگاه کرد که وقت کوچ است و بندویه در بیرون آمدن
ساعت بساعت تعلل مینمود و بهرام هر لحظه مضطرب تر میگشت و آفتاب که طالع
شد بندویه بزیر آمده کیفیت رفتن پرویز را ظاهر کرد و بهرام سیاوشان در تحیر
افتاده بندویه را مصحوب خویش گردانید و نزد بهرام چوبین برد و صورت حال را
تقریر کرده بندویه مقید و محبوس گشت و از آنجانب پرویز بروم رسیده قیصر مقدم او
را گرامی داشت و باحسن وجهی لوازم ضیافت مهمانداری بتقدیم رسانید و دختر
خود مریم را با ملک عجم در سلک ازدواج کشید و بعد از یک سال و نیم که خسرو
در آن مرز و بوم بعیش بگذرانید پادشاه روم ولدار شد خود نیاطوس را با لشکر
قیاسان فرمان داد که در رکاب خسرو متوجه دفع بهرام چوبین گردد و خسرو بجانب
ایران رخصت فرموده در رکاب خسرو پس از وصول باذربایجان بندویه که از حبس
گریخته بود بوی رسید و بهرام چوبین را هجوم سپاه روم مفهوم گشته با جنود خود
بعزم روی پرویز نهاد و چون تقارب فریقین بتلاقی انجامید افغان غرور
کوس برخاست سه ترک جلادت آیین بیرون آمده در میان میدان بایستادند
و پرویز را بمبارزت خواستند مشروط بانکه هر یک ازین نفر از انها با او کارزار کنند
و پرویز بعزم رزم ایشان بمیدان رفته هرچند نیاطوس او را ازین حرکت
منع نمود قبول نیفتاد و آن سه مبارز ترکی نژاد بیکبار در برابر پرویز آمده
با قبح وجهی کشته گشتند و اهل روم از مبارزت خسرو تعجبها کرده نیاطوس با
جمیع سپاه از اسب فرود آمدند و بتقبیل رکاب خسرو جلادت مآب
قیام نمودند آنگاه شخصی از رومیان که او را با هزار مرد برابر میداشتند خسرو
مخاطب ساخته گفت ای ملک تو با این پهلوانی از سرهنگ خود چرا گریختی این
عتاب بر خاطر پرویز گران آمده ویرا جواب نداد و آن رومی پرسید که بهرام
کدام است تا من با او مقاتله کرده شر او را دفع کنم خسرو بهرام را که در آن محل
بر اسبی ابلق سوار و در پیش صف جولان مینمود بوی نشان داد و آن شخص با بهرام

در مقام

درمقام قتال امد بهرام تیغی بر سرش فرود آورد که اثر زخم بر قربوس زین رسید و
پرویز خندان شده رومیان متأثر گشتند و سبب خنده را از خسرو پرسیدند جواب
داد که همین لحظه این شخص بزبان سرزنش از من سوال کرد که از سرهنگ خود چرا
گریختی انگاه پرویز فرمود تا آن شخص را با دو سه محفه خنک ساخته بروم بردند
وکیفیت این واقعه را بعرض قیصر رسانیدند تا از ان ضرب دست بهرام چوبین ملاحظه
نماید القصه انروز از طرفین غایت کشش و کوشش و نهایت ستیز و جنگ و یورش
بجای آوردند و چون شب شد جمعی کثیر از لشکر بهرام روی گردان گشتند و بعسکر
خسرو پیوستند و بهرام طریق انهزام پیش گرفته بترکستان رفت و در سلک بهادران
پای تخت خاقان انتظام یافت و بواسطه کمال پهلوانی که دران دیار از وی بظهور
امده بود و بواسطه کمال پهلوانی که دران دیار از وی بظهور امده بود بمناصب ارجمند
رسید اما عاقبت بتحریک پرویز خاتون خاقان جمعی را بران داشت که بهرام را
کشتند خاقان از غصه این قضیه ان منکوحه را طلاق داد والله الموفق بطریق الرشاد
والسداد ذکر شمه از وقایع که در ایام دولت پرویز روی نمود و بیان بعضی از
اشیا که خسرو باحراز ان از سایر ملوک فرس ممتاز بود چون خاطر خسرو از جانب
بهرام جمع گشت در مداین بر تخت کامرانی و سلطانی نشست بناطوس و سپاه
روم را اموال وافر واجناس بقیاس بخشیده راضی و شاکر باز گردانید و
بموجب وصیت هرمز بندویه و بسطام را بقتل رسانید و بعد از چهارده سال
رومیان ازین حال با قیصر غدر کردند و اورا با پسر بناطوس کشتند و پسر دیگرش
پناه به پرویز برده خسرو سه کس را از سرداران عجم با لشکر ظفر اثر مصحوب پسر
قیصر ساخت و ایشان ببلاد روم و شام رفته بر فلسطین و بیت المقدس
و اسکندریه و تا قسطنطنیه شتافته دران مملکت خرابی بسیار کردند اما
هرچند مراسم اهتمام بجای آوردند و سعی فرمودند رومیان مر قیصر را
که شاهزاده خردمند صایب رای بود بپادشاهی قبول ننمودند



بکام قرانی نیست   و بعد از مراجعت لشکر عجم اهل روم هرقل نامی را بر خود والی کردانیدند

و او منتسب بملت مسیحا علیه السلام بود و پیوسته بعبادت حضرت عزت قیام نموده متضرع و

زاری نکونساری فارسیان مسئلت مینمود بالاخره تیر دعای او بهدف اجابت رسیده

هرقل چند شب متعاقب در خواب دید که پرویز را زنجیر کرده پیش او می آوردند

و باوی میکویند که بحرب خسرو توجه نمای که بفتح و فیروزی فایق خواهی شد لاجرم هرقل

با سپاه ظفر قرین از قسطنطنیه بنصیبین رفت و خسرو یکی از سپهسالاران خود را با

دوازده هزار مرد بجنگ جیش روم فرستاد و هرقل با آن طایفه محاربه نموده ایشانرا

مغلوب ساخت و شش هزار نفر از جنود عجم بتیغ بیدریغ بکذرانید و دلیل علیه فحوای

الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون پوشیده نماند که از

زمان سلطنت پرویز چیزی که لایق سیاق این اوراق باشد بنظر یادداشت ارباب تحریر

یافته بصحت پیوسته نابران خامه دو زبان عنان بیان از آن صوب کردانید

بتعداد بعضی از اسباب تجمل که خسرو را میسر بود قیام مینماید و من الله الاعانة

والتایید ارباب اخبار اخبار نموده اند که پرویز را تختی بود در غایت نفاست و

مرصع بجواهر قیمتی که صد و چهل هزار میخ نقره در اطراف بوده بود و بر روی هر   او بکار م

کوی زرین بر و تعبیه کرده و صورت دوازده برج و کواکب سبعه غیر ذلک

مصور و منقش ساخته و سی هزار زین مرصع داشت و صد کنج که یکی از آن کنج باد

آورد ست و قضیه این کنج که بی مشقت و رنج بدست آمد چنان بود که نوبتی

قیصر اموال بیقیاس در سی ار کشتی نهاده بموضعی حصین میفرستاد و باد آن کشتیهارا

بجایی که در تصرف کماشتکان پرویز بود آورده آن اموال داخل کنج خسرو شد و

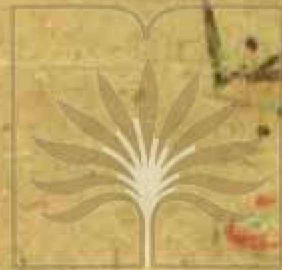
پرویز مقداری طلای دست افشار داشت که بی عمل هر چه میخواستند از آن

می ساخت و در حرم سرای او سه هزار دختر حر الاصل حور اوش دوازده

هزار جاریه بسر میبردند و هر شب شش هزار مرد بحراست پرویز قیام مینمود

و در طویله او هشت هزار اسب و استر جهت سواری خاصه خود میبودند و دوازده

استرنطاری داشت و بیست هزار شتر بختی و نهصد و شصت پیل بزنجیر داشت و از
شبدیز که بر باد پیشی میگرفت مشهور است و باربد گوینده که بی نظیر آفاق بود در ملازمت
پرویز میبود و شیرین که از رشک جمال او مذاق جان ارباب ملاحت تلخ بود در شبستان
خسرو روز میگذرانید و شیرین بروایتی در مبادی حال بخدمت یکی از اکابر فرس
قیام مینمود و خسرو در ایام جوانی بخانه آن بزرگ رفته با شیرین اظهار تعشق میفرمود
و روزی انگشتری خود را بشیرین داد و خداوند بر این معنی اطلاع یافته در غضب رفت
و شیرین را بیکی از ملازمان سپرد که اورا در آب فرات اندازد و آن شخص بران زن
چهره ترحم کرد و اورا در موضعی افکند که آب تنک بود و شیرین بسلامت از آب
بیرون آمده در جوار صومعه راهبی که دران نواحی بود ساکن گشت و دران اوان که
خسرو صاحب تاج و نگین شد روزی عبور جمعی از سپاهیان بر حوالی منزل شیرین افتاد
و شیرین انگشتری را بیکی از ایشان داده نزد پرویز فرستاد و از ان حال اعلام نمود
و ان لشکری خبران غیرت زهره و مشتری را بخسرو رسانیده پرویز در حق او
انعامات فرمود و محفه و کنیزکان و خواجه سرایان ارسال داشت و شیرین را بعد از
آورده در حرم خود جای داد و این روایت مخالف قولی است که شعرای متقدمین
و متاخرین در قصه خسرو شیرین در سلک نظم کشیده اند چون این حکایات نزد فرق
انام اشتهار تمام دارد و نیز راقم حروف را تتبع مورخان مناسب نبود تفصیل آنچه
شعرا دران باب نظم کرده اند تعرض ننمود بر مرآت خاطر خطیر هوشمندان روشن
صورت این معنی عکس پذیر خواهد بود که اگرچه از اسباب دولت و سعادت آنچه
خسرو پرویز را میسر گشت هیچ پادشاهی را تیسر نپذیرفته بود اما دو نکبت و شقاوت
نیز نصیب او شد که امری از ان صعب تر نتوان بود یکی آنکه شور عشق که محبوبه وی بود در
سر فرهاد افتاد و شیرین نیز بملاقات آن تلخ روزگار مایل گردید دیگر آنکه حضرت سید
ولد آدم صلی الله علیه و آله و سلم مکتوبی فرستاده پرویز را بقبول ملت بیضا
دعوت فرمود و او نامه همایون آنحضرت را پاره کرده ایمان نیاورد نظم



دریدان نامه کردنشکن را ٭ نه نامه بلکه نام خویشتن را ٭ و چون خبر سوء ادب
خسرو بسمع اشرف خیر البشر رسید بر زبان وحی بیان گذرانید که مزق الله ملکه
کما مزق کتابی و این دعا بشرف اجابت اقتران یافته در سال نهم از هجرت اکثر
علما و ارکان دولت بواسطه سوء افعال و اعمال که خسرو در آن اوقات پیش گرفته
بود بر سلطنت پسرش شیرویه متفق شدند و پرویز را مقید و محبوس گردانیدند
و شیرویه را تکلیف کردند که بقتل پدر خود فرمان دهد و شیرویه نخست از قبول
این سخن ابا نموده بالاخره مهرهرمز بن مردانشاه را که پدرش بحکم پرویز کشته شده
بود بآن کار مامور ساخت و مهرهرمز نزد خسرو رفته پادشاه باوی گفت
من پدر ترا بقتل رسانیده ام و هر کس که قاتل پدر خود را بکشد حرامزاده باشد
انگاه پسر مردانشاه کار شاه را تمام کرده بخدمت شیرویه بازگشت و از غایت
خردمندی سخنی را که از خسرو شنیده بود بعرض شیرویه رسانید و شیرویه آن سخن
بسمع قبول جای داده بعد از دفن پرویز مهرهرمز را بکشت و گفت هر که کشنده
پدر خود را بکشد حرامزاده باشد **شیرویه بن پرویز** موسوم بقباد بود و شیرویه
لقب داشت و چون شیرویه بر تخت کیانی قرار گرفت تاج کیانی بر سر نهاد در استمالت
سپاهی و رعیت کوشیده مبانی عدل و داد را استحکام داد اما از کمال رکاکت
عقل بروایت اقل پانزده برادر خود را بقتل رسانیده بود و بوصلت شیرین طمع کرده
در آن باب الحاح و مبالغه از حد اعتدال درگذرانید و شیرین او را بوصال خود
امیدوار ساخته ببهانه بدخمه خسرو رفت و زهر قاتل خورده فی الحال درگذشت نقلست
که چون شیرویه دست بقتل اخوان خود دراز کرده خواهرانش پوران دخت و آذرمی دخت
باو ملاقات نمودند و زبان بملامتش گشودند و گفتند ترا حرص حکومت بر قتل بودن
پانزده برادر باعث آمد و بی شبهه جبار منتقم الانتقام ترا بجزای این اعمال نا
پسندیده گرفتار خواهد ساخت و شیرویه از شنیدن این سخن بسیار گریست
افسر از سر برداشت و بر زمین زد و از غایت حزن و اندوه بطاعون یا مرضی دیگر مبتلا

شده وفات یافت مدت عمر شیرویه بیست و دو سال بود و ایام سلطنتش بروایت
جمهور مورخین شش ماه بیت پدرکش پادشاهی را نشاید ۞ وگر شاید بجز شش مه نپاید
دلالت بر آن میکند که زمان فرمانفرمایی زیاده از شش ماه نیابد نبود و هو العفو
الودود اردشیر بن شیرویه ملقب بکوچک بود در سن هفت سالگی قایم مقام پدر
شد و یکی از اکابر عجم بنیابتش مهمات را فیصل میداد و چون این خبر بسمع شهریار
که در سلک امراء عظام انتظام داشت و بضبط سرحد روم اشتغال مینمود رسید در
خشم شد که چرا بی مشورت من کودکی را پادشاه ساخته‌اند و لشکر بعد این کشیده
اردشیر را بقتل رسانید و متصدی امر حکومت گردید مدت ملک اردشیر یک
سال و نیم بود شهریار بعضی از مورخان و برا بغراخان و برخی بشهربراز تعبیر کرده‌اند
و صاحب شهنامه نامش را گراز گفته و محمد بن جریر الطبری شهرایران در قلم آورده
و بر بیر تقدیر چون او از خاندان ملک نبود اکابر عجم از خدمتش عار داشتند
و سه برادر از سپاه اصطخر بقتلش اتفاق نمودند و در سواری بزخم سیف و سنان
شهریار را از پشت زین بر روی زمین انداختند مدت سلطنتش بقول اکثر ارباب
اخبار چهل روز بود پوران دخت بنت پرویز بعد از قتل شهریار باتفاق اعیان
عجم قدم بر مسند سلطنت نهاد و بکمال عقل و تدبیر اقارب و اجانب را بلطف
و احسان فراوان مستمال گردانیده ابواب عدل و انصاف بگشاد اما حقیقت حال
آنست که شعر چو تاج کیانی بپوران رسید ۞ شکوهی در آن خاندان کس ندید ۞
بیاد آور این قول سنجیده را ۞ بخوان نظم مرد سخن دیده را ۞ شکوهی نماند در آن خاندان
که بانگ خروس آید از ماکیان ۞ و پوران دخت چون یکسال و نیم بسلطنت گذرانید
رخت بعالم آخرت کشید باعتقاد حمدالله مستوفی پوران مسموم بروست خشنده
بقول زمره از ارباب تاریخ در سلک بنی اعمام خسرو پرویز انتظام داشت و بعضی
بر آنند که او از خاندان ملک نبود و نامش فیروز است و خشنده لقب اوست
و او بغایت بزرگ سر بود و در آن وقت که افسر بر سرش نهادند گفت این تنگ



وعقلا از شنیدن این سخن بطیره کرده جزم دانستند که زمان دولتش باندک روزکاری
بسر خواهد رسید ابن اثیر کوید وکان ملکه اقل من شهر وقتله الجند لانهم انکروا
سیرته وهیچکس فرمان ملکش را از یاده از دو ماه نکفته اند ودر تاریخ حافظ ابرو
مسطور است که بعد از جشنده خرو بن قباد بن انوشیروان فرمانفرما شد واین
مخالف روایت جمهور مورخانست زیرا که در اکثر کتب معتبره او را در عقب ذکر جشنده
وازرمی دخت مذکور است والله اعلم **آزرمی دخت بنت پرویز** عورتی جمیله عاقله
وملقبه بعادله بود وباجتهاد رای خود بتنظیم امور پادشاهی قیام نمود نقلست
که در ایام دولت او فرخ هرمز که مدتها امارت خراسان تعلق بوی داشت بمداین
شتافته عاشق ملکه شد ومتوسطی پیدا کرده بخواستکاری او فرستاد ازرمی دخت
جواب داد که از پادشاهان کردن عیبست اکر سپهسالار داعیه وصال ما دارد باید
که در فلان شب در فلان موضع حاضر کردد وان خام طمع در شب موعود بمقام معهود
رفت امیر حرسش بموجب حکم ازرمی دخت سرش از تن جدا ساخت وچون این خبر
بخراسان رسید پسر فرخ هرمز رستم لشکر عدد این کشیده بر ملکه استیلا یافت
وبعقوبت بینهایت او را بقتل رسانید مدت سلطنت ازرمی دخت بقول طبری
شش ماه بود وبروایت حمزه بن حسین اصفهانی یکسال وچهار ماه در تاریخ
حافظ ابرو مسطور است که بعد از ازرمی دخت شخصی را که از نسل اردشیر بابکان
بود وموسوم بکسری بن مهر جشنس بر تخت نشاندند وچون دیدند که
ان شخص کرفته از تدبیر امور ملک عاجز است بقتلش آوردند اما اکثر مورخان
پس از ذکر ازرمی دخت فرخزاد بن خسرو را نام برده اند **فرخزاد بن خسرو پرویز**
بعضی از اهل عجم بخرزاد موسوم بود واز سیاق کلام طبری چنان مستفاد میکردد
که خرزاد پادشاه است غیر فرخزاد ودر روضة الصفا سمت تحریر یافته که بعد از
انقلاباتی که مجملی از آن نوشته شده بتفتیش احوال پادشاهزادکان اشتغال نموده
معلوم کردند که یکی از اولاد پرویز که از ترس شیرویه کریخته در نصیبین است



باهما

باهتمام تمام این بیچاره از انجا عدابن طلبید و تاج شاهی بر سرش نهادند و چون مدت بکماه از فرمان روایی او درگذشت بسعی یکی از غلامان خدمتکاران مسموم گشت نقش نگین صاحب مفاتیح العلوم مختار بود ذکر یزدجرد بن شهریار جمعی کثیر از ارباب اخبار آورده اند که نوبتی منجمی با خسرو پرویز گفت که از صلب اولاد تو پسری متولد شود که ملک از و به بیگانگان انتقال یابد و خسرو از شنیدن این سخن شامل گشته خیال کرد که تقدیر سبحانی بتدبیر انسانی مندفع میگردد بنابران جمیع اولاد ذکور خود را در سرای بازداشته از اختلاط نسوان مانع آمد و دران ایام شهوت بر شهریار بن خسرو استیلا یافته محرمی نزد شیرین فرستاد و التماس نمود که بهر تدبیر که تواند عورتی باو رساند و شیرین یکی از بنات اشراف را که از صنعت حجامی وقوف داشت در لباس بهانه حجامت کردن نزد شهریار ارسال داشت و باو بمباشرت کرده آن دختر حامله گشت و بعد از انقضا مدت حمل ازوی پسری متولد شد و آن کودک را یزدجرد نام نهادند و شیرین یزدجرد را درکنار شفقت و تربیت خویش جای داده چون بنجساله شد ناگاه چشم خسرو پرویز بروی افتاد پرسید که این پسر کیست جواب دادند که این ولد شهریار است و بنابر انکه از اخبار منجمان دانسته بود که پادشاهی که ملک عجم از و به بیگانگان منتقل شود در بدن خویش عیبی خواهد شد فرمود تا یزدجرد را برهنه کردند و آن عیب را بر زانوی او دیده بقصد قتلش نمود و شیرین مانع آمد خسرو گفت این بی شوم را ازین قصر بجایی برید که چشم من بروی نیفتد و شیرین یزدجرد را بطرفی از ولایات فرستاد تا از سخط پرویز ایمن ماند و عقیده قاضی ناصرالدین بیضاوی انست که در وقتی که شیرویه دست بکشتن برادران واقربا دراز کرد قابله یزدجرد را از وی برانید و بفارس برد و شاهزاده دران مملکت نشو ونما یافت و مرد مرد نمی شد و بعد از واقعه فرخزاد اعیان مملکت عجم ارتحال یزدجرد که ملک اخیر لقب داشت واقف گشته اورا بمداین طلبیدند و در سال دهم از هجرت بر تخت سلطنت متمکن گردانیدند ولیکن چون دران اوان سلطان ملک بیان

در امده بودند استیلا تمام بر دست داده کار یزدجرد استقامت نیافت و در

زمان سلطنت او میان عرب و عجم محاربات روی نمود و دران وقت که سعد وقاص

بفرمان عمر قادسیه را معسکر گردانید یزدجرد رستم فرخزاد را بجنگ اهل اسلام فرستاد

و رستم سه روز متعاقب با سپاه وقاص بمقابله و مقاتله قیام نموده در روز اخر کشته

گشت و یزدجرد در نهاوند از ین شکست یافته باصفهان شتافت و ماهویه که دران

بلده نایب شهریار عجم بود بنابر توهمی که از وی داشت ملک هیاطله یا خاقان

ترکستان را ترغیب نمود که بر سر یزدجرد آید و ازان جانب سپاه فراوان متوجه اصفهان

شده یزدجرد بطرف خراسان گریخت و ماهویه او را تعاقب نموده ان پادشاه

بی سر و سامان در نواحی مرو در اسیایی پنهان گشت و اسیابان بطمع اثواب نفیسه که

یزدجرد پوشیده بود او را ساعتی زنده نگذاشت و در تاریخ حمزه اصفهانی مذکور

که مدت ملک یزدجرد بیست سال بود و ازان جمله چهار سال فی الجمله تمکن و قراری

داشت و شانزده سال دیگر در اطراف سرگشته گشت تا کشته گردید و این واقعه

بروایت صحیح در سال سی و یک از هجرت بوقوع انجامید و ایام دولت و اقبال

ساسانیان بنهایت و اختتام رسید فسبحان الله الملک الحی الذی لا یزول ملکه

گفتار در بیان شمه از ملوک عرب که قبل از ارتفاع اعلام اسلام در مملکت یمن

و شام و عراق در زمان فرمانروایی طوایف انام بوده اند بر طبایع افتاب شعاع سخنوران

احوال اعلام عالم و ضمایر فرخنده ماثر مستحفظان ماثر آثار طوایف بنی آدم روشن

و پیدا و ظاهر و هویدا خواهد بود که ملوک عرب سه طبقه اند بنی حمیر و بنی لخم و

بنی غسان و هر چند سلاطین بنی حمیر ازان دو طبقه دیگر بیشتر و مشهورتر

بوده اند اما چون بعضی از احوال ایشان بسیر حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله

الی یوم المحشر ارتباط دارد نخست قلم خجسته رقم بذکر بنی لخم و بنی غسان قیام

نمود و الماید من الله الودود ملوک بنی لخم مخفی نماند که در زمان ملوک

طوایف ساکنان مملکت سبا از عبادت ایزد تعالی اعراض نموده بکفران نعمت

پنجاه کرد

اقدام نمودند و بر شیوهٔ ناستوده کفر و شرک اصرار کرده ابواب عصیان و طغیان بر روی
روزگار خود گشودند لاجرم جبار منتقم ایشان را بسیل عرب معذب کردانید و
این حادثه سبب اختلال احوال ساکنان آن ولایت و موجب جلاء اهالی آنجا گردید و
از جملهٔ اعرابی که بدان جهت در اطراف آفاق متفرق گشتند مالک بن فهم بن دوس بن
عدنان بن عبد الله زهران بن کعب بن الحارث بن کعب بن عبد الله بن مالک بن نصر
بن ازد بن عوف بن نبت بن ربیعه بن مالک بن زید کهلان بن سبا بن یعرب بن
قحطان بن هود علیه السلام با جمعی کثیر از قبیلهٔ ازد در انبار نزول نموده باستظهار
آن دیار دعوی استقلال کرد و بلاد جزیره و موصل را تا عقبهٔ حلوان در تحت
تصرف آورد و او نیز پرستیدن از عبادت معبود حقیقی جل جلاله
کردن بجد و مدت ملک مالک و جماعتی که بعد از وی در بلاد فرمان فرمای
عباد بود بقول حمزه بن حسین اصفهانی ششصد و بیست سال و یازده ماه بود
و بروایتی که درین اوراق مسطور میگردد بیست و دو نفر از آن جماعت بسلطنت رسیدند
و در بعضی از تواریخ معتبره مذکور است که مالک بن فهم در ایام پادشاهی شبی
بر سبیل سیر تنها از منزل خویش بیرون آمد و سلیمه نامی نادانسته تیری بر او
زد و مالک جان بمالک سپرده بعد از وی پسرش جذیمه متصدی امر حکومت شد
اما بروایت طبری پس از فوت مالک برادرش عمرو پادشاه گشت لیکن زمان ایالت
عمرو اندک زمانی بسر آمده ملک بجذیمه رسید از سوق کلام حمزهٔ اصفهانی چنان معلوم
میشود که مدت ملک مالک پنجاه و دو سال و سه ماه بود جذیمة بن مالک بواسطه
علت برص او را جذیمهٔ ابرص میگفتند و جذیمة الرضاع نیز میخواندند و جذیمه پادشاهی
دولتیار کامکار بود و هیچکس خود از کلانتران قبایل عرب و عراق نماند که او را
اطاعت ننمود بلکه فرمان او در ولایت حجاز و بحرین نیز سمت نفاذ پذیرفت
و آن ولایات در تحت تصرفش قرار گرفت و بقول صاحب معارف جذیمه مدت
شصت سال حکومت کرد و در آخر عمر بر دست ملکه جزیرة زبا ابنت عمرو بن ظرب

گشته گفتار در باب قضیه که میان خزیمه و بنی ایاد بوقوع انجامید و بیان
انکه زباء آن پادشاه را بکدام تدبیر مقتول کرده اند و در نسخه معتبر ثابت است که در ایام
خزیمه نضر بن ربیعه و عمرو بن الحارث بن مسعود بن المالك بن غنم بن نماره بن لخم
که ریاست بنی ایاد متعلق بوی بود دختری داشت در کمال حسن و ملاحت موسوم بعدی
و صیت جمال عدی بسمع خزیمه الابرش رسیده رسولی نزد نضر فرستاد که پسر خود را
بدینجانب روان کردانند تا در ظل تربیت ما پرورش یابد نضر این ملتمس را قبول ننمود
و ارسال رسل و رسایل تکرار یافته بالاخره خزیمه بالشکر فراوان بطرف نضر و اتباع او
در حرکت آمد و چون نزدیك بان قبیله رسید نضر دانست که طاقت مقاومت با وی
ندارد لاجرم تدبیری اندیشیده شبی ده کس جلد را بعسکر خزیمه فرستاد تا دو بت را
که سجده گاه بودند دزدیدند و صباح بخزیمه پیغام داد که خدایان تو خشم گرفته
نزد ما آمده اند و اگر ترك افعال ذمیمه گفته مراجعت نمایی ممکن که باز پیش تو
آیند و خزیمه این سخن را باور نموده گفت سبب آمدن بدینجانب محبت عدی است
اگر او را نزد من فرستد از شما ممنون گشته از رؤسا و کبرای احباب نفیسه انچه
خواهید نثار کنم و باز گردم و چون بنی ایاد این سخن شنیدند بمبالغه بسیار نضر را
بران آوردند که عدی را بملازمت خزیمه فرستاد ملك مقضی المرام باز گشته
او را شریك ازدواج خود کردانید و عدی و خواهر خزیمه را که رقاش نام داشت تعلق
پیدا شده عدی در وقتی که خزیمه مست بود زبان بخواستگاری رقاش بگشود خزیمه
برضا جنبانید همان شب بین الجانبین صورت ساخت بلکه مواصلت روی نمود
و چون خزیمه از خواب مستی بیدار شد و او را از چگونگی این تزویج ندامت تمام دست
داده بقصد قتل عدی کمر بست و عدی فرار بر قرار اختیار کرده بقوم خود پیوست و
بنابر انکه پدرش نضر فوت گشته بود ریاست بنی ایاد تعلق بوی گرفت و جمیله دران
قبیله بر عدی عاشق شد و عدی شبی بخانه محبوبه رفته برادران آن زن برین
صورت مطلع گشتند و بزخم تیرها نشان بساط حیات عدی را در نوشتند اما

مسطوره

خواهر خزیمه از عدی پسری آورده او را عمرو نام نهاد و چون عمرو پنج ساله شد او را
نزد برادر برد و خزیمه را ملاحت رخسار و تناسب اعضای عمرو مستحسن نموده بتربیتش
اهتمام فرمود و بعد از آنکه مدت هفده سال از عمر عمرو بن عدی منقضی شد
شبی جنی او را بربود و در بادیه انداخت و عمرو در آن بیابان با وحوش انس گرفته
مدتی در کوه و دشت سرگردان بود و قریب ده سال هر چند خزیمه عمرو را تفحص کرد
کمتر یافت و پس از انقضای مدت مذکوره عمرو بحال خود آمده و بعمارات میل کرد
و با جمعی از کاروانیان باز خورده حال خود گفت و ایشان بامیدواری عمرو را پیش
خزیمه بردند ملک بسبب تغییر بشره در اول خواهرزاده را نشناخت اما از قرائن پسر
خود را شناخته اظهار فرح و سرور بسیار کرده و باندک زمانی چهره عمرو بحال
اصلی معاودت نموده در خلال این احوال عمرو بن ظرب بن حسان که از نسل عمالقه
بود در ولایت جزیره سلطنت می‌نمود لشکر بر خزیمه کشید و در اثنای کوچ بقتل
رسید و چون کرنجکان معرکه بدار الملکش باز گشتند دختر بزرگتر عمرو را که مسماة
بنایله بود و او را بر درازی اشعار زمان زبا میگفتند بپادشاهی برداشتند و زبا
بعد از قرار بر مسند ایالت با خواهران خود و امرا در باب کشیدن انتقام از خزیمه
قرعه مشورت در میان انداخت همه گفتند توجیه خزیمه نسبی مناسب
آنست که بطریق مکر و فریب شر او مندفع گردد و زبا این سخن را بسمع قبول جای
داده بخزیمه پیغام فرستاد که مملکت بیهابت در تحت تصرف من در آمده چنانچه
از عهده ضبط آن بیرون نمی توانم آمد اگر بدینجانب تشریف آورده مرا در حرم خود
راه دهی تا این ولایت نیز ترا باشد می شاید و خزیمه این معنی را فوزی عظیم دانسته
متوجه دار الملک زبا شد هر چند قیصر بن سعد لخمی که در سلک نوکرانش
انتظام داشت او را ازین عزیمت منع نمود مفید نیفتاد و چون خزیمه نزدیک
بپای تخت زبا رسید جمعی از ملازمانش مراسم استقبال بجای آورده تحف و
هدایا پیشکش کردند و بعرض رسانیدند که فردا جمیع امرا و متجند

ملکه بخدمت شتافته طریقه خدمتکاری بجای خواهند آورد و آن شب خوفی عام
بر خاطر خزیمه استیلا یافته قیصر را در خلوتی طلبید و از دغدغه که در ضمیر گذشته
بود اعلام فرمود و پرسید که تدبیر این کار چیست قیصر گفت فردا که سپاه زبا
بخدمت آیند اگر پیش تو از اسب پیاده شده رخ بخاک بنهند بدانکه از فرزین بند این
حادثه نجات ممکن است و اگر همچنان سواره گرد ترا فرو گیرند بی شبهه قصد آن دارند
که با انداختن قبل تسویل ذات خجسته صفات ترا بالجمله شهادت رسانند خزیمه گفت
اگر صورت حال برین منوال باشد بکدام مصوبه جان ازین مهلکه بیرون توان برد قیصر جواب
داد که هرگاه سپاه از اطراف و جوانب تو در آیند حیله آنست که اسب عصا را طلب نموده
بران سوار شوی و بسوی ملک خود تاخته تا ببلده انبار در هیچ جا منزل قرار نگیری
و عصا نام اسبی بود که در آن وقت در میان تمامی قبایل عرب بارگیری که در سرعت
رفتار بروی سبقت تواند گرفت موجود نبود القصه روز دیگر که خزیمه از آن
منزل کوچ کرده چون ببلده زبا رسید سپاه بلا انتها از اطراف و جوانبش در آمده
خزیمه قصد کرد که عصا را طلب نموده و نواب زبا که صفت آن اسب را شنیده بودند
او را از رکوب آن منع نمودند و کیفیت حال بر قیصر ظاهر شده عنان باز کشید و عصا را
از آخور سالار خزیمه بستانید و سوار گشت و آن اسب باد رفتار او را از آن غرقاب
بساحل نجات رسانید گویند که در آن روز قیصر سی فرسخ مسافت طی نموده در وقت
غروب آفتاب در قریه برج منزل گزید و همان زمان عصا سقط شد بعد از آن
آن قریه را برج العصا گفتند و چون مخصوصان زبا اطراف خزیمه را احاطه نمودند
خزیمه رضا بقضا داده همراه ایشان ببارگاه زبا شتافت و چون چشم زبا بروی
افتاد پرسید که بچه کار آمدی خزیمه جواب داد که آمده ام تا وعده خود را بوفا
رسانی و آن عورت بیحیا یعنی زبا سند ازار گشاده موی زهار بخزیمه نمود و
گفت کسی را که موی زهار عروسش بدین مرتبه دراز باشد چگونه شوهر کند
آنگاه فصادی طلبیده فرمود تا هر دو دست خزیمه را فصد کرده دو طشتی نهاد تا



چون خزیمه را در انجا جمع آرد در تاریخ طبری مسطور است که چون طشت از خون
خزیمه پر شد و اندکی از سر بیرون رفت گفت لا تضیعوا فان دم الملک لا یضیع خزیمه
گفت دعوا دما ضیعه اهله و این کلمه آخر سخنی بود که خزیمه بان تکلم نمود و مثل
گشت و زباان خون‌ها را بتمام در پنبه از طشت برگرفت و خشک ساخته در صندوقی
نهاد و محافظت کرد میگفت که این خون در عوض خون پدر ریخت بالجمله چون خبر
قتل خزیمه با نبار رسید امرا و لشکریان او متفرق بدو فرقه شدند زمره دست در دامن
متابعت عمرو بن عدی زدند و طایفه عمرو بن عبد الجن را که از کبار امرا خزیمه بود
حکومت قبول نمودند و نزدیک رسید که بین الجانبین مهم بمحاربه رسد بالاخره بسعی
قیصر عمرو بن عبد الجن متابعت عمرو بن عدی اختیار کرده از سر مخالفت در گذشت
و مملکت خزیمه بتمام بر عمرو بن عدی مسلم گشت عمرو بن عدی اول کسی است که
از بنی لخم که تاج حکومت بر سر نهاده روی بضبط امور مملکت آورد و نخستین
پادشاهیست که همت بر تعمیر حیره مصروف داشته ان بلده را پای تخت کرد و عمرو
در ایام پادشاهی بتدبیر قیصر بر زبا مستولی گردید و ولایات جزیره را در حیز تسخیر
کشید مدت سلطنتش بقول ابو الفتح خضیبی صد و هژده سال بود و بروایت
محمد بن جریر الطبری صد و بیست سال **ذکر ارتقاء لوای دولت عمرو بن عدی و بیان**
گرفتار شدن زبا بعقوبت ابدی در تاریخ طبری مسطور است که چون از پادشاهی
عمرو بن عدی زبا خبر یافت دانست که در مقام انتقام آمده خون خال خود را خواهد
خواست زیرا که در ان ولا کاهنی باوی گفته بود که غلامی عمرو نام بر تو استیلا خواهد
یافت و بدان واسطه تو قصد قتل خواهی نمود و زبا در ان ایام از غایت اضطراب
نقاشی را بانعام و احسان فراوان ممنون گردانید و بحیره فرستاد تا بهر حیله که تواند
صورت عمرو را بر کاغذی نقش کرده بنظر او رساند و بعد از انکه نقاش مدتی بطالت
در ان بلده بسر برد روزی مجال یافته چهره عمرو را بر صحیفه ضمیر چنانچه باید مصور ساخت
وان صورت را بر کاغذی کشیده بنزد زبا رسانید و زبا پیوسته در ان صورت



نعمان از شنیدن این سخن متغیر گشته مراجعت نمود و بعد از اندک زمانی بار دیگر همراه
آن وزیر خجسته سیر بگورستان رسید باز عدی از وی پرسید که ایها الملک میدانی
که این مردگان بزبان حال چه میفرمایند نعمان جواب داد که نه عدی بیتی چند در مذمت
عالم و بی‌وفائی دنیا بر زبان راند و نعمان از استماع این ابیات بدان مثابه متأثر
گشت که ترک ملک و مال داد و متلبس بلباس زهاد شده سر در صحرا و بیابان نهاد
و اکثر اولاد آن پادشاه والا نژاد نیز سنت خجسته سیر در عمل نموده آغاز طاعت
و عبادت کردند و از آن جمله یکی از دختران نعمان که مسماة بهند بود در بیرون کوفه
صومعه در آن معبد که آنرا دیر هند گویند بنا بر فرموده در آن ساکن گردیده ابواب
تعبد و زهادت بر روی خویشتن گشود و بصحت پیوسته که چون نعمان ترک سلطنت
گفته از حیره بیرون رفت ولدش منذر مدبر امور ملک گشت و هفت و نیم سال
بدولت و اقبال گذرانیده بعد از وفاتش اسود که ولد او بود بیست سال
سلطنت نموده و پس از وی برادرش منذر بن منذر هفت سال حکومت کرد
و چون او روی بعالم آخرت آورد برادرزاده‌اش نعمان بن اسود چهار سال
پادشاهی کرد آنگاه ابو یعفور بن علقمة الدیلمی که با نعمان خویشی داشت سه سال
علم اقبال برافراشت و بعد از وی امرؤ القیس الاسود هفده سال پای بر مسند
حکومت نهاد و چون او رخت بقا بباد فنا داد پسرش منذر که مشهور بمنذر
بن ماء السماء کنایت از مادر منذر است که از غایت صفای رخسار و لطافت دیدار
باین لقب ملقب گشته بود و در ایام دولت منذر مزدک ظاهر شد و چنانچه
سابقا مسطور شد قباد بن فیروز بوی ایمان آورد بدان سبب اختلال عظیم راه
یافت و چون ملوک بنی لخم در اغلب اوقات تابع سلاطین فرس بودند پریشانی
مملکت قباد بولایت منذر سرایت کرده حارث بن عمرو بن حجر الکندی بر وی
مستولی گشت و منذر از وی فرار نموده بعد از آنکه انوشیروان بانتظام
مهام عالم و عالمیان پرداخت منذر بن ماء السماء را نوبتی دیگر در عراق عرب

حاکم ساخت مدت سلک منذر از اول تا آخر سی و دو سال بود عمرو بن منذر بن ماء السماء بعد از انتقال پدر از دار دنیا شانزده سال بحکومت قیام نمود و پس از وی برادرش قابوس بن منذر پادشاه شد و چون چهار سال بحکومت قیام نمود از اقبالش درگذشت بدست شخصی که از بنی یشکر بود کشته گشت آنگاه قیهرب بن فارسی یک سال با باك گذرانید و پس از وی منذر بن منذر بن ماء السماء چهار سال بر تخت جهانبانی منزل گزید در تحفة الملکیه مسطور است که منذر بن منذر بملامت مشهور بود و در ایام دولت خود دو روز معین نموده یکی را نعیم دیگری را بوس نام نهاده و در روز نعیم هر که بخدمتش میرسید درباره او انعام بتقدیم میرسانید و در روز بوس هر کس را میدید بمعروض تیغ سیاست میکرد اتفاقا دران اوقات روزی بشکار رفته در صیدگاه باران فراوان شد و منذر از نوکران خود جدا افتاده ناگاه بخیمه رسید که مالك بن الاجبش الطایی صاحب آن بود انجا فرود آمده مالك نسبت بملك مراسم خدمت بتقدیم رسانید و در وقتی که منذر از آن منزل میل ارتحال کرد مالك را گفت البته نزدیک ما بیایی تا عذر خدمات تو خواسته شود و مالك انگشت قبول بر دیده نهاده بعد از چندگاه بحیره رفت و بحسب اتفاق در روز بوس بنظر منذر درآمد منذر او را گفت هر حاجتی که داری التماس نمای تا بکفایت مقرون سازم آنگاه خیمه بجز ترا از جهان روح باز پردازم مالك گفت توقع میدارم که ملك یکسال مرا مهلت دهد تا بمنزل خود رفته مهمات اهل و عیال را سرانجام نمایم و بخدمت آیم منذر از وی ضامن طلبید و شریك بن عمرو الشیبانی ضامن مالك شده مالك بخانه خود مراجعت نمود و بعد از انقضاء مدت موعود صباحی منذر قصد قتل شریك فرموده شریك گفت که اگر روز باخر رسد و مالك حاضر نشود مرا بتوانی کشت و الا فلا منذر تا شب او را مهلت داده در آخر روز مالك بدانجا رسید و منذر را عهد و وفای او مستحسن افتاده از سر خونش درگذشت و بدین سبب قاعدهٔ روز نعیم و بوس منسوخ گشت و بعد از آن



منذر پسرش نعمان بیست و دو سال با امر سلطنت قیام نمود و خسرو پرویز او را بجرمی
بقتل آورده آن ولایت با ایاس بن قبیصه الطائی ارزانی داشت و چون ایاس
هفت سال بنشیند اساس ایالت پرداخت زاذویه بن ماهان بن مهربنداد الهمدانی
دران مملکت متکفل امر جهانبانی شد و هفده سال پادشاهی نموده پس از وی
منذر بن نعمان در میان جمهور اعراب بغرور مشهور است بر تخت حکومت نشست
و چون هشت ماه پادشاهی کرد در بحرین بدست سپاه اسلام بقتل رسید و آن
ولایت بتحت تصرف خالد بن الولید درآمد و تلک الایام نداولها بین الناس ذکر
حکومت ملوک بنی جفنه که ایشان را غسانیان گویند در زمان ملوک طوایف که از آل
دیار یمن بسبب طغیان سیل عرم جلاء وطن اختیار کرده در اطراف آفاق متفرق گشتند
طایفه از ایشان بولایت شام افتادند و بر سر چشمه که آنرا غسان می گفتند فرود آمده
از آب آن چشمه بیاشامیدند بنابران ایشان را غسانیان خوانند و دران زمان
سلیح بن حلوان از قبل قیصر که موسوم بنسطورس بود بحکومت بلاد شام قیام می نمود
سعد بن ملک قدیر میان غسانیان و سلیح بن حلوان خلاف اتفاق افتاده بهم
بمقابله و مقاتله منجر شد و سلیح از مقاومت عاجز گشته و سلاح محاربت انداخته
روی بوادی گریز نهاد و ممالک شام در حیز تسخیر غسانیان قرار گرفت و بقول
حمزة بن حسین اصفهانی از آن جماعت سی و دو نفر افسر جهانبانی بر سر نهادند و مدت
پانصد و چهل و شش سال حکومت شام دران خاندان بود نخستین کسی از ایشان
که رایت سلطنت برافراشت جفنه نام داشت و هو ابن عمرو بن عامر بن حارث
بن امرء القیس بن ثعلبة بن مازن بن الازد و جفنه نسبت بنسطورس در
طریق اطاعت سلوک نموده مدت چهل و پنج سال پادشاهی کرد و چون روی بعالم
عقبی آورد پسرش ثعلبه هفده سال تاج ریاست بر سر نهاد آنگاه حارث
بن ثعلبه مدت بیست سال ابواب اقبال برگشاد و پس از فوت او پسرش
جبله مدت ده سال بدولت گذرانید و چون او فوت شد ولدش حارث

زناده بن ثعلبه مدت بیست سال ابواب اقبال برکشاده پس از فوت او پسرش جبله مدت ده سال بدولت گذرانید و چون او فوت شد ولدش حارث سیزده سال پادشاهی کرد و شهر بلغار را دار الملک کرد انگاه منذر الاکبر بن حارث سه سال بامر سلطنت پرداخت پس ازان برادرش نعمان پانزده سال و نیم حکومت نمود و بعد ازوی منذر الاصغر سیزده سال افر ایالت بر سر نهاد انگاه برادر دیگرش جبله سی و چهار سال در کامرانی بسر برد بعد ازان برادر دیگرش ایهیم بن حارث سه سال پادشاهی کرد و پس از فوت او برادرش عمرو بن حارث بیست شش سال و دو ماه بامر حکومت مشغول بود انگاه جفنه الاصغر بن منذر الاکبر که نوبتی بر حیره استیلا یافته بود و بعضی ازمواضع انرا سوخته بدین سبب ملقب بمحرق شد سی سال بر تخت سلطنت نشست و پس ازان برادرش نعمان بن منذر الاصغر یکسال افر اقبال بر سر نهاد و پس ازو نعمان بن عمرو هفده سال بحکومت قیام نمود انگاه پسرش جبله شانزده سال لوای سلطنت بر افراخت و صفین را مسکن خود ساخت و بعد ازو نعمان بن ایهیم بن حارث یکسال بر مسند فرماندهی نشست پس برادرش حارث بن ایهیم بیست و دو سال و پنج ماه مالک تاج و دیهیم بود انگاه نعمان بن الحارث هژده سال پادشاهی نمود و بعد ازوی پسرش منذر نوزده سال افر شاهی بر سر نهاد و پس ازوی برادرش عمرو بن نعمان سی و سه سال و چهار ماه رایات ایالت برافراشت انگاه برادرش حجر دوازده سال بر تخت حکومت مسکن داشت و بعد ازان پسرش حارث شانزده سال بامر سلطنت پرداخت انگاه جبله بن حارث هفده سال و یکماه فرمان فرمایی نمود و پس ازو حارث بن جبله که اورا حارث بن ابی شمر نیز گویند بیست و یک سال و پنجماه پادشاهی کرد و بعد ازو ولدش نعمان که مکنی بابو کرب و ملقب بقبطام بود سی و هفت سال و سه ماه بامر ایالت قیام نمود پس ایهیم بن جبله بن حارث سیزده سال متقلد قلاده ... بن ابی شمر هفده سال و دو ماه بر دیهیم خسروی نشست انگاه برادرش منذر بن جبله سیزده سال متقلد قلاده حکومت شد و بعد ازان زمام مهام اهالی پانزده سال و سه ماه بقبضه اقتدار

برادرش شراحیل بن [illegible] برادر دیگرش عمرو بن جبله ده سال و دو ماه بامر پادشاهی قیام
نمود آنگاه برادرزاده اش جبله بن حارث چهار سال بدولت و اقبال زندگانی کرد
و بعد از او جبله بن ایهم بن حارث مدت سه سال تاج سلطنت بر سر نهاد
و این جبله آخرین ملوک غسانی بود و در زمان خلافت عمر بمدینه آمده در سلک
اهل اسلام انتظام یافت و بسبب آنکه سیلی باعرابی زده بود و فاروق بقصاص
فرمان داد مرتد گشته باز بدیار شام رفت و در جاهلیت فوت شد ذکر ملوک یمن
حمیر که در مملکت یمن افسر سلطنت بر سر نهاده اند صاحب تاریخ بناکتی از مؤلف دیوان النسب
نقل نموده است که قحطان که پدر سلاطین یمن است پسر هود پیغمبر بود علیه السلام و این
قحطان باتفاق مورخان در اراضی یمن مسکن گزیده بزراعت و عمارت مشغول گردید
و او را حق سبحانه و تعالی اولاد امجاد کرامت کرد یعرب و جرهم از آنجمله بودند و یعرب
بزرگترین فرزندان قحطان بود و بقول اصح اول کسی که بلغت عربی متکلم شد او بود و
اعراب یمن بتمام از نسل قحطان پیدا شدند و یعرب را پسری بود موسوم بیشجب و
یشجب را ولدی بوجود آمد عبد الشمس نام و او بعبادت آفتاب قیام مینمود بنا
بر آنکه اول کسی که در عربستان رسم سبی در میان آورد عبد الشمس بود او را سبا لقب
نهادند و سبا هفده سال باستصواب قوم و قبیله مسند امارات گشت و او
سه پسر داشت کهلان مره حمیر و بعد از انتقال سبا از دار فنا کهلان قائم
مقام پدر شد ملوک بنی لخم و غسانیان از نسل کهلان اند و پس از فوت او برادرش
حمیر بن سبا که نسب تمامی تبابعه یمن که [illegible] تا زمان اسلام بر مسند اقبال متمکن
بوده اند باو می پیوندد بر سریر سلطنت نشست و تا آخر عمر بانتظام مهام فرق انام
قیام و اقدام مینمود و چون حمیر بعالم دیگر انتقال فرمود اختلاف در میان قبیله او
پیدا شد یکی از ایشان در مدینه سبا و دیگری در بلاد حضرموت پادشاه گشت و مدتها
حال یمنیان بر این منوال گذران بود تا حارث الرائش خروج نمود و جمیع اولاد حمیر
بر سلطنتش اتفاق کردند امر و نهی او را تابع شدند بنابراین حارث بتبع ملقب گشت

حادث هما الرائش اول پادشاهی است که او را بتبع گفتند و هو حادث بن قیس بن صیفی
بن سبا الاصغر بن حمیر بن سبا و در تاریخ بناکتی مذکور است که او را رائش بجهت آن
میگفتند که بسیار عطا بود و عطا دهنده را بلغت حمیر رائش میگویند و حادث الرائش
بروایتی معاصر منوچهر بود و در ایام دولت خود بلده که برانه موسوم شد احداث
نمود و لقمان بن عاد صاحب النسور در زمان حکومت او بعالم دیگر انتقال فرمود
مدت سلطنتش بقول اقل صد و بیست سال بود ابرهة بن حادث الرائش بعد از فوت
پدر افسر پادشاهی بر سر نهاده لشکر ببلاد مغرب کشید و در وقت رفتن بر
سرهای راه منارها ساخت تا در حین مراجعت راه گم نشود بنابرین بذو المنار ملقب
گشت مدت حکومتش صد و هشتاد و سه سال بود افریقیس بن ابرهه چون
متصدی امر پادشاهی شد مانند پدر بجنگ اهل مغرب شتافت و شهری در آن
طرف بنا نهاده بافریقیه موسوم گردانید و افریقیس بروایت حمزه بن حسن اصفهانی
صد و شصت و چهار سال و بقول صاحب معارف صد و چهل سال سلطنت و
اقبال گذرانید العبد بن ابرهه ملقب بذو الاذعار و اذعار جمع ذعر است و ذعر
مرادف ترس و چون او در زمان پدر خود لشکر بقیاس ببلاد نسناس برده بعضی
از ایشان را اسیر کرد و بیمن آورد و مردم از انجماعت که رویهای ایشان در سینهای
ایشان بود ترسیدند العبد را باین لقب ملقب گردانیدند و بزعم فارسیان
کیکاوس بدست ذو الاذعار گرفتار شده بود چنانچه سابقا اشارتی بدین
حکایت رفته مدت سلطنت العبد را از صد و پنجاه سال تا بیست و پنجاه
گفته اند هداد بن شراحیل بعد از فوت ذو الاذعار سلطنت یمن بر دو قرار
یافت و مدت هفتاد و پنج سال پادشاهی نمود بلقیس بقول بعضی [illegible]
دختر هداد بود و برخی او را در سلک خواهران هداد شمرده اند و چون
بلقیس بیست سال افسر حکومت بر سر نهاد و بموجبی که سبق ذکر یافت در
امر و نهی سلیمان علیه السلام در آمد. فاشر بن شراحیل بواسطه کثرت

بنعیم ملقب گشت و او بعد از بلقیس هشتاد و پنج سال در بلاد یمن بامر سلطنت قیام نمود
ابو کرب شمر بن افریقیس بن ابرهه بن حارث الرائش بسبب استیلاء مرض بیرعش یا
ارعش ملقب گشت و شمر یرعش از ملوک یمن بوفور اسباب حشمت و بسطت مملکت و
افزونی لشکر و بسیاری مال و زر امتیاز تمام داشت و در ایام دولت خویش با هزار علم
که در سایه هر علمی هزار مرد مقاتل بودند بجانب مشرق نهضت فرمود و از جیحون
عبور نموده بلاد ماوراء النهر را مسخر ساخت و بتخریب بلده سغد پرداخت و در برابر
آن شهری دیگر احداث کرد ترکان آن بلده را شمرکندی گفتندی یعنی قریه شمر و اعراب
شمرکندی را معرب نموده آن شهر را سمرقند گفتند و این روایت با قول محمد بن جریر الطبری
مخالفت تمام دارد زیرا که مؤلف مشار الیه شعو بن یعفر است که تبع اصغر بعد از
التماس کعبه معظمه زادها الله تعظیماً و تکریماً شمر را که ملقب بذو الجناح بود بتسخیر
ماوراء النهر مأمور گردانید و او پس از تخریب سغد سمرقند را بنیاد نهاد مدت عمر
شمر یرعش بقول صاحب معارف صد و بیست سال و بروایت حمزه اصفهانی سی و هفت
سال بود و العلم عند الله المعبود ابو مالک بن یرعش بعد از فوت پدر مالک تخت و افسر
گشت و مدت پنجاه سال پادشاهی کرده درگذشت در بعضی از تواریخ کتب مسطور است
که ابو مالک در اواخر دولت خود لشکر بجانب بلاد شمال کشید و تا ظلمات رفته
از آنجا عنان عزیمت بعالم آخرت معطوف گردانید و امرا و ارکان دولت او بجانب
یمن مراجعت کرده ولد ارشدش را که موسوم باقرن بود بپادشاهی برداشتند اقرن
بن ابو مالک ملقب بتبع ثانی است و بروایتی موسوم بیمر بود و او معاصر بهمن بن اسفندیار
بود مدت سلطنتش پنجاه و سال گفته اند ذو جیشان بن اقرن با دارا و اسکندر
معاصر بود مدت هفتاد سال پادشاهی نمود مالک بن ابی کرب بتبع اوسط ملقب
بود و او بشدت قهر و غضب اتصاف داشت بنابران یمنیان برادر جیشان را بپادشاهی
برداشتند و اوسط را بقتل آوردند حیشان بن تبع الاوسط چون بر مسند خسروی نشست
ابواب عدل و احسان بر روی طوایف انسان مفتوح گردانید و در استقامت بر میان بسته

تدریج بعضی از قاتلان پدر خود را بقتل رسانید و در ایام دولت جیشان در دیار

یمامه میان دو قبیله از قبایل عرب غبار فتنه و نزاع ارتفاع یافت و بدان واسطه

جیشان لشکر بیمامه کشید و در آن ناحیه قتل و غارت بوقوع پیوست و چون مدت

ایالت جیشان بهفتاد سال رسید بعضی از آن مردم که در کشتن پدرش دخل داشتند

از وی متوهم شده بر سلطنت برادرش اتفاق کردند و جیشان را بعالم دیگر فرستادند

ذکر فتنه یمامه در تاریخ طبری مسطور است که در زمان پادشاهی جیشان قبیله

طسم و جدیس که داخل قبایل اعراب بودند در دیار یمامه توطن داشتند بعد

خزیمة الابرش یکی از روساء طسم که اسمش عملوق بود در میان ایشان رایت حکومت بر

افراشت و این عملوق پیوسته بتمهید قواعد ظلم و طغیان قیام نمود و در بنات و

نسوان اشراف و اعیان طمع میفرمود چنانچه حکم کرد که هیچ دختر را قبل از آنکه بخلوتخانه

او فرستند بشوهر ندهند لاجرم درد ولایت یمامه ناله و نفیر از صغیر و کبیر از دست

بیداد عملوق باوج عیوق رسید و اسود بن عفان که از جمله کلانتران قبیله جدیس

بود جمعی از مردم جدیس را در مخالفت آن ظالم با خود متفق کردانید و روزی

با بعضی از مهتران طسم بیهانه ضیافت بخانه برده با جماعت که در کمینگاه نشانده بود

تیغ خلاف از غلاف برکشید و اسم عملوق را با بسیاری از بزرگان طسم از صحیفه هستی

محو کرده بهایت جلادت بجا آورد آنگاه شخصی از طسم ریاح بن مره نام بخدمت

جیشان شتافته کیفیت واقعه را تقریر نمود و از روی استمداد جیشان با لشکر فراوان

متوجه یمامه گشته در اثناء راه ریاح معروض داشت که مرا در قبیله جدیس خواهریست

زرقا نام و قوت رویت زرقا بمرتبه ایست که تا سه روزه راه بنور باصره او احساس

اشیا مینماید لاجرم پیوسته مردم جدیس او را بر بلندی می نشانند تا دیده بانی کند

و اگر دشمنی متوجه ایشان شود اخبار نماید اکنون مناسب آنست که ما تدبیری

اندیشیم که زرقا ایشان را از توجه پادشاه آگاه نتواند کرد تا بیکناگاه بر سر آن قبیله

رسیده دست در گردن مقصود حمایل کنیم جیشان گفت آنچه مصلحت است بتقدیم

میان م

باید رسانید آنگاه بفرمود تا رباح مریک از لشکریان حبشیان درختی از جنگلی که در راه بود بر کنده

بر دست گرفتند و متوجه یمامه شدند و چون در میان آن سپاه و یمامه سه روزه راه

بیش نمانده بود زرقا مردم جدیس را گفت که درختان بنظر من در می آید که بصورت مردم

متوجه اینجانب شده ایشان جواب دادند که در قوت باصره تو ظاهرا نقصانی پدید

آمده است که این نوع سخنی میگویی روزی دیگر باز زرقا امعان نظر بجای آورده

قوم را گفت درختان بجانب طرف ما می آیند و از عقب آن سواران میآیند و چون

پرده غفلت دیده بصیرت جدیس را پوشیده بود این سخن را باور نکردند و روز

دیگر حبشیان بیخبر بر ایشان رسیده دست بقتل و غارت و تخریب شهر و ولایت برآوردند

و زرقا را گرفته از وی پرسیدند که چه چیز قوت باصره ترا بدین غایت رسانید جواب

داد که هرگز نمک نخورده‌ام و شبی نبود که سرمه در چشم نکشیده خواب کرده‌ام و تبع از کمال قساوت قلب

فرمود که دیده زرقا را از چشمخانه بیرون کشیدند و در آن چشم و چشمخانه نگاه کردند دیدند که

عروق آن بیان سرمه سیاه گشته بود و سرمه بآن رگها پیوسته القصه حبشیان چون

لوازم کشتن و غارت کردن در یمامه دقیقه نامرعی نگذاشتند و خزیمه از کیفیت حال

آگاهی یافت لشکری از عقب او فرستاد و آن سپاه بحبشیان رسیدند میان الجانبین غبار

جنگ و شین ارتفاع یافت تبع خزیمه منهزم شدند مغلوب گشتند تبع خزیمه منهزم شده

و مغلوب گشتند تبع قرین فتح و ظفر بیمن شتافت **ذکر عمرو بن تبع الاوسط** حمزه بن حسن

اصفهانی در مؤلف خویش آورده است که در کتابی که باخبار یمن داشت خواندم که عمرو اشتباه است

بن تبع معاصر شاپور بن اردشیر بود مدت شصت و سه سال پادشاهی نمود و در بعضی

دیگر از تواریخ مسطور است که در اواخر ایام سلطنت عمرو بن تبع بمرضی صعب مبتلا

گشت چنانچه مطلقا از خانه بیرون نتوانست آمد تا روزی که نعش او را بیرون آورده بخاک

سپردند **ذکر عبد الکلال** پدرش را مثوب بن زهران میگفتند و بقولی نامش عبد و نام پدر

کلاب بن کرب بود و او بعد از فوت عمرو متصدی امر سلطنت گشته در سر بدین عیسی

ایمان آورده اما از بیم زوال ملک اینمعنی را ظاهر نتوانست کرد و زمان الشیخ هفتاد و چهار

سال بود تبع الاصغر حیشان بن طبع الاسود آخرین تبابعه یمن بود چه بعد از وی اختلال
باحوال آن مملکت راه یافته هیچ یک از ملوک آن تبع نگفتند و او مدت هفتاد و هفت سال
در سلطنت خود بمکه مبارکه رسیده هادی توفیق ورا رفیق گشته خانه کعبه را زادها الله
تشریفا اثواب نفیسه پوشانید اما روایت اکثر اهل سیر آنست که تبع او را این سعادت
مساعدت نمود موسوم بحمیر بن دروع بوده وایضا آنچه در معارف حضیبی و تاریخ طبری
در شرح قضیه مذکوره مسطور گشته با آنچه در درج الدرر و اکثر کتب سیر مشروح گشته
بحسب ظاهر مخالف مینماید چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست انشاء الله
تعالی ذکر جامه پوشانیدن تبع خانه کعبه بتوفیق الهی و بیان سبب ایمان آوردن
او به بعثت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم از سیاق کلام طبری و معارف
نزد مؤلف چنان بوضوح پیوسته که چون تبع اصغر خاطر او را از نظام امور مملکت یمن
فارغ ساخت در سال پنجم از سلطنت خود بعزم تسخیر سایر بلاد و امصار اعلام ظفر
انجام برافراخت و دران سفر بمدینه طیبه رسیده یکی از اولاد خود را که موسوم بود بنفیله
بحکومت تعیین نمود و از آنجا کوچ کرده بعد از طی اندک مسافتی شنود که مردم یثرب از
کمال بی باکی شاهزاده را بقتل رسانیدند و ساکنان آن مکان دران زمان در سلک یهود
انتظام داشتند و ایشان در زمان بختنصر از بیت المقدس جلا شده بدانجا آمده القصه
چون تبع ازین جسارت آن جماعت خبر یافت عنان رجعت بجانب یثرب تافت و یهود قلاع
نواحی مدینه را مضبوط ساخته متحصن شدند و تبع اظهار محاربه نموده مدتی حال برین منوال
جاری بود و دران اوقات متوطنان یثرب روز بجنگ می پرداختند و شب خرماهای
خرما بمعسکر تبع روان میساختند و پادشاه یمن از مشاهده این حال در بحر تحیر افتاده فتور
تمام باهتمامی که در باب محاصره مینمودند راه یافت در خلال این احوال کعب و اسد که
از جمله احبار بنی قریظه بودند بملازمت تبع شتافتند و بهنگام فرصت عرضه داشتند که
تا غایت هیچکس از ملوک بر تخریب مدینه مکرمه قدرت نیافته بلکه هر کس این معنی بخاطر گذرانید
بعد از انقضای اندک زمانی ببلیه مبتلا گردید زیرا که این موضع سرای هجرت پیغمبر آخر الزمان

خواهد بود و محمد قریشی صلی الله علیه وآله وسلم درین سرزمین وطن خواهد نمود و این اخبار
سمع تبع افتاده تبع ترک محاصره داد و کعب و اسد را مصاحب خویش ساخت و رایت
عزیمت بصوب مکه برافراخت در اثنای راه جمعی از بنی هذیل که [illegible]
قصد تخریب خانه کعبه نماید بعقوبت و عذاب اجل گرفتار آید از کمال عداوت نزد تبع
آمده بعرض رسانیدند که در خانه کعبه سیم و زر بسیار و در و گوهر بی‌شمار مدفون گشته
اند و تا غایت هیچ یک از سلاطین بر آن حسن اطلاع نیافته اگر سلطان بتخریب آن خانه پردازد بی
اشتباه آن اموال بدست آید و تبع را قوت طمع در حرکت آمده نیت تخریب بیت الله
در صمیم قلب جای داد و همان روز دستها و پایهای او خشک شده سایر اعضایش متشنج
گشت و کعب و اسد را طلبیده از آن عارضه سوال نمود ایشان جواب دادند که ظاهرا ملک
عزیمت ارتکاب امری ناپسندیده داشته که حکیم علی الاطلاق این مرض بروی گماشته و
تبع کیفیت حال بران دانستی در میان آورده کعب و اسد او را بتغییر آن عزیمت ترغیب
نمودند و پادشاه خاطر بران قرار داد که چون از آن رنج خلاص یابد بدستور حاجیان
کعبه را طواف نماید و جامه پوشاند لاجرم علتش بصحت تبدیل یافت و تبع در آن
قصیده گفت که این بیت از آنست بیت ماکنت احسب ان بیتا طاهرا لله فی بطحاء مکه یعبد
چون بمکه رسید هفت جامه از اجناس نفیسه در خانه پوشانید و مراسم طواف بجای
آورده متلبس بلباس ملت موسوی گردید آنگاه متوجه دارالملک خود گشته اکابر و اعاظم
بنی حمیر او را استقبال نمودند و معروض داشتند ترک دین و آبا و اجداد کرده‌ای ما
نسبت بتو طریق اطاعت سلوک نمیداریم و ترا درین مملکت نمی‌گذاریم پادشاه می‌گفت
باید تا با آتش التجا نمایم و حقیقت ملت که ظاهر شود آن کیش را باتفاق قبول نمائیم
بیان این سخن آنکه در آن زمان چون دو کس با هم خصومت می‌نمودند بحکم پادشاه بغاری
که در نواحی صنعا بود می‌رفتند و آتشی از آنجا بیرون آمده خصمی که بر باطل بودی می‌سوخت
و کسی که جانب حق داشتی ایذا نمی‌رسانید القصه ترکان با آتش روانه شدند با بتان
خویش و در ملازمت تبع بدان غار رفتند و بدستور معهود آتشی عظیم از غار بیرون

آمده اصنام را خاکستر گردانید بنا بران سایر یمنیان دین موسوی پذیرفتند و نوبت دیگر
در سلک تبع سمت انتظام گرفتند اما روایت اهل سیر درین باب آنست که تبع که موسوم
بود بحمیرین وردع نخست بمکه مبارکه رسید و بواسطه عارضه که مذکور شد البسه
قیمتی در بیت الله پوشانید آنگاه بمدینه شتافته دران ایام چهار هزار کس از حکما
عظام و علمای کرام صبح و شام بملازمتش قیام و اقدام مینمودند و شامول یهودی با چهار صد
کس از آن جماعت بملاحظه اوضاع و علامات یثرب نموده دانست که آن مقام سرای هجرت
حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام خواهد روح مقدس خاتم الانبیا از زمین به بهشت
برین انتقال خواهد نمود لاجرم خاطر بر توطن دران دیار قرار دادند به نیت آنکه
اگر ظهور آنحضرت در ایام حیات ایشان بوقوع انجامد بسعادت ملازمتش استسعاد
یابند والا یکی از اولاد ایشان بدان عطیه عظمی فایز گردد آنگاه حکایت بعث موجب
حضرت رسالت علیه السلام والتحیه و توقف خود را بعرض رسانیدند و او را
حقیقت نبی که کرده بودند واقف گردانیدند و تبع را سخن ایشان بتحقیق انجامید
خواست که خود نیز در مدینه اقامت نماید تا از آن دولت کبری بی نصیب نماند اما
کثرت لشکر او را از آن عزیمت مانع آمد نامه در قلم آورد که مشتمل بر اقرار توحید
حضرت الهی و تصدیق نبوت جناب رسالت پناهی بود و آن مکتوب سر بمهر را
بشامول سپرده گفت اگر ترا اقبال مساعدت نماید که سعادت بخدمت آن بانی
شریعت را دریابی این عریضه را بملازمان آستان رسان والا باولاد خود
بسپار و شرط وصیت بجا آر که بطنا بعد بطن در محافظت این رقعه نیاز
لوازم اهتمام مرعی دارند تا بنظر کیمیا اثر خیر البشر رسد و تبع بعد از فراغ این
مراسله مقیمان یثرب را وداع کرده روی بطرف دیار یمن آورد و شامول با تبع
انجا ساکن شده آن نامه نامی چنانچه رسم جهانبانی است از پدران به پسران
انتقال می یافت تا بابو ایوب انصاری که یکی از پسر شامول بود رسید و ابو
ایوب آن مکتوب سر بمهر را بنظر انور خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم رسانید



بر زبان معجز بیان حضرت جریان یافت که مرحبا بالاخ الصالح تبع در درج درر مند کرد
است که قضیه تبع قبل از حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه بمدت هزار و پنجاه و سه سال
سمت وقوع پذیرفت و از آن روز باز بنابر اخبار احبار مسقط راس و مسکن انس معمار نبوت
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در میان ساکنان یثرب صفت اشتهار گرفت بیت
پیش از رسیدن تو به پیش از هزار سال ** تبع در آرزوی تبع بودن تو بود ** شامل
ذیل جمال تو برده چشم ** یک لحظه در مقام فراغت نمی غنود ** بر ضمایر افاضل اشراق ناظران
این اوراق پوشیده نماند که در بیان احوال و اسامی و عدد ملوک بنی حمیر و تقدم و
تاخر و کمیت سلطنت ایشان در میان مورخان خلاف بسیارست خصوصا در
ذکر حکایتی که بعد ازین مذکور خواهد شد اصحاب تاریخ بعضی از وقایع سابقه و
لاحقه تبابعه را بروجهی در مؤلف خود ایراد نموده که آن وجه در کتب دیگر مروی نیست
بنابران التماس راقم این کلمات از ناظران آنست که چون این حکایت را در نسخ متقدمین
بسیاق دیگر مشاهده نمایند حمل بر تعدد روایات نمایند و بر تقصیر این حقیر
والعلم عند الله العلی الخبیر وهو نعم المولی ونعم النصیر ذکر ربیعه بن النصر اللخمی و سلطنت او
روایت بعضی از ارباب اخبار برین معنی اشعار مینماید که بعد از فوت تبع ربیعه
بن نصر باستظهار کثرت بر ملک یمن استیلا یافت و مدتی لوای ابهت مرتفع گردانید
و بهنگام وصول اجل موعود بعالم دیگر شتافت و این ربیعه بعقیده طبری برادر
عدی بن نصر بود که جذیمة الابرش او را شرابدار خود ساخت و در هنگام عدم شعور
خواهر خود رقاش را با او در سلک ازدواج کشید چنانچه شرح این حکایت سابقا بقلم
کلک بیان گشت و ایضا طبری زمان کامکاری ربیعه را برادران نامداری تبع الاصغر
مقدم ذکر کرده و باتفاق [illegible] مورخین ربیعه در ایام حکومت خوابی غریب دید و از
خواب غفلت بیدار شده آن واقعه سبب هدایت و اقبال او گردید مصراع زهی مراتب
خوابی که به ز بیداریست حکایت خواب ربیعه بن نصر بروایت صحیح و هدایت یافتن او بنابر تعبیر نمودن سطیح
مؤلفات جمهور سیر مبینست برینکه ربیعه

بن نصر در ایام حکومت شبی در خواب خوابی هولناک دید و اکثر کاهنان و معبران
دیار یمن را جمع آورده بملاحظه آنکه او را بر سخن ایشان اعتماد حاصل شود و اگر
خوابش را مطابق واقع تعبیر بر آن قیاس نماید الجماعت را مخاطب ساخته گفت خوابم را با تعبیر
تقریر کنید جواب دادند که ما بدین صورت قدرت نداریم ربیعه از استماع این سخن غضبناک
شده زبان بتهدید ایشان گشاد یکی از کاهنان گفت که بشنوای پادشاه سطیح است و شق اگر
ملک ایشان را طلب دارد ممکن که از عهده جواب این سوال بیرون آیند آنگاه ربیعه باحضار
سطیح و شق فرمان داده چون آن دو کاهن ماهر حاضر شدند نخست با سطیح خلوت
نموده از ما فی الضمیر خویش استعلام نمود سطیح گفت رایت جمجمة خرجت من ظلمة
فوقعت بارض تهامة فاکلت منها کل ذات جمجمة یعنی در خواب دیدی که اخگری
سیاه از تاریکی بهایه بیرون آمد پس اکنون سیاه افروخته بزمین تهامه یعنی
یمن افتاد و هر صاحب استخوان کاسه سری از آن بخورد و بروایتی که گفت هر صاحب
جمجمه را بسوخت ربیعه گفت واقعه مرا راست گفتی اکنون تعبیر آن را بیان نمای سطیح
گفت تعبیر آنست که از حبشه لشکری بیاید و این مملکت را تسخیر نماید ملک بر زبان
آورد که این واقعه در زمان من حادث خواهد شد یا پس از من سطیح جواب داد که
قضیه مذکوره بعد از انقضای دولت تو بشصت سال یا هفتاد سال بوقوع انجامد
ربیعه سوال کرد که ملک بر اهل حبشه مستدام خواهد بود یا نی سطیح جواب داد
که قضیه مذکوره چون سالی چند حبشیان درین مملکت حکومت کنند شخصی از بنی
حمیر موسوم بسیف بن ذی یزن ایشان را مغلوب گرداند و فرمان فرمای یمن
گردد ربیعه باز پرسید که مدت دولت آن ذی یزن ربیعه باز پرسید که مدت
دولت ذی یزن چه مقدار امتداد یابد سطیح گفت پس از فوت سیف باندک
زمانی این ولایت منتقل به پیغمبری پاک گردد که باو از خدای بزرگ وحی آید
و از اولاد غالب بن فهر بن مالک بن نضر باشد و تا روز قیامت حکومت در
امت او بماند پادشاه یمن از شنیدن این سخن متعجب شده گوش [illegible]

سطیح گفت آری قیامت روزی بود که خلق اولین و آخرین را جمع سازند و نیکوکاران
پاداش کردکار خویش بهشت و بدکرداران سزای افعال خود دوزخ یابند ملک را
تعجب زیاده گشته سطیح را سوگند داد سطیح گفت سوگند میخورم بسرخی آخر روز
و سیاهی اول شب که آنچه گفتم حق و صدق است آنگاه ربیعه سطیح را اکرام کرده شق را
طلب فرمود و شق خواب ملک و تعبیر آنرا چنانچه سطیح گفته بود بی زیاده و نقصان
بیان فرمود و ربیعه بدستوری که با سطیح گفت و شنود کرده بود با وی بمقام
جواب و سؤال آمد و ربیعه بنابران قیل و قال از خواب غفلت بیدار گشته بنبوت
احمد مختار صلعم و وقوع قیامت و حشر و نشر ایمان آورد و پوشیده نماند که در
تاریخ طبری و ستون الاخبار و روضة الصفا و بعضی دیگر از کتب مشهور جواب
مذکور بدین وجه مسطور است و بربیعه بن النصر منسوب و در روضة الصفا
الاحباب عوض ربیعه بن نصر ربیعه مکتوبست والعلم عند الله الغیوب وهو الموصل
الی کل المقصود والمطلوب ذکر سطیح و شق بغرابت خلقت و مهارت در فن
کهانت شهرت دارند بتقریب واقعه مذکوره بیان مجملی از حال ایشان مناسب نمود
اهل تاریخ آورده اند که سطیح پسر سعد بن مازن بن ذیب است و قیل هو ربیعه بن
عمرو بن ذیب و باتفاق مورخان در اعضای او استخوان نبود مگر عظام کله و سر
و اصابع و بعضی بر آنند که روی او در سینه اش بود و چون او مجملی بود از گوشت ملقب
بسطیح گشت و سطیح هرگاه در غضب رفتی بر باد شده بنشستی و مطلقا بر قیام قدرت
نداشت و او را مانند جامه در پیچیده بمجالس بردند و چون میخواستند که کهانت کند
و او را در امور مخفیه خبر دهد بسان مشک پر دوغ می جنبانیدند و سطیح میگفته که
یکی از جنیان که در حین تکلم حضرت عالم السر والخفیات با موسی استراق سمع کرده بود
مرا از مغیبات مطلع میگرداند و من آن سخنان را با خلق میگویم و سطیح بروایتی سامع
جابیر بود مدت ششصد سال در جهان فانی زندگانی کرد اما شق بروایت
ابو محمد عبدالله بن اسعد الیمنی الیافعی پسر خاله سطیح است و ولادت سطیح و شق در

یک روز بوقوع پیوسته و شق بصورت نصف آدمی بود زیرا که یکدست و یک پا
داشت و در بعضی از کتب بنظر درآمده که چون سطیح و شق متولد گشتند ظریفه کاهنه
حمیریه که زوجه عمرو بن مزیقیا بن عامر بن ماء السما بود ان دو مولود را طلبید و آب دهن
خود را در دهان ایشان انداخته گفت این دو پسر در کهانت قایم مقام من خواهند شد
و بهمان لحظه ظریفه وفات یافته مهم سطیح و شق دران فن بمرتبه رسید که زیاده بران
نتواند بود والعلم عند الله الودود مرثد بن عبد کلال بروایت حمزه بن حسین اصفهانی
برادر مادری تبع اصغر بود و مدت چهل و یکسال در مملکت یمن پادشاهی نمود و
و مرثد در ایام سلطنت و شهریاری خوابی دید که ظهور ملت حضرت رسالت علیه السلام
التحیة از تعبیران بوضوح انجامید گفتار در بیان خواب دیدن مرثد و تعبیر کردن عفیرا
بغایت مرثد بعضی از ارباب تیقظ و انتباه در ذکر بشارت بعثت حضرت رسالت پناه
علیه من الصلوات اقصاها و من التحیات اشملها رقم خامه بلاغت انتما گردانیده اند
که مرثد بن عبد کلال در زمان دولت و اقبال شبی خوابی هایل دید چنانچه از
مهابت آن واقعه بر خود بلرزید و چون بیدار گشت کیفیت رؤیت اصلا بیادش نماند
و بنا بر بقا خوف با مادر خود که در فن کهانت نصیبی داشت شمه از پریشانی خاطر تقریر
کرد و از تعبیر آن خواب مراسم استفسار بجای آورد و مادر از خواب پرسیدن عاجز گشته اکثر
کاهنان عرب را بفرموده مرثد جمع ساخت و از ان امر مبهم استعلام نمود جمله کهنه
باتفاق عرضه داشتند که اگر صورت خواب معلوم بودی ما از عهده تعبیران بیرون
می آمدیم اما چون کیفیت واقعه بالکلیه فراموش گشته ما از جواب این سوال عاجزیم لاجرم
این عقیده در ضمیر مرثد ناگشاده ماند روزی جهت تشحید خاطر بصید و شکار اقدام
فرمود و آهوی بنظرش درآمده بگرفتن آن دلش میل فرمود و اسب بطرف او برانگیخته چندان
از عقب آهو تاخت که از لشکر دور افتاد و از کثرت حرکت و شدت حرارت آفتاب سست
و بیتاب شده سایه میجست که ساعتی باستراحت پردازد در این اثنا در دشت خانه دید
که نزدیک بغاری ساخته بودند بدانجانب توجه نمود بعد از وصول بحجره از غار

امده گفت لحظه فرود آی وابواب آسایش بر روی خود بگشای که بنده بنده تو خانه زاد تست
ومرثد عبد کلال دران منزل نزول اجلال فرمود وپهلو بر بستر استراحت نهاد وبخواب رفت
وچون بیدار گشت چشم بگشاد بر بالین خود دختر زیبا منظری که رخسار دلفریبش رشک
شمس وقمر بود مشاهده نمود ودختر مرثد را مخاطب ساخته گفت ای ملک عالیمقام هیچ ارزوی
طعام داری مرثد عبد کلال از استماع این مقال که متضمن معرفت او بود اندیشه ناک
شد زیراکه تنها بود ومی ترسید که دران صحرا کسی قصد او نماید لاجرم التفات بجواب نفرمود
انگاه دختر گفت ای پادشاه عالیجاه وهم واندیشه بر خاطر خود راه مده که کوکب بخت
بلندت در اوج سعادت واختر طالع دشمنت در حضیض نحوست است بعد ازان
طعامی پیش آورد ومرثد عبد کلال باکل آن مبادرت نمود واز نام دختر سوال کرد جواب
داد که نام من عفیرا است مرثد گفت که تو آنکس را که او را بملک خطاب کردی میشناسی
عفیرا گفت اری مرکز دایره عز وجلال مرثد بن عبد کلال است که جمع کاهنان
ومعبران عرب را جهة خوابی که دیده بود جمع کرد ومقصودش حصول نه پیوست
مرثد گفت ازان واقعه هیچ خبری هست عفیرا گفت انچه از امر کیفیت الواقعه وتعبیر
اطلاع عام است مرثد مبتهج ومسرور گشته گفت از انچه ازان باب معلوم داری
بیان کن عفیرا بر زبان اورد که ای ملک در خواب چنان دیدی که گرد بادها پیدا شد
وبطرف آسمان رفت وازان انتها می درخشید ودودی ازان سانه بیرون می آمد
وبعد ازان جوی ابی در غایت صفا مشاهده فرمودی وآواز شخصی شنیدی که
مردم را بشرب اب بر سبیل عدالت وراستی میخواند ومیگفت هر کس ازین اب بر سبیل
عدالت وراستی خورد سیراب گردد وانکه دهن بر اب بیفکند وبظلم مرتکب
اشامیدن شود خذلان وحرمان نصیبش آید مرثد فرمود که صورت واقعه مرا راست
تقریر فرمودی اکنون در تعبیرش شروع نمای عفیرا گفت گرد بادها کنایت از ملوک است
وآتش اشارت بخلاف ووفاق ایشان وجوی آب نمودار مرتبت شرع بحر ملت
بیضاست وانکس که خلق را باشامیدن آب میخواند پیغمبر اخر الزمان که ظهور نماید

کمردم را باب جور دن دین مبین دعوت فرماید که هر که صاحب عدل و انصاف باشد
و شرط اطاعتش بجای آورد از تشنگی بادیهٔ ضلالت نجات یافته بسر چشمهٔ هدایت
رسد و کسی که طبیعتش مجبول بر ظلم و ستم بود بر آن صاحب شریعت مخالفت ورزد
در گرداب غوایت و غرقاب جهالت افتد انگاه مرثد از اوصاف و اطوار نبی
بزرگوار احمد مختار صلی الله علیه و آله سوال کرد و عفیر آنچه ازین باب معلوم داشت
بموقف عرض رسانید و مرثد را حسن رخسار و لطف گفتار عفیر استحسان
مطبوع افتاده قصد کرد که او را خواستگاری نماید عفیر اسباب الضمیر ملک را
بفراست دریافته گفت خواستگاری بنتی باکیست و غیور و مبالغه درین باب
مستلزم خسران موفور انگاه مرثد متوهم شده از سر دامادی درگذشت و علی
الفور سوار شده بسپاه خود ملحق گشت و صد شتر بلند کوهان برسم هدیه
نزد عفیر فرستاد و بروایتی در وقت وفات زمام مهام مملکت را در قبضهٔ
اهتمام پسر خود ولیعه نهاد ولیعه بن مرثد ارکان ملکش سی و هفت سال بود ابرهه
بن الصباح بقول صاحب معارف بعد از ولیعه هفتاد و سه سال پادشاهی نمود
و نسب ابرهه بروایت بعضی از نقلهٔ اخبار بکعب بن سبا الاصغر الحمیری پیوسته
میشود و او بصفت علم و دانش اتصاف داشت و معلوم فرموده بود که ملک
یمن ببنی عدنان انتقال خواهد یافت لاجرم نسبت بآن قبیله انعام و احسان فراوان
کرد صباح بن ابرهه بعد از پانزده سال روی بضبط مملکت آورد و در روایتی است
که پس از انقضای ایام اقبال صبح دولت حسان بن عمرو بن ذی وسط از مشرق امید
دمید و مدت ملکش پنجاه و هفت سال رسید ذو شناتر بقول بعضی از مورخان
بعد از حسان زمام مهام جهانبانی را بقبضهٔ تصرف در آورد و او از خاندان
ملک نبود در ایام دولت خویش بعقد رمقد در باب ارتکاب فسق و فجور قیام و
اقدام مینمود و در احیای مراسم ظلم و جور و سفک ما یقصر از خود راضی نمی شد
و او به پسران قبیح الوجه میل بسیار بود چنانچه هرگاه نام پسری را شنیدی

اورا طلبیدی واخر بری که پیش او آوردند موسوم بزرعه بود وملقب بذونواس و چون
زرعه میدانست که او را بچه کار میبرند کاردی بریمان بست یا در ساق موزه نهاد و بعد
از ملاقات با ذو شناتر که بقول طبری موسوم بحنیفه بن عالم بود اظهار ملاهیت کرد
اورا بوصال خویش امیدوار ساخت و پس از لحظه که مجلس را از اغیار خالی شد آن کارد
بر کشید و بضربات متعاقبه روح خبیث حنیفه را از صحبت جسد جدا گردانید و در تحفه
الملکیه مسطور است که حنیفه را دو شناتر حبتان می گفتند که اکثار زیادتی داشت
مدت سلطنتش بیست و هفت سال بود ذکر سلطنت ذو نواس که موسوم بزرعه بود
بعضی از مورخان بر آنند که پدر ذو نواس شراحیل بن عمرو بوده و برخی گفته اند هو زرعه
بن یزید بن کعب بن کهف الظلم بن زید بن سهل بن عمرو بن قیس بن جشم بن وائل
بن عبد شمس بن الغوث بن حدار بن شخب بن یعرب بن قحطان و از تاریخ محمد بن
جریر الطبری چنان معلوم میشود که زرعه ولد صلبی تبع اوسط بوده و برادر حسان
که او را تبع اصغر خوانند القصه چون ذو نواس اساس حیات حنیفه بن علم را
مندرس گردانید خود را یوسف نام نهاده باتفاق اعیان یمن بر مسند سلطنت
یمن متمکن گردید و او سرخیل اصحاب الاخدود بود مدت بیست سال پادشاهی نمود
اکثر مورخان بر آنند که ذو نواس تابع در سلک موسی علیه السلام انتظام داشت و عامه
اهالی یمن در زمان دولتش بمقتضای کلمه الناس علی دین ملوکهم آن ملت را قبول کردند
اما مضمون حکایتی که نوشته میشود چنان بوضوح می پیوندد که ذو نواس تابع شریعت
موسی نبوده بلکه بوحدانیت ایزدی نیز اعتراف نمی نمود والعلم عند الله تعالی حکایت اشتعال
آتش عصیان ذو نواس و مردن او در آب از غایت وهم و هراس فضلاء سخن شناس و علما
خرد اقتباس در مؤلفات خود آورده اند که یکی از جهره سحره ابن شق که بوزارت ذو نواس
قدم مستحکم داشت چون بکبر سن رسید بعرض ملک یمن رسانید که ضعف شیخوخت
در من اثر کرده است و آثار انتقال از دار فنا هویدا گشته مناسب آنکه کسی را که
قابلیت آموختن علم سحر داشته باشد بمن سپاری تا این فن را باو تعلیم دهم ذو نواس

عبدالله بن تامر را که جوانی رسیده بود بخدمت آن ساحر فرستاد عبدالله بتعلیم سحر اشتغال
نموده در روزی که از منزل خود نزدیک ساحر میرفت در اثنای راه او از مناجات
راهبی بگوش او رسید بمجرد شنیدن آن وا زپی نصو معبر راهب برد و راهب او را بملت
عیسوی دعوت کرد عبدالله علی الفور آن کیش را پذیرفته هرگاه فرصت می‌یافت
پنهان بر ساحر بملازمت راهب می‌شتافت تا کار او بجایی رسید که مستجاب الدعوه شد
درخلال این حال دابه عظیم بر سر راهی آمده مردم را از آمد شد مانع گشت و عبدالله
بدانجا رسیده سنگی برداشت و گفت الهی اگر راهب از ساحر نزد تو دوستر است این دابه را
بدین حجر هلاک ساز و سنگ را بر جانب او انداخته بر مقتلش آمد و خلایق را از آن
تفرقه نجات یافتند آنگاه عبدالله بخدمت راهب رفته کیفیت واقعه باز گفت راهب بر
زبان آورد که عنقریب تو بدست اهل ضلالت گرفتار خواهی شد باید که کسی را بر من دلالت
نکنی و بسبب قضیهٔ مذکوره عبدالله تامر مشهور گشته بیماران جهت شفای مرض
بدو رجوع میکردند و شربت صحت می‌چشیدند و یکی از جلسای ذونواس که جهان بین
از حلیهٔ بینایی عاطل بود از حال عبدالله خبر یافته التماس کرد که دعا کند تا نور دیده
او بحالت اول معاودت نماید عبدالله گفت من کسی را شفا نمی‌توانم داد اگر میخواهی
که دیده تو روشن گردد بخدای تعالی ایمان آوری و آن شخص کلمهٔ توحید بر زبان راند
فی الحال حکیم علی الاطلاق چشمهای او را روشن ساخت و او بملازمت ذونواس
شتافته چون نظر پادشاه بر وی افتاد پرسید که چشم ترا که شفا داد جواب داد
که پروردگار من ذونواس گفت ترا غیر از من پروردگاری هست آن عزیز گفت پروردگار
من و تو خداوند جبار است سبحانه و تعالی ذونواس از شنیدن این سخن در غضب
رفته او را چندان تعزیر نمود که حال عبدالله را تقریر فرمود و آن ظالم عبدالله را
گرفته بعد از گفت و شنید او را چندان معذب گردانید که چگونگی احوال راهب را
بر زبان آورد ذونواس راهب را طلبیده برجوع از ملت مسیحا علیه سلام الله تعالی
تکلیف نمود و راهب ازین معنی ابا کرده ذونواس فرمود تا آن پیر عزیز را پاره پاره ساختند



وحلیس خود را نیز بر همین منوال کشته عبدالله را گفت باز گرد از دینی که داری عبدالله بسخن
او التفات نفرمود ذو نواس او را ببعضی از ملازمان خود سپرده گفت این شخص را
بقله فلان جبل برید و اگر از دین خود برنگردد از کوهش بیندازید و چون آنجماعت با عبدالله
بقله آن کوه رسیدند بدعا عبدالله جبل در حرکت آمد مجموع بر خاک هلاک افتادند و عبدالله
نزد ذو نواس رفته نوبت دیگر آن بد اختر او را مصحوب جمعی از نوکران بدریا فرستاد که
غریق بحر فنا گردانند و بعنایت الهی آن جمع در غرقاب افتاده عبدالله نوبت دیگر بنظر ذو نواس
در آمد و آن جبار ستمکار حیران گشته عبدالله گفت تو مرا بقتل نمی توانی رسانید مگر آنکه
بموجب فرموده من عمل نمایی و چون ذو نواس پرسید که چه می باید کرد جواب داد که
مردم را در میدان جمع ساز و مرا بردار کرده تیری از ترکش من بر دار و بکمان پیوسته
بگوی بسم الله رب الغلام و تیر را بجانب من افکن تا بمقصود خود فایز شوی و ذو نواس بر
بموجب فرموده بتقدیم رسانیده آن تیر بشقیقه عبدالله رسیده عبدالله دست خود را بر
زخم نهاد و برحمت الهی واصل گردید مردم که آن صورت را مشاهده کردند فریاد بر آوردند
که امنا برب الغلام و این حدیث را بسر دفتر اهل ظلام شنید فرمود تا خندقها کندند و آتش
بسیار افروختند و هر کس از ملت عیسوی رجوع ننمود با آتش بیداد سوختند آورده اند که
دران اوان که نیران طغیان آن قوم اهل عصیان التهاب و اشتعال داشت ضعیفه را که
کودکی بر کتف بود بکنار آتش رسانیدند و آن بیچاره از شفقت مادری دامن گیر شده
قصد کرد که از دین برگردد و با آتش در نیاید در آن حین آن طفل بسخن در آمده گفت یا امه
اصبری فانک علی الحق آن عورت از استماع این سخن قوی دل گشته با آتش در آمد و بروایتی
که متون الاخبار مینماید قادر بیچون آتش را برو سرد گردانیده بسلامت از جانب دیگر
بیرون رفت چنانچه بغوی او را ندید در معالم التنزیل این واقعه قبل از ولادت حضرت
رسالت علیه السلام والتحیه بهفتاد سال واقع گردید و محمد بن جریر الطبری و بعضی دیگر از
مورخین را عقیده آنست که در زمان دولت ذو نواس اهل نجران که شهریست در میان
موصل و جزیره عرب پادشاهی از تابعان ملت عیسی علیه السلام از طرف قیصر بر سبیل استقلال

نموده شارع دین قویم وراه مستقیم درامدند واین خبر بسمع ذو نواس که تقویت شریعت
موسی علیه السلام میکرد رسیده با اتباع خود از یمن بنجران شتافته وخندقها کنده ودر
آن آتش برافروخته هر کس از دین عیسی علیه السلام تبرا ننمود اورا دران آتش انداختند و برین
تقدیر اصحاب اخدود که کلام مجید ربانی بذکران ناطق است کنایت از ذو نواس و اتباع او اند
والاخدود والشق المستطیل فی الارض وجمعه اخادید ودر کیفیت واقعه ذو نواس و
اصحاب اخدود در روایات دیگر نیز ورود یافته که این مختصر گنجایش ایراد آن ندارد لاجرم
برانچه نوشته شد سخن مختصر گردید نقلست که در زمان خلافت عمر بن الخطاب شخصی از
نجرانیان بحفر قبری قیام مینمود ناگاه دید که جوانی بی جان نشسته ودست بر زخمی که بر
سر داشت نهاده وآن شخص چون دستش از سر برگرفت خون از سر زخم در جریان
آمد واز مشاهده این صورت متعجب گشته مردم را اخبار نمود تا کیفیت واقعه را
در قلم آورده بمدینه فرستادند صحابه بعد از مطالعه آن رقعه دانستند که آن
جوان عبدالله بن تامر است که بدست ذو نواس بقتل رسیده وبتکفین وتدفین او اشارت
کرده بطریقه سنت اسلام دفن نمودند القصه چون ذو نواس از مراسم کشتن و سوختن
عیسویان دقیقه مهمل ونامرعی نگذاشت قیصر که تابع ملت مسیحا علیه السلام مینمود از این
معنی خبر یافت وآتش غضب در باطنش ملتهب شده بنجاشی پادشاه حبشه نشان نوشت
که متوجه استیصال ذو نواس شود وملک حبشه ارباط نامی را با هفتاد هزار سوار
جرار بجانب یمن فرستاد وذو نواس طاقت مقاومت با آن لشکر از خود ندیده خود
بیرون دید فرار بر قرار اختیار کرد ودر اثنای راه بدریای رسیده از غایت خوف
وخشیت اسب در آب راند وشعله حیاتش فرو نشست وشخصی که اورا ذو جدن میگفتند
روزی چند قایم مقام ذو نواس گشته او نیز از دست برد سپاه حبش متوهم شد و
بطرف دریا گریخته از عقب ذو نواس شتافت ارباط بعد از فرار ذو جدن بی مانعی
ومزاحمی بصنعاء یمن درآمده پای بر مسند حکومت نهاد وچون روزی چند که از ایام
منقضی گشت ابرهه که در سلک سرداران حبشه انتظام داشت نسبت با او آغاز



مخالفت کرد و لشکری فراهم آورده متوجه صنعا شد و ارباط نیز با مردم خود در
قتال شتافت ابرهه حیله اندیشید و یکی از غلامان خود را عتوده نام در کمینگاه پنهان
نمود و خود بمعرکه رفت و ارباط را بمبارزت خواند و ارباط که در غایت شجاعت بود آن حال را
غنیمت شمرده نزدیک بابرهه رسید و تیغی بر فرق فرود آورده تا ابروی او شکافته
شد و دران وقت عتوده از عقب آن پهلوان درآمده بیک ضرب ارباط را از
زین بر روی زمین انداخت و ابرهه در عین راحت رایت ایالت یمن افراخت **ذکر حکومت**
ابرهة بن الصباح ابرهه بنابر زخمی که ارباط بر بینی زده بود ملقب باشرم گشت
و او ابو یکسوم کنیت داشت که چون ابو یکسوم در صنعا بلوازم امر پادشاهی قیام
نمود و خبر قتل ارباط را نجاشی استماع فرمود در غضب شده سوگند خورد که تا
پای بر خاک یمن ننهم و موی پیشانی ابرهه را بدست نگیرم و عذر او نپذیرم انگاه
با سپاه شجاعت پناه روی بجانب یمن آورد و ابرهه از سوگند و توجه نجاشی خبر
یافته موی پیشانی خود را برید و توبره خاک و پیشکشهای پادشاهانه و عرضه داشتی
مبنی از اعتذار و استغفار و مبنی بر فرمان برداری و نیاز بسیار نزد ملک حبشه
فرستاد و دران کتابت مندرج گردانید که موی پیشانی و توبره خاک را جهت آن
ارسال داشتم که پادشاه در سوگند خود حانث نشود و موی مرا بدست گرفته
پای مبارک بر خاک یمن نهد و از سر این غضب درگذرد و چون اشیاء مذکوره بنظر
نجاشی رسید تحف و هدایا را قبول فرمود و سوگند خود را راست کرده مملکت را بر
ابرهه مسلم داشت و ابرهه مدت بیست و سه سال دران مملکت رایت دولت
و اقبال برافراشت و در اواخر ایام حیات بعزم تخریب خانه کعبه لشکر بصوب حرم محترم
حرم کشید و بغضب مالک الملک علی الاطلاق گرفتار شده بزخم سنگ سجیل متوجه
درک الاسفل گردید **ذکر توجه ابرهة الاشرم بقصد تخریب حرم و بیان هلاک**
اصحاب فیل بزخم حجارهٔ سجیل علماء واجب التجلیل بر سبیل اجمال و تفصیل رقم کلک
بیان گردانیده اند که چون ابرهة الاشرم در زمان سلطنت خود مشاهده نمود که هر سال

نزد بنی آدم مهاجرت اخوان و مفارقت خلان اختیار کرده بصوب حرم حرم توجه
مینمود بخاطرش خطور کرد که در برابر کعبه معظمه کنیسه سازد تا طوایف امم
متوجه طواف آن گشته دیگر هیچکس بزیارت بیت الله نپردازد خ زهی تصور باطل
زهی خیال محال. و بعد از استجازه از نجاشی بی تحاشی معماران یمن و مهندسان
زمین را جمع نموده که در بلده صنعا خانه در کمال تکلیف و رفعت ساختند و سقف
جدار آنرا بنقوش غریب و صور بدیع مزین و محلی گردانیدند و ابرهه آن خانه را
قلیس نام نهاده ابنای زمان را بزیارتش ترغیب نمود و طبقات خلایق بعضی جهه
تصور حصول مثوبت و برخی از برای تماشای خانهٔ پر زیب و زینت از اقطار
امصار متوجه صنعا گشتند و قبایل اعراب بتخصیص متوطنان ام القری ازین
معنی در تاب شده شخصی از بنی کنانه که بروایتی موسوم بنفیل بود از طریق غضب
بصنعا رفته و خدام قلیس را فریفته شبی در آن کنیسه بیتوته نمود و بقدر مقدور
در و دیوار قلیس را بنجاست بیندود و در پس منظر فتح الباب بنشست و سدنهٔ
خانه بوقت سحر که در بگشادند نفیل کنانی مانند تیر از کمان بیرون جست تا زمان
وصول در دیار خویش در هیچ مکان قرار نگرفت علی الصباح که مشام ابرهه از رایحه
این خبر متاثر شد دانست که این فعل بوالعجب نتیجه طبیعت عربست لاجرم سوگند
بر زبان آورد که بمکه رفته خانه کعبه را ویران گرداند و بعد از تصمیم عزیمت رسولی
نزد نجاشی فرستاده صورت حال را پیغام داد و فیل سفیدی را که موسوم بمحمود
بود بسبب ظهور فتح و ظفر و موجب وصول بمقصد و مقصود طلب فرمود نجاشی
ملتمس ابرهه را مبذول داشته محمود را با چند فیل دیگر همه صحرا نورد و کوه
پیکر روانه ساخت و ابرهه با بهادران فیل تن و فیلان صف شکن از دار الملک
یمن بقصد تخریب بیت ذو المنن روان گشت و چون بولایت حجاز درآمد لشکریانش
دست بغارت و تاراج بر آورده مراعی و مواشی مردم را تصرف کردند و از آنجمله دویست
شتر عبد المطلب بن هاشم را که جد بزرگوار احمد مختار بود صلی الله علیه و آله و سلم

بیغما بردند و ابرهة الاشرم پس از انکه بنواحی حرم رسید حناطه حمیری را نزد قریش فرستاد
و پیغام داد که من جهت جنک و خون ریختن بدین ولایت نیامده ام بلکه غرض انهدام
خانه کعبه است اکر شمارا هوس قتال و جدال باشد اسباب ان نیز مهیاست و با حناطه
کفت اگر قریش داعیه محاربه نداشته باشند مهتر ایشانرا همراه بیاور چون حناطه بمکه رفت
و ادا رسالت نموده قریش را بمصالحه راغب یافت لاجرم عبد المطلب را مصحوب
خود کردانیده بملازمت ابرهه شتافت و عبد المطلب مردی بود که انوار حیاه و سروری
از ناصیه میمونش لامع و اثار جلادت و مهتری از بشره همایونش ساطع و ابرهه از انس نامی
که در سلک ملازمانش انتظام داشت شمه از عظمت شان و قدم خاندان او شنیده بنا
بران تعظیم عبد المطلب از تخت فرود آمده بر بساطی نشست و مهتر عرب را در پهلوی
خود جای داد و چون بلغت یکدیکر دانا نبودند ترجمانی مقرر شد و بعد از تقدیم کفت و
شنود رسمی و ترتیب مقدمات عادی عبد المطلب طلب شتران خود نمود و ابرهه را
این سخن سخت آمده بر زبان آورد که توقع سید و سرور قریشی و شرف قریشیان بوجود
خانه کعبه است و من آمده ام که آن موضع را ویران سازم و تو از ان باب هیچ نمیکویی
و شتری چند را که نزد ارباب همت قدری ندارد میجویی این صورت ع از همچو تویی عجب مینماید
عبد المطلب جواب داد که این خانه خداوندی دارد که شر اعدا را از وی کفایت مینماید
و من صاحب شتران خویش نیستم بنابران از ان سخن میکویم و ابرهه برد شتران حکم نمود
عبد المطلب مراجعت فرمود و اهل حرم را باشارت او اجمال و اثقال را بقلل جبال برده
عبد المطلب تنها بمسجد الحرام رفت و حلقه در خانه کعبه را بکرفت و لحظه بمناجات
قاضی الحاجات پرداخته زبان بتضرع و نیاز بکشود و بکشتن و هلاک مخالفان تمنا
مسئلت نمود انکاه روی بقبیله کوی خود که بعضی از اکابر قریش انجا بودند اورد روز
دیکر که طایر زرین بال خورشید بعزم استیلا بر سپاه سواد بر زبر کردون فیل رنک
اشیانه کزید ابرهه بقصد تخریب خانه کعبه سپاه حبشه را اراسته پرده های
ملعون بر پشت پیلان انداخت و فیل محمود را بر سایر افیال تقدیم نموده در مقدمه

روان ساخت و خود بین متعاقب در حرکت آمده بعد از طی اندک مسافتی قوایم ستون

مانند خود را بسان کوه بیستون در زمین محکم کرده بایستاد و هرچند فیلبانان مراسم

سعی و اهتمام بتقدیم رسانیدند بجانب بیت الحرام قدم پیش ننهاد و چون روی او را

بطرف دیگر گردانیدند بسرعت برق و باد در رفتار آمده شاه و سپاه از مشاهدهٔ

این حال متعجب و متحیر گشته ناگاه لشکر طیرا ابابیل که مرغکان سیاه بودند مثال

قرشترک و گردنهای ایشان مایل بخضرت بود از جانب مشرق پیدا شده هر یک را

سنگی مکون از گل دریا بزرگی نزدیک بنخودی در منقار و دو سنگ دیگر هم از آن

جنس در چنگال و بر هر حجاره نام بیچاره که هلاک او را بزخم آن سنگ رقم زده بودند

بتقدیر که قلمی شده بود و بعد از آنکه آن مرغان بر بالای سر اهل عصیان رسیدند

سنگ باران کردند بر هر سواری که سنگی خورد از ناف چهارپایش بیرون رفت و

بر فرق هر پیاده که حجاره رسید از طرف مقابل بدر آمد و غیر از فیل محمود سایر

افیال و اسبان و سپاهیان بر بساط هلاکت رسید و ابرهه از آن [illegible] خلاصه

خود را بکناری کشیده رخ بجانب حبشه آورد تا از خانه شهادت بفضای نجات

رسد در راه مرضی صعب بروی استیلا یافته بهزار حیله نیمجانی بنظر پادشاه حبشه

رسانید و کیفیت واقعه را عرض کردن گرفت نجاشی از شنیدن آن خبر غریق بحر

تعجب شده ناگاه ابابیلی که در راه متابعت او ملازم ابرهه بود در هوا ظاهر گشت

و ابرهه آن مرغ را بنجاشی نمود ابابیل سنگی سجیل بر سر آن اهل تضلیل انداخت و ابرهه

فی الحال از پای در آمده قعر جهنم را منزل ساخت آورده اند که در آن صباح

اکابر قریش انتظار مقدم ادبار اساس ابرهه میبردند چون ساعتی چند از روز

بگذشت و اثری از اصحاب سپاه اکثر آثار از کمان الحکم شد که بلیه آن طایفه را

دریافته لاجرم خواستند که با جمعی بجانب معسکر ابرهه روند عبدالمطلب قریش را

تخویف نموده خود بنفس تفحص اخبار لشکر اعدا رفت و کمال قدرت الهی را

بعین الیقین دیده آنچه از نقود و جواهر بنظرش درآمد در موضعی مناسب مدفون



و بعد از آن اهالی بیت الحرام را از آن واقعهٔ عظمی اعلام کرد و آن جماعت بدانجا شتافته بزرگان
حبشیان ابرهه اعیال تقسیم کردند و یکسوم بن ابرهه بعد از حدوث حادثهٔ مذکوره در یمن پادشاه
شد و بقول طبری چهار سال با اقبال بگذرانید و بعضی دیگر از مورخین زمان ملک یکسوم را
هفده سال گفته‌اند مسروق بن ابرهه پس از فوت برادر امر ایالت بر سر نهاد و مدت دوازده
سال پادشاهی کرده در معرکهٔ سیف بن ذی یزن بزخم تیر دمار زده کشته گشت حکایت لشکر
کشیدن سیف بن ذی یزن و بیان ظفر یافتن او بر سپاه دشمن در تاریخ طبری مسطور است
که در زمان ابرهة الاشرم از بنی حمیر در مملکت یمن شخصی بود مکنی بابومره که نسبش به تبابعه
می‌پیوست و آن بزرگ زاده عیاض نام داشت و بحسب لقب ورا ذو یزن میگفتند و
این ذو یزن را زنی بود از احفاد علقمة المرادی در کمال حسن و جمال آن زن از ذو یزن
پسری داشت که آثار دولت و اقبال از بشرهٔ او لایح گشت و آن پسر موسوم بمعدیکرب
و ملقب بسیف بود و چون دو ساله شد ابرهه صباح خبر صباحت رخسار و ملاحت
دیدار او را شنید و ذو یزن را طلبیده گفت دست ازین زن باز دار و الا از قتل بیم نما
و ذو یزن از بیم جان مفارقت جانان اختیار کرده التجا بدرگاه قیصر برد و از امداد پادشاه
روم محروم گشته از آن مرز و بوم روی بخدمت نوشیروان نهاد نوشیروان نیز بنا
بر تباعد بلدان و تباین کیش و ملت در باب امداد ذو یزن طریق تغافل مسلوک داشت و
بعد از ده سال که ذو یزن در مداین بسر برد بطرف عالم آخرت شتافت و سیف
بن ذی یزن در زمان ایالت مسروق خبر فوت پدر را استماع کرد و از مادر اجازت حاصل
نموده بدرگاه انوشیروان شتافت چنانچه پدرش التماس کرده بود مدد طلبید تا
مملکت موروث را از اهل حبشه انتزاع نماید و بعد از چندگاه شهریار عدالت دثار
بر بیچارگی سیف ترحم نموده فرمان داد تا از سپاهیان هر کس که در زندان بود بیرون آوردند
و بیکار دیده هشتاد ساله را که وهرز نام داشت امیر گردانیده حکم فرمود که مجموع در
ملازمت سیف ذی یزن از راه دریا بولایت یمن روند و مورخان عدد آن سپاه
از هشتصد نفر تا سه هزار و ششصد تن گفته‌اند و چون آن لشکر بحسب فرمان کسری

در کشتی نشسته بعضی غریق بحر فنا شدند و برخی بساحل نجات رسیده در نواحی عدن
روزی چند خیمه اقامت زدند و در ایام از بنی حمیر جمعی کثیر بایشان پیوستند مسروق از
کیفیت واقعه اگاه گردید و بعد از ارسال رسل و رسایل مهم بر پیکار قرار گرفته بروایتی
مسروق با ده هزار سوار بجانب ایشان روان شد و سیف و وهرز دل بر جنگ نهادند
با بیست هزار نفر از حمیر و ششصد کس از عجم قدم در میدان مقاتل نهادند و در روز قتال مسروق
یاقوتی رمانی بر عصابه تعبیه کرده بر پیشانی بسته بود چون وهرز را چشم بران گوهر
افتاده ناوک دلدوز بر خانه کمان نهاده و چنان بر پیشانی مسروق زد که عقاب جان
بر بعضی تیر جهان بر در اشیانه دماغ بر عزم پادشاه یمن جای گرفت وان لشکر بروز
هزیمت غنیمت شمرده سپاه سیف بن ذی یزن بسیاری از دشمن بقتل آوردند و
عیال و اطفال حبشیان را اسیر کردند و سیف بعد از مشاهده پیکر فتح و ظفر وهرز
و سپاه عجم را بانعام زر و گوهر راضی و شاکر گردانیده رخصت مراجعت فرموده
وجهة انوشیروان تحف لایقه و هدایای رایقه فرستاد **ذکر نشستن سیف بن ذی یزن**
بر سریر سلطنت در قصر غمدان و بیان بشارت دادن او ببعثت نبی اخر الزمان
در صحایف بلاغت نشان بروایت فضلای عالیشان مرقوم کلک بیان گشته که چون سیف
بن ذی یزن بر دشمن ظفر یافته بدار الملک یمن خرامید و قصر غمدان را که در زرو کنبد
افلاک شبیه و نظیر ان عمارتی صفت ارتفاع نپذیرفته محل جلوس و مسند سلطنت گردانید
این خبر در اقطار و امصار شایع شده اشراف اطراف جهة اقامت مراسم تهنیت متوجه
بلده صنعا گشتند از انجمله صنادید قریش مثل عبد المطلب بن هاشم و وهب بن
عبد مناف و زهره و امیه بن عبد الشمس و عبد الله بن جدعان و غیر ایشان بقصر
غمدان شتافتند و در روزی که بسیاری از گردنکشان افاق دست ادب بر کمر زده
بپای خدمت در پیش سیف ایستاده بودند بار یافتند دران انجمن عبد المطلب
تهنیت جلوس پادشاه یمن را بعبارتی ادا کرد که دوست و دشمن زبان بتحسین او گشادند
سیف ذی یزن بعد از اطلاع بر کمال فصاحت ان بزرگ عرب از علو نسبش سوال

وچون جمال حالش را بحلیه همه اوصاف پسندیده اراسته دید باصناف الطاف پادشاهانه
درباره او بتقدیم رسانید وبنا بر انکه سیف دین عیسی علیه السلام داشت واورا از بحیر
معلوم شده بود که وقت ظهور خاتم الانبیاست وگمان برده که ان صدر بارگاه اصطفا
از اولاد عبد المطلب خواهد بود ودر ان اوان که صنادید قریش در صنعا اوقات میگذرانیدند
روزی در خلوتی عبد المطلب را طلب داشته ما فی الضمیر خود را باوی درمیان نهاد وشمه
از علامات مولود عاقبت محمود شرح داد عبد المطلب بعد از استماع این سخنان بحمد و
شکر باری بجای آورده بعرض ملك رسانید که مرا فرزندی بود عبد الله نام وچند گاه
شد که او بعالم دیگر انتقال فرموده وپسری همایون اثر یادگار گذاشته معلم العلامانی
که بر زبان الهام بیان پادشاه عالمیان جریان یافت انگاه سیف عبد المطلب را باخفا
این اسرار وصیت کرده هر یك از قریشیان که ده نفر بودند بانعام ده غلام وده کنیزك
ودو برد یمانی وپنج رطل طلا وده رطل نقره وظرفی پر از عنبر وصد شتر سرافراز ساخت
وموازی انچه بمجموع ایشان داده بود بعبد المطلب عنایت فرمود وهمه را دوستکام و
مقضی المرام رخصت انصراف ارزانی داشت وچون مدت یکسال یا هفت سال از
سلطنت سیف درگذشت جمعی از حبشیان فرصت یافته در صیدگاهی اورا شکاری وار
درمیان گرفته بقتل رسانیدند وچون این خبر بانوشیروان رسید نوبتی دیگر وهرز را
با چهار هزار مرد بطرف یمن روان گردانید ووهرز بخرداد ملقب بود واو بعد از قتل
سیف بفرمان نوشیروان بیمن شتافته بر مسند حکومت نشست واز اهل حبشه بسیاری
بکشت وچون چهار سال سروری کرد روی بعالم بقا آورد مرزبان بن وهرز بقول
محمد بن جریر الطبری بعد از فوت پدر بحکم کسری سالار یمن شد ودر وقت حکومت
انوشیروان بجهان جاودان انتقال فرمود ومرزبان نیز متعاقب در وقت حکومت انو
نوشیروان بجهان جاودان انتقال فرمود ومرزبان نیز بدان عالم نقل کرده پسرش تلیحان
بحکم هرمز بن کسری قایم مقام شد وچون او نیز نماند ولدش خرخسره در صنعا قدم
بر مسند خسروی نهاد ودر روایتی انکه بعد از فوت دهر تلیحان حاکم یمن گشت انگاه

شخصی که موسوم بخرزان والی شد پس نوشجان نامی رایت عدالت برافراشت و بعد از وی
مروزان پادشاه گشت و چون او را نیز عمر نماند حکومت آن مملکت بخرخسره رسید و افسر
سروری بر سر نهاده پس از چند گاه که خرخسره افسر سروری بر سر نهاده هرمز از وی رنجیده
رقم عزل بر صحیفه احوالش کشیده باذان بن ساسان را در آن مملکت حاکم گردانید و این
باذان بنبوت حضرت رسالت علیه الصلوة والتحیة ایمان آورده مؤمن و موحد از
جهان انتقال کرد آنگاه دادویه که خواهرزاده باذان بود و ایضا متابعت ملت حضرت
خاتم صلعم نمود در عین حاکم شد و باتفاق فیروز الدیلمی اسود عبسی را که دعوی نبوت
میکرد بقتل رسانید و بعد از فوت دادویه حکومت آن مملکت بنواب خلفا متعلق
گردید چنانچه در جزو چهارم ازین مجلد بلی ازین وقایع در رشته بیان انتظام خواهد
یافت و چون بفیض فضل الهی و یمن عنایت بیغایت حضرت شاهنشاهی کلیات حالات ملوک
عجم و عرب صفت اختتام گرفت و روایات صحت آیات جزو دوم ازین کتاب فصاحت
صفات سمت شرح و تبیین پذیرفت بعد ازین خامه بلاغت آیین در تحریر جزو سیم
شروع خواهد نمود و ابواب تصحیح و تنقیح بروایات سیر حضرت خیر البشر بانامل
سعی و اجتهاد خواهد گشود شعر بحمد الله که شد برغم حاسد ⁂ مرتب جزو ثانی زین مقاصد
مبین شد طریق شهریاران ⁂ بتخت پادشاهی کامکاران ⁂ بالفاظی چو آب زندگانی ⁂
درو ظاهر جواهر از معانی ⁂ عباراتی منقح از زواید ⁂ روایاتی مصحح از مقاصد ⁂
جوامد بهتر از عقد جواهر ⁂ شود منظور اصحاب مفاخر ⁂ بر بیننده زین چشم دلنوازی ⁂
بگیر بدش بدست چاره سازی ⁂ کنون وقتست کز کلک سخن گوی ⁂ بسوی ذکر پیغمبر نهم روی ⁂
بگویم شمه‌ای از حال حاتم ⁂ شفیع زمره اولاد آدم ⁂ درود از فضل حق بادا مکرر
برو و آل او تا روز محشر جزو سیم از مجلد اول در بیان شمه‌ای از سیر حضرت خیر البشر من
صلی الله علیه الی یوم المحشر الحمد لله الذی اعز الاسلام برسالة حبیبه محمد الا
ی جعل خاتم الاحکام النبوة وکان آدم بین الماء والطین صلی الله علیه و آله الهادین
الله زاکیة متوالیة الی یوم الدین اما بعد بر طبایع سپهر ارتفاع مستخبران



نبوی و ضمایر خورشید شعاع مصطفوی مستحفظان مفاخر مصطفوی در نقاب ابهام

محجوب نخواهد بود که علمای متقدمین و فضلای متاخرین در تبیین اخبار خاتم النبیین و

تفصیل آثار نبی الامین مجلدات مصحح قرین و مولفات فصاحت آیین مرقوم اقلام خجسته

ارقام کرده شده اند و این مختصر محقر گنجایش بیان تمامی حالات و شرح و جلیل غزوات سید

کاینات و خلاصه موجودات ندارد لاجرم خامه شکسته اللسان بتحریر شمه از کلیات

بدایع وقایع اختصار مینماید و صحایف این اوراق را بتبیین صحاح اخبار احمد مختار

صلی الله علیه و آله الاخیار می آراید بطریقه اجمال نه بطریق تفصیل وهو یهدی الی سواء

السبیل ذکر نسب شریف رسول رب العالمین ابی القاسم محمد الامین صلی الله

علیه و آله سیما الائمة المعصومین وهو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن

عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن

کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان عامه ائمه اهل

سیر و کافه علما فی الجمله اتفاق دارند که نسب اطهر آن سرور تا معد بن عدنان بدین نسق که

تحریر یافت و از عدنان تا اسماعیل و از اسماعیل تا آدم علیه السلام مختلف فیه است

و در تعیین اشخاص و ضبط اسامی تمامی زمره که میان آنحضرت و آدم چند واسطه بوده اند

روایت صحیح مروی نیست و از سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم منقولست که در وقت

ذکر نسب عالی خویش چون بعدنان رسیدی عنان بیان بازکشیدی و قول اکرم

فرمودی که کذب النسابون الی ما فوق العدنان مع ذلک جمهور مورخان برآنند که

اسمعیل و ابراهیم و نوح و ادریس و شیث علیهم السلام در سلک اجداد عظام خیر

الانام صلی الله علیه و آله الی یوم القیام انتظام دارند القصه دران اوقات و اوان

که تباشیر صبح وجود ابو البشر از مطلع خلافت نزدیک برسیدن رسید و طایر روح

مقدسش از فضای راحت فزای عالم قدس بجانب قالب مطهرش متوجه گردید روح القدس

غره طاهره بیضاء یعنی نور محمد نور السرور حضرت خاتم الانبیا را که در عرش درج

طاق ابروی آدم بودیعت نهاد آنگاه بتمهید عنایت سبحانی روح دران جسد

نور ازلی اتفاق افتاد بیت ز نور زین جهان الهی وجود :: ز جود نور شد اساس وجود ::
وان نور گرامی از آدم صفی بتوسط حوا بشیث نبی منتقل شد و همچنین ز صلب آبا بارحام امهات
نقل میکرد تا بنوح علیه السلام واصل گشت و پس از چند واسطه دیگر آن آفتاب عالم تاب از
مطلع جبین مبین ابراهیم علیه التحیة والتسلیم طلوع فرمود و از آنجا بجبهه همایون اسمعیل
تحویل کرد و بدین نشان آن عطیه عظمی از اصلاب طاهره ببطون امهات پارسا بطریقه مناکحه
شرعیه انتقال میفرمود تا نوبت بعدنان رسید و عدنان را دو پسر بود عک و معد اما
نور پیغمبر امجد صلعم من الازل الی الابد بمعد انتقال نمود و او را بو قضاعه کنیت داشت
چنانچه در روضة الصفا الاحباب مسطور است که ابو قضاعه را هشت پسر بود
و از الجمله نزار حامل نور رسید الابرار گشت و کنیت نزار ابو ربیعه است و بعضی ابو
ایاد نیز گفته اند بنی حنیفه و بنی شیبان و بنی خثعم از نسل ربیعة بن نزار اند و چهار پسر داشت نزار پنج
اما مضر شرف نور خیر البشر از برادران دیگر ممتاز بود و او باتفاق علما مذهب ابا
متابعت ملت ابراهیم علیه التحیة والتسلیم مینمود بنی قیس و عیلان از تخم مضر اند و نور
آن سرور از مضر بپسرش الیاس منتقل شد و او نیز باتفاق مؤمن و موحد بود
بروایتی که در کتاب ذکور مسطور است الیاس آواز تلبیه حضرت خیر البریه را در وقت ادا
مناسک حج از صلب خود می شنود بنی قضاعه و بنی رباح از نسل الیاس اند و نور خیر الناس
از الیاس بپسرش آمد مدرکه که مسمی بعامر یا عمرو بود انتقال نمود و او را از جهت مدرکه
میگفتند که نوبتی از عقب خرگوشی دویده او را گرفت بنی هذیل از نسل مدرکه اند
و از مدرکه نور حضرت خیر البریه بخزیمه منتقل شد بنی اسد از تخم خزیمه اند و آن نور
از خزیمه بپسرش کنانه که مکنی بابو النضر بود انتقال فرمود بنی قعقاع و بنی لیث از
ذریات کنانه اند و نور مصطفوی از کنانه بپسرش نضر که قریش عبارت از وی است
رسید فاضل کامل حاوی کمالات اوایل و اواخر ابو الحسن علی ابن فخر الدین عیسی بن ابی فتح
اربلی رحمه الله در کشف الغمه آورده است که قریش اسم دابه ایست از دواب بحر و در روضة
الاحباب مسطور است که چون آن دابه بزرگترین دواب بحر است و نضر والا داو نیز



بزرگترین قبایل عرب بودند باین لقب ملقب گشتند و بعضی گفته اند قریش ماخوذ است از
قرش که بمعنی کسب است و چون نضر متعلقان خود را جهة اکتساب اموال بتجارت سفر فرمود
بقریش اشتهار یافت و بعد از او اولاد نضر را نیز قریش گفتند القصه نور محمدی از نضر
بمالک و از وی بپسرش فهر که بنی فهر بوی منسوب اند انتقال یافت و نسب ابو عبیده
بن الجراح بتوسط فهر بنسب سرور عرب صلعم ملحق میشود و نور رسول از فهر بغالب
و از وی بپسرش لوی و از وی بولدش کعب رسید بنی عدی و بنی جمح از نسل کعب ظاهر
گشتند و عمر بن الخطاب و سعید بن زید بسبب ورود در نسب با حضرت رسول انتساب
دارند و کعب را فرزند متعدد بوده اما مره بجهة حمل نور محمدی از سایر اخوان
امتیاز داشت نسب بنی تیم و بنی مخزوم بمره می پیوندد و ابی بکر و طلحة بن عبد الله
و خالد بن الولید و ابو جهل بن هشام علیهما اللعنة الی یوم القیام بواسطه نسب مره
با رسول صلعم مشارکت دارند و نور حضرت مصطفوی از مره بولدش کلاب
که مرجع انساب قریش بود انتقال نمود بنی زهره ذریت کلاب اند و عبد الرحمن بن
عوف و سعد بن ابی وقاص بتوسط وی در نسب با آن سرور عجم و عرب ملحق اند
و نور حضرت رسالت مآب از کلاب بپسرش قصی که موسوم بزید بود انتقال نمود
و در روضة الاحباب مذکور است که زید را جهة آن قصی لقب دادند که از مکه بیرون
رفته در قبیله قضاعه یعنی بعید بود از مکه منزل گزید و قصی بسبب آنکه قریش را
بعد از پراکندگی در مکه جمع آورد مجمع نیز میخواندند دار الندوه که قریش مهمات
کلیه را آنجا قرار میدادند از بناهای قصی است و از روی مبالغت عرب جای سخن گفتن
گویند و ایضا قصی واضع سقایه و منصب حجابت خانهٔ کعبه است خدیجه بنت خویلد
و زبیر بواسطه قصی در نسب با رسول الله صلعم شریکند و قصی سه پسر داشت
عبد مناف و عبد الدار و عبد العزی لیکن حامل نور محمدی عبد مناف بود که موسوم
بمغیره است و مکنی بابو عبد الشمس و عبد مناف را از غایت حسن و جمال قمر میگفتند
و او را چهار پسر بود هاشم که جد عبد المطلب است و عبد شمس که جد بنی امیه است

و نوفل که جد جبیر بن مطعم است و مطلب که جد محمد ادریس است و از جمله چهار پسر هاشم
و عبد الشمس توامان متولد شدند و در حین ولادت پیشانی ایشان بهم اتصال داشت
چنانچه آن دو برادر را بتحریك شمشیر از یکدیگر جدا کردند و یکی از عقلای این قضیه را
شنید گفت همیشه در میان اولاد این دو پسر شمشیر قایم خواهد بود و آخر الامر
این نظر بوقوع انجامید چنانچه از سیاق کلام آینده معلوم خواهد گردید
اما هاشم عمرو نام داشت و بنا بر علو مرتبه او را عمرو العلی میگفتند و در سال قحط خوان
ضیافت گسترده نان در کاسه می شکست و ثرید بمردم میداد بنابران بهاشم ملقب گشت
زیرا که هاشم عبارت از شکننده نانست در کاسه جهت ثرید و او اول کسی است که عرب را
بای طعام مهمانی کرده و هاشم در حسن و جمال بی شبه و مثال بود و اشعه نور احمد
مختار صلی الله علیه و آله الاطهار در غایت کمال از جبین مبینش میدرخشید و او را
وهاب بی منت چهار پسر بخشیده اسد که پدر مادر امیر المؤمنین علی است علیه السلام
و نضلی و ابو صیفی و عبد المطلب که جد پدری حضرت مصطفوی و جناب مرتضوی
است و در روضة الاحباب مسطور است که از نسل هاشم منحصر در اولاد
امجاد عبد المطلب است و از سایر پسران او فرزند نمانده و غره صبح زندگانی هاشم
روایت اصح در غزه شام بشام ممات مبدل گشت والله تعالی اما عبد المطلب
معظم شان و رفعت مکان و اتصاف باوصاف حمیده و اشتهار بافعال پسندیده
از سایر صنادید قریش امتیاز و استثناد داشت و جمیع آن قوم ریاست و تقدم او را
قبول داشتند و بمعنی را سبب افتخار و مباهات خویش می پنداشتند و در روضة
الصفا مسطور است که چون عبد المطلب متولد شد موی های سفید بر سر داشت
بنابرین بشیبه موسوم گشت و بعد ازان که بسن رشد و تمیز رسید و بکثرت محامد
موصوف شیبة الحمد خواندند و کنیت شیبة الحمد ابو الحارث بود و حارث اسن اولاد
عبد المطلب است و بعضی از اعاظم در مؤلفات خود آورده اند که هاشم در اثنای گذر بر
مدینه افتاد و سلمی بنت عمرو بن لبید بخاری را در حباله نکاح داد و پس از تولد شیبة الحمد



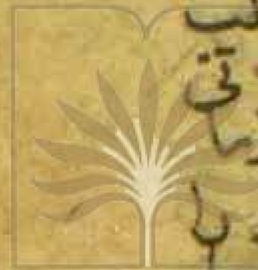
بجانب شام شتافت و دران دیار وفات یافت و بعد از فوت هاشم بچند گاه مطلب
بن عبدمناف از پریشانی حال برادرزاده خویش آگاه شده بمدینه رفت و شیبة الحمد را
ردیف خود گردانیده بجانب مکه بازگشت چون ولد هاشم جامهای نامناسب در بر داشت
در اثنای طریق هر کس از مطلب می پرسید که من هذا جواب میداد که عبدی بنابران اسم
عبدالمطلب بر شیبة الحمد اطلاق یافت و درین باب وجوه دیگر گفته اند که در ایراد آن
چندان فایده متصور نیست القصه چون مطلب بن عبدمناف از عالم انتقال فرمود
ریاست قریش تعلق بعبدالمطلب گرفت و کلید خانه کعبه بدستش در آمد منصب حجابت را
متعهد گشت و اهالی مسجدالحرام در تعظیم و احترامش باقصی الغایات میکوشیدند
و هرگاه حادثه پیش می آمد در ملازمت عبدالمطلب بجبل ثبیر میرفتند و او را وسیله
ساخته دعا میکردند تا ببرکت نور سید المرسلین صلوات الله علیه و آله اجمعین که از
جبین مبینش میدرخشید آن مهم بکفایت مقرون میگردید و از جمله آثار عبدالمطلب
حفر چاه زمزم است چنانچه مرقوم قلم خجسته شیم میگردد و من الله الاعانة والمدد

ذکر انباشته شدن چاه زمزم و پدید آمدن آن بسعی جد جد سید عالم صلی الله علیه
و آله و سلم

بر وجهی که در ضمن تحریر احوال ابراهیم علیه السلام مرقوم کلک اهتمام گشت جناب حق
علی الاطلاق از عین عنایت بیغایت چشمه زمزم را از زیر قدم اسمعیل علیه السلام ظاهر
گردانید و بدین واسطه آن مکان عالیشان محل اقامت قبیله جرهم و قطورا که از
اهالی یمن بودند شد بیت هر کجا چشمه بود شیرین ✿ مردم و مرغ و مور گرد آیند ✿
و تا اسمعیل علیه السلام در عالم مقام داشت ایالت مکه و تولیت کعبه و حقوق آن قبله
متعلق بوی بود و چون آنجناب بجهان جاودان انتقال فرمود آن منصب را پسر اولش
نابت قرار یافت و پس از آنکه نابت نیز درای سرور شتافت مضاض بن عمرو
جرهمی که پدر مادرش بود قایم مقام گشت اولاد نابت را که اکثر در سن طفولیت
بودند در حجر تربیت خویش جای داد و دران زمین رئیس قوم قطورا که سمیدع نام
داشت بسببی از اسباب با مضاض در مقام خلاف آمده و مضاض او را بقتل رسانید

و بود ان

وبروایتی که در روضة الاحباب مسطور است اول بغی وظلمی بود که در مکه بوقوع انجامید
وبعد از انقضاء ایام حیات مضاض اولاد او بطنا بعد بطن بر سریر فرمان دهی نشستند
واحفاد اسمعیل با وجود امتداد بنا بر سبب قرابت و رعایت حقوق تربیت مضاض
در امر حکومت با ایشان خصومت نمی نمودند و چون کثرت ذریت اسمعیل بمثابه رسید
که زمین حرم را گنجایش ایشان نماند در اطراف دیار عرب متفرق گشتند و بعد از
مدتی بنی جرهم در حرم آغاز ظلم و ستم نموده دست تصرف بنذورات بیت الله دراز
کردند و اثر تعدی ایشان بآل ابراهیم علیه السلام بمکه نمازی و مقیم رسیدن
گرفت بنابران بنو بکر بن عبد مناف بن کنانه از ذریات اسمعیل با فوجی دیگر از
تجمان عرب اتفاق بجرهمیان پیغام فرستادند که قبل ازین بنا بر حسب معیشت و
ملاحظه حقوق قرابت ما در باب حکومت مکه با قوم شما مضایقه نمیکردیم ولکن
که شما اعمال حسنه آبا خود را بافعال سیئه مبدل ساخته اید ما عنان صبر و شکیبایی
از دست داده ایم لایق آنکه زمین حرم را که بحسب ارث و استحقاق تعلق بما میدارد
باز گذاشته بهر طرف که خواهید توجه نمایید والا آماده جدال و قتال باشید
وقوم جرهم نخست مستعد مقابله و مقاتله شده آخر الامر بمصالحه راغب
گشتند و از مکه طبل رحیل کوفتند عمرو بن حارث که دران زمان پیشوای
جرهمیان بود از غایت حسد و شرارت حجر الاسود را از رکن خانه کعبه بر کنده
و در صورت آهو بره که مجسم از طلا بود و یکی از ملوک عجم برسم هدیه بکعبه
ارسال داشته بود با چند دست سلاح در چاه زمزم انداخت و چاه را با
زمین هموار کرده موضع چاه از چشم مردم ناپدید شد و تا زمان عبد المطلب نشان
چشمه حیوان از مردم چشم مخفی بود و چون نزدیک بآن رسید که لب تشنگان بادیه
غوایت بسر چشمه هدایت رسید بفیض فضل رب الارباب عبد المطلب سه
نوبت در خواب بحفر بئر زمزم مامور شد و در کرت سیم بسبب علاماتی
که با وی گفته شد دانست که چاه زمزم قریب بموضع دو صنم قریش است که انها



اساف و نایله نام و روزی دیگر عبدالمطلب با حارث که دران زمان غیر ازو پسری
نداشت بدان محل که در خواب با وی گفته بودند رفته بحفر چاه اشتغال نمود و قریش
بنای مخالفت پیش آمده سخن ایشان مقبول نیفتاد و دران روز عبدالمطلب نذر
کرد که وهاب بی منت مزرعه امید او را از رشحات سحاب عنایت نضارت بخشد و
او را ده پسر کرامت کند یکی از آنجمله را بنا بر سنت جد خویش ابراهیم قربان کند القصه چون
عبدالمطلب و حارث مقداری از زمین حفر کردند چاه زمزم ظاهر گشت و اشیائی
که مهتر قوم جرهم در آنجا نهاده بود بدست افتاد و چون قریش آن جهات را دیدند
بار دیگر بقدم خصومت پیش آمده از آن اشیا چیزی طمع کردند و بعد از قیل و قال فیصل آن
مهم بر قرعه قرار یافت و عبدالمطلب اموال دو قسم ساخته آهو برهها را قسمی و اسلحه را
قسمی دیگر انگاشته بنام خانه کعبه و عبدالمطلب و قریش قرعه زدند آهو برهها بنام
خانه بر آمد و اسلحه متعلق بعبدالمطلب شد و یاس و حرمان نصیب قریش آمد
و عبدالمطلب جهت زیب و زینت آهو برهها را از در خانه در آویخت و ابقار غزال
کعبه بکشند و اسلحه را فروخته بعضی از ما یحتاج بیت الله صرف نمود و آن دو غزال
مدتی در خانه را مزین داشتند تا شبی جمعی از اهل عیش و طرب باتفاق هم
آن دو آهو را دزدیده بفروختند و در وجه اسباب مجلس مصروف داشتند و
قریب بیکماه این صورت پنهان ماند و هیچکس نمیدانست که حال غزال کعبه چه شد
بالآخره عباس بن عبدالمطلب از آن حال وقوف یافته کیفیت واقعه را بسمع قریش
رسانید و ایشان معاشران را گرفته هریک را تادیبی مناسب مودب گردانیدند
نقلست که چون اولاد عبدالمطلب از مرتبه آحاد بر حد عشرات رسید خاطر بر آن قرار
داد که بایفاء نذری که کرده بود قیام نماید و در میان اولاد خود قرعه زد باتفاق
قرعه بنام عبدالله بر آمد عبدالمطلب قاصد ذبح عبدالله شد خویشان مادری
عبدالله او را از امضاء آن عزیمت منع نمودند و عبدالمطلب صورت واقعه را باکاهنه
شجاع نام گفته شجاع پرسید که دیت شخصی در میان شما چند است عبدالمطلب جواب داد

که

که سید ولد آدم صلی الله علیه و آله و سلم بمکه شرفها الله یوم الجمعه عند طلوع الشمس السابع عشر
من ربیع الاول عام الفیل و فی روایة العامة ولد علیه السلام یوم الاثنین و فرقه وقوع آن
صورت وقوع آن صورت را در دوم ماه مذکور و جمعی در دهم و فوجی در دوازدهم
گفته اند و چنانچه سابقا مذکور شد برخی از اعاظم اهل حدیث تصریح نموده اند که علوق
نطفه محمدیه در رحم آمنه در عشیه عرفه واقع شد و زمره در ایام تشریق گفته اند و بنابر
این دو روایت منافی آن قول است که تولد سید ولد آدم صلی الله علیه و آله و سلم در ماه
ربیع الاول روی نموده زیرا که جمهور علما متقدمین و متاخرین متفق اند بر آنکه حمل آمنه
نه ماه تمام بوده لاجرم اعتقاد بعضی آنست که پیغمبر آخر الزمان در ماه مبارک رمضان
طلعت عالم آرا بجهانیان رسانیده نموده و حضرت سیدی سندی حقایق پناهی معارف
دستگاهی جمال الاسلامی مد ظله العالی در روضة الاحباب آورده که چون بر طبق آیه
کریمه انما النسی زیادة فی الکفر الایه بسبب کفار تقدیم و تاخیر در شهور حرام اتفاق
می افتاده در آن اوقات گذاردن حج در غیر ماه ذوالحجه نیز دست میداده پس تواند بود
که در سال ولادت آن صاحب سعادت جمادی الاخری حج گذارده باشند و برین تقدیر
دوازدهم ماه ربیع الاول نه ماه تمام میشود از علوق نطفه مطهره اگر در ایام حج واقع بوده
باشد و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که طلوع آن آفتاب سپهر نبوت بعد از دمیدن
صبح صادق و پیش از طالع شدن خورشید بهنگام طلوع غفر از منازل قمر صورت وقوع
پذیرفت و اهل حساب را عقیده آنکه روز موافق بیستم یا بیست و هشتم یا غره نیسان بوده از
شهور رومیه و هفدهم دیماه بوده از ماههای فرس و در آن وقت از سلطنت نوشیروان
چهل و دو سال یا سی و چهار سال و هشت ماه گذشته بوده و از تاریخ اسکندری ششصد و
هشتاد و دو سال والعلم عند الله الکبیر المتعال اما مکان ولادت پیغمبر آخر الزمان سرای
بوده در شعب بنی هاشم و آن سرا بحسب ارث بدان سرور رسیده بعقیل بن ابی طالب
بخشید و اولاد عقیل بعد از فوت پدر آن منزل متبرک را بمحمد بن یوسف که برادر حجاج
ثقفی است فروختند و محمد مذکور خانه را که مولد صاحب مقام محمود بود داخل قصر

باشد



خورنقی که از ابیضا سیکفنند کرد ابند و چون دولت بنی امیه انقضا یافت خیزران والده
هارون الرشید آن خانه را از آن کوشک جدا کرده مسجدی ساخت تا معبد عباد صالحین
کردد القصه چون اطراف عالم بنور وجود سید ولد آدم صلی الله علیه وآله وسلم منور
کشت و مدت چهل سال از عمر شریف آن برکزیده ذو الجلال کذشت بر طبق آیت با عنایت
شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن بروایت جمعی کثیر از اهل حدیث و تاریخ نست که
ابتدا نزول وحی سال چهل و یکم از ولادت آنحضرت در سیم یا هشتم شهر مذکور وقوع یذیرفت
شعر چهل کشت در غار کوه حرا ❊ چو سن شریف نبی الوری ❊ فرو ماند از آسمان جبرئیل ❊ رسانید پیغام رب جلیل
بتاج نبوت سرافراز شد ❊ بوحی خداوند دمساز شد ❊ قدم بر سریر رسالت نهاد ❊ بابواب دعوت زبان برکشاد
نخستین کسی کو اطاعت نمود ❊ بدین کشت دلشاد و بیعت نمود ❊ ز نسوان خدیجه ز مردان علیست ❊ علی محیط نوال و علم جلیست
بروایت اصح واشهر حضرت خیر البشر صلی الله علیه وآله ما طلعت الشمس والقمر بعد از نزول
وحی مدت سیزده سال در مکه معظمه بامر دعوت پرداخته در سال پنجم از بعثت بعضی
از صحابه بواسطه ایذا و اضرار کفار از حرم پروردکار بجانب حبشه سفر کردند و در سال
ششم بروایت جمعی از متقدمین و متاخرین قضیه عزیمت معراج روی نمود و در سال هفتم
در آمدن سید ابرار بشعب ابو طالب وقوع یافت و قریب سه سال آنحضرت با اتباع
در آن موضع بسر برده بیت روان آمدند از مضیق حصار ❊ و زان پس بتایید پروردکار
و در سال دهم فوت ابو طالب و خدیجه اتفاق افتاد و در همین سال رفتن حضرت پیغمبر
علیه صلوات الله اکبر بطایف و ایمان آوردن جنیان دست داد و ابتدا اسلام انصار در
سال یازدهم روی نمود و بعقیده جمعی در ماه ربیع الاول سال دوازدهم قضیه معراج
واقع بود و بعضی از اهل سیر برانند که عروج رسول عرب در بیست و هفتم رجب بوقوع
انجامیده و برخی عقیده دارند که آن واقعه در هفدهم ماه مبارک رمضان واقع کردید و
از سوق کلام صاحب کشف الغمه و بعضی دیکر از سالکان مذهب ائمه علیهم السلام و ابن جنان
معلوم میشود که معراج در اوایل اوقات بعثت وقوع یافته بوده در درج سالی که در مذکور است
که بقولی آن صورت قبل از ظهور نبوت و نزول وحی روی نموده والله تعالی اعلم و در

آنچه در احادیث مذکور گشته بر این موجب است: ماحی، حاشر، عاقب، مقفی،
نبی الرحمة، نبی التوبة، نبی الملاحم، مهداة، قتال، فاتح، مصطفی، امی، امین،
قثم. پوشیده نماند که اکثر اسماء مذکوره صفات اند و اطلاق اسم بر آنها بطریق
مجاز واقع شده و همچنین القاب حضرت رسالت مآب بسیار است و بعضی از آن جمله اینست
که مسطور میگردد: صاحب البراق، صاحب التاج، صاحب المعراج، صاحب الهراوة،
صاحب الحوض المورود، صاحب المقام المحمود، صاحب الوسیلة، سید ولد آدم،
سید المرسلین، حبیب الله، عروة الوثقی، نجم ثاقب. **ذکر بعضی از بدایع و وقایع
غرایب عجایب که در مدت حمل و شب ولادت حضرت رسالت در اطراف عالم بوقوع انجامید**
از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما منقول است که در آن شب که نور محمدی صلعم از
عبدالله بآمنه انتقال یافت تمامی کاهنان عرب بر آن قضیه وقوف یافته صورت واقعه را
بیکدیگر پیغام کردند و در شرق و غرب عالم وحوش و طیور و دواب بحور با هم در تکلم
آمده گفتند که نزدیک شد که جهان بنور حضور نبی آخر الزمان مزین گردد و در بعضی
از کتب سیر مذکور است که در صباح آن شب تمام اصنام ربع مسکون سرنگون بودند
و تخت ملوک ذوی الاقتدار نگونسار گشته در آن روز قدرت سخن گفتن نیافتند
از آمنه مرویست که از مبدأ حمل تا مدت شش ماه اصلاً علامتی از علامات حملی بر من
ظاهر نشد مگر انقطاع حیض و بعد انقضاء مدت مذکوره شخصی بین النوم و الیقظة
با من گفت که از حمل خویش هیچ خبر داری گفتم لا گفت بدانکه پیغمبر این امت حامله
واز شنیدن این سخن نزد من متیقن شد که حمل هست و نزدیک بوضع حمل همان
شخص پیش من آمده گفت بگوی که اعیذه بالصمد الواحد من شر کل حاسد و چون
فرزند متولد شود او را محمد نام کن و هم از آمنه منقول است که محمد در شکم من
بود که دیدم در واقعه که نوری از من جدا گشت که جمله عالم منور شده از عکس آن
کوشکهای بصره و شام بنظرم در آمد و مدت حمل آن حضرت باتفاق جمهور علما فی
سیر نه ماه بود عبدالله و آمنه را غیر از آنحضرت فرزندی تولد ننمود

کلیات وقایع که در شب میلاد آن شفیع روز معاد اتفاق افتاد معدوم شدن آب
دریاچه ساوه است و جریان آب در وادی سماوه و حال آنکه قبل از آن تاریخ مدتی مدید
آب دران وادی کس ندیده بود و هم دران شب کسری بطاق کسری که چنان در دنیا
گیتی هیچکس نساخته بود ظاهر شد و چهارده کنگره ساقط گشت و بدان واسطه انوشیروان
ترسان شده روزی با خواص و ندمای خود دران باب گفت و شنود میفرمود که ناگاه از
جانب اصطخر رسید که آتشکده فارس که مدت هزار سال خمود بدان راه نیافته بود فرو مرد
و چون تاریخ فرو مردگی آتش را ملاحظه نمودند با زمان افتادن شرفات ایوان موافق
یافتند و همچنین خبر جفاف دریاچه ساوه و فیضان آب در وادی سماوه متعاقب
رسید و هم درین مجلس موبد موبدان بر زبان آورد که من دران شب بخواب دیدم
که شتران تند عربی اسپان تازی را از دجله گذرانیده در بلاد فارس متفرق گردانیدند
و پریشانی خاطر انوشیروان از استماع این سخنان زیاده شده از موبد موبدان پرسید
که سبب این وقایع چه تواند بود جواب داد که ظاهرا در میان عرب امری حادث
گشته است آنگاه کسری نزد نعمان بن المنذر قاصدی فرستاده پیغام داد که کسی
بدین جانب فرست که از عهده جواب بعضی از سوالات ما بیرون تواند آمد نعمان
عبد المسیح نامی را که خواهرزاده سطیح کاهن بود بنزد کسری ارسال داشت و انوشیروان
وقایع مذکوره را بعبد المسیح گفته از مدلول آن پرسید عبد المسیح جواب داد که خال
من سطیح عالم است که امور مذکوره بر کدام امر دلالت میکند آنگاه عبد المسیح بحکم
کسری بجانب شام که مسکن خالش بود توجه نمود و چون بمقصد رسید سطیح را
بسکرات موت گرفتار دید و هرچند سلام و تحیت گفت جوابی نشنید پس عبد المسیح
بحکم کسری بجانب شام که مسکن خالش بود توجه نمود و چون بمقصد رسید سطیح را
بسکرات موت گرفتار دید و هرچند سلام و تحیت گفت جوابی نشنید پس عبد المسیح
بیتی چند بر زبان آورد مضمون آنکه آیا کر شده است یا استماع مینماید مهتر یمن
و یا خود مرده است ای فاضل من که از جمله خوبان قوم برای استفسار امری عظیم
که

صاحب م

که جمعی دران میخیزند از راه دور بحضور آمده ام بعد ازان سطیح سر برآورده کلمهٔ چند
مسجع در غایت فصاحت مبنی از وقایعی که در اطراف عالم روی نموده بود و مبنی بر
طلوع مقام محمود بیان فرمود و گفت بعدد شرفاتی که از ایوان انوشیروان افتاده
چهارده کس دیگر از بنی ساسان از رجال و نسوان حکومت خواهند فرمود آنگاه
بدیگران ملک بدیگران منتقل خواهد شد و چون سطیح سخن بدینجا رسانید روز تا
حیاتش باخر انجامید و عبدالمسیح عبدان باز گشته آنچه شنوده بود معروض کسری
گردانید انوشیروان شادمان شده گفت مرا دغدغه بود که مبادا در ایام دولت من
حادثهٔ واقع شود اکنون آن پریشانی خاطر مرتفع گشت زیرا که مدت طویل می باید
که چهارده سلاطین کس دیگر از ما حکومت کند و از جمله وقایع آن شب دیگر آنست که
حاجبی بر روی زمین بود بروی در افتاد و ابلیس و جنود او محبوس گشتند حسان
بن ثابت روایت کند که جهودی در مدینه صباحی فریاد برکشید که طلع اللیله
نجم احمد و من آن زمان هفت ساله بودم چون حضرت رسول صلعم بمدینه تشریف
آورد تاریخ آن شب و شب ولادت آنحضرت با خود حساب کردم موافق آمد و
در کشف الغمه مسطور است که یهودی که در آن شب متولد ستارهٔ عالمتاب آن
آفتاب افق رسالت را دیده بود صباح بمجمع قریش آمده پرسید که در شب گذشته
هیچکس را در میان شما پسری متولد گشته گفتند بلی عبدالله بن عبدالمطلب را
فرزندی در وجود آمده جهود التماس کرد که او را بمن بنمایید و ملتمس او مبذول
افتاده حضرت رسول صلعم در قماطی پیچیدند و از خانه بیرون آورده بوی نمودند
یهودی نظر بر عنایت خواجهٔ کونین انداخته ایضا بین الکتفین آنحضرت را که مقام
مهر نبوت بود ملاحظه نمود آنگاه بیهوش گشته بر زمین افتاد و قریش از مشاهده
این صورت متعجب شده دهان بخنده بگشادند و یهودی بحال خود آمده گفت
معشر قریش شما بر ما میخندید بخدا که نبی السیف است و هلاک شما بر دست او است
و نبوت از میان بنی اسرائیل تا ابد بیرون رفت و مردم متفرق گشته این حکایت استشهاد



بافت عثمان بن ابی العاص زنا در خود فاطمه ثقفیه بنت عبدالله روایت کند که گفت من
دران شب حاضر بودم نزد آمنه و چون آثار وضع حمل بروی ظاهر شد نظر من بر
جانب آسمان افتاد دیدم که کواکب بزمین نزدیک شدند چنانچه گفتم بر زمین خواهد افتاد
وبعد ازانکه سید عباد صلعم الی یوم التناد قدم از کتم عدم بعالم وجود نهاد نوری از
آمنه جدا گشت که تمامی آن سرای را روشن ساخت بحیثیتی که غیر از نور هیچ چیز محسوس
نشد عبدالرحمن بن عوف از مادر خود شفا نقل نموده که گفت من دران شب قابله
آمنه بودم و چون رسول صلعم بر دست من آمد شنیدم که گوینده میگفت یرحمک ربك
واز مشرق تا مغرب نورانی گشت بمثابه که بعضی از قصور شام را بان روشنائی دیدم
و در روضة الاحباب مسطور است که حق سبحانه و تعالی دران شب فوجی از
ملائکه را فرستاد تا محافظت آمنه نموده اورا از چشم حراست نمایند واز آمنه روایت بزمین هم
که گفت چون مرا درد گرفت آوازی عظیم شنیدم که ازان ترسیدم و گویا جناح مرغی
سفید حاس سینه من گشته بدان واسطه آن خوف زایل گشت آنگاه دیدم که ظرفی
در پیش من نهاده اند که پنداشتم پر شیر است وانرا برداشته بیاشامیدم شربتی بود
در غایت حلاوت وازان جهت مرا حضور و اطمینان تمام بحصول پیوست و ایضا
آمنه گوید که دران شب حجاب از پیش من مرفوع شد چنانچه مشارق و مغارب
زمین بنظرم در آمد و دیدم که سه علم نصب کرده اند یکی در مشرق و یکی در مغرب و
یکی بربام خانه کعبه و چون محمد بوجود آمد در حال بسجده رفت و مانند کسی که دعا کند
دست برداشت و مشاهده من گشت که ابر پاره سفید از آسمان نازل شده اورا
از نظرم غایب ساخت و آوازی آمد که اورا باهالی بحار رسید در شرق ابراهیم نمایند
وبعد از لحظه اورا باز آوردند و کلیدها در دست محمد بود و قایلی میگفت که مفاتیح
نبوت و نصرت را بمحمد سپردند و بار دیگر قطعه ابری نزول نموده اورا در ربود
و ندایی رسید که محمد را در اطراف زمین بگردانید و صفوت آدم و رقت نوح و
خلت ابراهیم و فصاحت اسمعیل و رضای اسحق وبروایتی بجای سنت اسحق صبر ایوب

وبشارت

از نسوان قریش را وسیله ساخت تا مدعای ایشان را بعرض عبد المطلب رسانند عبد المطلب
رسانید این ملتمس را بحسن قبول مقرون گردانید بقولی که در درج الدرر مسطور است در
عشیه عرفه که لیلة الجمعه بود بشعب ابو طالب عقد مناکحت میان این برجیس برج سیادت
و زهره اوج طهارت واقع شد و صورت زفاف هم در ان شب روی نموده انتقال
نطفه مطهره دست داد و بنابر انکه بسیاری از گلعذاران عرب شیفته حسن و جمال
عبد الله بود و از شورش عشق او زمانی بر بستر استراحت نمی غنودند این صورت در
مکه سبب ماتمها شد چه بروایتی قریب دویست نفر از ان نسوان پری پیکر بمجرد شنیدن
این خبر جان شیرین بهزار تلخی تسلیم قابض ارواح بیت جان شیرین گر قبول چون تو جانانی نبود
کی بجانی باز ماندی گر جانی بود ∴ و در ان ایام از بنات کرام فاطمه خثعمیه که بنسب و نام
جمیله بود ظاهرش بحسن رخسار و لطف گفتار اراسته و باطنش باصناف علوم و انواع
فنون پیراسته و او در کتب سماوی معلوم کرده بود که عنقریب خاتم الانبیا از صلب
یکی از ابنا عبد المطلب در وجود خواهد آمد روزی چشمش بر جمال عبد الله افتاده
بنابر کمال ظهور ان نور دانست که مطلع افتاب جهانتاب نبوت اوست لاجرم
تمنای انکه ان در گرانمایه در صدف رحم او پرورش یابد سر راه بر عبد الله گرفت
و گفت چه شود اگر لحظه با من در فراش قربت تکیه کنی و صد شتر کوه پیکر بستانی
بیدلی را از تو گر کار بسامان آید ∴ در کمال رخ خوب تو چه نقصان آید ∴ عبد الله
جواب داد که من جمال حال خود را بارتکاب محرمات نیالایم و اگر تیر تدبیر بعد از
استخاره ترا از پدر در عقد خویش آرم پس عبد الله از وی در گذشته بخانه
آمنه رفت و در ان شب آمنه حامله گشته روز دیگر عبد الله با خثعمیه ملاقات
نمود و گفت بر سر سخن خود هستی یا نه و فاطمه نظر بر پیشانی عبد الله انداخته انرا
بدستور پیشتر نورانی نیافت بعد از تفتیش دانست که قضا کار خود کرده است
لاجرم متغیر شده بر زبان آورده که وسیله رغبت این دل مهجور بجانب تو آن
نور بود که حالا از بشره تو دور مانده مصراع چو خزینه گشت خالی سر پاسبان ندارم

پس عبدالله را بوجود حضرت رسالت پناه بشارت داده مایوس و محروم سر خویش
گرفت پوشیده نماند که طایفه این حکایت را بفاطمه شامیه و زمرهٔ بام قتال خواهر
ورقه بن نوفل و جمعی بلیلی عدویه نسبت کرده اند و در روضة الاحباب ثبت
تحریر یافته که جمع میان روایات مختلفه برین وجه میتواند بود که گویند مجموع نسوان
مذکوره خود را بر عبدالله عرض کرده باشند و هریک از روایات انچه بدو رسید
نقل نموده و چنانچه در کشف الغمه و بعضی دیگر از علما ائمه نوشته شده وقت وفات
عبدالله مختلف فیه است عقیده زمرهٔ انکه بعد از تولد حضرت رسالت پناه
بدو سال عبدالله از عالم انتقال نمود و بعضی گفته اند که ان صورت قبل از ولادت آن حضرت
وقوع یافت و بعضی بر انند که رسول هفت ماهه بود که پدرش فوت شد و ان واقعه
بمدینه روی نمود و عبدالله بسرایی که از دار النابعه میگفتند در مدینه مدفون گشت
عمر عزیزش بروایتی بیست و پنجسال بود ذکر اسامی و القاب حضرت رسالت مآب
صلی الله علیه الی یوم الحساب کنیت همایون رسول مهیمن بیچون ابوالقاسم است زیرا
که اسم پسر بزرگتر آنحضرت قاسم بود و در اغلب اوقات عرب کنیت مردم را بنام
ولد نخستین قرار میدهند و چون حضرت خیر البریه را علیه السلام و التحیه از ماریه
قبطیه ابراهیم تولد نمود جبرئیل او را ابو ابراهیم خواند و در کشف الغمه مسطور است
که ابو الارامل نیز از جملهٔ کنیتهای سید اواخر و اوایل است اما اسامی سامی نبی هاشمی
امی بسیار است و از انچه قران مجید بذکر آن ناطق است اینست که تعداد کرده
می شود محمد ∴ رسول ∴ احمد ∴ نبی ∴ شاهد ∴ بشیر ∴ مبشر ∴ نذیر ∴ منذر ∴
داعی الی الله ∴ سراج ∴ منیر ∴ رؤف ∴ رحیم ∴ مصدق ∴ مذکر ∴ مزمل ∴
مدثر ∴ عبدالله ∴ کریم ∴ حق ∴ مبین ∴ انور ∴ خاتم النبیین ∴ هادی ∴ طه ∴
یس ∴ اما انچه در کتب متقدمین از نامهای رسول رب العالمین ورود یافته
برین موجب است ∴ ضحوک ∴ شقح ∴ حیاطا ∴ احید ∴ فارقلیطا ∴ ماذ ماذ ∴
مختار ∴ روح طق ∴ مقیم السنه ∴ مقدس حرز الامیین ∴ و از جمله اسامی آنحضرت



وبشارت یعقوب وجمال یوسف وصوت داود وزهد یحیی وکرم عیسی
بوی ارزانی دارید وپس از لحظهٔ اورا بازیافتم که حریر پارهٔ سفید درکف داشت و
آبی صاف ازان می چکید وقایلی میگفت محمد جمیع دنیارا بتصرف خود ودر بسیاری
از کتب سیر مسطور است که آمنه گفت چون محمد متولد شد سه نفر بر من ظاهر گشتند
درکمال حسن وجمال در دست یکی ابریقی از نقره بود که بوی مشک ازان میدمید ودر کف
دیگر طشتی بود از زمرد سبز که چهار گوشه داشت وبر هر گوشه لؤلؤی بیضا نهاده
بودند وگوینده میگفت این چهار گوشه دنیاست یا حبیب الله هر کدام خواهی اختیار
کن محمد دست درمیان طشت نهاده از غیب ندائی رسید که وی کعبه را اختیار نمود
ومانرا قبله ومسکن او کردانیدیم وشخص حریر پارهٔ سفید در دست داشت ومحمد را
دران طشت نشانده ازان ابریق نقره آب بروی ریختند تا هفت نوبت شسته گشت
واورا دران حریر پاره ساعتی وبرا در زیر جناح خود درآورد پس بیرون آورده در
گوشش سخنان بسیار گفت که من ازان هیچ درنیافتم آنگاه میان هردو چشمش را
بوسید وگفت بشارت باد ترا ای محمد که علم همه پیغمبران بتو ارزانی داشتند و
با تو مفاتیح نصرت همراه کردانیدند وهیبت وعظمت تو در قلوب آدمیان افکندند و
بروایت عبدالله این شخص رضوان بود نقلست که در شب تولد شرف دودمان
واهب لوای بن غالب عبدالمطلب در مسجد الحرام بمناجات ورفع حاجات بدرگاه
واهب العطیات مشغولی میکرد که ناگاه دید که ارکان خانه مقام ابراهیم علیه السلام
سجده کرده بحالت اصلی معاودت نمود وگفت الله اکبر خدای خیر الانام این زمان
مرا از پلیدی اصنام پاک ساخت وندایی بگوش او رسید که آمنه پسری در وجود آمد
تحف نعمت بروی نازل گشت وطشتی از قدس آورده اند که اورا درانجا بشویند ومحمد خلق را
از ظلمت ضلالت وغوایت بروشنایی هدایت خواهد رسانید القصه عبدالمطلب
این سخنان از هاتف غیبی شنیده وامور غریبه مشاهده کردید متوجه خانه آمنه گشت
وحلقه بر در زد آمنه باواز ضعیف جواب داده عبدالمطلب گفت زود تر در بگشای

بچکیدند و بندی که کسی [illegible] بود بر بوی بستند بعد ازان [illegible]



و نکذه
که نزدیکست که زهرهٔ من بشق شود و آمنه بتعجیل در بکشاد و عبد المطلب چشم بجانب آمنه
آن نور را ندید لاجرم مضطرب کردید و پرسید که آن نور را چه شد آمنه جواب داد
که وضع حمل نمودم و امور غریبه مشاهده فرمودم عبد المطلب گفت فرزندم را بیار
تا به بینم آمنه جواب داد که حالا او نتوانی دید چه شخصی او را در طشتی از زمرد سبز
گفت این طفل را تا سه روز هیچکس منمای عبد المطلب گفت او را بنظر من رسان والا
ترا هلاک میکنم یا خود را انگاه آمنه گفت محمد در فلان خانه است اگر میتوانی برو و او
ببین عبد المطلب تیغی بدست کرفته متوجه آن خانه گشت و شخصی مهیب را که با تیغی
کشیده قصد او نمود و گفت باز کرد که تا مجموع ملائکه از زیارت محمد فارغ نشوند
کسی او را نتواند دید و لرزه بر عبد المطلب طاری شده مراجعت نمود و خواست که قریش را
ازین حال اعلام نماید چون از خانه بیرون آمد زبانش از تکلم بازماند و در روایتی انکه چون
چشم عبد المطلب بر جمال جهان آرای آن مولود عاقبت محمود افتاد در غایت بهجت و سرور
آن سرور را بر داشته بخانهٔ کعبه آورد و مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده رجزی گفت که
بیت اولش اینست. الحمد لله الذی اعطانی. هذا الغلام الطیب الاردان آنگاه
حضرت رسالت پناه را بنزد آمنه باز آورده در محافظتش وصیت بنهایت کرده گفت
فکان له شان وای شان ذکر تاریخ ولادت و بعثت رسول الله تعالی و بیان هجرت و
وفات آن حضرت سبیل الاجمال باتفاق اکثر اهل سیر ولادت با سعادت خیر البشر صلی الله
علیه و آله الی یوم المحشر در عام الفیل بماه ربیع الاول وقوع یافته اما انجمعی مختلف‌اند
که آن عطیهٔ عظمی بعد از چند روز از واقعهٔ فیل روی نموده چه زمرهٔ بر آن رفته‌اند که میان
تولد آنحضرت و حادثهٔ مذکوره پنجاه روز واسطه بوده و طایفه بعد از پنجاه و پنج روز
و فوجی پس از انقضای چهل روز گفته‌اند و در کشف الغمه مسطور است که بقول ملا زیاد
اسعادان شهنشاه روز معاد بعد از قدوم فیل بدو ماه و شش روز دست داد
و در وی الیمانی عشر لیلهٔ منه و ایضا علما را اختلاف است که آن ولادت همایون در
کدام روز بود و از ماه مذکور چند روز گذشته بود چه در کتاب مذکور مزبور است

که ده شتر شجاع گفت میان عبدالله و ده شتر قرعه اگر قرعه بر شتر افتد فبها والا شتر را
ده ده زیاده بکن و قرعه میزن تا وقتی که قرعه بنام شتر افتد و عبدالمطلب برین موجب عمل نموده
چون عدد شتر بصد رسید قرعه بنام شتر بر آمد و عبدالله بسان اسمعیل از ذبح
نجات یافت عبدالمطلب صد شتر در راه خدا قربان کرده بمستحقان رسانید در روضة
الاحباب مسطور است که عبدالمطلب را سیزده پسر بود و بعضی یازده گفته‌اند و زمره ده
پسر نام برده‌اند و اسامی ایشان بروایت اولی اینست. حارث. ابوطالب. زبیر
حمزه. ضرار. عباس. قثم. عبدالکعبه. ابولهب. حجل. عبدالله. و بروایت
ثانی عبدالکعبه و مقوم نام یک شخص اعتبار کرده‌اند و عیداق و حجل عبارت از دیگری
و بروایت ثالث قثم و عیداق و حجل داخل اولاد عبدالمطلب نبوده‌اند و در روضة
الصفا مذکور است که بزرگترین اولاد عبدالمطلب حارث بود و ابوسفیان و مغیره
و نوفل از جمله فرزندان حارث‌اند و این ابوسفیان غیر پدر معاویه است و در
سال فتح مکه مسلمان شد اما ابولهب که او را ابوعتبه نیز گویند باتفاق علما
کافر مرد و از جمله فرزندان او عتبه و عتیبه‌اند و مادر ایشان ام جمیل است که عمه معاویه
بود و مضمون آیه حمالة الحطب فی جیدها حبل من مسد تبیین حال شقاوت مآل اوست
اما عیداق که بروایتی از کثرت جود و احسان حجل میگفتند عقب نداشت و مقوم با
سید الشهدا حمزه از یک مادر متولد شده بودند ضرار بنظم اشعار بسیار اشتغال مینمود
و او را فرزند نبود زبیر نیز در زمره شعرا انتظام داشت و چون شمه از حال
ابوطالب و حمزه و عباس در ضمن حکایات آینده سمت گذارش خواهد یافت خامه
مشکین ارقام از عیب تکرار اندیشیده و در مقال تعرض باحوال ایشان ننمود اما بنات
عبدالمطلب شش نفر بودند و اسامی دختران اینست صفیه. عاتکه. بیضا. بره. امیمه.
اروی. در روضة الاحباب مسطور است که از جمله این شش دختر عبدالمطلب صفیه
باتفاق اهل سیر بشرف اسلام مشرف شد و در سلک مومنات مهاجرات انتظام
یافت و اسلام عاتکه و اروی مختلف فیه است و بیضا و بره و امیمه بخلاف بر کفر مردند



و اولاد ذکور و اناث عبدالمطلب از خواتین متعدده متولد شده بودند و از انجمله عبدالله
و ابوطالب و زبیر و عبدالکعبه و بیضا و امیمه و اروی و بره و عاتکه از یک مادر بوده اند
و وی فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن مخزوم زمان حیات عبدالمطلب بروایتی هشتاد و سال و
بقولی صد و بیست سال بود اما عبدالله که والد حضرت رسالت پناه است بحلاوت کفتار
و محاسن کردار و جمال صباحت و کمال بی نهایت از سایر اخوان بل تمامی جوانان بنی عدنان
امتیاز تمام داشت اشعه اختر نبوت خیر البشر از بشره مبارکش لامع و لوامع افتاب سلطنت
شفیع روز محشر از ناصیه همایونش ساطع بیت از کمالش عقل کل در پیچ و تاب ؛ وز جمالش [illegible] بوده آن
و دران اوقات علما و احبار یهود بمسامع مردم میرسانیدند که عنقریب خاتم پیغمبران
از صلب این جوان بوجود خواهد آمد و سبب معرفت احبار بحال عبدالله آن بود که جبه
صوف سفید یحیی بن زکریا علیهما السلام را که آغشته بخون او بود ایشان داشتند و
در کتب آسمانی معلوم کرده بودند که هرگاه خون از ان جامه در چکیدن آید والد خاتم
الانبیا تولد نماید و در شب ولادت عبدالله این صورت بوضوح انجامید و چون
نزدیک بان رسید که آن نطفه پاک از صلب پدر برحم مادر منتقل شود نایره بغض
و حسد در کانون درون جهودان اشتعال یافته هفتاد کس یا نود کس از یهود تمام
بقصد عبدالله بجانب مکه شتافتند و انتظار فرصت نموده در شکارگاه با تیغهای
کشیده روی بوی آوردند و بحسب اتفاق وهب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب نیز
دران صحرا بشکار مشغول بود چون آن صورت را مشاهده کرد خواست که قدم جرات نهاده
در تخلیص عبدالله سعی نماید دید اشخاصی دید که بر اسبان ابلق سوار بودند و با اهل
دنیا مشابهت نداشتند آن گروه بر یهود حمله نموده شر ایشان را از عبدالله دفع نمودند
نظم شمعی که ز نور حق برافروخته شد ؛ از دم افسرده فرو ننشیند ؛ وهب بعد از
مشاهده آن حال خاطر بران قرار داد که مخدره که در پرده عفت داشت و مسماة
بآمنه بود با عبدالله در سلک ازدواج کشد و چون بخانه رجعت فرمود صورت
واقعه را با منکوحه خویش برّه در میان نهاد و بره این رای را مستصوب شمرده مقتضی

سیزدهم در بیست و هشتم صفر یا غره ربیع الاول شرف دودمان عبد المطلب بجانب
یثرب هجرت فرمود و بقول جمعی آن روز دوشنبه بوده و بعقیده زمره پنجشنبه
و در روضة الاحباب مسطور است که وجه جمع بین روایتین آنست که گویند خروج پیغمبر
از نفس مکه روز پنجشنبه بوده باشد و از غار ثور روز دوشنبه یا بالعکس و باتفاق اهل
سیر آن شفیع روز محشر در روز دوشنبه از ماه ربیع الاول بمدینه طیبه
رسید اما این معنی مختلف فیه است که در آن روز چند روز از ماه گذشته بوده
روایت صاحب کشف الغمه آنکه آن روز دوشنبه یازدهم ماه مذکور بوده و دوازدهم
و سیزدهم نیز گفته اند و بعضی در غره ربیع الاول بوده القصه چون خطه مدینه
بیمن مقدم حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه مشرف گشت و زمین یثرب بیاد قدم
وجود سرور دودمان عبد المطلب برتبت از سپهر درگذشت شعر همه قوم انصار
جمع آمدند ٭ چو پروانه برگرد شمع آمدند ٭ لوای اطاعت برافراختند ٭
بی نصرتش جان فدا ساختند ٭ و در سال اول از هجرت حضرت رسالت علیه السلام
والتحیه بنا مسجد و حجرات همایون تمام نمود و در سال دوم اذن قتال یافته
با ارباب ضلال اغاز جهاد فرمود و هم در ماه مبارک رمضان همان سال جنگ
بدر بوقوع انجامید نسیم فتح و ظفر بر اعلام هدایت اعلام اهل اسلام وزید و در
سال سیم جنگ احد روی نمود و در سال ~~دهم~~ سیم جنگ احد روی نمود و در سال
چهارم غزوه بنی نضیر واقع بود و در سال پنجم غزوه مریسیع بوقوع انجامید و
در همین سال حرب احزاب و غزوه بنی قریظه حادث گردید و در سال ششم صلح حدیبیه
اتفاق افتاد و در سال هفتم فتح قلاع خیبر دست داد و در سال هشتم مکه مکرمه
مفتوح گشت و فتح حنین نیز وقوع یافت و صیت شوکت اهل اسلام از ایوان کیوان
درگذشت و در سال نهم غزوه تبوک سمت حدوث پذیرفت و در سال دهم حجة الوداع ٤
صفت تیسر گرفت و در صفر سال یازدهم عارضه بر ذات فایض البرکات سید
کاینات و خلاصه موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات طاری شده بقول

اکثر اهل سیر مدت سیزده روز آن مرض اشتداد یافت آنگاه روح مقدس مطهر آنحضرت از
جهان گذران بنعیم جنان و روضهٔ رضوان شتافت و بعضی از علما اخبار گفته‌اند که ایام
بیماری احمد مختار صلی الله علیه و آله الاطهار چهارده روز بود و دوازده و ده روز نیز
گفته‌اند و اگرچه علما فن حدیث و تاریخ متفق‌اند که وفات سرخیل مکونات در روز
دوشنبه واقع بوده اما درین اختلاف است که آن روز داخل اواخر ایام صفر بوده یا در
اوائل ایام ربیع الاول انتظام داشت و جمعی آن دوشنبه را از جمله ایام ربیع الاول شمرده‌اند
بار خلاف کرده‌اند که در آن روز چند روز از شهر مذکور گذشته بوده بروایت اشهر و اکثر
آنکه دوازدهم بوده و برخی بر آن رفته‌اند که در روز دوشنبه ماه مذکور آن مصیبت روی
نموده و مذهب ابن جوزی آنکه آن روز غره ربیع الاول بوده و در کشف الغمه مسطور است
که محمد بن اسحق را عقیده آنست که واقعهٔ هایلهٔ حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیة در
دوازدهم ربیع الاول سمت وقوع پذیرفته و این اعتقاد از روی تحقیق خلاف واقع است
زیرا که جمهور علمای کتب و سنت برین معنی اتفاق دارند که روز عرفه ذی حجه که درین سنه
آنحضرت جهة ادای مناسک حج در عرفات تشریف داشته جمعه بوده و برین تقدیر لازم
می‌آید که غره محرم الحرام یا جمعه باشد یا شنبه پس اگر فرض کنیم که اول محرم جمعه بوده پس
اول صفر دوشنبه بوده باشد یا یکشنبه و اگر گوییم روز اول محرم شنبه بوده پس غره
صفر یکشنبه باشد یا دوشنبه و اگر اول صفر شنبه باشد پس روز اول ربیع الاول باید
یکشنبه باشد یا دوشنبه و اگر غرهٔ صفر یکشنبه یا دوشنبه بوده پس غره ربیع الاول
سه شنبه باشد یا چهارشنبه و بنا برین مقدمه از روی حساب نمیتواند بود
روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بوده باشد و حضرت هادی الانامی جمال
الاسلامی در روضة الاحباب در مقام جواب این اشکال مرقوم خامهٔ بلاغت بیان
گردانیده‌اند که احتمال دارد که سکنهٔ مکه و مدینه در دیدن هلال ذی حجه بنابر
سبب اختلاف مطالع یا بعضی دیگر از موانع مختلف بوده باشند و وقوف در عرفات
بنابر روایت اهل مکه بوده باشد و حضرت رسالت مآب و اصحاب چون بمدینه

مراجعت نموده باشند و هر یک از شهور ذو الحجه و محرم و صفر سی روز آمده باشد

بدین تقدیر غره ربیع الاول پنجشنبه خواهد بود و دوازدهم دوشنبه اما دفن

حضرت پیغمبر باتفاق اهل سیر شب چهارشنبه واقع شد نیم شب یا سحر چنانچه از سیاق

کلام گذشته بوضوح می پیوندد و بقول اصح و اکثر سن مبارک خیر البشر شصت و سه سال

بود و بعضی شصت و پنج سال گفته اند و قولی آنکه حضرت شصت ساله بود که

از عالم انتقال نمود صلی الله علیه و آله الی یوم الموعود **در بیان بعضی از احوال حضرت**

رسالت مآب از وقت طفولیت تا اوان وصول بسن شباب چون از زمان

رفع عیسی علیه السلام مدت ششصد سال یا ششصد و بیست سال یا پانصد و هفتاد

و هشت سال علی اختلاف الاقوال در گذشت و اوقات فترت امتداد یافته

اولو العزمی مرسل پیدا نگشت که از میامن انفاس مسیحا اقتباس قلوب مرده اصحاب

ضلالت را حیاتی مجدد کرامت نماید و برشحات سحاب هدایت قالب پژمرده

ارباب غوایت را صفت نضارت عنایت فرماید اشتغال طوایف انام بمناهی و

عبادت اصنام از حد اعتدال تجاوز نمود و انوار معرفت معبود حقیقی در نقاب

حجاب مختفی شده تلبیس ابلیس ابواب شرک و طغیان بر روی عاصیان برگشود **شعر**

ز نور هدی خلق گشتند دور ۞ ز تاریکی شرک چندند نور ۞ نشد اندر آن مدت دیر باز

بتاج رسالت کسی سرفراز ۞ بمحراب طاعت قدی خم نشد ۞ کسی در عبادت مسلم نشد

نشد خیمه کس تر بآهنگ ندم ۞ نزد کس براه شریعت قدم ۞ شد از دود نیران خیل مجوس

سپهر برین تیره چون آبنوس ۞ ز نادانی خویش قوم یهود ۞ گرفتند در پیش راه جحود

شد اوازنا قوس ترسا بلند ۞ تزلزل در ارکان ایمان فکند ۞ ز تدلیس ابلیس شخصی پرست

سراسر جهان پر شد از بت پرست ۞ چنین بود احوال عالم خراب ۞ که تا کرد سر بر بلند آفتاب

یعنی نسیم عنایت ازلی از مهب عاطفت لم یزلی وزید گرفت و از افق ام القری طالع شد



وآفتاب رسالت عظمی از اوج سپهر بطحا لامع گشت **شعر** برآمد ز برج شرف اختری
نه اختر که شاه بلند اختری • یکی گل ز هاشم گلی برشکفت • بباغ رسالت نهالی دمید
که ظل ظلیلش بطوبی رسید • عجب کوکبی بر سپهر جلال • برآمد که از نور او لایزال
چراغ هدایت جهان برفروخت • که از پرتوش جان کفار سوخت • و چون حریم حرم مکه شرف
عز یافت عالم بوجود فایض الجود حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم صفت اصابت یافت
بروایت بیشتر علما اول کسی که آنحضرت را شیر داد ثویبه بود کنیزک ابولهب بشیر
پسر خود مسروح نام و بدین جهت حمزة بن عبد المطلب و ابو سلمة بن عبد الله مخزومی و عبد الله
بن جحش اسدی برادر رضاعی حضرت مقدس نبوی گشتند زیرا که ثویبه ایشان را نیز بشیر آن پسر خود داده
بود و جمعی از اهل سیر برین رفته اند که خیر البشر بخت یکهفته از پستان آمنه شیر خورد
و آنگاه ثویبه مرضعه آنحضرت گشت و بعد از سه چهار ماه که ثویبه بامر ارضاع قیام نمود آنحضرت
آن عطیه عظمی نصیب حلیمه بنت ابی ذویب عبد الله بن حارث شد و حلیمه آن گوهر
کان سعادت و حلم را از مکه بمیان بنی بکر بن سعد برد سبب این معنی آنکه در آن اوقات
عادت صنادید قریش آن بود که اولاد خود بمرضعات میدادند تا بفراغت با ازواج خویش
بر فراش قربت توانند غنود و ایضا تعفن و حرارت هوای مکه ضرری باطفال خورد
سال نرساند بنابرین در این فصل بهار و خزان زنان از قبایلی که در حوالی حرم
مسکن داشتند بمکه آمده اطفال قریش را می ستاندند و همراه خویش میبردند
بعد از ایام انجام رضاع باز آورده تسلیم آبا و امهات میکردند و بهمین دستور در
سال ولادت حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیه نسا قبیله بنی سعد بمکه
آمده از آنجمله حلیمه بارضاع نبی واجب الاتباع سرافراز شد آنحضرت را بمیان قبیله
بنی سعد برد از حلیمه روایت است که گفت در وقتی که باتفاق نسوان بنی سعد متوجه
حریم حرم گشتیم من و شوهرم یک دراز گوش لاغر داشتیم که از غایت ضعف مجال رفتار

نداشت و ناقهٔ ضعیف همراه ما بود که قطرهٔ شیر بهیچ تدبیر از وی تیسیر نمی‌پذیرفت
لاجرم از عقب کاروان افتان و خیزان طی مسافت مینمودیم و من از اطراف و جوانب
غرایب مشاهده میکردم چنانچه بهر چه میگذشتم میگفت خوشا وقت پستان توای
حلیمه که آن نور ربانی شیر از آن خواهد خورد و ما بعد از آنکه نسوان قبیله بمکه رسیدیم
و آن زمان اطفال متمولان قریش را تا از زمان ستانده بودند لاجرم ملول و محزون گشته
از آمدن پشیمان شدم در آن اثنا شخصی دیدم که انوار بزرگی از چهرهٔ او میدرخشید
ندا کرد که هیچکس باشد از زنان شیردار که رضیعی نگرفته باشد حلیمه گوید که بعد از
شنیدن این سخن تفحص نام و نسب آن شخص نموده چون دانستم که عبد المطلب بن هاشم
است پیش رفته شرایط تحیت بجای آوردم و خود را بوی عرض کردم پرسید که از
کدام قبیله و چه نام داری جواب دادم که از بنی سعدم و نام من حلیمه است
تبسمی نمود و فرمود خوش خوش دو خصلت نیکوست سعادت و حلم آنگاه گفت ای
حلیمه مرا کودکیست یتیم محمد نام و او را بر تمام زنان بنی سعد عرض کردم بجهة
آنکه پدر ندارد او را قبول ننمودند و امید دارم که تو از و سودمند شوی گفتم بروم و
با شوهرم مشورت نمایم فرمود که هیچ اکراهی بر تو نیست و چون پیش شوهر رفته صورت
واقعه را در میان نهادم مبتهج و مسرور شده گفت ای حلیمه بشتاب و آن
کودک را قبول کن که مبادا دیگری فرا گیرد اما خواهرزادهٔ من مانع شده بجهت مبالغهٔ او
اندک تزلزلی بعزیمت من راه یافت و بالاخره خاطر بر ستاندن سید اولین و آخرین
قرار داده نزد عبد المطلب رفتم تا مرا بخانهٔ آمنه برد و چون بدانجا در آمدم زنی
دیدم که روی او چون بدر منیر میدرخشید و در روی من خندید مرا بحجرهٔ فرزند
خود در آورد کودکی بنظرم در آمد که بشره‌اش با شد خورشید انور متابعت و
من فریفتهٔ جمال با کمال او شده و رگهای بدنم پر شیر شد پستان راست در دهان



بمکید و چون پستان چپ بروی عرض کرد ملتفت نگردید عبد الله بن عباس رضی الله
عنهما گوید که دران زمان حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه را بعدل
موفق کردانیده بودند که یک پستان جهت شریکی که داشت بگذاشت حلیمه گوید که چون
آنحضرت را بخانه بردم و بنظر شوهر خود در آوردم سر بسجده نهاد و گفت ای حلیمه
کودکی آوردی که درمیان بنی آدم بهتر از وی ندیدیم و ما بعد از هفت روز که در مکه توقف
کردیم عزم مراجعت نموده من بر دراز گوش خود سوار شدم محمد را در پیش گرفتم
و دراز گوش دست بر زمین زد و سر بجانب آسمان افراشته بنشاط تمام متوجه کعبه
شد و سه بار سر بر زمین نهاده بازگشت و در رفتار بر جمیع مراکب قافله سبقت گرفت
و زنان بنی سعد متعجب شده گفتند که این همان دراز گوش تو نیست که در وقت توجه
بجانب مکه قوت رفتار نداشت گفتم هست گفتند درینجا سری هست و این دراز
گوش را شانی عظیم است و من شنیدم که دراز گوش دران زمان گفت والله که مرا
شانی است که زنده شدم و قوت گرفتم ای زنان بنی سعد غافل مانده اید که من حامل
گشتم حامل محمد رسول رب العالمین که خیر دنیا و نور سعادت عظمی از وست
القصه حلیمه از امارات سعادت و سروری و علامات سیادت و برتری در وقت
ارضاع آن مهر سپهر پیغمبری چندان امور غریبه مشاهده نمودم که شرح آن بگفتن و
نوشتن راست نیاید و از آثار یمن مقدم سید ولد آدم صلی الله علیه و آله و سلم
انقدار خیر و برکت نصیب او گشت که قلم دو زبان از تحریر شمه از آن عجز و قصور اعتراف
نماید از حلیمه مرویست که گفت حضرت پیغمبر پیوسته از پستان راست شیر
خوردی و هرگز التفات بجانب پستان چپ نکردی و مانند اطفال دیگر جامه
خود را ببول و غایط ملوث نکردی و هر روز در وقت معین بقضاء حاجت بپرداختی
و چون هنگام سخن گفتن وی شد نوبتی از و شنیدم که میگفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله

رب العالمین و در روایتی آنکه حلیمه گفت که اول کلامی که از خیر الانام شنیدم این بود که
نیم شبی گفت لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون والرحمن لا تاخذه سنة
ولا نوم بعضی از ارباب سیر آورده اند که چون دو سال از عمر خیر البشر درگذشت حلیمه
آنحضرت را بمکه نزد آمنه برد و چون دل از دیدار فایض الانوار آن برگزیده پروردگار
نمی توانست کند بار دیگر بهانه حرارت هوای مکه آنحضرت را بقبیله خویش آورد و درین
نوبت بروایتی که در اکثر کتب اهل سنت و جماعت مرویست قصه شق صدر واقع شد
چنانچه شرح آن در نسخ مشهوره مسطور است و بعد از آن واقعه حلیمه خائف
گشته سرور کائنات را بمکه برد و در ضمان عافیت و کرامت با آمنه سپرد و در آنوقت
بقول بعضی از مورخان سن شریف آخر الزمان صلوات الله الرحمن علیه به پنج سال
رسیده بود و چون آمنه نوبت دیگر دیده بنور دیدار آفتاب کردار احمد مختار صلی الله علیه
وآله الاطهار روشن فرمود ام ایمن که کنیزک عبدالله بود بحسب ارث تعلق بحضرت
رسالت پناهی صلعم میداشت بحضانت آنحضرت مقرر نمود بیت بمادر چو شد همنشین زر ناب
به پستان ام ایمن بخدمت میان ؛ و در سال ششم از ولادت خیر البریه علیه السلام والتحیه
آمنه آنحضرت را بمدینه برد تا باخوان عبدالله که از بنی عدی و بنی النجار بودند ملاقات
نماید و در منزلی که آنرا دار النابغه میگفتند یکماه اوقات گذرانیده بجانب مکه بازگشتند
در مرحله ابوا آمنه مریض گشته بعالم بقا رحلت فرمود بیت شد آن درّی آسمان شرف
رها همچو در یتیم از صدف ؛ و آمنه هم در آن موضع مدفون شده ام ایمن آنحضرت را
بحرم رسانیده عبدالمطلب در صدد کفالت آن صدر ایوان رسالت آمده بر
فوت آمنه تاسف بسیار خورده وآن درّ درج نبوت را خاطرجوئی نموده از اولاد صلبی خود
گرامی تر میداشت و در سال هشتم از میلاد مقرون باسعاد خیر العباد در میان
قریش قحط و غلائی عظیم بوقوع پیوست و زحمت جوع در معده ها شیوع یافته



ساعت بساعت عشرت مى افزود وبالاخره بنابخوابى كه رقيقه بنت ابى صيفى بن هاشم ديد
صناديد قريش از عبد المطلب التماس كردند كه بدعاى باران اشتغال نمايد وعبد المطلب
شرف دودمان لواى غالب را بصحوب خويش كرامى داشته با طايفه از اشراف قوم بجبل ابو قبيس
شتافت ودست دعا بدركاه حضرت سبحانى وتعالى برآورده ببركت وجود خاتم
الانبيا همان لحظه غمام انعام الهى فايض كشت وباران فراوان باريده نهال آمال
قريشيان خضرت ونضارت پيدا كرد وچون سن شريف حضرت نبوى بهشت
سالكى رسيد عبد المطلب پهلو بربستر ناتوانى نهاد ودر اوقات مرض تعهد
حضرت رسالت را بابو طالب بعد از فوت عبد المطلب تا انقضاء ايام زندگانى
در تربيت وحمايت آنحضرت مساعى جميله مبذول داشت وهمواره درباب حراست
وى ومحافظتش اهتمام نموده هرگز نقش تقصير بر صحيفه ضمير منير نگاشت در
روضة الاحباب مسطور است كه بعد از آنكه دوازده سال ويازده ماه ودو روز
از سن شريف آن مهر عالم افروز دركذشت ابو طالب جهت تجارت عازم ولايت
شام كشت وميخواست كه حضرت خاتم الانبيا صلى الله عليه وآله وسلم در حريم حرم
بگذارد وچون پرتو شعور آنحضرت برين عزيمت افتاد كريان بزد كه ابو طالب ميخواهد كه
صبح مرافقت را بشام مفارقت مبدل كرداند نزد او رفت وكفت اى عم مرا با كه
ميكذارى كه نه پدر دارم ونه مادر ابو طالب را از استماع اين سخن رقت پديد آمد
كرد حضرت رسالت را در آن سفر همراه خويش كردانيد وبعد از طى منازل ومراحل
چون بقريه كه از آنجا تا بصرى شش ميل راه مسافت است رسيدند راهبى
بحيرا نام نيكو سرانجام كه از ديرباز در ديرى كه در آن مقام بود مترصد ديدار سيد الانام
عليه الصلوة والسلام آرام كرفته بود وانتظار مقدم شريف ميكشيد از وصول كاروان
قريش واقف كرديد وبربام صومعه رفته ديد كه قطعه ابرى بر سر كاروانيان سايه كشيده و

وبموافقت ایشان حرکت مینماید بحیرا که این حال را مشاهده نمود با خود گفت ظاهراً مطلوب
من در میان کاروانیان است و چون اهل کاروان نزدیک بقریهٔ مذکوره منزل گزیدند
ابوطالب باتفاق سرور دودمان لوی بن غالب در پای درختی فرود آمدند و قطعهٔ
ابر در زیر سر ایشان سایه گسترد و بروایتی شاخهای آن شجره منبسط گشته حضرت و
نضارت پیدا کرد و گمان راهب از مشاهده این صورت بسر حد یقین رسیده از بام دیر
بپایان آمد و فی الحال طعامی ترتیب داده کاروانیان را بخانه طلبید و ابوطالب مطلوب
راهب را در منزل گذاشته با سایر همرهان بسر سفرهٔ بحیرا حاضر گشت و چون بحیرا دانست
که مقصود وی تشریف حضور ارزانی نداشته التماس نمود تا آن حضرت را نیز بمجلس
آوردند و بحیرا نظر بر صفحات احوال خیر الوری انداخته آثار علاماتی که در کتب متقدمین
مطالعه نموده بود بعین الیقین مشاهده فرمود و بعد از تفرق مهمانان ابوطالب را
با حضرت مصطفی نگاه داشته دیگر دلایل و شواهد نبوت را معلوم کرد آنگاه
ابوطالب را گفت این جوهر گران بها خاتم جمیع انبیاست و یهود شام در سلک دشمنانش
انتظام دارند زینهار او را بدان ولایت نبری و بسرعت هرچه تمامتر بطرف مکهٔ
مبارکه مراجعت نمایی و ابوطالب نصیحت راهب را بسمع رضا اصغا نموده امتعهٔ
خود را در بصری حسب المدعا بفروخت و بجانب ام القری بازگشت و در سال هفدهم
از ولادت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم زبیر بن عبد المطلب و بقولی عباس
بن عبد المطلب آنحضرت را همراه خویش بمملکت یمن برد و در اثنای راه خوارق عادات
از آن منبع سعادات مشاهده فرموده در زمان صحت و عافیت مراجعت کرده و در
سال بیستم گاهی ملائکهٔ عظام بر حضرت خیر الانام علیه السلام ظاهر میشدند
و دلها بوتش را ملاحظه و احتیاط مینمودند و با یکدیگر میگفتند که این اوست و
لیکن هنوز وقت ظهورش نیست و آنحضرت این حالت را با ابوطالب گفته ابوطالب او را
نزد کاهنی که دعوی طبابت میکرد برد و کیفیت واقعه را تقریر نموده طلب علاج



فرمود کاهن بعضی از اعضا خاتم الانبیا را بنظر در آورده حرکات و سکناتش را مشاهده
کرد و گفت ای ابوطالب خاطر شریف جمع دار که برادرزادهٔ تو هیچ مرض ندارد و شیطان
برو تسلط نیست بلکه ملائکه کرام برو ظاهر می شوند و دل او را ملاحظه مینمایند بجهة
مصلحت نبوت لاجرم خاطر ابوطالب اطمینان یافت ذکر توجه خیر الانام علیه الصلوة
والسلام نوبت دیگر بجانب شام و تزویج خدیجه کبری بعد از مراجعت از بلاد
بصری اکثر علما سیر بصحت این خبر تصریح نموده اند که چون سن شریف خیر البشر
صلی الله علیه و آله ما طلعت الشمس والقمر به بیست و پنج سالگی رسید بسبب ستمکاری
سپهر غدار و تواتر نوایب روزگار قلت مال و عسرت حال قرین اوقات ابوطالب شد
و شمهٔ ازین معنی با سید ابرار اظهار کرده گفت شنیدم که کاروانی از قریشیان بجانب
شام روان می شوند و خدیجه بنت خویلد بر سبیل مضاربه چیزی بمردم میدهد که
سودا و معامله نمایند اگر چنانچه مبلغی از وی بستانی و بتجارت روی بشام آری
که نفعی از آن مر حصول پیوندد و پیش از آنکه حضرت رسالت از خدیجه رضی الله عنها
این التماس نماید و کیفیت گفت و شنود مذکور بعرض او رسید و بعضی او در
آنحضرت آنحضرت خبر فرستاد که چون غایت امانت و نهایت دیانت تو وضوح
تمام دارد برابر آنچه بسایر تجار مال میدهم بتو ارزانی میدارم مناسب آنکه
عزیمت سفر شام جازم شوی و حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و سلامه این سخن را
با عم خود در میان نهاد ابوطالب گفت که این روزیست که وهاب بی منت از خزانه
کرم خود سوا در زانی داشته ست پس خدیجه رضی الله عنها آنچه وعده کرده بود دو چندان
نمود و غلامی میسره نام را ملازم خیر الانام علیه التحیه والسلام کرد اسید و بروایتی یکی
از قرابتان خود را که موسوم بخزیمة بن حکیم بود نیز بمرافقت آنحضرت امر فرمود
و میسره و خزیمه دران سفر از خیر البشر خوارق عادات مشاهده کرده و چون نزدیک
بدیر راهبی مسطور نام که بعد از فوت بحیرا قایم مقامش گشته بود و از کتب سماوی

معلوم داشت که در سایه آن شجر ننشیند مگر پیغمبر از ایام دیر نزول آنحضرت چون

آن درخت را دید فی الحال فرود وید و مانند پروانه بر گرد آن شمع شبستان رسالت گشته

بعضی دیگر از علامات نبوت را تحقیق نموده و میسره را از حقیقت حالت اعلام داده وصیت

کرد که او را بشام نبری که دران دیار دشمن بسیار دارد مبادا که کسی قصد ایشان کند بعد ازان

بصری شام مطلع صبح خیر الانام علیه السلام گشت و نیز متاعی که خدیجه فرستاده بود

بهای تمام فروخته شد و آنحضرت باتفاق رفقا مراجعت فرموده در نیمه روز

بنواحی حرم رسیدند و دران روز خدیجه کبری رضی الله عنها با جماعتی از نساء در غرفه

نشسته بود که ناگاه دید که جمعی از جانب شام می آیند و دو مرغ بر زبر سر یکی از آن

مردم پر در پر بافته سایه کرده اند خدیجه ازین معنی متعجب گشته همان لحظه میسره

بخدمت رسید و سخنان نسطور راهب و کرامات و خوارق عاداتی که از سید

کاینات علیه افضل الصلوات دران سفر دیده بود بعرض رسانید و تعجب خدیجه

زیاده شد پس از حساب متاع و اموال بوضوح پیوست که از جهاتی که در تصرف خیر البشر

بوده ربح فراوان بحصول موصول شده بنابرین مقدمات محبت خلاصه موجودات

علیه افضل الصلوات واکمل التحیات در دل خدیجه رضی الله عنها جای گرفت زبان حالش

بفحوای این مقال گویا شد شعر انصاف بده ای فلک مینافام :. تا زین دو کدام خوبتر کرد خرام

خورشید جهانتاب تو از جانب صبح :. یا ماه جهانگرد من از جانب شام :. آنگاه خاطر عاطر بر ازدواج

سید اوایل و اواخر قرار داده نفیسه بنت عنیه را واسطه ساخت تا نصری نیکبخته

ما فی الضمیر او را بعرض آنحضرت رسانید و خیر البشر بدان مناکحت راغب گشته خدیجه

ساعتی که شود مشتری از آن مسعود عم و پسر عم خود عمرو و ورقه بن نوفل را

جهت انعقاد مجلس نکاح طلب داشت و حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه

علیه بموافقت اعمام خویش حمزه بن عبد المطلب و ابو طالب بخانه خدیجه تشریف برد

و چون یک از ابو طالب و ورقه بن نوفل دران محفل خطبه بلیغه بر زبان راندند عقد

در حباله نکاح خیر الوری در آوردند و مهر خدیجه رضی الله عنها بروایتی چهارصد مثقال



طلا بود و بقولی بیست شتر مایه و بعقیده زمره پانصد درهم نقره و توفیق میان این
روایت خالی از اشکالی نیست القصه هم در آن روز که عقده نکاح منعقد گشت برجیس اوج
اصطفا با آن زهره خورشید سیما مقارنه کرده بزم زفاف بوقوع پیوست بیت
سعادت برگشاد اقبال را دست ٭ قران مشتری در زهره پیوست ٭ و میان حضرت
خیر الانام و خدیجه کبری رضی الله عنها الفت بغایت و محبت بنهایت واقع شده چنانچه
که عقل نسوان قریش بود از کمال الاخلاص و دوستداری جمیع مال و حیات خود را
طفیل سید کاینات گردانید و آنحضرت نیز پیوسته با او در مقام خوبی بوده در مدت
مصاحبت مضمون کلمه کریمه و عاشروهن بالمعروف را بظهور میرسانید ذکر بنا خانه
کعبه باهتمام قریش و بیان شمه از وقایعی که روی نمود در آن اوان بثبوت پیوسته که در سال
سی و پنجم از ولادت حضرت رسالت علیه السلام و التحیه اکابر قریش خانه کعبه را
که بواسطه مرور ایام نزدیک بانهدام رسیده بود و سقف نداشت باز کرده تجدید
اساس و تمهید بنا آن پرداختند و چون ارکان خانه ارتفاع یافت و وقت آن شد
که حجر اسود را در موضعش استوار گردانند اختلاف در میان قبایل قریش بوقوع انجامید
چه هر قبیله را داعیه شد که آن سنگ متبرک را کسی از ایشان در محل مضبوط سازد
و بعد از قیل و قال همه بران قرار گرفت که هر کس نخست از باب بنی شیبه که یکی از ابواب
مسجد الحرام است در آید در آن قضیه حکم باشد و هیچ آفریده از حکم او تجاوز
جایز ندارد و در آن اثنا بانی مبانی شریعت غرا علیه من الصلوات اتمها از آن
در در آمد و قوم بقدوم همایونش اظهار ابتهاج نموده گفتند اینک محمد امین
رسید و هرچه درین باب مقتضای رای صواب نمای او باشد باید که هیچکس از آن تجاوز
ننماید و چون صورت نزاع بر ضمیر آفتاب شعاع آنحضرت روشن گشت ردای همایون
گسترده حجر الاسود را در میان آن نهاد و از هر قبیله شخصی طلبیده عتبه بن ربیعه
و ابو زمعه و ابو حذیفه بن المغیره و عدی بن قیس بحکم حضرت شتافتند و باشارت
حضرت رسالت علیه السلام و التحیه هر کدام یک گوشه ردا را گرفته بدان طرف



حجر الاسود را برداشته بپای کار رسانیدند آنگاه حضرت نبوت پناه بدست همایون

آن سنگ متبرک را از میان ردا برگرفته بموضعش استوار کرد و چون دیوار خانه

موازی بیست گز ارتفاع یافت از سقف ساخته مبنی بر شش ستون گردانیدند و حجر را

که عبارت از حایطی مستدیر است از خانه بیرون گذاشتند و چون این بنا بر خلاف

قواعد ابراهیم علیه السلام بوقوع پیوست نوبتی آن سرور انبیا و رسالت علیه السلام والتحیة

با عایشه گفت لولا ان قومک حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبة ورددتها علی

قواعد ابراهیم وجعلت لها بابا شرقیا وبابا غربیا و بنابر استماع این حدیث عبدالله بن

زبیر در ایام حکومت خویش بنای قریش را منهدم ساخته بموجب داعیه خیر الانام علیه السلام

خانه را بحال عمارت باز آورد و چون در ایام تسلط عبدالملک بن مروان حجاج بن

زبیر را بقتل رسانید آن بنا را ویران کرده باز بدستور قریش بنیان خانه را آبادان گردانید

و چون هارون رشید بر مسند ایالت متمکن گردید خواست که بنای حجاج را خراب

ساخته باز بقاعده عبدالله زبیر اساس خانه را بلند گرداند اما یکی از علما او را

از آن امر مانع شده گفت خانه کعبه را ملعبه ملوک مساز بنابر آن هارون از سر آن داعیه

درگذشت القصه بیت چو شد سن خیر البشر بیست و هشت علامات بعثت نمودار گشت

و اول چیزی که از آن اشارات بر حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات ظاهر

گشت خوابهای راست بود فکان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح دیگر

آنکه قریب بایام بعثت خیر البشر بر هر حجر و شجر که بگذشتی آوازی از آن بسمع همایونش

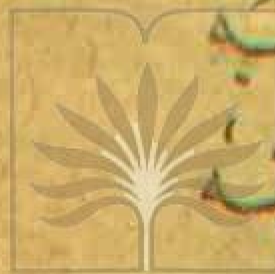
رسیدی که السلام علیک یا رسول الله و چون تنها براهی رفتی شنیدی که شخصی او را

ندا کرده گفتی یا محمد و چون از یمین و یسار نگاه کردی کسی را ندیدی و وهم بر ضمیر

وحی پذیرش غالب گشته بطرفی دویدی و هم در آن اوان فیض محبت الهی بمرتبه‌ای

بر فضای دل هدایت نمای آنحضرت استیلا یافت که آثار ما سوی الله را از صحیفه

خاطر معجز مآثر محو کرد و در قطع علایق و عدم اختلاط با خلایق بمثابه مبالغه



نمود که هر کس از عقلا بر آن حال اطلاع یافت کلمهٔ ان محمدا عشق ربه بر زبان می آورد ذکر

ابتدای نزول وحی الهی و کیفیت بعثت حضرت رسالت پناهی و اتقان آثار قرآنی و عارفان

اسرار آسمانی چنین آورده اند که چون زمان فرود آمدن جبرئیل و اوان نزول آیات

تنزیل نزدیک رسید اعراض از مؤانست جن و انس و اغماض از مصاحبت معرفت

ضمیر انور حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله الی یوم الحشر مستولی گردید لاجرم عنان

عزیمت بصوب کعبهٔ وصال انعطاف داده اکثر اوقات در غار حرا باستحکام قواعد

ارکان عبادت می پرداخت و ریاض ریاضت و عبودیت را بآب نیاز و هوای خالص

سرسبز و تازه میساخت و چون چندگاه روزگار خجسته آثارش بر این منوال بگذشت

مخزن باطن اعجاز بنیانش محل ورود اسرار الهی و مورد فیض انوار نامتناهی گشت جبرئیل

امین بفرموده رب العالمین از اوج سدرة المنتهی ببسیط غبرا آمده درر غرر الفاظ

قرآنی و جواهر زواهر کلمات فرقانی بگوش هوش آنحضرت رسانید و خاتم نبوت با مکنت

در انگشت دولت او نهاد و قامت قابلیتش را بخلعت فاخرهٔ ختمیت و شرف مزین گردانید

شعر

آن گهر تاج فرستادگان ٭ تاج ده گوهر آزادگان

دید بر افسر پیغمبری ٭ یافت بر خلعت دین پروری

تافت برو پرتو انوار وحی ٭ گشت دلش مظهر اسرار وحی

تفصیل این اجمال آنکه در اوایل بعثت حضرت رسالت پناه مدت شش ماه وحی بطریق

رؤیای صالحه بود چنانکه هر خوابی میدید بشایر تعبیر آن مانند صبح صادق از

مطلع احوال آنحضرت طلوع مینمود آنگاه در جبل حرا روح الامین خود را بر آن

سرور ظاهر گردانیده گفت یا محمد منم جبرئیل فرستادهٔ حق عز و علا بسوی تو

تو رسول خدایی باین امت بخوان آنحضرت بر زبان آورد که ما انا بقارئ یعنی خواننده

نیستم پس جبرئیل رسول را گرفته محکم بیفشرد و باز گفت بخوان و همان جواب شنید

و این فشردن و گفتن و شنیدن سه نوبت تکرار یافت بعد از آن جبرئیل امین سلام الله علیه

و علی ملائکته اجمعین گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ

وربک الاکرم الذی علّم بالقلم علّم الانسان ما لم یعلم و بروایت اکثر و اشهر هم
در آن روز روح الامین پاشنه بر زمین مالید تا چشمه آب پیدا شد و سید المرسلین را
تعلیم وضو کرده پیش رفته احرام صلوة بست و آنحضرت بوی اقتدا کرده دو رکعت
نماز گذارد آنگاه رسالت پناه علیه صلوات الله بمنزل خدیجه تشریف برد و حال آنکه
در آن زمان وهم بسیار بر ضمیر فایض الانوار رسول استیلا یافته بود و خدیجه چون
چشم بر جمال آن آفتاب برج هدایت رسالت افتاد بنور فراست دریافت که آن
حضرت صورتی موافق مقصود و وجه در آیینه بهبود مشاهده فرموده بنا بر آن مضمون
این مقال بر زبان آورد که یا محمد ع امروز جمال تو سیمای دیگر دارد ه واقعه
که ترا پیش آمده باز گوی و بالفاظ ابدار غبار ابهام از لوح خاطرم بشوی آنحضرت
بعد از تسکین رعبی که داشت حکایات گذشته را با خدیجه گفته آیات
منزله را بر وی خواند و فرمود که لقد خشیت علی نفسی و خدیجه رضی الله عنها
بسخنان سنجیده و دلایل پسندیده سید عالم را تسلی داده برخاست آنحضرت را نزد
پسر عم خویش ورقة بن نوفل که در سلک احبار نصاری انتظام داشت رفته
گفت خبر ده مرا از جبرئیل ورقه گفت قدوس قدوس فی الروایة قال سبوح سبوح
جبرئیل را در دیاری که اهل آن بعبادت اصنام قیام مینمایند که یاد کند جبرئیل امین
حضرت رب العالمین است و وحی بتوسط وی بر انبیا نازل میشود خدیجه گفت
محمد میگوید که جبرئیل بر من فرود آمده و تمامی واقعه را تقریر کرد ورقه گفت بخدا
که اگر جبرئیل فرود آمده باشد حق جل وعلا خیر و برکت بلا اشتباه بدین دیار ارزانی
دارد تحقیق که جبرئیل ناموس اکبر است که بموسی و عیسی علیهما السلام نازل می شد
آنگاه ورقه گفت که ای خدیجه محمد را بنزد من فرست تا کیفیت حال را بواسطه از وی
بشنوم و خدیجه التماس او ورقه را بحضرت عرض نمود آنحضرت نزول جبرئیل را او دن



ایات تنزیل باز گفت ورقه گفت ابشر محمد یا محمد ثم ابشر بدرستی که من گواهی میدهم
که تو آن پیغمبری که عیسی علیه السلام بقدوم او بشارت داده و بوجود باشد که مامور شوی
بقتال و جهاد با کفار و اگر من آن روز را دریافتمی هر اینه در نصرت کوشیدمی و میان بر
سرور را ابو سعید القصه ورقه تصدیق رسالت آنحضرت کرده خاطر همایونش را مطمئن
گردانید و بعد از آن باندک زمانی فوت شده بدریافتن او آن دولت نبوت و
دعوت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه فایز نشد و بروایتی که در روضة الاحباب
مسطور است رسول صلی الله علیه و آله وسلم در شان وی فرمود که لقد رایت القس
فی الجنة علی ثیاب حریر لانه آمن بی وصدقنی باتفاق جمهور اهل سیر بعد از نزول
وحی مدت سه سال وحی انقطاع یافت و این معنی موجب حزن و ملال خاطر انور
نبوی گشته از غایت اندوه چند نوبت قصد فرمود که خود را از قله کوه بیندازد
و هر بار جبرئیل بر آنحضرت ظاهر شده میگفت یا محمد تو پیغمبر خدائی بحق لاجرم دل
مبارکش تسکین میگرفت و ضمیر همایونش اطمینان می پذیرفت از جابر بن عبد الله
انصاری رضی الله عنه مرویست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در زمان فترت
وحی براهی میرفتم ناگاه از آسمان آوازی شنیدم و بالا نگریستم روح الامین را دیدم که
درمیان آسمان و زمین بر کرسی نشسته است و از هیبت خایف شده بخانه
شتافتم و گفتم زملونی زملونی مرا چیزی بپوشانید و همان زمان این آیت نازل
گشت که یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر والرجز فاهجر بعد از آن
بعد از آن وحی سمت تواتر پذیرفت و چون حضرت [illegible] الم صلی الله علیه و آله وسلم
کمر دعوت برمیان بست و زبان معجز بیان به تبلیغ رسالت بگشاد اول کسی که جمال حال را
بحلیه ایمان زینت گرفت خدیجه کبری بود آنگاه علی مرتضی علیه السلام نبوت خاتم
الانبیا ایمان بعد از آن قامت قابلیت زید بن حارثه که غلام خواجه کاینات بود

بخلعت

بخلعت اسلام آرایش یافت پس پرتو انوار ایمان بر وجنات روزگار ابوبکر بن ابی
قحافه تافت و هم دران اوان جعفر بن ابی طالب و ابو عبیده بن الحارث بن
عبدالمطلب و عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و طلحة بن عبدالله و سعد بن ابی
وقاص و عبدالرحمن بن عوف مسلمان شدند آنگاه ابو عبیده بن الجراح و ابو سلمه بن
عبدالاسد المخزومی و عثمان بن مظعون و ارقم بن الارقم در سلک اتباع حضرت
خاتم صلی الله علیه و آله و سلم منتظم گشتند و بعد ازین جماعت عمار بن یاسر و
مادرش سمیه و ام سلمه بنت امیه بن مغیره و خوله بنت حکیم و سعد بن زید
و بلال حبشی و صهیب رومی و خباب بن ارت و عبدالله مسعود و عامر بن فهیره
و حنین بن حذافه و جمعی دیگر از مردان و زنان بتدریج ایمان آوردند و بروایت
جمهور اهل سیر مقارن بعثت خیر البشر شیاطین بواسطه شهب ثاقبه از استراق
سمع ممنوع گشتند و کاهنان از فن کهانت بی نصیب شده از سر آن دعوی درگذشتند

ذکر دعوت فرمودن حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام علانیه مردم را باسلام و بیان هجرت اصحاب سید ابرار بواسطه ایذا و اضرار کفار

بلبلان گلشن علم سیر و طوطیان شکرستان خبر در تقریر این داستان زبان
جلادت بیان بدین بیان گشوده اند که حضرت رسالت علیه السلام و التحیة
در اوایل بعثت مدت سه سال مردم را پنهانی بوحدانیت جناب جلال سبحانی
دعوت میفرمود و چون آیت با هدایت فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین نازل
شد بطریق آشکارا خلایق را بجادهٔ دین قویم و شارع شریعت مستقیم دلالت
کرد و از شرک و عبادت اصنام نهی فرمود و هم دران ایام آیه کریمه و انذر عشیرتک
الاقربین نازل گردید و سید المرسلین دعوت و انذار خویشان نزدیک را
پیش نهاد همت عالی نهمت گردانید از امیر المؤمنین علی علیه السلام منقول است
که چون آیت مذکوره نزول نمود رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا بترتیب طعامی
امر فرمود و من بعد از تهیه اسباب ضیافت چهل نفر از اقربا آنحضرت را



طلبیدم و ابوطالب و حمزه و عباس و ابولهب از انجمله بودند و چون طعام حاضر کردم
سید الانام علیه الصلوة والسلام مقداری کوشت بدست مبارک خود کرفته
بعضی از ان تناول نمود و تتمه را در حوالی طبق نهاده کفت خذوا بسم الله و تمامی ایشان
ازان طعام خورده سیر شدند و بدان خدایی که جان علی در قبضه قدرت اوست که
یکنفر از ایشان این مقدار طعام که سیر شده بود تناول کرد و همچنین از قدح شیر که
بهم رسانیده بودم مجموع سیراب کشتند بعد از اکل و شرب پیش از انکه حضرت
رسول صلی الله علیه و آله وسلم تکلم فرماید ابولهب روی بقوم آورده کفت برخوردار
مبادا انکس که صاحب شما یعنی محمد را سحر کرده است و پیغمبر کفت که قریش را طاقت
مقاومت با جمیع قبایل عرب نیست مناسب آنست که بنی هاشم ترجیح کنند تا مرکز
چهرهٔ عیش و نشاط نبینی و این صورت برما اسان است از انکه با مجموع اقوام عرب
مقاتله نمایم و هیچکس با عشیرت خود این بدی نکند بلند شده است که تو می اندیشی
وکفت و کوی ابولهب برضمیر منیر سید عرب کران آمده هیچ نکفت و قوم متفرق
شدند مرتضی علی علیه السلام فرماید که نوبت دیکر خیر البشر صلی الله علیه و آله
وسلم فرمود که ای علی این مرد یعنی ابولهب در تکلم سبقت کرد و سخنی از او بود
که شنیدی باری دیکر طعامی اماده ساز من بموجب فرموده عمل نموده چون
اقربا بحضرت حاضر شدند چون اقربا بحضرت حاضر شدند و از اکل و شرب
فارغ کشتند پیغمبر بعد از اداء ثنا اقربا را فرمود که بخدا سوکند که اکر با همه
خلق دروغ کویم با شما نخواهم کفت بدان خدایی که جز او معبودی نیست که
من رسول خداوندم بسوی شما و بسوی کافه خلایق والله که شما می میرید همچنانکه
در خواب می شوید برانگیخته خواهید شد همچنانکه بیدار میکردید و برابر اینه
بدانچه عمل نمایید محاسب شوید و جزای نیکی احسان و سزای بدی بدی خواهد
بود و امیر المومنین علی علیه السلام که چون سخن رسول صلی الله علیه و آله بدینجا رسید
من کفتم یا رسول الله من که از همه ایشان بسال خردترم ترا نصرت نمودم و بتو کرویدم

در خدمت تو بجان بکوشم و خاک قدم ترا بکحل الجواهر نفروشم سید عالم صلعم
نوازش فرموده گفت که این برادر منست و وصی من سخن او را بشنوید و از
فرموده او تجاوز جایز مدارید قوم که این سخن شنیدند برخواستند و خنده
زنان با ابو طالب گفتند دیدی که محمد پسر ترا بر تو مهتری داد و ترا مامور گردانید
صحبت پیوسته که مادام که خیر الانام علیه الصلوة والسلام متعرض بیان عیوب
بتان قریش نمیشد آن طایفه نیز دست تعرض از دامن عرض کوتاه میداشتند
وهرگاه بر محافل ایشان میگذشت میگفتند این پسر عبد المطلب از آسمان خبر میدهد
و دعوی میکند که ملائکه با من سخن میگویند و بعد از آنکه آیات قرآنی مبنی از بطلان اوثان
ورود آمد قریشیان با نبی آخر الزمان اظهار عداوت و استهزا کردند و با دل ایذا
و اضرار سید ابرار و صحابه عالیمقام لوازم سعی و اهتمام بجای آوردند بیهوده
گویان زبان سفاهت گشاده کمر تعصب و ستیزه بر میان بستند و عیبجویان
خاک نامرادی و نامردمی در دیده مروت پاشیده دل آنحضرت را بسنگ جور و جفا
خستند گاهی آن بیت القصیده انبیا را شاعر خواندند و هر لحظه آن مظهر عجایب
اصفیا را ساحر گفتند ساعتی آن مرکز دایره عقل و خرد را بجنون منسوب کرده
لباس بیشرمی شعار خود ساختند و زمانی سر دفتر مخبران صادق را متهم
داشته لوای بی‌ادبی افراختند در سیر گازرونی مسطور است که چون
قریش استماع نمودند که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه التحیه آلهه باطله
ایشان را طعن و قدح میفرماید بهیئت اجتماعی نزد ابو طالب رفته گفتند که تو بزرگ
و سرور قریشی انصاف ما از برادرزاده خود بستان و او را از سب خدایان ما
منع نمای تا ما نیز محمد را بخدای او بگذاریم و طالب شر و دشمنان لوای بن غالب را
بحضور قوم طلبیده گفت صنادید قریش از تو انصاف میطلبند که دیگر آلهه ایشان را
دشنام ندهی ایشان نیز دست از ایذا تو باز دارند رسول صلعم فرمود که من ایشان را
دعوت میکنم که بهتر از آن تصور نتوان کرد و عرب و عجم مطیع و منقاد ایشان گردند



ابوجهل گفت آن کدام است تا ده نوبت بجای آوریم آن سرور گفت که لا اله الا الله
را بگویید قریش گفتند التماس دیگر فرمای رسول صلعم بر زبان وحی بیان راند که اگر
آفتاب را از آسمان فرود آورید و بر دست من نهید غیر از این نخواهیم و قوم غضبان
برخاسته گفتند تا ترا و خدای ترا دشنام دهیم و هر که از آلهه خویش اعراض
نماییم و آیه اجعل الالهة الها واحدا ان هذا لشیء عجاب وکریمه وانطلق
الملأ منهم ان امشوا واصبروا علی الهتکم ان هذا لشیء یراد در این باب نازل شد و چون
قریش دانستند که با وجود حمایت و رعایت ابوطالب بذات خجسته صفات خواجه
کاینات علیه و آله افضل الصلوات چندان اذیتی نمیتوانند رساند
لوای شقاوت برافراختند و بایذای اصحاب پرداختند و اکثر ضعفای صحابه را
گرفته بعذابهای گوناگون تعذیب مینمودند و تکلیف میکردند که تا از دین حق
تبرا نمایند از آن جمله پدر و مادر عمار یاسر و روسمیه را چندان ایذا نمودند که بسعادت
شهادت رسیدند و اول کسانی که از امت محمد علیه السلام والتحیه که بدان درجه علیه
فایز شدند ایشان بودند و چون حرکات ناشایست اصحاب ضلال از حد اعتدال
تجاوز گذشت رسول صحابه را رخصت فرمود که بجانب حبشه رحلت فرمایند
و در ماه رجب سال پنجم از بعثت با ده مرد و چهار زن پوشیده و پنهان از
میان سیه دلان قریش بیرون رفته روی بدیار سیه پیکران نهادند و عثمان
بن عفان و زوجه وی رقیه بنت خیر البریه و زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف
و عثمان بن مظعون و ابو سلمه بن عبد الاسد المخزومی و زوجه وی ام سلمه
از آن جمله بودند و آن جماعت بکشتی از دریا عبور نموده در زمان صحت و عافیت
بمقصد رسیدند و در جوار ملک حبشه که موسوم با صحمه بود قرار گرفته از
ایذا و اضرار کفار فارغ گشتند و در روضة الاحباب مسطور است که بعد از
رفتن مهاجران حبشه روزی چند سوره والنجم نازل گشته آن مهر سپهر نبوت
آیات آن سوره در محفل قریش باواز بلند قراءت فرمود و در حین ... ابلیس لعین

فرصت یافته در وقتی که آیت افرایتم اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری
برزبان وحی بیان آنحضرت میگذشت این کلمه بگوش بت پرستان رسانیدند که
تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی واز استماع این کلام عبدهٔ اصنام فرحناک
شده چون رسول صلعم بعد از فراغ از تلاوت سوره سجده کرد جمیع مشرکان
که حاضر بودند غیر ولید بن مغیره سر بسجده نهادند وباهم گفتند که چون محمد
خدایان ما را باحسن وجهی یاد نمود ما نیز دیگر استهزا باو ننمائیم وابواب امداد بر
رویش بگشائیم وجبرئیل امین سید المرسلین را از القاء شیطان واقف ساخته
این معنی موجب ملال خاطر انور پیغمبر گشت وکریم [illegible] جهت تسلی ضمیر منیر
بشیر این آیه فرستاد که وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی
الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم
ومشرکان ازین حال آگاهی یافته بار دیگر نسبت بخیر البشر در مقام عصیان وطغیان
آمدند لیکن چون خبر اظهار اطاعت ایشان بگوش مهاجران حبشه رسید بمقتضای
کلمهٔ حب الوطن من الایمان بجانب حریم حرم باز گشتند وبعد از وصول از حقیقت واقعه
خبر یافته تعذیب وتشنیع مشرکان را بیشتر دیدند وشنیدند نوبت دیگر
عازم حبشه شدند ودرین کرت جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه با جمعی کثیر
از رجال ونسوان صحابه با ایشان موافقت نمودند ونجاشی با جماعت طریق
احسان مسلوک داشته مهاجران بفراغ بال در حبشه توطن نمودند وچون خبر
رفاهیت صحابه بقریشیان رسید از غایت حسد عمرو بن عاص وعماره بن الولید
وبروایتی عبدالله بن ابی ربیعه را با تبرکات لایقه نزد نجاشی فرستاده التماس
نمودند که مهاجران را بطرف حرم باز گرداند وعمرو عاص وعماره بعد از طی
منازل بحبشه رسیده بتوسیله نواب نجاشی ادراک سعادت نمودند وامرا
نجاشی که از قریشیان رشوتها گرفته بودند عرض کردند که ما را ازین غربا
هیچ فایده متصور نیست مناسب مینماید که ایشان را باین رسولان سپارد

تا اینکه برید نجاشی سخن را نشنید و بر زبان گذرانید که مرکز طایفه را که التجا بما
آورده تسلیم خصم نکنیم تا وقتی که بر حقیقت این حال اطلاع یابیم و با اعتقاد
مجلسی عظیم حکم فرموده باحضار مهاجران اشارت فرمود صحابه جعفر بن
ابی طالب رضی الله عنه مقتدای خود نموده بدان مجلس شتافتند و جعفر بعد از
تقدیم لوازم تحیت و تسلیم بعبارات لایقه کیفیت بعثت حضرت رسالت
و طغیان اهل ضلالت و نزول آیات بینات کلام الهی و چگونگی انکار سالکان
مسالک تباهی را بر نجاشی معروض گردانید و بقراءت آیتی چند از کلام
حضرت خداوند مأمور گشته آغاز تلاوت سورهٔ مریم کرد و چون بدین آیت
رسید که فکلی واشربی وقری عینا نجاشی گریان شد و اساقفه که صحف و انجیل
در نظر داشتند چندان اشک افشاندند که محاسن ایشان تر گشت و نجاشی بر
زبان آورد که ان هذا هو الحق بخدا سوگند که این کلام و آنچه بر موسی و
عیسی فرود آمده از یک مشکوة است آنگاه روی بعمرو عاص و رفیق او آورده گفت
والله که این جماعت را بشما نسپارم و نسبت بدیشان شرایط رعایت و عنایت
بجای آورم و جعفر و اصحاب از آن مجلس سرافراز و مستظهر و رسولان قریش محزون
و پریشان خاطر بیرون رفتند و عمرو عاص روز دیگر بخدمت نجاشی رفته
گفت این طایفه عیسی را بعبودیت منسوب میدارند و نجاشی کرت دیگر جعفر را
طلبیده پرسید که شما در بارهٔ روح الله چه میگویید جعفر گفت آن میگوییم
خدای ما گفته هو عبد الله و رسوله و کلمته القاها الی مریم و روح منه نجاشی
خاشاکی از زمین برداشته گفت میان حال عیسی و آنچه شما گفتید باندازه فرق
نیست مرحبا شما را و آنکس را که از نزد او آمده اید و من گواهی میدهم که
او رسول خدا است پس تحف و تبرکات قریش باز داده گفت چون خدای بما
ملک را بی رشوتی باز داده است من نیز رشوت نگیرم و سخن اهل غرض را
در بارهٔ مهاجران بسمع قبول نشنوم آنگاه عمرو عاص خایب و خاسر باز گشته



حوزه امن و مطمئن خاطر با رفقا خود دران دیار متوطن شد نقلست که پدر نجاشی را
که در بلاد حبشه بفرمان فرمائی قیام مینمود بغیر از فرزندی نبود و برادر دوازده پسر داشت
و ارکان دولت متصور آنکه هرگاه پادشاه بمیرد و اورا زیاده از یک پسر نیست ملک به
بیگانگان انتقال خواهد یافت بیگناه این بیگناه را بکشتند و برادرش را بر تخت پادشاهی
نشاندند و چون نجاشی که اصحمه نام داشت و در وقت قتل پدر خورد سال بود بسن
رشد و تمیز ترقی فرمود و آثار دولت و اقبال از ناصیه احوالش ظاهر گشت کشندگان
باهم گفتند که اگر این جوان زنده ماند ممکن که پس از انقراض ایام سلطنت عم خود بپادشاهی
رسد و انتقام خون پدر کشد آنگاه باتفاق نزد عمش رفته رخصت قتل اصحمه
طلبیدند و پادشاه از قبول آن امر ابا نموده بعد از قیل و قال اجازت داده که او را
ازان ملک اخراج نمایند آن طایفه اصحمه بیکی از سوداگران دریا فروختند و مقارن
آن حال خرمن حیات عم نجاشی بصاعقه ممات محترق گردیده ارکان دولت قابلیت سلطنت
در هیچ یک از پسران او ندیدند و از فروختن اصحمه پشیمان گشته از عقب تاجر
بشتافتند و نجاشی را بعنف ستانیده ببارگاه بردند و بر تخت نشاندند غرض از عرض
این حکایت آنکه کلام نجاشی که گفت ملک خدای تعالی بی گرفتن رشوت بمن ارزانی
داشت مشعر بر این قصه است آورده اند که مرد تاجر که نجاشی را خریده بود حسب طلب
وجه خود بحبشه مراجعت نمود هرچند تردد نموده از بایعان زر طلبید بجائی
نرسید بالاخره بدرگاه پادشاه رفته عرضه داشت کرد که ارکان دولت تو غلامی
بمن فروخته باز بعنف ستانده در اداء ثمن آن تعلل مینمایند امیدواری بکمال عدالت
شهریاری آنکه فرمان واجب الاذعان نفاذ یابد که غلام یا بها غلام را بمن دهند آن
پادشاه معدلت پناه بازرگانرا شناخته روی بایشان آورده گفت این شخص راست میگوید
یکی ازین دو صورت را اختیار نمائید امرا منفعل شده زر تاجر را ادا و رسانیدند در بیع

و بعضی دیگر از کتب سیر مسطور است که از جمله مهاجران حبشه هشتاد و یک مرد و
زن از قریش بودند و هفت نفر دیگر از سایر قبایل و بعد از آنکه حضرت خیر البریه

علیه السلام والتحیه از مکه مبارکه بمدینه طیبه هجرت فرمود از رجال بی و سه کس از نسوان هژده نفر
بجریم حرم باز گشتند و از جمله در مرد در مکه مردند هفت کس محبوس شدند و بیست و چهار
کس در واقعه بدر بدان بدر سپهر نبوت پیوستند و جعفر رضی الله عنه بمرافقت سایر
مهاجران در سال هفتم از هجرت متوجه ملازمت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه
گردیدند و پس از فتح خیبر بدان سعادت عظمی و عطیه کبری رسیدند گفتار در
ایراد اسباب در آمدن سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بشعب ابو طالب باتفاق
بنی هاشم و بنی المطلب و بیان بیرون آمدن آنحضرت از آن موضع و ذکر بعضی
از حوادث وقایع باتفاق اهل سیر در سال ششم از بعثت خیر البشر صلی الله علیه و آله
حمزه رضی الله عنه که عم آنحضرت بود در سلک اهل اسلام انتظام یافت و در همین
سال پرتو انوار بر وجنات حال عمر بن الخطاب تافت و چون کفار قریش دیدند
که روز بروز اعلام اسلام روی در ارتفاع دارد و رایات کفر و ضلال میل انخفاض
مینماید مضطرب گشته ابو جهل بن هشام و شیبه بن عتبه بن ابی ربیعه و
نضر بن الحارث و عاص بن وایل و عقبه بن ابی معیط با جمعی دیگر از غلاظ مشرکین
بقصد قتل سید المرسلین کربسته نزد ابو طالب رفتند و زبان بگفتن این سخنان
گشودند که چون محمد ملت محدث در میان آورده و پیوسته بطعن و سب آلهه
ما اوقات مصروف میدارد وظیفه آنکه او را بما تسلیم نمایی تا بقتل رسانیم و
الا یقین دانی که با تو در مقام حرب و قتال خواهیم آمد و پس از رفتن ایشان
ابو طالب سرور آل غالب را طلبیده آنچه از قوم شنیده بود بعرض آنحضرت رسانید
و گفت مناسب چنان مینماید که زبان از تقریر عیوب معبود آن گروه شریر کشیده
داری تا مهم باستعمال سیف و سنان سرایت نکند رسول صلعم از شنیدن این سخن
گمان برد که ابو طالب را فتوری در امر حمایت و رعایت آنحضرت پیدا شده فرمود که
ای عم انچه من میگویم و میکنم بفرمان خدا و بدلا [illegible] سبحانه و تعالی سرزنش
مشرکان بدکیش   و تخویف و تهدید بیگانه و خویش مرا ازین امر مانع نیاید

واگر تو بتقویت و تمشیت مهم من قیام نمائی ترا بهتر خواهد بود و الا نصرت آسمانی
و عنایت سبحانی کار مرا کفایت خواهد بود آنگاه برخاست تا از مجلس بیرون رود
ابوطالب را از استماع کلام خیر الانام رقتی تمام دست داده آنحضرت را باز گردانید
و گفت ای برادرزاده من بکاری که مامور گشته قیام نمای و بسر انجام مهمی که
ترا فرموده اند اشتغال نمای که تا من زنده باشم کسی را از اعادی تو نکایتی نتواند رسانید
و ابوطالب درین باب بیتی چند در سلک نظم کشید و دو بیت از انجمله ابیاتست

والله لن یصلوا الیک بجمعهم — حتی اوسد فی التراب دفینا
فاصدع بامرک ما علیک غضاضة — وابشر بذاک وقر منک عیونا

آنگاه بنی هاشم و بنی مطلب را حاضر ساخته درباب محافظت حضرت رسالت از شر اصحاب
ضلالت از ایشان استمداد نمود و غیر ابولهب تمامی آن قبیله این معنی را قبول
نمودند و مؤمنان آن قوم بجهت احراز مثوبت و کافران بر تعصب و حمیت کمر موافقت
بر میان بستند و ابوطالب در محرم سال هفتم از بعثت باتفاق انجماعت حضرت
رسالت را بشعبی که منسوب باو بود در آورد و چون کفار قریش جد ابوطالب را در حفظ
حمایت حضرت رسالت علیه الصلوة و التحیة مشاهده کردند شیشه مروت و
رعایت صله رحم را بسنگ شقاوت شکستند و با یکدیگر عهد و پیمان ببستند
که بنی هاشم و بنی المطلب طریقه مناکحت و مبایعت و مخالطت مرعی ندارند و
تا توانند نگذارند که با ایشان منفعتی عاید شود بلکه جهت ایصال مضرت کمر طریق
اهتمام سلوک نمایند و درین باب عهدنامه نوشته از درخانه کعبه در آویختند
لاجرم کار بر اهل اسلام بغایت دشوار چه هرگاه یکی از ایشان برای سر انجام مهمی
از آن شعب بیرون می آمد اشرار کفار ایذاء بسیار بدو میرسانیدند
و اگر چه در مواسم حج بحسب ظاهر متوجه اضرار ایشان نمی شدند اما نمیگذاشتند
که کسی از اهل قافله با ایشان بازار سکه طعام بان زمره ناجیه فروشد و ولید
بن مغیره و ابوجهل بن هشام از سایر اهل ضلال در تضییق اهل اسلام

بیشتر میکوشیدند و ابوطالب در اوقات اطراف شعب را بسوار کرده در محافظت
سید ابرار صلی الله علیه وآله الاطهار اهتمام بسیار مینمود و شب و روز لحظهٔ از
مراقبت حال آن آفتاب عالم افروز غافل و ذاهل نبود و چون مدت سه سال
حال بر همین منوال بگذشت و زمان مشقت بنهایت تقارب گشت قادر متعال ارضه
را بران داشت که بران وثیقه قاطعه کامنت تا هر حرف که غیر از نام حق عز اسمه در آن مکتوب
بود بخورد و بروایتی اسامی ایزدی را خورده سایر کلمات را بگذاشت و ایضا
هشام بن عمرو بن الحارث العامری و زهیر بن ابی امیه مخزومی و مطعم بن عدی بن نوفل
بن عبد مناف و ابو البختری بن هشام و زمعه بن الاسود بن المطلب بن عبد العزی باوجود
کفر بر حال اهل اسلام ترحم نموده شبی باهم اتفاق کردند که آن صحیفهٔ قاطعه را
قطعه قطعه کنند و صباح روز دیگر در مجمع قریش اظهار نقض عهد آن سعام
کرده ابوجهل و بعضی دیگر از جهله بتقدم منازعت پیش آمدند در آن اثنا
ابوطالب بآن مجلس تشریف آورد و کیفیت استیلاء ارضه را بر آن وثیقه
بروجهی که از حضرت خیر البریه شنوده بود تقریر فرمود و فرمود که اگر آنچه محمد در این
باب گفته است موافق واقع نشود و بخلاف تقریر فرموده باشد شما از سر این معاهده
درگذرید و الا من او را در اراده خود را بشما بسپارم تا آنچه مدعا داشته باشید
درباره وی بجای آورید قریش آن سخن را مستحسن شمرده چون صحیفه را
باز کردند بموجبی که بر زبان وحی بیان نبی آخر الزمان گذشته بود واقع بود و از آن
جهت انفعال تمام بحال قریشیان راه یافته اما ابوجهل همچنان در طریق عناد
سلوک مینمود آنگاه آن پنج نفر که اسامی ایشان مسطور شد آن کاغذ کهنه را
پاره پاره ساختند و سلاح پوشیده بدر شعب رفتند و حضرت رسالت پناه را
با اصحاب و احباب از آنجا بیرون آوردند در ضمان صحت و عافیت بمنازل خویش
نزول استقلال نمودند این واقعه در سال دهم از بعثت دست داد و هم در این سال وفات

ابو طالب اتفاق افتاد شعر بسال دهم غم خیر البشر که در خدمتش عمر بردی بسر شد
بدست اجل داد نقد حیات ٭ محالست در دار دنیا ثبات ٭ در روایت اهل بیت حضرت
سید کاینات علیه وعلیهم شرایف الصلوات والتسلیمات آمده است که ابو طالب در
اخر اوقات حیات بنی هاشم را جمع آورده گفت یا بنی هاشم انتم صفوة الله و قلب
العرب وانتم حزب الله وراس الحسب منکم سید المطاع ومنکم المقدام الشجاع
انگاه ایشان را بتعظیم بیت الله ورعایت صله رحم اعانت عایل و ادای امانت
وصدق حدیث وصیت نمود و فرمود که بر شما باد که نسبت بمحمد لوازم متابعت
ومعاونت بجای آورید که او امین قریش وصدیق عرب است و بامری آمده است که
دل بتصدیق آن کرده و زبان براستی آن قایل شده و بخدا سوگند که من چنان می بینم
که اشراف اطراف رقبه بربقه اطاعت او در خواهند آورد و گردنکشان اکناف سایر
بلاد خود را تسلیم او خواهند کرد ای بنی هاشم بدو تقرب جویید و بنفس و مال او را
تقویت نمایید والله لو کانت لی مدة وفی اجلی تاخیر لکفیته الکوافی ولدفعت
عنه الدواهی در مولفات بسیاری از علمای کبار و روات محمد بن اسحق یسار
از اعاظم اخیار است سمت تحریر یافته که سید ابرار و سند اخیار صلی الله علیه وعلی
عترته الاطهار در وقت مرض موت ابو طالب را فرمود که ای عم بگفتن کلمه
طیبه توحید مبادرت نمای تا در روز جزا بدان وسیله ترا شفاعت کنم
ابو طالب جواب داد که بخدای که اگر نه اندیشه از ملامت قریش بودی که گویند
ابو طالب از خوف مرگ مسلمان شده هر آینه چشم ترا بگفتن آن کلمه روشن ساختم
حال وی تغییر یافته زبان در دهانش می جنبید و چیزی میگفت و عباس رضی الله عنه
گوش نزدیک بدهانش برده با رسول الله علیه السلام گفت که ای برادر زاده من ابو طالب
کلمه را که بگفتن آن امر میفرمودی میگوید و ثقة الحفاظ ابو المکارم عبد السلام بن
محمد بن حسین از ثقات علما نقل کرده است که اتفق الائمة اهل بیت ان ابا طالب
مات مسلما وخلاف اهل بیت فی الاسلام خلاف غیر معتبر و با وجود این دعوی



صحت آیات و ثبوت حکایات شداید محن و مقاسات که ابوطالب در حمایت و رعایت
سید کاینات و سند مکونات علیه شمایم الصلوات و نسایم التحیات کشید عقاید
اهل سنت و جماعت آنست که او بشرک از عالم رفت و توفیق گفتن کلمهٔ طیبهٔ توحید نیافت
در روضة الصفا منقول است که چون ابوطالب فوت شد اسد الله الغالب رسول
را از ان واقعه آگاه گردانید آنحضرت فرمود که برو و او را بپوش و خاموش باش تا نزد
من آیی و علی عمل نموده عمل نمود بملازمت حضرت رسالت بازگشت و نوبت دیگر
خیر البشر گفت برو و او را غسل ده و با هیچکس سخن مگوی تا پیش من آیی و امیر المؤمنین
بموجب تقدیم رسانید راوی گوید که بعد از ان رسول صلعم در حق علی مرتضی
دعایی کرد که در عوض آن شتران سرخ موی نمیخواهم از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست
که حضرت رسول صلعم پیش پیش جنازهٔ ابوطالب میرفت و میگفت ای عم صلهٔ رحم
بجای آوردی و نیکوییها کردی جزاک الله خیرا در کشف الغمه از مناقب ابو المؤید
موفق بن احمد خوارزمی منقول است که ابوطالب را چهار پسر بود و یک دختر و اسامی
پسران اینست طالب عقیل جعفر علی مرتضی علیه السلام و هر یک ازین پسران
بترتیب مذکور بده سال از دیگری بزرگتر بود و از طالب نسل نماند اما دختر ابوطالب
فاخته نام داشت و او را بحسب کنیت ام هانی میگفتند مدت عمر ابوطالب بروایت روضة
الاحباب هشتاد و پنج سال بود و فوت وی باتفاق اکابر اهل سیر در سال دهم از
بعثت روی نمود و بعد از ان واقعه بسه روز یا بیست و پنج روز فوت خدیجه کبری
رضی الله عنها دست داد و ازین دو مصیبت عظمی که متعاقب یکدیگر اتفاق افتاد
قوافل حزن و الم بر ضمیر انور سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم استیلا یافت [illegible]
که آن سال را عام الحزن نام زاد بار شادی و اقبال حزن نوشته اند سال را سال حزن
بقوت پیوسته که بعد از وفات ابوطالب شرک کفار در ایذا و اضرار رسول ابرار
و سید اخیار صلی الله علیه و آله الاطهار بمرتبهٔ [illegible] نمودند که آنحضرت را در حرم
بطحا مجال اقامت نماند لاجرم بجانب طایف شتافت بعد یا لیل و مسعود و حبیب

اولاد

اولاد عمرو بن عمیر که در آن زمان رؤسای قوم ثقیف بودند باسلام دعوت نمود مدت ده
روز یا سی روز در میان ایشان توقف کرده معجزات باهره ظاهر فرمود اما هیچ کس از آن
قبیله بوی نگرویدند و آن سه لعین ارذال قوم را بر آن داشتند که سنگ بجانب
رسول صلعم انداختند و زید بن حارثه که در ملازمتش بوده انداختند سر زید و پای
عرش سای آنحضرت را مجروح و خونین ساختند شعر ز نور جبین رسول خدا
بطایف برافروخت شمع هدی ولی تیره دل مشرکان لئیم که بودند در شهر طایف مقیم
ز تاریکی بخت ظلمت سرشت نجستند از آن شمع راه بهشت کسی را که شد کور چشم خرد
ز نور هدایت کجا پی برد دل تیره کفار خفاش باب نشد نرم از پرتو آفتاب
چه خوش گفت دانای راز کهن که در مخزنش بود گنج سخن که حاصل کند نیکبختی بزور
برین سر که بینا کند چشم کور توان پاک کردن ز زنگ آینه چو زان طایفه نزد خیر البشر
عیان گشت اطوار اصحاب شر غم خاطرش را بحجت در فزود ز طایف ببطحا عزیمت نمود
و در اثنای راه ببطن نخله رسیده شب آنجا توقف فرمود در وقتی که پری پیکران کوکب
جلوه گری میکردند پیغمبر انس و جن صلوات الله و سلامه علیه در نماز ایستاده باواز
بلند قراءت قرآن میفرمود چند نفر از جنیان آواز قرآن شنیده هم آنجا ایستادند
تا آنحضرت از ادای صلوة فراغت یافت آنگاه خود را بر خاتم الانبیا ظاهر ساخته
بقبول دین اسلام موفق گشتند و بموجب اشارت حضرت رسالت بنصیبین
مراجعت کرده قوم خود را بشریعت دعوت نمودند و بسیاری از پریان دین قویم را پذیرفتند
و بادیه آن مردم دین او بشر را دوست گرفتند و بعد از سه ماه از واقعه
بطن نخله فوجی کثیر از آن طایفه بشعب حجون آمده بملاقات خواجه کاینات
فایز شدند و عبدالله مسعود که آن شب در ملازمت حضرت بود امور عجیبه
مشاهده نمود القصه روز دیگر خیر البشر صلعم از بطن نخله بطرف مکه در حرکت
آمده در میان راه شنید که سفهاء قریش داعیه دارند که در سلوک بی ادبی تعلل
طایف کنند بنابران در زیر جبل حرا ساکن گشت و کس نزد بعضی از رؤسای قوم فرستاده



التماس جوار نمود اکثر کفار دست در سینه ملتمس مقتدای اخیار نهاده بالاخره مطعم بن
عدی این معنی را قبول کرد و با اقارب و عشایر سلاح پوشیده آنحضرت را بمکه درآورد و در همین
سال حضرت رسالت علیه السلام والتحیة عایشه بنت ابی بکر بن ابی قحافه و سوده بنت
زمعه را در حباله نکاح جای داده با سوده که ثیب بود زفاف کرد و بنابر صغر سن
عایشه عروسی او موقوف ماند در سال اول از هجرت در مدینه این صورت روی نمود

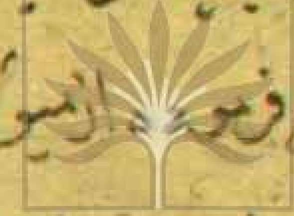
ذکر عروج سید کاینات علیه روایح التحیات بر معارج سموات

چنانچه سابقا بر سبیل اجمال از مؤلفات ارباب فضل و کمال نقل کرده شد عارجان
معارج اخبار نبوی و ناسجان مناسج آثار مصطفوی خلاف نموده اند که قضیه
غریبه معراج در کدام سال واقع بوده بعضی را اعتقاد آنست که این صورت بدیع
دو نوبت روی نموده و ایضا این معنی مختلف فیه است که پیغمبر صلعم از کدام محل
متوجه عالم بالا گشته بعضی از احادیث دلالت بر آن میکند که آنحضرت در خانه
خاصه خود بوده که جبرئیل ع نزول نموده و او را بمعراج برده و در روایتی آنکه حبیب الله
در حطیم تشریف داشته که آن صورت دست داده و قولی آنکه در حجره بوده و روایت
اشهر آنکه در آن شب رسول عجم و عرب در خانه ام هانی بنت ابی طالب بتهیه
اسباب خواب اشتغال مینمود که جبرئیل جهت آن مهم آنحضرت را از خانه بیرون
آورده و برین قیاس در میان روات اختلافست که روح مطهر خیر البشر را
با جسد در حالت بیداری بمعراج برده اند یا آنکه وقتی که حضرت رسالت مآب
در خواب بوده روح شریفش را بملاء اعلا رسانیده اند و جسد اطهرش در آن مکان
گذاشته اند چنانچه در روضة الاحباب مسطور است عایشه و معاویه و حسن
بصری برین مذهب رفته اند و سخن محمد اسحق نیز ناظر باین معنی است و
بعضی برانند که اسری حضرت نبوی تا بیت المقدس بیداری بوده و عروج بر طبقات
سموات بخواب و آیه کریمه سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی
المسجد الاقصی موید این روایت است و اکثر اکابر سلف و خلف بران رفته اند

که معراج خاتم الانبیا علیه من الصلوات اتمها و انماها بیداری بوده و روح مطهر آنحضرت
برافقت جسد معطر در بعضی از شب از مکه به بیت المقدس رفته و از آنجا باوج سموات عروج
نموده و مدلول آیت با عنایت ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی مؤکد این معنی است
القصه بیت نیمشبان پیک الهی ز دور * آمد و آورد براق از نور * و براق مرکبی بود
از استر خوردتر و از دراز گوش بزرگتر روش شبیه روی آدمی و گوشهای او مانند
آذان فیل و یالش مثال یال اسب و گردن و دنبال بسان گردن و دم شتر و سینه اش
همچو سینهٔ استر و قوایمش بقولی چون قوایم گاو و بروایتی مثل قوایم شتر و سمهای او
بسم گاو مانند بود و سینهٔ او در رنگ شبیه یک قطعهٔ یاقوت احمر می‌نمود و پشتش مانند
درهٔ بیضا بود که از غایت صفا میدرخشید و دو پر بران داشت که ساق را می‌پوشید
و زینی از زینهای مراکب بهشتی بر وی نهاده بودند و آن مرکب بمرتبهٔ تیزرفتار بود که آنجا
که چشم کار میکرد یک پی بآنجا میرسید بیت جواد قمر سیر گردون خرام * براق چو برق بصر تیزگام
ز آب و ز خاکش نبوده سرشت * جریده بر بستان سرای بهشت * نبوده ز زین و لجامش گزند
ببند لخته کس ندیدش کمند * که تا که بحکم جهان آفرینش * گرفتش عنان جبرئیل امین
رسانید نزد [illegible] خیر الانام * که ای داده کار زمین را نظام * خرامش کن امشب بسوی سپهر
محل ساز از روی خود ماه و مهر * لاجرم سید عالم صلعم پای مبارک در رکاب سعادت انتساب
آورده بیت برق صفت جست بپشت براق * و بمرافقت جبرئیل و میکائیل و جمعی دیگر
از اشراف فرشتگان متوجه مسجد اقصی گشت و بعد از وصول ارواح مشاهیر انبیا را
بخاطر حاضر یافته باشارت جبرئیل پیش رفت و دو رکعت نماز گذارده پیغمبران و
ملائکه اقتدا بآنحضرت کردند و پس از فراغ نماز و ادای حمد و ثنای کریم کارساز
جبرئیل علیه السلام آن پیغمبر عالی مقام را بموضع صخرهٔ بیت المقدس برد و نردبانی که
یک پایهٔ آن از یاقوت سرخ و یکی از زمرد سبز و یکی از طلا و یکی از نقره بود و از صخره
تا آسمان ظاهر شد بیت وز آنجا رسید فلک احتشام * بر آمد برین چرخ فیروزه فام
و چون باسمان اول رسید جبرئیل آنحضرت را بباب الحفظ که یکی از ابواب سپهر دنیاست



رسانید و طلب فتح الباب نموده فرشته اسمعیل نام که با دوازده هزار فرشته بر آن در موکلست
پرسید که کیست جواب داد که منم جبرئیل و محمد با منست اسمعیل گفت او را طلبیده‌اند
روح الامین گفت آری پس در بگشاد گفت مرحبا به فنعم المجی جاء و با این دستور حضرت
رسول صلعم برافقت جبرئیل طبقات سموات را در نوشته غرایب و عجایب بسیار
ملاحظه فرمود و آدم را در آسمان اول و یحیی و عیسی را در فلک دوم و یوسف را
در سپهر سیم و ادریس را در آسمان چهارم و هرون را در فلک پنجم و موسی را در
فلک ششم و ابراهیم را در فلک هفتم دیده با هر یک از انبیا عالیشان مراسم
تحیت و سلام بتقدیم رسانید و پس از طی طبقات سماوات سبعه بسدرة
المنتهی رسید و آن درختیست میوه آن در بزرگی مثل سبوهای هجر و برگ آن مانند
گوش فیل و غاشیه در حوالی آن شجر بودند که عدد ایشان غیر از علام الغیوب
کس نمیداند و مقام جبرئیل علیه السلام در میان آن دو درختست از حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه منقولست که فرمود که اصل سدرة المنتهی
چهار نهر دیدم دو نهر ظاهر و دو نهر مخفی و از جبرئیل حال آن جویها را پرسیدم
جواب داد که دو نهر باطن داخل انهار بهشت است و دو جوی ظاهر نیل
و فرات بثبوت پیوسته که در نواحی سدرة المنتهی سه ظرف بنظر انور حضرت خیر البشر
صلعم آوردند یکی از آن پر از عسل و دیگری از شیر و سیم از خمر و نبی بشیر نذیر
میل فرموده از آن بیاشامید و جبرئیل آنحضرت را گفت نیکو کردی فطرت را
یعنی دین اسلام را گرفتی تو و امت تو بران خواهند بود و اگر خمر آشامیدی امت
تو گمراه میشدند و اگر بعسل میل مینمودی حلاوت دنیا دنی ایشانرا فریفته
میساخت و بروایت اکثر علما مذهب امامیه و جمعی کثیر از راویان روشن سینه
فخر البریه علیه السلام و التحیه در آن شب بهشت برین خرامید و عجایب و غرایب
جنات و منازل درجات بهشتیان را مشاهده فرمود و از میوه اشجار ریاض
خلد آثار تناول نمود و همچنین در همان شب رسول عرب را بر درگاه دوزخ



وکیفیت عذاب وعقاب کفره واهل عصیان اطلاع حاصل شود وچون حضرت
مصطفی برافقت امین ایزد تعالی از سدرة المنتهی درگذشت جبرئیل آنحضرت را
برخود تقدیم کرده از عقب روان گشت تا بجایی رسیدند آنگاه فرشته از وراء
حجاب دست بیرون آورد آنحضرت را برداشت وجبرئیل بازایستاد بیت
چنان گرم در تیه عزت براند * که در سدره جبرئیل ازو بازماند * بعد ازان
خاتم انبیا تنها قطع مسافت نمود وچون هفتاد حجاب طی فرمود رواق نیز ساکن
شد ورفرفی ظاهر گشت سبز که نور آن بر پرتو آفتاب غالب بود ورسول صلعم
بران رفرف نشسته پس از قطع منازل بپای عرش مجید رسید وباصناف
الطاف الهی فایز گردید شعر چو بگذشت از هفتمین آسمان * درآمد بخلوتگه لامکان *
اداء ثنای الهی نمود * ز عصیان ما عذرخواهی نمود * ز اعزاز واکرام دید آنچه دید *
بشارات غفرانات شنید * ودران شب کریم عطابخش خواتیم سوره بقره را
بر خیر الوری علیه من الصلوات اشملها ومن التحیات اکملها بواسطه عنایت
نموده در شبانروزی پنجاه وقت نماز برامت بلندرتبتش فرض فرمود آنگاه
رسول مفتخر وسرافراز بازگشته چون درآسمان ششم بموسی علیه السلام رسید
کلیم الله پرسید که بچه چیز مامور گشتی آنحضرت جواب داد که در شبانروزی
پنجاه وقت نماز برامت من واجب شد موسی ع گفت امت تو استطاعت
آنکه از عهده اداء این طاعت بیرون آیند ندارند ومن پیش از تو تجربه مردم کرده ام
مناسب آنکه مراجعت نموده طلب تخفیف کنی وسید عالم صلعم بازگشته وطلب
تخفیف شده حق تعالی ده وقت نماز را وضع فرمود وچون رسول بهمین بچون باز
بموسی رسید کلیم الله جهت مسئلت تخفیف کرت دیگر آنحضرت را بازگردانیده شد
وده وقت دیگر تخفیف یافت وهمچنین حضرت سید المرسلین بسه نوبت



دیگر باستصواب جناب موسی آمد شد فرمود تا پنجاه وقت نماز به پنج وقت
نماز قرار یافت وچون باز موسی علیه السلام حضرت خیر الانام را گفت بازگرد

از پروردگار خود طلب تخفیف نمای آنحضرت گفت رضیت ربی حتی استحییت منه ولکن ارضی
واسلم بعد از آن کرم رو بمنزل اسری بسیط غبرا مراجعت فرمود و هنوز جامه خوابش گرم
بود در روضة الاحباب از صاحب زین القصص روایت کرده رفتن و باز آمدن حضرت صلعم
بمعراج در عرض سه ساعت از شب وقوع یافت وهب بن منبه محمد بن اسحق چهار ساعت
گفته اند شعر دگر روز کین آفتاب منیر • برآمد بمعراج چرخ اثیر • رسول عزیز روز کامیاب
برخساره غیرت آفتاب • خرامید خرم به بیت الحرام • بیان کرد احوال شب را تمام •
نمودند ارباب ایمان قبول • بکردند تصدیق ایمان قبول • نمودند از روی جهل و جدال
نخست از علامات قصی سوال • دگر از امارات تجار و شام • که بودند از اهل بیت الحرام •
رسول قریشی بتوفیق صواب • بگفت از سوالات ایشان جواب • ولیکن گروه ضلالت سبب •
نگشتند از آن معجزه بهره ور • بکوری چو شد چشم و دل مبتلا • نه بینند کحل الجواهر جلا •
مزاجی که فاسد شد از زهر دهر • نیابد ز تریاق فاروق بهر • ذکر شدن اسلام انصار
تا بیعت ایشان با سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار نغمه سرایان ریاض خبر
در چمن سیرت خیر البشر در بیان این دستان بدینسان زبان گشاده اند که رسول صلعم
در مواسم حج و عمره خود را بر اشراف قبایل عرض کردی و ایشان را باسلام دعوت نموده
لوازم نبوت بجای آوردی و در سال یازدهم از بعثت شش کس را از متوطنان مدینه
در عقبه منظور نظر هدایت اثر خیر الاثر گشته بحضرت ایشان را بقبول ملت بیضا
ترغیب نمود و آیتی چند از کلام خداوند قرائت فرمود مدنیان چون در این اوان
بکرات از یهود شنوده بودند که وقت ظهور پیغمبر صلعم آخر الزمان است باهم گفتند
والله این آن پیغمبر است که یهودان ما را از بعثت او خبر میدهند انسب آنست که بوی
ایمان آوریم تا کسی از اهل مدینه درین امر بر ما سبقت نداشته باشد آنگاه زبان
بکلمه توحید گویا کرده اند گفتند یا رسول الله درمیان ما و دیگر دو قبیله عداوت بدان
مثابه است که درمیان قرابیان فلعل الله و یجمع امرهم بک فان اجتمعوا علیک فلا
رجل اعز منک و آن شش دولتمند از بنی خزرج بودند و اسامی ایشان اینست اسعد

زراره عوف بن حارث بن عفراء رافع بن مالک بن عجلان قطبة بن عامر بن نابی
جابر بن عبد الله بن رباب وچون این شش نفر از سفر مراجعت نموده بمدینه رسیدند
خبر بعثت خیر البشر را با ساکنان یثرب در میان نهادند و ذکر آنحضرت در آن بلده اشتهار
یافت و انوار ایمان و اسلام بر وجنات احوال بسیاری از ساکنان آن دیار تافت و در
سال دوازدهم از بعثت دوازده کس از ایشان بمکه شتافته در عقبه بملازمت حضرت
علیه السلام والتحیه مشرف شدند و با آنحضرت بیعت نمودند که در حال عسر و یسر و زمان
نشاط و اندوه از فرموده خدا و رسول نگذرند و این بیعت را اهل سیر بیعت عقبه اولی
گویند و از جمله اهل آن بیعت ده نفر از قبیله خزرج بودند و دو کس از قوم روس و نامهای
خزرجیان اینست اسعد بن زراره عوف و معاذ پسران عفراء رافع بن مالک
سعد بن عباده منذر بن عمرو و عباده بن الصامت یزید بن ثعلبه عقبة بن
عامر بن حدیده و نامهای اوسیان اینست ابو الهیثم بن التیهان عویم بن ساعده
و این جماعت در وقت مراجعت بفرموده حضرت رسالت علیه السلام والتحیه مصعب
بن عمیر را همراه خویش بمدینه برده بمبارشاد آن قوم مشکور شد
بی کس زد آن شد براه بهشت بلکه اکثر قبیله روس و خزرج با ظهار شعار
اسلام مبادرت نمودند و در سال سیزدهم از بعثت جمعی کثیر بحرم حرم شتافتند
بالجمله هفتاد مرد و بروایتی هفتاد و سه مرد و زن در شب سیم از لیالی ایام تشریق
در شعب عقبه بملازمت رسول صلعم رسیده نظم پس از عرض اخلاص شرح نیاز
نمودند بیعت بآن سرو ناز که وقت نشاط و زمان کسل نتازند فرمان او را بدل
که هجرت کند سید المرسلین توجه نماید به یثرب زمین حراست کنندش ز اصحاب شر
بیازند در راه سیم و زر و چون قواعد این بیعت که اهل مورخان عقبه ثانیه گویند
استحکام تمام یافت سید المرسلین باشاره جبرئیل امین در میان مدنیان دوازده
نقیب تعیین فرموده نه نقیب از خزرج و دو نقیب از روس و اسامی نقبای خزرج
بر موجب اسعد بن زراره براء بن معرور رافع بن مالک بن العجلان سعد

عباده سعد خثیمه، سعد بن الربیع، عباده بن الصامت، عبدالله بن رواحه،
عبدالله بن عمرو بن حرام، منذر بن عمرو خنیس و نامهای نقبا اوس اینست:
ابو الهیثم بن مالک بن التیهان، اسید بن حضیر و بعد از آنکه حضرت رسالت پناه
از بیعت باز گشت شیطان بر سر عقبه آمده فریاد بر آورد که ای اهل منا بدانید که مردم یثرب با محمد
بیعت کردند و بر حرب شما اتفاق نمودند و روز دیگر قریش بمیان قافله مدینه
رفته گفتند ای قوم اوس و خزرج ما شنیدیم که شما بمخالفت ما با محمد بیعت
کردید جمعی از مشرکان یثرب که از آن مهم خبر نداشتند سوگند خوردند که این خبر
غیر واقعست و خاطر کفار اطمینان یافته چون انصار بمدینه باز گشتند حقیقت
این حال بر قریشیان ظاهر شد لاجرم در ایذا و اضرار اتباع احمد مختار صلعم مبادی
الطاف لدو است بیشتر از پیشتر مبالغه نمودند و خیر البشر اصحاب را اجازت هجرت
داده اکثر بمدینه شتافتند و از تفحص و تشویش مشرکان قریش نجات یافتند
ذکر قصد اشرار کفار نسبت برسول غالب و تشریف بردن آنحضرت بجانب خطه
یثرب چون مشرکان قریش مشاهده نمودند که اهل اسلام را مانند مدینه ماوی پیدا
شد و گمان بردند که رسول صلعم بدانصوب بهجرت خواهد نمود و در دار الندوه
مجتمع گشته در دفع خیر البریه علیه السلام والتحیه قرعه مشورت در میان انداختند
و شیطان بصورت پیری صایب تدبیر خود را بدان مجلس رسانیده چون قریشیان
از وی پرسیدند که تو کیستی جواب داد که از اهل نجدم و موجب جمعیت شما را دانسته
آمده ام که تا در باب مهمی که پیش گرفته اید لوازم امداد بتقدیم رسانم آنگاه قریش
قیل و قال نموده رای شخصی از ایشان بر حبس نبی آخر الزمان و تدبیر دیگری بر اخراج آن
سرور قرار گرفت اما پیر نجدی در باب تخطیه این دو تدبیر دلایل گفته در ابطال
آن کوشیده ابوجهل بن هشام گفت انسب و اولی چنان مینماید که از هر قبیله
شخصی متعلقه بر سر محمد روند و بیکبار تیغ در و نهاده بقتلش رسانند تا خون او
در قبایل پراکنده شود و چون بنی عبد مناف را قوت مقاومت با تمامت قبایل

باشند ناکام بدینه راضی کردند و بر تجدید این رای تحسین نموده خاطر بران قرار
دادند و متفرق شدند همان لحظه جبرئیل نازل گشت و آیه کریمه اذ یمکر بک الذین کفروا
لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین
بر سید المرسلین خواند و پیغام رب العالمین رسانید که شب در مقام معهود باستراحت
نپردازد و روزی دیگر متوجه مدینه گردد و چون لباس روزگار بسان قلوب اشرار کفار
تاریک شد رؤسای قریش مثل ابوجهل و ابی لهب و ابی بن خلف و نبیه و منبه پسران
حجاج و نضر بن حارث و عقبه بن ابی معیط و حکم بن العاص و طلحه بن عدی با فوجی
دیگر از کفار چنانچه قرار داده بودند بقصد قتل سید الانبیا صلی الله علیه و آله
توجه نمودند و حضرت خیر الانام امیر المؤمنین علی را طلبیده از کیفیت حادثه آگاه کرد
و گفت امشب بر بستر من برد من بپوش و در خوابگاه من تکیه کن و دل قوی دار که مکروهی
بتو نخواهد رسید و علی المرتضی علیه السلام الله تعالی بموجب فرموده عمل نموده آن برد را بر
دوش کشید و نفس نفیس را فدای ذات مقدس خیر البرایا کرده در فراش خاص حضرت
تکیه فرمود و چون مشرکان بر در خانه رسول جمع آمدند و باستصواب ابولهب صلاح
دران دانستند که دران شب در و عجم و عرب را محافظت کنند و چون صبح صادق
طالع شود باتمام آن مهم پردازند تا بنی هاشم و بنی مطلب را معلوم شود که قاتل
هیئات اجتماعی بران شکل اقدام نموده اند اما سید عالم صلعم چون امیر المؤمنین علی
بمقام خویش کرد آمد از حجره همایون بیرون رفت قرائت سوره [illegible]
و مشتی خاک برداشته بر سر آن بادیه پیمایان پاشید و از آن بر هر کس رسید در حال
بدبختی آب روی شعله آتش دوزخ واصل گردید گویند که علی مرتضی از
غایت شجاعت و دلیری بر بستر آن حضرت بی تغییری آرام گرفت باری سبحانه و تعالی
بجبرئیل و میکائیل وحی فرمود که من در میان شما دو کس عقد مواخات بستم و عمر یکی
از شما را از عمر دیگری بیشتر مقرر گردانیدم بگویید که کدام یک از شما حیات را
خود بر زندگانی خود اختیار میکنید هریک ازان دو ملک مقرب گفتند که ما حیات

خود را دوستر میدارم و اختیار زندگانی دیگری بر زندگانی خود نمیکنم بار خدا رسید که
چرا مثل علی مرتضی نمی باشید که میان او و محمد عقد برادری بستم و او جان گرامی
خود را فدای نفس نفیس محمد کرده حیات او را بر حیات خویش ترجیح نمود و اکنون از زمین
طارم خضرا بحظه غبرا روید و علی را از شر اعدا محافظت نمایید ایشان بر زمین حرم
نزول فرموده جبرئیل بر بالای سر میکائیل در پایان پای امیر المومنین علی علیه السلام
مقام کردند و روح الامین گفت بخ بخ کیست مثل تو ای علی که خدای تعالی
مباهات کرد بتو بر ملائکه مقربین و آیه کریمه ومن النّاس من یشری نفسه ابتغاء
مرضات الله والله رئوف بالعباد در ان واقعه نازل شد و در کتب سیر مشحون است
باین خبر که جبرئیل خاک بر مفارق نا مبارک مشرکان پاشید ایشان تیره در گذشت
پس از لحظه ابلیس لعین بصورت ایشان بدان معرکه آمده پرسید که سبب این
جمعیت چیست گفتند انتظار بیرون آمدن محمد میکشیم شیطان سوگند ان بر زبان
آورده که محمد از خانه بیرون آمده بر شما عبور نمود خاک بر مفارق شما ریخت مشرکان
دست بر سر نهاده و فرقهای خود را از غبار آلوده یافتند و از شکاف در احتیاط
کرده امیر المومنین علی را دیدند گفتند اینک محمد در مضجع خود خفته و برد خود
پوشیده انگاه بعزم دست برد پای در خانه نهادند امیر المومنین علی علیه السلام برخواست
و مشرکان را جزم شد که آن شخص در قول خود صادق بوده و از علی مرتضی پرسیدند
که محمد کجاست جواب داد که شما به دانید که شب او را در طلب او بروز رسانیده اید
و اهل ضلالت در عین خجالت شاه ولایت را محبوس کردانیده بالاخره باشاره ابو
لهب دست از انجناب باز داشتند و بجستجوی رسول صلعم مشغول شدند از عایشه
منقولست که گفت روزی بوقت استوا که حرارت مفرط بر هوا استیلا داشت
صاحب مقام محمود بخلاف معهود بخانه ما آمد و پدرم را گفت مرا بهجرت مامور کردانیده
اند ابوبکر گفت یا رسول الله با شما باشم رسول گفت بلی انگاه بتعجیل تمام تهیه اسباب
سفر کرده همراه رفتند ابوبکر پیشتر در رفت و چون رسید ابرار در آن غار قرار گرفت و کبوتر

بر در غار آشیانه ساخته بیضه نهادند و عنکبوت پرده بر در غار تنیده از
رشحات سحاب موهبت الهی درختی در اندک زمان سر بر افراخت و روزی دیگر
اهل طغیان قایفی گرفتند که موسوم بود بابوکرز سر در کوه و بیابان نهاده اجتهاد
بسیار نشان پی یافت و نزدیک بغار ثور رسیده قریشیان را گفت مطلوب شما
ازین غار نگذشته و چون آشیانه کبوتر و پردهٔ عنکبوت را دیدند التفات بقول
قایف نکرده نومید و حیران بازگشتند و ابوجهل فرمود تا در مکه ندا نمود که هر
محمد یا ابن ابی قحافه را بیاورد یا مارا بسر یکی از ایشان برد صد شتر بدهیم روایت است
که محمد مختار صلی الله علیه و آله الاطهار سه شب در آن غار توقف نموده در آن لیالی
عبدالله بن ابی بکر هر شب بنزد او میرفت و هر خبری که می یافت عرض میکرد و عامر بن فهیره
که آزاد کرده ابوبکر بود قدحی شیر بدانجا می آورد و عبدالله بن اریقط را باجره گرفته
دو شتر باو سپرده مقرر ساخته بودند که در صبح روز سیم شتران را بدر غار ثور
رساند و بمراسم رهبری قیام نماید و بعد از انقضاء مدت مذکوره عبدالله حسب
فرموده عمل نموده رسول صلعم و ابوبکر بر شتر نشستند عبدالله و عامر بر شتر دیگر
و بتعجیل هرچه تمامتر از طریق سواحل بجانب مدینه روان گشتند و تا گرمگاه روز در
هیچ منزلی قرار نگرفتند آنگاه فرود آمده در سایه سنگی آسوده باز روی براه آوردند
و در منزل قدید گرمگاه آمده در سایه سنگی لحظهٔ آسوده باز روی براه آورده ناگاه
گذر ایشان بحضرت خیر البشر بر منزل ام معبد بن عاتکه بنت خالد خزاعیه افتاده خیر البریه
دست مبارک بر پشت یکی از اغنام او که از غایت ضعف و ناتوانی از رفتار باز مانده
بود کشید و از فواره پستان آن گوسفند شیر فراوان در فوران آمد چنانچه
تمامی حاضران سیر شیر گشتند و هر ظرفی که در آن خیمه بود پر شد و آن گوسفند
ببرکت دست مبارک حق پرست آنحضرت هیژده سال بزیست دیگر از وقایع آن
سفر آنکه سراقه بن مالک مدلجی بطمع صد شتر که قریش وعده کرده بودند
بر اسب خویش نشسته از عقب رسول صلعم بشتافت و چون نزدیک بآنحضرت

رسید اسبش بسر درآمده پیاده شد و با آنکه فالی که مکروه طبع بود روی نمود باز
متعاقب آن سرور در سر آمد و چنان تند راند که او از قرآن خواندن حضرت
رسالت را شنید و نوبتی دیگر اسبش بسر درآمد و او الاغ را بوجهی انگیخته چون میان
او و رسول صلعم مقدار دو نیزه مسافت بیش نماند آنحضرت مناجات کرده گفت
الهی شر سراقه را از ما کفایت کن در مقارن این دعا قوایم اسب سراقه بزمین فرو رفت
و سراقه پیاده شده فریاد بر آورد که یا محمد دعا فرمای که اسب من خلاص شود تا من
باز گردم و هر کس از عقب باشد باز گردانم بدعای حضرت مصطفی اسب مطلق العنان
گشته و سراقه امان نامه را از آن حضرت ستانده مراجعت نمود و هر کس را
که بطلب رسول صلعم می آمدند باز گردانید دیگر آنکه بریده بن الحصیب سلمی با هفتاد
نفر از قبیله خود بطمع شترانی که قریش وعده کرده بودند رسالت پناه گرفت
راه بحضرت م
شیخ سعید کازرونی در سیر خود آورده است که چون رسول صلعم بریده را
دید پرسید که نام تو چیست جواب داد که بریده آنحضرت گفت برد امرنا
یعنی نیکو شد کار ما باز سوال کرد که از کدام طایفه گفت از بنی اسلم رسول صلعم فرمود
که سلامت یافتیم و بار دیگر پرسید که در بنی اسلم از کدام قبیله بریده جواب داد که
از بنی سهم آنحضرت گفت خرج سهمک یعنی بیرون آمد سهم تو و بریده چون لطف
گفتار و نور رخسار و طلاقت لسان و فصاحت بیان سید انس و جان را مشاهده
نمود بسعادت اسلام فایز شده و دستار خود را گشاده و بر سر نیزه علم ساخته
پیش پیش آنحضرت روان گشت آورده اند که سکنه مدینه بعد از وقوف بر توجه
حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه از مکه هر صباح بطریق استقبال بحره می آمدند
و چون هوا گرم می شد باز می گشتند و روزی بدستور معهود مراجعت نموده بودند
که چشم یهودی بر سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار افتاده بی اختیار فریاد بر آورد که ای
بنی قیله اینک آن بخت و سعادت که انتظار مقدمش می کشیدید آمد و انصار
در غایت فرح و استبشار باستقبال استعجال نموده در بالای [illegible]

آن مقتدای احرار سرافراز گشت و آنحضرت بمحله قبا در میان بنی النجار بسرای کلثوم
بن هدم یا سعد بن خیثمه نزول فرمود و چند روز آنجا توقف نموده در آن ایام
بناء مسجد قبا که آیه کریمه لمسجد اسس علی التقوی از عظم شان آن روایت میکنند پرداخت
و آن اول بقعه ایست که حضرت مصطفی علیه من الصلوات اشرفها در مدینه ساخته
آنجا نماز گذارد و بثبوت پیوسته که بعد از توجه رسول صلعم بمدینه امیر المؤمنین علی
مدت سه روز در حریم حرم توقف کرده و ودایع خلایق و غلظا که فرزه مرتضی علی را
تعاقب نمودند و بین الجانبین مهم بجنگ و جدل سرایت کرده شاه ولایت بظفر و
نصرت اختصاص یافت و هنوز رسول الله صلعم در محله قبا بود که بملازمت آنحضرت
رسید و باصناف الطاف از امثال و اقران ممتاز گردید و روایت اهل سنت آنکه
امیر المؤمنین علی علیه السلام این راه را پیاده طی فرموده بود و آبلها بر پای مبارکش ظاهر گشته
و بعد از وصول بخدمت رسول آنحضرت دست همایون بر پای مبارک آنجناب مالید
و شفای دعا خوانده آن عارضه بصحت تبدیل یافت بلکه دیگر مدة العمر ابن عم سید عالم
صلعم درد پا نکشید **ذکر وقایع سال اول از هجرت سید ابرار علی سبیل الایجاز و
الاختصار** نزد علما اخبار و فضلا اخیار بثبوت پیوسته که رسول صلعم روز
جمعه از محله قبا متوجه نفس مدینه شد و چون بمنازل بنی سالم بن عوف رسید
در بطن وادی از راحله فرود آمد و بخواندن خطبه و ادا نماز جمعه قیام نمود و این
اول نماز جمعه بود بدانکه آنحضرت در مدینه گذارد بعد از نماز پیغمبر از آن
ایجاد در حرکت آمده در هر خیمه که یکی از شاهر شهر زمام ناقه خیر الانام را می گرفت
و بزبان نیاز میگفت یا رسول الله منزل ما را بشرف نزول همایون مشرف گردان تا
شرایط اخلاص تقدیم رسانم و آنحضرت میفرمود که مهار شتر مرا بگذارید
که او مامور است و بهر جانبی میرفت تا بر مبنی رسید که حالا مسجد شریف مدینه است
و ناقه در آن موضع بزانو در آمده ابو ایوب انصاری رضی الله عنه پیش دوید که یا رسول
الله وثاق من نزدیکترین منازل است بدین زمین اگر اجابت و اجازت فرمایی



که در نوبت ثانی بیست و پنج خرما برده بودم و بیست و پنج تن از اصحاب در صحبت آنحضرت
نشسته بودند و من دانهای خرما را که می افکندند میشمردند هزار عدد بحساب در آمد
و در نوبت سیم که بملازمت خیر البشر رسیدم بجانب پشت آنحضرت میل کردم و
بنور فراست عرض من بر ضمیر انور نبوی روشن شده ردای همایون از کتف مبارک
خویش بینداخت و دیدهٔ انتظار کشیده من بر مهر نبوت افتاده از آن بوسیدم و گویان
شده کلمهٔ توحید بر زبان آوردم آنگاه سوگذشت خود را معروض داشتم و بعد از
چند روز آن آفتاب عالم افروز مرا گفت خود را از آن یهودی باز خر من از مالک
خویش التماس این معنی نمودم جواب داد که سیصد نهال خرما و بیرون و چهل وقیه
طلا تسلیم نمای تا ربقهٔ ترا از قید رقیت آزاد گردانم و من کیفیت طلب او را بعرض خیر
البریه علیه السلام والتحیه رسانیدم و بامر آنحضرت در زمینی گوها فرو بردم و اصحاب
بنابر اشارت رسالت مآب سیصد نهال بمن عنایت کرده آن سرور ارباب هدایت
بدست مبارک خود آن نخلها را بنشانید و جمیع آنها هم در آن سال بار آورد مگر یک
نهال که عمر بن الخطاب نشانده بود و چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه
علیه بدان نخلستان رسید و آن نخل را دید فرمود که ما بال هذه النخلة عمر گفت یا
رسول الله انا غرستها و آنحضرت فی الحال آن نهال را بر کند و باز بجایش نشاند و همان
لحظه خوشهای خرما از آن آویزان شد آنگاه نخلستان را سلمان تسلیم خواجه نموده
در تامل بود که چهل وقیه طلا را از کجا بهم رساند در آن اثنا از اموال غنیمت
مقدار بیضهٔ مرغی زر سرخ بنظر انور خیر البشر آوردند آنحضرت سلمان را طلب
داشته آن را بوی داد و گفت برو و این را بیهودی تسلیم کرده خود را از وی خلاص
گردان سلمان گفت یا رسول الله آنچه بر من است بسیاری بیش از این است سید المرسلین
آن طلا را از وی گرفته و زبان معجز نشان در آن کشیده فرمود که بگیر این را حق عز
و علا آنچه بر تست باین ادا کند سلمان گوید بآن خدایی که نفس من در قبضهٔ
قدرت اوست که چون آن بیضه طلا را وزن نمودم چهل وقیه بر آمد نه بیش و نه کم

لاجرم اونجه را بهبودی تسلیم کردم و از قید رقیت نجات یافته روی بملازمت حضرت
کونین آوردم از وقایع سال اول آنکه فریضه نماز پیشین و نماز دیگر و نماز خفتن
که دو رکعت دو رکعت بود مقرر شد که چهار رکعت چهار رکعت گذارند و نماز بامداد
و نماز شام بحال خود بماند و سنت اذان هم دران سال در میان آمد و منصب
مؤذنی به بلال حبشی و در همین سال عقد مواخات میان اصحاب خواجه کاینات
علیه افضل الصلوات صفت انعقاد پذیرفت از کتب اهل سیر چنان بوضوح
می پیوندد که عقد مواخات دو نوبت بوقوع پیوسته نوبت اول اختصاص بمهاجران
داشته و انصار را دران دخل نبوده چنانچه از عبدالله بن عمر مرویست که گفت
رسول صلعم عقد برادری میان ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر و عثمان بن عفان و عبد الرحمن
بن عوف بست علی مرتضی گفت یا رسول الله میان یاران عقد برادری بستی جهة من برادری
تعیین نکردی آنحضرت فرمودی که انت اخی فی الدنیا والآخره اما کیفیت مواخات
ثانی آنست که بعد از هجرت به پنجاه یا هشت ماه در میان چهل و پنج تن از انصار
واقع شده درین مواخات بروایتی که در روضة الاحباب مسطور است حضرت
رسالتمآب عقد برادری بست میان ابوبکر و خارجة بن زید انصاری و
ابو عبیدة بن الجراح و سعد بن معاذ و زبیر بن العوام و سلمة بن سلامه و عثمان
بن عفان و اوس بن ثابت انصاری و طلحة بن عبدالله و کعب بن مالک و
عبدالرحمن بن عوف و سعد بن الربیع و سلمان فارسی و ابو الدردا و درین کتابی
قلمی شد مضمون آنکه این جماعت در معاونت هم تقصیر ننمایند و از یکدیگر میراث برند
و اصحاب مواخاة بنا بر نوشته مذکوره از یکدیگر میراث میبردند تا بعد از غزوه
بدر آیت واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض نازل شده آن حکم منسوخ شد
در کشف الغمه بروایت حذیفة بن الیمان مرویست که چون حضرت مقدس نبوی
در وقت مواخات هریک از رجال مهاجرین نظیری از انصار پیدا کرده میان
ایشان عقد برادری بست و دست علی بن ابی طالب را گرفته گفت این برادر منست



قال حذیفه فرسول الله صلعم سید المرسلین وامام المتقین و رسول رب العالمین الذی
لیس له شبیه ونظیر وعلی آخره ودر اعلام الوری مذکور است که در سال اول از هجرت
یهود بنی قریظه و بنی نضیر و بنی قینقاع نزد رسول صلعم آمده گفتند یا محمد خلق را بچه چیز
دعوت میکنی آنحضرت فرمود که بشهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
آنگاه اوصاف خود را بر وجهی که در تورات مذکور بود تعداد نمود یهود گفتند هر چه
گفتی شنیدیم وحاجت آن آمده ایم که قواعد مصالحه خود را استحکام دهیم نه با تو باشیم
و بر تو تا از زمانی که ما را معلوم شود که مهم تو و قوم تو بکجا می انجامد و سید عالم
ملتمس ایشان را قبول فرموده فرمود تا جهت هر قبیله نامه در قلم آوردند دیگر از وقایع
سال نخستین از هجرت حضرت سید المرسلین آنکه گرگی از رمه گوسفندی در ربود و
شبان از عقب دویده گوسفند را از چنگال گرگ بیرون آورد و گرگ بزبان فصیح گفت
که چرا رزقی که ایزد تعالی بمن ارزانی داشته بود بازستدی شبان متحیر شده گفت
هرگز از این عجبتر امری ندیدم که گرگ تکلم نماید گرگ گفت از این عجیبتر آنست که
مردی در میان این نخلستان که واقعست در میان دو سنگستان شما را از گذشته و
آینده خبر میدهد و چوپان که از یهود بود نزد صاحب مقام محمود رفته کیفیت واقعه
باز گفت آنحضرت شبان را تصدیق نموده فرمود که این صورت از جمله علامات
قیامت است و هم درین سال حضرت مقدس نبوی صلعم با عایشه بنت ابو بکر بن
ابی قحافه زفاف فرمود و تولد عبد الله بن زبیر بروایتی هم درین سال روی نمود
و در همین سال حضرت رسول صلعم بر قبر براء بن معرور که پیش از قدوم سید کاینات
در مدینه وفات یافته بود نماز گذارد و در سلک نقبا انصار انتظام داشت و ایضا
وفات اسعد بن زراره که داخل نقبا بود هم درین سال اتفاق افتاد و او را در
بقیع غرقد دفن کردند و باعتقاد اهل مدینه اسعد اول اسعاد تمند است که در
بقیع مدفون گشت و در همین سال بناء حایط ام کلثوم بن الهدم منهدم شد و او
پیش از رسیدن رسول صلعم بمدینه ایمان آورده بود و هم درین سال ولید بن المغیره

بن خالد و پدر عمرو عاص بن وائل السهمی که از جمله غلاظ مشرکین بودند در سفر سقر باهم مرافقت نمودند

ذکر وقایع سنه ثانیه از هجرت خیر البریه علیه السلام والتحیه

باتفاق مورخان در سال دوم از هجرت نبی آخر الزمان بماه شعبان روزهٔ شهر رمضان فرض شد و صدقه فطر واجب گشت و حضرت خیر الوری روز عید بصحرا آمده نماز جماعت گذارد و هم درین سال قبله از جانب بیت المقدس بطرف کعبه معظمه زادها الله تشریفا وتکریما تحویل یافت و تزویج شاه اولیا علی مرتضی و سیدة النسا فاطمه زهرا سلام الله علیهما هم درین سال بوقوع پیوست در بسیاری از کتب معتبره بروایت ثقات نقله مرویست که از پیش وصلت روزی ابوبکر بخدمت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه مبادرت نموده خیر النسا را خواستگاری کرد آنحضرت بر زبان آورد که در مهم فاطمه انتظار وحی میکشیم واین سخن را ابوبکر با عمر در میان نهاده ابن خطاب گفت حضرت رسالت ماب التماس ترا قبول نفرمود آنگاه عمر جهت آن بمجلس خیر البشر شتافته همان جواب که ابوبکر شنوده بود استماع نموده و بروایتی که در اعلام الوری مذکور است بعد از خواستگاری شیخین بعضی از صحابه امیر المومنین علی را گفتند چرا خطبهٔ زهرا نمیکنی جواب داد که چیزی ندارم گفتند حضرت رسالت از تو چیزی نخواهد آنگاه علی المرتضی علیه التحیه والدعا بصحبت خیر الانام علیه الصلوة والسلام رفت و از غایت حیا آنکه سخن گوید باز گشت و روز دوم نیز بهمین دستور مراجعت نمود و چون روز سیم بمجلس همایون شتافت رسول صلعم گفت ای علی هیچ حاجتی داری جواب داد که آری بحضرت فرمود که مگر آمده که فاطمه را خطبه کنی گفت بلی یا رسول الله و خیر البرایا این التماس را بحسن قبول مقرون گردانید پس جبرئیل نازل شده گفت یا محمد حق سبحانه وتعالی امر کرده است ترا که فاطمه را بحباله علی مرتضی در آوری فقال النبی صلعم لفاطمه ان علی ابن ابی طالب ممن عرفت قرابته وفضله فی الاسلام وانی سالت ربی ان یزوجک خیر خلقه واحبهم الیه وقد ذکر امرک شیئا فما ترین فسکتت فقال رسول الله صلعم وهو خارج من عندها الله اکبر سکوتها اقرارها ودر مناقب ابو المؤید خوارزمی از امام عالی مقام حسین بن علی علیهما



منقول است که روزی خیر الانام صلعم الی یوم القیام در خانه ام سلمه نشسته بود که
فرشته که بیست سر داشت و در هر سری هزار زبان ظاهر گشت آنحضرت او را جبرئیل
پنداشته گفت یا جبرئیل هرگز بدین صورت نزد من نیامدی آن فرشته گفت یا رسول
الله من جبرئیل نیم انا صرصائیل بعثنی الله الیک تزوج النور بالنور محمد صلعم
گفت ای صرصائیل کرا بکه می باید داد گفت دختر خود فاطمه را بعلی مرتضی عقد کن
فزوج النبی صلی الله علیه و آله و سلم فاطمة من علی بشهادت جبرئیل و میکائیل و صرصائیل
و در آن اثنا نظر خیر البشر بر میان دو کتف صرصائیل افتاده بر آنجا نوشته دید که
لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابی طالب مقیم الحجة و از صرصائیل پرسید
که چند گاه است که این دو کلمه بین الکتفین تو مکتوب گشته جواب داد که پیش از
آفرینش عالم بدوازده هزار سال و ایضا در مناقب خوارزمی از امیر المؤمنین علی ع
و ام سلمه و سلمان فارسی رضی الله عنه مرویست که رسول صلعم در خانه ام سلمه بود
که شاه ولایت پناه جهة خطبه فاطمه علیها السلام بدانجا تشریف برد و بعد از اظهار آن
ملتمس الضمیر نبی بشیر آنجناب را مخاطب ساخته فرمود بشارت باد ترا یا ابا الحسن بدرستی
که ایزد تعالی در سپهر اخضر فاطمه را در سلک ازدواج تو کشید و پیش از آمدن تو
فرشته که وجوه و اجنحه بهشتی داشت نازل شده مرا گفت السلام علیک و رحمة الله
و برکاته ابشر یا محمد باجتماع الشمل و طهارة النسل فقلت فما ذاک ایها الملک
فقال لی یا محمد انا سیطائیل الملک الموکل باحد القوایم العرش سالت ربی عز و جل
بکرامة الله عز و جل ان یاذن لی فی بشارتک و هذا جبرئیل ع فی اثری یخبرک عن ربک
عز و جل بکرامة الله عز و جل و هنوز سخن سیطائیل باتمام نرسیده بود که جبرئیل ع
نازل شد و پس از تقدیم تحیت و سلام حریر پارهٔ سفید از حریرهای بهشت
که در آن سطر نوشته بودند بقلم نور نزد من نهاد من از حبیب خود جبرئیل
پرسیدم که حقیقت این حریر و بر آنجا چه نوشته است جواب داد که بدرستی که حق تعالی
اطلاع یافت بر اهل ارض اطلاع یافتنی و ترا از جمیع خلق برگزید برسالت خود

مبعوث گردانید و ثانیا بر ساکنان خطه غبرا مطلع شده از برای تو برادری و وزیری و
صاحبی و داماد حی اختیار فرمود و دختر تو فاطمه زهرا را باو در سلک ازدواج کشید باز
پرسید که کیست این شخص فقال لی یا محمد اخوک فی الدنیا وابن عمک فی النسب علی بن ابی طالب
آنگاه جبرئیل گفت یا رسول الله اشجار بهشت و دوحه طوبی بامر الهی اثمار باز آورده
حلل و زین و حلی کشیدند و حور العین جمال حال خود را بنورها بیاراستند و ملائکه در حوالی
بیت المعمور مجتمع شده رضوان منبری از نور که آدم علیه السلام روز عرض اسما بر فرشتگان
بر آن صعود فرموده بود نصب نمود پس بموجب وحی الهی راحیل که بطلاقت سخن و لسان
و حسن بیان اتصاف دارد بر آن منبر برآمد و باداء حمد و ثنای ایزد تعالی سکان سموات را
و خاک و سرور گردانید قال جبرئیل علیه السلام اوحی الی ان اعقد عقدة النکاح فانی
قد زوجت امتی فاطمة بنت حبیبی محمد بن عبد الله الی علی بن ابی طالب فعقدت عقدة
النکاح واشهدت علی ذلک الملائکة اجمعین وکتبت شهادتهم فی هذه الحریرة وقد امرنی
ربی عز و جل اعرضها علیک وان اختمها بخاتم مسک وان ارفعها الی رضوان وان الله عز و جل
لما اشهد الملائکة علی تزویج علی من فاطمة امر شجرة طوبی ان تنثر حملها و آن شجره بار
خود را نثار کرده ملائکه و حور عین از بر چیدند و تا قیامت بآن مفتخر خواهند بود یا محمد ایزد تعالی
مرا امر فرموده است که ترا مامور گردانم میان علی و فاطمه علیهما السلام در زمین نیز عقد
تزویج منعقد گردانی در کشف الغمه و بعضی دیگر از کتب سیر از انس بن مالک است که گفت
من نزد حضرت مقدس نبوی نشسته بودم که آثار وحی در بشره همایون وی ظاهر گشت و
پس از لحظه وحی منجلی شده آنحضرت فرمود که ای انس هیچ میدانی که جبرئیل از نزد
خداوند عرش چه پیغام آورده انس گوید گفتم یا رسول الله پدرم و مادرم فدای تو
باد چه خبر است آن فرمود که پیغام آنست که ان الله تعالی یامرک ان تزوج فاطمة من علی
آنگاه رسول صلعم گفت ای انس برو و ابوبکر و عثمان و طلحه و زبیر و طایفه از انصار را
بگوی که محمد رسول الله شما را میخواند و من بموجب فرموده عمل نموده چون مجلس منعقد شد
حضرت مصطفی علیه من الصلوة اتمها و اتمها بعد از اداء حمد و ثنای باری تعالی



فرمود که من نیابت از جناب جلال سبحانی فاطمه را بزنی بعلی دادم بر مهر چهارصد مثقال اگر علی باین
راضی شود حال آنکه هنوز امیر المؤمنین علی علیه السلام بدان مقام تشریف نیاورده بود
پس بفرموده رسول صلعم طبقی بر آوردند و حاضران از آن ازهم ربودند و همان لحظه علی
مرتضی حاضر شده مصطفی علیه التحیة والثنا در روی وی تبسم نمود گفت یا علی ایزد تعالی مرا
امر کرده است که فاطمه را بزنی بتو دهم و من او را در سلک ازدواج تو کشیدم و چهار صد
مثقال نقره بدین راضی شدی فقال رضیت یا رسول الله ثم قال علی فخر راسه ساجدا
فقال النبی صلعم جعل الله فیکما الکثیر الطیب و بارک الله فیکما قال انس فوالله لقد
اخرج منهما الکثیر الطیب و بروایتی امیر المؤمنین علی علیه السلام در مجلس حاضر بود و بموجب
اشارت رسول صلعم خطبه فصاحت بیان بر زبان راند گفت قد زوجنی رسول الله
ابنته فاطمة وجعل صداقها درعی هذا وقد رضیت بذلک فاسئلوه واشهدوا
فقال المسلمون لرسول الله صلعم زوجته یا رسول الله فقال نعم وقالوا بارک الله لهما
وعلیهما وجمع شملهما بثبوت پیوسته که چون علی مرتضی سیدة النساء را خطبه
فرمود رسول صلعم گفت که یا علی مهر او چه میسازی جواب داد که یا رسول الله در دست
من جزی نیست آنحضرت فرمود که زره حطمیه کجاست گفت موجود است رسول صلعم
فرمود که او را صداق سازو در کشف الغمه مسطور است که آن زره را علی مرتضی
بچهارصد درهم نقره بعثمان بن عفان فروخت و بعد از قبض دراهم عثمان گفت
الست اولی بالدرع منک وانت اولی بالدرهم پس درع را برسم هدیه باز داد
امیر المؤمنین علی ع دراهم و زره بنظر انور خیر البشر آورده کیفیت واقعه
باز گفت و آنحضرت عثمان را دعای خیر کرده یک قبضه از آن وجه بابو بکر بن ابی قحافه
داد و گفت ازین وجه دختر بن الخیر مناسب خانه او باشد بخر و سلمان فارسی و
بلال حبشی را همراه او گردانید و ابو بکر از آن وجه که شصت و سه درهم بود بعضی از
جزئیات که تفصیل آن در کتب مبسوط مسطور است بخرید رسانید و باقی دراهم
حضرت خیر البریه نزد ام سلمه فرستاد و از آنجمله ده درهم بولیمه و دیگر دراهم بیار

ما یحتاج آن امر مصروف گشت و در روایتی آنکه آن چهارصد درهم و دو دانگ سوی خویش
صرف کردند و تتمه را بدیگر ضروریات و بعد از انعقاد نکاح بدو سه ماه میان آن
آفتاب اوج ولایت و زهرهٔ برج رسالت زفاف بوقوع پیوست و در شبی که ایشان را
بیکدیگر می سپردند حضرت رسول صلعم بعد از اداء نماز خفتن رکوه آب برداشته
بحجله داماد در آمد و آب در دهان مبارک در رکوه انداخته معوذتین را بر آن
قراءت فرموده و مقداری از آن آب بر سر و پستان فاطمه پاشید و قدری دیگر
بر سر علی و میان هر دو کتف او ریخت و فرمود اللهم انهما منی وانا منهما
اللهم کما اذهبت من الرجس طهرتنی انگاه فرمود که برخیزید و بجای خویش روید
و در حین مراجعت سید المرسلین فاطمه علیها السلام گریان شده آنحضرت گفت ای
دختر من سبب گریه چیست ترا بر کسی دادم که در اسلام بر همه سابقست و در علم
بر همه فایق و در معرفت حضرت عزت بر همه راجح و بروایتی فرمود که شخصی را
شوهر تو کردم که بهترین اهل بیت منست و همچنین گفت بخدائی که نفس من بید قدرت
اوست که لقد زوجتک سیدا فی الدنیا وانه فی الاخرة لمن الصالحین و بقولی گفت
زوجتک سیدا فی الدنیا والاخرة و در بعضی از کتب سیر مرقومست که سعد بن معاذ
رضی الله عنه گوسفندی و طایفه از انصار چند صاع ذره برسم هدیه آوردند و طعام
عروسی فاطمه علیها السلام از آن مرتب شد و درین باب روایات دیگر نیز وارد شد
که تفصیل آن موجب تطویل است نقلست که در صباح روز چهارم از زفاف شرف دودمان
عبدمناف گوهر دیگر بخانه فاطمه علیها السلام رفت و لوازم پرسش و نوازش بتقدیم
رسانید و در وقتی که قصد مراجعت فرمود زهرا گفت یا رسول الله مرا طاقت خدمت
خانه نیست خادمه عنایت فرما که معاونت من کند آن حضرت فرمود که ای فاطمه
خادمه میخواهی یا آنچه بهتر از آن باشد زهرا باشارت علی مرتضی علیه السلام گفت آنچه
بهتر باشد فقال یسبحین الله عز وجل فی کل یوم ثلثة وثلثین مرة وتحمده ثلثا وثلثین و
تکبره اربعا وثلثین فذلک مائة باللسان والف حسنة فی المیزان یا فاطمه ان قلتیها



صبحه کل یوم کفاك الله ما اهمك من امر الدنیا والآخره در کشف الغمه از امام همام علی بن

صاحب المناقب والمفاخر جعفر بن محمد الباقر علیهما السلام مرویست که عقد نکاح میانه امیر المؤمنین

علی و سیدة النسا سلام الله علیهما در شهر مبارك رمضان وقوع یافت و زفاف در ذوالحجه

همان و شیخ سعید کازرونی گوید که نکاح و زفاف هر دو در ماه ربیع الاول روی نموده

و در روضة الاحباب مسطور است که در ماه رجب یا صفر عقد منعقد گشت و زفاف

هم دران ماه بقولی بعد ازان بوده والله اعلم **ذکر شمه احوال سال دوم از هجرت**

وبیان اختصاص یافتن اهل اسلام در موضع بدر بفتح و نصرت اکثر مجاهدان

میدان سیر و بیشتر مجتهدان معرکه خبر آورده اند که در سال دوم از وصول خیر

البریه علیه السلام والتحیه بمدینه طیبه نسخ فرمودن لکم دینکم ولی دین باذن

للذین یقاتلون بانهم ظلموا تبدیل یافت و قایل کلمه انا نبی بالسیف کمر از

ظفر اقتلوا المشرکین بر میان همت بسته عنان عزیمت بحرب کفار تافت **شعر**

بسال دوم بهترین عباد ✤ برافراخت رایات غزو و جهاد ✤ کمر بست بر قتل اعدای دین

چو گفتش خدا اقتلوا المشرکین ✤ و اصطلاح اهل سیر و حدیث در هر لشکری که خیر البریه

صلعم تشریف داشته انرا سریه گویند و بروایتی مجموع غزوات سید کاینات

علیه افضل الصلوات واکمل التحیات نوزده بوده و بقولی بیست و یك و بعقیده

زمرهٔ از اهل سیر ان سرور بیست و چهار غزوه نموده بمذهب فرقهٔ بیست و هفت

و سرایا خیر البرایا از پنجاه متجاوز است و انحضرت را در نه غزوه با اصحاب ضلال

و قتال اتفاق افتاده و در بدر و احزاب و بنی قریظه و مریسیع و خیبر و وادی

القری و فتح مکه و حنین اهل اسلام را نصرت و ظفر دست داده و میان علما

اخبار اختلافی است که نخستین غزوات و اول سرایای خاتم الانبیا کدام بوده

چه محمد بن اسحق با طایفه بران رفته اند که غزو نخستین سید المرسلین غزوه

ابوا بوده و برخی گفته اند که اول غزوه عشیره و دوی غزوه و بعضی دیگر گمان

برده اند که اول سریه خیر البریه علیه السلام والتحیه ارسال حمزه بن عبد المطلب ا

برای قافله قریش و زمرهٔ اعتقاد دارند که نخستین سرایا سریهٔ ابو عبیده بن الحارث بوده
در روضة الاحباب مسطور است در آخر سال اول از هجرت یا اول سال دوم سید عالم
صلی الله علیه وآله وسلم سعد بن عباده را در مدینه خلیفه ساخته بقصد جمعی از قریش
و قبیلهٔ بنی ضمره لوای عزیمت برافراشت و چون بمنزل ابوا رسید مخشی بن عمرو ضمری
بنی ضمیره التماس صلح کرد و آنحضرت با وی مصالحه نموده مراجعت فرمود آنگاه ابو عبیده
بن الحارث بن عبد المطلب را که شیخ المهاجرین لقب داشت با شصت نفر از اهل هجرت
بسر جمعی از قریش که جهت مهمی از مکه بیرون آمده بودند فرستاد و علمی سفید ترتیب داده
بمسطح بن اثاثه تسلیم فرمود و بجانبی اول علمی که در اسلام بسته شد آن بود و ابو عبیده
دران سفر با کفار قریش که ریاست ایشان با ابو سفیان بن حرب یا عکرمه بن ابی جهل
ملاقات م — یا مکرز بن حفص تعلق بود اتفاق افتاده تیر بجانب یکدیگر انداختند و اول کسی
تیر بجانب مشرکان افکند سعد بن ابی وقاص بود و بت پرستان اهل ایمان منهزم
گشته فرار نمودند و ابو عبیده بمدینه مراجعت نمود و هم دران اوان خبر بمدینه
رسید که جمعی از قریش جهة تجارت بشام رفته بودند باز گشته بمکه میروند
و حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه عم خود حمزه را رضی الله عنه با سی نفر از مهاجر
بسر راه کاروان فرستاد و لوای سفید ترتیب داده ابو مرثد غنوی را علمدار سپاه
ساخت و حمزه رضی الله عنه علم توجه برافراخت قریب بکنار دریا بقریشیان که ابوجهل
دران میان بود رسید و از جانبین آهنگ جنگ و جدل نموده آخر الامر بسعی مجدی بن
عمرو جهنی که هم سوگند فریقین بود مهم بصلح انجامید و هم درین سال حضرت رسول
سعد بن ابی وقاص را با بیست کس از مهاجران بقصد کاروان قریش بخرار که قریب
بجحفه است فرستاد و سعد بموضع مذکوره رسیده بوضوح پیوست که قریشیان
در گذشته اند لاجرم بمدینه باز گشت و هم درین سال سید المرسلین با دویست کس
از مهاجرین بقصد قافله قریش از مدینه توجه فرموده تا منزل بواط رفت و بی آنکه
با کفار ملاقات دست دهد مراجعت فرمود و دیگر از غزوات سال دوم

آنکه حضرت رسالت با صد و پنجاه کس یا دویست نفر از مهاجران بقصد کاروان قریش
که ابو سفیان رئیس ایشان بود و بجانب شام سیر فرمود تا منزل عشیره که موضعی است
از بطن ینبع تشریف برد و بکاروان نرسیده بمدینه باز گردید و هم درین سال پسر عمه
خود عبد الله بن جحش اسدی را با هشت نفر یا دوازده نفر از اکابر مهاجرین ببطن نخله
فرستاد و عبد الله بعد از وصول بدان منزل بجمعی از قریشیان که از طایف مویز و
ادیم بار کرده بمکه میبردند در غره رجب دوچار خوردند و مسلمانان بتصور آنکه آن روز
سلخ جمادی الآخرست مشرکان را غافل ساخته ناگاه بر سر ایشان تاختند و یکی از اهل
اسلام واقد بن عبد الله نام بزخم تیری عمرو بن الحضرمی را که مهتر کاروان بود بقتل آورد
و دیگران عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان را اسیر کردند و اموال کاروان بتصرف
مسلمانان در آمده سالماً غانماً باز گشتند و چون بمدینه نزدیک رسیدند با آنکه تا
آن غایت آیتی که دلالت بر فرضیت خمس کند نازل نشده بود عبد الله بن جحش خمس
غنایم را جهت خاتم الانبیا جدا نمود و بقیه را بر یاران خود قسمت فرمود و این اول
خمسی است که از برای رسول صلعم افراز کردند و نخستین غنیمتی است که بمیان مجاهدان
تقسیم یافت و چون این واقعه در ماه حرام اتفاق افتاده بود مؤمن و مشرک عبد الله
بن جحش زبان طعن و تشنیع دراز ساختند و رسول صلعم حکم فرمود که هیچکس در
غنایمی که آورده بودند تصرف نکند و اهل سریه ازین حرکت پشیمان شده ترس
و بیم روزگار میگذرانیدند تا آیه یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه
کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به و المسجد الحرام و اخراج اهله منه اکبر عند الله والفتنة
اکبر من القتل نازل شد و عبد الله بن جحش و یاران او از آن غم رهایی یافتند
و رسول صلی الله علیه و آله غنایم را بموجبی که سابقاً مسطور گشت قسمت فرمود (نقلست)
که قریش جهة مخلص عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان فدیه ارسال داشتند و بنا
بر آنکه سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان که داخل سریه عبد الله بن جحش بودند
بسبب گم شدن شتری باز پس مانده بودند حضرت رسالت علیه السلام والتحیة فرمود

که چون یاران بسلامت باز آیند اسیران تمام اطلاق فرماییم و پس از انکه سعد و عتبه
بمدینه رسیدند حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام ان دو تن را باسلام دعوت
نمود و حکم بن کیسان ایمان آورده عثمان بن عبدالله مشرک بازگشت و بر کفر مرد
و هم درین سال غزوه بدر کبری که انرا بدر قتال نیز گویند بوقوع انجامید و دران
معرکه بمقتضای ایت کریمه لقد نصرکم الله ببدر وانتم اذلة اعلام اسلام ارتفاع
یافته رایات کفر و ظلام نگونسار گردید و سبب این غزوه آنکه بسمع شریف خیر الانام
صلعم رسید که ابو سفیان با قریشیان و اموال فراوان از شام بازگشته متوجه مکه
مکرمه اند بنابران با سیصد و پنج نفر از اصحاب که ازان جمله هشتاد کس از مهاجران
و باقی از انصار بودند و هفتاد کس از مهاجران و باقی از انصار بودند و هفتاد
شتر با سه راس اسب و شش زره و هشت شمشیر داشتند بعزیمت گرفتن سر راه بر کاروان
در دوازدهم یا ششم یا سیم ماه مبارک رمضان از مدینه طیبه روان شد و ابو سفیان
ازین واقعه اگاهی یافته ضمضم غفاری را بمکه فرستاد تا از قریش استمداد نماید
در بسیاری از کتب سیر مسطور است که قبل از وصول ضمضم بحریم حرم شبی عاتکه
بنت عبدالمطلب خوابی دید که از مهابت ان بترسید و صباح با عباس گفت که دوش
خوابی دیدم که دلالت بران میکند که عنقریب قریش ببلیه گرفتار شوند و من آن
خواب را با تو میگویم مشروط بر انکه هیچکس را بران اطلاع ندهی و عباس اخفا آن را
قبول نموده عاتکه گفت در خواب چنان مشاهده کردم که شتر سواری آمده در ابطح
بایستاد و سه نوبت باواز بلند گفت ای قریش بشتابید بکشتنگاه خود بعد ازان
بمسجد الحرام رفت و مردم از عقبش درآمده ان سوار بر بام خانه نمودار شد
و سه بار دیگر همان سخن را بزبان رانده آورد و باز او را بر سر کوه ابو قبیس دیدم
که همان را اعاده مینمود انگاه از سر کوه سنگی غلطانید وان سنگ پاره پاره شده
هیچ خانه در مکه نماند که قطعه ازان سنگ دران جا نیفتاد مگر خانهای بنی هاشم
و بنی زهره و عباس چون از خانه بیرون رفت از وصیت خواهر غافل گشته

خواب را با ولید بن عتبه که دوست او بود در میان نهاد و همان روز آن سخن اشتهار یافته
بگوش ابوجهل رسید و روز دیگر در وقت طواف خانه عباس را گفت یا ابا الفضل چند روزست
که این عورت بمرتبه نبوت رسیده عباس گفت کدام عورت ابوجهل گفت خواهر تو
عاتکه که چنین واقعه دیده و عباس منکر شد ابوجهل آغاز سفاهت کرد که شما بآن قانع
نیستید که مردان شما دعوی نبوت میکنند اکنون زنان نیز داعیه پیغمبری مینمایند تا سه روز
صبر میکنیم اگر اثری ازان خواب ظاهر نشود مکاتیب باطراف قبایل عرب مینویسیم که دروغگوی
ترین قبایل عرب بنی هاشم اند عباس رضی الله عنه زبان بدشنام او گشاده گفت تو
سزاوارتری بلوم و کذب از عباس رضی الله عنه مرویست که گفت چون شب بخانه رفتم
زنان قبیله جمع آمده مرا ملامت کردند که چرا از ابوجهل آن سخنان تحمل نمودی و او را زجر
نفرمودی و من بنوعی تسکین داده گفتم بار دیگر که ابوجهل ازین مقوله سخنی گوید
او را منزجر گردانم و در روز سیم ازین واقعه خشمناک از خانه بیرون رفته بمسجد الحرام
درآمدم ابوجهل را آنجا یافته بجانب او روان شدم او مرا دیده بتعجیل از مسجد بیرون دوید
با خود گفتم غالبا از خشم در بشره من مشاهده کرده فرار مینماید اما همان زمان دانستم
که سبب اضطراب او العوث العوث ضمضم غفاری بوده و بعد از آن غبار تفرقه بمرتبه
ارتفاع یافت که بیکدیگر نپرداخته القصه چون ضمضم بحرم حرم رسید و پیغام
ابوسفیان بقوم رسانید اکابر و اصاغر قریش تهیه اسباب سفر کرده نهصد و
پنجاه نفر از مشرکان متوجه حرب حضرت پیغمبر گشتند و در میان ایشان هفتصد شتر
و صد سر اسب و مجموع سواران و بعضی از پیادگان زره داشتند و هر روز یکی از
بزرگان قوم سپاه را طعام میداد و باتفاق اکثر ثقات عباس بن عبد المطلب
و عتبة بن ربیعه و امیة بن خلف و حکیم بن حزام و نضر بن الحارث و ابوجهل بن هشام
و سهیل بن هشام و نبیه و منبه پسران حجاج از جمله مطعمان جنود شقاوت ورود
بودند پیوسته که چون ابوسفیان ببدر رسید و خبر توجه سپاه اسلام
نزد او بتحقیق انجامید راه را گردانید و قافله را بمکه رسانید و قیس بن امرء القیس را

نزد قوم خود ارسال داشت و پیغام داد که جهت بیرون آمدن شما حمایت کاروان
بود و اکنون که مال در ضمان عافیت بحریم حرم رسیدیم مناسب آنست که شما نیز مراجعت
نمایید و قیس با صنادید قریش ملاقات نموده باداء رسالت پرداخت ابو جهل گفت
والله که باز نگردیم تا ببدر نرسیم و در انجا شراب بخوریم و عزت نماییم و خون
کنیم اوازه شوکت و حشمت ما در اطراف دیار عرب منتشر شود بالضروره بسخن ابو جهل
عمل نموده بجانب سپاه اسلام در حرکت آمدند اما بنی زهره باستصواب اخنس بن شریق
که خلیفه ایشان بود مراجعت نمودند و از انجا چون حضرت خیر الانام علیه الصلوة
والسلام بوادی صفرا نزول نمود کیفیت توجه صنادید قریش را جهت حمایت کاروان
استماع فرمود و بمقتضای کلمه و شاورهم فی الامر با اعیان صحابه طریق مشورت
سلوک داشته چون اکابر مهاجر و اعاظم انصار اظهار اخلاص و اتحاد نمودند
و عن صمیم القلب در امر محاربت موافقت فرمودند انحضرت بر زبان وحی بیان
گذرانید که بروید ببرکت حضرت عزت و بشارت باد شما را که ایزد تعالی مرا بر یکی
ازین دو طایفه یعنی قافله و جمعی که جهت حمایت از مکه بیرون آمده اند ظفر و نصرت
وعده کرده و واقدی روایت کرده که رسول صلعم در شب هفدهم ماه مبارک رمضان
بوادی بدر درآمد و علی بن ابی طالب علیه السلام و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص را
با بعضی دیگر از صحابه بخبر گیری نامزد فرمود و اشارت بموضعی کرده گفت امیدوارم
که نزدیک بجایی که انجاست خبر یابید و امیر المومنین علی علیه السلام با رفیقان بدان
مکان شتافته بجمعی از سقایان قریش باز خوردند و دو غلام را که یکی یسار نام داشت
و دیگری اسلم و بطریقه لف و نشر ملوک سعد بن العاص و منبه بن الحجاج بودند گرفتند
و بمنزل حضرت اشرف مقدس نبوی صلوات الله علیه و سلامه علیه رسانیدند درو قتی
که انحضرت باداء نماز اشتغال داشت و چون بعضی از حاضران اسیران را دیدند
ایشان پرسیدند که شما کیستید گفتند ما سقایان قریشیم این سخن موافق مزاج اصحاب
نیفتاد زیرا که ملایم مزاج ایشان ان میبود که گویند ما کسان کاروانیم بنابران

دروغ میگویید ولیکن در غلامان میبستند لاجرم ایشان بر زبان آوردند که ما ممالیک
ابوسفیان و کاروانیانیم دست از ایذاء ایشان باز داشته در آن حال رسول
از اداء نماز فراغت یافت و صحابه را گفت چون این غلامان راست گفتند لت خوردند
و چون دروغ بر زبان آوردند باز رستند آنگاه حضرت رسالت پناه متوجه سقایان
شده پرسید که قریش کجااند جواب دادند که پس این تل ریگ که نمایان است و از
عدوة القصوی و کثیب عقنقل میگفتند القصه خیر البشر از کمیت عدد و اسامی صنادید
آن لشکر سؤال فرموده چون کیفیت حال بوضوح پیوست روی بیاران آورده گفت مکه
جگرگوشهای خود را بجانب شما افکنده است بعد از آن در باب منزل شرط مشورت
بجای آورده بنا بر استصواب حباب بن المنذر از آنجا کوچ کرده بر سر چاه آخرین بدر
آمده سایر آبار را بینباشت و فرمود تا نزدیک بآن چاه حوضی کنده پر آب ساختند
و در روز جمعه طایفه از مشرکان قصد کردند که از آن آب خورند و مسلمانان در صدد حوض
ممانعت آمده حضرت رسالت فرمود که بگذارید تا آب آشامند و هر کس از
کفار که از آن آب خورد در همان روز عالم بدرود کرد مگر حکیم بن حزام که جان از آن مهلکه
بیرون برد بثبوت پیوسته که چون حضرت رسول در منزل بدر فرود آمد سعد بن
معاذ رضی الله عنه جهت آنحضرت عریشی ترتیب نمود و در اثنا کفار نمودار گشته
برابر معسکر همایون فرود آمدند و رعبی تام بر ضمیر اهل ظلام استیلا یافته عتبة بن ربیعه
باتفاق حکیم بن حزام و جمعی دیگر خواستند که طریق مصالحه مسلوک دارند و از محاربه
اجتناب نموده باز گردند اما بالاخره بنابر اغوای ابوجهل خاطر بر مقاتله قرار داده
باشتعال آتش پیکار پرداختند در روضة الاحباب و بعضی دیگر از مؤلفات
علمای افادت مآب مسطور است که در لشکر اسلام سه علم بود سید عالم
علم اعظم را که تعلق بمهاجران میداشت بمصعب بن عمیر داد و لوای خزرج
بنی عبدالله بود و بروایتی شعار مجموع سپاه نصرت شعار یا منصور امت بود و آن
کلمه یا منصور امت مقصود آنست که ای غازی موعود بنصرت بکش دشمن خود را

و در لشکر کفار رئیس سه علم بود طلحة بن ابی طلحه و ابو عزیز بن عمیر و نضر بن الحارث که از بنی عبدالله بودند در آن روز بتحمل ایشان رایات نکبت آیات کفار بقضای سپهر اخضر آراسته برماح خطی خطوط شعاعی چون نجوم را منهزم و منکوب کردانید و نقش وجود مواکب کواکب را از صفحه نمایش محو کرده بنهان خانه فنا رسانید چوشن پوش والله یعصمک من الناس بتسویه صفوف سپاه سپهر اساس قیام نمود و انصار صنادید قریش با انواع حدت و طیش صف قتال آراسته بمیدان شتافتند و نخست کسی که از مشرکان قدم در معرکه جلادت نهاد عتبة بن ربیعه بود با برادر خود شیبه و پسر خویش ولید و از سپاه اسلام معاذ و معوذ و عوف ابنا حارث بمبارزت ایشان مبادرت نمودند و بعضی بجای عوف عبد الله بن رواحه گفته اند و چون ایشان نزدیک بمشرکان رسیدند عتبه و شیبه پرسیدند که شما چه کسانید جواب دادند که فلان و فلان از انصاریم گفتند باز گردید که ما را با شما مهمی نیست و ما طالب بنی اعمام خودیم و مسلمانان باز گشته عتبه و شیبه فریاد بر آوردند یا محمد اکفاء ما را بیرون فرست و حضرت مصطفی علیه من الصلوات اشرفها حمزه بن عبد المطلب و علی بن ابی طالب علیه السلام و ابو عبیده بن الحارث را بمحاربه ایشان نامزد فرمود و عتبه در برابر حمزه رضی الله عنه و شیبه متوجه ابو عبیده رضی الله عنه شده و ولید که خال معاویه بود بمبارزت امیر المؤمنین علی علیه السلام مبادرت نمود و آنجناب در ساعت بیک ضربت ولید را بدوزخ فرستاد و حمزه نیز بشمشیر خونریز پیکر عتبه را ریز ریز کردانید و شیبه زخمی غریب بر پای ابو عبیده زد چنانچه در میدان افتاده زخم استخوان ساقش مترشح گشت و آن دو شیر بیشه هیجا یعنی حمزه و شاه اولیا سلام الله علیهما بمدد ابو عبیده شتافته شیبه را بقتل رسانیدند آنگاه نایره قتال اشتعال یافته شمشیر آبدار رعد کردار خرمن حیات کفار خاکسار را بباد فنا میداد و سایر شجعان اهل اسلام نیز لوازم کشش و کوشش بجای آورده سنان جان ستان ایشان مشرکان را بجانب آتش دوزخ میفرستاد و در خلال آن احوال سید عالم صلعم بعریشی که جهت او ترتیب داده بودند در آمد و دست مناجات بدرگاه قاضی



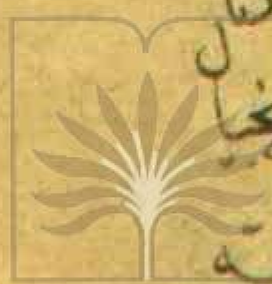
بر آورده مبالغه تمام ظفر و نصرت اهل اسلام را مسئلت نمود و تیر دعا بهدف اجابت
رسید و ناگاه در مقام استیناس نعاس بر مردم دیده حزب الناس غلبه کرده هم آن ساعت از خواب
در آمده بشارت سپاه ملائکه مقربین جهت امداد جنود مسلمین بگوش هوش حاضران رسانید
از عریش بیرون خرامیده این آیت وافی غایت سیهزم الجمع ویولون الدبر بر زبان وحی بیان
گذرانید و قبضه ریگ و سنگ ریزه از زمین برگرفته و شاهت الوجوه گفته بجانب مشرکان
انداخت و جنود مسلمانان را تسلی داده بر حرب اصحاب کفر و ظلام دلیر ساخت
از امیر المؤمنین علی علیه السلام روایتست که فرمود که در روز بدر سه نوبت بادی شدید
متعاقب هم بوزید اول جبرئیل بود با هزار سوار از فرشتگان دوم میکائیل با هزار دیگر سیم
اسرافیل با هزار دیگر و در آن روز ملائکه با دستارهای زرد و سرخ و ازرق بر سر داشتند و بر
اسبان ابلق سوار بودند القصه چون تایید الهی قرین حال سپاه حضرت رسالت پناهی
گشت کفار روی بانهزام آوردند هفتاد نفر از ایشان کشته شدند و هفتاد دیگر
باسیری گرفتند و از جمله قتیلان بروایتی سی و شش کس بزخم تیغ و سنان شاه مردان
علیه التحیة والغفران بقعر جهنم پیوستند و بعضی از اهل سیر بیشتر ازین گفته اند
و از جمله جماعتی که بواسطه مبادرت جناب ولایت منقبت بقتل رسیدند عاص بن سعید
بن العاص است و حنظله بن ابی سفیان برادر معاویه و طعیمه بن نوفل بن خویلد
و زمعه بن الاسود و عمیر بن عثمان بن کعب عم طلحة بن عبد الله و عثمان و مالک
برادران طلحه و منبه بن الحجاج السهمی و در آن روز ابو جهل بزخم تیغ معاذ و معوذ پسران
عفرا از پای در افتاده عبد الله بن مسعود بعد از وقوع فتح سر آن شقی را از بدن
جدا کرد و نزد حضرت پیغمبر برد و عاصم بن ابی عوف السهمی و معبد بن وهب
بضرب تیغ ابو دجانه انصاری بقتل رسیدند و امیه بن خلف و پسرش علی را
عبد الرحمن بن عوف اسیر کرده بطرفی میبرد که ناگاه چشم بلال حبشی که از آن دو کافر
فاجر متضرر شده بود بر ایشان افتاد و انصار را بر قتل ایشان ترغیب داد که کار امیه
و علی بزخم شمشیر حبیب بن یساف انصاری و حباب بن المنذر بآخر انجامید

از جمله اسیران آن معرکه عباس بن عبد المطلب است و عقیل بن ابی طالب و ابو العاص
بن الربیع و ابو عزیز بن عمیر و ولید بن المغیره و ابو عزه عمرو بن عبد الله الجمحی الشاعر و وهب
بن عمیر الجمحی و سهیل بن عمرو و عقبة بن ابی معیط و نضر بن الحارث از این جمله عباس و عقیل
در سلک اهل اسلام انتظام یافتند و عقبة بن ابی معیط و نضر بن الحارث بتحریک شمشیر
آبدار اسد الله الغالب علی بن ابی طالب بقعر جهنم شتافتند و بروایتی نضر بن الحارث را
عاصم بن ثابت بدوزخ فرستاد و ابو عزه بنابر اخلاص خلاص شده اما او را سوگند دادند
که من بعد بر جنگ مسلمانان اقدام ننماید و بعضی دیگر از اسیران فدا داده و برخی چندگاه
بمعلمی اطفال انصار پرداخته مطلق العنان شدند و از ارباب توحید در روز
بدر چهارده کس شربت شهادت چشیدند از آنجمله شش تن از مهاجران بودند
و هشت نفر از انصار ابو عبیدة بن الحارث بن عبد المطلب در سلک شهدای مهاجرین
انتظام دارد و در آن روز چون ابو عبیده از ضرب شمشیر شیبه از پای در آمد او را بر
داشته نزد رسول بردند گفت یا رسول الله من شهید نیستم آنحضرت گفت بلی تو
شهیدی و مرغ روح ابو عبیده بعد از مراجعت از بدر در منزل صفرا از وجا
بجانب عالم قدس پرواز نموده همانجا مدفون شد مدت عمرش بقول صاحب مقصد
اقصی هشتاد سال بود دیگری از شهدای بدر عمیر بن الحمام بود در آن روز در صف قتال
ایستاده خرمای چند در دست داشت و میخورد در آن اثنا بگوشش رسید که حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بر زبان معجز بیان میگذرانید که هر کس درین روز
با کفار بمقاتله نماید تا شهید شود و بهشت جاودان جای او باشد و عمیر بعد
از شنیدن این سخن خرماها از دست بیفکنده جنگ میکرد تا روی بروضه رضوان
و دیگری از شهدای معرکه معوذ بن عفراء انصاری است برادر سعد و او در سن شانزده
سالگی بود و بر دست عمرو بن عبید و شهد شهادت چشید دیگر از جمله شهدای بدر عبد الله
بن مظعون است و او در آن وقت سی ساله بود و خالد بن بکیر نیز در آن معرکه شهید شد
و در سن سی و چهار سالگی بود القصه بعد از وقوع این فتح تا مدتی از آن خبر



کفار بچاه بدر رسید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار بر سر آن چاه تشریف برد و نام کشتگان را
که در آنجا انداخته بودند بر زبان راند و فرمود که هل وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی قد
وجدت ما وعدنی ربی حقا عمر بن خطاب گفت یا رسول الله با اجسادی ارواح سخن
میگوئی آنحضرت فرمود شما شنواتر از ایشان نیستید بسخنی که من میگویم قتاده روایت کند
که در آن زمان حق تعالی مشرکان را زنده گردانید تا آواز رسول صلعم بشنوند و حسرت و
ندامت ایشان زیاده شد درین باب روایات دیگر نیز ورود یافته که ایراد آن لایق بسیاق
این مختصر نیست بثبوت پیوسته که چون احمد مختار صلی الله علیه و آله الی یوم القرار لا زال در ضمان
حفظ و حمایت پروردگار بطرف مدینه باز گشت در وادی صفرا بر سر تلی نشسته غنایم آن
معرکه را قسمت فرمود و شتر ابوجهل بقم اختصاص کشید و بروایتی که در روضة الاحباب
مسطور است شمشیر منبه بن الحجاج را موسوم بذو الفقار بود بامیر المؤمنین ع داد و باتفاق
اهل سیر هشت کس را که بر حسب اشارت آنحضرت جهت سر انجام بعضی [illegible] در آن غزوه
حاضر نبودند حکم حضار بدر داده حصهٔ غنیمت ارزانی داشت و اسامی آنجماعت
که سه نفر از مهاجر و پنج کس از انصار بودند اینست عثمان بن عفان طلحة بن
عبید الله سعید بن زید ابو لبابه بن عبد المنذر که قبل از آنحضرت در مدینه خلیفه
بود عاصم بن عدی حارث حاطب خوات بن جبیر حارث بن صمه و بروایتی عدد
صحاب بدر سیصد و سیزده کس باشد بعدد لشکر طالوت وقتی که با جالوت محاربه
مینمود در صحاح اخبار وارد است که چون اسیران کفار بر فدیه قرار یافت آیت
شد ما کان للنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الحیوة الدنیا
والله یرید الاخرة نازل شد این معنی موجب ملال خاطر انور خیر البشر شد و چون سابقهٔ
عنایات ازلی ربانی شامل حال پیغمبر آخر الزمان بود متعاقب کریمهٔ مذکوره این کلام
معجز نظام نزول نمود لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم
و بشکستی که اهل اسلام را در واقعهٔ احد واقع شد بواسطهٔ اخذ فدیه بود
روایتست که چون نبی آخر الزمان از معرکهٔ بدر باز گشت ع [illegible] در کتاب و نقل بعمان

بنواحی مدینهٔ مکرمه رسید بعضی از اعیان انصار که از موکب همایون تخلف نموده بودند
مثل اسید بن حضیر و عبدالله بن انیس و غیرهما بمراسم استقبال استعجال کرده بلوازم
اعتذار و تهنیت فتح و نصرت قیام و اقدام نمودند و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و
سلامه علیه عذر ایشانرا بذیرفته دعای خیر بزبان معجزبیان گذرانیدند و مزید لطف و عنایت
روز دیگر آن بلدهٔ طیبه را بیمن مقدم شرف گردانیدند و چون گریختگان معرکهٔ بدر
بمکهٔ مبارکه رسیدند و کیفیت ارتفاع اعلام اسلام و نگونساری رایات کفر و ظلام را
بسمع ابولهب رسانیدند از غایت حزن و اندوه عدسه بیرون آورد و پس از روزی چند
باقبح وجهی عزم جهنم کرد خیر البریه علیه الصلوة والتحیه زبان بگشاد باستصواب آنحضرت
گشت و عمیر بن وهب جمحی باغوای صفوان بن امیه بن خلف کمر قصد خیر البشر صلی الله علیه و آله
الی یوم المحشر بر میان بسته از مکه بمدینه آمد و آنحضرت بنا بر وحی سماوی بر فساد نیت او
مطلع گشته چون عمیر بمجلس همایون رسید فرمود که صفوان ترا بجهة مهم فرستاده بنابران
عمیر کلمهٔ توحید بر زبان راند و در سلک اهل اسلام منتظم گردید و هم درین سال آن
برگزیدهٔ ملک متعال با طایفهٔ از ابطال رجال جهة عصیان نقض عهد بنی قینقاع
بنواحی حصار ایشان شتافته آغاز محاصره فرمود و جهودان که هفتصد نفر بودند
بعد از پانزده روز در درون قلعه بتنگ آمده بحکم خدا و رسول رضا دادند
و بجهت ضرورت بیرون آمدند و بنا بر الحاح و مبالغهٔ عبدالله بن ابی سلول منافق
صاحب مقام محمود از سر خون یهود درگذشته باخراج ایشان حکم فرمود بعد از
فراغ از مهم قینقاع رسول صلی الله علیه و آله بمدینه بازگشته باداء نماز عید اضحی و
سنت قربانی قیام نمود نقلست که ابوسفیان بعد از واقعهٔ بدر نذر کرد که روغن بموی
نمالد و با زنان مصاحبت نکند تا انتقام از خیر الانام علیه الصلوة والسلام نکشد
و در اواخر این سال با دویست نفر از اهل ضلال بنواحی مدینه آمد و بحری در ناحیهٔ
عریض شخصی از انصار را دیده بقتل رسانید و چند درخت خرما را سوخته بجانب
مکه نذرش بوفا رسیده بازگشت و حضرت رسالت پناهی از این جرأت آگاهی یافته



با دویست نفر از اصحاب در عقب ابو سفیان روان شد و مشرکان از توجه آنحضرت وقوف
یافته بجهت سهولت ابو سفیان روان شدند رفتار انبانهای سویق را که همراه داشتند بینداختند
و مسلمانان انبانها را بر گرفتند آن غزوه را غزوهٔ سویق نام نهادند در تاریخ یافعی مسطور است
که درین سال عثمان بن مظعون رضی الله عنه وفات یافت روایت است که در اوایل اسلام
روزی در مجمع قریش لبید شاعر این بیت خود را که ع الا کل شیء ما خلا الله باطل و کل نعیم لا
محاله زایل میخواند عثمان چون مصراع اول را شنید گفت صدقت و بعد از استماع مصراع
ثانی فرمود کذبت نعیم الجنة لا یزول و باغواء لبید بعضی از مشرکان طپانچه بر روی عثمان
زدند که چشم او کبود شد و عثمان در آن باب قطعه گفت که بیت اولش اینست شعر
وان تک عینی فی رضی الرب نالها ید ملحد فی الدین لیس بمهتد در سیر السلف از
عایشه بنت قدامه بن مظعون مرویست که رسول صلعم رخسار عثمان را بعد از وفاتش
تقبیل فرمود و بروی نماز گذارد در بقیع بدفنش اشارت نمود و بروایت یافعی تولد
عبد الله بن زبیر درین سال بوقوع انجامید والعلم عند الحمید

گفتار در بیان وقایع سال سیم از هجرت حضرت رسالت علیه السلام والتحیة و ذکر غزوهٔ احد و بعضی دیگر از حوادث که مقارن حرب واقع شد

در اوایل سال سیم از هجرت حضرت
رسالت علیه السلام والتحیة عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشته رایت
هدایت بر شاه ولایت علیه السلام والتحیة داد و با دویست سوار از مهاجر
و انصار بقصد جمعی از بنی سلیم و غطفان بقرقرة الکدر تشریف برد و پیش از آنکه با کفار
اتفاق ملاقات افتد مراجعت کرد اما درین سفر پانصد شتر بدست اهل اسلام
در آمد و غزوهٔ ذی امر که آنرا غزوهٔ انمار نیز گویند هم درین سال واقع شد و در وقت
عزیمت بدان سفر خیر البشر عثمان بن عفان را در مدینه بنیابت خود تعیین فرموده با
چهار صد و پنجاه نفر از لشکر نصرت اثر بجانب بنی ثعلبه و محارب در حرکت آمد
و آن جماعت از عزیمت آنحضرت واقف گشته در قلل جبال متحصن شدند اما در روزی
که بواسطهٔ باریدن باران لباس حضرت رسالت پناه تر بود آنها را بر درختی انداخته

در سایه شجره باستراحت اشتغال نمودند غورث که اورا دعثور بن الحارث میگفتند
وبصفت شجاعت ومردانگی اتصاف داشت رسول را در سایه آن درخت دیده با
شمشیری کشیده بر سر آن سرور دوید وگفت کیست که ترا حمایت کند از من حضرت رسالت
نمود که ایزد سبحانه تعالی وفی الحال جبرئیل چنان بر سینه دعثور زد که شمشیر از دستش بیفتاد
وخیر البشر صلعم برخاسته وشمشیر را برداشته گفت کیست که ترا حمایت کند از من دعثور
گفت هیچکس آنگاه کلمه توحید بر زبان راند ومسلمان شد ورسول صلعم بمدینه
مراجعت نمود مدت این سفر یازده روز بود وهم درین سال زید بن حارثه
رضی الله عنه بفرمان خیر البریه علیه السلام والتحیه با صد سوار از مهاجر وانصار
بر سر راه قافله قریش که از راه عراق بشام می شتافتند رفت ورؤسا کفار
فرار نموده قریب صد هزار درهم از اموال کاروانیان بدست مسلمانان افتاد ودر
چهاردهم صفر همین سال کعب بن اشرف یهودی که پیوسته زبان نامبارک بهجو
حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام میگشاد ومشرکان را بر محاربت ومخالفت
آنحضرت ترغیب میکرد بسعی محمد بن مسلمه وابو نائله وبعضی دیگر از شجعان قبیله او
کشته گشت وهمچنین ابو رافع تاجر حجاز که در سلوک طریق شقاوت قدم بر قدم
کعب داشت باهتمام عبد الله بن عتیک وعبد الله بن انیس وابو قتاده که از
قبیله خزرج بودند بقتل رسیدند وهم درین سال ابو سفیان باسه هزار نفر از
لشکر شیطان که هفتصد کس از انجمله زره پوش بودند ودویست سر اسب وسه
هزار شتر داشتند بجانب مدینه توجه نمودند بجهت تدارک قتلی بدر وترغیب مردم
بحرب پانزده هودج ترتیب داده بعضی از نسوان را همراه خود کرده آمدند
وعباس رضی الله عنه که در آن زمان بمکه مبارکه تشریف داشت مکتوبی مخبر از
واقعه نزد خیر البریه فرستاده آنحضرت قصد کرد که در مدینه متحصن گردد
وعند مدافعه کفره قیام نمایند اما بالاخره بواسطه الحاح ومبالغه جمعی از جوانان
جنگجوی بکراهت تمام در پنجشنبه دیگر روز جمعه چهاردهم یا ششم شهر شوال بعد



بن ام کلثوم را در مدینه خلیفه گذاشته با هزار نفر از ابطال که صد کس از آنجمله زره پوش بودند متوجه حرب اهل ضلال گردید اما عبدالله بن ابی سلول در اثناء راه با سیصد نفر از منافقان بازگشت و دران غزوه درمیان لشکر اسلام سه لوا بود علم اوس را سعد بن عباده داشت ولوا خزرج را حباب بن المنذر و لوا خاصه حضرت مصطفوی را جناب ولایت مآب مرتضوی بروایتی ان در دست مصعب بن عمیر بود القصه بنابر روایت اول صباح روز شنبه پانزدهم شوال نزدیک بکوه احد تقارب ارباب توحید و اصحاب کفر بتلاقی منجر شد و حضرت خیر البریه بتعبیه سپاه قیام نموده عکاشة بن محصن اسدی را بر میمنه گماشت و در میسره ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را بازداشت و ابو عبیده بن الجراح و سعد بن ابی در مقدمه تعیین نمود و جای مقداد بن عمرو را در ساقه مقرر فرمود و عبدالله بن عمرو بن حرم یا عبدالله بن جبیر را با پنجاه تیرانداز بمحافظت عقبی که بر یسار سپاه نصرت شعار بود مامور ساخت و ایشان را وصیت کرد که بهیچ حال از آن موضع حرکت نکنند خواه مسلمانان غالب شوند و خواه مغلوب و ابو سفیان نیز بترتیب لشکر نکبت اثر قیام نموده خالد بن الولید را والی میمنه گردانید و عکرمه بن ابو جهل فرموده وی صاحب میسره گردید و لوا را بطلحه داد و بمیدان شتافته مبارز طلبید و شیر بیشه هیجا یعنی شاه اولیا علی مرتضی ع

چو سیلی که آید ز بالا بزیر ‌‌ بر سر آن بد اختر بتاخت و بیک ضرب ذو الفقار کار او را تمام ساخت و بعد از قتل طلحة بن ابی طلحه رایت قریش را برادرش مصعب برداشت و بزخم پیکان جان ستان عاصم بن ثابت بقتل رسید آنگاه برادرش عثمان علم برگرفت او نیز بتیر عاصم عازم سفر شد و بروایتی عثمان بزخم تیغ حمزه رضی الله عنه مقتول گردید و پس از قتل عثمان ابو سعید بن ابی طلحه و حارث بن طلحه و ساقع بن طلحه و ارطاة بن شرحبیل و شریح بن فارض متعاقب هم علمدار کفار گشته بضرب تیغ مجاهدان دین راه عدم پیش گرفتند و آخر الامر غلامی از بنی عبدالدار صواب نام رایت اهل ظلام را برداشته او نیز بضرب ذو الفقار حیدر کرار بدار البوار شتافت

قال فی کشف الغمه و روی عن ابی عبدالله جعفر بن محمد عن ابیه علیهم السلام قال کان اصحاب
اللوا یوم احد تسعة کلهم قتلهم علی بن ابی طالب و باتفاق جمهور اهل سیر امیر المؤمنین حیدر
کرار آنروز بیشتر از جمیع خیر البشر لوازم شجاعت و تهور بتقدیم رسانیده مشرکان را منهزم
گردانید و مسلمانان باخذ غنیمت مشغول شده اکثر الجماعت که بامر خواجه کونین بمحافظت
شکاف عینین قیام مینمودند بخلاف رای سردار خود جهة اخذ غنیمت عنان عزیمت تافتند
و خالد بن الولید و عکرمة بن ابی جهل اینمعنی را دانسته ناگاه بر سر عبدالله راندند و او را
با رفقا شهید ساختند و از پس پشت سپاه اسلام در آمدند و تیغ کین آخته صورت غلبه
ایشان را دست داد و فوجی از مسلمانان کشته زمرهٔ بوادی فرار شتافتند چنانچه بروایتی
که در کتاب روضة الاحباب مسطور است زیاده از چهارده کس در ملازمت حضرت
رسالت صلعم نماند و از آنجمله هفت نفر از مهاجرین بودند و هفت کس از انصار و اسامی
مهاجرین بموجب است علی بن ابی طالب ع ابوبکر بن ابی قحافه عبدالرحمن بن عوف
سعد بن ابی وقاص زبیر بن العوام طلحه بن عبیدالله ابوعبیده بن الجراح و نامهای انصار این
است حباب بن المنذر ابودجانه عاصم بن ثابت حارث بن صمه سهیل بن حنیف
اسید بن حضیر سعد بن معاذ و بعضی بجای سعد بن معاذ و اسید بن حضیر
سعد بن عباده و محمد بن سلمه را نوشته اند و ازین چهارده عزیز هشت بر موت
با یکدیگر بیعت کردند عهد بستند و این هشت کس عبارتست از امیر المؤمنین علی ع و طلحه و
زبیر و ابودجانه و حارث بن صمه حباب بن المنذر و عاصم بن ثابت و سهیل بن حنیف
در مقابله و مقاتله مشرکان آثار مردانگی بظهور آورده و با وجود کثرت اعدا آسیبی بدانها
هیچیک ازین نام بردگان نرسید و ایضا در کشف الغمه مسطور است که در روز احد
چون اهل اسلام از هجوم جنود اصحاب ظلام انهزام یافتند خیر الانام از شاه عالیمقام
پرسید که چرا با قوم در امر فرار اتفاق نکردی امیر المؤمنین علیه السلام جواب داد که چگونه
بروم و ترا تنها گذارم بخدا سوگند که ازین موضع قدم فراتر ننهم یا کشته شوم یا [illegible]
انجاز وعده خویش کند آنحضرت فرمود که ای علی حق عز و علا وفا کننده بوعدهٔ خود است

انگاه سه طایفه عظیم از کفار متعاقب یکدیگر متوجه خیر البشر شدند باز حیدر کرار دفع
آنحضرت شر ایشان از بزخم ذو الفقار دفع کرد اسید از فرقه اول هشام بن امیه
المخزومی و از زمره ثانیه عمرو بن عبدالله الجمحی و از فوج ثالث بشیر بن مالک عامری را بقتل
رسانید بصحت پیوسته که در ان روز که حیدر کرار بدفع اشرار کفار ذو الفقار اعجاز آثار
انداخته بود و لوای سعی و اجتهاد برافراخته از جانب آسمان ندائی بگوش همگنان رسید که
لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و بقول قایل این کلمه جبرئیل بود و بروایتی رضوان
خازن بهشت و ابصادر ان روز وقتی که بموجب فرموده سید المرسلین امیر المومنین و
امام المسلمین بر جمعی کثیر از ابطال رجال مشرکین حمله برده سلک جمعیت ایشان را از هم
بگسیخت جبرئیل گفت یا رسول الله ملائکه تعجب مینمایند از حسن مواسات و جوانمردی علی
فقال رسول الله صلعم ما یمنعه من ذلک و هو منی و انا منه فقال جبرئیل فانا منکما در اکثر
کتب سیر مسطورست که در معرکه احد خیر البشر بنفس نفیس مباشر امر قتال گشته شعر
در ان روز تا که ز دست قضا ؛ بدندان آن سرور انبیا ؛ یکی سنگ خورد و شکستی رسید ؛
شد از عقد در لعل مرجان پدید ؛ و بروایت اصح رامی الحجاره عتبه بن ابی وقاص بود
برادر سعد در روضة الصفا مذکورست که در ان روز واحد عبدالله بن قمیه و عتبه بن ابی وقاص
و عبدالله بن شهاب زهری و ابی بن خلف بر قتل رسول صلعم با هم عهد بستند و زمره
عبدالله بن حمید اسدی را نیز داخل ان جبار خاکسار کرده اند و ابن قمیه چندان
سنگ بجانب آنحضرت انداخت که رخسار آفتاب کردارش مجروح شده حلقهای خود
بر جبین مبینش نشست و بروایتی بواسطه شمشیری که آن ملعون بذات همایون رسانید
آنحضرت در گوی افتاد و از چشم مردم پنهان گشته شیطان فریاد بر اورد که محمد
بقتل رسید و این خبر شایع شده موجب تفرقه و حزن اهل اسلام و سبب تفریح خواطر
اصحاب کفر و ظلام گردید نقلست که اول کسی که آنحضرت را در ان گو بشناخت کعب
بن مالک الصادی و آواز بر آورد که هذا رسول الله حیا سویا سید عالم صلعم
اشارت فرمود که خاموش باش و چون مسلمانان از حیات خواجه کاینات خبر یافتند
از اطراف و جوانب علاوه متوجه شتافتند و طلحه بر اکثر در آمده پشت خم کرده تا آنحضرت

آنحضرت پای مبارک بر پشتش نهاد و امیرالمؤمنین علی علیه السلام دست همایون خیر الانام را
گرفته تا از آنجا بیرون شتافت بصحت پیوسته که سید المرسلین در شأن آن پنج لعین
که بر قتلش عهد بسته بودند دعا فرموده بود و بعضی از ایشان هم در آن معرکه کشته
بقیة السیف بمال نرسیدند در مقصد اقصی مسطور است که روز احد ابی بن خلف
لعنة الله حضرت رسالت پناه را دیده گفت لانجوت ان نجوت و بر آنحضرت
که در میان حارث بن صمه و سهیل بن حنیف ایستاده بود حمله کرد و مصعب بن
عمیر پیش رفته او را بزخم نیزه آن شقی شهید کرد آنگاه رسول الله صلعم نیزه
که در دست سهیل بود بستد و بر گردن ابی زد و ابی عنان بصوب فرار گردانید
بسان گاو بانگ میکرد تا وقتی که روی بدوزخ آورد و در بعضی از روایات آمده
است که نوبتی زید بن وهب از عبدالله بن مسعود پرسید که چنین شنیده ام که
در روز احد بغیر از علی و ابو دجانه و سهیل بن حنیف که چنین شنیده ام که در روز
احد رضی الله عنهما در خدمت حضرت پیغمبر هیچکس نمانده بود این خبر مطابق
واقع است یا نی جواب داد که در اوایل حال که سپاه اسلام روی بوادی انهزام
نهادند بجز امیرالمؤمنین علی علیه السلام احدی در احد نزد آنحضرت نماند
و بعد از ساعتی عاصم بن ثابت و ابو دجانه و سهیل بن حنیف و طلحة بن عبیدالله
بملازمت خیر البشر شتافته بمحاربت بر میان بستند زید باز پرسید که ابوبکر و عمر
کجا بودند گفت ایشان نیز بگوشه رفته بودند و چون از حال عثمان بن عفان
استفسار نمود گفت او نیز بطرفی شتافته بود در روز سیم از جنگ پیدا شد و پیغمبر را انگه
معبرا و منزل عریض بود در سوره آمده بود که درین واقعه عریض رفتی از مرتضی علی علیه السلام
منقول است که گفت در آن روز هولناک من و ابو دجانه و سعد بن ابی وقاص هر یک
بطرفی بمنع و دفع طایفه از مشرکان مشغول بودیم تا آن زمان که خدای تعالی فتح
روزی کرد و چنانکه بحجه در اکثر کتب مسطور است در روز احد جمعی دیگر از صحابه
مثل ابو عبیده بن الجراح و طلحه بن عبیدالله و ابوطلحه انصاری نیز لوازم شجاعت

ویردلی بتقدیم رسانیدند و دو انگشت طلحه انصاری نیز لوازم شجاعت ویردلی بتقدیم
رسانیدند بزخم تیغ ابی قمیه یا باصابت تیر مالک بن زهیر جشمی از کار باز ماند
القصه چون قتال اهل ضلال بنهایت انجامید حضرت خیر البریه علیه الصلوة و التحیه
با جمعی از صحابه که مجتمع گشته بودند بشعب احد در آمد و هند بنت عتبة بن ربیعه
که زوجه ابو سفیان و مادر معاویه بود باتفاق سایر نسوان قریش فضای میدان را
از مردان شمشیر زن خالی دیده بر آن شهدا شتافتند و بغیر از حنظلة بن ابی عامر
که ملقب بغسیل الملائکه است تمامی شهدا را مثله ساختند و هند جگر عم خیر البشر
حمزه را از شکمش بیرون آورده بمکید تا برین او را آکلة الاکباد میگفتند و بعد
ازین قضایا ابوسفیان و اتباع او را داعیه رجوع بمکه پیدا شد نخست ابوسفیان بنزدیک
شعب احد آمد و فریاد برکشید که محمد در میان قوم هست یا نی و باشارت حضرت
رسالت صلعم ساکت بوده ابوسفیان باز آواز داد که ایا پسر ابو طالب زنده هست یا
نی هیچکس بزبان نگشاد و نوبت دیگر گفت ایا پسر خطاب کجاست و چه حال دارد و این
کرت نیز جواب نشنید روی بمردم خود آورده گفت این جماعت را که نام بردم همه
کشته اند عمر خطاب از استماع این مقال بی تحمل شده باواز بلند گفت ای
دشمن خدای این کسانی را که نام بردی همه زنده اند و بروایت مقصد اقصی چون
ابوسفیان از حال پیغمبر صلی الله علیه و آله سوال کرد امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که
بخدای که محمد زنده است و سخن ترا می شنود آنگاه ابوسفیان آغاز نوازش معبود
باطل خود کرد و گفت اعلی هبل اعلی هبل اصحاب بامر حضرت رسالت پناه جواب
دادند که الله اعلی و اجل باز ابوسفیان بر زبان آورد که یوم بیوم و الحرب سجال
و نیز گفت وعده میان ما و شما سال آینده منزل بدر است و امیر المؤمنین علیه السلام
با یکی از اهل اسلام بموجب فرموده خیر الانام صلعم الی یوم القیام زبان
بقبول آن گشاده ابوسفیان بطرف مکه روان شد و بروایت اکثر اهل سیر و ثقات
احد قریب سی نفر از مشرکان بقتل رسیدند و از آن جمله بقول محمد بن اسحق دوازده نفر

بضرب تیغ امیر المؤمنین حیدر کشته گشتند و اسامی ایشان اینست طلحة بن ابی طلحه و ابو سعد
بن طلحه کلده بن طلحه عبدالله بن جمیل بن زهیر ابو الحکم بن الاخنس بن شریق الثقفی
ولید بن ابی حذیفه بن المغیره و برادرش امیة بن ارطاة بن شرحبیل هشام بن امیه
عمرو بن عبدالله جمحی بشر بن مالک صواب مولی بنی عبدالدار و در روضة الاحباب
مسطور است در زمانی که رسول صلعم بشعب درآمده عثمان بن عبدالله بن المغیره
المخزومی مسلح و مکمل بر اسب ابلق سوار از عقب آن سرور بشتافت ناگاه پای اسب
آن لعین در گوی فرو رفت و از پشت زین بروی زمین افتاد و بزخم تیغ حارث بن
صمه رخت زندگانی بباد فنا داد و عبید بن حاجز عامری بجانب حارث
تاخته بشمشیر خونریز ابودجانه پیکر او ریز ریز شد و سایر مشرکان همین [illegible]
اجتهاد بعضی دیگر از مهاجران دین که اسامی ایشان سبق ذکر یافت مقتول گشتند اما آن
مسلمانان در آن معرکه بروایتی هفتاد نفر و بقولی شصت و پنج کس بسعادت شهادت
استسعاد یافتند از آن جمله چهار نفر از مهاجرین بودند و باقی از انصار و یکی از شهدای
مهاجرین عم سید المرسلین حمزة بن عبد المطلب است رضی الله عنهما کنیت او ابو
العلا است و بعضی ابو عماره گفته اند در نسخ معتبره از وحشی که قاتل آنجناب بود
مرویست که گفت من غلام جبیر بن مطعم بن عدی بودم و در روز بدر عم خواجه من
طعیمة بن عدی بر دست حمزه کشته بود بنابر آن جبیر در وقت توجه بجانب احد
بمن گفت که اگر تو حمزه را بقتل رسانی آزاد باشی و در اثنای راه گاه گاهی هند بجهت انتقام
کشیدن پدر خود عتبه مرا بدان امر تحریص کردی و گفتی اگر این کار بر دست تو
تمشیت پذیرد بترتیب من اختصاص یابی و در روز احد در وقتی که نایره حرب اشتعال
یافت من بمعرکه رفته حمزه را دیدم که مانند شتر مست بمیدان درآمده صفوف [illegible] را
برهم زد در آن حال سباع بن العزی خزاعی که مادرش در مکه با ختان نسوان قیام نمودی
در برابر مسلمانان شتافته مبارز طلبید و حمزه سر راه بر سباع گرفته گفت [illegible]
مادر او را سرزنش کرد آنگاه بضرب تیغ خون افشان ملعون را بر خاک افکنده طعمه سباع

ومن در پس سنگی در کمین نشستم تا حمزه بدانجا رسید وحربه بطرف وی انداختم آن تیر بر زیر
ناف زبدهٔ آل مناف رسید واز جانب دیگر سر بدر کرد واو متوجه من شده همان لحظه از پای درآمد
وبعد از هند بر سر وقت حمزه رسید وگوش وبینی مبارک او را برید شکمش را بدرید وجگرش را
بیرون آورده بمکید نقلست که بعد از مراجعت اهل ضلالت بجانب مکه در وقتی که ارباب
هدایت بتفحص حال شهدا قیام مینمودند حضرت رسالت فرمود که از حال حمزه خبر کیست که
او را نمی بینم وعلی مرتضی علیه السلام بجست وجوی عم خود مشغول شده ناگاه جسد مبارک او را
افتاده دید واشک بر عارض همایون امیر المؤمنین علی فرود ویده آنحضرت را از صورت
واقعه مطلع کردانید ورسول صلعم بنفس نفیس بدانجا شتافته چون عم خویش را مثله
کرده یافت بغایت محزون گشت وگفت ما وقفت موقفا قط اغیظ لی من هذا پس
قسم یاد فرموده بر زبان وحی بیانش جاری شد که چون بر قریش دست یابم هفتاد کس از ایشان را
مثله کنم وجبرئیل علیه السلام نازل شده این آیت را آورد که وان عاقبتم فعاقبوا
بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین رسول صلعم فرمود که صبر میکنم و
از سر آن عزیمت درگذشته کفارت سوگند داد ودر سیر السلف مذکور است که
حمزه رضی الله عنه از حضرت رسالت دو سال مسن بوده مؤلف اعمار الاعیان مدت
عمرش را پنجاه ونه گفته است والله اعلم واز جمله شهدای مهاجرین دیگری عبدالله بن جحش
است واو پسر عمهٔ حضرت خیر البریه بود ومادرش دختر عبد المطلب
امیمه نقلست که در صباح روزی که حرب احد بوقوع پیوست عبدالله مناجات
کرد که خدایا درین جنگ شخصی را که بشدت بأس وقوت [illegible] موصوف باشد نصیب
من گردان تا اگر بر من ظفر یابد گوش وبینی مرا ببرد چون در وقت ملاقات از من سؤال
کنی که ای عبدالله گوش وبینی ترا چرا بریده اند جواب دهم که برای محبت تو ورسول تو
پس مرا تصدیق فرمایی وگویی آری تو گوش وبینی بریدهٔ مایی از سعد بن ابی وقاص مرویست
که صباح عبدالله بن جحش این مناجات نمود وآخر روز دیدم که کفار گوش وبینی
او را از ریسمان آویخته بودند واو را با حمزه رضی الله عنهما در یک قبر دفن نمودند

ومدت عمر عبدالله از چهل سال تجاوز نبود و دیگر از شهدای مهاجرین مصعب بن عمیر
است رضی الله عنه که از بنی عبد الدار و اسلام بسیاری اهل مدینه بیمن اهتمام او روی
نمود و در مقصد اقصی و بعضی دیگر از مؤلفات عنا مذکور است که در آن وقت که
مسلمانان از معرکهٔ احد روی گردان شدند مصعب که رایت مهاجرین در دست داشت
خیال فرار بیرامن خاطرش نگذاشت و ابن قمیه باو رسیده بضرب شمشیر دست راستش
بینداخت و مصعب علم بدست چپ گرفته گفت وما محمد الا رسول قد خلت من قبله
الرسل و ابن قمیه علیه اللعنه بزخم دیگر دست چپش را نیز قلم زد و مصعب کرت دیگر
بوی رسانید تا کارش بآخر انجامید گویند که انقطاع تجرد مصعب از زخارف دنیوی
بمرتبه بود که چون شهید شد از وی پوست پاره ماند که چون سرش را بان می پوشیدند
پایهاش مکشوف میگشت و چون پایش را ستر میکردند رویش باز میماند بیت غلام همت
آنم که زیر چرخ کبود ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزادست مدت عمر مصعب چهل سال
بود و از جملهٔ شهدای انصار ذکوان بن عبد قیس است و او داخل اهل بدر است
و مرتبهٔ او در خدمت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه بجایی رسید که یوم احد فرمود
که هرکس دوست دارد که مردی بیند که بر سبزهٔ بهشت راه میرود بسوی ذکوان نظر
کند و در روضة الصفا مذکور است که چون اهل اسلام متوجه احد گشتند ذکوان
دختران و نسوان خود را وداع کرده ایشان گفتند یا ابا السبع دولت دیدار کی دست
دهد گفت روز قیامت و پس از تلاقی فریقین چندان محاربه نمود که بسعادت شهادت
رسید و در [illegible] حضرت مقدس نبوی فرمود که هیچکس از حال ذکوان خبر دارد
جناب ولایت مآب مرتضوی گفت یا رسول الله من دیدم که سواری از عقب او میرفت و
میگفت مرا نجات مباد که اگر تو نجات یابی آنگاه شمشیری بر دوش او فرو آورد و من
آن سوار را تعاقب نمودم و از پشت زینش بر روی زمین افکندم چون نگاه کردم ابو الحکم
بن اخنس بن شریق بود دیگر از شهدای احد حنظلة بن عامر راهب است [illegible]
مرویست که حنظله قریب بواقعهٔ احد جمیله بنت عبدالله بن ابی [illegible] نکاح در آورده و

که روز جنگ واقع شد باجازت حضرت رسالت در مدینه توقف نموده با منکوحهٔ خویش
زفاف یا مضت کرد و متوجه حربگاه شد و جمیله چهار کس را آورده تا حنظله جز ایشان
اقرار کرد که دوش ازالهٔ بکارت جمیله نموده و چون گواهان سبب شهادت را ازو پرسیدند
بگفت که دوش چنان در خواب دیدم که فرجه در آسمان پیدا شد و حنظله از آن فرجه بدانجا
در آمده آسمان باز بحالت اول معاودت نمود و تعبیر این واقعه وقوع شهادت حنظله
بنابران گواه گرفتم تا کسی مرا طعن نتواند نمود القصه چون حنظله بمعرکهٔ احد رسید
ساعتی بقتال پرداخت و بر دست جعونه یا شداد بن الاسود شهید گردید و
رسول صلعم فرمود که من دیدم که ملائکه حنظلة بن ابی عامر را غسل میدهند و چون
بمدینه مراجعت نمود از جمیله حال حنظله جواب داد که حنظله از غایت حرص
بر جهاد بی آنکه رفع جنابت کند سلاح بسته بمعرکه شتافت بنابرین قضیه حنظله را
غسیل الملائکه لقب دادند دیگری از شهدای احد عمرو بن ثابت بن وقش است
واقدی روایت کند که عمرو پیوسته در نبوت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه
متردد بود و کما ینبغی قبول احکام اسلام نمینمود اما در صباح آنروز بهدایت
ملهم الرشاد از سر صدق زبان بکلمهٔ طیبهٔ توحید جاری گردانیده روی باحد نهاد
و چندان محاربه نمود که شهادت یافت و چون خیر البشر بر شهادت خبر یافت فرمود که
انه لمن اهل الجنه دیگر از جملهٔ شهدای انصار عمرو بن الجموح است از بنی سلمه و او
چهار پسر داشت که بملازمت حضرت رسالت قیام مینمودند و خود بواسطه آنکه
اعرج بود در معارک بخدمت آنحضرت نمیرسید اما در وقتی که رسول علیه السلام
باحد گشت عمرو را هوس جهاد پیدا شده هر چند قوم او را ازین حرکت منع کردند
و گفتند که لیس علی الاعمی حرج ولا علی الاعرج حرج بجائی نرسید و نزد حضرت
رسالت پناه رفته گفت یا رسول الله میخواهم که بدین پای لنگ عرصهٔ بهشت
را بکوبم سید عالم صلعم فرمود که لا جهاد علیک و عمرو التماس خویش را مکرر ساخت
رخصت یافت و در روز احد با پسر خود خلاد و عبدالله بن عمرو بن حرام که برادر منکوحهٔ

بود شهید گشت از واقدی مرویست که روز احد چون اخبار موحش بمدینه رسید
عورات جهت تحقیق حالات متوجه معسکر شدند و عایشه نیز در حرکت آمده در اثناء
راه هند بنت عمرو بن حرام را دید که شوهر و برادر و پسر خود را بر شتری بار کرده
بمدینه می‌آورد از وی پرسید که خبر چیست جواب دادند که ذات فایض البرکات
سید کاینات مقرون صحت و سلامتست دیگر هر مصیبتی که باشد سهل است عایشه
باز استفسار نمود که اینها چه کسانند که میبری گفت شوهرم عمرو و برادرم عبد الله
و پسرم خلاد است آنگاه شتر بزانو درآمده عایشه گفت جمل از ثقل حمل از رفتار
باز ایستاد جواب داد که ظاهرا سبب توقف شتر امری دیگر است آنگاه شتر را
زجر برانگیخته نوبت دیگر آن جمل بخفتند و چون مهارش بطرف دیگر گردانیدند در
رفتار آمد و هند نزد سید ابرار شتافته کیفیت واقعه معروض داشت آنحضرت
فرمود که ان الجمل لمامور پس از هند پرسید که عمرو در وقت توجه چه گفته بود
جواب داد که این دعا کرد که اللهم لا تردنی الی اهلی خیر البشر فرمود که بنابرین
شتر بجانب مدینه نرفته وایضا هند را بشارت داد که شوهر و برادر و پسر و تو در
بهشت بمرافقت یکدیگر سر میبرید دیگری از شهدای احد وهب بن قابوس مزنی است
و برادرزاده او حارث بن عقبة بن قابوس و ایشان در روز احد از جبل مزینه
بمدینه آمده چون از کیفیت واقعه وقوف یافتند از عقب رسول صلعم بمعرکه شتافتند
و آثار شجاعت و مردانگی بظهور آورده بعز شهادت فایز شدند و سعد بن ابی وقاص
گوید که دیدم بعد از شهادت وهب که سید عالم صلعم بر سر غ ایستاده میگفت
رضی الله عنک فانی عنک راض و چون او را در قبر نهادند آنحضرت بدست ردای
خود بردی که علمهای سبز داشت بروی پوشید دیگری از شهدای انصار انس بن النضر
است عم انس بن مالک نقلست که انس در معرکه احد عمر بن الخطاب را دید که
با طایفه از اهل اسلام در مقام تحیر بگوشه نشسته از سبب حزن پرسید جواب
داد که رسول صلعم بقتل رسید گفت پس شما حیات چه میکنید برخیزید تا ما

مقاتله کنید تا کشته شوید و شمشیر کشیده متوجه میدان شد و در آن اثنا سعد بن
ابی وقاص باز خورده گفت والله که من بوی بهشت از جانب احد می‌شنوم آنگاه بر قلب
لشکر قریش حمله کرده محاربه نمود تا شهید شد گویند که زیاده از هشتاد زخم بر بدنش
زده بودند و از جمله شهدای معرکهٔ احد دیگری خارجة بن زید انصاری بود در روضة
الصفا مسطور است که در وقتی که خارجة بن زید سیزده زخم داشت مالک بن الدخشم
باو رسیده گفت شنودی که محمد در گذشت جواب داد که بر تقدیر تسلیم خدای عز و علا
کشته نگردد و نمیرد تو برو و از برای نصرت ملت خود مقاتله کن و دیگری از آنجمله
سعد بن الربیع است آورده اند که در آن روز جگرسوز حضرت رسول فرمود که کیست
معلوم نماید که سعد در سلک احیا انتظام دارد یا کشته یکی از انصار بتفحص
حال اشتغال نموده سعد را افتاده دید در حالتی که رمقی از جان باقی داشت و آنچه
از لفظ انجه از لفظ گوهرفشان نبی آخر الزمان شنیده بود بوی رسانید سعد گفت دوازده
زخم جانگداز بر من زده اند و امید از حیات انقطاع یافته سلام من بخیر الانام برسان
و بگوی که سعد میگوید که حق سبحانه و تعالی ترا از ما جزا دهاد و بهترین جزائی که از
امتی به پیغمبر ایشان داده باشد و قوم را بگوی که [illegible] در خدمتگاری آنحضرت تقصیر از خود
راضی نشوند و همان لحظه نهال عمر سعد بن الربیع بخریف ممات مبدل گردید
سعادت ابدی نصیبش گشت و چون سخنان بعرض حضرت رسالت رسید فرمود که
اللهم ارض عن سعد بن الربیع و دیگری از شهدای آن معرکه یمان بن جبل
بن جابر العبسی است که پدر حذیفه بود در مقصد اقصی سمت تحریر یافته که یمان پیری
سالخورده بود و در آن روز بر سر کوهی متحصن گشته بالاخره هوس ادراک سعادت
شهادت او را بر آن داشت که شمشیر خود را برگرفته بمعرکه شتافت و اهل اسلام یمان را
نشناخته در اثنا مبادرت بقتلش مبادرت نمودند پسرش در آنوقت هر چند
فریاد زد که این پدر منست بجائی نرسید زیرا که مسلمانان از غایت دهشت و تحیر
ندانستند که او چه میگوید و از جمله آن هفتاد تن یکتن دیگر عبدالله بن جبیر بود و جمعی

با او در محافظت شکاف عینین ثبات قدم نموده بودند و اسامی تتمهٔ شهدا از کتبی
که در وقت تحریر این مختصر در نظر بود بوضوح نه پیوست بنا بران مرقوم کلک بیان نگشت
بعضی از علما را عقیده آنست که خاتم الانبیا بر حمزه رضی الله عنه نماز گذارد و
جنازهٔ هر یک از شهدا را که می آوردند بهلوی سید الشهدا نهاده باد اصلوة جنازه
هفتاد کرت بر حمزه نماز گذارده شد و قولی آنکه آنحضرت بر شهیدان احد نماز نگذارد و ائمه
مجتهدان مذهب شافعی ترجیح این روایت کرده اند و باتفاق ارباب اخبار شهدا
بی آنکه بشویند در همان موضع دفن فرمودند و در آخر همان روز حضرت نبوی صلعم
بمدینه مراجعت فرمود و در اثنا راه بهر قبیله که میرسید مردان و زنان بر سر راه آمده
بر صحت ذات اعجاز صفات آنحضرت شکر الهی بتقدیم میرسانیدند و میگفتند هر مصیبت
که سوای مصیبت تست سهل و آسان است و حال آنکه اکثر آن جماعت مصیبت زده بودند بعد
پیوسته که در روز دوم از واقعهٔ احد که یکشنبه بود خبری بمدینه رسید که ابوسفیان
با تابعان از مراجعت بجانب مکه پشیمان شده و باز بخیال قتال عزیمت مدینه
نموده بنا بران نبی آخر الزمان لوا ظفر انتما بعلی مرتضی علیه السلام داد با همان جماعت که
در احد همراه موکب همایون بودند بعزم مقاتلهٔ اعدا توجه فرمود و تا منزل حمراء الاسد
تشریف برده اشارت کرد در معسکر ظفر اثر در آن شب در پانزده موضع آتش افروختند
و معبد بن ابی معبد خزاعی که با وجود کفر نسبت بحضرت رسالت صلعم دم از اخلاص میزد
و در آن وقت بمکه میرفت با بو سفیان و حزب شیطان ملاقات نموده ایشان را از حرب
مسلمانان بترسانید و گفت که محمد با جمعی کثیر از مهاجر و انصار بنیت انتقام شما متوجه
اینجانب است و من او را در حمراء الاسد گذاشتم و کفار را از استماع آن خبر توهم شده
فی الحال بر جناح استعجال بجانب مکه روان شدند و این معنی بر ضمیر انور حضرت لایح و واضح
گشته در ضمان صحت و عافیت بمدینهٔ طیبه شتافت روایتست که در حمراء الاسد ابو عزه
شاعر و معاویة بن المغیره را مسلمانان گرفته نزد رسول صلعم آوردند و چون ابو عزه
در وقتی که اهل بدر او را اسیر کرده بودند در مجلس اشرف نبوی عهد نموده بود



که بر جنگ حامیان حوزهٔ دین اقدام نماید و دفتر عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده در روز واقعه
احد که همراه کفار بود سید ابرار صلعم بقتل او حکم فرمود او بر زبان تضرع و زاری مخلص خود را مسئلت
نموده آنحضرت گفت لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین و عاصم بن ثابت ابو عزه را گردن زده عثمان بن
عفان زبان بشفاعت معاویه بن المغیره بگشاد و حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه
مغیره را امان فرمود که اگر بعد از آن تاریخ بسه روز او را در مدینه یابند بکشند و بر صدق
آیه اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون در روز چهارم از این شرط آن
خون گرفته را در مدینه دیدند و زید بن حارثه و عمار یاسر بفرمودهٔ خیر البشر صلعم او را بقتل
رسانیدند و در اواخر همین سال یا اوایل سال چهارم از هجرت سریه رجیع واقع شد
و رجیع نام آبیست از آبهای هذیل و کیفیت آن چنان بود که سفیان بن خالد هذلی بعد از غزوه
احد با جمعی از قبیله عضل و قاره بمکه رفته مر قریش را تهنیت گفت و در آن ایام
که در حریم حرم مقیم بود شنود که سلافه بنت سعد زن طلحه بن ابی طلحه نذر کرده که هر کس
سر عاصم بن ثابت را که کشندهٔ دو پسر او بود نزد وی برد صد شتر جوان بآنکس دهد و
قوت طامعه سفیان در حرکت آمده پس از آنکه بمیان قوم باز گشت حیله انگیخت و
هفت کس را بملازمت حضرت رسالت فرستاد تا اظهار اسلام نمود گفتند یا رسول الله
جمعی کثیر از مردم قبیله ما ایمان آورده اند اکنون ملتمس آنست که فوجی از صحابه را
همراه ما بمیان ایشان فرستی تا بتعلیم قواعد شریعت قیام نماید سید عالم صلعم
التماس آن قوم را قبول فرموده و ده کس از کبار اصحاب که عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد
و خبیب بن عدی و زید بن الدثنه و عبد الله بن طارق از آن جمله بودند بموجب اشاره
آنحضرت با ایشان روان شدند و چون نزدیک بآبی که رجیع نام داشت رسیدند
یکی از آن هفت منافق پیشتر رفته سفیان را خبر کرد و آن ملعون با دویست مسلح
بقصد مسلمانان حرکت نموده در وقتی که آن سعادتمندان بکوهی بالا میرفتند
و بدیشان باز خوردند و خواست که همه را در صورت امان بچنگ آورد اما عاصم
باتفاق یاران بر کافران تیرباران کرد و بعد از آنکه سهام بتمام رسید عاصم تیغ

برکشیده بزبان نیاز از کریم کارساز مسئلت نموده که سر او از مشرکان مصون ماند و این دعا
بنابران بود که میدانست که سلافه نذر کرده است که در کاسه سرش شراب آشامد و
عاصم بعد از قتال و جدال در آن روز شربت شهادت چشید و چون مشرکان خواستند
که سر او را از تن جدا کنند دیدند که زنبور و مور موفور بر گرد بدن عاصم جمع آمده لاجرم
دست از آن کار باز داشتند و خیال کردند که در شب که زنبوران گم شوند بآن مهم پردازند
و چون شب در آمد حق عز و جل سیلی فرستاد تا جسد عاصم را ببرد و مشرکان در غایت خذلان
باز گشتند و در روز قتل عاصم از آن ده نفر هفت کس دیگر شهید شدند و حبیب بن عدی
و زید بن دثنه بدست کفار گرفتار گشته و کسان صفوان ایشان را بمکه بردند و بفروختند
و مشرکان قریش آن دو عزیز را که از جمله زهاد صحابه بودند در موضع تنعیم بردار کردند
نقلست که چون حبیب بپای دار رسید از قاتلان خویش رخصت طلبیده دو رکعت نماز
گذارد و هو من اذن سنن الرکعتین عند القتل بصحت پیوسته که اهل مکه حبیب را جهت
انتشار قوت و شوکت خویش بردار گذاشته چهل کس را بمحافظتش برگماشتند و سید
عالم صلعم بر کیفیت واقعه وقوف یافته زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود را جهت فرود
آوردن حبیب از دار بجانب مکه فرستاد و ایشان شبی سیم رسیده محافظان حبیب را
خفته یافته جسد آن بزرگ دین را که بعد از انقضاء چهل روز قتل همچنان تازه بود و خون
از وی میچکید و بوی مشک میدمید زبیر در پیش اسب گرفت و باتفاق مقداد روی براه مدینه
نهاد و صباح روز دیگر قریش از این واقعه آگاه شده هفتاد کس را از عقب زبیر و مقداد
فرستادند و چون آن جماعت بایشان رسید زبیر از اسب فرود آمده حبیب را بر زمین نهاد و
فی الحال زمین شق شده او را فرو برد و کفار این امر بدیع را مشاهده کرده چون مید نشدند
که بر زبیر و مقداد زود دست توان یافت بصوب مکه باز گشتند و گویند که سفیان بن خالد
بکشتن عاصم و اصحاب او خرسند نشد و بجمع آوردن سپاه پرداخت تا بمحاربه
حضرت رسالت شتابد پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور خیر البشر تافته شخصی را
که موسوم بعبدالله انیس بود تا در شبی که آن شریر بخواب غفلت رفته بود



ازتن جدا ساخت و در اواخر همین سال یا اوایل سال چهارم خبر بمدینه رسید که طلیحه و سلمه پسران
خویلد مردم بنی اسد را بر جنگ حضرت مصطفی علیه من الصلوات اشرفها تحریض نموده‌اند و
داعیه دارند که نواحی یثرب را تاخت کنند بنابران آنحضرت ابو سلمه بن عبدالله المخزومی را
با صد و پنجاه کس از مهاجر و انصار بدانجانب فرستاد و ابو سلمه ولید بن زهیر طائی را دلیل
خویش ساخته از نزد راه تا حدود قطن که ایست از آبهای بنی اسد و سه غلام آن
قبیله را که برعی اغنام قیام مینمودند اسیر کرد و بنی اسد این خبر شنیده از منازل
خود بمواضع حصین گریختند و ابو سلمه بدانجا شتافته آنچه توانست از شتر و گوسفند
بحیطهٔ تصرف در آورد و بعد از انقضاء ده روز سالما غانما بملازمت حضرت رسالت
رسید **ذکر وقایع سنه رابعه** در اوایل این سال خیر البرایا علیه من الصلوات افضلها
بنابر التماس ابو براء عامر بن مالک که او را ملاعب الاسنه میگفتند هفتاد تن از
زهاد صحابه را عامر بن فهیره و حارث بن صمه و حرام و سلیم پسران ملحان و عمرو بن
امیه ضمیری از آنجمله بودند و هدایت و ارشاد اهل نجد نامزد کرد و امیر منذر
بن عمرو ساعدی را بامارت ایشان تعیین کرد و چون این گروه قطع منازل و طی مراحل
نموده ببئر معونه رسیدند عامر بن الطفیل برادرزاده ملاعب الاسنه بود از غایت
شقاوت جمعی کثیر از بنی سلیم و عصیه و رعل و ذکوان فراهم آورده یکبارگی بر سر
اصحاب هدایت تاخت و غیر عمرو بن امیه ضمیری همه را شهید ساخت و عمرو بجانب
مدینه شتافته در اثناء راه بدو مشرک که از قبیله عامر بن الطفیل بودند بازخورد و چون
ایشان در خواب شدند مردو را کشته بعد از آنکه بمدینه رسید کیفیت واقعه را
بعرض رسانید سید الانبیا علیه من الصلوات اتمها و انماها بر فوت اصحاب هدایت
انتساب تأسف خورده جهت قتل آن دو عامری عمرو را بسهو و خطا منسوب داشت
و فرمود که این دو شخص در امان من بودند و حالا ادا دیت ایشان واجب است
نقلست که چون ابو براء از کیفیت حادثه آگاهی یافت بغایت محزون و متألم شد
و بدان سبب هم در آن ولا بعالم آخرت انتقال نمود حضرت رسالت در شان عامر بن طفیل

دعا فرموده کفت اللهم اکفنی عامر عامر در وقتی که زنی سلولیه بود طاعونی بسان طاعون شتر برآورد
وا زحیات نومید شده کفت غدة کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیه انکاه بر اسب خود نشسته
از پشت زین روی باسفل السافلین آورد بصحت پیوسته که هم دران اوان عمرو بن امیه قضیه
کشتن عامریان را بعرض خیر البریه رسانید انحضرت را بر خیال یهود اطلاع داده رسول صلعم
فی الحال بطرف مدینه باز کشت و محمد بن مسلمه را بحصار یهود بنی نضیر که حلیف اهل اسلام
بودند تشریف برده و درباره پیشت آن دو شخص استعانت جست جهودان بحسب ظاهر
اینمعنی را قبول کردند و اخر الامر نسبت بسید المرسلین اوایل و اواخر عذری بخاطر کذرانیدند
وجبرئیل انحضرت را بر خیال یهود اطلاع داده رسول صلعم فی الحال بطرف مدینه باز کشت
و محمد بن مسلمه را نزد بنی نضیر فرستاد که ازین دیار بیرون روید زیرا که عهد شکسته اند
قصد من داشتید و یقین دانید که بعد از انقضاء ده روز ازین تاریخ هر کس از شما را که درین
دیار یابند بفرمان من کردن خواهند زد و یهود ازین تهدید اندیشیده تهیه اسباب
سفر پیش داشتند اما بالاخره باغوا عبد الله بن ابی خاطر بتوقف قرار دادند و حضرت
رسالت ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه کذاشته رایت هدایت آیت را بشاه ولایت ارزانی
داشت و متوجه بنی نضیر شده نماز دیکر را در نواحی قلعه ایشان کذارد و مدت پانزده روز زمان
محاصره امتداد یافته عبد الله بن سلام و ابو لیلی مازنی بموجب اشارة سید کاینات
بقطع نخلات یهود قیام نمودند در کشف الغمه مسطور است که در اوقات محاصره یکی
از تیراندازان یهود که موسوم بعزورا بود تیری بجانب خیمه خیر البرایا انداخت و چون
شب درامد امیر المومنین علی علیه السلام از معسکر ظفر انجام غایب کشته بعضی از اصحاب
غیبت انجناب را بعرض حضرت رسالت مآب رسانیدند انحضرت فرمود که می بینم
که جهة بعضی از مهمات شما بیرون رفته است و مقارن ان حال شاه ولایت جلال
سر بر عزو رعزورا در پای ان سرور انداخت و کفت یا رسول الله این سر آن ملعون است که
تیر بجانب خیمه تو انداخته رسول از کیفیت واقعه تفتیش نموده جناب ولایت مآب
جواب داد که من ان ملعون را بصفت شجاعت متصف دیدم بخاطر کذرانیدم که شاید



او را جرأت بران دارد که شب از قلعه بیرون آید و هر که را غافل یابد بر باید درین شبانگاه
ناگاه مشاهده نمودم که آن لعین شمشیر برهنه با کسی دیگر از حصار بیرون آمد و من بر وی حمله
کرده سرش از تن برداشتم و موافقان او نزدیک اند چنانچه اگر جمعی را همراه من گردانی امداد
میدارم که بر ایشان ظفر یابیم رسول صلعم ابو دجانه و سهل بن حنیف را با هشت نفر دیگر از ابطال
رجال مصحوب امیر المؤمنین علی علیه السلام گردانید و انجناب از عقب یاران غزو را ایشان
انجماعت را در بیرون قلعه یافته باتفاق رفقا همه را بقتل رسانید و رؤس نامبارک ایشان
نزد حضرت رسالت آوردند و بفرموده آنحضرت آن سرهای بی حطمه او بخشند القصه چون
کار بنی نضیر در تنگنای حصار دشوار شد کس پیش سید ابرار فرستادند که ما را بگذار که ازین
دیار بیرون رویم آنحضرت فرمود که امروز این ملتمس درجه قبول نمی یابد مگر آنکه اسلحه خود را
بگذارید و از اموال آن مقدار که شترانی شما بر تواند داشت ببرید و بقیه را رها کنید و جهودان
از غایت اضطرار باین معنی راضی شده جلاء وطن اختیار کردند و بعضی بقلاع خیبر رفتند
و برخی در اطراف آفاق پراکنده گشتند و هم درین سال غزوه بدر الموعد که آنرا غزوه
بدر صغری نیز گویند واقع شد بیان این سخن آنست که چون روز احد ابو سفیان با
مسلمانان گفته بود که سال دیگر موعد ملاقات میان ما و شما بدر است و یکی از صحابه
بموجب فرموده حضرت رسالت پناه جواب داد که آری اگر خدا خواسته باشد
چون زمان وعده نزدیک رسید رسول صلعم عبد الله بن رواحه را در مدینه خلیفه
گذاشته لواء ظفر انتما بعلی مرتضی علیه السلام عنایت فرمود و با هزار و پانصد کس از
مهاجر و انصار که ده اسب داشتند متاع تجارت برگرفته بجانب بدر توجه نمودند
و ابو سفیان با دو هزار مرد که پنجاه اسب همراه ایشان بود از مکه بیرون آمده تا مر الظهران
بشتافت اما چون در میان عرب بی نباتی بود چنانچه بغیر سویق چیزی نداشتند
از آن عزیمت پشیمان شده مراجعت کردند و اهل اسلام هشت روز در بدر توقف نموده
امتعه تجارت را بیهاء تمام فروخته بمدینه طیبه باز گشتند و در همین سال شرب خمر
بر امت حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام حرام شد و آیه انما الخمر و المیسر

والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان نازل گشت و بروایتی در سال ششم و بعضی
در سال هفتم تحریم خمر سمت تحقیق پذیرفت و هم در سال چهارم از هجرت فاطمه
بنت اسد بن هاشم که والده امیر المؤمنین علی علیه السلام بود بریاض رضوان انتقال
نمود و این معنی موجب ملال ضمیر انور حضرت نبوی و جناب ولایت مآب مرتضوی
گشته آنحضرت جامه مبارک خود را کفن فاطمه کرد و بروی نماز گذارد و جسد شریف را
در بقیع دفن فرمود و ابو سلمه ام سلمه که دختر عمه آنحضرت بود بعد از انقضاء ایام
عدت بعقد خود درآورد ذکر وقایع سال پنجم از هجرت رسالت مآب و بیان غزوه
ذات الرقاع و حرب احزاب بروایت بعضی از اهل سیر غزوه ذات الرقاع درین سال
واقع شد سبب این غزوه آنکه شخصی خبر آورد که بنی انمار و ثعلبه لشکری
جمع کرده و قصد اهل اسلام دارند خیر الانام علیه الصلوة والسلام بر این معنی مطلع
گشته عثمان بن عفان را در مدینه خلیفه گذاشته و با چهارصد کس یا هفتصد کس
جهة دفع مشرکان توجه فرمود و وجه تسمیه ذات الرقاع بروایتی آنست که نزدیک
بموضعی که مسکن کافران بود کوهیست که قطعه از اجزاء آن سرخ و قطعه سیاه و قطعه
سفیدست و قولی آنکه از ابو موسی اشعری مرویست که گفت با جمعی از یاران خویش در آن
سفر بودم که پایهای ما مجروح شده رقعها و وصلها بران بستیم بنابران آن غزوه را
ذات الرقاع گفتند و این روایت دلالت بران میکند که این غزوه بعد از فتح خیبر
وقوع یافته باشد زیرا که ابو موسی بعد از آنکه فتح از حبشه بملازمت حضرت رسالت
رسید بناء علی هذا بعضی از افاضل متاخرین در مؤلفات خود نوشته اند
که میتواند بود که غزوه ذات الرقاع دو نوبت وقوع یافته باشد القصه چون رسول صلعم
نزدیک بمساکن اهل ضلال رسید بوضوح انجامید که رجال بقلل جبال گریخته نسوان
دران منازل مانده اند و چون توهم آن بود که اگر مسلمانان غافل شوند مشرکان از کوه
فرود آمده دست باستعمال سیف و سنان بگشایند رسول صلعم در آن موضع نماز خوف
گذارد و این نماز خوفی بود که در اسلام گذارده شد و مدت این سفر پانزده روز کشید



حضرت رسالت علیه السلام والتحیه در ضمان صحت و عافیت بمدینه مراجعت فرمود وبروایتی
که در روضة الاحباب مسطور است وقوع این غزوه در سال ششم از هجرت بوده والله
تعالی اعلم واز جملهٔ وقایع سال پنجم دیگری غزوهٔ دومة الجندل بود بضم دال و باعتقاد
صاحب مستقصی نام موضعی است که از آنجا تا کوفه ده مرحله است و تا دمشق پانزده مرحله
وسبب این غزوه آنکه بمسامع علیه خیر البریه علیه السلام والتحیه رسید که حاکم موضع مذکور
اکیدر بن عبد الملک که نصرانی بود و در تحت طاعت قیصر بسر میبرد لشکری جمع کرده
عزیمت مدینه دارد بنا بر آن نبی آخر الزمان سباع بن عرفطه را در مدینه خلیفه ساخت
وبا هزار نفر علم توجه برافراخت و در اثنا راه مراعی و مواشی مخالفان بدست افتاده
چون این خبر بگوش اهل دومة الجندل رسید متفرق گشتند و حضرت رسالت روزی چند
در دومة الجندل رحل اقامت انداخته سرایا باطراف وجوانب فرستاد و در ضمان
فتح و ماسد بمدینه مکرمه مراجعت فرمود دیگر از وقایع این سال غزوهٔ مریسیع است
که از آن بنی المصطلق نیز گویند و مصطلق لقب خزیمة بن سعد بن عمرو بن ربیعه بن حارثه
بن عمرو است و حارثه عبارت از خزاعه است وچنانچه در مقصد اقصی مذکور است
مریسیع آبی است در خزاعه میان مکه و مدینه قریب بساحل القصه در سال پنجم
از هجرت بسمع مبارک حضرت رسالت علیه السلام والتحیه رسید که مقتدای بنی مصطلق
حارث بن ضرار لشکر جرار فراهم کشیده با اهل اسلام داعیهٔ محاربه دارد لاجرم
آنحضرت کارساز سپاه نصرت دستگاه نموده رایت مهاجرین بعلی مرتضی علیه السلام
داد و علم انصار را بسعد بن عباده تفویض فرمود و عمر بن الخطاب را در مقدمه تعیین
کرد و بر میمنه زید بن حارثه را گماشته بر میسره عکاشة بن محصن را باز داشت و با این
ترتیب و آیین متوجه اعدای دین گشته در آن سفر بسیاری از منافقان بطمع غنیمت همراه
شدند و در سپاه اسلام سی اسب بود ده سر از مهاجران و بیست سر از انصار و از امهات
مؤمنین ام سلمه و عایشه در آن غزوه بشرف مصاحبت خیر البریه علیه السلام والتحیه
مشرف بودند و چون حارث بن ابی ضرار از توجه سپاه ظفر پناه خبر یافت لوای شقاوت ایما

بدست صفوان نامی داده پای در میدان مقاتله نهاد و نیران قتال اشتعال یافته حیدر کرار یکی
از شجعان کفار را که مالک نام داشت با پسرش بزخم ذوالفقار از پای درآورد و ابوقتاده
صاحب رایت مشرکان را کشته بواسطهٔ امداد ملایک عظام رعبی عام بر ضمایر اهل کفر
و ظلام استیلا یافت و مسلمانان بفتح و نصرت مخصوص گشته ده نفر از بنی المصطلق بقتل
درآوردند و بقیهٔ آن قوم باسیری افتاده اموال و جهات ایشان عرضهٔ نهب و تاراج گشت
چنانچه در کشف الغمه مسطور است امیر المومنین علی علیه السلام بره بنت الحارث بن ابی ضرار را
برده گرفته بنظر خیر البشر رسانید و آنحضرت جویریه نام نهاده در سلک
سایر امهات مومنین انتظام داد و بروایتی آنکه جویریه در سهم ثابت بن قیس بن شماس
انصاری افتاده بود و ثابت او را بحضرت رسالت بخشید و زمره گویند که ثابت جویریه را
مکاتب کرده بود و او جهة استعانت بحضرت رسالت صلعم رفته آنحضرت بحکم کتابت جویریه
بثابت عنایت کرد و او را بحبالهٔ خویش درآورد و چون صحابه برین وصلت اطلاع یافتند
باهم گفتند شاید که اقربای حرم خیر البشر بذل اسیر و رقیت ما گرفتار باشند آنگاه جمیع
سبایای بنی المصطلق را مطلق العنان کرده اند و درین سفر سنان بن وبر جهنی هم سوگند قبیله
خزرج و جهجاه بن سعید غفاری اجیر عمر الخطاب دو وقت کشیدن آب آتش نزاع التهاب
یافت سبب آنکه هر دو بیکبار دلو در چاه فرو گذاشتند و یک دلو در چاه افتاد دیگری بیرون
آمد و هر یک را مدعا آن بود که دلوی که بیرون آمده متصرف شوند بمعنی منجر بآن شد
که آن دو شخص در هم آویخته جهنی فریاد برآورد که یا معشر الانصار و جهجاه نعره زد که یا معشر
المهاجرین و هر دو شمشیرها کشیده بجانب ایشان شتافتند و نزدیک رسید که فتنه
عظیم روی نماید و چون بوضوح پیوست که جهجاه جهنی را مشتی زده چنانچه
خون از روی او در سیلان آمده بعضی از مهاجران در تسکین آن فتنه کوشیده سنان را
خاطر جویی نمودند تا از انتقام مخاصمه درگذشت و کیفیت این منازعت بگوش عبدالله
بن ابی سلول رسیده در غضب رفت و با بعضی از موافقان خود گفت که قوت و شوکت
مهاجران ابتدا شده بسبب معاونت ماست و بخدا که مثل ما و ایشان همچنان است



سخن کلنک باکلاک و بر زبان نابارک راند که لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل و

مراد آن مدبر از لفظ اعز وجود پلید خویش بود و از کلمه اذل نفس نفیس حضرت مقدس نبوی و زید

بن ارقم که دران مجلس حاضر بود با وجود صغر سن ابن ابی سلول را سخنان درشت گفته خشمناک

از خیمه او بیرون رفت و کیفیت واقعه را بعرض خاتم الانبیا رسانیده آنحضرت فرمود که تو زید

شنیده باشی و زید بر سخن خود اصرار نمود، عمر گفت یا رسول الله حکم فرمای تا گردن این

منافق را از بار سر سبک گردانند و حضرت پیغمبر صلعم این معنی را قبول ننموده با وجود غایت

حرارت هوا کوچ فرمود تا آن گفت و شنود در میان نیاید و سعد بن معاذ با اسید بن

حضیر رضی الله عنهما در وقتی که آن حضرت بر ناقه قصوی سوار بود بخدمت رسیده پرسید

یا رسول الله سبب حرکت در غیر وقت چیست آنحضرت سخنان ابن ابی را بدو گفته کیفیت رنجش

خاطر همایون بسمع نامبارک عبدالله رسید و بنا بر نصیحت بعضی از انصار بملازمت سید ابرار

شتافت و زبان بانکار و گشاده، بتکذیب زید بن ارقم نمود و جمعی از مدنیان گفتند یا رسول الله

سخن کودکی را درباره بزرگ شهر ما باور نتوان کرد و رسول صلعم عذر عبدالله را پذیرفته

انصار ابواب ملامت بر روی زید بن ارقم گشادند و او محزون گشته سوره اذا

جاءک المنافقون درباب تصدیق سخن او نازل شد و هم درین سفر آیت تیمم نزول

یافت و حدیث افک ام [illegible] درین سفر شایع گشت و بعد از وصول حضرت رسالت

آیاتی که مشتمل است بر بطلان آن سخن فرود آمد و درهمین سال رسول خدا [illegible]

زینب بنت جحش را که سابقا در حباله زید بن حارثه رضی الله عنه بود بر سبیل [illegible] داخل

امهات مؤمنین گردانید و در روز عروسی او آیت حجاب نازل گردید و بقول اکثر

اهل سیر هم درین سال غزوه خندق که آنرا حرب احزاب نیز گویند وقوع یافت

و دران غزوه عمرو بن عبدود بدست امیرالمؤمنین علیه السلام کشته گشته بقعر جهنم

شتافت مفصل این مجمل آنکه چون یهود بنی نضیر از وطن مالوف جدا شده از معا[illegible]

و بنضیر در قلاع خیبر رحل اقامت انداختند بعضی از اشراف ایشان مثل حیی بن اخطب

و سلام بن ابی الحقیق و کنانة بن الربیع شب و روز درین اندیشه بودند که آیا بچه کیفیت

از اهل اسلام انتقام کشند آخر الامر بیست نفر از آن قوم بمکه رفته با ابو سفیان و موافقان و
بر مخالفت حضرت رسالت عهد بستند و بعد از آن بقبیله غطفان و بنی قیس غیلان
شتافته آنقوم را نیز با خود متفق ساختند و همچنین بقبایل دیگر توجه نموده همین عمل
بجای آوردند و ابو سفیان لشکر شیطان را جمع نموده با چهار هزار نفر که هزار و پانصد
شتر و سیصد اسب داشتند از مکه بیرون آمده آمد و در مر الظهران عنیه بن حصین
سردار غطفان و فزاره و طلیحه بن خویلد پیشوای بنی اسد و حارث بن عوف سردار
بنی قره و بره بن طریف مقتدای قوم اشجع و امثال ایشان با لشکرهای آراسته بقریش
پیوستند و باتفاق متوجه مدینه گشتند و چون این خبر بسمع شریف خیر البشر رسید بعد
از تقدیم مشورت باستصواب سلمان فارسی رضی الله عنه خاطر انور بر کندن
خندق قرار یافت و با سه هزار نفر از مهاجر و انصار بدامن کوه سلع که متصل بمدینه
است رفته خندق را پیش نهاد همت عالی نهمت ساخت و مسلمانان بجد تمام کمر سعی
و اجتهاد بر میان بستند حضرت رسالت نیز گاهی بآن امر مشغول بود و در عرض
شش روز آن کار صفت اتمام یافته در ایام مذکوره معجزات غریبه از حضرت خیر البریه
علیه السلام و التحیه بحیز ظهور آمد از جمله آنکه در آن اثنا که اهل اسلام بحفر خندق
قیام مینمودند روزی سنگی بزرگ پیدا شد که در غایت صلابت بود چنانچه هر تیشه
که بران زدند بشکست و حضرت رسالت از این صورت آگاهی یافته بنفس نفیس بدان مکان
تشریف برد و تیشه را بر سنگ زده برقی از آن بدرخشید و سنگ شکافته گردید و رسول
تکبیر گفته مسلمانان موافقت کردند و در ضربت دوم نیز برقی از آن لامع گشته باز
رسول زبان بتکبیر بگشاد و اصحاب هم تکبیر گفتند و در ضربت سیم سنگ قطعه قطعه شد
و کرت سیم برقی درخشید و رسول تکبیر گفت آنگاه حضرت رسالت پناه صلوات الله و
سلامه علیه بسلمان فارسی ملتفت گشته سلمان گفت یا رسول الله خیر مشاهده کردم
که هرگز مثل آن ندیده بودم رسول صلعم صحابه را گفت آنچه سلمان دید شما دیدید گفتند
بلی یا رسول الله حضرت فرمود که در وقت لمعان برق اول قصرهای حیره و

را مانند دندانهای کلاب بمن نمودند وجبرئیل مرا خبر داد که امت من بر آنجا استیلا
خواهند یافت و در روشنی دوم قصور شام را بصفت مذکوره دیدم وجبرئیل
مرا اخبار کرد که آن موضع در تصرف امت من قرار خواهد گرفت و در وقت جستن
برق سیم قصرهای صنعا یمن را هم بمن نمودند بدان صفت وجبرئیل گفت که امت
من بر آن نیز غالب خواهند شد و اهل اسلام از استماع این بشارت مبتهج و
مسرور گشته منافقان بر زبان آوردند که محمد بوعدهٔ فتح عراق و شام و یمن این
اصحاب خود را مغرور میسازد و حال آنکه از خوف مشرکان قریش در گرد مدینه
خندق فرو میبرد و بعقیدهٔ شیخ سعید کازرونی آیهٔ اذ یقول المنافقون والذین
فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا در این باب نازل شد و از آنجانب چون
کفار در نواحی مدینه منزل گزیدند حیی بن اخطب بقلعهٔ بنی قریظه که در عهد و
پیمان نبی آخر الزمان بودند رفت و با کعب بن اسد که کلانتر آن طایفه بود ملاقات
نمود و او را بر نقض عهد باعث گشته چندان شیطنت کرد که بنی قریظه در خلاف
شرف دودمان عبد مناف با او موافق شدند و پس از آنکه خبر شکستن پیمان
آن جهودان بی ایمان در میان مسلمانان اشتهار یافت خوف عظیم و هراس بیقیاس
بر خاطر ایشان سمت استیلا پذیرفت و بمقارن آن حال نواحی حول مشرکان پیدا
شده مالک بن عوف و عیینة بن حصین با بنی اسد و غطفان و فزاره از بالای
وادی شرقی مدینه درآمدند و قریش و بنی کنانه از پایان وادی پیدا شدند از عدت
و ابهت و کثرت شوکت کافران دلهای ضعفای اهل اسلام از جای رفت و چشمهای
ایشان خیره گشت کما قال سبحانه وتعالی اذ جاؤکم من فوقکم ومن اسفل منکم واذ زاغت
الابصار وبلغت القلوب الحناجر وتظنون بالله الظنونا و بعد از آنکه وفور
احزاب وجنود اعراب را چشم بر خندق افتاد انگشت حیرت بدندان گزیدند زیرا که
هرگز مثل آن جایی ندیده بودند بمحاصرهٔ اهل اسلام قیام نموده از جانبین احیانا
بانداختن تیر و سنگ میپرداختند در آن اثنا روزی مشرکان بتهیئات اجتماعی مستعد

قتال کشته بکنار خندق آمدند و عمرو عبدود که بوفور جرأت و غایت شجاعت در میان
قبایل مشهور بود چنانچه او را با هزار مرد جرار برابر میداشتند با ضرار بن الخطاب
و عکرمة بن ابی جهل و نوفل بن عبدالله و هبیرة بن ابی لهب و مرداس الفهری مضیقی
مضیقی از خندق پیدا کرده تازیانه بر اسبان زدند تا با طرف خندق جسته دست برد
نمایند و عمرو از کمان جلادت قدم در میدان نهاده مبارز طلبید و بنا بر آنکه دلاوران
سپاه اسلام نهایت مردانگی و تهور او میدانستند سرها در پیش انداخته خشک
بایستادند کان علی رؤسهم الطیر پوشیده نماند که این ترکیب ناظر بآنست که در دیار
عرب کنه در سر شتر بسیار پیدا میشود و کلاغ از هوا فرود آمده بر سر شتر می نشیند و
آنها را بمنقار بر می چیند و در آن هنگام شتر مطلقا حرکت نمیکند از خوف آنکه
مبادا کلاغ بپرد و کنه در سر او بماند القصه چون عمرو عبدود مبارز طلبید و هیچکس
بمقابله او اقدام ننمود حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود که هیچکس
باشد که شر این ملعون را از سر خلق باز کند نهنگ دریای وغا یعنی علی مرتضی علیه السلام
گفت یا رسول الله انا ابارزه و بقولی بر زبان راند که انا له اما رخصت نیافت
و چون عمرو طلب مبارز را مکرر کرده بود و غیر از اسد الله الغالب یعنی علی بن ابی طالب
کسی بمحاربه او رغبت ننمود در نوبت سوم رسول فرمود که ادن منی یا علی و جناب ولایت
مآب نزدیک حضرت رسالت مآب رفته آنحضرت دستار خود بر داشت و باز بر سر
بست و شمشیر خود را باو عطا فرمود و دست بدعا بر آورده گفت اللهم اعنه آنگاه
شاه ولایت پناه بجانب عمرو بن عبدود توجه نمود و جابر بن عبدالله انصاری
جهة آنکه معلوم نماید که مهم بکجا خواهد انجامید از عقب روان شد و چون امیر المؤمنین علی
نزدیک بعمرو رسید او را مخاطب گردانید که ای عمرو چنان شنوده ام که تو گفته که
هیچکس نیست که مرا بیکی از سه امر دعوت کند مگر آنکه آنرا قبول کنم عمرو گفت بلی امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که من ترا دعوت مینمایم بآنکه مقلد ملت اسلام گردی و صحیفه کفر و عناد را
در نوردی عمرو گفت این مدعای مرا نمی پذیرد امیر گفت پس لاحق بحال تو چنان

مینماید که دست از محاربهٔ مسلمانان باز داشته روی بجانب دیگر آورم و حال آنکه عمرو بعد
از فرار از معرکهٔ بدر نذر کرده که روغن بر خود نمالد تا انتقام از حضرت خیر الانام علیه الصلوة
والسلام نکشد آنگاه شاه مردان فرمود که ملتمس ثالث آنست که از اسب فرود آیی تا با هم مقاتله
کنیم عمرو از شنیدن این سخن خندان شده گفت این خصلتی است که گمان نمی بردم که هیچکس از
شجعان عرب از من التماس نماید بازگرد که من دوست نمی دارم که مردی کریم مثل تو بر دست
من کشته شود و حال آنکه میان من و پدر تو طریقهٔ محبت مرعی بود امیر فرمود که تو دوست
نمیداری که خون مرا بریزی من دوست میدارم که خون ترا بریزم و ترا بقتل آرم عمرو بن
عبدود از استماع این سخن برآشفت و از اسب فرود آمده چنانچه در کشف الغمه مسطور است
شمشیر بر روی اسب خود زد تا باز پس رفت و بروایتی اسب خود را پی کرد و بجانب امیر
حمله آورد و آنجناب برای دفع ضرر سپر در سر کشید آن کافر مطرود تیغ بران بر آن سپر
رسانید سپر شق شد و از زخم بفرق مبارکش رسید آنگاه شاه ولایت پناه بیک
ضرب ذو الفقار بدن خبیث آن خاکسار را از مصاحبت روح جدا ساخته
باواز بلند تکبیر گفت از جابر بن عبدالله مرویست که چون علی مرتضی و عمرو بن عبدود
قصد یکدیگر کردند انعقاد گرد و غبار ارتفاع یافت که کیفیت کارزار معلوم نمی شد
و چون آواز تکبیر حضرت امیر مسموع گشت دانستیم که عمرو بقتل آمده است نقلست
که بعد از کشتن و کشته شدن عمرو بن عبدود ضرار بن الخطاب و هبیرة بن
ابی وهب بر مرتضی علی علیه السلام حمله کردند آنجناب نیز متوجه ایشان گشت و چون چشم ضرار
بر ذو الفقار حیدر کرار افتاد پشت گردانیده روی بصوب فرار بخیله آورد
و هبیره ساعتی ایستاده پس از آنکه ضرب ذو الفقار حیدر کرار بدو رسید زره خود را
افکنده از عقب ضرار شتافت و نوفل بن عبدالله نیز گریزان گشته در آن اثنا
از اسب در خندق افتاد و نوفل را مسلمانان سنگ باران کردند آواز بر آورد که
بهتر از این میتوان کشت و مرتضی علی علیه السلام تیغ بیدریغ بدو رسانیده متوجه دوزخ
گردانید گویند که چون شاه ولایت انتساب عمرو بن عبدود از بدن جدا ساخت التفات

برزده او که در غایت جودت بود نکرد و خواهر عمرو بر وقت برادر رسیده و حالش
بر آن منوال بوده گفت ما قتله الا کفو کریم و چون دانست که بضرب ذو الفقار حیدر
کرار کشته این دو بیت در سلک نظم کشیده لو کان قاتل عمرو غیر قاتله
لکنت ابکی علیه آخر الابد لکن قاتله من لا یعاب به من کان یدعی قدیما بیضة البلد
القصه چون امیر المومنین علی علیه السلام خرمن زندگانی اهل ظلام را بشعله حسام
خون آشام سوخته و رخسار فایض الانوار بسان شمع فلک افروخته بخدمت حضرت
علیه السلام والتحیه باز گشت سر عمرو را در پای عرش سای آنحضرت انداخت و نبی حیدر گفت
که او آخر ابیات این بیت سر عبد الجبار بسیف سر دائه و عبدت رب محمد بصواب
لا تحسبن الله خاذل دینه و نبیه یا معشر الاحزاب و حضرت رسالت مآب جناب
ولایت مآب را بنوازش بیکران اختصاص داده گفت لمبارزة علی بن ابی طالب یوم
الخندق افضل من الاعمال امتی یوم القیامه ز تیغ علی عمرو چون کشته گشت
فلک نامه دولتش در نوشت رسول خدا گفت از یکدلی که در روز خندق مصاف علی
بیان بر عمل کند این روزگار کنند اهل دین اندرین کار زار و چنانچه در کشف الغمه
مسطور است ابوبکر و عمر در آن مجلس برخواستند بتقبیل سر مبارک امیر المومنین علی
قیام نمودند بنبوت پیوسته که بواسطه قتل عمرو بن عبدود اهل اسلام مستظهر
و ارباب ظلام پریشان خاطر شدند اما جنگ همچنان قایم بود کفار در اکثر ایام بکنار
آمده بانداختن تیر و سنگ می پرداختند و اصحاب سید ابرار بجهة مدافعت و
ممانعت ایشان رایت مقاتلت و محاربت می افراختند دران اثنا بمحض عنایت ربانی
حب مسلمانی در دل نعیم بن مسعود غطفانی جای گرفته پنهانی نزد رسول آمد
و زبان بکلمه توحید گویا گردانیده گفت هیچکس از کفار اطلاع ندارد اگر اجازت
فرمائی بر وهم و حیله که توانم جمعیت و موافقت مشرکان را بپریشانی و مخالفت مبدل
گردانم آنحضرت او را رخصت فرموده نعیم بمیان احزاب مراجعت نموده
با بنی قریظه ملاقات کرده گفت از کمال محبت و اتحادی که بشما دارم نصیحتی بخاطر

گذشته باید که بسمع قبول اصغا نماید جواب دادند که هرچه تو فرمایی چنان کنیم
نعیم گفت در قضیه مخالفت محمد مهم شما آن صورت ندارد که قریش و غطفان دارند
اگر ایشان بر محمد ظفر یابند فبها و الا بدیار خود شتافتند و شما را بحسب ضرورت
در یثرب می باید بود و یقین مقرر است که هرگاه محمد شما را تنها یابد تیغ از نیام بیرون
آورده شما را با وی طاقت مقاومت نباشد پس مناسب چنان مینماید که چند
کس از قریشیان و غطفانیان بگروگان نگاه دارید تا هرگاه آن جماعت عنان از
جدل درروند و محمد قصد شما نماید بالضروره ایشان بمعاونت مراجعت باید کرد کلا
بنی قریظه چون نعیم را از جمله مخلصان خود می پنداشتند تصدیق این سخن نموده
خاطر بران قرار دادند که مادام که از مشرکان جمعی بگروگان نستانند علم محاربت
مرتفع نگردانند آنگاه نعیم نزد ابوسفیان و رؤسا قریش رفته گفت خبری از جانب
یهود بمن رسیده و وفور اخلاص مقتضی آنست که شما را بر کیفیت آن مطلع گردانم
بشرط آنکه آنچه درین باب از من بشنوید ظاهر نسازید گفتند چنین کنیم بگو که چه
شنیده گفت یهود از نقض عهد پشیمان شد و نزد محمد کس فرستاده اند و قبول
نموده که چند کس از مردم شما ببهانه گرو ستانده پیش او فرستند تا محمد از ایشان
راضی شده معاهده تازه گرداند اکنون باید که اگر از شما گرو طلب دارند کسی بدیشان
ندهید پس نزد اعیان غطفان رفته همین سخنان نیز با ایشان در میان آورد و روز
دیگر که شنبه بود ابوسفیان و کلانتران غطفان عکرمة بن ابی جهل را با جمعی نزد
بنی قریظه فرستادند و پیغام دادند که اقامت درین دیار بسیار شد و دواب علوفه
نمی یابند بمیدان قتال شتابید تا خاطر از مهم محمد فارغ سازیم بنی قریظه جواب دادند
که امروز شنبه حرب نمی نماییم و دو دیگر آنکه تا قدم در میدان نخواهیم نهاد تا
وقتی که شما جمعی از مردم خود را پیش ما بگرو نفرستید زیرا که میترسیم که قبل از آنکه
با محمد منفصل یابد شما بمساکن خود باز گردید و او قصد استیصال ما نماید و
چون این خبر بابوسفیان و غطفانیان رسید باهم گفتند والله که نعیم راست گفت و

بنی قریظه پیغام نمودند که با هیچکس برسم گرو پیش شما نفرستیم اگر سر جنگ دارید قدم پیش
نهید و الا اعتماد ننماییم علی هذا احزاب بر یکدیگر بی اعتماد گشته سلک اتفاق ایشان
از هم بگسیخت و تزلزل تمام بحال اهل ظلام راه یافت از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله
عنه مرویست که رسول صلعم سه روز متصل بر احزاب دعا کرده انهزام ایشان را از حضرت
ایزد سبحانه و تعالی مسئلت فرمود و بین الصلوتین روز اخیر که چهارشنبه بود آن دعا
مستجاب گشته حضرت وهاب بی منت باد صبا را بفرستاد تا زلزله در لشکرگاه کفار
انداخت و اساس اجتماع احزاب را خراب و ویران ساخت و بروایتی ملائکه عظام اوتاد
خیام اهل ظلام را برکنده اشتهای ایشان را کشتند چنانچه آن لشکر نکبت اثر چاره بجز
در فرار ندانستند و هر قبیله در غایت خذلان روی باوطان خود آوردند و اهل سیر
مدت اقامت احزاب را در نواحی مدینه جهت محاصره از بیست و چهار روز تا بیست
و بند روز گفته اند و دران ایام سه کس از مشرکان بدوزخ شتافتند عمرو بن عبدود
و نوفل بن عبدالله مخزومی و عثمان بن منبه عبدری و شش نفر از انصار سعدای ابرار
دران غزوه عنان بجانب ریاض جنان تافتند و اسامی پنج نفر از ایشان اینست سعد
بن معاذ که بتیر یکی از مشرکان رگ اکحل او منقطع گشته بود و بعد از فیصل مهم قریظه
بفرادیس جنان توجه نمود انس بن اوس عبدالله بن سهل بن طفیل بن النعمان
کعب بن زید رضی الله عنهم القصه چون جنود احزاب انهزام یافتند حضرت خیر البشر
منصور و مظفر از دامن کوه سلع بنفس مدینه مراجعت فرمود و بروایت ابن عباس
رضی الله عنهما بخانه فاطمه زهرا سلام الله علیها درآمد و بنظام همایون از گرد معرکه
بیکار شسته بادا نماز پیشین قیام نمود و در همان زمین جبرئیل امین دستار سفید
بر سر بسته و بر استری نشسته ظاهر شد و گفت ای محمد خدای از تو عفو کناد که
سلاح از خود باز کردی و حال آنکه هنوز ملائکه مسلح و مکمل اند فرمان پروردگار عالمیان
چنانست که هم امروز بجنگ بنی قریظه توجه نمایی و اکنون من رفتم که زلزله در حصار
ایشان افکنم بعد از ان بلال باشارت رسول خداوند ذو الجلال در سلک



ندا کرد که هر که فرمان بردار خدا و رسول اوست باید که نماز دیگر در نواحی حصار بنی قریظه
گذارد و لشکر اسلام بطوع و رغبت تمام در ملازمت امیر المؤمنین علی علیه السلام که صاحب
رایت خیر الانام بود روان شدند و سید ابرار صلی الله علیه و آله الاخیار سلاح
پوشید عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و با اعیان مهاجر و انصار
انصار متعاقب حیدر کرار توجه فرمود و در آن غزوه سه هزار کس ملازم آنحضرت
بودند و سی و شش راس اسب داشتند و از امیر المؤمنین علی علیه السلام روایتست که
گفت چون نزدیک قلعه بنی قریظه رسیدیم شخصی از آن قوم از بالای حصار مرا
دیده ندا کرد که قد جاء کم قاتل عمرو و هم او از راجزی را شنیدم که گفت که قتل علی عمروا
صاد علی صقرا قصم علی ظهرا برم علی امرا هتک علی سترا من گفتم الحمد لله الذی اظهر
الاسلام و قمع الشرک در اکثر کتب سیر مسطور است که چون مرتضی علی علیه السلام بپای
قلعه بنی قریظه رسیده رایت فتح آیت بر زمین زد جهودان از بالای حصار بسب
و شتم سید عالم صلعم زبان گشادند آنجناب ابو قتاده را بمحافظت لوا منصور
ما[مور] کردانیده باستقبال حضرت رسالت پناه شتافت و معروض داشت که
یا رسول الله نزدیک بحصار یهود مرو که زود باشد که خدای تعالی ایشان را دفع
کند آنحضرت فرمود که چون مرا به بینند امثال این سخنان نگویند و آنحضرت
نزدیک بآن قلعه تشریف برده گفت یا اخوة القردة والخنازیر انا اذا نزلنا بساحة قوم
فساء صباح المنذرین جهودان گفتند یا ابا القاسم ما کنت جهولا و لا فحاشا
و از شنیدن این سخن خیر البرایا غلبه کرده باز پس رفت و بروایتی بمرتبه شرمنده شد که
نیم نیزه که در دست از دست مبارکش بیفتاد و رداء از دوش همایونش بر زمین آمد
و خیمه حضرت نبوی را در برابر آن حصار نصب کرده جنود اسلام مدت بیست
و پنج روز یا بیست و [پنج شب] بنی قریظه را محاصره کردند آنگاه یهود تنگ آمده از حصار
بیرون شتافتند مشروط بآنکه حضرت رسالت علیه السلام بحکم سعد بن معاذ
در میان ایشان حکم سازد و روایتی آنکه چون یهود از غایت اضطراب بحکم خدا

حیارم

ورسول راضی شد از قلعه پایان آمدند اشراف اوس که در زمان جاهلیت حلیف بنی
قریطه بودند نزد پیغمبر آخر الزمان زبان بدرخواست جرایم و آثار ایشان بگشودند آنحضرت
فرمود که راضی میشوید که من یکی از شما را درین مهم حکم سازم اوسیان راضی شده حضرت رسالت
فرمود که من سعد بن معاذ را درین امر حکم گردانیدم آنگاه اکابر اوس کس بمدینه فرستاد
تا سعد را بلشکرگاه رساند و حال آنکه تیری در حرب احزاب بدست سعد رضی الله عنه
رسیده رگ اکحل را بریده بود و خون روان گشته و او دعا کرده بود که الهی مرا چندان
از مرگ امان ده که یهود بنی قریطه را بمراد خویش ببینم و مسئولش بعز اجابت اقتران
یافته خون از آن زخم باز ایستاده بود لیکن او را از غایت ضعف میسر نشده بود که درین
غزوه ملازم رسول باشد القصه چون سعد نزدیک بمجلس حضرت مقدس نبوی رسید
آنحضرت روی بانصار آورده فرمود که قوموا لسیدکم و جمعی از بنی عبد الاشهل او را
استقبال نموده از مرکبی که سوار بود فرود آوردند و در موضعی مناسب نشاندند و سعد
بعد از اخذ عهد و پیمان از اوسیان که در قضیه بنی قریطه از فرموده او تجاوز ننمایند
و استجازه از حضرت رسالت گفت حکم میکنم که مردان بنی قریطه را بتمام بکشند و
زنان و کودکان ایشان را مسلمانان برده گیرند و اموال این طایفه را در میان یکدیگر
قسمت نمایند رسول صلعم فرمود که ای سعد درباره یهود حکمی کردی که حق عز و علا
در بالای هفت آسمان همین حکم کرده بود نقلست که چون یهود بنی قریطه از قلعه فرود
آمدند محمد بن مسلمه دست و گردن رجال ایشان را که بعقیده صاحب کشف الغمه
نهصد نفر و بقولی هفتصد کس بودند ببست و بعد برد و عبد الله بن سلام بضبط
و ذراری و اموال و اسلحه و امتعه ایشان معین شده در آن حصار هزار و پانصد شمشیر
و سیصد زره و دو هزار و پانصد سپر و اساس و اوانی بسیار یافتند و اغنام
و جمال دواب و مواشی و ... یهود بی نهایت بود و چون رسول صلعم بمدینه
تشریف برد فرمود که در موضعی مناسب خندقی کنند و امیر المؤمنین علی علیه السلام
و زبیر بکشتن این طایفه مامور گشته فوج فوج از ایشان را بکنار خندق می آوردند

و گردن میزدند و از مشاهیر آن جماعت که بقتل رسیدند یکی کعب بن اسد بود و دیگر حیی بن اخطب
نبوت پیوسته که چون مهم یهود بنی قریظه بر نهج مسطور انفصال یافت خون از جراحت سعد
بن معاذ رضی الله عنه در سیلان آمد و در وقت سکرات رسید سید کاینات علیه افضل
الصلوات ببالین او رفته سر سعد را بر زانوی همایون خود نهاد و گفت الهی سعد در
راه تو زحمتها کشید و تصدیق پیغمبر تو نمود و هر حقی که در اسلام بر وی بود ادا کرد
روح او را بخوبترین وجهی بردار سعد آواز آنحضرت را شنیده چشم باز کرد و گفت السلام
علیک یا رسول الله من گواهی میدهم که تو رسول خدایی و چنانچه میباید تبلیغ رسالت بجای
آوردی و سر خود را از زانوی حضرت برداشت و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
از منزل سعد بیرون آمد سعد همان لحظه برحمت ایزدی پیوست جبرئیل نازل گشته
گفت ای محمد کیست از اصحاب تو که وفات یافته و ابواب آسمانها برای او مفتوح شده
و عرش رحمن بمرگ او در اهتزاز آمده رسول صلعم فرمود که حالا بر سر بالین سعد
بودم و او را بر جناح سفر آخرت یافتم آنگاه حضرت رسالت پناه بخانه سعد تشریف برده
فرمود تا او را غسل دادند و بروی نماز گذارده جنازه اش را ببقیع رسانیدند و دفن کردند
منقولست که بعضی از اصحاب با حضرت نبوت مآب گفتند که سعد مرد بلند بالا بود و جسیم و
اما تابوت او را در غایت خفت یافتیم آنحضرت فرمود که من دیدم که نعش سعد را ملائکه
برمیداشتند بثبوت پیوسته که سعد بن معاذ رضی الله عنه قبل از وصول حضرت
رسول صلعم بمدینه بر دست مصعب بن عمیر ایمان آورد و بنی عبد الاشهل را که قوم او
بودند جمع کرده پرسید که من چگونه کسی ام در میان شما جواب دادند که سید ما و افضل
مایی سعد گفت مکالمه میان ما و شما حرام است مادام که تمامی رجال و نسوان شما بخدا
و رسول ایمان نیاورند و همان روز در تمامی آن قبیله از مرد و زن یک کافر نماند که مؤمن و
موحد نبوده باشند مدت عمر سعد بن معاذ رضی الله عنه سی و هفت سال بود و از جمله
وقایع سال پنجم از هجرت بروایت صاحب مستقصی دیگری آنست که حضرت مصطفی
علیه من الصلوات اطیبها در ذی حجه این سال ابو عبیده بن الجراح را با سیصد کس بجانب سیف البحر

رسال داشت و ابو عبیده بصوب مقصد روان شد توشه مجاهدان درین سفر
یک انبان خرما بود و در اوایل سفر هر روز نفری از آن لشکر یک خرما بخورد بعد از آن
هم بنیم خرما قرار یافت آنگاه رزاق علی الاطلاق ماهی از دریا بساحل انداخت که مدت
یکماه غذای سیصد کس از گوشت آن بود و گویند که بزرگی آن ماهی بمرتبه بود که جابر بن عبدالله
انصاری رضی الله عنه بر شتر خویش سوار از زیر ضلعی از اضلاع آن بگذشت از واقدی
مرویست که گفت چون دران سریه توشه خیر البریه روی در نقصان نهاد قیس بن
سعد بن عباده رضی الله عنهما گفت کیست که شتر بخرما بفروشد بشرط آنکه حالا
شتر تسلیم نماید و خرما در مدینه بستاند عمر بن الخطاب این سخن شنیده بر زبان
آورد که عجبست ازین جوان که بمال پدر دست درازی میکند و از خود چیزی ندارد و
قیس در برابر عمر سخنان درشت بر زبان آورده گفت که پدر من بیادکار از سوارئی ساز
و گرسنگان را سیر میکند داند قرضی را که من از برای مجاهدان دین کرده باشم حکومت
ادا کند پس مردی از جهینه پنج شتر خرما نفس فروخت و قیس هر روز یک شتر را
کشته بران سیصد کس قسمت مینمود و دو شتر مانده بود که ماهی از بحر بیرون افتاد
و ابو عبیده نگذاشت که آن دو شتر را قیس بکشد و چون بمدینه رسیدند سعد بن عباده
زبان بتحسین پسر کشاده نخلستانی بوی داد که هر سال پنجاه وسق خرما حاصل
می شد و بها شتر آن جهنی رسانیده او را جامه نیز پوشانیده و چون کیفیت واقعه
بعرض خیر البریه علیه السلام والتحیه رسید نسبت بقیس فرمود که انه من بیت جواد

ذکر وقایع سنه سادسه از هجرت نبویه و بیان کیفیت مصالحه حدیبیه در عاشر محرم الحرام
این سال محمد بن مسلمه با سی و اند کس از اصحاب بموجب فرموده حضرت رسالت مآب
بجانب بنی کلاب در حرکت آمد و روز مختفی شده شب قطع مسافت مینمود و او را در اثنای
سفر با بنی بکر بن کلاب محاربه اتفاق افتاده ده نفر از کفار بقتل رسیدند و بقیه
آن قوم انهزام یافته صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند از اموال ایشان غنیمت مسلمانان
شد و محمد بن مسلمه غانما باز گشته در آخر ماه مذکور بملازمت رسول صلعم رسید و هم در این

بدو و شتر حم

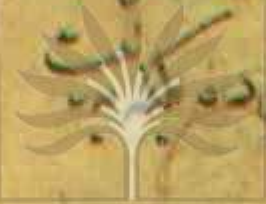


سال سید ابرار با دویست سوار از مهاجر و انصار بعزیمت انتقام خون عاصم بن ثابت و اصحاب
رجیع متوجه بنی لحیان گشت و کافران بر نهضت آنحضرت اطلاع یافته فرار بر قرار اختیار
کردند رسول صلعم بموضع شهادت عاصم در قفای او رسیده و یکروز توقف نموده مراجعت
فرمود و مدت این سفر چهارده شبانروز بود و درهمین سال غزوه ذی قرد که آنرا غزا
غابه نیز گویند بوقوع پیوست کیفیت آن واقعه از سلمه بن الاکوع بدین وجه مرویست که
گفت من روزی پیش از شفق با رباح مولی مصطفی صلعم از مدینه بیرون رفتیم و من بر اسب
ابوطلحه انصاری سوار بودم و بهنگام طلوع فجر عبدالرحمن بن عتبه بن حصین فزاری
با چهل سوار از غطفان بذی قرد که مرعی شتران سید اخر الزمان بود آمده شتران را
کشته بیست سر شتر آنحضرت را بغارت برد و من اسب را برباح دادم تا بمدینه
برد و رسول را صلعم ازین واقعه آگاه کردن آنگاه بر زبر پشته بر آمدم و سه نوبت نعره
زدم که یا صباحاه و بسرعت هرچه تمامتر از عقب کفار روان شدم و نزدیک رسیده
آغاز تیر اندازی کردم و بمقدار ایشان را تعاقب نموده تیر انداختم که مضطر گشته دست
از شتران باز داشتند و من شتران را بجانب مدینه رانده همچنان در عقب دشمنان می شتافتم
و بزخم تیر ایشان را مجروح میساختم تا وقتی که عاجز گشته نیزها و بردهای خود را می انداختند
تا من بآنها مشغول شده دست از جنگ باز دارم و چون سی نیزه و سی برد از ایشان گرفتم
عیینه بن بدر فزاری با فوجی از مشرکان بمدد آن قوم رسید و جمعی از ایشان متوجه من
شدند و مقارن این حال اخرم اسدی و ابوقتاده انصاری و مقداد بن اسود کندی
از میان درختانی که در آن راه بود ظاهر گشتند و مشرکان وصول مسلمانان را حجت امداد
مشاهده نموده روی بوادی گریز نهادند و اخرم از عقب ایشان توجه نموده من عنان
اسب او را گرفتم و گفتم چندان صبر کن که رسول صلعم باینجا رسد اخرم گفت ای سلمه
اگر بوحدانیت حضرت عزت ایمان داری و شهادت حایل مشو لاجرم دست از
عنانش باز داشتم و اخرم خود را بعبدالرحمن بن عیینه رسانیده در هم آویختند و
عبدالرحمن نیزه را بر اخرم زده او را شهید کرد و اسب را جر و خود آمده بر اسب وی سوار گردید

وهمان لحظه ابو قتاده بعبد الرحمن رسید بیک ضرب نیزه برکارش کفایت کرد و بر اسب
او سوار شد و بعد از قتل عبد الرحمن مخالفان بشعبی که در آنجا نه چشمه آب بود و از ان ذی
قرد مسمی شد در آنجا میل کردند که ازان آب بخورند و باز توهم نموده بتعجیل تمام روی
بانهزام آوردند و من تنها ایشان را تعاقب نمودم و اسب دیگر گرفته بازگشتم و در ذی قرد
بملازمت رسالت علیه السلام والتحیة رسید و معروض داشتم که یا رسول الله دستوری ده
تا با صد کس که مختار من باشند از پی مشرکان بروم امید میدارم که یکی از ایشان را زنده نگذارم آنگاه
آن سرور فرمود که همچنین کن گفتم بدان خدایی که ترا گرامی کردانیده که چنین کنم آنحضرت
تبسم فرموده گفت ای پسر اکوع اذا ملکت فاسجح وایضا بر زبان وحی بیان رسول صلی الله علیه و آله
وسلم گذشت که خیر فرساننا الیوم ابو قتاده وخیر رجالتنا سلمه و سهم پیاده و سواری بمن
داد و بمدینه بازگشته مرا ردیف خویش کردانید و هم درین سال حضرت مقدس
نبوی جناب ولایت مآب مرتضوی را با صد کس بقبیله بنی سعد بکر بطرف فدک ارسال
داشت بسبب آنکه در مدینه این خبر شایع شد که مردم قبیله مذکوره در صدد جمع لشکر
آمده داعیه دارند که باتفاق یهود خیبر متوجه مدینه شوند و امیر المؤمنین حیدر کرار
نجیر بر سر آن جماعت رانده کفار هزیمت را غنیمت شمردند و پانصد شتر و دو هزار گوسفند
ایشان بدست شاه مردان افتاده قرین فتح و نصرت بملازمت حضرت رسالت علیه السلام
والتحیة مراجعت فرمود و هم درین سال بواسطه قلت بارندگی و کثرت عسرت حضرت
رسالت علیه السلام والتحیة با اصحاب سعادت انتساب بصحرا رفته بعد از ادای دو رکعت
نماز دعای باران کرد و همان لحظه رشحات سحاب عنایت رب الارباب فایض گشت
و مدت هفت شبانروز باران فراوان بارید و روایتی آنکه روز جمعه بر منبر مسجد مدینه حضرت
خیر البریه بقرائت خطبه اشتغال داشت که اعرابی بمسجد درآمده و برابر منبر ایستاد
و از قلت بارندگی و هلاکت مواشی و تخریب طرق استغاثه نمود و آنحضرت دست بدعا
برآورد که اللهم اسقنا اللهم اسقنا و همان زمان ابر در آسمان پیدا شده چندان باران
بارید که هنوز رسول صلعم بر بالای منبر بود که آب از سقف مسجد در چکیدن آمده بر محاسن

مبارک آنحضرت چکید و بکیفیته علی الاتصال غمام انعام الهی باریده جمعهٔ دیگر در همان وقت
باز همان عرب یا دیگری نزدیک منبر آمد و از هلاک اموال و انقطاع سبل بجهت کثرت امطار
شکایت کرد و آنحضرت بسبب سرعت ملال و انتقال بنی آدم از حالی بحالی تعجب نمود
و تبسم فرموده روی بقبله دعا آورد و گفت اللهم حوالینا و لا علینا و همان سحاب
متلاشی گشته در حوالی آن بلدهٔ طیبه باران می بارید و در نفس شهر قطرهٔ نمی چکید
روایتست که چون رسول صلعم دید که باران بر نواحی مدینه می بارید و در نفس شهر قطرهٔ
نمی بارید چنان بخندید که نواجذ همایونش ظاهر شد و فرمود که خدای تعالی مکافات
ابوطالب کناد که اگر در حیات بودی از ان ابیات که انشا کرده چشمش روشن گشتی
باشد که آن نظم را بر ما خواند امیرالمؤمنین علی علیه السلام شعر ابوطالب را که اول
بیتش اینست که شعر وابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل در مجلس
بخواند بعقیدهٔ شیخ سعید کازرونی و ترجمهٔ ابیات ابوطالب برین موجب است شعر
خدا داد باران بما تشنگان بتعظیم پیغمبر انس و جان ازو یافته روزی ایتام ما
وزو گشته سیراب انعام ما بنی هاشم اندر پناهش بدند همه طالب عز و جاهش بدند
بهر رزم غالب محمد بود بحضرت ز یزدان موید بود نداریم سر از دشمنان داستش
و گر کشته گردیم بر ابرش ودر همین سال و بقولی بسیاری از اهل علم و کمال حج خانه
کعبه فرض شد و پیغمبر در خواب مشاهده فرمود که بزیارت بیت الله رفته عمره گذارد
و کلید خانه بدست گرفته بعضی از صحابه سر تراشیدند و برخی موی چیدند و
کیفیت واقعه با یاران در میان نهاده منبسط گشتند و گمان بردند که آن سعادت هم
دران سال دست خواهد داد آنگاه حضرت رسالت پناه عازم گذاردن عمره شد و
اصحاب را بکارسازی امر فرمود و هفتاد شتر جهت هدی تعیین کرده ضبط آن
شتران بعهدهٔ ناجیه بن جندب اسلمی فرمود و عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه
گذاشته با هزار و پانصد و بیست یا هزار و ششصد کس در روز دوشنبه اول
ذی قعده بجانب مکه روان شد و در ذوالحلیفه احرام بسته زبان وحی بیان

بگفتن کلمات تلبیه گویا ساخت و در منزل عسفان خبر رسید که قریش از توجه آن سرور
وقوف یافته و لشکری جمع ساخته بموضع بلدح آمدند و میخواهند که اهل اسلام را از
طواف بیت مانع آیند سید عالم صلعم بعد از استماع این خبر بحکم شاورهم فی الامر با
اکابر صحابه قرعه مشورت درمیان انداخت و رای جمله بر آن قرار گرفت که هرکه ایشان را از
طواف کعبه منع نماید با وی مقاتله کنند و پس از طی منازل و مراحل چون موای تنعیم از
از غبار موکب هدایت آثار رسید ابر اشکبار گشت ناقه قصوی که مرکب خاصه مصطفی بود زانو
بر زمین نهاد و هرچند عنف کردند برنخاست مردم گفتند خلات القصوی از رفتن باز
ماند قصوا خاتم الانبیا علیه من الصلوات اتمها فرمود که ما خلات قصوی و لکن حبسها
حابس الفیل بعد از آن فرمود که بآن خدایی که نفس محمد بید قدرت اوست که قریش هیچ امر از
من مسئلت ننمایند که مستلزم تعظیم حرم باشد [illegible] ...ابت مقرون گردانم بعد از آن ناقه را
بزجر برانگیخت و از راه انحراف جسته بر سر چاهی که در اراضی حدیبیه بود و آبی اندک
داشت منزل گزید و اصحاب از قلت آب شکایت کرده حضرت رسالت پناه تیری از
قندیل خویش بیرون آورده فرمود که در آن چاه نهادند همان لحظه آب بسیار در فوران
آمد از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه مرویست که گفت که در حدیبیه بعضی از
اصحاب نزدیک خیر البریه رفته گفتند یا رسول الله درین منزل آب نیست مگر در رکوه تو و
اکنون در پیش حضرت رکوه بود که از آنجا وضو می ساخت و رسول صلعم دست مبارک را
در رکوه نهاده آب از میان انگشتان همایونش در جوشش آمد چنانچه از چشمها می جوشید
و ما از آن آب خوردیم و وضو ساختیم از جابر رضی الله عنه پرسیدند که آن آب خوردن
و وضو ساختن چند کس را وفا کرد جواب داد که بخدا سوگند که چندان آب در فوران
بود که اگر صد هزار می بودیم کفایت میکرد القصه چون حوالی حدیبیه بنزول حضرت
خیر البریه علیه السلام والتحیه مشرف گشته بر چرخ برین مفاخرت نمود بدیل بن ورقا خزاعی
و عروه بن مسعود ثقفی و حلیس کنانی متعاقب یکدیگر از لشکر قریش نزد حضرت سید البشر صلعم
آمدند و شتران هدی را دیده معلوم کردند که آنحضرت را داعیه محاربه نبوده ...ست



کذاردن عمره و طواف خانه کعبه قدم رنجه فرموده خاطر اشرف همایون مایل مصالحه
است این سه کس متفق اللفظ والمعنی زبان بنصیحت قریشیان گشوده گفتند مصلحت نیست
که جماعتی را که بطواف بیت الله آمده باشند شتران قربانی همراه آورده باشند از آن امر
مانع آیند و حلیس درین باب بیشتر مبالغه نموده گفت ای معشر قریش بدان خدایی که نفس من
بتمامت در قبضه قدرت اوست که اگر محمد را از طواف باز دارید من با تمامت احابیش
از پیش شما مفارقت کنم و قریش در تسکین او کوشیده گفتند صبر کن ای حلیس که ما بر حسب دلخواه
با محمد صلح کنیم نقلست که حضرت خیر البریه بعد از وصول بحدیبیه خراش بن امیه را
بمکه فرستاد تا قریش را از داعیه که داشت آگاهی دهد و چون خراش بمکه رسید قریشیان
بر قتل او اتفاق نمودند اما جمعی عمانش خراش را خلاص ساخته بسلامت باز گردانیدند
و خراش شدت غلظت قریش را بعرض خاتم الانبیا رسانید آنحضرت عمر بن الخطاب را
فرمود که ترا بمکه می باید رفت و خاطرنشان مشرکان کرد که ما بزیارت خانه آمده ایم و
عزیمت حرب نداریم عمر گفت یا رسول الله بر ضمیر مهر تنویر روشن است که عداوت قریش با
من درچه مرتبه است و در مکه از بنی عدی هیچکس که مرا از شر ایشان صیانت نماید نیست
اگر عثمان بن عفان را بدین مهم نامزد فرمایی که نزد قریش بسیار عزیز است و انجا اقارب
و عشایر دارد و این سخن مستحسن افتاده عثمان بموجب فرموده رسول الرحمن بجانب
ابوسفیان و سایر قریشیان روان شد و در آن منزل بلدح ابان بن سعید بن العاص
عثمان را دیده بر مرکب خویش نشانده و ردیف گشته او را در ضمان حمایت بمجلس ابوسفیان
رسانید و عثمان شرط تبلیغ رسالت بجای آورده قریش گفتند که ما نمیگذاریم که محمد بمکه درآید
طواف کند اما با تو مضایقه نداریم عثمان جواب داد که من پیش از رسول خدا بامر حرم
قیام ننمایم مشرکان از شنیدن این سخن در خشم شده عثمان را اجازت مراجعت ندادند
و بروایت صاحب مقصد اقصی ده نفر دیگر از مهاجران که از عسکر همایون خیر البشر بمکه
رفته بودند بند برگرفته حبس نمودند و چون اقامت عثمان در مکه زیاده از آنچه مقصود بود
روی نمود شیطان در معسکر مسلمانان این صدا در انداخت که اهل مکه عثمان را کشتند و



خیر البشر از استماع این خبر متأثر شده فرمود که ازینجا نروم تا آنچه با قریش باید کرد بکنیم و در پای
درخت سمره که در آن نواحی بود نشسته اصحاب هدایت انتساب را طلبید و از ایشان بیعت
گرفت بر آنکه در محاربه ثبات قدم ورزیده روگردان نشوند و این بیعت را علماء تفسیر و سیر
بیعة الرضوان خوانند زیرا که کریمه لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة در
شان جمعی نازل گشت که داخل آن بیعت بودند القصه چون خبر بیعت آن همایون از بلو
کافران بد اختر رسید رعبی در دل ایشان افتاده سهیل بن عمرو را گفتند برو و میان ما
و محمد مصالحه کن بهر نوع که مصلحت دانی و سهیل از آن مجلس مقدس آن سپهر نوبت طلوع
مهم صلح را با تمام رسانید از روضة الاحباب و سیر گازرونی چنان معلوم می‌شود که
سهیل همین یک نوبت جهت امر مصالحه بحدیبیه آمده اما کلام مقصد اقصی چنان مستفاد
که سید انبیا علیه من الصلوات اطیبها و از کیها در منزل حدیبیه اوس بن خولی و عباد بن بشر و
محمد بن سلمه را تعیین فرموده بود که هر یک از ایشان با طایفه از مسلمانان نوبت شبها
نصرت پناه را حراست نمایند و در آن زمان که عثمان در مکه بود شبی محمد بن مسلمه پنجاه
کس از مشرکان را که جهت دستبرد بنواحی معسکر ظفر اثر آمده بودند اسیر و دستگیر
بعد از آن سهیل بن عمرو با جمعی از اهل مکه بملازمت حضرت رسالت شتافته
و معروض داشت که حبس عثمان و بعضی دیگر از مهاجران که بحریم حرم آمده بودند بی بود اکرم
اصحاب رای و تدبیر و نوعی از سفها برین حرکت شنیعا اقدام نمودند اکنون التماس آن
مکارم اخلاق تو چنان است که باطلاق جمعی از یاران ما که بدست محمد بن مسلمه اسیر
شده اند حکم فرمایی رسول صلعم فرمود که من وقتی اسیران را مطلق العنان گردانم که
عثمان و اصحاب را بدینجا فرستند و سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و مکرز
بن حفص کس بمکه فرستادند و آنچه از حضرت مقدس نبوی شنوده بودند اعلام نمودند
و قریش عثمان و کسانی را که محبوس داشتند گذاشتند آنحضرت نیز اسیران محمد
اسیران محمد بن مسلمه را اطلاق فرمود آنگاه سهیل و رفقای او بمکه بازگشته کیفیت
الرضوان را با قوم در میان نهادند و نوبتی دیگر جهت تمهید بساط مصالحه بساط

امدند و علی کلا التقدیرین چون چشم از انوار آفتاب طلعت حضرت رسالت علیه السلام
والتحیة روشنی پذیرفت گفت یا محمد قریش با تو صلح میکنند بشرط آنکه امسال از اینجا باز
گردی و سال اینده تشریف آورده بقضاء عمره قیام نمائی و رسول صلعم بمعنی داقول عمل فرمود
صورت مصالحه برین منوال روی نمود که تا مدت ده سال مسلمانان و مشرکان قریش بمقاتله
یکدیگر اقدام ننمایند و در سر و علانیه متعرض نفوس و اموال یکدیگر نشوند و از اهل
شرک هر کس بعهد و زنهار سید ابرار در آید قریش مزاحم او نگردند و هر کس هم سوگند
قریش باشد مسلمانان باو تعرض نرسانند و از عبده اصنام هر کس بی رخصت ولی خود پیش
حضرت رسالت آید با آنکه در سلک اهل اسلام انتظام یافته باشد باز فرستند و از
مسلمانان هر کس مرتد شده پناه بقریش برد او را نگاه ندارند و چون سال دیگر احمد مختار
صلعم با مهاجر و انصار جهت اداء عمره بمکه آید زیاده از سه روز توقف ننمایند انگاه
شاه ولایت پناه باشارت حضرت رسالت دستگاه آغاز نوشتن صلح نامه کرد و چون
خواست که بنویسد که بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت بخدای سوگند که ما رحمن را
نشناسیم بنویس بسمک اللهم چنانچه پیشتر می نوشتی خیر البشر فرمود که ای علی چنانچه
سهیل میگوید بنویس و امیر المومنین بموجب فرموده سید المرسلین عمل نموده و در قلم آورد
که هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله صلعم و سهیل بن عمرو و سهیل بن عمرو جرات کرده
بعرض مهر سپهر نبوت رسانید که اگر ما برسالت تو اعتراف میداشتیم ترا از طواف بیت الله
منع نمیکردیم ای علی بنویس که محمد بن عبد الله حضرت رسالت فرمود که ای علی لفظ رسول را
محو کن و بجای آن ابن عبد الله بنویس امیر المومنین علی گفت دست بمحو صفت رسالت از
اسم شریف تو جاری نمی شود بروایتی که در کشف الغمه مسطور است رسول الله صلعم فرمود که
دست مرا بر آن کلمه نه و امیر المومنین علی علیه السلام بر آن موجب عمل نموده پیغمبر لفظ رسول الله
را محو کرد و گفت یا علی ترا بمثل این روزی در پیش است و بقول بعضی دیگر از اهل سیر
با آنکه خیر البشر هرگز خط ننوشته بود بعد از حک لفظ رسول الله با انامل مبارک خود
بعوض آن ابن عبد الله نوشت و عقیده زمره آنکه مرتضی علی علیه السلام آن کلمه را از قلم

آورده کتابت صلح نامه را باتمام رسانید و از اهل اسلام ابوبکر بن ابی قحافه و عمر بن الخطاب
و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و عثمان بن عفان و ابو عبیده بن الجراح
و محمد بن مسلمه و ابو جندل بن سهیل بن عمرو اسامی خود در آن صحیفه نوشتند و از کفار
حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص و جمعی دیگر شهادت خویش ثبت کردند و بنی خزاعه
حلیف پیغمبر صلعم شدند و بنو بکر هم سوگند قریش گشتند نقلست که از وقوع صلح
مذکور بر نهج مسطور حزن و الم موفور بر خاطر اصحاب حضرت رسالت مآب استیلا
یافت چه مدعای ایشان آن بود که هم در آن سال بشرف زیارت کعبه مشرف گردند و صورت
فتح مکه روی نماید از عمر بن الخطاب مرویست که گفت در آن روز دغدغه عظیم در
ضمیر من پیدا شده نزد رسول صلعم رفتم و گفتم یا رسول الله تو پیغمبر بر حق هستی فرمود که بلی
هستیم و دشمنان بر باطل فرمود بلی گفتم آیا مقتولان ما در بهشت نیستند و کشتگان ایشان
در دوزخ فرمود که نعم گفتم پس بچه سبب با این همه منقصت و مذلت قبول میکنیم و باین طریق
صلح نموده باز میگردیم رسول الله صلعم گفت ای پسر خطاب بدرستی که فرستاده خدایم
و او مرا ضایع نخواهد گذاشت و بروایتی فرمود که من رسول خدایم و نافرمانی نکنم
و او نصرت دهنده منست عمر گوید که بعد از آن با رسول الله صلعم گفتم که تو با ما نگفتی که
زود باشد که بزیارت خانه کعبه رویم و طواف بجای آوریم فرمود که آری و لیکن هیچ
گفتم که امسال این معنی میسر خواهد شد پس رسول الله گفت غم مخور ای عمر که تو بزیارت خانه
خواهی رفت و عمر چنان ملول و محزون از مجلس همایون بیرون رفت و نزد ابوبکر شتافت
و آنچه با حضرت خیر البشر گفته بود با وی در میان نهاد ابوبکر گفت ای عمر دست در رکاب
نبوت آنحضرت زن و بزبان اعتراض مگشای که او فرستاده خداست و هرچه کند
بمقتضای وحی باشد بثبوت پیوسته که بعد از وقوع صلح حضرت رسالت مآب
اصحاب را فرمود که برخیزید و شتران هدی را نحر کنید و سر بتراشید و سه نوبت
این سخن را تکرار نموده هیچکس اجابت نکرد رسول صلعم نزد ام سلمه رضی الله عنها که در آن
سفر بشرف مصاحبت آن سرور مشرف بوده رفته از عدم فرمان برداری اصحاب گله کرد



ام سلمه گفت یا رسول الله چون یاران خاطر بران قرار دادند که امسال بزیارت خانه سرافراز
خواهند شد وان سعادت میسر نگشت بغایت محزون و غمناک اند اگر ضمیر انور تو متوجه
آنست که ایشان امتثال فرمان نمایند با هیچکس سخن مگوی تا وقتی که شتران خود را قربان کنی
وسر مبارک بتراشی و رسول قرشی صلعم از خیمه ام سلمه بیرون آمد و بموجب استصواب
او عمل نموده اصحاب که آن صورت مشاهده نمودند فی الحال بنحر شتران پرداختند
و بعضی سر تراشیده برخی موی سر کوتاه ساختند و حضرت رسالت سه نوبت
برای محلقین و یکنوبت برای مقصرین از حضرت رب العالمین آمرزش طلبید القصه
بعد از آنکه قریب بیست روز خیر البریه علیه السلام والتحیه در منزل حدیبیه اقامت نمود
عنان عزیمت بطرف مدینه انعطاف داد و در اثنا راه بمنزل ضجنان ایزد تعالی سوره
کریمه انا فتحنا لك فتحا مبینا فرو فرستاد و در اواخر این سال شرف دودمان عبد مناف
بشش کس از ملوک اطراف مکاتبت نوشته ایشانرا دعوت فرمود و اسامی پادشاهان
اینست نجاشی ملک حبشه هرقل قیصر روم خسرو پرویز فرمانفرمای مداین مقوقس
پادشاه اسکندریه حارث بن ابی شمر غسانی حاکم شام هوذه بن علی حنفی والی یمامه و نامه
نجاشی را بعمرو بن امیه ضمیری و مکتوب هرقل را بدحیه بن خلیفه کلبی و نوشته خسرو را بعبد الله
بن حذافه سهمی و مخاطبه مقوقس را بحاطب بن ابی بلتعه و مراسله حارث را بشجاع
بن وهب اسدی و رقعه هوذه را بسلیط بن عمرو عامری ارزانی فرموده بنزد آن سلاطین
حشمت آیین ارسال داشت اما نجاشی چون رسیدن عمرو بن امیه و آوردن نامه همایون
خیر البریه وقوف یافت از سریر کامرانی فرود آمده بملاحظه رعایت تعظیم و اظهار
کسر نفس و فروتنی بر زمین نشست و آن مکتوب را ستانده بوسید و بر چشم خود مالید
فی الحال زبان خجسته بیان بگفتن کلمه طیبه توحید گویا گردانید اما هرقل به بیت المقدس بود
دحیه کلبی نامه همایون رسول را صلعم بدو رسانید و چون بمطالعه آن صحیفه شریفه
سرافراز شد فرمود که به بینید درین دیار از قوم این شخص که دعوی پیغمبری میکند هیچکس هست
که از وی استعلام احوالش نمایم یافت فرمان بران در مقام تفتیش و تفحص آن شده ابوسفیان را با بعضی

از قریشیان یافتند و بپای تخت هرقل رسانیدند و قیصر حالات خیر البشر را کما ینبغی از ابوسفیان
معلوم نموده دانست که آنحضرت همان پیغمبریست که صفات او در انجیل مکتوبست و عیسی علیه السلام
بمقام تشریفش بشارت داده ولیکن از بیم زوال ملک بشرف اسلام مشرف نشد و بقولی حقیه
برسالت آن مهر سپهر جلالت اعتراف نمود و بسبب خوف نصاری ایمان خود را ظاهر نفرمود
اما خسرو پرویز از آنجهت که حضرت رسالت اسم همایون خود را بر نام او مقدم نوشته
بود غضبناک شده آن نامه نامی را پاره کرد شعر بدشت ستم خسرو بد نهاد
بدرید مکتوب خیر العباد نشد محو از صفحه روزگار رقمهای آن نامه نامدار
ولی طی شدش نامه زندگی بدریدنامش بهر خندگی و پرویز بارتکاب این سوء ادب قانع
نگشته نشانی بباذان که از قبل او حاکم یمن بود ارسال نمود مضمون آنکه چنان معلوم شد که
شخصی در دیار حجاز دعوی نبوت میکند باید که دو کس را بدانجا فرستی تا او را گرفته
نزد من آورند و باذان بموجب فرموده عمل نموده بابویه و خرخسره را جهت آن مهم تعیین نموده
فرستاد و ایشان بمنزل شریف سید ابرار رسیده گفتند باذان بنابر فرمان پرویز
ما را بدینجانب روان کرده تا ترا بمداین رسانیم طریقه آنکه انقیاد امر نموده با ما بیائی که
باذان در باب مهم تو سفارش نامه بملک یعنی پرویز خواهد نوشت رسول صلعم از استماع
سخنان پریشان ایشان تبسم نموده بزبان الهام بیان گذرانید که شما امروز آسایش
نمایید تا فردا جواب سخن خود بشنوید و روز دیگر آن دو شخص بخدمت خیر البشر شتافتند
آنحضرت فرمود که باذان بگوئید که پروردگار من در شب گذشته پرویز را بقتل آورد و
پسرش شیرویه بر تخت سلطنت نشست و بداند که اگر باذان بنبوت من ایمان آرد
حکومت یمن را بدستور معهود بوی بازگذارم و ایلچیان از استماع این سخنان متحیر
گشته چون از مهابت مجلس اشرف اعلی یارای گفت و شنید نداشتند بطرف یمن
مراجعت کردند و بعد از وصول کیفیت واقعه را بسمع باذان رسانیدند مقارن
آن حال مکتوب شیرویه مبنی از قتل خسرو پرویز بدو رسید و در آن کتابت قلمی شده
بود که بآن عزیز که در حجاز دعوی نبوت میکند تعرض منمای تا فرمان ما بتو رسانند



شود و چون حاکم یمن تاریخ قتل خسرو را با سخن حضرت خاتم الانبیا موافق یافت کلمه
شهادت بر زبان رانده مسلمان شد و بسیاری از اهل یمن با وی موافقت نمودند
در روضة الاحباب مسطور است که حضرت رسالتمآب در وقتی که قاصدان باذان
بابویه و خرخسرو را اجازت مراجعت ارزانی فرمود کمری که آن را از سیم و زر و زیور
تعبیه کرده بودند بخرخره بخشید بنابران یمنیان خرخره را ذو المعجزه خواندند و
حالا ابنا و اولاد او را بان لقب ملقب میگردانند و معجزه بلغه حمیر عبارتست از کمر اما
مقوقس حاطب بن ابی بلتعه را عزیز و گرامی داشت و نامه نامی حضرت نبوی را
تعظیم و احترام تمام مطالعه نمود ولیکن بقبول ملت بیضا موفق نگشت و رسم هدیه
چهار کنیزک ترکیه که یکی ماریه بود دیگری شیرین و خواجه سرای و استری سفید که
او را دلدل میگفتند و دراز گوشی که او را عفیر یا یعفور نام داشت و بیزه و بیست جامه
از قماش و هزار مثقال ترتیب نموده تسلیم حاطب کرد تا پیش رسول صلعم برد و بحاطب
صد مثقال طلا و پنج جامه انعام فرموده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون
حاطب بملازمت حضرت رسالت رسید و هدایای مذکوره را بگذرانید آنحضرت
بمقوقس فرموده که خبیث بملک خود بخیلی نمود و حال آنکه پادشاهی او را بقائی نخواهد
بود و فوت مقوقس در زمان خلافت عمر بن الخطاب دست داد و در روضة
الاحباب مسطور است که رسول صلعم رقم قبول بر هدایای مقوقس کشیده ماریه را
برسم سریت نگاه داشت و خواهر وی شیرین را بحسان بن ثابت داد و حال آن دو کنیزک
معلوم نیست که بچه انجامید و بر یعفور گاهی سوار میشد و آن حمار در سفر حجة الوداع
سقط گشت و دلدل را برای سواری خاصه خویش اختیار فرموده بعد از فوت سید
ابراهیم دکوار سلام علیهما بر آن استر می نشست و چون امیر المومنین بخلافت بنشست
امام حسین علیه السلام بر او سواری میکرد اما حارث ابن شمر در غوطه دمشق بمطالعه
نامه همایون رسول صلعم چون سرافراز گشت و مکتوب مرغوب را بر زمین افکند
بقبول دین اسلام موفق نشد و صد مثقال طلا بشجاع ارزانی داشته او را اجازت



مراجعت داد و حاجب حارث که ملت نصاری داشت از شجاع صفات رسول الله صلعم
معلوم نموده جمال حالش بحلیه ایمان تجلی یافت و چند جامه بشجاع ارزانی داشته
درخواست فرمود که سلام و نیاز وی بخاتم الانبیاء رساند و چون شجاع بخدمت آنحضرت
باز گشته کیفیت واقعه باز گفت بر زبان وحی بیان جاری شد که هلاک باد ملک حارث
و تیر دعا بهدف اجابت رسیده حارث در سال هشتم از هجرت وفات یافت اما هوذه
بن علی حنفی سلیط تعظیم کرده نامه [illegible] داشت و در جواب
آن خطاب هدایت انتساب نوشت که چه نیکو طریقه ایست که مردم را بآن میخوانی و چون
من خطیب و شاعر قوم خودم و مردم را از من خوف و خشیتی هست باید که مرا در این امر
شریک خود گردانی و بعضی از بلاد را بمن گذاری تا متابعت تو کنم و سلیط را با انعام ثوانی
که در هجر یافت بود و چیزهای دیگر نوازش نموده باز گردانید و او بملازمت حضرت
رسالت پناه رسید و مکتوب هوذه را عرض کرد آنحضرت فرمود که اگر از من یک
غوره خرما که بر زمین افتاده باشد طلب نماید بوی ندهم هلاک باد وی و ملک بعد
از مراجعت از غزوه فتح مکه جبرئیل امین خبر وفات هوذه را بسید المرسلین رسانید
و هم در سال ششم از هجرت میان اوس بن الصامت بن قیس بن اصرم الانصاری
و زوجه وی خوله بنت ثعلبه بن قیس بن مالک بن الخزرج ظهار واقع شد و آیت
قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها و تشتکی الی الله والله یسمع تحاورکما
الی آخر الایه در آن باب نازل شد و هم در این سال ام رومان که زوجه ابوبکر و والده
عایشه بود از عالم انتقال نمود و بقولی در آخر همین سال ابوهریره و وسی بملازمت
حضرت مقدس نبوی رسیده جمال حالش بزیور اسلام مزین گردید ذکر وقایع

سنه سابعه از هجرت خیر البشر مصدر بیان فتح قلاع خیبر

باتفاق اکثر اهل سیر در اوایل سال هفتم از هجرت شفیع روز محشر بمقتضای
وعده صادق حی اکبر حیث قال عز و علا وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها
فعجل لکم هذه بعزیمت فتح با هزار و چهارصد نفر از شجعان دلاور از مدینه

نهضت فرمود و سباع عرفطه غفاری را در آن بلده خلیفه گذاشته عکاشة بن محصن
اسدی را مقدمهٔ لشکر گردانید و در میمنه عمر بن الخطاب را تعیین کرده در میسره دیگری
از اصحاب مقرر گردید و دویست سر اسب در آن سپاه موجود بود و از آنجمله سه سر اسب
بحضرت رسالت صلعم اختصاص داشت و آنحضرت بعد از قطع معاور و مسالک
از راه وادی حرصه بمیان قلاع خیبر در آمده چون چشمش بران دیار افتاد اصحاب را
بتوقف امر کرد دست دعا بر آورده بزبان معجز بیان گذرانید که اللهم رب السموات
السبع وما اظللن ورب الارضین السبع وما اقللن ورب الشیاطین وما اضللن
اسألك خیر هذه القریة وخیر ما فیها واعوذ بك من شرها وشر ما فیها پس فرمود که
ادخلوا علی برکة الله و مقداری مسافت طی فرموده در منزلی که آنرا منزله میگفتند
نزول فرمود نقلست که یهود خیبر بنابر آنکه از توجه خیر البشر خبر یافته بودند هر روز و
هر شب جمیع مسلح و مکمل گشته جهة استحیاط از حصار بیرون آمدند و شرایط تفحص
بتقدیم رسانیده باز میگشتند اما در آن شب که رسول عجم و عرب بدانجا رسید ایزد تعالی
خواب غفلت برایشان گماشت چنانچه تا زمان طلوع آفتاب هیچکس از جهودان بیدار نشد
و صباح از کمال اضطراب بیلها و زنبیلها بر داشته از قلعه بیرون آمدند که بر سر مزارع
خویش روند ناگاه چشم ایشان بر سپاه نصرت نشان افتاد گفتند والله محمد والخمیس
یعنی این محمد است با لشکر منقسم به پنج قسم که آن مقدمه و جناحین و قلب و ساقه است
و باز گشته بقلاع خود در آمدند و چون رسول صلعم یهود را بران منوال دید گفت الله اکبر
خربت خیبر وانا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین آنگاه خیبریان قلاع خود را
مضبوط ساخته در باب [illegible] و سنگ بگشادند و دلاوران معرکه غزا و جهاد در
محاصره سعی نموده هر روز داد شجاعت و مردانگی میدادند و بدان زمانی حصار
نطات و حصن شق و قلعه صعب مفتوح گشت شعر
گرفتند آن لشکر متفق … حصار نطات و دیگر حصن شق
دگر قلعه صعب مفتوح شد … بسی کس ز کفار مجروح شد
پس از فتح این قلعهای متین … سپاه رسول شجاعت قرین
نمودند حصار قموص

بسی صعب دیدند کار قموص ۞ که آن قلعه بود در رفعت پناه ۞ نبردی برو پیک اندیشه راه

بصحت پیوسته که در وقت محاصرهٔ قلعهٔ قموص درد شقیقه عارض حضرت مقدس

نبوی گشته بود و بنفس نفیس در معارک قدم رنجه نمی‌فرمود اما هر روز رایت نصرت را

بیکی از اعیان مهاجر و انصار داده بتسخیر حصار میفرستاد ۞ بهر صبح کین مهر خنجر گذار

شدی عازم فتح سنگی حصار ۞ بحکم رسول ظفر اقتباس ۞ پی فتح آن حصن عالی اساس

یکی از صحابه ستاندی علم ۞ نهادی بمیدان مردان قدم ۞ ولیکن مسخر نگشتی حصار ۞

مکرر شد این واقعه چند بار ۞ در روضة الاحباب مسطور است که از احادیث صحیحه

بثبوت پیوسته که روزی ابو بکر لوا برداشت و بپای قلعه رفت و مقاتله کرده بحصول

مقصود باز گشت و روزی دیگر عمر علم بر گرفت و جنگ پیش برد مانند ابو بکر

باز آمد و در روایتی آنکه روز اول عمر بر حرب اقدام نمود و روز دوم ابو بکر بمقاتله

پرداخته انهزام یافت و مردم او را ملامت میکردند و او مردم را و روز سیوم

باز عمر بامر قتال فرمود و منهزم شده او لشکر را بجبن منسوب میداشت و لشکریان

او را چون بمعسکر خیر البشر رسید و چون کواکب مواکب متوجه دیار مغرب میگردید

سرور بطحا و یثرب علیه صلوات الله الواهب فرمود که لاعطین الرایة غدا رجلا

کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله علی یدیه از سهل

ساعدی مرویست که دران که رسول عربی این حدیث بر زبان وحی بیان گذرانید

غلغله در میان اصحاب افتاد که آیا فردا لوای ظفر انتما بدست که خواهد رسید و چشم

کدام یک از ما بدیدن چهره فتح روشن خواهد گردید ۞ چشم میدارند همی دیدن

روشن بخواب ۞ تا خود این دولت نصیب دیده بیدار کیست ۞ و بعضی که از لقای

حیدر کرار در خاطر داشتند با هم میگفتند که مقرر است که مراد ازین شخص علی بن ابی طالب

نیست زیرا که چشم او بمثابه درد میکند که پیش پای خود را نمی بیند در روضة الصفا

مسطور است که علی مرتضی علیه السلام بنا بر آنکه بعارضه رمد در مبداء حال ازین غزوه

نمود و بالاخره مفارقت حضرت رسالت بر خاطر هدایت مآثرش گران آمد

با وجود الم از عقب سید عالم صلعم توجه کرد و در اثناء راه یا بعد از وصول بخیبر موکب
همایون خیر البشر پیوست و در آن شب که حدیث مذکور سمعش رسید بلبن بزبان الهام
بیان گذرانید که اللهم لا معطی لما منعت ولا مانع لما اعطیت صباح روز دیگر
که خسرو خاور علم نور افشانی در فضای عالم کن فکان برافراخت و هفت قلعه شکوه
گردون نوابیل هفت مفتوح و مسخر ساخت اشراف مهاجر و انصار بامیدواری بسیار
بر در خیمه سید ابرار جمع آمد و منتظر التفات ضمیر آفتاب آثار همایون بایستادند
وچون آن حضرت از خیمه بیرون آمده نظر بجانب اصحاب انداخت فرمود که علی بن ابی طالب
کجاست گفتند چشمش درد میکند فقال لادفعن الرایة غدا الی رجل یحب الله ورسوله
ویحبه الله ورسوله یاخذها بحقها لیس بفرار وچون سید ابرار باحضار حیدر
کرار امر فرمود سلمة بن الاکوع دست آنجناب را گرفته نزد سرور اصحاب آورد فقال
ما تشتکی یا علی قال رمد البصر معه وصداع براسی فقال له اجلس وضع راسک
علی فخذی ففعل علی ذلک ثم دعا له النبی صلعم ونفل فی یده فمسحها علی عینیه
وراسه فانفتحت عیناه وسکن الصداع وبروایتی سید البشر لعاب دهان اطهر در
چشمان امیر المومنین حیدر ریخت وعلی کلا التقدیرین از نور دیدار آنجناب درد
چشم و درد سر بگسست وبقولی در مجلس رسول صلعم در شان شاه مردان این دعا کرد
اللهم اذهب عنه الحر والبرد وبروایتی گفت اللهم قه الحر والبرد لاجرم بعد از آن
شاه مردان علیه التحیة والغفران از گرما وسرما اصلا متاثر و متضرر نگشت القصه
چون در آن صباح انوار عنایات الهی ولمعات حضرت رسالت پناهی بر صفحات
حال جناب ولایت دستگاه تافت رایت نصرت آیت بر گرفته بجانب اهل
قلعه شتافت و بعد از وصول بظاهر آن حصن حصین علم را در توده سنگ
فرو برده جهودی از بالای حصار چشم بر حیدر کرار افتاد پرسید که تو
کیستی جواب داد که منم علی بن ابی طالب یهودی فریاد بر آورده گفت و ما انزل علی
موسی یعنی سوگند بان کتابی که بموسی نازل شده که مغلوب شدید آوردهاند

اول کسی که دران روز از ان حصار بعزم رزم پیکار بیرون آمد حارث یهودی بود برادر
مرحب و او دو نفر از مسلمانان را شهید کرده بضرب ذوالفقار حیدر کرار روی بدار البوار
آورد انگاه مرحب جهة انتقام برادر قدم در میدان نهاد و او پهلوانی بالا بلند تنومند
بود و دران روز دو زره پوشیده و دو شمشیر حمایل نموده بود و نیزه را که سه من
وزن داشت بدست گرفته و دو عمامه بر سر بسته و مغفر بر زبر آن نهاده چون بمیان
میدان رسید خواندن رجز را اغاز کرده که او لش اینست عربی قد علمت خیبر انی مرحب
شاکی السلاح بطل مجرب و شیر یزدان بجانب وی روان شد و رجزی خواند که بیت
نخستینش اینست شعر انا الذی سمتنی امی حیدره کلیث غابات شدید قسوره
ضرغام اجام و لیث قسوره تا و مرحب شمشیر حمله بر حضرت امیر المؤمنین کرده شاه
شجاعت پناه پیش دستی نمود و ذوالفقار چنان بر سر ان ملعون نابکار فرود آورد
که از سپر و خود و عمامها او گذشته اثر زخم بدندانش رسید و بعضی تا قربوس زین
گفته اند انگاه نیران قتال اشتعال یافته چون هفت کس از جهودان بر دست شاه مردان
کشته شدند سایر اعدا پشت بر معرکه کرده روی بقلعه آوردند و حیدر کرار علیه السلام
ایشان را تعاقب نموده دران اثنا بضرب یکی از مخالفان سپر از دست شاه مردان بیفتاد
و دیگر ان گرفته بقلعه کوبخت شعر سپر در میان قتال و جدال بیفتاد از دست شاه رجال
بر اشفت آن شاه عالی تبار در قلعه را کند و کردش سپر از امام مفاخر محمد الباقر علیه
روایت کرده اند که چون امیر المؤمنین علی علیه السلم در حصن را گرفته بجنبانید تمامت
ان حصار چنان بجنبید که صفیه دختر حی بن احطب از تخت بیفتاد و روی او مجروح
شد و در خیبر بعقیده بعضی از روات هشتصد من وزن داشت و برخی سه هزار
من گفته اند و در کشف الغمه مسطور است که هفتاد کس از برداشتن آن عاجز بودند
بنزدیک آن دست یا افتاد که کوبید و وزن در آن حصار که کرد دست بری بسوی سپهر
سپهرش سپر بود و قبه مهر القصه یهود خیبر که آن امر غریب را از امیر المؤمنین حیدر
شاهده نمودند فغان الامان بایوان کیوان رسانیدند و شاه مردان بعد از استیجا

از پیغمبر آخر الزمان ایشانرا امان داده آن دررا بمقدار هشتاد وچهار زیر پشت خود
انداخت وبروایتی بخندق حصار در آمده آن دررا ساخته جسر بر کتف مبارک خود نگاه داشت
تا اهل اسلام بران عبور نمود بقلعه در آمدند آورده اند وچون خبر فتح خیبر بخیر البشر رسید ودر
کشته در وقت ملاقات باامیر المؤمنین علی فرمود که قد بلغنی نبأک المشکور وصنیعک المذکور
قد رضی الله عنک ورضیت انا منک وامیر المؤمنین را رقت روی نموده قطرات اشک از
جبین مبینش روان شده رسول پرسید که یا علی این گریه شادیست یا گریه غم
جواب داد که گریه فرحست یا رسول الله چگونه فرحناک نباشم که تو از من راضی گشته
حضرت فرمود که نه تنها من از تو راضیم بلکه ایزد تعالی وملائکه از تو راضی اند بصحت
پیوسته که امیر المؤمنین علی علیه السلام خیبریانرا بان شرط امان داد که هر یک از یهود یک
شتر وار طعام برداشته ازان دیار بیرون روند وسایر اموال خودرا بمسلمانان
گذارند واگر چیزی پوشیده وپنهان دارند خون ایشان هدر باشد وکنانه بن ابی الحقیق
یک پوست شتر را که از زر وزیور مملو بود پنهان کرده این صورت ظاهر شد وبر شرط
خون یهود مباح گشت وخاتم الانبیا علیه من الصلوات افضلها کنانه را تسلیم نمود که محمد بن مسلمه
بعوض خون برادر خود محمود که دران جنگ شهید شده بود بقتل آورد واز سر کشتن جهودان
درگذشت واهل اسلام از قلاع خیبر اموال موفور واجناس غیر محصور وبرده بسیار
ومراعی ومواشی بیشمار واسلحه فراوان غنیمت گرفتند از انجمله در حصن قموص صد جوشن
وچهار صد شمشیر وهزار نیزه وپانصد کمان یافتند واز ان غنایم خمس بحضرت مقدس
نبوی اختصاص پذیرفت وبقیه در میان مسلمانان تقسیم یافت وصفیه دختر حیی
بن اخطب که زوجه کنانه بن ابی الحقیق بود در سهم دحیه کلبی افتاد رسول صلعم جزوی
درعوض وبدحیه عنایت کرده ورا بحباله نکاح آورد وبوقت مراجعت از خیبر در صفیه را در ص
منزل صهبا باوی زفاف فرمود نقلست که بعد از وقوع خیبر زینب بنت حارث یهودی
زوجه سلام بن مشکم بزغاله بریان کرده مسموم ساخت وچون شنیده بود که رسول علیه السلام
گوشت شانه واسر دست را دوست میدارد دران دو عضو زهر بیشتر تعبیه نمود وآن

بریان را برسم هدیه نزد خیر البشر فرستاد و چون آنحضرت لقمهٔ از آن طعام در دهان نهاد و اندکی خائیده بینداخت فرمود که دست از اکل این بریان باز دارید که زبان حال این گوشت پاره چون گوشت پاره زبان با من در سخن آمد و گفت که مرا مسموم ساخته‌اند اصحاب ترک مجلس طعام خوردن کرده بشر بن براکه لقمهٔ از آن گوشت فرو برده بود بروایتی هم در مجلس رنگش متغیر گشته وفات یافت و بقولی بعد از یکسال بجوار ایزد متعال پیوست و حضرت خیر البریه یهودیه را طلبیده از وی پرسید که ترا برین غدر چه چیز باعث آمد زینب جواب داد که با خود اندیشیدیم که اگر ملکی باشی زهر در تو اثر کرده از شر خلق باز شوی و اگر بتحقیق پیغمبری حضرت عزت ترا از مضرت زهر محافظت نماید زمرهٔ از اهل سیر برآنند که پیغمبر آخر الزمان این جریمه را از یهودیه عفو نمود و فرقهٔ گویند که بقتل و صلبش حکم کرد اما باتفاق متعرض سایر یهودان خیبر نشد و مزارع آن سرزمین را بدیشان داد تا مزروع کرده هرچه حاصل شود نصفی را به بیت المال فرستند و نصفی باجرهٔ خویش بردارند در بعضی از کتب سیر مسطور است که در وقت محاصره و محاربهٔ خیبر نود و سه کس از یهود بدوزخ شتافتند و پانزده نفر از مسلمانان شهادت دریافتند از آنجمله محمود بن مسلمه در اوایل ایام محاصره روزی بعد از محاربهٔ بسیار در سایهٔ حصار ناعم میل استراحت نمود بجهت آنکه در آن قلعه کسی نیست و کنانة بن ابی الحقیق یا مرحب علی اختلاف الروایتین سنگی از بالای حصار بر سرش زد محمود رضی الله عنه بدان زخم متوجه ریاض جنت گشت و دیگری از شهیدان خیبر عامر بن سنان اکوع بود که روزی در برابر مرحب آمده آن کافر مشهور تیغی بر سر عامر زده شمشیر در سپر محکم شد عامر نیز شمشیری بر وی انداخت و بتقدیر ایزدی تیغ بزانوی عامر آمد و بآن زخم درگذشت و سلمة بن اکوع که برادرزادهٔ عامر بود گریان نزد پیغمبر آخر الزمان رفته گفت یا رسول الله جمعی از یاران تو میگویند که عمل عامر باطل است زیرا که بضرب شمشیر خود کشته گشته آنحضرت فرمود که دروغ گفته‌اند بدرستی که او را دو اجر است پوشیده نماند که اسامی سایر مسلمانان که در خیبر شهید شده‌اند از کتب سیر معلوم نشد بنابر آن خامهٔ شکسته رقم بر ذکر محمود و عامر اختصار نمود



بیانرا بصوب دیگر انعطاف داده در روضة الاحباب مسطور است که در فتح خیبر جعفر
بن ابی طالب و زوجهٔ وی اسماء بنت عمیس رضی الله عنهما و شش نفر از اشعریین که
ابو موسی از انجمله بود از جانب حبشه بملازمت خیر البشر صلعم رسیدند و چون آنحضرت
جعفر را دید منبسط گشته فرمود که نمیدانم که بوقوع کدام یک ازین دو امر شادمانترم
بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و رفقاء او را از غنایم خیبر حصه ارزانی داشت نقلست
که در آن وقت که حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه بنواحی خیبر رسید محیصه بن مسعود را
بجانب فدک ارسال نمود اهالی آن موضع را باسلام دعوت نموده از وخامت عاقبت
تمرد و تحذیر نماید و محیصه حسب الفرموده بتقدیم رسانیده یهود فدک بخشنت
جوابهای درشت گفتند و بعد از آن که دو سه روز که از فتح بعضی از قلاع خیبر
یافتند بتقدیم اعتذار پیش آمده یکی از رؤسای خود را که نون بن یوشع نام داشت
با جمعی نزد حضرت نبوی فرستادند تا بتمهید بساط مصالحه قیام نمایند و چون ایشان
بملازمت عتبهٔ نبوت رسیدند بعد از قیل و قال مهم بران قرار یافت که
اهل فدک نصف اراضی با رسول صلعم مسلم دارند و نصف دیگر از ایشان باشد
در مقصد اقصی بدین عبارت مسطور است که بعضی گویند که حضرت رسالت صلعم
بسوی فدک امیر المؤمنین علی علیه السلام را فرستاد مصالحه بر دست امیر المؤمنین ع واقع شد
بران نهج که اسیر و قصد خون ایشان نکند و حوایط خاص از آن رسول باشد پس جبرئیل
نزول آمده گفت حق تعالی میفرماید که حق خویشان بده رسول گفت خویشان کیستند
و حق ایشان چیست جبرئیل گفت فاطمه است حوایط فدک بدو ده و آنچه از آن خدا
و رسول است در فدک بدو ده پیغمبر صلعم فاطمه را بخواند و از برای او وثیقه نوشت
و آن وثیقه بود که بعد از وفات رسول صلعم پیش ابو بکر آورد و گفت این کتاب رسول
خداست که برای من و برای حسن و حسین نوشته است انتهی کلامه در بسیاری از کتب
معتبره بقلم علمای فن سیر مرقوم گشته که حضرت خیر البشر خاطر انور را از جانب کفار
جمع ساخت طبل مراجعت کوفتند حضرت علم عزیمت بصوب وادی القری برافراخت

پس از طی مرحله در موضع صهبا منزل کردند در وقتی که سر مبارک بر کنار حیدر کرار
علیه السلام نهاده بود آثار وحی بر آنحضرت ظاهر شد و زمان نزول وحی بمقدار آن امتداد
یافت که آفتاب بجانب مغرب شتافت و بعد از انجلاء وحی خاتم الانبیاء از علی مرتضی علیهما السلام
پرسید که نماز عصر گذارده جواب داد که نه رسول صلعم دست بدعا بر آورد که الهی اگر
علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده آفتاب را باز گردان تا باداء صلوة
عصر قیام نماید از اسما بنت عمیس رضی الله عنها مرویست که گفت بعد از آنکه آفتاب
غارب شده بود دیدیم که طلوع نمود و بر کوه و هامون تافت بمثابه که لمعان خورشید را
طوایف برایا برأی العین دیدند و علی علیه السلام نماز دیگر بگذارد و این معنی از اجل معجزات
حضرت نبوی و موجب افتخار و مباهات جناب مرتضوی گشت و چون حضرت مصطفی
علیه من الصلوات اشرفها از صهبا کوچ فرمود بوادی القری رسید یهودان آن موضع
بمظاهرت بعضی از مشرکان عرب قدم در میدان قتال نهادند و اهل اسلام نیز
بتسویه صفوف پرداخته ابواب جنگ و جدال بر روی ایشان بگشادند و در آن روز
با آنکه یازده نفر یا دوازده نفر از جهودان بقتل آمدند غالب از مغلوب متمیز نشد اما صباح
روز دوم خوف و رعبی تمام بحال اهل سپاه ظلام راه یافته بوادی فرار شتافته
نعمتی وافر و غنیمتی بیشمار بدست سپاه اسلام افتاد و چون یهود تیما از
فتوحات لشکر نصرت اثر خبر یافتند طریق مصالحه مسلوک داشته جزیه قبول
نمودند و حضرت مقدس نبوی صلوات و سلامه علیه قرین فتح و ظفر بمدینه
طیبه شتافته سرایا باطراف و جوانب عرب فرستاد آنگاه بتهیه اسباب سفر عمرة
القضا فرمان داد و در ذی قعده همان سال با دوازده هزار از مهاجر و انصار
بجانب مکه توجه فرموده ابو رهم غفاری در مدینه بخلافت تعیین نمود و در آن
سفر صد اسب جنیبه و اسلحه بی نهایت و شصت یا هفتاد شتر جهت هدی همراه
برد و ضبط اسپان جنیبت را بمحمد بن مسلمه تفویض کرده مهم محافظت اسلحه را
بشیر بن سعد باز گذاشت و رسول صلعم چون بحریم حرم رسید مشرکان بقلل جبال

رفتند و بموجبی که در کتب مبسوطه مسطور است آنحضرت بمکه درآمده ادای عمره بجای آورده سه
روز که توقف نموده میمونه بنت حارث الهلالیه را که خواهر زن عباس بود داخل امهات
مؤمنین ساخت آنگاه بصوب مدینه علم عزیمت افراخت ذکر وقایع سال هشتم از

هجرت رسول ثقلین و بیان فتح مکه و حنین در اوایل این سال بقول بسیاری از
اهل اخبار خالد بن الولید و عمرو بن العاص و عثمان بن ابی طلحه عبدری در مدینه
بملازمت آن مهر سپهر سروری رسیده زبان بکلمه طیبه توحید گویا گردانیدند و هم
درین سال سریه موته واقع شد و موته چنانچه شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری
آورده قریه ایست از قری بلقا بزمین شام و از آنجا تا بیت المقدس دو مرحله است
و سبب آن سپاه با موضع آن بود که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه
علیه مکتوبی بحارث بن عمیر ازدی داد تا نزد حاکم بصری برد و حارث بعد از قطع
منازل بموته رسید دران مقام بفرمان شرحبیل بن عمرو غسانی که از امرای
قیصر بود کشته گشت و این خبر بسمع اشرف خیر البشر رسیده زید بن حارثه را بر سه هزار
کس از مهاجر و انصار امیر ساخت و فرمود که بجنگ مخالفان شام اقدام نمایند
و در وقت وداع گفت که اگر زید درین جنگ شهید شود جعفر بن ابی طالب امیر
باشد و اگر جعفر نیز بسعادت شهادت رسد عبدالله بن رواحه بامارت لشکر
قیام نماید و اگر عبدالله نیز عالم را بدرود کند هر که را مسلمانان خواهند بر خود امیر
گردانند گویند یهودی دران مجلس حاضر بود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم این وصیت
نمود روی با حضرت آورده گفت یا ابوالقاسم اگر تو در دعوی نبوت صادقی
هر که را بامارت نامزد کردی باید که درین معرکه کشته گردد زیرا که انبیاء بنی اسرائیل
چون سپاه بجنگ اعدا میفرستادند اگر صد کس را درین نهج بامارت تعیین مینمودند همه
کشته می شدند القصه زید بن حارثه رضی الله عنه با لشکر هدایت اثر بصوب مقصد
توجه نموده چون شرحبیل از عزیمت ایشان آگاه شد سپاهی در هم کشیده برادر خود
سدوس را با پنجاه نفر از پیش فرستاد و سدوس در وادی القری بجنود حشر الودی

رسیده در حین محاربه بقتل آمد و شرحبیل از استماع این خبر متوهم شده بقلعه گریخت
و از قیصر استمداد نموده پادشاه روم جمعی کثیر بمدد شرحبیل ارسال داشت و بسیاری از
قبایل عرب نیز باو پیوستند چنانچه عدد مخالفان از صد هزار تجاوز کرد و مسلمانان
بعد از وقوف بر کثرت اعدا دو سه روز مشورت درمیان انداخته آخر الامر خاطر بر محاربه
قرار دادند و در صحرای موته تلاقی فریقین روی نموده نخست زید بن حارثه علم برگرفت
و پای در میدان نهاده جنگ میکرد تا شهید شده زید بن حارثه در آن وقت پنجاه و پنجاه ساله
بود آنگاه جعفر رضی الله عنه رایت برداشته روی بکفار آورد و دشمنان علم گرده
دست راست او را بینداختند و جعفر علم بدست چپ گرفته بضرب تیغ یکی از اشقیا
آن دستش نیز مقطوع گردید آنگاه جعفر لوا بهر دو بازوی خود نگاه داشته بزخم
نامردی از پای درآمد پس عبدالله بن رواحه باخذ رایت اقبال نموده بمیدان قتال اقدام نموده
او نیز شهادت یافت و اهل اسلام بعد از کشته شدن عبدالله رضی الله عنه خالد بن
الولید را بامارت تعیین کردند و خالد آن روز تا شب در میدان حرب بطعن و ضرب
مشغول بود روز دیگر اوضاع لشکر را تغییر نموده مخالفان تصور نمودند که اهل اسلام را
مدد رسیده و از نهیب اندیشناک شده بگریختند و مسلمانان در ضمان صحت و نصرت متوجه
مدینه گشتند بثبوت پیوسته که از آن روز که در صحرای موته جنگ قایم بود حق سبحانه و تعالی
حجاب از پیش چشم مصطفی برداشت چنانچه خصوصیات حالات آن معرکه را
مشاهده نموده حاضران را از شهادت زید و جعفر و عبدالله بن رواحه رضی الله
عنهم علی الترتیب خبر داد و فرمود که بعد از آن شمشیری از شمشیرهای ایزد
تعالی علم گرفته فتح بر دست او صورت پذیرفت بنابر آن خالد بن الولید بسیف الله
ملقب شد حضرت رسالت پناه صلعم در آن روز در شان جعفر بهشت درآمد
و حق عز و علا عوض دو دست دو بال از یاقوت سرخ باو عنایت فرمود تا در فضای
جنان طیران نماید لاجرم او را جعفر طیار خواندند نقلست که بعد از سه روز
یا چهار روز از واقعه موته یعلی بن منبه که یکی از حاضران آن غزوه بود علاوه



خیر البریه علیه السلام والتحیه رسیده آنحضرت فرمود که ای یعلی من ترا خبر دهم یا
مرا خبر دهی یعلی گفت تو خبر ده یا رسول الله و حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله
کیفیت احوال را بر زبان وحی بیان گذرانیده یعلی گفت بحق خدایی که ترا براستی بخلق
فرستاده که از حدیث قوم هیچ ترک نفرمودی از اسما بنت عمیس زوجه جعفر رضی الله
عنهما مرویست که گفت بعد روزی که خبر واقعه جعفر بمدینه رسید خیر البشر صلعم بخانه
ما آمد اولاد جعفر محمد و عبدالله را طلبیده هر دو را بوسید و بویید و من از آثار
اندوه در ناصیه حال آنحضرت مشاهده کرده گفتم یا رسول الله مگر خبری از جعفر رسیده
گفت آری برادر و ابن عم من جعفر شهادت یافته و جمعی از یاران که با او بودند نیز
شهید شده اند اسما گوید که چون این سخن شنیدم برخاستم و آغاز گریه و افغان کردم
سید عالم صلعم فرمود که ای اسما هذیان و ناشایست مگوی و دست بر سینه مزن
آنگاه بخانه فاطمه علیها السلام رفته دید که در فراق جعفر می گوید وا عماه خاطر انور
خیر البشر از گریه زهرا زیاده شده فرمود که یا علی مثل جعفر فلتبک الباکیه یعنی اگر گریند
بگرید باید که بر مثل جعفر گریه کند بعد از آن گفت جهت آل جعفر طعامی مرتب سازند
که ایشان بمراسم تعزیت اشتغال دارند و این قاعده که از برای مصیبت زدگان طعام
فرستند از آن روز باز در میان مدینه پیدا شد دیگر از وقایع سال هشتم از هجرت
سریه ذات السلاسل است کیفیت حال و تفصیل این اجمال آنکه بمسامع علیه نبویه
رسید که جمعی از اشرار بنی قضاعه داعیه دارند که طرفی از اطراف دیار اسلام
را تاخت کنند و آنحضرت عمرو بن العاص را با سیصد نفر از مهاجر و انصار بدفع
کفار نامزد کرد و چون عمرو به آب سلاسل رسید بوضوح انجامید که اعداء از آن
زیاده است که با سیصد نفر خود را در عداد جماعت ایشان در توان آورد بنابر آن رافع
بن مکیث جهنی را بمدینه بازگردانیده استمداد نمود رسول صلعم ابو عبیده بن الجراح را
با دویست کس از مهاجر و انصار که ابوبکر و عمر از آن جمله بودند بمدد عمرو روانه ساخت
فرمود که باید که مخالفت در میان شما واقع نشود و چون ابو عبیده بعمرو پیوست و

وقت نماز در آمد خواست که امامت کند هم عمرو مانع شده گفت امارت و امامت این
لشکر تعلق بمن دارد و تو بمعاونت من آمده و چون ابو عبیده را حضرت رسول صلعم
وصیت نموده بود که باید میان شما اختلاف واقع نشود بعمرو اقتدا کرد آنگاه سپاه اسلام
بمنازل اهل ظلام شتافته دست بغارت و تاراج بر آورد و مواشی بسیار غنیمت کرفتند
با حصول مقصود باز گشتند در روضة الصفا مسطور است که چون اهل آن سریه بخدمت
خیر البریه علیه السلام و التحیه رسیدند آنحضرت از عمرو حال مردمی را که همراه او
بودند استفسار نمود عمرو از موافقت ایشان شکر کرد رسول صلعم از سپاه نیز پرسید
که عمرو با شما چگونه معاش کرد که ایشان نیز زبان بشکر عمرو کشادند اما گفتند که با ما
در حالت جنابت بامر امامت قیام نمود مقتدای انبیا علیه من الصلوات افضلها
چگونگی آن واقعه را از عمرو سوال کرده جواب داد که آن روز سرمای مفرط بود و من
بمقتضای آیت و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة از هلاکت نفس خود اندیشیده بغسل نپرداختم
رسول صلعم از شنیدن متبسم شده فرمود که نظر کنید در وی که از برای خود چگونه بهانه
پیدا کرد و بروایتی که در درج الدرر بذکر آن ناطق است هم درین سال اتحاد منبر
حنه جلوس خیر البشر در وقت خواندن خطبه وقوع یافت و باتفاق علما سیر در
همین سال انوار فتح مکه از مطلع تاییدات سبحانی و افق توفیقات ربانی بر وجنات
احوال فرخنده امال اهل اسلام تافت بیان این سخن آنکه در وقت مصالحه حدیبیه
بنی خزاعه بزینهار سید ابرار صلعم در آمدند و بنی بکر پیرو کسند قریش کشتند و چون
در میان آن دو قبیله در سوابق ایام پیوسته نایره عداوت مشتعل بود درین
اوقات که ایشان را از جانب تعرض سپاه اسلام فراغتی روی نمود بر سر مخالفت
قدیمی رفتند و روزی یکی از بنی بکر هجو رسول صلعم بر زبان راند غلامی از خزاعه
او را منع کرد و آن شقی ممتنع نشده غلام خزاعی سر و روی او را در هم شکست و بدین بجهت
آتش غضبیت بین الجانبین التهاب یافته بنو بکر التجا بقریش کردند و ایشان در آن وقت
نقض پیمان پیغمبر آخر الزمان را بر طاق نسیان نهاده انجاعت را بسلاح امداد نمو



بلکه طایفه از اعیان قریش مثل سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و عکرمة بن ابی جهل و
صفوان بن امیه و مکرز بن حفص تنهای خود را متغیر کردانیده بر سر بنی خزاعه شبیخون زد
شبیخون بردند بعد از ارتکاب این حرکت نابسند از شکستن پیمان پشیمان شده ابو سفیان متوجه
مدینه کردید تا پیش از آنکه این خبر مسموع خیر البشر شود در تجدید مراسم صلح کوشیده مدت
مصالحه را زیاده کرداند در صحاح اخبار ورود یافته که در همان شب که کفار قریش بر سر بنی خزاعه
شبیخون بردند حضرت خیر البریه در حجره میمونه بود در وقتی که از طهارتخانه بیرون می آمد
فرمود فوهو که نصرت نصرت میمونه رضی الله عنها پرسید که یا رسول الله با که حدیث میکنی
جواب داد که رجز کننده بنی کعب است از خزاعه که طلب معاونت مینماید و میگوید که قریش مدد
بنی بکر اقدام نموده اند و بعد از این گفت و شنید به سه روز عمرو بن سالم خزاعی بمدینه رسید
و صورت شبیخون قریش را معروض کردانید و هم در آن اوان ابو سفیان بیثرب آمده بخانه
دختر خویش ام حبیبه که در سلک ازواج صاحب التاج و المعراج انتظام داشت
درآمد و بر فراش آنحضرت نشست ام حبیبه آن وساده را در نوردید گفت این فراش
سید ابو بطحا است و ذات تو مقرون بشرک و نجاست ابو سفیان بخشم از پیش دختر
رفته بمجلس همایون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شتافت و هر چند در باب تجدید
قواعد مصالحه سخن گفت جوابی شافی نیافت آنگاه با ابوبکر و عمر گفت و شنید نموده از
ایشان نیز کلمه که مدعای او باشد نشنید بعد از آن بعتبه علیه فاطمه زهرا علیها السلام رفته
از آنجا نیز نومید بازگشت پس با علی مرتضی علیه السلام ملاقات کرده گفت یا ابو الحسن مرا راهی
نمای که موصل مطلوب باشد که بغایت عاجز و متحیرم امیر المومنین علیه السلام فرمود که
باید که در میان انجمن برخیزی و بآواز بلند بگویی که من از هر دو طرف قوم را بجوار خود درآ
وردم ابو سفیان گفت اگر بفرموده تو عمل نمایم مهم من تمشیت پذیرد جناب ولایت مآب
جواب داد که معلوم نیست که بمجرد این سخن کار تو کفایت شود اما چاره بغیر از این بخاطر
نمیرسد آنگاه ابو سفیان در مجلس برخاسته آواز بر کشید که ای قوم بدانید و آگاه باشید
که من از هر دو جانب مردم را بزینهار خود درآوردم و ظن برد که محمد جواب مرا زد

کنند بعد از ان این سخن را بعرض آنحضرت نیز رسانید و همین جواب شنید که ای ابوسفیان
تو این سخن بچه سکوتی بر ازان ابوسفیان بمکه رفت و مهمی که ساخته بود با قوم در میان
نهاد گفتند هیچ کار نساخته و هیچ مهم نپرداخته و علی ابن ابی طالب با تو منزل کرده و مسخر
نموده که گفته که مردم جانبین را نیز بنا دخود در آورد القصه بعد از رفتن ابوسفیان
حضرت مقدس نبوی صلعم بکارسازی لشکر اشتغال نمود اما با کسی نگفت که عزیمت کدام
طرف دارم مناجات کرد که اللهم خذ علی ابصارهم فلا یروننی الا بغتة و بقبایل و احیاء
عرب قاصدان فرستاده پیغام داد که هر که بخدا و رسول ایمان دارد باید که در اوایل
ماه مبارک رمضان مسلح و مکمل در مدینه باشد درین اثنا حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی
بصنادید قریش نوشت مضمون آنکه رسول صلعم بجمع لشکر و ترتیب ما یحتاج سفر
مشغول است و غالب ظن من آنست که مقصد آنحضرت غیر مکه جائی نیست و چون که خواستم
مرا بر شما حقی ثابت کرده باشد بنابران این مکتوب نوشتم والسلام و این کتابت را بزنی داد
تا در موی خود پنهان ساخته روی بمکه نهاد و سید المرسلین باخبار جبرئیل امین از این معنی
واقف شده علی مرتضی علیه السلام و زبیر بن العوام را فرمود که بروید تا روضه خاخ و در آن
موضع زنی خواهید یافت که مکتوبی مصحوب اوست آن نوشته را از وی گرفته بیاورید
و چون امیر المؤمنین علیه السلام و زبیر بآن زن رسیده طلب نامه نمودند انکار کرد و ایشان
شرائط تفحص نموده از ان مکتوب اثر نیافتند بالاخره علی مرتضی گفت بخدا سوگند که رسول
خدا با من دروغ نگفته و شمشیر از نیام بیرون کشیده ان ضعیفه را بقتل تهدید نمود
لاجرم ترسیده مکتوب را بیرون آورد و بآنجناب تسلیم کرد و چون آن کتابت بنظر انور
حضرت رسالت رسید حاطب را طلبیده پرسید که ترا چه چیز بتحریر این مکتوب باعث
آمد حاطب گفت آن بود که حقی بر قریش ثابت کنم تا بمحافظت عیال و اموال من قیام نمایند
و رسول صلعم تصدیق سخن حاطب کرده عمر گفت یا رسول الله اجازت فرمای تا گردن این منافق
بزنم آن سرور در تسکین عمر کوشیده گفت از اهل بدر است القصه حضرت مقدس نبوی
صلعم بعد از ترتیب لشکر و تهیه ما یحتاج سفر ابن ام مکتوم را با ابورهم غفاری



در مدینه خلیفه گذاشته بقولی در دهم رمضان رایت نصرت نشان بجانب مکه مبارکه
برافراخت و بر سر چاه ابو عتبه بعرض لشکر هدایت اثر اشتغال نموده از مهاجر هفتصد مرد
در حیز شمار آمد که سیصد سر اسب در میان ایشان بود و از انصار چهار هزار ملازم موکب
ظفرآثار بودند و پانصد اسب داشتند و از قبیله مزینه هزار نفر آمده بودند که صد زره
و صد اسب در میان ایشان بود و از مردم اسلم چهار صد مرد بملازمت سید عالم اختصاص
یافته بودند و از بنی کعب پانصد کس شمرده شد و خواجه کاینات از آن موضع نهضت فرمود
چون بمنزل قدید رسید قریب هزار مرد نیزه دار که اکثر بر اسب سوار بودند از بنی
سلیم بسیار بحضرت شعار پیوستند و همچنین از اطراف و جوانب دیار عرب متابعان
ملت سید المرسلین بعسکر ظفر اثر ملحق گشتند چنانچه بروایت اقل عدد آن سپاه
بدوازده هزار رسید و چون ذو الحلیفه تا سوق السقیا بمن قدم سید عالم صلعم رنگ
افزای این سبز طارم گشت عباس رضی الله عنه از جانب مکه تشریف آورده ملازم درگاه
سعادت انتساب شد و مقارن آن حال ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب و
عبد الله بن ابی امیه که آن یک پسر عم و این یک پسر عمه رسول الله صلعم بود بتقبیل
انامل همایون سرافراز شده ایمان آوردند و سپغمبر اخر الزمان بعد از طی چند مرحله
دیگر بمر الظهران که بچهار فرسخی مکه است رسید شب در آن منزل توقف نمود و فرمود
تا آتش بسیار برافروختند و در این شب عباس رضی الله عنه از استقبال قریش برآمده
بقصد آنکه ایشان را تنبیه نماید که بموکب همایون آیند و جهة خویش امانی حاصل کنند
بر استر خاصه خیر البشر نشسته تا بموضع اراک عنان باز نکشید و در آن منزل با
ابو سفیان و جمعی دیگر از قریشیان که بتجسس از مکه بیرون آمده بوده باز خورده بااشتاب
که حال حیثیت و سوجه حرم حرم گشت و ابو سفیان چاره جویی گشته عباس او را در
خویش کرد انید و بجانب معسکر ظفر اثر مراجعت کرد و عبور ایشان در خیمه عمر بن الخطاب
افتاده چون عمر ابو سفیان را نظر انداخت گفت ای دشمن خدای الحمد لله که بر تو دست
یافتم و شمشیر کشیده تعجیل نشافت تا پیش از عباس نزد رسول الله صلعم رفته رخصت قتل



ابوسفیان حاصل نماید و عباس نیز تیزتر روان شده مقارن یکدیگر بخیمه خیر البشر درآمدند و در مجلس
آنحضرت میان عمر و عباس در باب قتل و امان ابوسفیان قیل و قال بسیار واقع شد آخر الامر
عباس او را بخیمه خویش برد و صباح باز نزد سید عالم صلعم آورده آنحضرت ابوسفیان را
باسلام دعوت فرمود و عباس او را از ضرب دست عمر ترسانیده ابوسفیان طوعا و کرها
کلمه توحید بر زبان راند بعد از آن عباس رضی الله عنه گفت یا رسول الله ابوسفیان مرد جاه دوست است
او را بعنایتی مخصوص گردان آنحضرت فرمود که من دخل دار ابی سفیان فهو آمن و من القی السلاح
فهو آمن و من اغلق بابه فهو آمن و من دخل المسجد الحرام فهو آمن پس ابوسفیان باجازت
حضرت رسالت صلعم بطرف مکه بازگشته عباس رضی الله عنه بفرموده رسول الله صلعم از
عقبش شتافت و او را در محلی تنگ نگاه داشت تا کثرت و ابهت سپاه اسلام را
ملاحظه نمود هیبت جنود الهی در دلش قرار گرفت و چون لشکر اسلام بعظمتی و وقار
تمام بنظر ابوسفیان درآمد گفت ای عباس کرا این مقدار تجمل و حشمت باشد
بدرستی که ملک برادرزاده تو عظیم شد عباس جواب داد که ای ابوسفیان این رسالت
و نبوت است نه مملکت و سلطنت آنگاه ابوسفیان بر سبیل تعجیل بمکه شتافته بشارت
امان باهل حرم رسانید و حضرت سید کائنات و خلاصه موجودات افضل الصلوات
و اکمل التحیات بذی طوی رسیده فرمان داد که زبیر با مهاجران از اعلای مکه درآمده
رایتی که در دستش بود در حجون نصب کند و خالد بن ولید بنی اسلم و غفار از اسفل
مکه درآمده لوای خود را در منتهای او بزند و سعد بن عباده با قوم خود از ثنیه مدنیین
متوجه گردد و بنفس نفیس با طایفه از خواص اصحاب از طریق اواخر توجه فرمود و از موقف
نبوت فرمان واجب الاذعان صدور یافت که هیچکس از اهل اسلام با ارباب کفر
و ظلام مقاتله نکند لیکن اگر جمعی از اشرار و سفها در مقام قتال آیند لشکر فرخنده
اثر بدفع ایشان قیام نمایند و در آن روز بر زبان سعد بن عباده رض گذشت الیوم یوم الملحمه یعنی
امروز روز جنگ و ستیز است و ابوسفیان این سخن شنید فی الحال بملازمت حضرت
رسالت صلعم شتافت و آنچه سعد گفته بود بعرض رسانید رسول صلعم فرمود که



روز مرحمت است نه روز ملحمه و با میر المؤمنین علیه السلام فرمود که علم را از سعد بستاند و
نگاه دارد و بروایتی بپسر او قیس دهد نقلست که عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه
و سهیل بن عمرو با فوجی از اهل شرارت در آن روز سر راه بر خالد بن ولید گرفته
نایره جنگ و جدال اشتعال یافت و از مسلمانان کرز بن جابر فهری و حبیش بن
خالد اشعری بعز شهادت رسیدند و از کفار بروایتی بیست و هشت کس کشته شدند
و بقیة السیف سلاح انداخته رایت هزیمت برافراختند و رسول علیه السلام چون
در موضع حجون سر و تن را از گرد راه شسته زره پوشیده و خود بر فرق
همایون نهاده با اکابر مهاجر و انصار بمسجد الحرام در آمده و زبان معجز بیان بتهلیل
ملک منان گشاده بیت الله را طواف نمود و نواحی خانه را از لوث بتان پاک ساخت
و هبل را که اعظم بتان قریش بود جناب ولایت مآب مرتضوی بفرموده حضرت
مقدس نبوی بر خاک مذلت انداخت بیت زلوث وجود بت و بت پرست
در آن روز بیت الحرام باز رست ها در بسیاری کتب اخبار سید الاخیار صلی الله علیه و آله الاطهار
مرقوم اقلام صحت آثار گشته که مشرکان بتی چند بزرگ در موضع بلند نهاده بودند
چنانچه دست باو نمیرسید و علی مرتضی علیه السلام بعرض خیر الانام صلی الله علیه و آله
الی یوم القیام رسانید که یا رسول الله پای مبارک بر کتف من نه و این اصنام را فرود
آرم سید ابرار گفت یا علی ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پای بر دوش پیغمبر نه و بامر
قیام نمای و آنجناب پای بر کتف مبارک مصطفوی نهاده آن بتان را پایان انداخته نقلست
که در آن وقت رسول صلعم از امیر پرسید که خود را چگونه می یابی جواب داد که یا رسول الله
چنان می بینم که حجب مکشوف گشته گویا سر من بساق عرش مجید می ساید و بهر چه دست
دراز میکنم به اقتدار من در می آید آنحضرت فرمود که ای خوشا وقت تو که کار
حق میکنی و خدا حال من که بار حق میکشم و در روایتی آنکه فرمود یا علی برسیدی بانچه میخواستی
جواب داد که بلی یا رسول الله بخدائی که ترا مبعوث گردانید که چنان پندارم که اگر
قصد کنم دست باسمان رسانم آنگاه شاه مردان چون در بزمین انداخته تبسم نمود

سید عالم صلعم فرمود که یا علی سبب خنده چیست گفت یا رسول الله تعجب آمد که بچنین
جای بلند خودرا انداختم و هیچگونه الم بمن نرسید حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود چگونه
الم بتو رسد که دارنده تو سید المرسلین بود و فرود آرنده جبرئیل امین و این حکایت را طبع
یکی از شعرای عربیت و درین قصه نظم نموده شعر قیل لی قل لعلی مدحا ذکره یخمد نارا موصده
قلت لا اقدم فی مدح امرء ضل ذو اللب الی ان عبده والنبی المصطفی قال لنا
لیلة المعراج لما صعده وضع الله بظهری یده فاحس القلب ان قد برده
وعلی واضع اقدامه فی محل وضع الله یده انگاه حضرت رسالت پناه
کلید بیت الله را از عثمان بن طلحه گرفته و در خانه را گشاده بعد از محو صوری که در
دیوار آن مقام بزرگوار کشیده بودند بدان جا درامد و با دا نماز و عرض نیاز قیام نموده
بیرون خرامید و در در استانه کعبه ایستاده عضادتین در را گرفته و گفت لا اله الا الله
وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و روی با کافران قریش
که صف زده انتظار میکشیدند و درباره ایشان چه حکم واقع شود آورده و گفت چه میگوئید
و چه گمان می برید از من نسبت بخویشتن عظاء مکه جواب دادند که خیر میگوئیم و نیکوئی
گمان میبریم که برادر کریمی و پسر برادر کریمی که بما قدرت یافته انحضرت گفت من با شما
همان میگویم که یوسف علیه السلام با برادران حیفا کار خود گفت لا تثریب علیکم الیوم
هو ارحم الراحمین و بچنین فرمود که اذهبوا فانتم الطلقا یعنی بروید که شما آزاد کانید
بصحت پیوسته که قبل از انکه سید بطحا و یثرب بمکه درامد حکم فرمود که یازده مرد
و شش زن را اگر کرنت حرم و اتام ایشان سرجا باید بکشند و اسامی آن یازده مرد
اینست که مسطور میگردد عبدالعزی ابن خطل عبدالله بن سعد بن ابی سرح حویرث
بن نقید مقیس بن ضبابه هبار بن الاسود صفوان بن امیه کعب بن زهیر
عبدالله الزبعری حارث بن طلاطله وحشی قاتل حمزه عکرمه بن ابی جهل و از جمله
عبدالعزی و حویرث و مقیس و حارث در روز فتح بضرب تیغ حامیان حوزه ایمان
کشته شدند و هبار و صفوان و کعب و عبدالله الزبعری و وحشی و عکرمه در ان روز بنجده

بالآخره حب اسلام در دل ایشان افتاد و بعضی شفعا انگیخته و برخی لطف رسول را شفیع
ساخته نزد آنحضرت آمدند و در سلک اهل ایمان منتظم شدند و عثمان بن عفان بعد از
چند عبدالله بن سعد بن ابی سرح را که برادر رضاعی وی بود در خانه خود پنهان ساخته
آنگاه دست وی را گرفته بمجلس همایون حضرت مصطفی صلعم در آورد و بمبالغه تمام خون او را
درخواست نموده آنحضرت از جواب اعراض فرمود و مبالغه عثمان بتکرار یافته آخر الامر نزدیک
رفت و سر مبارکش را بوسید و تضرع بسیار نموده گفت یا رسول الله عبدالله را امان ده
آن سرور فرمود که آری و چون عثمان و عبدالله بیرون رفتند حضرت رسالت مآب اصحاب را
مخاطب ساخته گفت چه چیز مانع شد یکی از شما را که برخیزد و این سگ را بکشد عباد بن بشر گفت
یا رسول الله بدان خدایی که ترا براستی بعث فرموده که منتظر اشارهٔ گوشه چشم تو بودم آنحضرت
فرمود که سزاوار نیست هیچ پیغمبری را که خائنة الاعین باشد و از جمله آن شش زن که خون ایشان هدر
فرموده خیر البشر هدر شده بود یکی هند بود مادر معاویه و او نقاب بر روی بسته و در
جمعی از نسوان پیش آنحضرت آمده مسلمان شد و امان یافت و دیگر دو قینه کنیزک ابن خطل
بود قریبه و فرتنا و ارنب نام و قریبه و ارنب کشته گشته و فرتنا بگریخت و بالاخره مسلمان
شد و دیگری ساره که در سلک جواری بنی المطلب انتظام داشت و او بقول صاحب کامل
التواریخ در روز فتح مکه بر دست امیر المؤمنین علی علیه السلام بقتل رسید ششم ام سعد
بود که هم در آن روز بدوزخ شتافت در روضة الاحباب مسطور است که گویند فتح
مکه در سیزدهم ماه مبارک رمضان واقع شد و جمعی برآنند که در بیستم ماه مذکوره
آن فتح دست داده سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بقیه آن ماه و شش روز از
شوال در مکه توقف فرمود و در آن ایام قضایا روی نمود یکی آنکه فاطمه بنت اسود بن
عبد الاسد بن عبد الاسد مخزومی که برادرزادهٔ ام سلمه بود چیزی بدزدید و بمعنی
بثبوت پیوسته رسول صلی الله وآله وسلم حکم بقطع ید او امر فرمود و اسامة بن زید
زبان شفاعت گشاده آنحضرت در غضب رفت و خطبه خوانده بعد از ادا
حمد و ثنای باری تعالی فرمود که یا ایها الناس بدانید و آگاه باشید که امم ما تقدم بدان

هلاک شدند که چون شریفی در میان ایشان دزدی کردی ست ازوی باز داشته اقامت حد
نمودی و هرگاه ضعیفی باین امر مبتلا گشتی اجرای حد بروی نمودندی پس اشارت کرد تا دست مخزومیه
را ببریدند دیگر سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار خالد بن الولید را با سی سوار بموضع نخله
فرستاد تا بتخانه عزی را خراب کرد و همچنین عمرو عاص روی بتخریب بتخانه سواع آورد
و بمیان قبیله هذیل رفته آن بت را شکست و هم در آن ایام موجب فرموده سید انام
سعد بن زید اشهلی با بیست سوار بموضع مشلل رفته بتخانه منات را که در زمان
جاهلیت معبود اوس و خزرج و غسان بود ویران نمود و در آن موضع زنی سیاه برهنه
ژولیده موی که نوحه میکرد بنظر سعد در آمد و سعد آن زن را بقتل رسانیده بخدمت
سید عالم صلعم باز گردید دیگر از وقایع زمان دهر توقف در مکه سید ابرار صلی الله علیه و
آله الاطهار خالد بن الولید را با سیصد و پنجاه مرد از انصار و بنو سلیم بناحیه تعلیم
بقبیله جذیمه فرستاد تا ایشان را باسلام دعوت نماید و حال آنکه آن قبیله در
زمان جاهلیت عوف پدر عبد الرحمن و فاکه بن المغیره عم و حال آنکه آن خالد را کشته
بودند القصه چون خالد ببنو جذیمه نزدیک رسید ایشان رعایة الحزم سلاح پوشیده
باستقبال شتافتند و بعد از ملاقات با خالد اظهار اسلام نمودند خالد گفت بچه
جهت مسلح شده اید جواب دادند که میان ما و فلان قبیله عرب عداوتست چون
گرد سپاه پیدا شد پنداشتیم که آن جماعت بسر ما می آیند خالد این عذر را نه پسندید
و گفت سلاح از خود جدا کنید و آن مردم موجب فرموده عمل نموده خالد هر یک از ایشان را
بیکی از اتباع خود نامزد کرده سحری فرمود تا ندا کردند که هر کس اسیری دارد بقتل آرد
بنو سلیم اسیران خود را کشته مهاجر و انصار آن جماعت را بگذاشتند و یکی از ایشان این حالات
خاتم پیغمبران شتافته کیفیت حال عرضه داشت کرد و سید ابرار دو بار یا سه بار بر
زبان آورد اللهم انی ابرء الیک مما صنع خالد آنگاه شاه ولایت پناه را مبلغی مال داده بمیان بنی
جذیمه فرستاد و تا دیت کشتگان و عوض مال تلف شده ایشان را ادا نماید و در استرضای
خاطر آن جماعت اهتمام فرماید و امیر المومنین علیه السلام بدانجا رفته و آن مردم را جمع آورد



بموجب فرموده رسول صلعم بتقدیم رسانید بعد از ادای دیت مقتولان و تاوان اموال
بلیغی دیگر از آنچه رسول صلعم فرستاده بود زیاده آمد و امیر المؤمنین علی علیه السلام
از این باب ایشان کرم کرده بجانب مکه بازگشت پیغمبر عجم و عرب بسبب قضیه مذکوره
چند روز با خالد در مقام قهر و غضب بود و بعد از استرضای بنی جذیمه
بشفاعت بعضی از صحابه نوبت دیگر باو التفات فرمود راویان اخبار خیر البشر و
معتبر سیر مرقوم خامه صحت اثر گردانیده اند و مالک بن عوف بقول صاحب بعضی اقصی
سی هزار مرد و بروایتی که در روضة الاحباب مذکور گشته چهار هزار کس فراهم آورده با
عیال و اطفال و حیوانات و اموال متوجه وادی حنین شد و درید بن صمه جشمی که چشمش از
بینایی عاطل بود و صد و بیست سال یا صد و شصت سال از عمرش گذشته با صاحب رای
و تدبیر اتصاف داشت همراه خود کرده اند و چون باوطاس رسیدند درید گریه اطفال
افغان زنان شنیده پرسید که این چه اصوات است جواب دادند که لشکریان بموجب
فرمان مالک بن عوف اهل و عیال و امتعه و اموال خود را مصحوب گردانیده اند
تا در جنگ سستی نتوانند نمود درید این رای را خطا شمرده با مالک ملاقات کرد و گفت
آوردن مال و عیال مناسب مجال ابطال رجال نیست زیرا که اگر زمانه مقتضی گریز
باشد مردم منهزم را هیچ چیز باعث بر ستیز نشود لایق آنکه نسوان و کودکان و اغنام
و احمال را باز گردان تا اگر شکستی روی نماید عیال و اطفال بدست مخالفان اسیر
نگردند و اموال در تصرف مردم بماند مالک التفات باین سخن نکرده روی براه کرد
و درید جشمی ازین خشم شده از مرافقت باز ایستاد القصه چون خبر هوازن و ثقیف سمع شریف
حضرت مصطفوی رسید عتاب بن اسید را در مکه بخلافت تعیین نموده با ده هزار
از سپاه خاصه و دو هزار از طلقای مکه و بروایتی شانزده هزار مرد تیغ گذار
در غره اول شوال بجانب کفار نهضت فرمود و دران لشکر در میان مهاجران سه علم
بود و علی مرتضی علیه التحیة والثنا و عمر بن الخطاب و سعد بن ابی وقاص بمحافظت
ان اعلام ظفر اعلام مشعوف بودند و انصار دو علم داشتند و صاحب رایات ایشان

سعد بن عباده و حباب بن المنذر بودند و بقولی هر بطن و قبیله در آن سفر رایتی علیحده بر
افراشتند نقلست که چون آن جنود ظفر ورود از مکه بیرون رفته نظر ابوبکر بر آن کثرت و شوکت
افتاد گفت امروز ما بسبب کثرت سپاه مغلوب نخواهیم شد و بواسطه صدور این سخن
در حنین اول لشکر ثقلین صلی الله علیه و آله و سلم شکست یافتند و آیت لقد نصرکم الله فی
مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم الآیه در آن باب نازل گشت القصه چون
اسلام بوادی حنین کوره رسیدند بجهت تنگی گذرگاه متفرق چند فرقه شده
فوج فوج از طرق متعدده متوجه آنجا ... ند که ناگاه مخالفان که تیر
غدر بکمان مکر پیوسته در کمینگاهها نشسته بودند بیکبار حمله ... تیر باران کردند
و رعبی تمام بجان جنود اسلام راه یافته طریق انهزام پیش گرفتند و اول طایفه که
منهزم شدند بنی سلیم بودند خیل خالد بن الولید و کور آن لشکر بمرتبه رسید
که بروایت صاحب کشف الغمه زیاده از ده کس که نفر از جمله هاشمی بودند کسی نزد رسول ۲۹
نماند و اسامی ایشان اینست امیرالمؤمنین علی علیه السلام عباس بن عبدالمطلب فضل بن
العباس ابوسفیان بن الحارث نوفل بن الحارث عبدالله بن زبیر بن عبدالمطلب
عتبه و معتب پسران ابی لهب و عاشر ایشان ایمن بن ام ایمن بود و قولی آنکه در آن روز
بوقت فرار بغیر از چهار نفر که عبارت از علی مرتضی و عباس و ابوسفیان بن الحارث
و عبدالله بن مسعود است هیچکس در ملازمت آنحضرت ثبات قدم ننمود و چون
سید عالم صلعم انهزام اهل اسلام را مشاهده نمود باواز بلند ایشان را بصبر و
شکیبائی دلالت نموده میگفت که الی این ایها الناس از غایت دهشت هیچکس بآن
سخن نگریست و آنحضرت در آن روز بر استر بیضا سوار بود و از آنجانب نهیب داده
بر زبان وحی بیان گذرانید که انا النبی لا کذب انا ابن عبدالمطلب و ابوسفیان
بن الحارث عنان استر را گرفته و عباس بن عبدالمطلب از جانب راست دست
در رکاب فلک فرسای آنحضرت زده از حمله مانع می آمدند و در اثنا مالک بن
عوف متوجه رسول صلعم شده ایمن ابن ایمن سر راه بر وی گرفت و جنگ



تا روی برایض خیبت آورد بعد از آن سالک سعی نمود که خود را بخاتم الانبیا رساند اما
دستش نرسانید اسب شطرنج خشک گوئیا ایستاده یعنی او را سیر کرد نقلست که
در وقت فرار اصحاب سیدابرار ابوسفیان و جمعی که بر سبیل کراهت زبان بکلمه توحید
گویا گردانیده بودند آغاز شماتت کرده هذیانات بر زبان می آوردند اما بخلاف ایشان
صفوان بن امیه با آنکه هنوز مسلمان نشده بود مغموم گشته انجماعت را از تلفظ
آن سخنان منع میکرده میگفت اگر مردی از قریش والی ما باشد نزد من دوستر است
از آنکه شخصی از هوازن حاکم شود و محمد بن اسحق از شیبه بن عثمان بن ابی طلحه
روایت کند که گفت چون رسول ثقلین بطرف حنین توجه نمود من بعزیمت آنکه
فرصت یافته انتقام پدر و برادر خود را که در احد کشته شده بودند از وی بکشم
مرتکب آن سفر گشتم و در وقت انهزام سپاه اسلام شمشیر از نیام کشیده قصد
او کردم که از دست پیغمبر در آیم عباس بن عبد المطلب را دیدم که زرهی سفید
پوشیده و ایستاده محافظت آن حضرت مینماید خواستم که از جانب چپ بر
سر وی روم ابوسفیان بن الحارث را مشاهده نمودم که آنطرف را صیانت
مینماید آنگاه از عقب حضرت رسالت پناه در آمدم خواستم که تیغ را کار فرمایم
ناگاه شعله آتش میان من و او در لمعان آمد و نزدیک بآن رسید که مرا بسوزد
و از کمال وهم دست بر چشم نهادم درین اثنا خاتم الانبیا علیه من الصلوات اکملها
بجانب من نگریسته فرمود که یا شیبه ادن منی و من بموجب فرموده نزدیک رفته
آنحضرت دست بر سینه من فرود آورد و گفت اللهم اذهب عنه الشیطان
و بخدا سوگند که در آن ساعت که آن سرور نزد من محبوب تر بود از چشم و گوش
من آنگاه باشارت حضرت رسالت پناه با کفار آغاز کارزار کردم و اگر فی المثل
پدرم در مقام کارزار آمدی تیغ را بر وی حکم می ساختم بصحت پیوسته
که در صباح روز جنگ حنین که آواز بلند داشت بفرموده رسول صلعم مسلمانانرا
ندا کرده فریاد بر آورد که یا معشر الانصار یا اصحاب السمره یا اصحاب سوره البقره

واین بد الکوش سپاه اهل اسلام رسید از اطراف وجوانب بخدمت آن سرور غالب
شتافتند و قریب صد نفر از انصار و غیر ایشان جمع آمده بر مشرکان حمله آوردند
انحضرت فرمود که حالا شود حرب گرم گشت انگاه مشتی سنگ ریزه بدست آورده
وشاهت الوجوه گفته بجانب مخالفان انداخت هیچ چشمی نماند که قدری از ان
ریگ دران جای نکرده و بعد از ان آیت کریمه ثم انزل الله سکینته علی رسوله و
علی المومنین و انزل جنودا لم تروها بامداد لشکر سماوی نسیم ظفر و نصرت بر اعلام
حضرت رسالت وزیده مشرکان روی بوادی گریز نهادند در کشف الغمه و بعضی دیگر
از نسخ علما امت مسطور است که دران معرکه کافری مشهور بابو جرول نام بر جملی سوار
روی بمیدان جدل نهاد و رجزی خواند و مبارز طلبید دلاوران سپاه اسلام از
طول قامت و عظم جثه او اندیشه مند گشته کسی بمبارزتش رغبت ننمود ناگاه
شاه ولایت پناه بطرف ان مدبر شتافته تیغ ابدار دمار از روزگارش بر آورد
و اینمعنی سبب استظهار سپاه سید ابرار و موجب انکسار کفار خاکسار گشت
نقلست که دران جنگ چهار کس از مسلمانان بعزة شهادت فایز شدند و هفتاد
کس از مخالفان کشته گشتند و بروایت کشف الغمه از انجمله چهل نفر بضرب تیغ
امیر المومنین حیدر بدوزخ شتافتند آورده اند که گریختگان معرکه حنین منقسم
به سه قسم شده طایفه با مالک بن عوف بطرف حصار طایف رفتند و گروهی
بجانب بطن نخله توجه نمودند و فرقه با وطاس گریختند و رسول صلعم ابو عامر اشعری را
با جماعتی که برادر زاده ابو عامر ابو موسی و زبیر بن العوام از انجمله بودند در عقب
مشرکان که مفر ایشان اوطاس بود روان فرمود در درج الدرر مسطور است که ابو
عامر با لشکر ظفر ماثر باوطاس رسیده درید بن الصمه با ششصد نفر از کفار بیه
اخضر بر زبر تلی ایستاده بود بین الجانبین حربی صعب دست داده درید بدست
ربیعه بن رفیع که در سلک تبع زبیر انتظام داشت کشته و ابو عامر در
برابر ده کس از مشرکان رفته نه نفر از ایشان را بقتل آورده بضرب شمشیر



عامر اشان شربت شهادت چشید و برادرزاده اش ابوموسی قایم مقام عم شده در اعلاء اعلام
اسلام طریق سعی و اهتمام مسلوک داشت و از کفار سیصد نفر کشته گشته بقیة السیف روی
بوادی فرار نهاد و صدای اوطاس بطاس نیلگون گردون افتاده سپاه ظفر قرین بپای خاتم النبیین
شتافتند دران دو معرکه که شش هزار برده و بیست و چهار هزار شتر و چهل هزار وقیه نقره و زیاده
و چهل هزار گوسفند غنیمت مسلمانان شده بود و فرمان واجب الاذعان از موقف نبوت
صدور یافت که غنایم را در منزل جعرانه جمع آورده عباد بن بشیر انصاری بضبط و محافظت
آن اموال پردازد آنگاه حضرت رسالت پناه رایات ظفر آیات بقصد حصار طایف بر افراخت
و علم خاصه را بعلی مرتضی علیه السلام داده ابوعبیده بن الجراح یا خالد بن الولید را
هزار مرد جرار مقدمه لشکر ساخت و بنفس نفیس همایون متعاقب ایشان در حرکت آمده
بعد از وصول بطایف کفار چهار دیوار حصار را پناه کرده آغاز انداختن تیر و سنگ
نمودند و مسلمانان نیز بنیاد حرب و پیکار فرموده جمعی کثیر زخمدار شدند و در ایام
محاصره دوازده نفر از اصحاب سعادت انتساب شربت شهادت چشیدند و عبدالله
ابی بکر برادر عایشه مقدس نبوی جناب ولایت مآب مرتضوی را با جمعی از اهل صدق
و صفا نامزد فرمود که در اطراف آن دیار سیر نموده هرجا بتی یابند در هم شکنند شاه ولایت
پناه با رفقا روی براه آورده در اثنا قطع طریق طایفه از دلاوران قبیله خثعم سر راه بر
ابن عم حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم گرفتند و قدم در میدان مقاتله نهاده شهاب
نامی که بمزید شهامت از امثال و اقران ممتاز بود از میان قوم بیرون آمد و مبارز طلبید امیر المؤمنین
علیه السلام آهنگ جنگ او کرده هرچند ابوالعاص بن الربیع آنجناب را منع نموده گفت که
مناسب نیست که سردار لشکر ابتدا بحرب کند علی مرتضی آن سخن را بسمع رضا نشنود
و در برابر آن کافر رفته بیک ضرب ذوالفقار او را بدار البوار فرستاد و بقیه کافران هزیمت
غنیمت شمرده شاه مردان تمامی بتان هوازن و ثقیف را که دران نواحی یافت بشکست
و بخدمت حضرت رسول صلعم مراجعت فرموده آنحضرت شاه ولایت را منقبت
بخلوتی طلب داشت و مدتی ممتد با آنجناب راز گفت و اسرار در میان نهاده

موجب تعجب اصحاب گشت و عمر بن الخطاب با حضرت رسالت مآب گفت یا رسول الله بحضور
ما با ابن عم خویش خلوت کرده راز میگویی فقال یا عمر ما انا انتجیته ولکن الله انتجاه
یعنی من بنا بر اقتضای رای خود با او راز نگفتم بلکه بفرمان دانای راز پنهان
گشادم باین راز با او زبان القصه چون بروایتی مدت هیژده روز زمان محاصره امتداد
یافت و بر ضمیر انور خیر البشر صلعم روشن شد که در ایام فتح قلعه طایف میسر نیست
از آنجا کوچ فرموده بمنزل جعرانه تشریف برد و غنایم حنین را تقسیم نموده عطایا باموال
جمعی از اهل مکه را که نو مسلمان شده بود بجهة تالیف ایشان از عطایای بی انتهای
خویش گران بار گردانید و اشراف مهاجر و انصار را بنا بر وفور وثوق و اعتمادی که بجناب
ایشان داشت چیزی کمتر عنایت کرد و انصار از بعضی در خشم شد گفتند پیغمبر صلعم
قریش و سایر قبایل عرب را بانعامات خود مفتخر ساخت و ما را بدستور از ایشان چیزی نداد
و حال آنکه پیوسته مرتکب امور شاقه می شویم و هنوز خون مشرکان از شمشیرهای ما میچکد
و این سخن بسمع همایون حضرت مقدس نبوی رسیده فرمان داد که اکابر انصار در خیمه
مجتمع گردند و غیر ایشان کسی در آن مکان نباشد آنگاه باتفاق شاه ولایت پناه بدانجا
تشریف برده بخاطر جویی انصار زبان معجز بیان و قلوب ایشان را بسخنان عنایت نشان
تسلی داد و فرمود که شما راضی نیستید که مردم با شتر و گوسفند بمنازل خویش باز گردند
و شما با رسول خدا بجایهای خود روید و همچنین فرمود که انصار خاصه من و صاحب
سر منند اگر تمام مردم براهی روند و انصار براهی من سلوک طریق انصار اختیار نمایم
خدایا انصار را بیامرز و اولاد انصار را بیامرز و انصار از شنیدن این سخنان فرحناک
شدند و رقت کرده چندان گریستند که محاسن ایشان تر گشت نقلست که حضرت مقدس
نبوی عباس بن مرداس اسلمی را از غنایم حنین چهار شتر عنایت کرد و او محزون گشته از
غایت خشم بیتی چند در آن باب انشا نمود و آن ابیات بسمع اشرف سید کاینات رسیده
امیر المومنین علی ع را فرمود برخیز و زبان او را از من قطع کن و علی مرتضی علیه السلام برخاست
و دست عباس را گرفته روان شد عباس گفت یا علی زبان مرا خواهی برید جناب ولایت



فرمود که بموجب فرموده رسول صلعم عمل خواهیم نمود و چون بحظایر شتران رسید ندا بر عمر خیر
الناس عباس را گفت اختیار کن ازین شتران از چهار نفر تا صد نفر گفت بدو ساده رم فلانی
تو با دجه کرمی بدو چه علیم و نیکو خلقی سید بن امیر المومنین عباس را گفت حضرت الا تو
در اعداد اهل خلاص شمرده و چهار شتر انعام کرده اگر خواهی که در سلک اشراف مهاجر و انصار
انتظام یابی همان اکتفا نمای و اگر میل داری که داخل مؤلفه قلوب کردی صد شتر بگیر و عباس
بموجب استصواب شاه ولایت مآب همان چهار شتر قانع شده شاکر و راضی بازگشت بصحبت
پیوسته که هنوز منزل جعرانه از نور حضور آن مهر سپهر نبوت روشن بود که قریب بیست کس
هوازن بعتبه رسالت رسیده اظهار اسلام نمودند و التماس استرداد اموال و اطلاق
اسیران کردند و آنحضرت ایشان را میان اموال و سبایا مخیر کردانیده بنی هوازن آخذ اسیران
اختیار نمودند و سید ابرار صلی الله علیه و آله الاخیار بعد از اجتماع اصحاب بهدایت شعار
کیفیت ملتمس ایشان را بر زبان وحی بیان آورده فرمود که از سبایا ایشان آنچه متعلق به بنی هاشم
است من با ایشان مسلم داشتم اکنون اگر شما نیز از سر آن اسیران درمیگذرید بدست خواهد
بود و الا بقرض بمن دهید تا از هرجا غنیمتی رسد در عوض هر نفر برده شش نفر شتر بشما
رسانم اصحاب چون اهتمام خیر الانام علیه الصلوة و السلام را دران امر مشاهده نمودند
رقم اطلاق بر تمامی سبایا بنی هوازن کشیدند آنگاه حضرت رسالت پناه از احوال
مالک بن عوف پرسیده وفد هوازن گفتند مالک حصار طایف خایف بسر میبرد
آنحضرت فرمود که اگر بنزد ما آید اهل و عیالش را با اموال بوی دهیم و صد شتر دیگر انعام فرم
نمایم و چون این خبر بمالک رسید زبان بکلمه توحید گویا کردانید و شبی بخدمت رسول علیه السلام
والتحیة شتافته مشمول مکرمت بیدریغ کشته حکومت قوم و قبیله و هر طایفه که در نواحی
طایف بود باسلام درآید با و تفویض یافت بعد از آن مهر آخر الزمان در بیست و دوم ذی قعده
از جعرانه احرام عمره بست و بمکه رفت و شرایط زیارت بیت الله الحرام بجای آورده عتاب
بن اسید را والی حرم کردانید و معاذ بن جبل و ابوموسی اشعری را جهة تعلیم احکام اسلام
دران بلده گذاشته اعلام ظفر اعلام بجانب یثرب برافراخت و بعد از وصول بدان بلده طیبه

در ماه ذی الحجه ولادت ابراهیم از ماریه قبطیه روی نمود و ابو رافع آن بشارت بحضرت رسالت رسانیده بانعام غلامی سرافراز شد و در روز هفتم از تولد آن مولود عاقبت محمود رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا سر او را تراشیدند و بوزن موش نقره صدقه کرده بترتیب عقیقه فرمان داد و بروایتی ام برده که دختر منذر بن زید و زوجه براء بن اوس بود برای ارضای ابراهیم علیه السلام مقرر شد ذکر وقایع سال نهم از هجرت حضرت رسالت علیه السلام و بیان غزوه تبوک و نزول سوره برات چون هلال محرم سال نهم از هجرت سید عالم صلعم بر طارم سپهر خضرا هویدا گشت آنحضرت عمال جهة اخذ زکوات تعیین نمود. بریده بن الحصیب را بمیان بنی غفار و اسلم فرستاد و عباد بن بشیر را به بنی سلیم و مزینه و عمرو بن عاص را بفزاره و ضحاک بن سفیان به بنی کلاب و رافع بن کمیت را بجهینه و بشیر بن سفیان کعبی را به بنی کعب و تمامی قبایل مذکوره بادای زکوات پرداختند و جماعت مذکوره را منقضی المرام بجانب مدینه روان ساختند اما بنی کعب چون زکات مواشی را جدا کرده بودند آن اموال در نظر بنو تمیم بسیار نمود و بنی کعب را انکار کردند که چرا اینمقدار مال را بمحمد می باید داد و دست بشمشیر برده بقصد بشر کمر بستند چون بشر صورت حال را بر اینمنوال دید بخدمت حضرت رسالت صلعم باز گردید و کیفیت واقعه را معروض گردانید و عیینه بن حصن فزاری را با پنجاه سوار بتادیب بنی تمیم مامور گشته مفاوضه عنان انجاعت تاخت و اموال ایشانرا غارت کرده یازده مرد و یازده زن و سی کودک را اسیر ساخت و اموال و اسیران را بمدینه برده طایفه از بنی تمیم مثل اقرع بن حابس و عطارد بن حاجب و زبرقان بن بدر و نعیم بن سعد و عمرو بن اهتم و قیس بن سعد بطلب سبایا متوجه مدینه گشتند و بعد از وصول در وقتی که رسول صلعم در حجره عایشه بنوم استراحت اشتغال داشت بمسجد مقدس نبوی در آمده چون ایشانرا معلوم نبود که آنحضرت در کدام حجره است بدر حجره که میرسیدند فریاد میزدند که ای محمد بیرون آی و هر چند بلال بتسکین ایشان می پرداخت بجایی نمیرسید. با آنکه سید عالم

از خواب درآمده بیرون شتافت و چون از ادای نماز پیشین فارغ گشت بنی تمیم اغاز مفاخرت
و مباهات کرده عطارد بن الحاجب برخواست و خطبه خوانده شمه از شرف قبیله
بنی تمیم بیان کرد و باشارت همایون حضرت نبوی ثابت قیس بن شماس انصاری در برابر او خطبه
بر زبان رانده بعضی از مناقب و مآثر انصار در برابر مهاجر ادا نمود انگاه برقان بن
بدر که شاعر تمیمیان بود بیتی چند انشا کرد و حسان بن ثابت از موقف نبوت بجواب او
مامور شد و کلمه چند در سلک نظم کشید که موجب تحسین افرین گردید بعد از ان
اعیان بنی تمیم بعظم شان و فصاحت بیان محمدی اقرار کرده سراچه قلوب ایشان
بانوار ایمان صفت روشنایی گرفت و رسول صلی الله علیه و آله و سلم باطلاق اسیران
آن قوم حکم نموده ایشان بعطایا سرافراز ساخته رخصت معاودت ارزانی فرمود و در
هم درین سال حیدر کرار بموجب فرموده سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار الی انقراض
الادوار با صد و پنجاه سوار جهت تخریب بتخانه فلس بیان قبیله طی شتافت و آن بتخانه را
ویران کرده عدی ولد حاتم از بیم تیغ ابن عم حضرت خاتم صلعم بطرف شام گریخت
خواهرش با برده بسیار و اموال بیشمار بدست امیر المومنین ع افتاده انجناب بتقسیم غنایم قیام
پرداخت اما دختر حاتم را الابنیا با داخل سبایا نگردانید و همراه خود بمدینه برده حضرت رسول
آن ضعیفه را بموجب دلخواه او بوطن مالوف باز فرستاد و چون دختر حاتم با برادر ملاقات
کرد او را از احوال سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات اگاه گردانیده بجانب
مدینه روان ساخت عدی در سال دهم از هجرت بملازمت انحضرت رسیده باسلام مشرف شد
دیگر از وقایع سال نهم انکه خاطر اشرف سید المرسلین از امهات مومنین ملالتی یافته
قسم یاد فرمود که مدت یکماه با ایشان ملاقات ننماید و در سبب این سوگند ارباب سیر وجوه
متعدده گفته اند روایت مشهور انکه روزی حفصه از حضرت خیر البریه رخصت طلبیده
بدیدن پدر خود رفت و در غیبتش انحضرت ماریه قبطیه را در همان خانه طلب داشته
بصحبت وی مشغول گرد و حفصه همان لحظه از منزل عمر باز گشته بر حقیقت حال اطلاع یافت
و آغاز گریه کرده گفت یا رسول الله در فراش من با کنیزکی مجامعت مینمایی رسول صلعم چون غایت

ظاهر

اضطراب حفصه را مشاهده فرمود در مقام تسلی خاطر او شده گفت تو راضی هستی که
من ماریه را بر خود حرام گردانم جواب داد که هستم و سید عالم صلعم آن کنیزک را بر خود
حرام کرد اما حفصه را وصیت کرد که این راز را با هیچکس مگوی و حفصه این معنی را
قبول کرد و چون رسول صلعم از خانه بیرون رفت کیفیت حال را با عایشه در میان نهاد
و در وقتی که عایشه بشرف ملاقات حضرت سید کاینات فایز گشت بزبان تعرض گفت یا رسول الله
در ایام نوبت من با ماریه صحبت داری تا باقی اوقات ازواج ترا خالص و سالم باشد و رسول علیه السلام
از شنیدن این سخن متغیر گشته جهت تادیب زوجات مطهرات سوگند خورد که مدت یکماه
ایشانرا نبیند و آیات اوایل سوره تحریم دران باب نازل شد و آنحضرت بعد از آنکه بیست و
نه روز امهات مومنین را از شرف مصاحبت محروم ساخت بار دیگر طریق التفات سلوک
داشت و هم درین سال رجم سبیعه غامدیه که بزنا اعتراف نمود بوقوع پیوست بیان این
سخن آنست که قبل ازین تاریخ بیک سال عورتی از غامد که بمجلس همایون رسول همین
بیچون آمده بزنا اعتراف نمود و التماس اجراء حد شرع کرد پیغمبر صلعم فرمود که بازگرد و
از ایزد تعالی طلب آمرزش نما سبیعه گفت یا رسول الله میخواهی که مرا بازگردانی چنانکه
فلان زن را بازگردانیدی و حال آنکه وی آبستن است خاتم الانبیا علیه الصلوات
افضلها باز ازان زن پرسید که تو هم از زنا حامله گفت آری رسول فرمود که صبر کن تا
وضع حمل نمایی و او را شخصی از انصار سپرد که بتکفل وی قیام نماید تا وقتی که وضع حمل
کند و چون مدت حمل او برآمد آن انصاری رسول را خبردار کرد آنحضرت فرمود که تا زمانی
که ایام رضاع انقضا نیابد ورا نتوان کشت و پس از مدتی آن زن کودک را از شیر باز کرده
نان پاره بدستش داد و نزد رسول صلعم برده بار دیگر طلب اجرای حد شرع نمود و آنحضرت کودک را
یکی از اهل اسلام سپرده فرمان داد تا گوی حفر کردند و آن زن را تا سینه دران گو نشاندند
اشارت فرمود تا او را سنگسار کردند و خالد ولید از پیش روی سبیعه سنگی بر سرش
زد و چند قطره خون بروی خالد رسیده زبان بدشنام صبیعه گشود آن ساعت نبی ابرار
صلی الله علیه و آله الاطهار خالد را تسکین داد و گفت باز خدایی که نفس من بید قدرت



اوست که سبیعه توبه کرده که اگر تمغاجی بر پستان توبه کند البته امرزیده کرد و چون کار
سبیعه با تمام رسید اصحاب بامر حضرت رسالت مآب بر سیدش عمان کذارده مدفون
کردانیدند از معظمات وقایع این سال دیگری غزوه تبوک است و سبب این غزوه
آن بود که کاروانی از شام بمدینه آمده آوازه در انداختند که حاکم روم لشکری وافر
آورده قصد مدینه دارد بنا بران سید عالم صلعم عزیمت آن طرف کرده مهاجر و انصار را
بتهیه اسباب سفر امر فرمود و از دیگری از قبایل عرب که اسلام دریافته بودند
استمداد نمود و چون دران اوان در میان مدنیان قحط و عسرت در درجه کمال
داشت و هوا در نهایت حرارت بود اصحاب در اول حال رنگ یاس آن غزوه
کاره بودند و میخواستند که در سایه اشجار بر برده از اثمار حلاوت آثار محظوظ
شوند آیه کریمه یا ایها الذین امنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله
اثاقلتم الی الارض درین باب نازل شد پس ازان مجاهدان بجد تمام آغاز براق
جهاد نمودند و از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت
که متمولات صحابه فقرا و مساکین را شتر و زر و سایر ما یحتاج بدهی معاونت نمایند
و اصحاب دران باب طریق سخاوت و جوانمردی مسلوک داشته بروایت صحت روضة
الاحباب ابوبکر بن ابی قحافه از سر تمامی اموال خود برخاست و عمر بن الخطاب
نصفی از جیات خود را بنظر آورد و عثمان بن عفان دویست شتر با بسیه جهاد
بسته ترتیب کرد و بقولی هزار مثقال طلا بمصرف آن لشکر نمود و عبدالرحمن بن
عوف چهل وقیه طلا یا چهل هزار درم نقره مصروف داشت و برین قیاس دیگر اغنیا
اموال فدا ساخته سی هزار مرد شمشیر زن مرتب و مکمل گشتند و رسول عجم و عرب
بیرون صه در ماه مبارک رجب المرجب از مدینه رفته در ثنیة الوداع بعقد الویه قیام فرمود و
از اعلام ظفر قرین مهاجرین لوائی بابوبکر و علمی بزبیر بن العوام تفویض کرد و لوای
اوس را با سید بن حضیر داده رایت خزرج را بابو دجانه انصاری سپرد و خالد
بن الولید را مقدمه الجیش ساخته در میمنه طلحه بن عبدالله بازداشت و عبدالرحمن

بن عوف را در سپاه بگماشت و دران لشکر ده هزار اسب و دوازده هزار شتر موجود بود

روایتست که در وقت عزیمت غزوهٔ تبوک بر ضمیر انور حضرت مقدس نبوی ظاهر گشت

که دران سفر مقاتله با اعدای دین وقوع نخواهد یافت بنابران شاه مردان را بر سر اهل و

عیال گذاشته بخلافت خویش تعیین نمود و امهات مؤمنین را گفت که از سخن و

صوابدید امام المسلمین اصلا تجاوز جایز ندارند و بعد از رفتن پیغمبر ذو المنن

اهل نفاق بر حال آن سرور مؤمن حسد برده بر زبان آوردند که خیر الانام علیه الصلوة

والسلام حضرت امیر را جهة اجلال و اکرام در مدینه نگذاشته بلکه بر ضمیر انور

نبوی گران می آمد که او را درین سفر همراه برد خلافت خود بوی داد بیت چون سرور

شنید این داستانرا فضیحت خواست آن ناراستانرا وسلاح پوشیده از عقب

حضرت مصطفی علیه من الصلوات اشرفها در حرکت آمد در جرف شرف ملاقات

حاصل نموده سخنان منافقان را بعرض رسانید آنحضرت فرمود که ای برادر من بمدینه

مراجعت نمای که تو خلیفهٔ منی در اهل من و سرای هجرت من و قبیلهٔ من اما ترضی ان

تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی شعر علی را چنین گفت خیر الانام

که ای کرده در کار دین اهتمام ∴ ترا از من آن منزلت شد پدید ∴ که نسبت بهارون ز موسی رسید

مگر آنکه بود پس از من نبی ∴ نبوت ز مردم شود اجنبی ∴ در کشف الغمه مسطور است

که حضرت شفیع الامین درین حدیث نبوت را جهة آن استثنا کرد که تا دریابد

بتحقیق انجامد که غیر از مرتبهٔ پیغمبری هر منصبی که هارون را از موسی علیهما السلام میسر بوده

شاه مردان را نیز در نزد آنحضرت آن منزلت مقرر است و مقصد هذه فضیلة ما شارکه

فیها احد من البشر و منقبة فات بها من مضی و من غبر لاجرم امیر المؤمنین حیدر [illegible]

الهام بیان شکر مهیمن منان جاری ساخت و بجانب مدینهٔ طیبه بازگشته پرتو

اهتمام بر محافظت احوال اهالی آن بلده انداخت و حضرت خاتم الانبیا علیه من

الصلوات اطیبها عازم مقصد گشته بواسطهٔ قلت زاد و کثرت حرارت هوا

سپاه مظفر لوا در غایت محنت و نهایت مشقت طی منازل و مراحل مینمودند



واین معنی در پریشانی خاطر مردم می افزود و دران غزوه در وقت رفتن و بازگشتن
از حضرت سید کاینات و خلاصه موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
خوارق عادات و معجزات باهرات بظهور انجامید از جمله انکه ناقه انحضرت غایب
شد چنانچه هرچند در طلب ان شتر سعی نمودند وان وادی را پیمودند نیافتند دران
اثنا منافقی زید نام بر زبان آورد که محمد از اسمان خبر میدهد و نمیداند که
شتر او کجاست و این سخن بسمع حضرت نبوی رسیده فرمود که من بنده ایم
مگر چیزی که خدای تعالی مرا بران مطلع گرداند و حالا مرا اعلام کردند که ناقه
قصوی در فلان بیشه است و زمامش بر درختی پیچیده بروید و ناقه را بیاورید
و جمعی بدانجا رفته چنانچه انحضرت فرموده بود شتر را گرفته یافتند دیگر انکه روزی
خیرالبشر فرمود که فردا چاشتگاه بچشمه تبوک خواهیم رسید باید که هرکه پیشتر برسد
تا زمان رسیدن من دست بآب نرساند معاذ بن جبل روایت کند که چون روز
دیگر حضرت پیغمبر بدان چشمه رسید دیدیم که دو مرد انجا ایستاده اند اندک ابی
ازان چشمه می درخشد انحضرت ازان دو شخص پرسید که دست باین آب رسانیده
اید گفتند بلی انگاه حضرت رسالت پناه فرمود که اندک آبی ازان چشمه برداشتند
و جمع نمودند تا اینمقدار حاصل شد که دست و روی مبارک خود را بان آب
بشست وان غساله را در چشمه ریخت اب ازان در فوران آمد بمثابه که تمامی سپاه
را کفایت کرد در روضة الاحباب مسطور است که چون حضرت رسالت
مآب بمنزل تبوک رسید و چند روز بسعادت و اقبال بگذرانید بوضوح پیوست
که خبر توجه قیصر بجانب مدینه اصلی نداشته لاجرم شرط مشورت بجای آورده
عزم مراجعت جزم فرمود و خالد بن الولید را با چهار صد و بیست سوار بر سر حاکم
دومة الجندل اکیدر بن عبدالملک نصرانی فرستاده بجانب مدینه بازگشت
نقلست که خالد شبی بنواحی قلعه دومة الجندل رسید بموجبی که رسول صلعم
در وقت اجازت بادی گفته بود اکیدر را با برادرش حسان با معدودی از

ملازمان در بیرون قلعه یافت که بشکار گاو کوهی اشتغال مینمود و جماعت را بشکاری وادار
در میان گرفته حسان بقتل آمد و اکیدر گرفتار شده باقی ایشان بحصار گریختند و برادر دیگر
اکیدر که مصاد نام داشت بضبط قلعه پرداخته خالد با اکیدر گفت که ترا بجان امان داده
نزد رسول علیه السلام میبرم بشرط آنکه اشارت عالی تا در قلعه بگشایند و دو هزار شتر و
هفتصد برده و چهار نیزه تسلیم نمایند و ایالت دومة الجندل بدستور بر تو مقرر
باشد اکیدر این مصالحه را قبول نموده ببرادر پیغام فرستاد تا در قلعه را بگشاد و اشیا
مذکوره را سرانجام کرده هر دو برادر در ملازمت خالد روان شدند و سعادت
ملازمت حضرت رسالت علیه السلام والتحیة دریافتند و ملتزم جزیه گشته بدومة
الجندل شتافتند در روایت مقصد اقصی درین باب آنست که خالد اکیدر و مصاد
را بخدمت آنحضرت رسانید و آن برادر را توفیق رفیق گشته زبان بکلمه توحید گویا
گردانیدند و کتابتی در باب حکومت دومة الجندل از موقف نبوت ستانده بدیار
خود باز گشتند نبوت پیوسته که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم از غزوه تبوک
مراجعت نموده بمدینه رسید بتخریب مسجد ضرار که منافقان مدینه باشارت
ابو عامر راهب خزرجی نصرانی جهت اضرار اهل اسلام بنا کرده بودند فرمان داد
و معن بن عدی با برادرش عاصم حسب الفرموده بتقدیم رسانیده اساس آن نفاق
آباد را منهدم و محترق گردانیدند و هم درین سال از طرف دیار عرب فوج فوج اشراف
و اعیان قبایل بمدینه طیبه می آمدند و بشرف ملازمت حضرت رسالت علیه السلام
والتحیة مشرف گشته تحف هدایا بعرض میرسانیدند و احکام اسلام آموخته
بمساکن خویش باز گشتند و کثرت آمد شد این مردم امثال بجایی رسید که آن سال را
سنة الوفود نام نهادند و در کشف الغمه مسطور است که بعد از غزوه تبوک اعرابی
بمدینه آمده بسمع شریف حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه رسانید که فوجی
از عرب در وادی الرمل مجتمع گشته داعیه دارند که شبیخون بر سر اهل یثرب
آرند بنا بران بخاطر الزمان لوائی بابوبکر بن ابی قحافه عنایت کرده او را سردار

جمعی از اصحاب صفه و غیر ایشان گردانیده بدفع شر آن جماعت نامزد فرمود و حال آنکه در
وادی کثرة الحجار و الاشجار که الحذار الحذار دران دشوار بود منزل داشتند و ابو بکر چون بدانجا
رسید بیکبار کفار از اطراف و جوانب حمله آوردند سپاه اسلام انهزام یافتند آنگاه
حضرت رسالت مآب در نوبت دیگر بسته بعمر بن الخطاب رایت داد و او را با طایفه از مسلمانان
جهت تدارک مهم ارسال فرمود و عمر نیز بطریق ابو بکر منهزم باز آمده و عمرو عاص متکفل
سر انجام آن امر گشت و او نیز از سیدان ستیز گریخته منفعل بمدینه رسید بعد از آن حضرت
مقدس نبوی جهت جناب ولایت مآب مرتضوی لوای عقد فرموده آنجناب را سردار طایفه
از سپاه ظفر پناه گردانید و فرمان داد که ابو بکر و عمر و عمرو عاص نیز با آن لشکر در آن سفر
موافقت نمایند و از استصواب شاه ولایت پناه تجاوز جایز ندارند و آنحضرت تا
احزاب امیر المؤمنین را مشایعه فرمود و در شان آنجناب دعاهایی که بر لب نارسیده
نوید فاستجبنا ها شنیده بود بزبان وحی بیان گذرانیده و بجانب وادی رمل گسیل نموده
و علی مرتضی علیه السلام متوجه مقصد گشته شب سفر میفرموده روز از راه بیکطرف
میل استراحت میکرد و چون نزدیک بمساکن مشرکان رسید از طریقی که منتهی بهم وادی
می شد با آهستگی در حرکت آمد و بنفس نفیس پیش پیش لشکر میرفت و عمرو عاص از
حرکات و سکنات شاه عالیمقام استشمام شمایم فتح و فیروزی نموده خواست که آن
مهم را بر زبان آورد بنا بران با ابو بکر و عمر گفت که درین راه از وحوش و ذباب [illegible]
خطرهاست و مصلحت آنست که از جانب اعلی نیافت و عمرو عاص مضطرب شده زبان
بتخویف مسلمانان بگشود و از متابعت شاه ولایت ایشان را نهی نمود لیکن کسی التفات
بسخن او نشد و امیر المؤمنین علیه السلام بمقتضای رای صواب نمای خود طی مسافت میفرمود
و صبحی که بحقیقت مقارن شام خذلان مشرکان بود ناگاه بر ایشان رسیده صمصام
انتقام در ارباب کفر و ظلام نهاد و این جماعت تاب دیدار ذو الفقار حیدر
کرار نیاورده چون خفاش از پرتو آفتاب فرار نمودند خورشید نصرت و ظفر از
مطلع افق عنایت ملک دادگر گشته سوره و العادیات [illegible] در باب نازل گشت



حضرت رسالت مآب اصحاب را بالفتح بشارت داد و چون امیر المؤمنین علیه السلام مهام
اعدای دین را بر طبق دلخواه ساخته اعلام مراجعت برافراخت و بحوالی مدینه طیبه نزدیک
رسید سرور پیغمبر یاران را باستقبال شاه مردان مأمور گردانید و چون پیش پیش ایشان
روان شد و در آن وقت که چشم امیر المؤمنین حیدر بر حضرت پیغمبر صلعم افتاد فرمود که یا
علی لولا انی اشفق ان یقول فیک طوایف من امتی ما قالت النصاری فی المسیح عیسی بن مریم
علیهما السلام لقلت فیک الیوم مقالا لا تمر علا من الناس الا اخذوا التراب **نظم**

چنین گفت آن روز خیر الانام ٭ که اندیشه دارم ز بعضی مهام ٭ وگرنه حدیثی ز قدر علی
بگفتم ز غایت یکدلی ٭ که بر هر که کردی ز راست گذر ٭ نهادی بجای قدمهاش سر
ز خاک قدمهاش برداشتی ٭ در اواخر شوال یا اوایل ذی القعده همین سال عبد الله بن
ابی سلول منافق که پیوسته مرتکب امور نالایق می شد وفات یافت و صاحب کلمه
بعثت لاتمم مکارم الاخلاق بر سبیل اهل نفاق نماز گذارد و هنوز از موضع صلوة
دور نشده بود که آیت ولا تصل علی احد منهم مات ابدا ولا تقم علی قبره الایه فرود آمد
و هم درین سال نجاشی پادشاه حبشه داعی حق را لبیک اجابت گفته بریاض رضوان خرامید
و سید عالم صلعم در مدینه بروی نماز غایبانه گذارد و طلب مغفرت فرمود بنوبت پیوسته
که در اواخر ذی قعده سنه مذکوره حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه داعیه داشت
که بمکه شتافته باقامت مناسک اسلام قیام نماید اما چون بمسامع علیه رسید که
مشرکان برسم جاهلیت برهنه و عریان طواف بیت الله میکنند از غایت کراهت اختلاط
با ایشان صورت عزیمت حج را در عقده تأخیر انداخت و ابو بکر را سردار سیصد نفر
از مهاجر و انصار گردانیده فرمان داد که بمکه رود و خلایق را مناسک حج تعلیم کرده
از اوایل سوره برائت تا چهل آیت بر مردم خواند و بعد از توجه ابو بکر جبرئیل امین نازل
گشته گفت یا رسول الله فرمان رب العالمین چنانست که ادای رسالت نکند الا تو یا شخصی که
از تو باشد لاجرم حضرت خاتم صلعم امیر المؤمنین علی را طلبید و بر حکم الهی مطلع گردانید
فرمود که از عقب ابو بکر بشتاب و اوایل سوره برائت را ازوی بستان و در موقف مردم



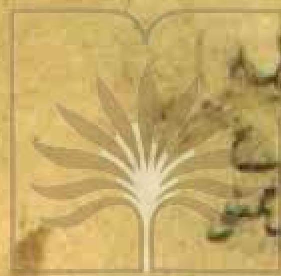
خوان واین چهار حدیث را بمسمع خلایق برسان اول آنکه بهشت در دنیا بد مگر نفس مؤمن
دوم آنکه من بعد هیچ برهنه طواف خانه کعبه نکند سیم آنکه هیچ مشرکی حج نگذارد چهارم
آنکه از اهل کفران هر کس عهد موقت با خدا و رسول داشته باشد تا انقضاء آن وقت در
عهد موقت بود تا چهار ماه در امان باشد پس از گذشتن این مدت اگر مسلمان نشود خون
و مال او هدر باشد و علی مرتضی علیه السلام بر ناقه عضبا خاتم الانبیا سوار گشته
بجانب حریم حرم شتافت و در منزل عرج با بوبکر رسید و چون ابوبکر آنجناب را دید
پرسید که یا علی امیر آمده یا مأمور جواب داد که فرمان رسول آخر الزمان چنان است که تا
اوایل سوره برات را بمن تسلیم نمایی که از برای مردم خوانم و کلمات اربعه مذکوره را بمسامع
خلایق رسانم ابوبکر شرط اطاعت بجای آورده در مرافقت امیر المؤمنین حیدر بمکه شتافت
و در هر موقفی از مواقف حج جناب ولایت مآب آن آیات بینات را قرائت فرموده کلمات
اربعه مذکوره بسمع خلایق رسانید و ابوبکر نیز خطبه خوانده مناسک حج را مبین
گردانید و بعد از فراغ از آن قضایا علی مرتضی و ابوبکر بخدمت حضرت خیر البشر
علیه من الصلوات اکملها مراجعت نمودند و ابوبکر از آن حضرت پرسید که یا رسول الله از من
چه صادر شد که از قرائت سوره برات ممنوع گشتم رسول صلعم فرمود که هیچ منقصتی بحال
تو راه نیافته و لیکن الامین هبط الی عن الله عز و جل بانه لا یؤدی عنک الا انت او رجل
منک و علی منی و هو اخی و وصیی و وارثی و خلیفتی من اهلی و امتی بعدی یقضی دینی و ینجز
وعدی و لا یؤدی عنی الا علی و در کشف الغمه مسطور است که بعد از غزوه تبوک عمرو بن
معدی کرب الزبیدی بملازمت حضرت رسالت علیه السلام و التحیه مبادرت نموده
زبان بکلمه توحید گویا گردانید و مقارن آن حال ابی بن عشعث الخثعمی را که قاتل پدر عمرو بود
در مدینه دیده کشان کشان باستان نبوت آشیان آورد تا رخصت قصاص حاصل نماید
رسول صلعم فرمود که اهدر الاسلام ما کان فی الجاهلیه و عمرو بن معدی کرب مرتد
گشته روی براه خود نهاد و در اثناء راه طایفه از بنی الحارث بن کعب را غارت نموده بقبیله
خویش ملحق گردید و چون این خبر بسمع همایون خیر البشر رسید امیر المؤمنین حیدر را با طایفه

از مهاجرین امیر گردانیده بجانب عمرو و قوم او فرستاد و خالد بن الولید را با فوجی از اعراب جعفی
ارسال داشت و مقرر ساخت که بعد از تلاقی عسکرین امام ثقلین بر هر دو لشکر امیر باشد و
امیر المؤمنین علی علیه السلام خالد بن سعد بن العاص را مقدمه خیل خود گردانیده و خالد بن
الولید آن منصب را با بوموسی اشعری ارزانی داشت و چون چند منزل طی کردند اعرابی که
خالد متوجه ایشان بود متفرق شده و فرقه شدند فرقه بیمن رفتند و جماعتی به بنی زبید پیوستند
و علی مرتضی ازین حال وقوف یافته رسولی نزد خالد فرستاد و پیغام داد که هر جا رسیده
باشی تا وقت وصول من توقف نمای و خالد التفات باین سخن نکرد علی مرتضی خالد بن سعید را
فرمان داد که از عقب ابن الولید بشتابد و هر جا که باو رسد وی را نگاه دارد و خالد بن سعید
حسب الفرموده بتقدیم رسانید و چون امیر المؤمنین علی با خالد بن الولید ملاقات فرمود
بار مخالفتی که کرده بود او را بخطاب درشت گفت آنگاه متوجه عمرو بن معدی کرب گشت
نقلست که چون قوم عمرو از توجه امیر المؤمنین علی علیه السلام خبر یافتند او را گفتند یا ابا ثور
بجوان قریشی که متوجه اینجانب شده از تو باج بستاند چگونه می بینی عمرو جواب داد که
هرگاه مرا ببیند کیفیت حال معلومش گردد و بعد از تلاقی فریقین عمرو پای در میدان نهاده
مبارز طلبید و امیر المؤمنین علیه السلام در برابر او رفته بانگ بروی زد و قدم ثبات عمرو
بمجرد آواز امیر المؤمنین علی ع از جای رفته هزیمت غنیمت شمرد و سپاه اسلام تیغ در آن گروه
ظلام نهاده برادر و برادرزاده عمرو را کشتند و منکوحه او را با چند زن دیگر اسیر کردند
آنگاه شاه ولایت پناه خالد بن سعید را جهت اخذ صدقات همانجا گذاشته فرمان داد
که هر کس از گریختگان مراجعت نموده ایمان آورد او را امان دهد و بعد از معاودت امیر المؤمنین ع
عمرو بن معدی کرب نزد خالد رفته مسلمان شد و عیال و اطفال او از قید رقیت نجات یافتند.
روایتست که درین سفر پس از وقوع فتح و ظفر حضرت امیر المؤمنین حیدر جاریه از
جواری خمس را جهت خاصه خویش اختیار کرده خالد بن الولید بر کیفیت واقعه مطلع شد
و درین باب مکتوبی بحضرت رسالت مآب نوشته مصحوب بریده بن الحصیب ارسال داشت
و بریده پیشتر از لشکر عیدیه شتافته نوشته خالد را بحضرت مصطفی صلی الله تسلیم کرد و چون



آنحضرت بر مضمون آن کتاب اطلاع یافت متغیر شده رنگ رخسار فایض الانوار از
غضب برافروخت بریده گفت یا رسول الله اگر مردم در ارتکاب امثال این امور اجازت
یابند باقی مسلمانان ضایع شود حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه گفت ویحک
یا بریده احداث نفاق کردی نسبت بعلی مرتضی بدرستی که علی ابن ابی طالب را حلال است از
غنیمت آنچه مرا حلال است و علی بن ابی طالب بهترین مردمانست ترا و قوم ترا و بهترین
کسانیست که پس از من باشند کافه امت را یا بریده بپرهیز از آنکه دشمن داری علی را که حق
تعالی نیز او دشمن دارد بریده گوید در آن زمان آرزو بودم که زمین شکافته گردد تا من فرو
روم و گفتم اعوذ بالله من سخط الله و سخط رسول الله یا رسول الله از برای من استغفار کن
که من بعد از این هرگز در مقام عداوت علی نباشم و در شان وی نگویم مگر خیر و حضرت رسول
جهة من استغفار نمود پس از آن شاه مردان نزد من محبوب ترین خلایق بود **گفتار در بیان
وقایع سال دهم از هجرت رسول واجب الاتباع و ذکر آمدن نصارای نجران عزیمت
حجة الوداع** درین سال نیز از اطراف و جوانب وفود اعراب بملازمت حضرت رسالت مآب
می شتافتند و بشرف اسلام مشرف گشته مقتضی المرام عنان مراجعت بمساکن خود
معطوف می ساختند و از جمله آن جماعت یکی جریر بن عبد الله البجلی بود که با صد و پنجاه
کس از مردم قبیله بجیله بسعادت پایبوس حضرت مقدس نبوی سرافراز گشت و
بتخریب بتخانه ذو الخلصه مامور شده گفت یا رسول الله از اینجا تا ذو الخلصه مسافتی
بعید است و من بر اسب سوار نمی توانم شد که این راه را بسرعت در نوردم اگر بر شتر
سوار گشته روی بمقصد آورده مدتی می باید که بمقصود فایز شوم آنحضرت بعد از
شنیدن این سخن انگشتان همایون خود را بر سینه جریر زده فرمود که اللهم ثبته
واجعله هادیا مهدیا از جریر منقول است که گفت چون این دعا درباره من واقع شد
و رخصت یافتم بر اسبی تند سرکش سوار گشتم و بآن خدای که محمد را براستی بخلق
فرستاده که تصور کردم که آن اسب در زیر ران من بسان گوسفندیست و شب الله
میراندم تا بذو الخلصه رسیدم و آن بتخانه را منهدم گردانیدم دیگر از جمله وفود

بنی حنیفه بود از ملازمت رسول و ایشان چون بمدینه رسیدند باشارت حضرت رسالت
در سرای رمله بنت الحارث نزول کردند و بتقبیل بساط نبوت استسعاد یافته ایمان آوردند
در روضة الاحباب مسطور است که مسیلمه کذاب داخل وفد بنی حنیفه بود از ملازمت
رسول تخلف نموده در منزل توقف کرده و بر زبان آورد که محمد امر حکومت را بعد از
خود بمن گذارد تا متابعتش نمایم والا فلا و سید الانبیا علیه من الصلوات افضلها با ثابت
بن قیس شماس و بعضی دیگر از سایر الناس بمنزل مسیلمه تشریف برده بر زبر سر او بایستاد
و بشاخ خرمائی که در دست داشت اشارت نمود گفت اگر این را از من طلب نمائی بتو ندهم و
و تجاوز نتوانی کرد از آنچه ایزد تعالی در شان تو تقدیر نموده و اگر بعد از من باقی مانی
البته حق عز و علا ترا هلاک سازد و بدرستی که من گمان میبرم ترا آنکس که بمن نموده
در شان او آنچه بمن نموده اند و حال آنکه رسول صلعم در واقعه دیده بود که در دستهای
او دو سوار از طلا بود و از آنجهت محزون گردیده وحی آمده بود که باد بر ایشان دمد و آنحضرت
باد بر ایشان دمیده هر دو ناپدید گشته بود و خیر الانام علیه الصلوة والسلام یکی از آن دو
سوار را باسود عنسی و دیگری را بمسیلمه کذاب تعبیر فرموده القصه چون بدیار خود بازگشت
زبان بدعوی نبوت بگشاد و جمعی از اهل ضلالت بوی ایمان آوردند و او نامه بحضرت سید
کاینات برین منوال که من مسیلمه رسول الله علی محمد رسول الله اما بعد فانی قد اشرکت فی
الامر معک و ان لنا نصف الارض و لقریش نصفها و لک المدر و لی الوبر و لکن قریشا قوم
یعتدون یعنی این نامه از مسیلمه که رسول خداست بسوی محمد که پیغمبر خداست اما بعد
بتحقیق که ایزد تعالی مرا در امر نبوت با تو شریک ساخته و مراست نصفی از زمین و مر قریش را
نصفی دیگر مدر از آن من ولیکن قریش گروهی غدارند و این نوشته را مصحوب دو
کس بمدینه فرستاد و چون فرستادگان او بملازمت حضرت رسالت علیه السلام والتحیة
رسیدند و آن نامه معروض گردانیدند از ایشان پرسید که اعتقاد شما در باره مسیلمه
چیست گفتند او در نبوت با تو شریک است رسول صلعم تبسم فرموده گفت که اگر کشتن رسول ممنوع



نبوی شما را گردن میزدم و فرمود که جواب مکتوب مسیلمه باین عبارت نوشتند که من محمد
رسول الله الی مسیلمة الکذاب و الافترا علی الله فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده
العاقبة للمتقین و هم درین سال فیروز دیلمی که خواهرزادهٔ نجاشی بود بحدیث
رسالت علیه السلام والتحیة رسیده جمال حالش بحلیهٔ ایمان متحلی گردید و درهمین سال
باذان حاکم یمن که ذکر اسلام او سابقا مرقوم خامه دوزبان گشته بود وفات یافت و
چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر ابو رحیر البشر تافت بعضی از ملک او را بپسرش شهر ارزانی
داشت و زمام اختیار گوشهٔ از آن دیار را در قبضه قدرت اقتدار عامر بن شهر همدانی
نهاده بر قطری دیگر ابو موسی اشعری را والی گردانید و ناحیه را بعلی بن اب
وطرف دیگر را بمعاذ بن جبل ارزانی فرمود و از کلیات وقایع این سال قضیهٔ
مصالحه نصاری نجران و نزول آیه کریمه مباهله است و کیفیت این واقعه چنان بود که سید
آخر الزمان صلوات الله علیه نامه بنصاری نجران نوشته ایشان را باسلام دعوت فرمود
و نجرانیان شرط مشورت بجای آورده سی کس یا چهارده کس از میان خود برگزیدند
و بمدینه فرستادند تا صفات حالات سید کائنات را بواجبی معلوم نموده خبر باز
رسانند و در میان آن مردم سه کس بسمت تقدیم موسوم بودند اول عبد المسیح که
عاقب لقب داشت و این عبد المسیح امیر و صاحب مشورت نصاری نجران بود دوم
ایهم که او را سید میگفتند و اسید صاحب رحال و مجتمع آن طایفه بود سیم ابو حارثه
بن علقمه که مدرس و عالم آن جماعت بود از سیاق کلام کشف الغمه چنان معلوم می شود
که عبد المسیح نام شخصی از نجرانیان بوده و عاقب از دیگری و بر هر تقدیر کلانتران نجران
چهار نفر بوده باشند القصه چون وفد نجرانیان بمدینه رسیدند انگشتریهای طلا در انگشت
کرده و جامهای ابریشمین پوشیده بمجلس همایون رسول صلعم درآمدند و زبان بسلام گشودند
آنحضرت اصلا جواب نداد و التفات بحال ایشان نفرمود و نجرانیان روی بجانب مشرق کرده
بمقتضای کیش خود باداء صلوات قیام نمودند و بعد از فراغ از آن امر نزدیک رسول

هرچند سخن گفتند جواب نشنیدند لاجرم محزون بیرون شتافتند و با عثمان بن عفان و عبد الرحمن
بن عوف ملاقات کردند و کیفیت کم التفاتی حضرت سید کاینات باز گفته پرسیدند که اکنون
مصلحت ما چیست عثمان و عبد الرحمن امیر المؤمنین را که دران انجمن تشریف داشت
گفتند که یا ابا الحسن رای شریف تو در باب مهم جماعت چه اقتضا میکند جناب ولایت
مآب جواب داد که طریقهٔ صواب آنست که این مردم انگشترهای طلا از دست بیرون
کنند و بجای این جامها که در بر کرده اند اثوابی که در راه پوشیده اند بپوشند و نزد
حضرت رسالت روند تا منظور نظر عنایت شوند و نصاری بموجب فرموده علی مرتضی ع
عمل نموده چون پیش رسول صلعم رفتند و سلام گفتند آن سرور زبان مبارک بجواب
گشاده گفت بآن خدائی که مرا براستی بخلق فرستاده که در کرت اول که آن جماعت نزد من
آمدند شیطان همراه ایشان بود آنگاه حضرت رسالت پناه ایشانرا باسلام و ایمان دعوت
کرد و نصرانی ابا و امتناع نمودند اسقف از آنحضرت پرسید که چه میگوئی در شان
مسیح علیه السلام خیر الانام جواب داد که او بندهٔ برگزیدهٔ خدا بود و فرستادهٔ وی
اسقف گفت هیچ میدانی که عیسی را پدر بوده آنحضرت گفت نی اسقف گفت
پس چگونه گفتی که او بنده ایست مخلوق و حال آنکه هیچ مخلوقی را نبینی الا آنکه او را پدر
باشد رسول صلعم فرمود که امروز جواب [illegible] درین شهر باشید تا جواب سؤال خود
بشنوید و روز دیگر این آیه نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب
ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک
من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم
نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین و سید المرسلین چون ایشانرا طلبید این آیت هدایت
آیین برایشان خواند و نصاری بر اعتقاد خویش مصر بوده آنحضرت فرمود که بیائید
تا با یکدیگر مباهله کنیم یعنی درباره هم دعا کنیم و گوییم که لعنت خدا بر اهل کذب و افترا
باد ترسایان گفتند امروز ما را مهلت ده تا برویم و بعد از استخاره و استشاره
فردا بمباهله قیام نماییم و خیر الانام علیه الصلوة و السلام ایشانرا اجازت داد

چون نجرانیان بمنزل خود رفتند و آغاز مشورت کردند اسقف گفت که اگر فردا محمد
با فرزندان و اهل خویش بمباهله آید شما از ارتکاب آن امر اجتناب نمایید که بلا بر نصاری
نازل خواهد شد و اگر یاران و اتباع خود را بمباهله بیاورد با او مباهله کنید القصه
بیت صباحی که بر دوش افکند مهر * عبای سلوم زنجادم سپهر * حضرت رسالت با علی
مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین از حجرهٔ همایون بیرون آمده متوجه مقام مباهله
گشت قال فی کشف الغمه عن عایشه ان رسول الله صلعم خرج و علیه مرط مرحل من
شعر اسود فجاء الحسن فادخله ثم جاء الحسین فادخله ثم فاطمه ثم علی ثم قال انما
یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و در آن اثنا رؤسای
نصاری پیدا شده چون چشم ایشان بر آن پنج عالیشان افتاد پرسیدند که اینان
چه کسانند که با محمد می آیند گفتند این جوان پسر عم و داماد و دوستترین خلقست بسوی او
یعنی علی بن ابی طالب و این دو صبی پسران گرامی ترین خلایق اندپیش او اسقف گفت
بخدایی که جان در قبضهٔ قدرت اوست که من چهرهایی می بینم که اگر از ایزد تعالی در
خواهند که جبل را از زمین برکند برکنده شود با او مباهله مکنید که بخاصه خود
آمده بنا بر وثوقی که بپروردگار خود دارد و اگر با او مباهله کنید زیان بر شما متعین
شود و بلا فرود آید و در همه روی زمین یک نصرانی نماند و اگر نه از جانب قیصر روم بی ملاحظه بودی
من مسلمان میشدم ولیکن با او مصالحه کنید بر آنچه مصلحت باشد شعر چو چشم نصاری
اهل عناد * بر آن پنج عالی گهر افتاد * یکی زان میان گفت این پنج فرق * که مانندشان
نیست در غرب و شرق * چه خواهند از کردگار جهان * که این کوه را بر کنند از مکان
بود آن دعا در زبان مستجاب * ز نفرین ایشان کنید اجتناب * شنیدم که در گرد آن پنج شمع
در سایه پرورده بودند جمع * چو پروانه میگفت روح الامین * که ای پادشاهان دنیا و دین
در این سایه گر جای باشد مرا * کنم سر فرازی بهر دو سرا القصه چون نصاری نجران
الحارث را شرح مذکور شنیدند گفتند یا ابا القاسم ما با تو مباهله نکنیم و لیکن
مصالحه میکنیم و آنحضرت بصلح راضی شده هم بر موجب قراری که ایشان بر

سال دو هزار حله تسلیم نماید که قیمت هر حله چهل درهم باشد هزار در ماه صفر و هزار در ماه
رجب و بهجان متشبث علت خود بوده کسی متعرض ایشان نشود و دران باب صلح نامه
در قلم آمد وان صلح نامه تا زمان خلافت عمر بن الخطاب در میان نجرانیان بود انگاه
تغییر بقواعد آن راه یافت بثبوت پیوسته که بعد از تاکید قواعد مصالحه نصاری بجانب
نجران بازگشته ابو عبیده بن الجراح را جهت آوردن آنچه قبول نموده بودند همراه
بروند و بروایتی که در روضة الاحباب مسطور است اسید و عاقب نوبت دیگر بملازمت
خیر البشر رسیده ایمان آوردند و هم درین سال ابراهیم بن رسول الله وفات یافت
و بریاض رضوان شتافت و سید آخر الزمان ازان مصیبت محزون گشته قطرات
اشک بر جبین همایون روان شد و ابراهیم را در بقیع دفن کرده فرمود که مدت
رضاع فرزند من در دنیا تمام نگشته بود ایزد تعالی دو دایه در بهشت از برای تکمیل
ارضاعش تعیین فرمود و هم دران روز کسوف بوقوع پیوست و رسول صلی الله علیه و آله
و سلم باقامت نماز کسوف قیام نموده خطبه بلیغ خواند مردم را گفت که آفتاب و
ماه دو آیت اند از آیات قدرت الهی بجهت مردن و زیستن هیچ آفریده گرفته نشوند
و هرگاه چنین واقعه روی نماید باید که نماز گذارید و صدقه داده دعا کنید و در همین
سال حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه جناب ولایت مآب مرتضوی را
مقرر فرمود که بجانب یمن رود و بیمن کلام هدایت انجام و ضرب حسام بهرام انتقام
ساکنان آن مقام را از بادیه ضلالت بشارع اسلام آورد در مقصد اقصی مذکور است
که در وقت توجه علی مرتضی بطرف یمن حضرت مصطفی لوائی عقد کرده بدانجناب
داد و بدست مبارک خود عمامه سه پیچ بر سر وی بسته دو علاقه گذاشت یکی از
جانب پیش قریب بذراعی و دیگری بطرف قفا نزدیک بشبری و گوش هوش
آن شیر بیشه دغا را بغرر درر نصایح گران بار گردانیده اجازت فرمود و امیر المومنین
علی علیه السلام با سیصد کس از اهل اسلام بصوب مقصد توجه نمود و چون پای
در اراضی یمن نهاد و جمعی از مشرکان بقدم مقاتله پیش آمدند و جناب ولایت مآب



بخت ایشان بقبول ملت بیضا دعوت فرمود لجماعت این سخن را استماع رضا اصغا ننمودند
لاجرم ابن عم سید عالم صلعم قتال آراسته از جانبین طلبکاران نام و ننگ بمیدان
جنگ شتافتند از کفار قریب بیست کس کشته بقیة السیف روی بانهزام
آوردند آنگاه شاه ولایت پناه کرت دیگر پیش رفته آن جماعت را باسلام دلالت نمود
و ایشان زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانیده از اموال خویش آنچه حق الله بود اقرار کردند
در روضة الاحباب روایت براء بن عازب مسطور است که چون در یمن اعدای
دین امیر المؤمنین را استقبال کرده قدم در میدان قتال نهادند آنجناب بعد از
آرایش سپاه بمیان معرکه عجله رفت و کتابت حضرت رسالتمآب را بر ایشان خواند
ایشان را بایمان دعوت نمود و قبیله همدان بیکبار مسلمان شدند شاه مردان در آن
باب رقعه به پیغمبر آخر الزمان صلوات الرحمن علیه در قلم آورد و آنحضرت بعد از وقوف
بر مضمون آن مکتوب همایون فرحناک شده سجده شکر الهی بتقدیم رسانید و فرمود
که السلام علیک. از مستقصی بسیاری از کتب معتبره علما چنان معلوم می شود
که تصرف امیر المؤمنین حیدر در کنیزک سبی و خبر بردن بریدة بن الحصیب آن
قصه را نزد پیغمبر صلعم بر وجهی که سابقا مسطور شده درین سفر بوده باتفاق
جمیع روات هنوز امیر المؤمنین علی در یمن بود که خیر الانام علیه الصلوة والسلام عزیمت
گذاردن حج اسلام فرموده بجانب مکه نهضت نمود بثبوت پیوسته که چون حضرت
مقدس نبوی عزم اقامت مناسک حج جزم کرد و بقبایل عرب پیغام فرستاد
که هرکس داعیه حج دارد باید که بما پیوندد و خلق بسیار از اطراف بلاد و دیار در
مدینه مجتمع گشتند تا از اول کار همراه سید ابرار صلی الله علیه و آله الاخیار بوده
آداب حج بیاموزند و حضرت رسول صلعم بروایتی در روز شنبه بیست و پنجم ذی قعده
غسل نمود و فرق همایون را شانه کرده روغن در موی مشکبوی مالید و بدن مبارک را
مطیب ساخته از ثیاب مخیط مجرد گردانید و ازار و ردائی پوشیده در مسجد
نماز گذارد و بذو الحلیفه شتافته نماز دیگر را در آن منزل [illegible] و شتران هدی را

اشعار

اشعار و تقلید نموده بنا حبیب بن جندب اسلمی سپرد و دران سفر سیدة النسا فاطمه زهرا علیها السلم
وامهات مومنین در هودجها نشسته همراه بودند و بروایتی صد و چهارده هزار و بقولی
صد و بیست و چهار هزار کس دران راه بخدمت حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله
استماع یافته زبان بتلبیه گشودند و در اثنا راه اسما بنت عمیس که دران زمان منکوحه
ابوبکر بود پسری متولد گشت و محمد موسوم شد اسما از حضرت مصطفی استفسار کرد
که با احرام چه کنم آنحضرت فرمود که غسل کن و لجام ببند و بر احرام خود ثابت باش
و تلبیه میگوی القصه بعد از قطع منازل و طی مراحل شب یکشنبه چهارم ذی الحجه
طوی از فر نزول خاتم الانبیا علیه من الصلوات اطیبها غیرت سپهر خضرا گشت و آن حضرت
صبح یکشنبه دران منزل ادای نماز بامداد قیام نموده از طرف اعلی مکه درآمد و بمسجد
الحرام تشریف برده شرایط زیارت رکن و مقام بجای آورد و استلام حجر الاسود
کرد و در میان کوه صفا و مروه چنانچه معهود است سعی فرمود آنگاه فرمان داد
که هرکس هدی همراه ندارد از احرام بیرون آید و حلال گردد و روز دیگر ترویه در حین
توجه بمنا احرام حج بندد و هرکس هدی همراه داشته باشد تا روز نحر بر احرام
خود ثابت بود ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر و بعضی دیگر از اصحاب که هدی همراه
خود آورده بودند با احرام باقی ماندند سیدة النسا و امهات مومنین که هدی
نیاورده بودند از احرام بیرون آمدند درین اثنا علی مرتضی علیه السلام تعالی از یمن
رسید و شتری چند که بر نیت هدی حضرت رسالت پناه همراه داشت بنظر انور
حضرت پیغمبر رسانید آنحضرت فرمود پرسید که احرام چگونه بستی و چه نیت کردی
جواب داد که گفتم بارخدایا بهمان نیت احرام بستم که رسول تو احرام بسته خیر الانام
علیه الصلوة والسلام گفت که من احرام حج بسته ام و هدی با خود آورده تو نیز احرام
خود را ثابت باش و در هدی شریک من شو و چون علی مرتضی سیدة النسا علیهما السلام را
دید که جامه رنگین پوشیده و از احرام بیرون آمده بزبان انکار گفت که چرا حلال گشتی
جواب داد که بموجب فرموده حضرت رسالت مآب عمل نمودم و آنحضرت تصدیق



این سخن فرمود در صحاح اخبار ورود یافته که سید اخیار صلی الله علیه وآله الاطهار
روز یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه در مکه توقف نمود و
روز پنجشنبه که هشتم ذی الحجه بود با طایف برایا عنان تشریف برد و شب در آن مقام
بوده روز دیگر بعد از ادای نماز بامداد و طلوع آفتاب متوجه عرفات گشت و
پس وصول بعرفات و زوال خورشید از وسط السما بر راحله خویش نشسته ببطن وادی
رفت و همچنان سواره خطبه در کمال فصاحت و بلاغت مشتمل بر بعضی از احکام شرعیه
و محتوی بر اصناف موعظه و نصیحت بر زبان وحی بیان جاری کرد بعد از آن نماز پیشین و
پسین بیک نماز و دو قامت بگذارد آنگاه روی بقبله دعا آورد و در آن باب مبالغه
فرمود و بروایت اهل سنت و جماعت در این روز آیت الیوم اکملت لکم دینکم واتممت
علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا نازل گشت و چون آفتاب میل بمنزل
غروب نمود آن مهر سپهر نبوت از عرفات بمزدلفه شتافته نماز شام و خفتن را بهم
و دو قامت ادا فرمود و آن شب آنجا بوده نماز صبح را در اول وقت بگذارد و در منا
خطبه بلیغه خوانده آنچه در روز عرفه از احکام دین مبین بیان ساخته بود اعاده فرمود
و سخنان دیگر اضافه نمود بعد از آن بقربانگاه شتافته از جمله شتران قربانی با آنچه
امیر المؤمنین از یمن آورده بود که بصد راس میرسید شصت و سه راس بید
مبارک خود قربانی فرمود و بقیه را علی مرتضی نحر کرد آنگاه حضرت رسالت پناه سر تراشیده
موی مشکبوی همایون را میان اصحاب بخش نمود و گفت از هر شتر از شتران قربانی قطعه
گوشت در دیگی انداخته بپزند و از آن گوشت و شوربای آن باتفاق شاه اولیا
تناول فرمود بعد از آن سواره بمکه شتافته پیش از نماز پیشین همچنان سواره طواف
خانه کرد و نزدیک بچاه زمزم رفته دلو آب طلبید و بیاشامید پس باقی روز شنبه
و شب روز یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه در منا اقامت فرمود و در آخر روز
سه شنبه که آخر ایام تشریق بموضع محصب که از ابطح نیز خوانند تشریف برد و
شب چهارشنبه آنجا توقف کرده سحر چهارشنبه بازمکه رفت و پیش از طلوع

صبح طواف وداع نموده از طرف اسفل مکه بیرون خرامید و متوجه مدینه گشته طی
مسافت میفرمود تا بمنزل غدیر خم که از نواحی جحفه است رسید در کشف الغمه
مسطور است که حضرت شفیع الامه صلی الله علیه و آله الی یوم القیمه بعد از وصول
بغدیر خم در آن موضع که بسبب فقدان آب و علف قابلیت نزول نداشت فرود آمد
و از اهل اسلام لوازم متابعت بتقدیم رسانیدند و سبب نزول در آن منزل آن بود که
قبل از آنحضرت مقدس نبوی بحسب وحی سماوی مامور شده بود که جناب ولایت مآب
مرتضوی را بخلافت خویش نصب فرماید و آنحضرت اظهار این صورت بجهت دریافت
وقتی که از اختلاف مامون باشد در عقده تاخیر انداخته بود و چون بموضع غدیر
خم رسید و معلوم نمود که پس از آنجا و زآن مکان طوایف ایشان از موکب همایون
جدا شده بطرف منازل خود خواهند رفت و اراده ازلی مقتضای آن بود که تمامی آن
مردم از امامت شاه ولایت وقوف یابند این آیت نازل شد که یا ایها الرسول بلغ
ما انزل الیک من ربک یعنی فی استخلاف علی والنص علیه و بالامامه وان لم تفعل فما
بلغت رسالته والله یعصمک من الناس و چون بنابر مدلول کریمه مذکوره وجوب نصب
امیر المؤمنین بخلافت بتحقیق انجامید حضرت رسالت صلعم در آن موضع منزل گزید و فرمود
تا سایه بعضی از اشجار آن حوالی را صفائی دادند و بالای پالانهای شتران جمع ساخته بر زبر
یکدیگر نهادند و بلال باشارت آنحضرت ندا کرد که الصلوة جامعه و بروایتی او در ورد
که حی علی خیر العمل و خلایق مجتمع گشته رسول صلعم بر بالای آن پالانها بر آمد و علی مرتضی
نیز بفرموده آنحضرت بالا رفته بر یمین سید المرسلین بایستاد و آن سرور بعد از حمد
و ثنای باری تعالی از انتقال خویش بعالم دیگر مردم را آگاه گردانید و فرمود که در میان شما
دو امر عظیم میگذارم که دست در آن زنید و گمراه نشوید و یکی از آن دو بزرگتر است از
دیگری و آن دو چیز قرآن و اهل بیت منست و این هر دو از یکدیگر جدا نشوند تا در لب
حوض کوثر بمن رسند پس فرمود که یا ایها الناس آیا من نیستم اولی بشما از نفسهای شما
از اطراف جواب آمد و آواز بر آمد که بلی آنحضرت فرمود که هر که من اولی ام از نفس او علی بدو



اولی ست از نفس او انگاه دست شاه ولایت پناه را گرفته گفت من کنت مولاه فعلی هذا مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله وادر الحق معه حیث کان انگاه شاه ولایت پناه بموجب فرموده حضرت رسالت دستگاه اندر خیمه نشست تا طوایف خلایق بملازمتش رفته لوازم تهنیت بتقدیم رسانیدند واز جمله اصحاب عمر بن الخطاب جناب ولایت مآب را گفت بخ بخ یا ابن ابی طالب اصبحت مولای ومولای کل مؤمن ومؤمنة یعنی خوشا حال تو ای پسر ابو طالب که بامداد کردی در وقتی که مولای من و مولای هر مؤمن ومؤمنه بودی بعد از ان امهات مؤمنین بر حسب اشارت سید المرسلین بخیمه ام المسلمین رفته شرط تهنیت بجای آوردند وبروایت علماء مذهب امامیه آیت کریمه الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا درین روز نازل گشت وحضرت رسول صلعم فرمود الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمة ورضی الرب برسالاتی والولایة لعلی ابن ابی طالب وچون حضرت خیر الانام علیه التحیة والسلام در غدیر خم از قضیه مذکوره فراغت یافت کوچ فرموده بجانب مدینه شتافت وپس از وصول بدان بلده طیبه این کلام در انتظام بر زبان همایونش جاری شد که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شی قدیر آیبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده

ذکر عرض مرض بر ذات خجسته صفات سید کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات وبیان وقایع یازدهم از هجرت آنحضرت تا وقت وقوع وفات

ناظمان ناظم اخبار نبوی وعالمیان معالم آثار مصطفوی بر شحات سحاب از حجة الوداع مراجعت نموده خطه یثرب را از شعاع انوار جبین آفتاب قرین روشن ساخت پهلوی همایون بر بستر بیماری نهاده روزی چند صاحب ... اش ... خبر این عارضه که غیر مرض موت آنحضرت است در اطراف ... سه مرد و یک زن را داعیه سروری پیدا شده دعوی نبوت زبان گشادند از جمله مردان یکی مسیلمة بن ثمامة بن کبیر بن حبیب بن الحارث الحنفی است ودیگر طلحة بن

خویلد اسدی وسیم اسود بن کعب عنسی وان سجاح تمیمه بود بنت حارث بن سوید
وچون سهم اینجماعت در زمان خلافت ابو بکر بتفصیل انجامید از اوایل جزو چهارم
ازین مجلد کیفیت احوال ایشان مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی ستون کتب
جمهور اهل سیر مشحونست باین خبر که در ماه صفر سال یازدهم از هجرت خیر البشر ابو بکر
و عمر و عثمان بل اکثر یاران را بتهیه اسباب سفر امر فرمود و اسامة بن زید بن حارثه را
بر ایشان امیر کرد و فرمان داد که غزو روم را پیش نهاد همت ساخته انجا که مقتل جعفر طیار
و زید رضی الله عنهما بود بروند و شرایط کشیدن انتقام بتقدیم رسانیده مراجعت
نمایند و گوشمال گوش هوش اسامه را از در نصایح و موعظه گران بار ساخته رخصت ارزانی
داشت و اسامه موضع جرف را لشکرگاه کرد بنیت آنکه پس از اجتماع مردم روی براه
آورد و بعد از تعیین جیش اسامه بدو سه روز سید المرسلین را مرضی عارض شد
و دران ایام بسمع همایونش رسید که امارت اسامه بر خاطر اجله اصحاب گران آمده
سبکو شده که پیغمبر آخر الزمان غلامی را بر مهاجرین اولین والی کردانید و ازین جهت
غضبناک شده باوجود ظهور تب و صداع بمسجد تشریف برد و بر منبر بر آمده
بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی فرمود که ایها الناس این چه سخن است که در
باب امارت اسامه از شما بمن رسیده اگر شما امروز طعن در امارت اسامه می کنید
پیش ازین در امارت پدر وی طعن کرده آید بخدا سوگند که زید قابل امارت
بود و پسرش نیز صلاحیت این امر دارد و صیت مراد در شان وی قبول نمائید و با وی
نیکویی بجای آورید که او از جمله اخیار شماست آنگاه از منبر فرود آمده بحجره همایون
رفت و مردم فوج فوج علامت رقه شرط وداع بجای آورده باسامه می پیوستند
و در روزی که اسامه داعیه کوچ داشت خیر اشتداد مرض آن سرور را شنیده
عنان انعطاف داد در روضة الاحباب از عبد الله مسعود مرویست
که گفت حضرت رسالت صلعم بیکماه پیش از فوت خود خواص اصحاب را بخانه
عایشه طلبیده چون چشم همایونش بر ایشان افتاد قطرات اشک بر رخسار



فایض الانوارش روان شد وادعیهٔ صالحه بر زبان حجسته بیان کذرانید واز انتقال
خویش تنبیه نمود اصحاب کفتند یا رسول الله رحلت تو کی خواهد بود جواب داد
که زمان مرافقت انقضا یافته واوان مفارقت نزدیک رسیده وصل بسدرة المنتهی
وجنة المأوی والرفیق الاعلی وکأس اوفی وعیش مهنا واصل میکردم اصحاب پرسیدند که
ترا غسل که دهد فرمود که مردان اهل بیت من بحسب قرب وقرابت کفتند یا رسول الله
کفن ترا از چه چیز سازیم فرمود که از همین جامها که پوشیده‌ام واکر خواهید در حلهای
یمانی یا اثواب مصری باز پرسیدند که نماز بر تو که کذارد ودر کریه افتادند وآن
حضرت نیز کریان شده فرمود که شکیبایی نمایید وابواب تحمل بر روی خود بکشایید
باید که مرا بشویید ودر کفن بپیچید درین خانه همچنان بر جنازه بر کنار قبر بکذارید وهمه ساعتی
بیرون روید فان الله تبارک وتعالی اول من یصلی علی یعنی اول ایزد سبحانه وتعالی
رحمت خاص بر من نازل خواهد کردانید بعد از ان جبرئیل ومیکائیل واسرافیل بترتیب
بر من نماز خواهند کذارد پس ملک الموت با جمعی کثیر از ملایکه باقامت تمام قیام خواهند
نمود انکاه فوج فوج [illegible]رایید وبر من نماز کذارید اول مردان اهل بیت من وبعد از ان
نسوان عزت من پس صبیان بعد از ان دیکر یاران اصحاب سوال کردند که ترا که
دفن کند جواب داد که اهل بیت من با کروهی از ملایکه وحال آنکه شما ایشان را نه بینید
وایشان شما را ببینند پس حاضران را وداع کفت سلام من برسانید بجماعت از
متابعان من که غایب اند وهرکس پیروی ملت من کند تا روز قیامت وبعد ازین کفت
وشنید دو روز چند حضرت رسالت علیه السلام والتحیة باستغفار برای اهل
کورستان بقیع وشهدای احد مأمور کشته را موجب بتقدیم رسانید در اکثر
کتب سیر مسطور است که ابتدا مرض خاتم الانبیا علیه من الصلوات اطیبها در خانه
میمونه رضی الله عنها روی نمود وسایر زوجات مطهرات بانجا جمع کشته آن
حضرت دو سه نوبت فرمود که این انا غدا یعنی من فردا کجا خواهم بود در روایت
سیدة النسا فاطمه زهرا علیها السلام با امهات مومنین کفت که خواجه کاینات را

خواهد رسید که در زهرا علیها السلام با امهات مؤمنین گفت که خواجه کاینات را
شنفت خواهد رسید که در وقت مرض هر روز بخانه یکی از شما آمد شد نماید همه بر
یکجا اتفاق نمایید و ایشان بخانه عایشه راضی شده آنحضرت از حجره میمونه
بیرون آمده دستی بر کتف علی مرتضی و دستی بر دوش فضل بن عباس و پایهای مبارک
بر زمین می کشید تا بحجره عایشه رسید و بدین روایت در تمامی ایام بیماری
بجا گذرانید قولی دیگر آنکه شیخ سعید کازرونی از امام جعفر علیه السلام نقل
نموده که حضرت خیر الانام را در اوقات خستگی بر جامه خواب نشانده بر میداشتند
و بنوبت بخانهای امهات مؤمنین میبردند و علی کلا التقدیرین چون سید ثقلین
پهلوی همایون بر بستر ناتوانی نهاد در غایت حرقت طاری گشته شدت مرض
روز بروز سمت تزاید میگرفت و قوی جسمانی ضعیف شده ساعت بساعت ضعف
بدن تضاعف می پذیرفت شعر بضعف قوی شد بدن ممتحن ٭ قوی تر شدی
دم بدم ضعف تن ٭ رخ سرور انبیا و رسل ٭ برافروخت از تب چو اوراق گل ٭
عرق بود بر روی او در نظر ٭ ز شبنم بر اوراق گل پاکتر ٭ چو نرگس زفتی دو چشمش بخواب
ز بوی خوشش رشک بردی گلاب ٭ از مادر بشر بن البرا مرویست که گفت در وقت
مرض موت و غایت حرارت تب نزد رسول عجم و عرب در آمده گفتم یا رسول الله
هیچکس را چنین تب گرم که بر بدن مبارک تست مشاهده نکرده‌ام فرمود که برای
آنچنین است که اجر ما مضاعف گردد ای ام البرا مردم در باب مرض من چگونه میگویند
گفتم میگویند که مرض رسول خدا ذات الجنب است آنحضرت فرمود که سزاوار لطف پروردگار
نیست که آن مرض را بر پیغمبر خویش استیلا دهد چه آن عارضه از همزات شیطان است و
شیطان را بر من دست نیست ولیکن این مرض از اثر آن گوشت زهرآلود است که با پسر تو در
خیبر لقمه از آن بدهان بردیم و در هر چند وقت الم آن بر من تازه می شود و این نوبت
زمان انقطاع رشته زندگانیست در نسخ جمهور اهل سیر مسطور است که خیر البشر
در ایام مرض سیدة النساء فاطمه زهرا را طلبیده بعد از تقدیم لوازم عطوفت و شفقت اظهار



مراسم ملاطفت و ترتیب روابط تفقد و تمهید قواعد تعهد بطریقه اخفا و سرا

با وی گفت که ای قرة العین کامرانی و میوهٔ شجرهٔ زندگانی بدانکه در سنوات سابقه

هر سال یکنوبت جبرئیل امین جهت درس قرآن مبین بزمین می آمد و امسال دو نوبت

من نازل گشته بان امر پرداخت و این معنی دلالت بران دارد که اجل موعود نزدیک رسید

و زمان بودن من در جهان فانی بنهایت انجامیده از استماع این خبر مشقت اثر

خاطر زهرا اندوهناک شده از فوارهٔ دیده قطرات عبرات بر صفحات وجنات

فرو دوید و از تصور الم مفارقت سید عالم صلعم بر جگر دلرسیده بزبان حال بنالید

هنوز سرو روانش ز چشم ناشده دور ۞ دل از تصور دوری چو بید لرزانست

اضطرابه

آنحضرت جگر گوشه خود را ملاحظه فرموده باز ابواب تلطف بروی گشود و سر او

را نزدیک سینهٔ بی کینه خویش برده آهسته گفت ای فرزند بجان مشو بدین خوش

باش که سیدة النساء روضه رضوان تو خواهی بود و پیشتر از سایر اهل بیت طاهر من

تو بامن ملاقات خواهی نمود بتول زهرا علیها السلام تسلی یافته خندان شد عائشه

گفت هرگز غمی را بفرح نزدیکتر ازین اندوه ندیدم سبب آن غم و سرعت این

شادی چه بود بتول زهرا علیها السلام جواب داد که اسرار سید ابرار را فاش نمی

نمودم و دران کیفیت گفت و شنود را مخفی داشته بعد از فوت آنحضرت حقیقت

حال را ظاهر فرمود دیگر از وقایع زمان مرض سید عالم صلعم آنکه سعید بن جبیر

روایت کرد که ابن عباس رضی الله عنهما گفت که چه روزی بود آن روز پنجشنبه یعنی

عجب روزی بود و امری عجیب در آنروز واقع شد آنگاه ابن عباس گریه بسیار

کرده گفت در روز مذکور که مرض رسول صلعم اشتداد یافته بود فرمود که اسباب

کتابت را بیاورید تا برای شما چیزی نویسم که هرگز گمراه نشوید پس اصحاب اختلاف

کرده بعضی گفتند موجب فرموده پیغمبر عمل می باید نمود و بعضی جانب نقیض گرفته

بر زبان آوردند که مناسب نیست که درین محل آنحضرت را بکتابت مشغول داریم و بین

الجانبین نایره نزاع اشتعال یافته آواز بلند گشت چنانچه رسول صلعم ازان گفت و شنود

بتنگ

بنگ آمده از سران مهم درگذشت و روایتی آنکه عمر بن الخطاب با دیگری از اصحاب گفت
که با این سخن از جمله آن سخنان پریشان است که مرضی در حین اشتداد مرض میگویند با
عقیدهٔ علما مذهب علیه امامیه آنست که سبب عدم رضای اصحاب بتحریر آن کتاب
آن بود که رسول صلعم میخواست که درباب ولایت عهد امیر المؤمنین علیه السلام وصیت نامه
قلمی گرداند و این دو بیت در کشف ثبت شد شعر بان معنی عربیه اوصی النبی فقال قائلهم
قد ظل یهجر سید البشر ورای ابا بکر اصاب ولم یهجر وقد اوصی علی عمر القصه چون
اختلاف اصحاب در مجلس رسالت مآب صلی الله علیه و آله الی یوم الحساب از حد اعتدال
تجاوز نمود آنحضرت فرمود که برخیزید از پیش من که سزاوار نیست منازعت نزد هیچ پیغمبری
ومع ذلک سه وصیت میکنم شما را یکی آنکه اهل شرک را از جزیرهٔ عرب اخراج نمایید
دوم آنکه وفود اعراب را که نزد شما آیند جوایز و صلات بدهید سلیمان احول که یکی از راویان
حدیث است گوید نمیدانم وصیت سیم را سعید بن جبیر بمصلحتی نگفت یا آنکه گفت و عنان
نسیان بر خاطر من تنید از عبدالله عباس رضی الله عنه مرویست که فرمود که بدرستی که مصیبت بزرگ
آن بود که رسول صلعم را از نوشتن وصیت نامه مانع آمدند بصحت پیوسته که حضرت
خیر البریه علیه الصلوة والتحیه در ایام مرض دو نوبت بر منبر رفته بعد از ادای حمد و ثنای
باری تعالی بنصیحت خلایق اشتغال نمود کرت اول درباب سفارش و رعایت انصار
سخنان بسیار گفت و در نوبت اخیر جهت ادای حقوق کلمات معجز آیات بر زبان فصاحت
بیان جاری گردانید بلکه این معنی را از حیز قوت بفعل رسانید شخصی گفت سه درم
در ذمت تو حق دارم او را خشنود گردانید و سه درم بوی تسلیم نمود نقلست که در ایام
بیماری آن مقتدای انبیا و مرسلین در وقت ادای صلوة مکتوبه بمسجد تشریف برده
شرایط امامت بجای آوردی تا در اواخر اوقات مرض سه روز بیرون نتوانست آمد
و در آن ایام بموجب اشارت آنحضرت ابو بکر پیشنماز خلایق بود و بروایتی هفده وقت
نماز بجماعت از آنحضرت فوت شد در کشف الغمه از جناب ولایت مآب مرتضی مرویست
که در ایام بیماری حضرت مقدس نبوی هر روز و هر شب جبرئیل نازل شده میگفت یا محمد



بدرستی که حضرت پروردگار ترا سلام میرساند و میگوید که خود را چگونه می یابی و حال آنکه
داناتر است بچگونگی حال تو از تو لیکن اراده این پرسش آنست که شرف کرامت ترا زیادت
گرداند از آنچه عطا فرموده است و عبادت امت تو سنت شود آن حضرت میگفت که ای جبرئیل
خود را دردناک می یابم روح الامین عرض نمود که ای محمد بدرستی که حق سبحانه و تعالی بر تو
سخت نمیگیرد و هیچ احدی در بارگاه احدیت گرامی تر از تو نیست ولیکن باری عز و علا دوست
میدارد که بشنود آواز ترا و میخواهد که تو با وی ملاقات کنی در وقتی که مستوجب درجه
ثواب و کرامتی که جهت تو آماده کرده است شده باشی و اگر پیغمبر عرض نمود که خود را براحت و
عافیت می یابم جبرئیل میگفت یا محمد مراسم حمد الهی بجای آور چه بدرستی که خدای تعالی دوست
میدارد که تو بشکر و ثنای او قیام نمائی تا بیشتر گرداند آنچه بتو عطا گردانیده است و نیز
در روضة الاحباب و بسیاری از کتب علما افادت مآب مذکور است که پرسش جبرئیل
امین بموجب فرموده حضرت رب العالمین در سه روز آخر خستگی سید المرسلین واقع بود
و در روز سیم عزرائیل با فرشته اسمعیل نام که [illegible] ی هفتاد هزار فرشته تعلق بوی
میداشت بر در حجره همایون حاضر گشت و جبرئیل بعد از تقدیم لوازم پرسش معروض
گردانید که ملک الموت بر در ایستاده و اذن دخول میطلبد و پیش از این نسبت بهیچ متنفسی
ادب صادر نگشته و بعد از این صدور نخواهد یافت رسول صلعم فرمود که ای اخی جبرئیل
او را دستوری ده تا در آید ملک الموت پس از حصول رخصت در آمده بسمع شریف آن
حضرت رسانید که ای محمد بنا بر فرمان حق عز شانه من مطیع امر و نهی توام اگر اجازت
دهی روح مطهر ترا قبض کنم و الا مراجعت نمایم و سید عالم صلعم بجانب جبرئیل نگریسته
روح الامین گفت یا محمد غفار مشتاق دیدار تست لاجرم آن حضرت اشارت فرمود تا عزرائیل
خداوندم
بمهمی که متعلق باوست مشغول نماید در کشف الغمه بروایت امام [illegible] محمد باقر علیه
منقول است که قریب بوفات سید کاینات علیه و آله افضل الصلوات مردی بر در
حجره همایون آمده اذن دخول طلبید و امیر المؤمنین علی ع بیرون رفته از وی پرسید
که حاجت داری جواب داد که میخواهم که نزد سید عالم صلعم در آیم جناب ولایت مآب

فرمود که محل مقتضای آن نیست حاجت خود را بگوی فقال الرجل لابد من الدخول علیه پس امیر المؤمنین
علی علیه السلام بازگشته از حضرت خیر الانام اذن دخول حاصل کرد و آن مرد بر زبر سر خیر البشر
نشسته گفت یا نبی الله من رسول پروردگارم بسوی تو آنحضرت فرمود که کدام رسول خدائی
جواب داد که ملک الموتم ایزد عز و علا مرا بتو فرستاده است و ترا مخیر گردانیده میان لقای
خود و رجوع بدنیا خاتم الانبیا فرمود که مرا چندان مهلت ده که جبرئیل نزول نماید و
با او مشاورت کنم و همان لحظه جبرئیل نازل گشته گفت یا رسول الله وللآخرة خیر لک
من الاولی ولسوف یعطیک ربک فترضی لقاء الله خیر لک فقال صلعم لقاء ربی خیر لی
فامض لما امرت به ودر روایتی آنکه ملک الموت بر در حجره همایون آمده اذن دخول طلبید زهرا
علیها السلام بر پس در شتافته او را گفت رسول خدا بحال خود مشغول است واکنون
ملاقات میسر نیست و بار دیگر ملک الموت رخصت طلبیده همان جواب شنید در نوبت سیم
آواز خود را چنان بلند گردانید که هر کس در منزل مقدس بود از هیبت بر خود بلرزید
و حضرت رسالت بحال افاقت آمده استفسار نمود که چه واقع است فاطمه علیها السلام
کیفیت واقعه باز گفت آنحضرت فرمود که ای فاطمه دانستی که با که سخن میکردی گفت الله و
رسوله اعلم سید کائنات گفت این ملک الموت است هادم اللذات و مفرق جماعات
بیوه کننده زنان و یتیم کننده فرزندان فاطمه زهرا که این حدیث شنود آواز برآورد
که وا ابتاه خربت المدینة و خیر البریة دست سیدة النساء گرفته بر سینه فرخنده خود
نهاد و زمانی ممتد چشم نگشاد و زهرا علیها السلام سر در پیش گوش آنحضرت برده گفت جان
فدای تو باد در من نظر کن و با من سخن بگوی و آنحضرت چشم مبارک باز کرده فرمود که ای
دختر من گریه را موقوف که حمله عرش بموافقت تو میگریند و بدست مبارک قطرات عبرات
از رخسار آن قرة العین نبوت پاک کرد در تسکین آن خاطر حزین آن دره قلاده
رسالت کوشیده و او را بشارتها داده گفت خدایا فاطمه را در مفارقت من صبر کرامت
فرمای و با وی گفت چون روح مرا قبض کنند زبان بکلمه استرجاع بگشای که هر مصیبتی که
بکسی رسد در برابر آن عوض میرسد فاطمه گفت یا رسول الله کدام کس و چه چیز عوض



تواند بود انگاه بار دیگر حضرت رسالت پناه صلعم دیده بر هم نهاده زهرا گفت واکربا
حضرت فرمود که هیچ کرب وغم بعد از این بر پدر تو نخواهد بود پس عایشه پیش رفت
التماس وصیتی نمود رسول صلعم گفت وصیت همانست که ترا دیروز کرده ام باید که ترا خوب
عمل نمایی و حفصه نیز نزدیک بآنحضرت رفته بدستور عایشه بازگشت و قولی آنکه تمامی
روجات مطهرات را بسکون در گوشه خانه خود و مصون بودن از نظرهای نامحرم وصیت
کردند پس با فاطمه زهرا گفت که پسران خویش را بیاور رسیده الغرض امام حسن و امام حسین را
علیهما السلام نزد خیر الانام برده ایشان زبان بسلام کشادند و در برابر آن سرور بنشستند
و چون جد بزرگوار خود را بدان حال دیدند اغاز گریه و فغان نمودند بمثابه که هر که در ان
خانه بود بر درد دل ایشان زار زار بگریست بیت دوستان روز وداع است فغان در گیرید
دل بیکبارگی از جان و جهان برگیرید امام حسن روی خود بر رخسار خاتم الانبیا نهاده و
امام حسین علیه السلام سر خویش بر سینه آن سرور گذاشت و آنحضرت نظر شفقت و مرحمت
در ایشان نگریسته هر دو را ببوسید و در باب تعظیم و احترام ایشان وصایا بتقدیم رسانید
انگاه باحضار شاه ولایت پناه فرمان داد و چون آنجناب حاضر شد سر را از بستر برداشت
امیر المومنین حیدر در زیر بغل مبارکش در آمده سر آن سرور را بر بازوی خود نهاده آن
حضرت گفت ای علی فلان یهودی در ذمه این مبلغ دین دارد البته اورا ادا نمایی ای علی
کسی که بمن رسد تو خواهی بود و بعد از فوت من مکروه بسیار بتو خواهد رسید باید که
دلتنگ نگردی و دست در عروه وثقی تحمل زده در طریق مصابرت سلوک نمایی
و چون مردم بجانب دنیا رغبت کنند تو آخرت اختیار فرمایی جابر بن عبد الله انصاری
رضی الله عنه گوید که کعب الاحبار در زمان خلافت بن الخطاب بمدینه آمده از وی پرسید
که اخر حرفی که نبی اخر الزمان متکلم گشت کدام بود عمر جواب داد که از مرتضی علی سوال کن
و کعب آن سخن را از امیر المومنین پرسید جواب شنید که در محلی که آن سرور بر سینه من
تکیه کرده بود و سر بر دوش من نهاده فرمود که الصلوة الصلوة کعب گفت آخرین وصیت
انبیا این باشد امیر المومنین علی ع گوید که خیر الانام صلی الله علیه و آله الی یوم القیام

این سخن میگفت و آب دهان مبارکش بمین میرسید که ناگاه حال مجسته آثارش تغیر یافت
و بی تحمل گشته عباس را گفتم مراد رباب و عباس نزدیک آمده باتفاق یکدیگر آنحضرت را
بربستر خوابانیدیم نقلست که چون ملک الموت رخصت یافته بقبض روح مطهر آن سرور
مشغول نمود سکرات مرگ غالب گشته گاهی رنگ روی همایونش زرد و گاهی سرخ می شد
و در زمان دست در قدحی پر آب که در پیش آنحضرت نهاده بود میکند و بر جبین مبین
مالیده میگفت اللهم اعنی علی سکرات الموت و در سقف خانه نظر انداخته خود را — ودسته
برداشته بر زبان می آورد که الرفیق الاعلی که ناگاه دست حق پرستش مایل گشته بدار بقا
پیوست شعر آن طاق بارگاه نبوت فرو شکست ؛ وان قصر پا شکوه رسالت خراب شد
سلطان برد و کون ز هجر آتشی فروخت ؛ دلهای اهل بیت بکلی کباب شد ؛ ماتم سرای
گشت سپهر چهارمین ؛ روح القدس بتعزیت آفتاب شد ؛ خلوت نشینان تتق عصمت و
مستورات شبستان طهارت که آن حالت مشاهده نمودند گریه و زاری و ناله و بیقراری آغاز
کردند و از سینهٔ چاک آه دردناک برکشیده متوطنان عالم بالا و معتکفان ملأ
اعلا ناله و زاری و افغان آوردند چنانکه ساکنان فلک نیلوفری درین مصیبت عظمی از
شیوهٔ صبر و تحمل بری گشته و از شیمه شکیب و اصطبار عاری شده با اهل بیت آن
مهر سپهر پیغمبری شارک بودند و سایر و تمامی طبقات انسان و ملک و پری در تعزیت
کبری با اصحاب آن آفتاب تتق سروری موافق بودند و سایر نظم ای زهجرانت زمین
و آسمان بگریسته ؛ در میان خون نشسته عقل و جان بگریسته ؛ ماهیان در بحر و آهو
در بیابان زار زار ؛ ماه و مهر آسمان جمله جهان بگریسته ؛ ابیات دردآمیز و اشعار شوق
انگیز که عترت بزرگوار و صحابهٔ بلاغت شعار در مرثیهٔ سید ابرار و سند اخیار در سلک
نظم کشیده اند بسیار است و ایراد آنها موجب اطناب و اکثار لاجرم بر تحریر سه بیت
که از سیدة النسا فاطمه زهرا سلام الله علیها نقل نموده اند اختصار مینماید عربیه
اذا اشتدت شوقی زرت قبرک باکیا ؛ انوح و اشکو و لا اراک مجاوبی ؛ اما ساکن الصحرا
علمتنی البکا ؛ و ذکرک انسانی جمیع المصایب ؛ فان کنت فی التراب مغیبا ؛ فما کنت عن قلبی



الحزین تغایب **ذکر غسل و تکفین و تدفین سید المرسلین صلی الله علیه و آله و عترته الی یوم الدین**

بروایت ثقات فضیلت قرین و حکایت رواة هدایت آیین پیوسته که چون وفات سید
ابرار نزد اکابر مهاجر و انصار محقق شد ابوبکر بلوازم پرسش اهل بیت قیام ننموده باتفاق
عمر بن الخطاب و ابو عبیده بن الجراح جهت قرار مهم خلافت بسقیفه بنی ساعده رفت و رجال
اهل بیت در حجره همایون را بسته پرده از برد یمانی آویختند و علی مرتضی و عباس و پسران
فضل و قثم و اسامه بن زید و صالح که آزاد کرده خواجه کاینات بود و شقران [illegible]
جسد مطهر آنحضرت را برداشته باندرون پرده بردند و بموجب ندایی که از غیب شنیدند
بی آنکه بدن بی بدیلش را برهنه سازند بغسل مشغول گشتند و امیر المؤمنین علی علیه السلام
متعهد سید عالم صلعم بود و فضل رضی الله عنه پیراهن آنحضرت بالا میداشت تا شاه ولایت
پناه را بسهولت تمشیت غسل میسر گردد و عباس و قثم ذات فایض البرکاتش را از این پهلو
بپهلو میگردانیدند و اسامه بن زید و شقران آب بر حضرت رسالت مآب میریختند و
بروایتی غیر این شش نفر در مغسل خیر البشر کسی حاضر نبود و قولی آنکه اوس بن خولی
انصاری را بنابر التماس انصار در آن خانه گذاشتند اما هیچ امری متعلق بوی نبود
از امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که در زمانی که علی مرتضی حضرت مصطفی را
غسل میداد هر آب که در پلک آن نور دیده آفرینش جمع می شد امیر المؤمنین ع ازان می آشامید
و بقولی که در روضة الاحباب مسطور است بعد از اتمام امر غسل شاه ولایت مآب
قطره چند آب که در گوشه چشم و گو ناف شرف دودمان عبد مناف مجتمع گشته
بود بمکید و علی کلا التقدیرین این معنی موجب ازدیاد علم و حفظ ابو السبطین گردید
در سیر کازرونی و بعضی دیگر از کتب محدثان از عایشه مرویست که حضرت مقدس
نبوی را سه جامه سفید سحولی کفن کردند که هیچ از آنها قمیص و [illegible] نبود و قولی آنکه
کفن پیغمبر ذو المنن دو جامه سفید و یکی برد یمانی بود و حنوط بر کفن و سجده گاه
حضرت رسالت پناه پاشیدند و گویند جبرئیل آن حنوط را از بهشت آورده بود و بعد
از فراغ از آن امور آنحضرت را بر سریر خوابانیده چنانچه وصیت فرموده بود مدنی

در انخانه تنها گذاشتند از امیر المؤمنین علی علیه السلام منقولست که گفت فوت حضرت
رسالت علیه السلام والتحیه روز دوشنبه واقع شد و روز سه شنبه از جانب
اسمان آوازی شنیدم که ای گروه مسلمانان بر پیغمبر خود نماز گذارید انگاه بهمان
ترتیب که در حدیث عبد الله مسعود سبق ذکر یافت عترت بزرگوار و اصحاب عالی مقدار
بر جنازهٔ رحمت اندازهٔ سید ابرار نماز گذاردند و در مدفن پیغمبر ذو المنن بین
الاصحاب اختلاف واقع شده بالآخره بنابر استصواب شاه ولایت مآب در همان
موضع که روح اقدس آنحضرت را قبض کرده بودند مرقد شریفش را مقرر فرمودند
و ابو طلحه انصاری بحفر قبر اشتغال نمود لحد ترتیب داد و شقران قطیفه در ته قبر
گسترده در نیم شب یا سحر چهارشنبه مرتضی علی ع و عباس و فضل و قثم و عبد الرحمن
بن عوف و بقولی عقیل بن ابی طالب و اسامه و شقران نیز مضجع رسول صلعم
در امدند و بدن بی بدیلش را مدفون ساختند گویند آخر کسی که از قبر خیر البشر
بیرون آمد امیر المؤمنین حیدر بود و بعضی قثم را گفته اند و روایتی آنکه مغیرة بن
شعبه خاتم خود را انداخته بدان بهانه پس از همه کس بقبر درآمد انگشتری را بیرون
اورده گفت انا اقربکم عهدا الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم واین روایت اکثر
اهل سیر تضعیف نموده القصه چون مخصوصان بارگاه نبوت از قبر محفوف برحمت
بیرون آمدند خاک آن مرقد را سطح و بقولی مسنم ساختند و بمقدار یک شبر از
زمین بلند گردانیده آب بران پاشیدند و پس از آنکه ازین امر نیز باز پرداختند
نخست بدر خانه سیدة النسا فاطمه زهرا سلام الله علیها رفته شرایط پرسش
بجای آوردند بتول عذرا از ایشان پرسید که رسول خدا دفن کردید جواب دادند
که آری فرمود که چون از دل خود رخصت یافتید که خاک بران حضرت بریختید
نه آخر نبی الرحمه بود گفتند یا ابنة رسول الله خاطر ما نیز بهمین معنی متالم و متاثر است اما
حکم ربانی را تدبیری و قضای اسمانی را تغییری نی آری سر انجام دنیای غدار
و عاقبت کار عالم ناپایدار همین فرقه انام را ناچار از قصور بقبور منزل باید گزید



وخواص وعوام را علی الدوام از باده هستی باید خراسید خیاط خانه قدم جامه وجود موجود را
بی طراز عروض قدم ندوخته وفراش سراپستان لطف وکرم در عالم نیستی چراغ را فتی
بی تند آفتی نیفروخته مثنوی چنین است آیین این خاکدان ٭ بقای جهان کی بود جاودان ٭
چو خورشید یابد زاوج کمال ٭ همان لحظه یابد کمالش زوال ٭ بعالم که افروخت شمع بقا ٭
که ننشاند از نسیم فنا ٭ نهالی درین باغ کی سرکشید ٭ که از دهره دهر اندا ندید ٭
گلی در بهار جهان کی شکفت ٭ که باد خزانش ز گلبن نرفت ٭ چنین یاد دارم ز اهل سیر ٭
که آن پیشوای تمام بشر ٭ سپهر شرف مهر اوج کرم ٭ رسول عرب مقتدای عجم ٭
بنزدیک رفتن ز دار فنا ٭ میان بقا و لقای خدا ٭ مخیر شد و ملک باقی گزید ٭
ز دنیی برید و بعقبی رسید ٭ بیا ای خردمند عالی نژاد ٭ تو هم اقتدا کن بخیر العباد ٭
بجو ملک فانی ز بهر مقام ٭ منه دل برین چرخ فیروزه فام ٭ اساس اقامت بجایی فکن ٭
که آنجا نباشد نشانی محن ٭ اللهم صل علی سید الوری واله مصابیح الدجی وعترته
نجوم فلک العز والعلی وسلم علیه وعلیهم تسلیما مبارکا کثیرا کثیرا ذکر شمه
از حالات ازواج طاهرات وسراری حضرت مکونات علیه شمایم الصلوات
وشمایم التحیات در روضة الاحباب از ثقات روات مرویست که حضرت
مقدس نبوی در مدت حیات دوازده زن بحباله نکاح درآورده با ایشان زفاف
فرمود واز آنجمله یازده متفق علیه‌اند ویکی مختلف فیه که زوجه بوده یا سریه جناب
اشارتی بان نخواهد رفت ان شاء الله تعالی وباتفاق اهل سیر نخستین منکوحه
خیر البشر خدیجه کبری است علیها السلام وهی خدیجه بنت خویلد بن اسد بن
عبد العزی بن قصی بن کلاب نسب شریف آن زبده مطهرات عصمت مآب در قصی
بنسب حضرت رسالت مآب اتصال می‌یابد وخدیجه اقرب ازواج طاهرات است
از روی حسب ونسب بسید عجم وعرب وکنیت خدیجه ام هند بود ولقبش طاهره
ومادر خدیجه رضی الله عنها فاطمه بنت زائده بن الاصم از بنی عامر بن لوی و
خدیجه اول بعقد عتیق بن عابد بن عبد الله مخزومی درآمد واز وی پسری ودختری

آورد و پس از فوت عتیق ابوهاله بن النباش بن زراره تمیمی او را بخواست و اسم ابوهاله
بقولی مالک بود و بروایتی زراره و بعقیده زهره زبیر و بمذهب فرقه هند و
باعتقاد اهل سنت و جماعت خدیجه را رضی الله عنها از ابوهاله نیز دو فرزند آمد
هاله و هند و بعضی از مورخان بران رفته اند که شوهر نخست خدیجه ابوهاله بوده و زوج
ثانی عتیق و این روایت مختار ابن جوزیست القصه چون ثانیا شوهر خدیجه رضی الله عنها
فوت شد بسیاری از صنادید قریش و اشراف بمناکحتش رغبت نمودند اما آنجناب
بازدواج هیچکس رضا نداد زیراکه بعد از غروب هلال بقای ابوهاله بمغرب فنا
شبی در خواب دید که آفتاب از آسمان فرود آمد و نور از آنجا انتشار یافت و کیفیت این
واقعه را بپسر خویش ورقه بن نوفل عرض کرد ورقه گفت تعبیر این رؤیا آنست که پیغمبر
آخر الزمان ترا بحباله نکاح درآورد و خدیجه رضی الله عنها از نام و نسب رسول عجم
و عرب تفتیش نموده و ورقه آنچه ازین باب معلوم داشت باجناب عفت مآب گفت بنا
بران خدیجه پیوسته انتظار طلوع آن آفتاب سپهر نبوت می کشید تا وقتی که بسعادت
مناکحتش فایز گردید و دران زمان که انوار عنایت سید کاینات بر وجنات احوالش
تافت آنحضرت بیست و پنج ساله بود و بروایت جمهور اهل سنت خدیجه رضی الله عنها
چهل ساله بود و در کشف الغمه از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که خدیجه در بیست
و هشت سالگی بعقد حضرت مقدس نبوی درآمد و مهر او دوازده وقیه طلا بود و به ثبوت
پیوسته که جمیع اولاد حضرت خیر العباد از خدیجه رضی الله عنها تولد نموده اند مگر
ابراهیم که از ماریه قبطیه در وجود آمد تا خدیجه کبری رضی الله عنها در حیات بود حضرت خلاصه
موجودات علیه افضل الصلوات بنا بر ملاحظه خاطر شریفش بمناکحت عورت دیگر
میل ننموده مناقب و مفاخر خدیجه بسیار است و فضایل و کمالاتش بیشمار و او اول
کسی است که بنبوت سید ابرار ایمان آورد و جمیع اموال و جهات خود را در رضای
او صرف کرد از امیر المؤمنین علی علیه السلام منقولست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که خیر نسائها مریم و خیر نسائنا خدیجه یعنی بهترین زنان امم سابقه مریم ا



مادر عیسی و بهتر زنان این امت خدیجه است و از ابن عباس رضی الله عنهما روایت
که حضرت مقدس نبوی فرمود که افضل زنان اهل بهشت مریم بنت عمران و خدیجه
بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیه بنت مزاحم خواهند و از انس بن مالک مرویست
که رسول صلعم گفت که حسبک من نساء العالمین مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد
و فاطمه بنت محمد و آسیه امرات فرعون در کشف الغمه مسطور است که قالت عایشه لفاطمه
الا ابشرک انی سمعت رسول الله صلعم یقول سیدات اهل الجنة اربع مریم بنت عمران و
فاطمه بنت محمد و خویلد و آسیه بنت مزاحم امراة فرعون و ایضا در کتاب مذکور مرقوم است خدیجه بنت صح
که حضرت رسالت علیه السلام والتحیة فرمود که بهشت مشتاق است بچهار کس از زنان
مریم بنت عمران و آسیه بنت مزاحم و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد صلعم در بسیاری
از کتب معتبر مرقوم اقلام صحت آثار گشته که روزی جبرئیل علیه السلام نزد حضرت خیر الانام
آمده گفت یا رسول الله این خدیجه است و از برای تو ظرفی از ادام یا طعام می آورد چون
بتو رسد او را از پروردگار او و از من سلام برسان و بشارت ده وی را بخانه در بهشت از
یک لولو مجوف که در آن خانه هیچ خصومت و تعبی نبود و چون حضرت مصطفی سلام ایزد
تعالی و جبرئیل را بخدیجه کبری رسانید جواب داد که ان الله هو السلام و منه السلام و
علی جبرئیل السلام و علیک یا رسول الله السلام و رحمة الله و برکاته و این کلام بلاغت
نظام دلالت میکند بر کمال فهم و فطانت خدیجه علیها التحیة زیرا که بجودت ذهن
دانست که سلام را بر حق تعالی رد نمی توان کرد چنانکه بر ما رد میکنند و از جهة این
نگفت که و علی الله السلام بموجبی که بعضی از صحابه در تشهد گفتند و ممنوع گشتند
از عایشه مرویست که گفت غیرت نبردم بر هیچ زن مثل غیرتی که بر خدیجه بردم با وجود
آنکه در وقتی که من بشرف فراش رسول صلعم مشرف گشتم وی در حیات نبود زیرا
که خاتم الانبیا او را بسیار یاد مینمود و گاه بود گوسفند که میکشت از او قطعه قطعه
ساخته بمنزلی که دوستان خدیجه بودند میفرستاد و من از غیرت با آنحضرت
میگفتم که گویا هیچ زن غیر از خدیجه نبوده آنحضرت میفرمود که وی صفات خوب

بیار داشت و فرزندان مرا ازوی حاصل شد و نوبتی هاله خواهر خدیجه بر در خانه
آمده بر سبیل استیذان دست بر در زد بس رسول صلعم استیذان خدیجه را یاد کرد و
مضطرب شده فزع کرد و بروایتی فرحناک و مسرور گشته گفت خدایا این را هاله
گردان من غیرت بردم و گفتم چند یاد عجوزه از عجایز قریش کنی که از غایت پیری دندان
در دهان وی نمانده بود و عمر خویش گذرانیده و ایزد عز اسمه دیگری بهتر از وی بتو
داده آنحضرت در غضب شد چنانکه موی در پیش روی در حرکت آمد و فرمود که
بخدا سوگند که بهتر از وی هیچ زن خدای تعالی بمن نداده ایمان آورد بمن در وقتی
که همه مردم مرا محروم میداشتند و بخشنده ای بی منت مرا از وی فرزندی کرد عایشه
گوید با نفس خود گفتم که دیگر هرگز خدا را بر بدی یاد نکنم و در روایتی آنکه گفت که دیگر هرگز
با تو در باب خدیجه عتاب نکنم و گویند روزی ام زفر که ماشطه خدیجه بود نزد حضرت پیغمبر
علیه السلام والتحیه آمد آنحضرت ورا اعزاز و اکرام کرده گفت این زنیست که در
عهد خدیجه بخانه ما می آمد وان حسن العهد الایمان وفات خدیجه رضی الله عنها
بروایت اشهر و اصح در ماه رمضان سال دوم از بعثت بوقوع انجامید و رسول صلعم بنفس
نفیس بقبرش در آمد و او را مدفون کردانید مدفنش مقبره حجونست مدت عمر عزیزش
بقول مشهور شصت بود و بروایتی شصت و پنج سال والله اعلم بحقیقة الحال سوده
رضی الله عنها ام الاسود کنیت داشت و هی بنت زمعة بن قیس بن عبد الشمس بن
عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی بن غالب در لوی نسبش بنسب رسول صلعم
اتصال می یابد و مادر وی شموس بود بنت قیس بن عمرو بن زید بن لبید بن خداش و
سوده در اول حال زن پسر عم خود سکران بن عمرو بن عبد الشمس بود و از وی پسری
داشت عبد الرحمن نام و عبد الرحمن در زمان خلافت عمر بن الخطاب در حرب
جلولا شهادت یافت و سکران و سوده در اوایل بعثت باسلام در آمده در سلک
مهاجران حبشه انتظام یافتند و بعد از مدتی که از آن بلده بمکه معاودت کردند
سوده شبی در واقعه مشاهده نموده که رسول صلعم بجانب وی آمده پای بر گردن نهاد

واین خواب را باشوهر خویش گفته سکران جواب داد که اگر راست میگوئی من خواهم مرد و محمد
ترا خواهد خواست و پس از فوت سکران در سال دهم از بعثت رسالت پیش از تزویج
عایشه بروایت صحیح سوده را عقد فرمود و مهر وی چهارصد درهم نقره بود و چون
سوده را کبر سن بفرسود در سال هشتم از هجرت رسول صلعم اراده طلاقش کرد سوده
بعرض رسانید که یا رسول الله مرا طلاق مده که من بتو هیچ طمع ندارم و آرزوی شهوت از
من انقطاع یافته اما میخواهم که روز قیامت در زمره ازواج تو محشور باشم کردم و من نوبت
خود را بعایشه بخشیدم رسول صلعم از آن قصد تجاوز نمود و از ابوهریره مرویست
که گفت رسول صلعم تمامی ازواج خویش را در حجة الوداع همراه برده و چون از آن سفر باز
گشت گفت این حج اسلام بود که گذاردید و از گردن شما ساقط شد بعد از سید المرسلین
بحج رفتند مگر سوده و زینب بنت جحش که بموجب وصیت عمل نموده گفتند ما بعد از
خاتم الانبیا بر هیچ دابه سوار نشویم وفات سوده بروایتی در اواخر ایام خلافت
عمر بن الخطاب اتفاق افتاده و بقولی در سنه اربع وخمسین من الهجره از زمان استیلا
معاویه آن صورت دست داد و بنا بروایت اول اولین کسی است که از برای جنازه
او نعش ترتیب نمودند عایشه بنت ابی بکر بن ابی قحافه ام عبدالله کنیت داشت و مادر
وی ام رمان بود بنت عمیر بن عامر بن وهمان بن الحارث بن غنم بن مالک بن کنانه
و چنانچه سابقا مذکور شد خاتم الانبیا بعد از انتقال خدیجه بجنت اعلی در وقتی
که شش ساله بود بعقد خویش در آورد و در سال اول از هجرت که نه ساله بود با وی زفاف
نمود مهر عایشه بروایتی شایع بود که پنجاه درم میارزید و بقولی پانصد درهم بود
داشت و غیر از وی هیچ عورتی بکر بشرف مناکحت حضرت رسالت مشرف نگشت و عایشه
از مفتیات صحابه بود و جمعی کثیر از صحابه و تابعین از وی حدیث روایت کرده اند
در تاریخ حافظ ابرو از ربیع الابرار و کامل السفینه منقول است که در شهور سنه ست و
خمسین من الهجره که معاویه بن ابی سفیان جهت بیعت پسر لعین خود بمدینه رفته
امام حسین علیه السلام و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر را

برنجانید عایشه زبان بملامت واعتراض بروی کشاده معاویه در خانهٔ خویش جائی کند

وسر آنجا خاشاک پوشیده وکرسی ابنوس بر آن نهاد انکاه عایشه را جهت ضیافت

طلب داشت وبران کرسی نشاند تا دران چاه افتاد و معاویه سر چاه را باهک مضبوط

کرده از مدینه بمکه رفت اما در روضة الاحباب مسطورست که عایشه شب سه

شنبه هفدهم ماه رمضان سنه ثمان وخمسین بمرض طبیعی درگذشت وهم دران

شب اورا برداشته ابوهریره بروی نماز گذارد وقاسم بن محمد ابی بکر وعبدالله بن

ابی بکر قبرش در گورستان بقیع حفر کرده بودند درآمدند واورا مدفون کردانیدند

والله اعلم بالصواب **حفصه بنت عمر بن الخطاب** مادر وی زینب بود بنت مظعون

بنت حبیب بن وهب بن خدافه وتولد حفصه پیش از بعثت به پنج سال دست داد

واو اول حال زن خنیس بن خدافه بن قیس سهمی بوده وبعد از فوت خنیس بن

خدافه بن قیس که در سلک حصار معرکه بدر انتظار داشت در اخر سال دوم

یا اوایل سال سیم از هجرت رسول صلعم حفصه را بحباله نکاح در آورده نوبتی اورا طلاق

داده باز رجوع کرد بعقیدهٔ صاحب کزیده فوت حفصه در زمان عثمان بن

عفان فی سنه سبع وعشرین اتفاق افتاد وبروایت روضة الاحباب در وقت

استیلا معاویه در سال چهل وپنج یا چهل ویک یا چهل وهفت یا پنجاه از هجرت

آن صورت دست داد ومروان بن الحکم بروی نماز گذارد ومدت عمر حفصه بروایتی

شصت سال بود مدفنش گورستان بقیع است **ذکر زینب بنت خزیمه** رضی الله عنها

نسبش بپشت واسطه بعامر بن عصعصه می پیوندد واو در اول حال زن طفیل

بن الحارث بن عبد المطلب بود وطفیل زینب را طلاق داده وبقولی در ادوس

عبیده بن الحارث وبروایتی عبدالله بن الجحش اسدی اورا بخواست وچون زوج

ثانی زینب بجهان جاودانی انتقال نموده در ماه رمضان سال سیم از هجرت

حضرت رسالت اورا بعقد خویش در آورده زینب هشت ماه بشرف ازدواج انحضرت

مشرف بوده در ماه ربیع الاخر سال چهارم وفات یافت وبعضی از مورخین



گفته اند که زینب زیاده از سیاه در خانه رسول صلعم نبود کنیت ام المساکین است
و زینب بسبب شفقت و مرحمتی که نسبت بفقرا و مساکین می‌نمود بدین کنیت اشتهار
یافته بود ام سلمه بنت ابی امیه رضی الله عنها هند داشت و اسم ابو امیه بعقیده
ابن جوزی سهیل و بقول دیگر از مورخان حذیفه بود و قول هو هشام بن المغیره
بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم بن یقظه بن مره بن کعب بن لوی بن غالب و مادر
ام سلمه عاتکه بود که عمه حضرت رسالت است و ام سلمه در اول حال زن ابو سلمه
بن عبد الله بن عبد الاسد بن عبد یالیل بود و مادر ابو سلمه بنت عمه سید
بود بره بنت عبد المطلب و ام سلمه را از ابو سلمه چهار فرزند در وجود آمد زینب
و سلمه و عمرو و دره و ابو سلمه را زخمی رسید و بعد از چند گاه وفات یافت و
سید کاینات ام سلمه را خواستگاری نموده در شوال سال چهارم از هجرت عقد
مناکحت منعقد گشت و مهر ام سلمه رضی الله عنها بروایتی متاعی بود که بده درم
می ارزید و او را در ملازمت خاتم الانبیا منزلی عظیم پیدا شد و وفاتش در زمان یزید
بن معاویه در سال شصت و یک از هجرت بوقوع پیوست و ابو هریره بروی نماز
گذارده در بقیع مدفون گشت و آخر زنی از ازواج طاهرات سید کاینات که فوت
شد ام سلمه بود مدت حیاتش را هشتاد و چهار سال گفته اند والعلم عند الله تعالی
زینب بنت جحش رضی الله عنها نسب جحش بخزیمه بن مدرکه که از اجداد رسول است صلعم
می پیوست بر این منوال که جحش بن رئاب بن یعمر بن صبره بن مره بن کبیر بن دودان بن
اسد بن خزیمه و مادر زینب بنت عمه حضرت سید صلعم بود وی امیمه بنت عبد المطلب
و کنیت زینب ام الحکم بود و نامش در اصل بره و حضرت خیر البریه آن نام را تغییر
گردانید و زینب را در اول حال رسول از برای زید بن حارثه خواستگاری نمود و او
و برادرش از مواصلت ابا کردند و آیت و ما کان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی الله و
رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم در آن باب نازل گشته ایشان بدان امر
رضا دادند آنگاه حضرت رسالت پناه زینب بعقد زید در آورده و از برای حرده

دینار درسرخ و شصت درهم نقره و مقنعه و چادری و پیراهنی و پنجاه مد گندم و
پنجاه صاع خرما تر و زینب روانه و مدت یکسال یا بیشتر زینب با زید بسر برده میان ایشان
ناسازگاری شد چنانچه زید پیش حضرت رسالت پناه از زینب شکایت کرده گفت یا
رسول الله دختر عمه ترا طلاق میدهم آنحضرت با وجود آنکه بحسب وحی سماوی دانسته
بود که زینب در سلك امهات مومنین انتظام خواهد یافت زید را گفت زن خود را نگاه
دار و بترس از پروردگار و چند روز دیگر زید با زینب زندگانی کرده بالاخره اورا
طلاق داد و چون عده زینب منقضی شد پیغمبر زید را فرمود برو و زینب را برای من خواستگاری
نمای و زید بموجب فرموده عمل نموده زینب گفت این سخن را جواب نتوانم گفت تا وقتی که با
پروردگار خود مشورت نمایم پس بگوشه رفته بدرگاه کریم کارساز عرض نیاز نموده در مقام
مناجات گفت اللهم ان رسولك يخطبني فان كنت اهلا له فزوجني و هنوز دعا به
اجابت نرسیده این آیت نازل گردید که فلما قضى زيد منها وطرا زوجناكها لكيلا
يكون على المؤمنين حرج في ازواج ادعيائهم اذا قضوا منهن وطرا آنگاه حضرت رسالت پناه بی
اذن بخانه زینب تشریف برد و زینب بر زبان آورد که یا رسول الله بی خطبه و گواه آن
حضرت فرمود که الله المزوج و جبرئيل الشاهد و بترتیب طعام ولیمه اشارت کرده
مردم را از گوشت و نان سیر گردانید و در همان روز آیت حجاب فرود آمد چنانچه
تفصیل آن حکایت در کتب مبسوط مذکور و مسطور است و وفات زینب در سال بیستم
از هجرت روی نمود و عمر بر وی نماز گذارده در بقیع مدفون گشت مدت عمرش
پنجاه و سه سال بود جویریه رضی الله عنها نام وی در اصل بره بوده و حضرت
خیر البریه آن اسم را بجویریه تغییر نمود وی بنت الحارث بن ابی ضرار بن حبیب بن
عایذ بن مالك بن خذیمه خزاعه و جویریه در اول حال در سلك ازدواج پسر عم خود
ذو الشفر بن مسافع بن صفوان انتظام داشت و مسافع در غزوه مریسیع مقتول گردید
رسول صلعم در شعبان یا رمضان سال ششم از هجرت اورا عقد فرموده چنانچه سابقا
شمه ازین معنی مذکور شد وفات جویریه در سنه خمسین یا سنه ست و خمسین



در مدینه دست داد و مروان بن الحکم بروی نماز گذارد مدت عمرش بروایت ابن جوزی
شصت و پنج سال بود ام حبیبه بنت ابی سفیان بروایتی رمله نام داشت و بقولی هند
و مادر وی صفیه است عمه عثمان بن عفان و وی بنت ابی العاص بن امیه بن عبد شمس و
ام حبیبه در اوایل ظهور اسلام ایمان آورده و در حباله نکاح عبید الله بن جحش اسدی
بسر میبرد و همراه او بحبشه رفت و ام حبیبه را از و دختری حاصل شد حبیبه نام و
عبید الله در اواخر ایام حیات مرتد گشته ملت نصرانیت اختیار کرد و هم در حبشه
در ضلالت بمرد در سال ششم از هجرت حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه نجاشی
نوشت که ام حبیبه را برای من بخواه و نجاشی مضمون مکتوب همایون را بام حبیبه اعلام
کرده فرمود که کسی را وکیل خود سازم و ام حبیبه خالد بن سعد بن العاص را بدان امر تعیین
نمود و نجاشی در حضور جعفر طیار رضی الله عنه و بعضی دیگر از مهاجران حبشه بوکالت
حضرت رسالت ام حبیبه را عقد فرمود و چهار صد دینار زر سرخ یا چهار هزار درم
زر نقره مهر او ساخته آن وجه را در مجلس تسلیم خالد کرد و ام حبیبه را با شرحبیل
حسنه و جمعی از مهاجران حبشه بملازمت حضرت رسول صلعم فرستاد و در سال هفتم
از هجرت ام حبیبه بشرف مصاحبت حبیب حضرت عزت مشرف گشت و وفاتش در
زمان حکومت معاویه فی سنه اثنی و اربعین یا سنه اربع و اربعین در مدینه وقوع
یافت و مروان بن الحکم بروی نماز گذارد و قولی آنکه فوتش در شام اتفاق افتاد
صفیه بنت حیی بن اخطب رضی الله عنها از یهود بنی نضیر بود و از سبط هارون
علیه السلام و مادرش ضره نام داشت بنت شموال و صفیه در اوایل زن سلام بن
مشکم بود و میان ایشان مفارقت دست داده کنانه بن الربیع بن ابی الحقیق او را بخواست
و کنانه در غزوه خیبر بقتل رسید صفیه داخل سبایا شد و خیر البرایا علیه الصلوات من
افضلها او را آزاد کرده بعقد خویش در آورد و عتاق او را صداق گردانیده در
صهبا زفاف بوقوع پیوست و صفیه در وقتی که بسعادت مصاحبت حضرت حبیب
در سنه اثنی عشر و خمسین وفاتش اتفاق افتاد و مدفنش در گورستان بقیع است

میمونه رضی الله عنها در اصل بره نام داشت و خیر الانام علیه الصلوة والسلام آن نام را بمیمونه تغییر داد
وی بنت الحارث بن حزن بن بحیر بن الهزم بن رویبه بن عبد الله بن هلال بن عامر بن صعصعه و مادر
او هند بود بنت عوف بن زهیر بن الحرث از بنی حمیر و قیل من بنی کنانه و در شان هند گفته اند که نبی اکرم
فرمود اکرم عجوز جمعت علی الارض اصهارا زیرا که او را ایزد تعالی دامادان عالی‌شان عنایت کرده بود بیان این سخن آنکه هند را
از حارث دو دختر بود میمونه و ام الفضل و میمونه بحباله نکاح سید عالم صلعم در آمد و ام الفضل را رضی الله
عنها در سلک ازدواج کشید و هند از عمیس خثعمی که شوهر اولش بود دیگر دختران داشت از آن جمله
اسماست که در آن حال زوجه جعفر بن ابی طالب بود و بعد از آن جعفر ابو بکر او را بحباله
و پس از ابو بکر بشرف مصاحبت شاه ولایت علیه السلام والتحیه مشرف شد و دختر دیگر هند
زینب بنت عمیس را سید الشهدا حمزه رضی الله عنه در حباله نکاح داشت و دختر دیگرش سلمی بنت
عمیس را شداد بن الهاد خواسته و چون میان ایشان مفارقت اتفاق افتاد ابو رهم بن عبد العزی
یا حویطب بن عبد العزی یا فروه بن عبد العزی یا سبره بن ابو رهم یا عبد یا لیل بن عمرو و او را بحباله
نکاح در آورد و بعد از وفات شوهر ثانی میمونه بیمن مساعدت بخت و طالع در سال هفتم از
هجرت بشرف نکاح حضرت رسالت علیه السلام والتحیه فایز گشت و آنحضرت در وقت مراجعت
از عمرة القضا در منزل سرف میمونه را بشرف زفاف مشرف ساخت و از غرایب اتفاقات
آنکه وفات میمونه هم در آن مرحله دست داد و هم آنجا مدفون شد و آن صورت بتقدیم
صاحب گزیده در سنه ثمان و ثلثین روی نمود و بروایتی در سنه احدی و خمسین و بقولی در سنه
احدی و ستین و قیل فی ثلث و ستین و قیل فی سنه ست و ستین و بر تقدیر صحت یکی از دو
روایت اخیر زنی از امهات مؤمنین که فوت شده میمونه بوده باشد نه ام سلمه والعلم عند الله
تعالی اما سراری سید المرسلین صلوات الله وسلامه علیه اجمعین چهار نفر بوده اند اول ماریه قبطیه
بنت شمعون که مقوقس ملک اسکندریه برسم هدیه بخدمت حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه
فرستاده بود و آنحضرت بملک یمین در وی تصرف کرده ابراهیم از وی در وجود آمد و فوت
ماریه در زمان عمر بن الخطاب فی سنه ست عشر اتفاق افتاد و در گورستان بقیع مدفون
شد دوم ریحانه بنت زید بن عمرو و قیل بنت شمعون در روضة الاحباب مسطور است

بود انقضی میمونه در زمان جاهلیت در عقد نکاح مسعود بن عمرو ثقفی بن ...



که ریحانه از جملهٔ سبایای بنی نضیر بود و بقولی از بنی قریظه و پیغمبر صلعم او را بجهت خاصهٔ خود
اختیار فرموده مخیر ساخت میان اسلام و دینی که داشت و ریحانه مسلمان شده آنحضرت
بملک یمین در وی تصرف نمود و در روایتی آنکه در محرم سنه ششم از هجرت او را آزاد کرده بعقد
خود در آورد و واقدی این قول را مرجح داشته و ابن عبد البر و غیره ریحانه را از جملهٔ
سراری شمرده اند و وفاتش بقول اول در سال حجة الوداع بود و بروایتی در زمان خلافت عمر بن
الخطاب روی نموده و الاول اصح سیم کنیزکی جمیله که از سبی بحضرت رسول رسیده بود چهارم
کنیزکی که زینب بنت جحش با آنحضرت بخشیده بود پوشیده نماند که چون در تعداد نسوان
پیغمبر آخر الزمان علیه الصلوات الرحمن ایشان را عقد نموده و زفاف نفرموده یا خواستگاری کرده
و عقد بین اتفاق نیفتاده و فایدهٔ معتدبه متصور نبود خامهٔ مشکین عمامه رقم تخفیف بوده کرانرا
کشیده عنان بنان را بصوب تحریر شمهٔ از احوال اولاد امجاد خیر العباد معطوف گردانید از جملهٔ
ذکر اولاد امجاد خیر العباد صلی الله علیه و آله الی یوم التناد باتفاق جمهور اهل اولاد ذکور
شفیع روز نشور سه نفر بودند قاسم و عبد الله و ابراهیم اما عبد الله پیش از
بعثت در مکه از خدیجه رضی الله عنها متولد شد دو سال عمر یافته بجهان جاودان شتافت
و عبد الله ملقب بطیب و طاهر است ایضا در مکه از خدیجه رضی الله عنها بعد از بعثت تولد نموده
در طفولیت از عالم انتقال فرمود و ابراهیم از ماریه قبطیه در ذی حجه سال هشتم از هجرت از
کتم عدم بعالم وجود آمد و روز از تولد او رسول صلعم گوسفند برای او عقیقه کرد و سرش را
تراشیده بوزن موی او نقره فرمود و بروایتی ام سیف زن ابو سیف آهنگر بارضاع ابراهیم
مقرر گشت و ابراهیم قریب یکسال و نیم زیسته در سال دهم از هجرت
در گذشت و ابراهیم را قابله او غسل داد و بقولی فضل بن عباس رضی الله عنهما از بهر او آب
رسانید و عبد الرحمن بن عوف بر وی آب میریخت و حضرت رسالت مآب بر غسلش حاضر
بود در روضة الاحباب مسطور است که در روایت صحیح آنکه رسول صلعم بر ابراهیم نماز گذارد
و بر قبر وی نشست تا او را دفن کردند و فضل و اسامه بن زید بقبر وی در آمدند و چون از
فراغت یافتند راست ساختن صورت قبر پرداختند و آب باران پاشیدند و اول قبری که در اسلام آب

وان پاشیدند واول مرقدی که در اسلام آب بران پاشیدند قبر ابراهیم بود والعلم
عند الله الودود اما بنات مکرمات سید کاینات علیه افضل الصلوات واکمل
التحیات بمذهب اهل سنت وجماعت چهار نفر بودند زینب ورقیه وام کلثوم و سیدة
النساء فاطمه زهرا وصاحب الهدی وبعضی دیگر از علما مذهب امامیه را عقیده آنست که
حضرت خیر البریه را غیر از سیدة النسا علیها السلام دختری نبود وزینب ورقیه وام کلثوم را
ربایب آنحضرت بوده اند از خدیجه وظاهر کلام کشف الغمه درین باب موافق مذهب اهل سنت
است زیرا که در وقت تعداد ازواج واولاد امیر المؤمنین علی علیه السلام مرقوم خامه بلاغت نظام
گردانیده که محمد الاوسط امه امامة بنت ابی العاص وهذا امامه هی بنت زینب بنت رسول الله صلعم
وانصار در وقت تعداد اولاد خدیجه از عتیق بن عایذ مخزومی وابو هاله زینب ورقیه وام کلثوم را
ذکر نساخته والعلم عند الله تعالی وتقدس اما زینب رضی الله عنها بنا بر روایت اول در سال
سی ام از ولادت حضرت قبل تولد نموده وچون بحد بلوغ رسید او را با پسر خاله اش ابو العاص بن الربیع بن عبد
العزی بن عبد الشمس بن عبد مناف در سلک ازدواج کشیدند وابو العاص در جنگ بدر
اسیر گشته زینب قلاده که خدیجه کبری رضی الله عنها بوی داده بود جهت فدای شوهر از مکه
بمدینه ارسال داشت وچون چشم رسول صلعم بران گردن بند افتاد از خدیجه رضی الله عنها
یاد کرده رقت بسیار نمود وان بار فرستاده ابو العاص را اطلاق فرمود اما با وی گفت که چون
بمکه رسی باید که زینب را بدینجانب فرستی که اسلام وکفر میان شما جدا ساخته است وابو العاص
این معنی را قبول نموده حسب الوعده بتقدیم رسانید وبعد از چند گاه حب اسلام در دل ابو العاص
افتاده بمدینه آمد ومسلمان شد وبروایت حضرت رسالت بهمان نکاح اول زینب را
بوی داد وبقولی تجدید عقد فرمود وزینب از ابو العاص پسری علی نام ودختری مسماة بامامه
در وجود آمد وعلی نزدیک بلوغ از عالم انتقال نمود وامامه را علی مرتضی بعد از فوت سیدة
النسا بموجب وصیت بحباله نکاح درآورد ووفات زینب در زمان حیات سید کاینات سلم
علیه افضل الصلوات در سال هشتم از هجرت بوقوع پیوست وسوده بنت زمعه و
وام ایمن وام عطیه که از انصاریه او را غسل دادند وحضرت خیر البریه علیه السلام و



لیکن به خود را عنایت کرد که شعار وی ساخته شد و بعد از غسل و تکفین و نماز پیغمبر صلعم
بقبر زینب درآمده او را دفن فرمود رقیه رضی الله عنها بعضی از اهل سیر برآنند که در سال سی و سیم
از واقعه فیل متولد شد و چون بسن بلوغ رسید عتبه بن ابی لهب او را در سلک ازدواج کشید ولیکن قبل از آنکه
زفاف واقع شود سوره تبت نازل شد و ابولهب ولد خود را بطلاق رقیه تحریص کرده بموجب فرموده پدر
عمل نمود و در برابر حضرت خیر البشر او را طلاق داد و زبان بگفتن انواع هذیانات دیگر بگشاد آن حضرت دست دعا برآورده
گفت اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و عتبه هم در آن نزدیکی بجانب شام رفته در منزل زرقا شیری
بوی رسید و او را بقعر جهنم روان کرد و بعد از آن پیغمبر آخر الزمان رقیه را بعثمان بن عفان داده
و عثمان با وی بجانب حبشه هجرت کرد و رقیه از عثمان پسری آورد عبدالله نام و عبدالله دو ساله یا شش ساله شده
خروسی منقار بر چشمش زد و بآن سبب وفات یافت انتقال رقیه از دار ملال الی دار البقا در سال دوم
از هجرت بوقوع انجامید و بروایت اصح در آن وقت رسول صلعم هنوز از غزوه بدر بمدینه نرسیده بود
ام کلثوم رضی الله عنها امة نام داشت و او را در اوایل حال بعتیبة بن ابی لهب عقد کرده بود آنگاه عتیبه بموجب
فرموده پدر روی بتابید و پیش از وقوع زفاف ام کلثوم را طلاق داد و پس از وفات رقیه در سال سیم
از هجرت حضرت خیر البریه او را با عثمان در سلک ازدواج کشید و بروایتی او را از عثمان فرزند نشد
و بقولی فرزندان پیدا شدند اما در صغر سن وفات یافتند و ام کلثوم در سال نهم از هجرت بریاض رضوان
انتقال نمود و اسما بنت عمیس و صفیه بنت عبدالمطلب و ام عطیه انصاریه او را غسل دادند و رسول صلعم
بر سر قبرش حاضر گشته بگریست و چون ام کلثوم را بقبر در آوردند منها خلقناکم و فیها نعیدکم
ومنها نخرجکم تارة اخری برگفت بسم الله و فی سبیل الله و علی ملة رسول الله و فرمود که اگر ده دختر
داشتمی بعثمان دادمی از این حرمت نفعی بیت عثمان نرسید ولیکن احیاء موجب تسلی خاطر بود سیدة النسا فاطمه
زهرا سلام الله علیها باتفاق جمیع افاضل علما و تمامی اکابر فضلا عزیزترین فرزندان پیغمبر آخر الزمان بود و از جمیع
اخوات و اخوان بشرف ذات و محاسن صفات و علو رتبت و سمو منقبت ممتاز و مستثنی میبود در کشف الغمه
مسطور است که ابن خشاب در تاریخ موالید و وفات اهل بیت سید کاینات باسناد خود از ابی جعفر محمد بن علی الباقر
علیهما السلام نقل نموده که تولد فاطمه سلام الله علیها بعد از ظهور نبوت و نزول وحی به پنج سال اتفاق افتاد و بود
عمر آن حضرت هژده سال و یکماه و پانزده روز بود کان عمرها مع ابیها بمکه ثمانیة سنین ثم هاجرت الی المدینة مع رسول صلعم

باقامت مع عشر سنین فکان عمرها ثمانیة عشر سنة اقامته مع امیر المؤمنین علی بعد وفات ابیها خمسة وسبعین
یوماً وفی روایة اخری اربعین یوماً و در تلقیح ابن جوزی مذکور است که ولادت فاطمه علیها السلام و البحته
قبل از بعثت وقوع یافته و در روضة الاحباب درین باب دو روایت مذکور است روایت اول موافق انکه از
بعثت نقل کرده شد و قول ثانی آنکه در سال چهل و یک از واقعه فیل اختر سپهر نبوت از افق ولایت طلوع نمود
و ایضا در کتاب مذکور بسمت تحریر پذیرفته که وفات فاطمه علیها السلام در شب سه شنبه سیم ماه رمضان
وقوع یافته بعد از فوت پیغمبر شش ماه و بقولی سه ماه و بروایتی بیست و نه روز بمذهب فرقه سی و پنج روز
و باعتقاد طایفه سی و چهار روز و قول اول اصح است بنا برین دو روایت که از روضة الاحباب
ولادت فاطمه علیها السلام نقل کرده شد عمر شریفش بیست و هشت سال یا بیست و دو سال بوده باشد والعلم
عند الله تعالی در کشف الغمه بروایت سالکان طریق اهل ائمه منقول است که سید ابرار صلعم فرمود
که در شب معراج از اثمار انجا رخلد آثار رطبی تناول کردم که نرمتر از مسک بود و شیرین تر از عسل و
از ان خرما نطفه در صلب من بحصول پیوسته بعد از هبوط بزمین با خدیجه رضی الله عنها اتیان دیگر نمودم
و خدیجه کبری بفاطمه زهرا حامله شد لاجرم هرگاه که من مشتاق رایحه بهشت میشوم نزدیک فاطمه
میروم و او را می بویم و جناب افاضت شعاری معالی دثاری مولانا کمال الدین حسین الواعظ السبزواری
در روضة الواعظین شیخ مفید رحمه الله نقل نموده که چون خدیجه کبری رضوان الله علیها بفاطمه
علیها السلام حامله شد خاتم الانبیا علیه من الصلوات اطیبها فرمود که ای خدیجه مرا امین خدا خبر کرد که
این فرزند تو دختریست او را فاطمه نام کن که اسمی باشد پاکیزه و با برکت و چون خدیجه را زمان وضع
حمل نزدیک رسید کس نزد بعضی از خویشان فرستاد که بیایید و از من کفایت کنید آنچه نسوان
از یکدیگر کفایت کنند آنجماعت چون از خدیجه بواسطه ازدواج رسول صلعم رنجیده بودند
التماس او را اجابت ننمودند و این معنی موجب ملال خاطر خدیجه کبری رضی الله عنها شد ناگاه
چهار زن مشابه بزنان بنی هاشم ظاهر گشتند و خدیجه از آن نسوان توهم نموده یکی از ایشان گفت مترس
که خدای تعالی ما را نزد تو فرستاده است ما خواهران توایم من ساره ام و این یک مریم بنت عمران است
و سیم کلثم خواهر موسی و چهارم آسیه زن فرعون و ایشان رفقاء تو خواهند بود در بهشت یکی از آن زنان
بر جانب راست و دیگری در طرف چپ و یکی از پیش رو و دیگری بر پس پشت خدیجه بنشستند آنگاه فاطمه



متولد شد و دران زمان نوری بدرخشید که خانهای مکه را احاطه کرد و در شرق و غرب
زمین هیچ خانه نماند که ازان نور روشن نگردید. بیت. نوری از روزن اقبال در افتاد مرا * که از آن خانهٔ دل طرب شاد بهمه شد مرا. و نیز در کتاب مذکور مسطور است که حضرت واهب العطایا ده حور از جنت علی بحجرهٔ طاهره خدیجه فرستاد
و با هر یکی طشتی و ابریقی و آن ابریق از آب کوثر داشت پس آن زن که در پیش روی خدیجه بود فاطمه را فرا گرفت و بدان
آب بشست و خرقهٔ سفید بیرون کرد بغایت خوشبوی و ویرا دران خرقه بپیچید و رقعهٔ دیگر بمانند آن بطرز
مقنعه بر سرش افکند گفت بگیر ای خدیجه و وسیم بر جود داده مده که برکت با او ستی در نسل وی و آن زنان دیگر
خدیجه را تهنیت گفتند و خدیجه فاطمه را فرا ستد در غایت فرح و بهجت و چون حضرت رسالت علیه السلام
در آمد قرة العین خود را در کنارش نهاد آن حضرت ویرا فاطمه نام کرده ام محمد کنیت داد و القاب فاطمه علیها السلام
طاهره. و زاکیه. و راضیه. و مرضیه. و محدثه. و بتول و زهراست. از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که
حضرت مقدس نبوی صلعم روزی فاطمه را گفت یا فاطمه ایا میدانی که نام تو چرا فاطمه شد و امیر المؤمنین
بپرسید از وجه تسمیه سابق عنه آن حضرت جواب داد که لانها فطمت هی و شیعتها علی النار و از اسما
روایت کرده اند که گفت بدرستی که از رسول صلعم سوال کردند که بتول چیست جواب داد که بتول آن زن است
که حمرت نبیند هرگز یعنی حایض نشود فان الحیض مکروه فی بنات الانبیا مرویست که سبب تسمیهٔ سیدة النساء
بزهرا از امام محمد باقر سوال کردند فقال ان الله خلقها من نور عظمته فلما اشرقت اضاءت السموات
والارض بنورها و غشیت ابصار الملائکه و خرت الملائکه لله ساجدین و قالوا الهنا و سیدنا ما هذا النور
فاوحی الله الیهم هذا نور من نوری اسکنته فی سمائی و خلقته من عظمتی اخرجه من صلب نبی من انبیائی افضله
علی جمیع الانبیاء و اخرج من ذلک النور ائمة یقومون بامری و یهدون الی حقی و اجعلهم خلفائی فی ارضی بعد انقضاء
وحیی و چنانچه سابقا رقم کلک بیان گشت در سال دوم از هجرت میان شاه مردان و سیدهٔ نسوان علیهما
الصلوة و السلام عقد مناکحت منعقد گشت دران زمان زهرا علیها السلام بروایت اهل بیت نه ساله بود و بقولی ده
ساله و بزعم زمرهٔ بیست ساله در صحاح اخبار وارد است که از عایشه پرسیدند که از زنان نزدیک پیغمبر
و جان دوست ترین کسی که بود جواب داد که فاطمه گفتند از مردان گفت شوهرش و ایضا از عایشه منقول است که گفت
ندیدم هیچ احدی را از فاطمه زهرا مانند تر برسول خدا از روی فصاحت کلام و سکینه و وقار در قعود و قیام
چون فاطمه بر خیر الانام علیه الصلوة و السلام در آمدی آن حضرت برخاستی و او را ببوسیدی و بجای خود بنشاندی

وهرگاه حضرت رسالت پناه بخانه وی رفتی فاطمه نیز بهمین طریقه با پدر بزرگوار عمل نمودی و نیز بثبوت پیوسته که
رسول صلعم فرمود که فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی و من اغضبها فقد اغضبنی و در بعضی اخبار آمده است که ان
الله یغضب بغضب فاطمة و یرضی لرضاها و آنرا بآن مولوی رسول آخر الزمان صلوات الله الرحمن علیه روایتست که چون حضرت
خیر البشر بسفری میرفت آخر کسی را که وداع میکرد فاطمه زهرا بود و چون مراجعت میفرمود اول بار بتول عذرا ملاقات مینمود
در کشف الغمه بطریق ابن عرفه از ابو ایوب انصاری رضی الله عنه روایتست که رسول صلعم گفت اذا کان یوم القیمة نادی
منادی من بطنان العرش یا اهل الجمع نکسوا رؤسکم و غضوا ابصارکم حتی تجوز فاطمة علیها السلم علی الصراط فتمر و معها
سبعون الف جاریة من حور العین و از ابو سعید خدری رضی الله عنه نقلست که رسول صلعم گفت فاطمة خیر سیدة النسا
اهل الجنة الا ما کان مریم بنت عمران در کتب فریقین بطریق متعدده ثبت و روایت که چون آیت و آت ذی القربی
حقه الایة نازل شد خواجه کاینات علیه افضل الصلوات مزرعه فدک را بفاطمه زهرا سلام الله علیها مسلم
داشت ابوبکر در اوایل خلافت خود آن مزرعه را با سایر متروکات سید موجودات داخل بیت المال کرد و بفاطمه
باز نگذاشت و چون امیر المومنین علی و زهرا سلام الله علیهما درین قضیه با وی سخن گفتند گفت من از رسول خدا
شنیدم که فرمود نحن معاشر الانبیاء لا نورث و در کشف الغمه از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که
پس از وفات رسول صلعم امیر المومنین علی علیه السلام سیدة النسا را گفت برو نزد ابوبکر و میراث خود را طلب نمای
و فاطمه نزد ابی قحافه رفته گفت میراث پدرم بمن ده ابوبکر گفت النبی لا یورث فقالت الم یرث سلیمان داود
فغضب و قال النبی لا یورث فقالت الم یقل زکریا فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب فقال
النبی صلعم لا یورث فقالت علیها السلام الم یقل یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین فقال النبی لا
یورث القصه درین قضیه میان امیر المومنین علی ع و فاطمه زهرا سلام الله علیها و ابوبکر و عمر محاجه در بعضی از کتب
مبسوطه مذکور است گفت و شنید بسیار بوقوع انجامید و ابوبکر فدک را با اهل بیت باز نگذاشت و از متروکات
سید کاینات نیز چیزی به بتول عذرا نداده هذا عند الجمهور من غرایب الوقایع لا نوراً و رده اند که چون فاطمه زهرا
بمصیبت خیر الانام صلعم گرفتار شد از صبح تا شام و از شام تا بام اعتقاد گریه و زاری و ناله و بیقراری نمود که اهل مدینه
از گریه وی بتنگ آمده بزبان نیاز عرضه داشتند که ای دختر پیغمبر خدا اگر بروز گریه کنی بشب آسایش کن تا ما را
آرامشی باشد و اگر بشب گریه میکنی بروز خاموش باش تا ما را آسایشی بحصول پیوندد و از امام جعفر صادق
روایتست که گفت گریندگان در عالم پنج نفر بودند اول آدم که بعد از هبوط از بهشت چندان گریست
که دو رود در جبین او پیدا شد دوم یعقوب که در فراق یوسف چندان گریست که چشمهایش

عاطل ماند سیم یوسف که در زندان از مفارقت یعقوب بمقداری گریان بوده که زندانیان بتنگ آمدند چهارم فاطمه علیها
که در فراق خیر الانام علیه الصلوات والسلام بمقداری گریست که اهل مدینه بوی پیغام فرستادند که ای قرة العین حبیب
کونین لقد اذیتنا بکثرة بکائک آنگاه بتول عذرا شبها بمقابر شهدا رفته گریه میکرد پنجم امام چهارم علیه السلام
که جهت مصیبت کربلا پیوسته اشک می افشاند بمثابه که هر گاه طعامی پیش آن امام عالی مقام نهادندی
آب چشمش تر شده باشد و از امام عالی مقام محمد باقر علیه السلام مرویست که گفت بعد از فوت حضرت مقدس
نبوی هیچکس فاطمه را خندان ندید تا وقتی که وفات یافت نقلست که زهرا علیها السلام در مرض موت سلمی را آواز
کرده حضرت مصطفی را طلبیده گفت برای من مقداری آب مهیا ساز که غسل کنم سلمی گوید که زهرا بعد از
ترتیب آب غسلی کرد که هرگز ندیدم که کسی بدان خوبی غسل نموده باشد پس جامهای پاک خود را طلبیده
پوشید آنگاه فرمود که فراش مرا در میانه خانه بینداز و من بموجب فرموده عمل نموده فاطمه علیها السلام
بران فراش تکیه کرده بر پهلوی راست رو بقبله و دست راست در زیر روی خود نهاد پس گفت ای سلمی
من همین لحظه از دار فنا بسرای بقا انتقال مینمایم و غسل نموده ام باید که هیچکس مرا برهنه نسازد و این بگفت و طایر روح
پر فتوحش بجانب حظایر قدس پرواز کرد و بعد از لحظه امیر المؤمنین علی ع بخانه درآمد و کیفیت حال را دانسته
قطرات عبرات از سحاب دیده اشکبار فرو بارید در روضة الاحباب مسطور است که این واقعه را ابن
طریقه محمد بن سعد کاتب واقدی در طبقات خویش ایراد نموده و اگر صحت پیوندد از مخصوصات
فاطمه علیها التسلیمات باید دانست زیرا که مخالف حکم فقهی است در کشف الغمه مسطور است که
بتول عذرا نزدیک بوقت وفات اسما بنت عمیس را طلبیده گفت ای اسما روزی جبرئیل علیه السلام نزد پدرم آمد
در وقتی که مریض بود و قدری از کافور بهشت جهت حنوط وی بیاورد و پدر من آن را منقسم بسه قسم ساخت
بخشی را خود برداشت و دو بخش بمن داد و گفت قسمی را برای خود و قسمی را برای علی مرتضی نگاه دار ای اسما آن
کافور را که چهل مثقال است در فلان موضع نهاده ام بیست مثقال را که حصه منست بیاور نزد من
بگذار و بیست مثقال دیگر را برای علی مرتضی بدار اسما بموجب فرموده بتقدیم رسانید آنگاه فاطمه ع او را گفت
بیرون رو و مرا تنها بگذار و بعد از ساعتی که انتظار کشی مرا بخوان اگر جواب دهم فبها و الا بدانکه من نزد
پدر خود رفته ام و اسما از خانه بیرون شتافته لحظه منتظر بود پس آواز برآورد که یا بنت محمد مصطفی
یا بنت من کان من ربه قاب قوسین او ادنی هیچ جواب نشنید لاجرم درآمده جامه از روی مبارک سیدة
النسا در کشید دید که از این دار ملال بسرای سرور انتقال نموده از پای درافتاد و بتقبیل اقدام زهرا ع
اقدام نموده گفت ای بتول عذرا چون بروضه پدرت رسی از من سلام و نیاز عرضه دار در این حین حسن و
حسین سلام الله علیهما از در درآمدند و پرسیدند که ای اسما مادر ما چه وقت که در خوابست اسما جواب داد
که ای پسران رسول خدا مادر شما در خواب نیست بلکه بجوار مغفرت رب الارباب انتقال فرمود سبطین سید
الثقلین آغاز گریه و زاری و ناله و بیقراری نمودند و جهت اعلام علی ع روی بمسجد حضرت خیر الانام نهادند
و چون نزدیک بآن بقعه منیره رسیدند آواز گریه ایشان بلند شد و بعضی از صحابه که در ملازمت

شاه ولایت پناه نشسته بودند گفتند چه خبر شما را بگریه در آورد ای فرزندان رسول خدا ایزد تعالی چشمهای

شما را گریان نداد و رنجانیدن خواجه کونین باظهار آن زبان گشاده حیدر کرار علیه السلام از غایت حزن و

اندوه بروی در افتاد و گفت ای دختر پیغمبر خدا خاطر خود را بعد از آن حضرت تو تسلی میدادم بر از

تو بکه تسکین دهم والقرآن مفارقت رفیقت بنهایت فرمود و این دو بیت انشا نمود لکل اجتماع من خلیلین

فرقه: وکل الذی دون الفراق قلیل: وان افتقادی فاطما بعد احمدی: دلیل علی ان لا یدوم خلیل و

آنگاه حضرت ولایت پناه بحجره طاهره شتافته اسما را با جمعی دیگر غسل و تکفین سیده عالمین مامور کردانیدند و

اسما بموجب فرموده عمل نموده در شب بر قرة العین عرب نماز گذاردند و جسد مطهرش را در بقیع غرقد

دفن کردند صاحب کشف الغمه گوید که قال ابن بابویه رحمه الله جا هذا الخبر کذا والصحیح عندی

انها دفنت فی بیتها فلما زادت بنو امیه فی المسجد صارت فی المسجد قلت الظاهر والمشهور مما نقله

الناس وارباب التواریخ والسیر انها دفنت بالبقیع کما تقدم و در روضة الاحباب مسطور است

که بر جنازه رحمت نداده فاطمه بقول علی مرتضی و بروایتی عباس نماز گذارد و روز دیگر ابو بکر و عمر

و سایر اشراف خیر البشر با امیر المومنین حیدر بزبان عتاب گفتند که چرا ما را خبر نکردی تا بر

نماز فاطمه را دریابیم شاه ولایت فرمود که بنا بر وصیتش چنین کردم و در روضة الشهدا مذکور است

که بروایت اهل بیت وفات دختر سید کاینات شب سه شنبه ماه مبارک رمضان سنه

احدی عشره من الهجره اتفاق افتاد و در روضه مقدسه نبویه مدفون شد راقم حروف گوید که بعضی

از روایات طریق اهل بیت گفته اند که زهرا بعد از خاتم الانبیا هفتاد و پنج روز فوت شده و

برخی چهل روز گفته اند و در کشف الغمه از کتاب ذریت طاهره که مصنف آن دولابیست نقل

که زهرا علیها السلام از مصطفی علیه الصلوات افضلها سه ماه بزیست و از امام محمد الباقر ع

نود و پنج روز مرویست و هیچ روایات اقتضا نمیکند که آن مصیبت عظمی در نیم ماه مبارک رمضان

وقوع یافته باشد [illegible] سید کاینات در اواخر ایام صفر یا اوایل ربیع الاول سمان سال

واقع نموده و الله [illegible] تعالی در تلقیح ابن جوزی مسطور است که فاطمه زهرا سلام الله

علیها چهار فرزند داشت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و زینب و ام کلثوم و زینب را

با عبد الله بن جعفر الطیار رضی الله عنهم در سلک ازدواج کشیدند و از و دو پسر در وجود

آمد عبد الله و عون و ام کلثوم را عمر بن الخطاب در زمان خلافت خود بحباله نکاح در آورد و از وی

پسری متولد شد زید نام و بعد از فوت عمر عون بن جعفر او را بخواست و چون عون نیز فوت شد برادر

محمد بن جعفر بنا بحقش رغبت نمود و محمد را از ام کلثوم دختری در وجود آمد و چون محمد

بعالم سرمد انتقال فرمود عبد الله جعفر ام کلثوم را عقد کرد و موت او در خانه عبد الله

بوقوع انجامید و بروایت ابن اسحق و لیث بن سعد فاطمه علیها السلام را دو فرزند دیگر بود



موسوم بمحسن و رقیه و آن هر دو در صغر سن وفات یافتند و در روضة الاحباب

که از زینب و ام کلثوم نیز مطلقا نسل نماند پس ذریت طاهره خاتم الانبیا [illegible] علیه افضل الصلوات

حسن و امام

و اگر لیها منحصر باشد در اولاد امجاد امام حسین سلام الله علیهما و علی سایر الائمة المعصومین الهادین سلاما وافرا متواترا کثیرا الی یوم الدین

در روضة الاحباب مسطور است که کاتبان رسول صلعم چهار نفر بودند و مقرر چنان بود که شاه مردان علیه التحیة والغفران و عثمان بن عفان کتابت وحی کنند و هرگاه ایشان غایب شدی ابی بن کعب و زید بن ثابت به ثبت آیات وحی قیام نمانندی و اگر هیچکس ازین چهار نفر در مجلس همایون حاضر نبودندی هر یک از اصحاب که حاضر می بودند وحی می نوشتندی و زبیر العوام و جهیم بن الصلت بکتابت اموال صدقات متعین بودند و پیوسته می نوشتند که زکوة از کجا حاصل شد و بکجا مصروف گشت و حذیفة بن الیمان کاتب خرص نخلات بود و مغیرة بن شعبه و حصین بن نمیر بنوشتن معاملات مقرر بودند و عبد الله بن ارقم بتحریر مکاتبات ملوک می پرداخت و نوشتن صلح نامها تعلق بشاه اولیا میداشت و اسامی سایر کاتبان پیغمبر آخر الزمان در کتب مبسوط مسطور است و راقم حروف خوفا عن الاکثار از تعداد آن جماعت معذور است ان ربی لغفور شکور اسامی جماعتی که در زمان حضرت رسالت بر سر شغل عمل بودند در روضة الاحباب مسطور است که در زمان حضرت رسالت مآب عبد الرحمن بن عوف بر صدقات بنی کلب عامل بود و عدی بن حاتم بر طی و عیینة بن حصین فزاری و ایاس بن قبیل اسدی بر بنی اسد و ولید عقبه بر بنی مصطلق و حارث بن عوف مزنی بر بنی مره و مسعود بن رحیل اشجعی بر اشجع و عطفان بن عنین و نعیم بن سفیان بر عذره و سلامان و بلی و جهینه و عباس بن مرداس بر بنی سلیم و لبید بن الحاجب بر قبیله ادارم و عامر بن مالک بن جعفر بر بنی عامر و عامر بن صعصعه و سعد بن مالک و عوف بن مالک النضری و ضحاک بن سفیان کلابی بر بنی کلاب والله اعلم بالصواب ذکر اسامی خدمتکاران رسول آخر الزمان علیه الصلوات الملک المنان در روضة الاحباب مذکور است که در کتب سیر از خادمان خیر البشر اسامی بیست و هفت مرد و یازده زن بنظر آمده و از جمله مردان یکی انس بن مالک است که مدت ده سال در ملازمت آن سرور در سفر و حضر بود دیگری ربیعة بن کعب است که ترتیب آب وضوی بحضرت تعلق بوی داشت دیگری عبد الله بن مسعود است که صاحب نعلین و مسواک و متکا و عصای خاتم الانبیا بود دیگری عقبة بن عامر است که استر خیر البشر را در اسفار میکشید و اسامی سایر خادمان از مردان و زنان اینست بلال حبشی موذن و سعد که آزاد کردگان ابوبکر بودند ذو مخمر که گویند که خواهرزاده نجاشی بود بکر بن شداخ لیثی ابو ذر غفاری اسلع شریک اسود بن مالک اسدی ایمن بن ام ایمن صاحب مطهره مطهره رسول صلعم ثعلبة بن عبد الرحمن انصاری جزر بن مالک سالم سایق سلمی مهاجر غلام ام سلمه رضی الله عنها نعیم بن ابی ربیعه اسلمی ابو الحمراء هلال بن الحارث ابو السمح ابو سلام ابو عبیده که جوانی بود انصاری هند و اسماء دختران حارثه امة الله بنت رزینه ربیحه برکه ام ایمن حضره خوله خیره حفصه رزینه ام علیه سلمی ام رافع

اسامی موالی رسول صلعم صفینه عیاش ام سعد بنت میمونه بنت صالح بن شنی جدهم بارنه ام رباب

از مردان پنجاه و نه نفر بودند و اسامی ایشان اینست زید بن حارثه بن شراحیل کلبی که امیر سریه

موته بود و دران معرکه شهید شد اسامه بن زید ثوبان بن بجدد که ابو عبد الله

کنیت داشت ابو کبیشه که موسوم بسلیم یا اوس بود که ابو شرح کنیت داشت صالح که ملقب

رباح یسار ابو رافع که مسمی باسلم بود ابو موهبه ابو البهی که نامش رافع است و بپدرش ابو رافع بود

وسدعم رفاعه بن زید الجذامی زید جد هلال بن یسار عبید بن عبد الغفار سفینه که

نامش طهمان [illegible] ریان یا ذکوان یا رومان یا عبس بود نام او رقیطی و اقدو قیل ابو واقد هاشم

ابو ضمیره که بقولی سعد نام داشت و بروایتی روح بن سند رویفقیه ابن شیرزاد حمیری

حنین ابو عسیب که موسوم باحمر یا امره بود ابو سلم عبیده بن ابو عبیده افلح انجشه یا دام حاتم

بذر رویفع زید بن بولا سعید بن زید سعید بن کیسان بن سلمان فارسی شمعون که ندر ریحانه

است ضمره بن ابی ضمره عبد الله بن اسلم عبلان فضاله الیمانی نضر کریب محمد بن عبد الرحمن

محمد که نامش در اصل نا هیه بوده رسول صلعم تغییر فرمود مکحول نافع که ابو السائب کنیت

داشت با بهیک نفیع که ابو بکر کنیت داشت هرمز که اورا ابو کیسان می گفتند و ور دان

یسار ابو اثیله ابو البشر ابو صفیه ابو قیله ولبابه ابو لقیط ابو الیسر در تلقیح ابن جوزی بروایت

ابو بکر بن حزم مزبور است که یکی از موال رسول صلعم موسوم بود بکر کره بکسر الکاف وفی بعض الروایات

بفتحها قال مصعب هدی الیه المقوقس خصیا اسمه مابور و قیل مابور و اسامی موالیات خواجه کائنات علیه افضل

الصلوات بروایت روضه الاحباب نه نفر بودند و اسامی ایشان اینست سلمی ام رافع رضوی امیمه بنت

سایبه ماریه شیرین خواهر ماریه ام ضمیره و ابن جوزی ام ایمن را که برکه نام داشت

و میمونه بنت ابی عسیب را نیز در سلک موالیات آنحضرت تعداد نموده و

العلم عند الله تعالی و چون در باب کیفیت مراکب و اسلحه و الویه و سایر متروکات سید کائنات علیه من

التحیات در میان ارباب روایات اختلاف بسیار است و ایراد آن موجب اکثار رخامه بدیع آثار تعداد جمیع

مذکوره را حواله بکتب مبسوطه مینماید و ذیل این جزو را بذکر شمه از معجزات بی نهایت آنحضرت

والتحیه می آرید و منه الاعانه ذکر بعضی از معجزات باهرات خیر الانام صلی الله علیه وآله الاکرام بر ضمایر عالی شان ناظران این اوراق پریشان پوشیده و پنهان نخواهد بود



که بعضی از معجزات نبی آخر الزمان صلوات الله الرحمن علیه در ضمن این حکایات گذشته مرقوم خامه
بیان گشته و برخی از کمال شیوع اشتهار حاجت به تبیین و تذکار ندارد لاجرم قلم شکسته رقم
درین مقام بذکر شمه از اخبار اعجاز آثار که بمزید غرابت امتیاز دارد اقتصار مینماید بر صحایف خواطر اکابر
و اصاغر بخامه تقدیر صفت تحریر یافته که اعظم معجزات سید کاینات صلعم قرآن مجید ربانی و فرقان
حمید سبحانیست و آن کلام هدایت انجام محتوی است بر چند معجزه بدیعه اول آنکه چون در زمان بعثت نبوی
مصطفوی صاحب فصاحت و بلاغت بدرجهٔ کمال رسیده بود آنحضرت معجز بیان و ابراز کلام را بر
طبق فأتوا بسورة من مثله بیان صورت عرضه از قبیل تحدی فرمود و اکابر قریش با وجود آنکه
در میدان سخندانی قصب السبق از فصحای عرب میربودند از اقدام بر معارضه احتراز نموده بعجز
و قصور معترف گشتند با قدام مقابله و مقاتله دوم آنکه در اوایل نشو و نمای نهال خجسته ظلال
نبوتش مضمون این کلام همایون اخبار فرموده که در دین قویم اسلام بر سایر ادیان و فرق انام ظاهر
شود هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و این خبر بتحقیق پیوسته زمانی
آفتاب ملت بیضا حمایت خافقین مارجا و انجا مشرقین را بروجهی روشن گردانید که موافقان را
ابواب اقبال تا روز حساب بر روی روزگار مفتوح شده مخالفان را طرق شبهه ارتیاب
در بریان مسدود گردید سیم آنکه هر بوالهوس که از غایت شقاوت جبلی در مقام معارضه
از کلام معجز نظام درآمد مانند مسیلمه کذاب و عبدالله بن المقنع و غیرهما بزودی رسوای
هذیانات مزخرف و مضحکه فصحا و بلغا گشت و علی اسرع الحال دست تقدیر ایزد متعال
بر صحیفه اعمال و سجل افعال او رقم ابطال کشیده درنوشت شعر ختم شد بر گوهر تو رهنمای پیغمبران
در تو این دعوی بصد برهان مؤکد میرود ** دور نبوتی که در مجلس قضا بر زبان چرخ اختر
لفظ اشهد میرود معجزهٔ دیگر آنکه ماه که گوهر شب‌چراغ بحر اخضر افلاکست باشارت
سنان بنان مبارکش منشق شده دو نیم بنظر درآمد و کیفیت این واقعه غریبه در روضة
الاحباب از شاه ولایت مآب و عبدالله عباس و عبدالله بن مسعود و عبدالله بن عمر و انس بن
مالک و حذیفة بن الیمان و جبیر بن مطعم بن وحیه منقولست که مشرکان قریش در غایت حدت و
طیش نزد رسول صلعم جمع آمده گفتند یا محمد اگر تو در دعوی نبوت صادقی ماه را در آسمان بدو نیمه ساز آنحضرت فرمود

گر اگر چنین کنم ایمان می آرید گفتند آری انگاه مصطفی علیه السلام دست دعا برداشت و آن صورت
را از غار در مختار رسالت عرض دو بروایتی بانگشت مسبحه خود اشارت بجانب قمر کرد و ماه دو نیمه شد
نصفی بر آسمان بماند و نصفی در پس کوه مختفی گشت رباعی شاها بجهان در نبوت بسی ⁂ وز معجزه جان
دشمنان اخسی ⁂ شاها مه دو هفته کردیم بدو نیم ⁂ مردانه مصاف بدر را بشکستی ⁂ بعد از وقوع
آن صورت حضرت رسالت صلعم ندا فرمود که ای فلان و فلان گواه باشید و اهل شرک این معجزه غریبه
را مشاهده کرده ایمان نیاوردند و گفتند محمد بر ما سحر کند و آیت کریمه اقتربت الساعة وانشق
القمر وان یروا آیة یعرضوا و یقولوا سحر مستمر در این باب نازل شد بیت تو آن شکستی کلاه این که دیدند
چنین اعجاز و بروی نگرویدند معجزه دیگر آنکه آفتاب سواد سایه رفیع پایه سید ابرار را که گذاشت
کطرفة العین بر زمین افتد و چون سپهر در چشم ثوابت و سیار کشید و سایه جسم همایون رسول
ایزد بیچون مانند آفتاب همت عالی نهمتش سایه التفات بر دنیا و ما فیها نیندا[خته] از بسط [تا] بر بسیط
غبرا محترز و مجتنب کردید ⁂ در معرض ظهور نگرد از علو قدر ⁂ با آفتاب سایه تشخصت برابری
آفتاب ذات منورش از غایت عزت سایه گرانمایه خود را اجازت نداد که با خاک ذلیل همنشین
کند و نیز وجود مقدسش از نهایت نظافت زمین ملوث را شایسته آن ندید که تشریف ظلال
طهارت مآل او پوشد بیت تشریف سایه تو بدین زمین کجا فتی ⁂ در چشم آفتاب شدی خاک توتیا
معجزه دیگر آنکه هرگز مگس بر اندام آن پیغمبر عالی مقام نمی نشست چون شاهباز بلند پرواز سدره
المنتهی در شب اسری از مراقفت آن همای ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی بازآمدی
و زبان [illegible] کفت که لو دنوت انمله لاحترقت مگس را که چه یارا که بر بدن بی بدیلش نشیند
با وجود حقارت خود را با طوطی شکرخای و ما ینطق عن الهوی علیه من الصلوات اتمها همنشین
بیند شعر همای که برد بر اوج کمال ⁂ بود در آسمان از غبار ملال ⁂ بطاوس زیبای باغ بهشت
کجا همنشینی کند زاغ زشت ⁂ نزیبد ز طوطی شیرین سخن ⁂ که همدم شود بی جهت باز غن
رسول گزین و باک تر نیست کس ⁂ چه سان بر وجودش نشیند مگس ⁂ ز بی شاهباز بلند آشیان
که شد صید او مرغ سدره مکان ⁂ مبادا بخاک رهش سلسبیل ⁂ مگس از نخوانش برد جبرئیل
معجزه آنکه چشم و چراغ آفرینش از پس سر اشیا را بهمان میدید که از پیش رو



شمع را نشست و روی نکو باشد بیت تو شمع مجلس نبی و شاه عالم جانی ٭ بناز بر همه خوبان که نازنین جهانی ٭
معجزه دیگر آنکه آهوئی در دام صیادی افتاد بحسب اتفاق رسول صلعم بر آنجا عبور فرمود آهو بلفظ فصیح و بیان صحیح
بر نبوت آنحضرت ادای شهادت نمود و معروض داشت که بچگان رضیع گذاشته ام و امیدوارم که مرا از صیاد خلاص شوی
که بروم و فرزندان را شیر داده باز آیم و آن سید مکارم اخلاق التماس فرموده صیاد زبان بقبول گشاد
و آهو خلاص شده بسرعت هر چه تمامتر بچگان خود را شیر داده باز آمد و پای در دام صیاد نهاد
و بروایتی که در روضة الاحباب مسطور است صیاد بنابر درخواست خیر العباد آن آهو را آزاد
کرد و آهو سر بدوید و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله شعر طراز خاتم عزت
نقش نگینش ٭ کلید نه فلک در آستینش ٭ گهی آهو سخن گوید گهی شیر ٭ گهش حجت زبان و گاه شمشیر
شکوه آفتاب از سایه او ٭ بجزوی هر که باشد جای پای او ٭ معجزه دیگر آنکه در حجة الوداع طفلی را از
اهل یمامه در همان روز که تولد نموده نزد رسول صلعم آوردند آنحضرت فرمود که ای کودک من
کیستم طفل گفت انت رسول الله پیغمبر فرمود که راست گفتی بارک الله فیک و دیگر آن کودک سخن
نکرد تا وقتی که معهود است و او را مبارک یمامه لقب دادند شعر بطفلی اگر کرد عیسی سخن ٭ باعجاز
پیغمبر مؤتمن ٭ سخن گفت طفلی که یکروزه بود ٭ بدین سان ادای شهادت نمود ٭ که هستی تو پیغمبر بالیقین
زند خدای جهان آفرین معجزه دیگر آنکه روزی صیادی سوسماری بمجلس حضرت رسالت صلعم
آورده گفت یا محمد بلات و عزی سوگندی که بتو ایمان نمی آرم تا وقتی که این سوسمار بتو بگرود آنگاه
سوسمار را در برابر خیر البشر صلعم بینداخت و سوسمار راه گریز پیش گرفته رسول فرمود که ایها الضب
و سوسمار بازگشته بزبان فصیح گفت لبیک و سعدیک آنحضرت گفت کرا می پرستی گفت آن خدای را
که در آسمان است عرش او و در زمین سلطان او و در بهشت است رحمت او و در دوزخ است
عذاب رسول صلعم و سود مند هر که تصدیق تو کند و زیانکار باشد هر که تکذیب تو کند صیاد چون
مشاهده این گفت و شنود نمود متحیر شد و گفت هیچ نشانه دیگر نمی طلبم آنگاه کلمه توحید بر زبان
جاری گردانید بیت مار کشید انتظار مقدم او را بغار ٭ و ز شرف لمس داد حجت سوسمار ٭
معجزه دیگر آنکه آهوئی از گرگی گریخته بحرم درآمد و بایستاد و گرگ در خارج حرم توقف کرد و
در وی می نگریست و ابو سفیان بن حرب و مخرمة بن نوفل که آن حال را مشاهده کردند متعجب گشته و گرگ
بسخن درآمده گفت تعجب می نمایید و حال آنکه امر شما از این عجب تر است زیرا که هیچ چشمی مثل محمد ندیده و
هیچ گوشی نشنیده و ابو سفیان و مخرمه را حیرت زیاده گشته از غایت حسد بصورت ظاهر در مجلس

ساختند تا زمانی که مسلمان شدند رباعیه ای خسرو اقلیم عجم شاه عرب ∴ ایجاد دو کون را
وجود تو سبب ∴ بگشاد اگر کرک بوصف تو زبان ∴ بود ز کمال معجزات تو عجب معجزه دیگر از ابو اسامه
مرویست که روزی رسول صلعم موزه می پوشید چون یک پای مبارک در موزه کرد کلاغی آمده
وموزه دیگر را ربوده بهوا برد بینداخت وماری از موزه بیرون آمده حضرت فرموده که هر کس
بخدا و رسول جزا ایمان دارد باید که موزه نپوشد تا وقتی که ازو بیفشاند شعر زهی بمهر پیمبر لطف و
احسان کار اعجاز او عقلست حیران ∴ بحکم کردگار واهب الخیر ∴ نموده خدمتش که وحش و
وکه طیر معجزه دیگر آنکه حصین بن عدی از پدر خویش روایت کند که در روز احد بسبب اصابت
زخمی چشم قتاده بن نعمان از کاسه سرش بیرون افتاد و رسول صلعم حدقه او را بدست مبارک بر جای
نهاده آب دهن خود بران انداخت و قتاده فی الحال صحت یافت آن چشمش از چشم دیگر بهتر شد شعر
ای شرف موکب انجم بتو ∴ روشنی دیده مردم بتو ∴ سرمه هر دیده غبار رهت ∴ عرش برین آمده منزلگهت
معجزه دیگر در سیر شیخ سعید کازرونی از حسن بصری مرویست که شخصی به حضرت مقدس نبوی
آمده و گفت دختر خود را در فلان وادی مرده دیدم و سید عالم صلعم با آن شخص بدانجا رفته فرمود که یا
فلان بقدرت احدیت زنده کرد و دختر برجسته گفت لبیک و سعدیک رسول صلعم گفت پدر و
مادرت مسلمان شده اند اگر خواهی ترا باز بدیشان دهم جواب داد که مرا حاجتی بدیشان نیست
خدای تعالی را از مادر و پدر بهتر یافتم بیت از هر کسی که مهر صفتی ره بر در است ∴ بر بندگان
خویش خدا مهربان تر است معجزه دیگر آنکه در شواهد النبوه از شاه ولایت علیه السلام والتحیه
مرویست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه مرا فرمود که بر ناقه من سوار شو و بیمن
رو و چون ببالای فلان عقبه که نزدیک یمن است برآمی که خواهی دید که مردمان استقبال تو کرده باشند
بگوی یا حجر یا مدر رسول الله یقرئک السلام و من بموجب فرموده روی بیمن آوردم و چون بران عقبه
برآمدم دیدم باستقبال من می آید لاجرم چنانچه سید عالم صلعم فرموده بود سلامش بحجر و مدر
رسانیدم و خروش و غلغله از زمین برآمد که علی رسول الله السلام و علیک آن امر بدیع مشاهد
نموده باسلام در آمدند شعر هر که نه رو آورد بر احمد ∴ کی بودش راه در پناه محمد ∴
کوکبه حسن آفتاب شکست ∴ شعشعه طلعت چو ماه محمد ∴ چون که دعوت زبان گشاد بعمر
بود حجر با شجر گواه محمد معجزه دیگر آنکه از عقیل بن ابی طالب مرویست که گفت در سفری
که ملازم خیر البشر شدم در مواضع دو فرسخ چند معجزه از آنحضرت ظاهر شد اول آنکه عطش



بر من غلبه کرده چون این معنی را بانجام الانبیا رسانیدم فرمود که برو بآن کوه بگوی که مرا دیده و بمن

فرموده عمل نموده کوه در تکلم آمد و گفت یا رسول الله صلعم بگوی که از آن زمان باز که مرا معلوم شد که حق

فرمود که اتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة از خوف خداوند چندان گریستم که آب در

اجزای من نماند دوم آنکه حضرت رسالت قصد قضا حاجت کرد و بنایی نبود که از نظر مردم

پنهان تواند شد با سه درخت متفرق که دران صحرا بود خطاب فرمود استرونی و آن درختان

بصورت قبه مجتمع گشتند تا پیغمبر آخر الزمان برانجا در آمده بکفایت مهم خود پرداخت سیم آنکه

بموضعی رسیدند که شتری بزانو درآمده بود و چون آن شتر خیر البشر را دید برجست و بزودی آمد

و آغاز تضرع و زاری کرد چنانچه فرزند با پدر و مادر کند آنحضرت گفت از قوم خود چه شکایت

داری جواب داد که یا رسول الله مردم من قبل از اداء نماز خفتن در خواب میشوند و میترسم که خدای

تعالی ایشان را عذاب نماید و حضرت رسالت مآب آن قوم را طلبیده ازان امر نهی فرمود شعر

شتر که با پیمبر راز گوید ؛ گهی کوه از غم دل راز گوید ؛ ز حد بیرون بود اعجاز خاتم ؛ بیت

کنم ختم سخن والله اعلم ؛ ملخص این حکایات غرایب آیات آنکه عنایت بیغایت حضرت احدیت

کامل صفات محمدی را در مظهر جمیع معجزات بینات انبیا و مرسلین گردانیده بود و صورت هر خارق

عادتی که از آنحضرت متوجه آن تصویر شدی بوسیله هستی با بلغ وجهی جلوه ظهور مینمود لاجرم

خامه شکسته اللسان در تحریر تمامی آن امور بعجز و قصور اعتراف مینماید و اظهار شکر و

سپاس الهی بر اتمام این جزو میمنت انجام زبان بیان می گشاید مثنوی بحمد الله مساعد گشت ایام

سیم باب از کتابم یافت اتمام ؛ بمن شد خاتم دولت مسلم ؛ چو آمد در رقم اوصاف خاتم

نبی سلطان تخت لی مع الله ؛ ز وصف قدر او اندیشه کوتاه ؛ بصورت خاتم احکام دین است

بمعنی مقتدای مرسلین است ؛ بشیر بعثتش عیسی مریم ؛ طفیل مقدمش آدم و عالم

زبان عاجز ز وصف حال او شد ؛ دل و جان فدای آل او شد ؛ زهی آلی که بلند زاد

کرامت ؛ مکرم نسل ایشان تا قیامت ؛ جهان روشن ز روی غرّ ایشان ؛ بود فردوس اعلی کوی ایشان

ز مدح این گروه پاک طینت ؛ چو این اوراق یافت زیب و زینت ؛ امیدم هست از فضل باری

که نبود نا تمام از فیض عاری ؛ بهر حرفش چراغ صدق تابد ؛ بحسن صورتی اتمام یابد

ملالت خیزد از گفتار بسیار ؛ محل الختم آمد دیدیار ؛ از آن روطی ارکان سخن ؛ سوی جزو چهارم کرد رو

جزو چهارم از مجلد اول در ذکر وقایع زمان ابوبکر و عمر و عثمان و بیان حالات
ایام خلافت حضرت شاه مردان علیه التحیة والسلام

سبحان قادری که بر طبق آیت کریمه وجعلناکم خلائف فی الارض دخل افراد
انواع انسانی در امور خلافت و جهانبانی بمحض حکمت شامله اوست و ارتفاع اعلام
عدالت و کشورستانی بسعی سالکان مسالک کامرانی از مشیت قدرت کامله او شعر

ای همه هستی ز تو پیدا شده ٭ خاک ضعیف از تو توانا شده
گر نه بلطف تو فرستی بکس ٭ تا بخلافت بودش دسترس
واهب اسباب خلافت توئی ٭ حافظ احکام رافت توئی
از رقمت خاتم پیغمبران ٭ یافته شرف برهمه سروران
چونکه برافراخت لوای جهاد ٭ کرد نگون رایت کفر و عناد
شاه عجم را بسر افسر نماند ٭ قصر جهانبانی قیصر نماند
غلغله شوکت او شد بلند ٭ زلزله در خانه کسری فکند
نور هدایت ز جبینش بتافت ٭ رای زرین رونق اسلام یافت
باد منور ز درود و سلام ٭ تربت آن سرور عالیمقام

اللهم صلی وسلم علیه وآله الکرام الی قیام الساعة وساعة القیام اما بعد بر ضمایر فطنت مآثر
اصحاب رایت دانش و الفصاحت و خواطر حقیقت مآثر نکته‌دانان بدعت و اعتساف
مخفی و مستتر نخواهد بود که بمقتضای اشارات صریحه و اقتضای احادیث صحیحه که از مشکوة
نبوت و مصباح رسالت سمت ظهور یافته و بر تواتران بر اوراق روزگار و
صحایف لیل و نهار تافته پس از وفات سید کاینات و سند ملکونات علیه افضل
الصلوات و شمایم و التحیات امر امامت و سروری و منصب خلافت و دین پروری
متعلق با فضل خلایق اسد الله الغالب امیر المومنین علی ابن ابی طالب بوده علیه التحیة
والسلام بواسطه امتناع آن مهر سپهر ولایت لایق حال و مناسب مآل می نمود بیت

سزاوار امامت در تمام مشرق و مغرب ٭ نمیدانم کسی غیر از علی ابن ابی طالب

اما چون اکابر قبایل عرب و اعاظم روسا عالی نسب قریب العهد بودند بزمان جاهلیت
و بسیاری از اقربا و خویشان ایشان در میدان جهاد و غزا بر جمع تیغ ذوالفقار
و لباب کشته بودند و آن کینه هنوز از سینه الجماعت بیرون نرفته بود و بمساعدت



و فرمان برداری امام بحق و خلیفه مطلق رغبت نموده بر خلافت ابوبکر بن ابی قحافه متفق
بادی بیعت فرمودند و امیر المؤمنین و امام المسلمین که آن حالت را مشاهده کرده اندیشید که
اگر با آن طایفه در مقام خلافت آمده طالب حق خویش گردد مهم بجنگ و جدال و حرب
و قتال سرایت در مقام خلا کند در اطراف اقطار و اکناف امصار این خبر اشتهار
یابد که دیروز سید ابرار و سند اخیار صلی الله علیه و آله الاطهار از عالم ناپایدار
انتقال فرموده امروز در میان خواص اصحاب و عظما احباب او مخالفت و نزاع
پدید آمده و این معنی موجب ارتداد فرق عباد و سبب انهدام قواعد اسلام شود
لاجرم آن منصب جلیل المراتب را بابوبکر بازگذاشته دامن همت از تکفل امور
دنیوی درچید همگی اوقات خجسته ساعات را باکتساب فنون فضایل و کمالات
اخروی مصروف گردانیده و بنابر عقیده مسلمه که مطابق مذهب علیه امامیه است
اول خلفا بحسب حقیقت حضرت شاه اولیاست و آخر ائمه مهدی صاحب
الزمان امام محمد بن حسن علیهم السلام اما عقیده اهل سنت و جماعت آنست
که خلفاء راشدین پنج نفر بوده اند ابوبکر و عمر و عثمان و امیر المؤمنین علی مرتضی و امام حسن
مجتبی و بر طبق مرویه الخلافة بعدی ثلثون سنة مدت سی سال زمان امامت
ایشان ممتد گشته بعد از آن اوقات خلافت بنهایت انجامید و معاویه
بن ابوسفیان متکفل امر حکومت گردید و چون مناقب و مفاخر امیر المؤمنین علی
علیه السلام و سایر ائمه عالیمقام صلوات الله علیهم الی یوم القیام در صدر مجلد ثانی
مرقوم قلم فرخنده شیم خواهد گشت درین جزو ذکر مجملی از وقایع ایام ایالت خلفا
ثلثه و شمه از حالات زمان خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام نگاشته
کلک بیان میگردد و من الله الاعانة و الامداد شمه از احوال ابوبکر علی سبیل الایجاز
و الاختصار از ولادت تا زمان انتقال او بعالم ناپایدار هو ابن ابی قحافه و عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن
تیم بن مرة بن کعب و مره در سلک اجداد و تعداد خیر العباد صلی الله علیه و آله سلام الله
انتظام دارد و مادر ابوبکر ام الخیر سلمی بنت صخر بن عمرو است که دختر عم ابوقحافه

ولادت ابوبکر بروایت یافعی بعد از واقعهٔ اصحاب فیل بدو سال و چهار ماه در آخر روز دوشنبه یا شب سه شنبه دست داد و نامش در جاهلیت عبد الکعبه بود اما بعد از آنکه مسلمان شد پیغمبر آخر الزمان صلوات الله الرحمن علیه اسم او را بعبد الله تغییر فرمود و بزعم اکثر اهل سنت اول کسی که تصدیق معراج کرد ابوبکر بود بنابران ملقب بصدیق شد و عتیق نیز از جملهٔ القاب اوست و در زمان خلافت ابوبکر را خلیفهٔ رسول الله میخواندند و نقش خاتمش بروایتی نعم القادر الله بود و بقولی عبد ذلیل لرب جلیل و ابوبکر اول کسی است که بر مسند خلافت نشست و در حین وفات خلیفه تعیین فرمود و نخستین شخصی است که در حضور پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خطبه خوانده و مشرکان را باسلام دعوت نمود و اول کسی از این امت ببنا مسجد پرداخت و صاحب شرط و حاجب مقرر کرد او بود و دفع فتنهٔ مسیلمهٔ کذاب و ارباب ردت در زمان خلافت ابوبکر بوقوع پیوست و فتح بعضی از بلاد عراق و شام هم دران ایام واقع گشت وفات ابوبکر بقول احمد بن اعثم کوفی در روز دوشنبه ششم جمادی الآخر سال سیزدهم از هجرت دست داد و بروایت اکثر مورخان آن واقعه در روز جمعه بیست دوم یا بیست و سیم ماه مذکور اتفاق افتاد و در روضهٔ منوره حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیة مدفون شد مدت خلافتش بقول اصح و اشهر دو سال و سه ماه و چند روز بود و زمان حیاتش شصت و سه سال

حدیث سقیفه بنی ساعده و بیعت ابوبکر بن ابی قحافه کافهٔ علمای انام و عامهٔ فضلای اعلام مرقوم قلم اهتمام گردانیده اند که چون حضرت رسول علیه الصلوة و السلام از عالم غم انجام بریاض دار السلام انتقال فرمود جمعی کثیر از انصار در سقیفه بنی ساعده مهمات کلیه را انجا قرار میدادند مجتمع گشته داعیه نمودند که امر خلافت را بر سعد بن عباده مقرر سازند و این خبر بمسامع اشراف مهاجر رسیده ابوبکر و عمر و ابوعبیده بن الجراح با بعضی دیگر از اصحاب خیر البشر بدان مجمع شتافتند و میان مهاجرین و انصار در باب تعیین شخصی که متصدی امر خلافت گردد گفت و شنید بسیار واقع شد و هر یک از فریقین در ذکر مفاخر

مناقب سخنان بر زبان آوردند بالاخره عمر گفت که ای گروه انصار شما ارسید ابرار
نشنیده اید که فرمود الائمة من قریش بشیر بن سعد انصاری جواب داد که بخدا سوگند
که من این حدیث را از حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم و میدانم که این
مهم بیکی از قریشیان قرار می یابد ابو بکر گفت احسنت احسنت نعم الرجل انت ای گروه
مسلمانان من این منصب را طالب نیستم باید که با یکی از دو نفر یعنی عمر یا ابو عبیده بیعت
نمایند و عمر و ابو عبیده گفتند که با وجود فضیلت و سبقت تو در اسلام چگونه متصدی
این مهم گردیم دست بیرون آر تا با تو بیعت کنیم و نخست عمر بمبایعت اقدام نمودند و روا
آنکه اول کسی که با ابو بکر بیعت کرد بشیر بن سعد بن سعد بود و بعضی از مورخین گفته اند
نخستین شخصی که با ابو بکر بیعت نمود عباد بن بشیر بود والعلم عند الله تعالی در روضة الصفا
مسطور است که بروایتی دران روز از دحام خواص و عوام در بیعت بمرتبه انجامید
که سعد بن عباده جهة عرض مرض دران انجمن تکیه کرده بود پایمال شده از عالم انتقال نمود
و قولی آنکه در وقت از دحام او را از آن محفل زنده بیرون بردند و سعد مخالفت
جمهور نموده با ابو بکر بیعت نکرد و از مدینه بشام رفته دران دیار بتحریک یکی از علماء
مقتول گشت در روضة الاحباب مسطور است که روایتی ضعیف هست که اول
کسی که از سعد بیعت ستاند بیعت بود ... که در سقیفه بنی ساعده حضار مجلس
از مهاجر و انصار بر خلافت ابو بکر اجماع نموده بیعت کردند و روز دیگر بیعت عام
بوقوع پیوست اما بمقتضای این بیت ** ز مشرق تا بمغرب گر امام است **
علی و آل او ما را تمام است ** فرقه از اهل اسلام مدعی اند که رضا نداده گفتند
با هیچکس بیعت نمائیم مگر بعلی بن ابی طالب و دیگر بنی هاشم و سلمان فارسی و عمار یاسر
و مقداد بن الاسود و خزیمه ابن ثابت ذو الشهادتین و ابو ذر غفاری و ابو ایوب
الانصاری و جابر بن عبد الله و ابو سعید الخدری و بریده بن الحصیب الاسلمی از آنجمله
بودند عباس رضی الله عنه دران ایام میخواند که از جمله آن ابیات شعر
ندانم خلافت چرا منصرف ** شد از هاشم آنگاه از بوالحسن ** نه او اولین کس که بود

زاو بود اعلم بوحی و سنن ٭ نه اقرب بعهد نبی بود و بود ٭ بعین خبر بیش بعقل و کهن
جز او جمع جمله اوصاف کیست ٭ ز قدر علی و ز خلق حسن ٭ روایتست که چون ابوبکر
بر مسند خلافت متمکن شد امیرالمومنین علی علیه السلام عزلت اختیار فرمود در خانه خویش
نشست و ابواب اختلاط خلایق بربست و ابوبکر بدان جناب پیغام فرستاد که چرا از خانه
بیرون نمی آیی و با من بیعت نمی نمایی مگر مکروه میگیری خلافت مرا امیرالمومنین علیه السلام
جواب داد که از خلافت تو مرا اکراه نمی آید لیکن سوگند خورده ام که ردا بر دوش
نگیرم الا برای اداء نماز فریضه تا وقتی که از جمع قران فارغ شوم چه ازان می اندیشم
که چیزی از کلام الهی از خواطر محو شود در روضة الصفا از عنبه منقولست که دران ایام
ابوبکر بعلی علیه السلام نامه نوشت مضمون آنکه اهل اسلام بخلافت من راضی شده
بیعت کرده اند باید که تو نیز با ایشان موافقت نمایی آنجناب در جواب قلمی فرمود که رقعه تو
وصول یافت و فحوای آن بوضوح پیوست آنچه نوشته بودی که مسلمانان بخلافت
من راضی گشته بیعت نمودند صورت حال آنست که من پیش از همه کس بدولت
اسلام رسیده ام و خدای تعالی را گواه میگیرم که بخلافت تو راضی نیستم و جمعی
از اهل تاریخ بران رفته اند که روز دوم از بیعت ابوبکر مجمعی ساخته امیرالمومنین علی را
طلب داشتند و بعد از آنکه آنجناب مجلس اصحاب را بنور حضور منور گردانید و از سبب
طلب پرسید عمر گفت از آن جهت طلبیده ایم که با اهل اسلام در مبایعت و متابعت
ابوبکر موافقت فرمایی امیرالمومنین علیه السلام فرمود که شما توسل بخویشی رسول
قرشی جسته و انصار را ساکن ولد باابوبکر بیعت کردید و من الحال بهمان وسیله
طلب حق خود مینمایم ملاحظه کنید که بحضرت رسالت اقرب کیست یا نه از خدای
سبحانه تعالی بترسید و از جاده انصاف در مگذرید عمر گفت ترا رها نکنیم تا بیعت نکنی
جناب ولایت مآب جواب داد که من از این سخن نمی اندیشم و تا رمقی از حیات باقی
باشد طلب حق خود باشم القصه دران روز میان شاه مردان و اصحاب
پیغمبر آخر الزمان درین باب گفت وشنید فراوان واقع شده شاه ولایت بجانب انزل



با ابوبکر بیعت نماید مراجعت فرمود و عقیده علی مذهب علیه امامیه آنست که آنجناب
هرگز با ابوبکر بلکه با هیچ یک از خلفا ثلثه بیعت ننمود و بعضی از اهل سنت و جماعت
گویند که مرتضی علی علیه السلام بعد از چهل روز از فوت حضرت خیر الانام صلی الله علیه واله
الی یوم القیام با ابوبکر بیعت کرد و فرقه را اعتقاد آنکه تا فاطمه زهرا سلام الله علیها در
حیات بود بیعت ننمود آنگاه شرط بیعت بجای آورد ارباب اخبار آورده اند که چون
امر خلافت بر ابوبکر قرار گرفت چنانچه حضرت خیر الانام مقرر فرموده بود اسامه بن زید را
با لشکر فرخنده اثر بجانب دیار شام ارسال فرمود و از آن جیش غیر از ابوبکر و عمر کسی
تخلف ننمود و روایتی آنکه اسامه بدان منزل که پدرش شهید شده بود در رفته بی آنکه
با مخالفان ملاقات نماید بازگشت و قولی آنکه میان او و مخالفان مصاف اتفاق افتاده
اسامه بفتح و ظفر اختصاص یافت آنگاه عنان مراجعت بصوب مدینه تافت والله
اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

ذکر خروج اسود عنسی و ولایت یمن و کشته شدن او بسعی اهتمام مجاهدان دشمن شکن

اسود عنسی که موسوم بود بعبهله بن کعب و ذو الحمار
از جمله القاب اوست در اواخر حیات سید کاینات علیه و آله افضل الصلوات
در حدود ولایت یمن آغاز دعوی نبوت کرد و چون او در فن کهانت و شعبده
مهارت تمام داشت و امور غریبه بمردم مینمود جمعی کثیر از بنی مذحج و غیر ایشان
از قبایل عرب بهبوط نفس ایمان آوردند و اسود بمتابعت آن جماعت مستظهر گشته با هفتصد
سوار و سیصد پیاده جرار از کهف خنان که مسکن او بود بجانب صنعا توجه نمود و حاکم
آن ولایت شهر بن باذان بقدم مقاتله پیش آمده بعز شهادت فایز گشت و اسود شهر
صنعا و زن شهر باذان را بحباله نکاح درآورده پسر عم آن منکوحه را که فیروز نام داشت
باداذویه و سلمان پاک اعتقاد بودند با امارت بعضی از عجمیان که دران مملکت اقامت
مینمودند نصب کرد و چون خبر خروج آن مدعی کذاب بسمع شریف حضرت رسالت
علیه السلام والتحیه رسید ببعضی از امرا و کماشتگان خویش که در حدود یمن بودند نامه
نوشته ایشان را بر قتل اسود تحریص فرمود و اهل اسلام بوصول نامه همایون خیر الانام



علیه الصلوة والسلام مستظهر و قوی خاطر شدند همه در یک موضع مجتمع گشتند و همم
عالیه بر قتل عبهله گماشتند در ان اثنا قیس بن یغوث که سپهسالار ان خاکساران
بود از حرکات ناهنجارش متوحش شده باتفاق فیروز و دادویه قاصد قتل او گشت
در روضة الصفا از فیروز مرویست که گفت بعد از انکه جمعی در کشتن اسود متفق شدند
من پیش دختر عم خود که زوجه او بود و متابعت ملت محمدی مینمود رفتم و داعیه
که داشتم با وی گفتم ان مومنه بر زبان آورد که من نیز ازین کذاب فاسق ترسیدم
شب همه شب بشرب شراب قیام مینماید و تا چاشتگاه در خواب مانده غسل جنابت
نمی ارد اکنون باید که شما در فلان شب بفلان موضع آیید و دیوار خانه اسود را سوراخ
کرده بسر بالین اسود در روید و مهمش را باتمام رسانید و در شب موعود من و دادویه و قیس
بن عبد یغوث بدانجا شتافته دیوار خانه را شکافتیم و من جرأت نموده بدان
خانه در امدم و چون از غایت دهشت شمشیر خود را در بیرون فراموش کرده
بودم سر و ریش ان ملعون را گرفتم و بقوت هر چه تمامتر گردنش را چنان تاب
دادم که بشکست و از اسود در ان وقت بانگی عظیم صادر شده پاسبانان اواز
ناهنجارش اشنیدند و مضطرب بدر خانه امده از عورتش پرسیدند که پیغمبر ما را چه
میشود ان مومنه جواب داد که وحی بوی نازل شده و از نقل ان می نالد القصه بعد از
فارغ شدن فیروز بفیروزی قیس بدانجا در امده سر اسود را از تن جدا کرد و رفقا
بمنازل خویش بازگشته چون صبح صادق طلوع نمود مودنی را فرمود که باداء اذان
قیام نمود و پس از اشهد ان محمدا رسول الله گفت و ان عبهلة الکذاب و متابعان
اسود از شنیدن ان کلمه در خروش امده فیروز سر اسود را بجانب ایشان
انداخت و انجماعت پراکنده گشته مسلمانان از شر ایشان نجات یافتند گویند استیلاء
اسود بر یمن سه ماه بیش نبود و قتل او روز وفات سید کاینات علیه افضل الصلوات
بیک روز بوقوع انجامید و انحضرت را این صورت بوحی معلوم شده اصحاب
خبر گردانید و بر زبان معجز بیان خود گذرانید که فاز فیروز و روایتی انکه بعد از انتقال پیغمبر



آن زمان باضیر رضوان ابوبکر لشکر بید داماد این رسال داشته ایشان از مقاتله اسود مامور گردند
و میان اهل اسلام و اصحاب کفر و ظلام محاربه بوقوع پیوسته نسیم فتح و فیروزی
بر پرچم علم اشرف سید عالم صلی الله علیه و اله و سلم وزید و اسود بر دست فیروز
مقتول گردید ذکر ارتداد قبایل عرب از ملت محمدی و بیان محاربه خالد بن الولید
با طلیحه اسدی ارباب جمهور اخبار اظهار نموده اند که چون واقعه انتقال سید
الاخیار صلی الله علیه و آله و سلم در اطراف بلاد و دیار انتشار یافت اکثر قبایل عرب
قدم در وادی ارتداد نهاده فرقه اداء زکات را منکر شدند و طایفه ترک
اسلام اختیار کرده صوم و صلوة را ترک داشتند و طلیحه بن خویلد اسدی و مسیلمه
کذاب که دعوی نبوت میکردند قوت یافته جمعی کثیر در ظل رایت کفر آیت
ایشان مجتمع گشتند و طلیحه در زمان حیات سید کاینات علیه رواتب الصلوات
و فواتح التسلیمات بمدینه طیبه شتافته شرف صحبت آنحضرت را دریافته
ایمان آورده بقبیله خود باز گشت آنگاه مرتد شده آغاز دعوی نبوت کرد
و مردم را از نماز و روزه معاف داشته زنا را اباحت داشت و بنابر تسویلات
شیطانی مجموع بنی اسد ترک مسلمانی داده برسالت وی اقرار نمودند و عیینه
ابن حصن فزاری و عمرو بن معدیکرب زبیدی با اقوام خویشتن بدو پیوستند و ابوبکر
اوایل سال دوازدهم از هجرت خالد بن الولید را با جمعی از مردم شمشیر زن
بقتال ارباب ارتداد نامزد کرد و خالد نخست متوجه طلیحه شد در آن وقت بنواحی آبی
از میاه بنی اسد که ازاخه میگفتند فرود آمده بود و خالد بعد از آنکه بمعسکر او نزدیک
رسید عکاشه بن محصن اسدی و ثابت بن ارقم را که از کبار صحابه بودند بتجسس
احوال مخالفان فرستاد و ایشان در اثنای راه بطلیحه و برادرش سلمه که جهت استخبار
متوجه بودند دوچار خوردند شهادت یافتند و روز دیگر خالد بن الولید بطلیحه
رسیده نایره قتال اشتعال کرد طلیحه کسایی بر سر انداخته در گوشه نشست و
بمردم گفت محل نزول [illegible] است و عیینه بن حصن فزاری دو سه نوبت چند نوبت

نزد طلیحه رفته پرسید که جبرئیل نازل شد یا نه و هر کرت جواب شنید که هنوز جبرئیل نیامده
مگر در نوبت آخر که طلیحه گفت جبرئیل نزول نمود و با من گفت که ان لک رحا لا
کرحاه و حدیثا لا تنساه و صاحب مقصد اقصی این سخن را همچنین ترجمه نوشته که ترا
آسیایی بچو آسیای او و ترا حدیثی است که فراموش نخواهد شد اما در ترجمه تاریخ
احمد بن اعثم مذکور است که سخن طلیحه این بود که ان لک رحا کرحاه و حدیثا لا تنساه
یعنی اسد تو با اسد خالد همدوش شود و میان شما حالتی است که ترا آن فراموش
نگردد و علی کلا التقدیرین عیینه بعد از شنیدن این سخن آواز برآورد که ای بنی فزاره
فرار بر قرار اختیار نمایید که این بدبخت دروغگو است آنگاه با خود
گریخته خالد بن الولید بر سایر سپاهیان طلیحه که بنی اسد و غطفان بودند حمله کرده
ایشان از میدان ستیز روی بوادی گریز آورده بجانب شام شتافت و
بالآخره باسلام معاودت کرده در حرب نهاوند شربت شهادت چشید
در بعضی از کتب معتبره مسطور است که خالد بن الولید چون از محاربه طلیحه فراغت
یافت با سپاه اسلام بطرف بطاح رفت و سرایا باطراف و جوانب فرستاده
بموجبی که ابوبکر او را در وقت وداع تعلیم نموده بود با ایشان گفت که در میان
هر قبیله که بانگ نماز شنوند دست از تعرض کوتاه دارند و اگر آواز اذان
نشنوند بدانند که آن قوم قبول اسلام ننموده‌اند دود از دودمان او برآورند
و سریه که بابو قتاده انصاری در میان ایشان بود مالک بن نویره را که نصب کرده
حضرت رسالت امارت بطاح و اخذ صدقات بنی یربوع تعلق بوی داشت
و بعد از فوت آنحضرت بردت متهم شده بود گرفته پیش خالد آوردند و ابو قتاده
گواهی داد که بانگ نماز از میان قوم مالک استماع نمودم و بعضی جانب او
گرفتند و چون مالک در تکلم آمد نوبتی در وقت نقلی از حضرت مقدس نبوی صلوات الله
و سلامه علیه بر زبانش گذشت که قال رجلکم کذا و خالد از شنیدن این سخن در غضب
شد و گفت ای سگ محمد رسول الله مرد ما بود و مرد شما [illegible] آنگاه اشارت کرد

خالدم



تا ضرار اسدی سر مالک از بدن جدا نموده در زیر دیگی که جهت پختن طعام بر اثفیه موضوع
بود نهاد و آتش در ان افتاد یافعی گوید که سر مالک انقدر موی داشت که تا وقتی که طعام
پخته شد مشتعل بود و خالد بعد از سوختن خرمن حیات مالک منکوحهٔ او را ام تمیم بنت
المنهال که بحسن و جمال عدیم المثال بود و خالد در حبالهٔ نکاح اورد و ابو قتاده ازین معنی ازرده
خاطر گشته سوگند یاد کرد که هرگز در لشکری که در تحت لوای خالد باشد بجهاد نرود
و متوجه مدینه شده کیفیت حال را بعرض اصحاب رسانید و مقارن ان حال برادر مالک
متمم که در سلک شعراء عرب انتظام دارد بموقف خلافت رسیده بتمهید ان نمیمه
پرداخت و باعداد عمر بن خطاب که دوست قدیم مالک بود با ابو بکر گفت که برادرم
بر جادهٔ شریعت حضرت خاتم صلی الله علیه و اله و سلم ثبات قدم داشت و خالد بطمع
ام تمیم او را بقتل اورد و عمر در باب طلب خالد جهت قصاص مبالغه بسیار کرد ابو بکر
از قبول ان سخن ابا نموده بالاخره نامه بخالد نوشت که سپاه همانجا گذاشته تنها بمدینه شتابد
و خالد شرط امتثال مرعی داشته چون بمدینه رسید دو دینار زر سرخ بدست بلال که صاحب
ابو بکر بود فرستاد که او را بی حضور عمر بمجلس خلیفه در اورد و بلال باخذ ان وجه اقدام نموده
خالد را تنها نزد ابو بکر گذاشت گویند اول رشوتی که در اسلام گرفتند ان بود و در روضة
الصفا مسطور است که عمر بر در مسجدی که نزدیک منزل ابو بکر است اقامت داشت ناگاه
چشمش بر خالد بن الولید افتاد که برسم مبارزان عرب دو تیر بر دستار خود جا داده پیش
ابو بکر میرفت و فی الحال برخاسته سهام را از عمامهٔ خالد بیرون کشید و بشکست و گفت
مسلمانی را کشتی و با زنش تزویج نمودی بخدا سوگند که ترا سنگسار کنم و تاکید بر بر خانهٔ ابو بکر
شتافته دربان خالد را [illegible] از حضرت دخول ارزانی داشت و عمر را ابا کرده رانید
و عمر در ان محل دست بر هم زده میگفت دریغا که خون مالک هدر شد و چون خالد نزد خلیفه
در امد ابو بکر بزبان عتاب گفت قتلت مسلما و عرست بامراته خالد جواب داد که ای خلیفه
رسول ترا سوگند میدهم که از پیغمبر نشنیده که خالد [illegible] شمشیر خداوندست ابو بکر
گفت شنیده ام خالد گفت تیغ شمشیر خدای نزند مگر گردن کافری یا منافقی را ابو بکر بعد از

شنیدن این سخن خالد را اجازت مراجعت داد و او فرحناک از آن خانه بیرون خرامید
متوجه معسکر خود گردید در تاریخ طبری مسطور است که چون خالد از دار الخلافه بیرون آمد
عمر را بر در مسجد نشسته دید و دست بقبضه شمشیر برده گفت تعالی یا عمیر و خالد بجهت
آن عمر بن الخطاب را باین لفظ مخاطب گردانید که هر کاره که مردم بدست راست کنند
عمر بدست چپ میکرد القصه چون عمر حال بران منوال دید دانست که خالد در باب
قتل مالک عذری گفته که مقبول طبع ابو بکر افتاده لاجرم دست از تعرض او کوتاه داشت
در روضة الاحباب مسطور است که از جهت خالد ابو بکر دیت مالک بن نویره را از
بیت المال ادا کرده سبایای قوم او را بسلیم متمم نمود و او را خوشنود و شاکر باز گردانید
والعلم عند الله الحمید المجید ذکر شمه از حال مسیلمه و سجاح و بیان حال اتباع و وقوع
نکاح
چنانچه در ضمن وقایع سال یازدهم از هجرت سبق ذکر یافت چون مسیلمه با وفد
بنی حنیفه از مدینه بدیار خود شتافت آغاز دعوی نبوت کرده بنا بر آنکه او از فن سحر و
شعبده و شوخی تمام داشت و امور عجیبه بمردم مینمود و در برابر آیات بینات کلام الهی
کلمات مزخرفه مسجع ترتیب داده بر اتباع خویش خواند و بزعم بعضی از مورخان مسیلمه اول
کسی است که بیضه را در شیشه سر تنگ در آورد و نخستین شخصی است که پر بریده طایر را
وصل کرد و بواسطه امثال این افعال بسیاری از ساکنان یمامه بنبوت مسیلمه ایمان آوردند و
بعد از فوت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه کار مسیلمه قوت گرفته قریب صد هزار
کس در ظل علم شقاوت شمیم او مجتمع گشتند در خلال این احوال سجاح بنت حارث
بن سوید که عورتی فصیحه نصرانیه بود بنا بر حب ریاست آغاز دعوی نبوت کرده سخنان
مسجع بر زبان آورد و مجموع بنی تغلب که قوم وی بودند درین دعوی او را تصدیق نموده
بلشکری بر سر بنی رباب رفتند و باستلاب اموال آن قبیله پرداخته اکثر ایشان را
اذیت رسانیدند آنگاه از روی تدبیر صلاح چنان دیدند که بمحاربه متابعان ملت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اقدام نمایند اما سجاح کلمه چند مسجع بر لسان
رانده متوجه دیار او و بجانب یمامه رفته بهم مسیلمه [illegible] یا بد و آنجماعت طریق

... داشته سجاح رایت عزیمت یمامه برافراشت و مسیلمه ازین معنی وقوف
یافته جمعی را برسم رسالت نزد سجاح فرستاد تا کیفیت حال او را معلوم نمایند و بعد از
آمد شد رسل و رسایل آن کذاب و کذابه را حقیقت حال یکدیگر معلوم شده بین الجانبین
مصالحه بوقوع پیوست و سجاح بر لشکر یمنی گرفته با ده کس از خواص نزد مسیلمه رفت
و مسیلمه در خیمه که نزدیک بقلعه بود و خود نصب کرده بود با او ملاقات نمود و آن دو
مدعی کذاب دران خلوت کلمات مسجعه و عبارات مزخرفه بر یکدیگر خوانده مایل بمواصلت
هم گشتند و سه شبانروز بکام دل گذرانیده از مسیلمه دران اوقات حسب المقدار
قوت رجولیت ظهور مینمود و سجاح را لکن اظهار ملامت و ممانعت مینمود و آنگاه سجاح
طبل رحیل کوفته بقوم خویش پیوست و چون زبرقان بن بدر و عطارد بن الحاجب
و غیرهما از وی سوال کردند که ملاقات مسیلمه با تو چگونه اتفاق افتاد جواب داد که مسیلمه را
مانند خود پیغمبر یافتم و بموجب وحی سماوی عنان توسن نفس بمتابعتش تافتم آن طایفه پرسیدند
که مهر تو چه بود گفت هیچ گفتند عیب تمام باشد مثل تو عفیفه بی مهر شوهر کند الکنون
بیمامه بازگشته طلب مهر نمای و سجاح بطمع خام بار دیگر متوجه یمامه شده چون مسیلمه از
قدوم او خبر یافت فرمود تا ابواب قلعه را مضبوط ساختند و بنفس مشئوم بر زبر در
وازه بر آمده از سجاح پرسید که بچه سبب رنجه شده سجاح صورت حال را بیان کرد
و مسیلمه موذن سجاح را که شبث بن ربعی نام داشت طلبیده گفت که در میان قوم
خویش ندا کن که مسیلمه رسول خدای نماز بامداد و نماز خفتن را جهت مهر سجاح از شما
برداشت آنگاه سجاح بمعسکر معاودت نمود و بروایت مقصد اقصی سجاح
چند روز دران نواحی رحل اقامت انداخت تا مسیلمه نصف خرمای یمامه را برسم
کابین نزد او فرستاد القصه بعد از وقوع قضیه مذکوره نزد اکثر روسای قبایل عرب
کذب سجاح ظاهر شده از متابعت او پشیمان گشتند و روی بمنازل خود آورده
بدین اسلام رجوع کردند و سجاح با چهارصد تن عنان عزیمت بموصل که مسکن او
بود منعطف گردانید و چنانچه در روضة الاحباب مذکور است تا زمان حکومت



معاو

معاویه زنده بود مانده جمال حالش بحلیه ایمان از نور یافت ... بعالم آخرت شتافت

ذکر واقعه یمامه و قتل مسیلمه بن ثمامه در اکثر کتب ... ثبت ... آئین پذیرفته
که خالد بن الولید چون از قضیه مالک بن نویره فارغ ... با لشکر ظفر اثر که بروایت
روضة الاحباب بیست هزار نفر بودند بجانب یمامه شتافت و در آنوقت مسیلمه چهل هزار
مرد جرار فراهم آورده در نواحی باغی که از آن حدیقة الرحمن میگفتند در آخر بحدیقة الموت
موسوم شد مستعد جنگ و پیکار نشسته بود چون تقارب فریقین بتلاقی انجامید
و نایره حرب و قتال بباد حمله ابطال مشتعل گردید نخست ارباب ضلال را استیلا دست
داده ابو حذیفه سالم که صاحب رایت اسلام بودند با فوجی کثیر از قراء اصحاب
بفوز شهادت فایز شدند و کفار خود را بخیمه خالد رسانیده او را شناختند و شمشیر
برام تمیم حواله کرده خواستند که بتمیم کار او پردازند بالاخره بنابر شفاعت مجاعه
که در سلک اعیان یمامه انتظام داشت و خالد او را اسیر کرده بود از سر خون
ضعیفه در گذشتند و چون ثابت بن قیس انصاری و براء بن مالک و زید بن الخطاب
غلبه کفار و فرار سعید ابرار را مشاهده نمودند زبان ملامت گشاده کمر بشجاعت
بر میان بستند و بنابر استمام اجتهاد ایشان مسلمانان دلیر شده باتباع مسیلمه حمله کردند
در اثنای کر و فر محکم بن الطفیل که از اعاظم شجعان یمامه بود بضرب شمشیر براء بن مالک
~~تیغ جهاد آخته و خود را در آن باغ انداخته~~ یا بزخم سنان عبدالرحمن بن ابی بکر بقتل رسیدند
بدان سبب کفار شکسته گشته از میدان ستیز روی بوادی گریز نهادند و بحدیقة الموت
پناه جسته متحصن شدند و براء بن مالک تیغ جهاد آخته و خود را در آن باغ انداخته چندان
کشش و کوشش نمود که اهل یمامه ابواب حدیقه را باز گذاشتند و مسلمانان در آنجا در آمده
بسیاری از کافران را بقعر جهنم فرستادند بر دست وحشی قاتل سید الشهدا حمزه
رضی الله عنه و ابن عماره انصاری کشته گشت و نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم اسلام
وزید و لوای کفر و ظلام نگونسار گردید و مهم مردمی که در قلعه یمامه متحصن بودند بنابر
سعی مجاعه بطریق مصالحه منفصل یافت و خالد خبر این فتح مبین را با خمس غنایم نزد ابو بکر



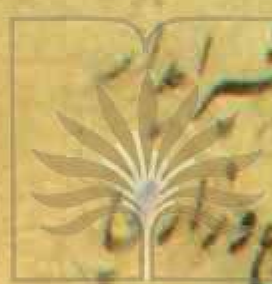
فرستاده انوار فرح و سرور بر وجنات احوال ارباب توحید تافت و در ان محاربه
از سپاه مسیلمه چهار ده هزار کس بقتل رسیدند و از مسلمانان بروایت احمد بن
اعثم کوفی هفتصد تن و بقول بعضی دیگر از مورخان فضیلت از ... کس
شربت شهادت چشیدند و از جمله شهدا یکی ابو دجانه سماک بن خرشه انصاری
است و از مناقب ابو دجانه آنکه حضرت رسالت صلعم روز احد شمشیری بدست
گرفته فرمود که کیست که این تیغ را چنانکه سزاوار است بکار برد صحابه پرسیدند که یا
رسول الله حق این شمشیر چیست فرمود که حق این شمشیر آنست که از کفار گزند دریغ
ندارند و مسلمانان را نیازارند فقال ابو دجانه انا اخذه بحقه رسول صلی الله علیه وآله وسلم
آن شمشیر را باو عنایت کرد و ابو دجانه بدان وسیله بسیاری از مشرکان را مجروح
و بی روح گردانید و دیگری از شهداء آن معرکه زید بن خطاب است برادر عمر و
ثابت بن قیس بن شماس انصاری است و او خطیب حضرت باری بود
و در وقت ورود وفود بمدینه در حضور صاحب مقام محمود بنوبت خطبه قیام
مینمود و ابو حذیفة بن ربیعه و غلام او سالم و بشیر بن سعد الانصاری و عباد بن بشر و طفیل
بن عمرو الدوسی و عامر بکیر و ثابت بن العوام برادر زبیر و عبد الله بن سهیل بن
عمرو و شجاع بن وهب نیز در سلک شهداء آن معرکه انتظام داشتند و مدت
حیات عبد الله سی و هشت سال و اوقات عمر شجاع چهل و چند سال بوده در ذی حجه
همین سال ابو العاص بن ربیع قرشی که خواهرزاده خدیجه کبری رضی الله عنها بود از
عالم انتقال نمود **ذکر برگشتن اهل بحرین از دین رسول هاشمی و بیان دفع فتنه ایشان
باهتمام علاء الحضرمی** ناصبان اعلام اخبار خیر الانام علیه الصلوة والسلام بر صحایف
لیالی و ایام مرقوم قلم صحت ارتسام گردانیده اند که منذر بن ساوی در زمان حیات
حضرت مقدس نبوی باتفاق تمامی مردم بحرین در سلک اهل ایمان انتظام یافته بود
و در سال دهم از هجرت علاء الحضرمی از موقف نبوت جهت قبض صدقات آنجماعت
بدانجا رفت هنوز علا در آن دیار اقامت داشت که حضرت ختم الانبیا لوا توجه

بجانب ملاء اعلا بر افراشت و مقارن وصول این خبر بحرین منذر نیز وفات یافت
و مردم بحرین مرتد شده علا بمدینه شتافت در روضة الاحباب مسطور است که
متوطنان بحرین دو قبیله بودند بنی عبد القیس و بنو بکر وجارود بن عمرو رئیس عبد القیس بود
بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم رسیده بشرف ایمان و تعلم قران
مشرف و مکرم گشته بود و بعد از وفات آنحضرت زبان بنصیحت بنی عبد القیس
بگشاد و آن جماعت را بر جاده شریعت نگاه داشت و مرتدان بنی بکر بنا بر عداوت
نسبی و تعصب دینی از ملوک عجم استمداد نموده لشکر بسر عبد القیس کشیدند و بین
الجانبین حرب صعب دست داده کفار ظفر یافتند و عبد القیس بوادی شتافته
در قلعه جواثا متحصن گشتند و بنو بکر آن حصار را مرکز وار در میان گرفته دقیقه از دقایق
محاربه و محاصره نامرعی نگذاشتند و چون این اخبار بمدینه رسید ابوبکر علاء الحضرمی را
سردار سپاهی جرار کرده بمدافعه بنو بکر مامور ساخت و علا لوای توجه
افراشته در اثنای راه ثمامه بن اثال الحنفی و قیس بن عاصم با اقوام خویش بدو
پیوستند و باتفاق روی به بنی بکر نهادند بثبوت پیوسته که در ان سفر عبور آن لشکر
را بر ریگستانی افتاد که از آب و آبادانی بسیار دور بود و بسبب هبوب
صرصر و پرانی از رستن سبزه و ریاحین بغایت مهجور و در آن بیابان بی پایان
آتش عطش در مجاهدان استیلا یافته زبان تضرع و نیاز از کریم عطا بخش بنده
نواز مخلص خود را مسالت نمودند و بر طبق کلام امن یجیب المضطر اذا دعاه دعای
ایشان بعز اجابت اقتران یافته ناگاه از رشحات سحاب عنایت مسبب
الاسباب در صحرایی که پیوسته آب نایاب بود غدیری پر آب بنظر ایشان در آمد
و همگنان از ان آب آشامیده چهارپایان خود را سیراب گردانیده روی براه آوردند
و قاصدی همعنان باد بقلعه جواثا ارسال داشته از آمدن خویش اعلام دادند و استعلام
نمودند که بکدام طریق با اهل ظلام در مقام قتال آیند و محصوران ایشان را بشبیخون
دلالت فرمودند علا با اتباع خویش در شبی که مقرون بروز فتح و نصرت بود ناگاه



بر سر بنی بکر تاخت و اهل قلعه نیز از آن جانب بمیدان نبرد شتافته بیک لحظه جمعی از
کفار کشته گشتند و بقیة السیف قدم در وادی گریز نهاده بپناه بحصار اردم بردند
و علاء الحضرمی جارود بن عمرو و سایر روساء عبد القیس را بنوازش بیکران افضال
داده بنابر استصواب ایشان بجانب جزیره دارین که پناه جمعی از متمردین بود توجه
نمود و بعد از آنکه مسلمانان نزدیک بآن جزیره رسیدند که دریائی زخار در میان
ایشان و مقصد حایل است و کفار کشتیها را بساحل برده اند لاجرم متامل شده بالاخره
توکل بر عنایت حضرت احدیت کردند و یکبار با خیول و جمال و احمال و اثقال و اغنام و
دواب باب در آمدند و غازیان از آن بحر بی پایان بگذشتند و آن نهنگان
دریای وغا از گرد راه بجز علم اسلام و زبده فوجی از اصحاب ظلام بآتش دوزخ
پیوستند آنگاه علاء الحضرمی متوجه قلعه اردم شده بتجدید با بنی بکر قتالی شدید کرد
و باز مظفر و منصور گشته سالما غانما از آن دیار مراجعت نمود والحمد لله والمنة لله الملک
المعبود **ذکر ارتداد بعضی دیگر از مرتدان قبایل عرب و بیان اعلاء اعلام شریعت
نبی مجتبی لقب** در روضة الاحباب مسطور است که بعد از فوت حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه ذو التاج لقیط بن مالک که او را در زمان جاهلیت
جلندی می گفتند از دین اسلام برگشته باستظهار بعضی از جنود شیطان بر دیار
عمان استیلا یافت و متوطنان آن دیار را مانند خود مرتد ساخت و ساکنان مهره
نیز بسبب قرب جوار از دین نبی برگشتند و این خبر بمدینه رسید ابوبکر حذیفة بن
محصن حمیری و عرفجه بارقی را بحرب آن جماعت مأمور گردانید و مقرر فرمود که عکرمه
بن ابی جهل که در حدود یمامه بود بدیشان ملحق شود و حذیفه و عرفجه متوجه گشتند در
اثنای راه عکرمه بدیشان پیوست و باتفاق لشکر بر سر عمانیان رفته تیغ
جهاد برآوردند و آن مقدار از کفار بقتل رسانیدند که از خون ایشان دریاچه
بیابان عمان ظاهر گشت و بعد از قتل آن جماعت بطرف کوه مهره شتافتند و بر آن
نیز ظفر یافتند و سالما و غانما عنان مراجعت بطرف مدینه [illegible] پیوستند

که پس از انتقال رسول حضرت ذو الجلال از دار ملال قبایلی که در حضرموت و
بلاد یمن اقامت داشتند مانند سایر اعراب شقاوت انتساب از شریعت
حضرت رسالت مآب اجتناب نموده رایات فتنه و فساد مرتفع ساختند و
زیاد بن لبید انصاری که والی حضرموت بود فرار کرده خبر ارتداد ایشان را با ابوبکر داده ابوبکر
زیاد را بر چهار هزار مرد جرار سروری داده بدانجانب باز گردانید و زیاد
بعد از وصول بدان دیار با کفار آغاز کارزار نموده مدت مدید بین الجانبین نایره جنگ
و کشتن اشتعال داشت آخر الامر عکرمة بن ابی جهل و مهاجر بن امیه بموجب اشارت
ابوبکر بزیاد پیوسته دود از دودمان اهل ارتداد برآوردند و اشعث بن قیس
کندی را که از جمله رؤسای آن قبایل بود در قلعه از قلاع یمن محصور گردانیدند و زمان
محاصره امتداد یافته اشعث طالب مصالحه گشت و بعد از آمد شد سفرا مهم بر آن
قرار یافت که مسلمانان ده کس معین را از اهل قلعه امان داده تتمه مردم بی ایمان را طعمه
تیغ فنا گردانند چون اشعث در قلعه باز گشاد زیاد او را نیز گرفته خواست که
بقتل رساند زیرا که از مردم حصار بازده کس را امان نداده بودند و اشعث بر سبیل
سهو خود را داخل آن ده نفر نگردانیده بود و اشعث از مشاهده آن حال متحیر گشته گفت
چگونه جایز توان داشت که من از برای دیگران امان بستانم و خود را در معرض قتل
باز دارم امان من بدلالت عقلی معلوم است و درین باب قیل و قال بوقوع پیوسته بالآخره
چنان قرار یافت که اشعث را زنده بدار الخلافه فرستند تا هرانچه رای ابوبکر اقتضا نماید
در باره او حکم فرمایند آنگاه زیاد قریب هفتصد نفر از مرتدان آن قلعه را گردن زده اشعث را
با جمعی مقید و مغلول بمدینه ارسال داشت و چون اشعث بمجلس ابوبکر در آمد اظهار اسلام
نموده زبان اعتذار و استغفار بگشاد و عمر که یکی از حضار آن محفل بود روی با ابوبکر آورد
گفت یا خلیفه رسول قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من بدل دینه فاقتلوه لاجرم مرا
سزاوار است که اشارت فرمایی تا غبار فتنه و فساد اشعث را بآبدار شمشیر آبدار
فرو نشانند و اهل اسلام را از ظلم و بیداد او برهانند و اشعث گرت دیگر بتضرع و زاری



امان طلبیده خواهر ابوبکر را خواستگاری نمود و ابوبکر از سر گناهان اشعث در
گذشته و جرایم او را نابود انگاشته خواهر خود ام فروه را باو در سلک ازدواج
کشید و بدین جهت اشعث بار دیگر سردار قبیله کنده شده معتبر گردید و او را از
ام فروه سه پسر و دختری در وجود آمد اسامی پسران اینست محمد اسمعیل اسحق
و دختر جعده نام داشت والسلام گفتار در بیان اسلام مثنی بن حارثه شیبانی
و رفتن خالد بن ولید بجانب عراق جهت تمهید مبانی دین مسلمانی حاملان
فضایل نفسانی و راویان وقایع انسانی آورده اند که در سال دوازدهم از هجرت پیغمبر
آخر الزمان مثنی بن حارثه که از اعیان شیبان بود بنا بر حب مسلمانی [illegible]
زبان بکلمه طیبه توحید گویا گردانید و بعرض ابوبکر رسانید که قوت و جمعیت ملوک عجم
بضعف و پریشانی نسبت تبدیل گرفته و دولت و اقبال آن طایفه بنکبت و ادبار صفت تغیر
پذیرفته امید آنکه مرا بشرف اجازت ارزانی داری تا باتفاق مردم کاری شرکتی
نجد و کوفه و سواد عراق برم و دران دیار دست بتاراج اموال کفار برآورم و ابوبکر او را
رخصت داده مثنی بران موجب بتقدیم رسانید و بسیاری از مراعی و مواشی فارسیان
عرصه نهب و غارت گردانید و عجمیان در صدد منع درآمده باجتماع سپاه دلاور
مردم رزمخواه اقدام نمودند و چون این خبر بمدینه رسید ابوبکر باستصواب جماهیر مهاجر
و مشاهیر انصار زمام سرداری عراق و مقاتله اهل کفر و شقاق را در قبضه اقتدار خالد
بن الولید نهادند و نامه بوی نوشت که از یمامه روی بدان صوب آورده و در اعلاء
اعلام اسلام مساعی جمیله مبذول دارد و خالد با قرب ده هزار سوار نامدار
بسواد عراق درآمده و مثنی بدو پیوست و دران وقت حکومت سواد متعلق بابن صلوبا
و ایالت حیره مفوض بود بقبیصه بن ذویب طائی و در میان آن سرداران و مسلمانان
مهم بمصالحه انجامیده خالد جزیه برایشان مقرر ساخت و این اول جزیه بود که در
عراق وضع نمودند و خالد و مثنی بعد از فراغ از مهم حیره با هژده هزار مرد جری
بجانب ابله شتافتند و هرمز که از قبل کسری حاکم آن کشور بود بقدم مقاومت

ابن بنیان متزلزل گشته طالب مصالحه شدند و ابوعبیده بطریقه که با دمشقیان صلح کرده
بود با ایشان نیز مصالحه فرمود و حمص از وجه بدل صلح احتراز نمود مصحوب عبدالله
بن مسعود نزد عمر فرستاد و از کماهی فتوحات که بعنایت واهب العطایات
وقوع یافته بود اعلام داد انگاه عباده بن الصامت را صاحب عهده نظم و نسق
و حمایت ان ولایت گردانیده لوای ظفر انتما بجانب حماه افراشت وان بلده
نیز بصلح مفتوح ساخت و همچنین در همان سال بلده معره حمص که بمعرة النعمان اشتهار
یافته و شهر لاذقیه که بمساعی جمیله ابوعبیده در حیز تسخیر آمد و قنسرین باهتمام
خالد بن الولید با سایر بلاد اسلام انضمام یافت و خالد بعد از فراغ از مهم قنسرین
بنابر استصواب ابوعبیده داعیه نمود که لشکر بسر قیصر کشد و هرقل این خبر شنیده
متوهم گردیده از رها بقسطنطنیه رفت وان بلده را دار الملک ساخت و ابوعبیده
فرصت غنیمت شمرده ظفر باسلب بجانب حلب شتافت وان خطه را نیز بمصالحه مسخر
گشته از انجا عنان عزیمت بانطاکیه تافت و مهم اهل انطاکیه نیز بصلح فیصل پذیرفته
ابوعبیده جمعی کثیر از اهل اسلام در ان حصار گردانید بعد از ان بموجب فرمانی
که از دار الخلافه بدو رسید معاویه را با پنجهزار سوار اسفندیار آثار بر سر قیفار که
از قبل قیصر حاکم قیساریه بود ارسال نمود و قیفار با پنجهزار از مردم نامدار در برابر
معاویه آمده بعد از وقوع مقاتله شکست یافت و معاویه بقیساریه درآمده بر مسند حکومت
نشست و هم درین سال عمرو عاص بموجب فرموده عمر بن الخطاب و استصواب ابوعبیده
و بسر ارطبون که از قبل هرقل حاکم غزه و اجنادین بود لشکر کشیده بین الجانبین قتالی شدید
بوقوع انجامیده ارطبون بجانب بیت المقدس گریخت و درهمین سال بروایت صاحب
مقصد اقصی و بعضی دیگر از متاخرین فضلا هرقل ماهان و قنطار و دیگر جبابره را که از اعیان
بطارقه روم بودند لشکر فراوان داده بجنگ مسلمانان فرستاد و ابوعبیده با جمعی از
مردم شجاعت نشان بدفع آن گمراهان که باضعاف مضاعفه سپاه او بودند روان گشته
در کنار نهر یرموک تلاقی فریقین روی نمود دلاوران و لشکر دشمنان و خنجر و شمشیر بر



برده بعد و لوازم و کوشش تقدیم رسانیدند و بطریقه معهوده بطارقه یافته منهزم گردید
و مسلمانان قریب هفتاد هزار کس از رومیان کشته اموال فراوان بغنیمت گرفتند و ابوعبیده
زبان بشکر کریم عطابخش کشاده خمس غنایم بمدینه فرستاد و عمر را از مواهب مجدده
الهی اعلام داد و بروایت یافعی در معرکه مذکوره عکرمة بن ابی جهل و عبد الرحمن بن العوام
برادر زبیر و عامر بن ابی وقاص برادر سعد بسعادت شهادت رسیدند و بقول حمدالله
مستوفی شهادت عکرمه در معرکه اجنادین روی نمود و باتفاق مورخین عمرو عاص بعد
از آنکه ارطبون را بجانب ایلیا گریزانید بموجب فرموده ابوعبیده او را تعاقب نموده
بیت المقدس را محاصره کرد و ارطبون که از جمله علمای نصاری بود بعمرو پیغام داد که ترا
فتح این شهر میسر نگردد زیرا که نزد من بوضوح پیوسته که اوصاف شخصی که بیت المقدس را
مسخر سازد در ذات تو موجود نیست پس مناسب چنان مینماید که خود را و ما را از رنج
و معاودت کرده کلمه العود احمد بر خوانی عمرو عاص در جواب این سخنان مکتوبی نوشته مصحوب
شخصی که بلغت رومیان دانا بود نزد ارطبون ارسال نمود و رسول را وصیت فرمود که
چنان کند که اهل شهر دانند که او بزبان ایشان عالم است و هرچه از ارطبون بشنود در رجوع
بی تغییر نکاشته باز گوید القصه چون نامه عمرو عاص بارطبون رسید همان سخن را از زبان خود
و در آن مجلس یکی از رومیان پرسید که آیا تسخیر این شهر بر دست که میسر گردد ارطبون جواب
داد که نزد من بیقین پیوسته که عزیزی این بلده را مسخر سازد که بصفات که از او مذکور شد موصوف
باشد و نامش سه حرف بود و ذات این شخص که حالا بمحاصره مشغول است بدان صفات متصف
و نامش با حرفی که فارقست میان عمرو و عمر چهار حرفست و قاصد بازگشته این سخن را
بسمع عمرو عاص رسانید عمرو دانست که اوصافی که بر لفظ ارطبون گذشته بر عمر صادق
می آید و رقعه در آن باب قلمی نموده بمدینه ارسال داشت و عمر بن الخطاب بعد از اطلاع
بر مضمون آن کتاب باستصواب اجله اصحاب در سال شانزدهم از هجرت بجانب بیت
المقدس نهضت نمود و چون بشهر جابیه که از آنجا تا ایلیا پنج روز راهست رسید امرای
شام مثل ابوعبیده بن الجراح و خالد بن الولید و یزید بن سفیان و شرحبیل بن حسنه با کثر

سپاه بموکب خلافت پناه پیوستند و این خبر بارطبون رسیده بر سبیل هزیمت عنان عزیمت
بصوب مصر منعطف گردانید و طایفهٔ از علما و رهابین بیت المقدس بملازمت عمر شتافته
جزیه قبول نمودند و طرق مخالفت مسدود ساخته ابواب ایلیا باز کشادند و عمر دران
بلده داروغه تعیین فرمود و منشور ایالت ولایت مصر را بنام عمرو عاص قلمی کرده روی
بدان طرف آورد و ارطبون بروم گریخته عمرو ع بی دردسر نیزه و آمد شد پیکان ٭
دران مملکت پای بر سریر عزت و حکومت نهاد و روایتی آنست که فتح مصر در سال بیستم
از هجرت دست داد و چون عمر از مهم بیت المقدس باز پرداخت و تجدید ابوعبیده را
بر جمیع امرای شام فرمان روا ساخته رایت مراجعت بجانب مدینه برافراخت در
روضة الاحباب مسطور است که در سال هفدهم از هجرت نوبت دیگر قیصر صد هزار مرد
شجاعت اثر یراق کرده بشام فرستاد و آن لشکر بجانب حمص که مستقر ایالت ابوعبیده
بود روان گشت ابوعبیده بعد از استماع این خبر شهربند حمص را محکم گردانید و مسرعان
تیزسیر جهت اجتماع امرا و سپاه بهر جانب ارسال داشت و هر یک از سرداران
که بحمص میرسیدند ابوعبیده را بر سکون در چهار دیوار حصار تحریص مینمودند مگر خالد
بن الولید که او را بر خروج از قلعه و اقدام بر محاربه ترغیب فرمود و ابوعبیده چون
صواب دید خالد علم نموده بیت سراپرده از شهر بیرون کشید ٭ سپه را همه سوی
هامون کشید ٭ و مقارن این حال رومیان بدان نواحی رسیده مدت سه شبانروز میان
اهل اسلام و اصحاب کفر و ظلام بساط محاربه قایم بود بالاخره بیمن شجاعت و شهامت
خالد مسلمانان اشکر فتح و ظفر در آینهٔ مرام نمود و از کفار چهار هزار کس کشته بهمین مقدار
در قید اسار گرفتار شدند و غنیمت بتصرف ارباب ملت در آمد که مصراع وصفش نگنجد در بیان
شرحش نیاید در قلم ٭ و ابوعبیده خمس غنایم بمدینه فرستاده بقیه را بر لشکریان
تقسیم نمود و بموجب فرموده عمر قعقاع بن عمرو را که با چهار هزار کس اعلام استمام
بامداد سپاه اسلام ارتفاع داده بعد از وقوع فتح بحمص رسیده بود از غنیمت
حصهٔ ارزانی داشت و چون دران معرکه بسبب جلادت و پهلوانی خالد صورت نصرت

چندان جو



وظفر جلوه گر گشته بود و از شعرا در مدح او قصاید غرا در سلک نظم کشیدند و بدین ذرایع
از صلات گرامند بهره ور گردیدند از جمله اشعث بن قیس کندی قصیده گفت که مضمون
بعضی از ابیات آن بمعنی این چهار بیت نزدیکست که شعر نهنگی تو که زیر دل با دجله تو
بروز معرکه دندان پیل و کام نهنگ ❊ قیامت است اگر تو در ممالک روم ❊ مصیبت است ز تیغ
تو در بلاد فرنگ ❊ دران زمان که اجل دشمنان جاه ترا ❊ شود مخالف امال در شتاب
و درنگ ❊ کند سنان تو بازی بجان خصم چنانک ❊ بعقل دست کنان دلبران شاهد و شنگ
وخالد مبلغ ده هزار درم اشعث را صله داد و چون این خبر بگوش عمر رسید موجب
ضمیمه آزار خاطرش گردیده بابو عبیده نوشت که باید که خالد را نزد خود طلبیده بنوعی
که دستار از سرش بر دارند و در گردنش انداخته از وی بپرسند که مبلغ ده هزار درم
که باشعث انعام کرده از چه ممر بوده تا اگر گوید که از بیت المال اسلام داده ام
خیانت او بوضوح پیوندد و اگر بر زبان آرد که از اموال خویش انعام کرده ام
اسراف او بتحقیق انجامد والله لا یحب المسرفین و بر هر تقدیر خالد را از شغلی که دارد
معزول سازد و دیگر پرتو التفات بر حالش نیندازد و ابو عبیده بموجب فرموده
خالد را طلبیده از وی پرسید که ده هزار درم انعام اشعث از اموال خاصه تو
بود یا از بیت المال و خالد در جواب سکوت ورزیده بلال دستار در گردنش
انداخت و گفت فرمان امیر المؤمنین چنانست که ترا بدینسان بدارم تا جواب
گویی خالد گفت آن وجه از خالص اموال من بوده و ابو عبیده خالد را بمدینه روان
کرده چون چشم عمر بروی افتاد نوبت دیگر سوال کرد خالد جواب داد که آن
وجه را بضرب شمشیر حاصل نموده بودم و غضب عمر از درجه برفته فرمود
تا جهات خالد را قسمت کردند و از مجموع آنچه سوای هشتاد هزار درم جهت
بیت المال برداشته تتمه را بوی گذاشتند و این خبر باهالی شام رسیده زبان
طعن بر عمر دراز کردند و شرایط عذر و ملامت بجای آوردند و عمر ازان اراده پشیمان
شده خالد را طلبیده بلوازم اعتذار بتقدیم رسانید و در سال هفدهم از هجرت

در بلاد شام بلای وبا شیوع تمام یافت و این اول طاعونی است که در اسلام
بوقوع انجامیده از او طاعون عمواس گویند زیرا که اول بار در قریه پیدا شد که آنرا
عمواس میگفتند بالعین والسین المهملتین و آن قریه در میان رمله و بیت المقدس
است و در آن وبا بروایتی بیست و پنج هزار کس از صحابه و تابعین و غیرهم از عالم
انتقال نمودند از آنجمله یکی ابو عبیده است وهو عامر بن عبد الله بن الجراح بن هلال
بن اهیب بن ضبة بن الحارث بن فهر بن مالک و فهر از جمله اجداد رسول است
صلی الله علیه و آله وسلم و ابو عبیده بمذهب اهل سنت در سلک عشره مبشره انتظام
دارد و در اوایل بعثت بوحدانیت حضرت عزت اعتراف نمود و وفاتش بروایتی
که در سیر السلف شرف تصحیح یافته در اردن اتفاق افتاد و معاذ بن جبل بروی نماز
گزارد و صاحب گزیده گوید که ابو عبیده در بیست و هفت سالگی مسلمان شد و
سی و یکساله در اسلام اوقات گذرانید و در حمص متوجه عالم آخرت گردید و از وی نسل
نماند و مدت عمرش بروایت مذکوره پنجاه و هشت سال باشد معاذ بن جبل
رضی الله عنه بعد از وفات ابو عبیده روزی چند بموجب وصیتش بامارت
سپاه اسلام قیام نمود و جهت عارضه طاعون هم در آن ایام از عالم انتقال
فرمود و ابو عبد الرحمن کنیت داشت و از قبیله خزرج بود و حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم او را ببعضی از بلاد یمن بقضای آن ولایت سر
افراز گردانید و بروایت انس بن مالک در شان او بر زبان وحی بیان
گذرانید که اعلمهم بالحلال والحرام معاذ و مدت عمرش بروایت یافعی سی و شش
سال بود و بقول حمد الله مستوفی سی و هشت سال و عبد الرحمن بن معاذ هم در آن
وبا بجوار مغفرت ایزد تعالی انتقال فرمود و از جمله اموات آن سال دیگر یزید
بن ابی سفیان است که برادر بزرگ معاویه و حاکم دمشق بود و دیگری از آنجمله سهیل
بن عمرو است که نسبش بعامر بن لوی میپیوست و او از اشراف قریش بود و
در منزل حنین ایمان آورده برسالت سید ثقلین اعتراف نمود و پسر سهیل ابو جندل

نیز دران واقعه فوت شد و از جمله اموات ان طاعون دیگری شرحبیل بن
حسنه است که با در منسوب بود و پدرش در سلک اهالی یمن انتظام داشت
عبد الله بن مطاع نام او مدت حیات شرحبیل را شصت و چهار سال گفته اند و از
جمله دیگری حارث بن هشام بن مغیره المخزومی است که برادر ابو جهل بود و روایتی
انکه حارث در واقعه یرموک شهادت یافت فضل بن عباس رضی الله عنهما
بروایتی هم دران بلیه برحمت حضرت واهب العطیة فایز شد و قولی انکه فضل
بن عباس در حرب یرموک شربت شهادت چشید و بعضی گویند که در واقعه
اجنادین بمخلد برین رسید او مدت حیاتش بیست و یکسال بود القصه چون خبر وفات
جماعت مذکوره و سایر مردمی را که صبح زندگانی ایشان در حدود شام بانجام رسیده
بود خلیفه ثانی شنود جهت ضبط و نسق اموال اموات و قسمت مواریث و وقوف بر
احوال امرا و تفتیش عوارض عجزه و رعایا متوجه ان مملکت گشت و چون بجابیه رحل
نزول نمود ارزاق سپاه را مقرر گردانید و در تمامی بلاد شام امرا و حکام تعیین
ساخته اموال جماعتی را که در طاعون عمواس اساس حیات ایشان اندراس یافته
بود بحیطه ضبط در اورد و از هرکه وارث شرعی مانده بود ترکه او را بوی رسانید
و هرکه وارث نداشت متروکاتش را داخل بیت المال گردانید و چون خاطر از سر
انجام ان مهام فارغ ساخت رایت مراجعت بجانب مدینه برافراخت در خلال
احوال مذکوره بموجب فرمان عمر بن خطاب عیاض بن غنم الفهری با پنجهزار مرد
جرار از سپاه شام متوجه تسخیر بلاد جزیره و دیار بکر شد و نخست برقه رفته بطیس
که از قبل هرقل حاکم ان بلده بود در شهر تحصین فرمود و عیاض اغاز محاصره و محاربه
کرد و بطیس [illegible] مقاومت عاجز گشت و قاصدی نزد عیاض فرستاده پیغام داد
که اگر مرا با ده کس امان دهی بخدمت تو آییم و طریق مخالفت مسدود ساخته ابواب
صلح و صفا برگشاییم و عیاض امان نامه ارسال داشته بطیس با ده کس از حصار بیرون
امد و نزد عیاض رفته بعد از ادای تحیت از وی پرسید که جمعیت عیاض

جواب داد که مرا عیاض غنم گویند بطس چون این نام شنید روی باصحاب
خود آورده تبسم کرد و باز عیاض را مخاطب گردانید سوال نمود که ما را بچه چیز
میخوانی عیاض فرمود که بقبول ملت حمیده اسلام وانقیاد احکام شریعت خیر
الانام علیه الصلوة والسلام بطس گفت که ما نمیتوانیم که ترک دین عیسی بن مریم
کرده شریعت نبی عربی را قبول نمائیم بامری دیگر اشارت فرمای عیاض گفت
اگر مسلمان نمی شوید جزیه قبول نمائید تا اموال و عیال شما را در پناه ما محفوظ ماند و
بطس باین معنی راضی شده مقرر شد که اهل رقه در بدل صلح بیست هزار دینار
نقد جواب گویند بعد از ان هر سال هر نفری از رجال مبلغ چهار دینار جزیه دهند
و از اغنام و مواشی خود نیز ده یک بضابطه اموال بیت المال رسانند و
برین جمله عهدنامه در قلم آمده در آخر مجلس عیاض از بطس پرسید که در وقتی که نام
و نسب خود بر زبان آوردی چرا در یاران خود نگریسته تبسم کردی جواب داد
که ما در کتب متقدمین خوانده بودیم که فتح رقه بر دست کسی میسر شود که نام او
یا نام پدرش غنم باشد بنابران چون لفظ غنم شنیدیم اصحاب خود را متنبه
نمودم که تو آن شخصی که این بلده را خواهی گرفت آیا بمصالحه راغب گشته ترک
مجادله نمایند القصه عیاض پس از فتح رقه برها رفته آن بلده را خواهی نخواهی گرفت
بر مفتوح ساخت بطریقه مصالحه و بر این قیاس شهر حران و عین الورد را در حیز
تسخیر کشیده در آن بلدان رایت توفیق برافراخت بعد از ان بجانب
نصیبین در حرکت آمده مالک بن الحارث الاشتر النخعی را با آمد و میافارقین
ارسال داشت و مالک آن دو حصار استوار را بصلح مسخر گردانیده سالما
غانما مراجعت نمود و در نصیبین بعیاض ملحق شد و عیاض چند ماه آن قلعه متین را
محاصره فرمود و شکل فتح و ظفر جلوه گر نگشت آخر الامر شخصی او را گفت که مصلحت
آنست که کسی بشهرزور فرستیم تا چند کوزه کژدم بیاورد و آن کوزه ها را در منجنیق
نهاده به نصیبین اندازیم زیرا که بتجربه معلوم شده که هر کس را کژدم شهرزور نیش زند

بمیرد شاید که نصارای عاجز گشته بصلح و صغار رضا دهند و عیاض برحسب صوابدید آن تخمین
عمل نموده دران شب چندین کس از زخم عقرب بر بستر تعب افتاد و حال اهالی نصیبین
باضطرار انجامید کس نزد عیاض فرستادند و طلب صلح نمودند عیاض اجابت
نکرده چند کوزه کژدم دیگر در شهر انداخت و مردم انجا بکشتن عقارب مشغول
گشته مسلمانان از اطراف و جوانب جنگ پیش بردند و رخنه در دیوار حصار افکنده
از روی غلبه و قهر آن شهر را بگرفتند و دست بقتل و غارت براوردند عاقبة الامر
عیاض بر عجز و بیچارگی رعایا ترحم نموده بقیة السیف را امان داد و مقرر کرد که
عجالة الوقت مبلغ پنجاه هزار دینار بدل صلح جواب گویند و ملتزم جزیه شده دیگر
پیرامن خلاف نگردند و چون خاطر عیاض از فتح تمامی بلاد جزیره و دیار بکر فارغ
گشت بموجب فرموده عمر بن الخطاب ایالت آن ولایت بعتبة بن فرقد السلمی باز
گذاشت و رایت مراجعت بجانب شام برافراشت و بعد از وصول بحمص داعی
حق را لبیک اجابت گفته فوت شد مدت حیاتش شصت سال بود و وفات
عیاض در سال بیستم از هجرت روی نمود و هم درین سال بروایت روضة الاحباب
ابو بحریه بموجب اشارت عمر بغزو روم رفت و او اول کسی است که باقدام اهتمام
بدان ولایت درآمد و قولی آنکه نخستین شخصی که بجهاد بروم رفت میسرة بن
مسروق عبسی بود و هم درین سال هرقل وفات یافت و پسرش قسطنطین صاحب
تاج و نگین شد و درهمین سال **بلال حبشی المؤذن** در شام فوت شد پدر بلال
رباح نام داشت و مادرش حمامه و او در اوایل اوقات بعثت زبان بکلمه توحید
گویا گردانید و از مالک خود امیه بن خلف تعذیب بسیار کشید دران اثنا روزی
ابو بکر بر وقت امیه و بلال رسیده از امیه درخواست نمود که دست از ایذا او
آواز باز دارد و امیه جوابی درشت گفته بالاخره بلال را بابو بکر فروخت و ابو بکر
او را آزاد کرد و بلال اول کسی است که بانگ نماز گفت مدت عمرش زیاده بر شصت
سال بود و مدفنش بلدهٔ دمشق است و در سال بیست و یکم عمرو عاص بلاد نوبه و برقه

آمده حربی اتفاق افتاد که از مهابت آن بهرام جنگجوی عنان تمالک و تماسک از
دست داده هرمز در آن معرکه بضرب تیغ خالد کشته شد نصرت نصیب اهل اسلام
شد و مقارن آن فتح قارن که امیر اهواز بود با سپاه صف‌شکن بمدد هرمز می
آمد نزدیک بمعسکر مسلمانان رسید و خالد او را استقبال نموده باشتعال آتش
قتال پرداخت و نوبت دیگر نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم ارباب توحید وزید قارن
در پنجه تقدیر اسیر شده قریب سی هزار کفار خاکسار زخم شمشیر ابدار و نوک نیزه
ثعبان کردار از پای در افتادند و بسیاری از ایشان بقید اسار گرفتار گشتند و از
جمله اسیران یکی ابو الحسن بصری بود که ملت نصرانیت داشت در مقصد اقصی
مذکورست که بعد ازین واقعه کسری شخصی را که موسوم بود بهزارمرد با جمعی کثیر از دلیران
میدان نبرد بجنگ خالد فرستاد و مدت مقابله و مقاتله بیست روز امتداد یافته در
روز اخر هزارمرد خنجرگذار بمحاربه خالد مبادرت نموده بضرب دست خالد با هزار رسالها
برابر شد و کفار گریخته آنگاه جابان نامی با سی هزار مرد جرار نامحصور گرفته خمس آن بمدینه
فرستاد و تتمه را بر لشکریان تقسیم فرمود و هم دران سال بعنایت ملک متعال انبار
وعین التمر و دومة الجندل نیز باهتمام خالد بن الولید و مثنی بن حارثه شیبانی و سایر حامیان
حوزه مسلمانی مفتوح گشت و رفعت ماتحه اعلام اسلام از فرق فرقدین درگذشت

ذکر نهضت سپاه اسلام بجانب ولایت شام و بیان انکشاف وصور انبیا علیهم السلم در وقت سفارت هشام

فضلای انام و فصحای ذو الاحترام آورده‌اند
که در سال سیزدهم از هجرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام ابوبکر را داعیه عزم شام
در خاطر افتاد و هفت هزار مرد مقاتل یراق نموده سرداری آن سپاه را بعمرو بن
عاص و ابو عبیده بن الجراح و یزید بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه تفویض فرمود
و عمرو عاص را بامارت فلسطین نامزد کرد و ابو عبیده را بایالت حمص و یزید بن ابی
سفیان را بحکومت دمشق و شرحبیل را بریاست اردن و چنان مقرر نمود که چون
امرای اربعه در یک موضع مجتمع شوند امارت تمامی لشکر تعلق بابو عبیده داشته باشد

و اگر متفرق باشند هر یک بامارت سپاه و ناحیه خود قیام نمایند القصه چون
آن جماعت طی منازل و مراحل کرده بممالک شام درآمدند ابو عبیده باقتضای رای
خویشتن باشارت ابو هشام بن عاص را که برادر عمرو بود با دیگری از خواص نامزد
رسالت قیصر فرمود تا او را بقبول دین اسلام و متابعت و شریعت حضرت
خیر الانام صلی الله علیه و آله الی یوم القیام دعوت نمایند و لوازم نصیحت بجای
آورده از عناد و لجاج نهی فرمایند از هشام مرویست که گفت چون از ابو عبیده
رخصت یافته بصوب مملکت هرقل شتافتیم در غوطه دمشق بپایه سریر جبله
بن ایهم غسانی که در آن ولایت از قبل قیصر بر مسند کامرانی متمکن بود رسیدیم
و او در آن وقت بر تختی بلند مسکن داشت و بر جانب راست و چپ او
کرسیهای زرین نهاده بودند و جماعتی از ملک زادگان بر آن کرسیها نشسته
و جامهای زربفت پوشیده اما جبله اثواب سیاه در بر داشت و چون چشم
جبله بر ما افتاد کسی باستقبال فرستاده پرسید که بچه مهم رنجه شده اند گفتیم
ما سبب آمدن خود را نگوییم الا با جبله لاجرم جبله ما را پیش طلبیده بی واسطه در
تکلم آمد و ما او را باسلام دعوت فرمودیم قبول نکرد آنگاه از و سوالی کردیم که چرا
کسوت سیاه پوشیده جواب داد که این کسوت را شعار خود ساخته سوگند
خورده ام که از آن زمان برنکشم تا وقتی که شما را از نواحی شام بیرون کنم ما گفتیم که عجب
غروری کرده و عجیب امر بخاطر آورده و حال آنکه ما بر آن عزیمت این مسافت پیموده
ایم که ترا بلکه پادشاهی را که از تو بزرگتر است از ممالک روم و شام اخراج نمائیم و
درین دیار شعار ملت سید ابرار صلی الله علیه و آله الاخیار ظاهر فرمائیم جبله گفت
این معنی طایفه را که سمرا باشند میسر خواهد شد نه شما را ما پرسیدیم که سمرا کدام قوم
اند جواب داد که سمرا جمعی اند که بروز روزه دارند و بشب نماز گذارند گفتیم والله
که صیام و قیام ما برین منوال است و بعد از استماع این سخن تغیر تام بحال جبله راه یافته
گفت برخیزید و بجانب مقصد شتابید و شخصی را رفیق ما گردانیده نزد هرقل فرستاد

و پس از آنکه تا بدار الملک قیصر در آمدیم آن شخص گفت که شتران شما قابل آن
نیست که بران سوار بوده ببارگاه پادشاه روید اگر خواهید مراکب راهوار حاضر
سازیم جواب دادیم که ما بهمین وضع تا در خانه قیصر خواهیم رفت و او ما را موقوف
گردانید صورت حال را عرضه داشت هرقل کرد و جواب آمد که بهر نوع
خواهند ایشان را دستوری ده تا بیایند و چون تا بدرگاه پادشاه رسیدیم شتران را
بخوابانیدیم و گفتیم که لا اله الا الله والله اکبر و از گفتن این تکبیر غرفه کوشک و بروایتی مجموع
قصر قیصر مانند نخل تر از باد صرصر در حرکت آمد و قیصر این صورت را مشاهده
کرده کسی نزد ما فرستاد که شما را نرسد که اینجا اظهار ملت خود کنید سخن و پیغامی
که دارید اعلام نمایید ما جواب دادیم که بغیر قیصر سخن نگوییم قیصر این ملتمس را مبذول
داشته رخصت ملاقات داد و ما بمجلس او در آمدیم دیدیم که بر تختی نشسته و جمعی
از مردم قوی هیکل در پای سریرش ایستاده و او و تمامی ارکان دولتش لباسهای
سرخ در بر دارند و چون چشم قیصر بر ما افتاد تبسم نموده پرسید که چرا مرا تحیت
بجای نیاوردید ما جواب دادیم که تحیت ما بر شما حلال نیست همچنانکه تحیت شما نسبت
بپادشاه چه باشد گفتیم که السلام علیک گفت که او بچه کیفیت جواب گوید جواب
گفتیم که همین لفظ را منقلب کرده اند باز پرسید که بزرگترین الفاظ شما کدام است گفتیم که لا اله
الا الله والله اکبر و بعد از شنیدن این سخن دیگر باره آن غرفه با کوشک لرزیدن گرفت
هرقل گفت هرگاه که در خانهای خود این کلمه بر زبان شما جاری شود باید این صورت
مشاهده شود ما گفتیم که در مساکن خویش هرگز مثل این حالتی ندیده ایم قیصر گفت ای کاشکی
در حین گفتن این کلمه خانها بر سر شما فرود آمدی و یک نیمه ملک من را از کف نشدی گفتیم چرا
گفت فوت نصفی از ملک من آسانتر است از ظهور دین محمدی [illegible] که قیصر بعد از
قیل و قال و جواب و سؤال فرمان داد که ما را در منزل تره فرود آورند خدمات
شایسته کردند و پس از انقضای سه روز شبی ما را در خلوت طلب داشته حکایتی
چند پرسید و جواب شنید آنگاه فرمود که صندوق بزرگی مذهب که محتوی بر چهار



خانه کوچک بود حاضر ساخته شده و در خانه از آن خانها را گشاده حریر پاره سیاه
بیرون آورد و باز و نشر کرد دران حریر صورت مردی بود سرخ رنگ فراخ چشم
بلند گردن امرد که دو گیسوی بافته داشت با حسن و بهائی تمام پس هرقل مارا گفت
میدانید که این صورت کیست گفتیم نمیدانیم گفت این صورت آدم است علیه السلام
آنگاه در خانه دیگر را باز کرد و همچنین حریر پاره سیاه که بران صورت مردی بود
سفید روی جعد موی سرخ چشم که سری بزرگ و ساقی سطبر و محاسنی نیکو داشت
بیرون آورد و گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نی گفت این صورت
نوح است علیه السلام بعد از آن از خانه دیگر صورت مردی بیرون آورد که لعابش
سفید بود و از شیب بر محاسنش می نمود و چشمهای سیاه داشت و پیشانی گشاده
و هموار و بینی بلند و از تازه روئی کسی را تصور میشد که در تبسم است و گفت
این صورت کیست گفتیم نمیدانیم گفت این صورت ابراهیم خلیل است علیه السلام
پس از آن در خانه دیگر گشاد و از آنجا حریر پاره سفید که صورت پیغمبر ما صلی الله علیه
واله وسلم بران منقوش بود بیرون آورد و گفت این صورت را می شناسید
گفتیم بلی این صورت محمد رسول الله است صلعم و در گریه افتادیم چون این حالت
مشاهده قیصر گشت بتعظیم آن صورت برخاست و بعد از آن بنشست و گفت
شما را بخدا سوگند میدهم که این صورت محمد است گفتیم بخدا که چنین است و گویا که
او را حاضر می بینیم پس از زمانی بجانب ما نگریست و گفت این صورت پیغمبر آخر
الزمان است و بتعجیل من در ظاهر ساختن آن از ما پیش شما بود و قیصر بعد از آن
صورت دیگر پیغمبران از خانهای آن صندوق بیرون آورده بما نمود و ما الحال
ازو سوال کردیم که این صورتها بچه کیفیت بدست تو افتاده و ما قیاس از صورت
پیغمبر خود کرده دانستیم که جمیع این صور موافق ذی الصورة است هرقل جواب
داد که ابو البشر از حضرت واهب الصور مسالت نمود که صورتهای فرزندان او را
که بشرف نبوت مشرف شوند بوی نماید و از دو تعالی این ملتمس را بعز اجابت رسانید



صورتها

صورت پیغمبر ازا بدو فرستاد و این صورتها در مغرب زمین در خزانه پادشاه
آن ملک بود و از پدران به پسران انتقال می یافت تا بذو القرنین رسید و از وی
بسلاطین منتقل میگردید تا بدست ما افتاد و اکنون که شما صورت پیغمبر خود را
شناختید مرا وثوقی تمام پیدا شد و دانستم که هر صورتی موافق ذی الصوره است
و گفت ای کاش خدای تعالی بدرقهٔ توفیق رفیق من گرداند تا دست از مشیت
امور مملکت کوتاه ساخته بحجاز روم و لوازم عبودیت کمترین کسی از شما بتقدیم رسانم
لیکن دریغ که دل از سلطنت و فرمان فرمایی بر نمیتوانم گرفت در تاریخ احمد بن اعثم
کوفی مسطورست که قیصر بعد از وقوع این مقالات هشام و رفقاء او را جوایز و
صلات گرانمند بخشیده رخصت معاودت ارزانی داشت و ایشان از انعامات
او را در کرده بر رواحل خویش نشستند و روی بخدمت ابو عبیده آوردند و بعد
از وصول آنچه دیده بودند و شنیده بتفصیل معروض گردانیدند و ابو عبیده از استماع
سخنان قیصر متعجب گشته این آیت [illegible] راند که ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و
علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم و کیفیت حال را با بوبکر عرضه داشت نمود
و لشکریان را از شمالات واکوه بتهیهٔ اسباب قتال اشتغال فرمود

گفتار در بیان فتح بصری و واقعهٔ اجنادین و ذکر بعضی دیگر از غزوات حامیان حوزهٔ دین

بثبوت پیوسته که چون قیصر از در آمدن سپاه اسلام بولایت
شام خبر یافت برادر خود تذارق را با پنجاه هزار یا شصت هزار مرد جرار جهت
تدارک آن مهم به بثنیه خلقی که از نواحی فلسطین است فرستاد و خود با نطاکیه
شتافته باجتماع سایر لشکرها و ورود فرمان فرمود و عمرو عاص کیفیت حال بدار الخلافه
نوشته ابوبکر بخالد الوقت هاشم بن عتبه ابن ابی وقاص را با سه هزار کس بمدد امرای
شام ارسال داشت بعد از آن مکتوبی بخالد بن الولید در قلم آورد و مضمون آنکه
امارت سپاه شام را بجانب تو تفویض گردانیدم می باید که زمام مهام عراق را
در کف کفایت مثنی نهاده خود بدیار شام روی و لشکر اسلام را در سایهٔ اعلام



نصرت انجام جای داده همت بر دفع گروه روم و شام مصروف داری و چون
این خبر بخالد رسید بموجب فرموده عمل نموده با سپاهی که در معرکه عراق همراه داشت
علم توجه برافراشت و در اثنای تقحم بعضی از قلاع و قصبات بهم داخته در منزل قنات
بصری با بوعبیده پیوست و متوجه فتح آن بلده شده مردم بصری جزیه قبول نمودند
بعد از آن خالد و ابوعبیده بمدد عمرو عاص شتافته در فلسطین بوی ملحق گشتند و طایفه
از سپاه روم که سردار ایشان فلقط نام داشت و در حد فلسطین بودند
بر جمعیت مسلمانان اطلاع یافته بطرف اجنادین که موضعیست درمیان رمله و بیت
جبرین رفتند و مسلمانان نیز بدانجانب توجه نمودند و در آن وقت سی و شش
هزار کس در ظل رایت خالد بودند و جنود روم و عدد لشکر شام را از صد هزار تا صد
و بیست هزار گفته اند و بعد از تلاقی فریقین حرب صعب دست داده بمقتضای
آیت وافی عنایت کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة هزیمت بر لشکر کفار افتاد و بروایتی
سه هزار نفر از شامیان بدار حرب کشته غنایم بسیار و اموال بیشمار رغبت تصرف
امت احمد مختار صلی الله علیه و آله الاخیار درآمد و در آن واقعه جمعی از صحابه تابعین
نیز بعالم بقا منزل گزیدند و از آنجمله یکی ابان بن سعید بن العاص است و او بروایت
صاحب گزیده کتابت وحی نموده بود و سلمة بن هشام المخزومی و نعیم بن الیمام و
هشام بن العاص برادر عمرو نعمان بن صخر العدوی و عبدالله بن عمرو الدوسی و هم
در آن معرکه شهید شدند و از احوال ایشان خبری که لایق بسیاق این مختصر
باشد بوضوح نپیوست لاجرم جواد خوشخرام خامه در طریق اختصار سلوک نمود
القصه چنانچه در روضة الاحباب مسطور است خالد بعد از واقعه اجنادین با لشکر
ظفر قرین متوجه دمشق شده بدیری که الیوم دیر خالد گویند و از آنجا تا دمشق
از باب شرقی یک میل است منزل گزید و ابوعبیده در باب جابیه فرود آمد
یزید بن ابی سفیان دروازه توما را معسکر گردانید و بدین طریقه دمشق را درمیان
گرفته آغاز محاصره فرمودند و در آن اثنا بوضوح پیوست که صد هزار نفر از لشکر

روم جهت امداد دمشقیان سفر کرده بموضع مرج الصفر رسیده اند و خالد متوجه
ایشان گشته بیک حمله جمله آن سپاه را انهزام داد و قرب سه هزار کس را بدوزخ
فرستاد و مسلمانان گرچه کفار را تعاقب نموده بروایت احمد بن اعثم کوفی از آن
بیست هزار نفر را بتیغ تیز بگذرانیدند و سردار کفار را که قسطا نام داشت با صد و
شصت کس اسیر گردانیدند و ایشان نیز بحکم خالد کشته شدند و بعد ازین فتح
مبین خالد با سپاه ظفر قرین از مرج الصفر کرت دیگر عنان عزیمت بصوب
دمشق انعطاف داده و بدستور پیشتر بر ظاهر آن شهر فرود آمده در باب محاصره
و محاربه شامیان اهتمام کرد در خلال آن احوال معلوم شد که چون خبر واقعه اجنادین
بسمع هرقل رسیده لشکر بسیار ترتیب نموده و بعدد رؤس جنود اسلام چهار
سردار تعیین کرده و بجانب خالد روان گردانید لاجرم خالد باتفاق
سایر سپهسالاران اسلام از ظاهر دمشق برخاسته روی بر رومیان آورد و
در کنار نهر یرموک بدیشان رسیده از جانبین تسویه صفوف پرداختند و چون
مستعد جنگ و جدال و حرب و قتال ساختند و در آن معرکه جنود روم سیصد
هزار بودند و لشکر اسلام بقولی چهل هزار پیش از آن که دلیران روز کار بهیجان
معرکه کارزار پردازند قاصدی از مدینه رسیده باواز بلند گفت مژده باد ای
مسلمانان که اینک از نزد خلیفه رسول الله دوازده هزار سوار خنجرگذار بمدد شما
میرسند و در پهلوی خالد ایستاده است و او را از فوت ابوبکر و خلافت عمر
خبر داد خالد گفت برین تقدیر من از امارت لشکر معزولم قاصد جواب داد که بلی
سردار این سپاه تعلق بابوعبیده دارد والقصه با وجود استماع این اخبار
خالد دل از جای برد و باتفاق سایر مردان مردمیدان برد تاخته دود مرگ
از دودمان کفار برآورد **نظم** بهر سو که خالد برآورد تیغ : فرو ریخت خون همچو باران
زمیغ : گهی جانب چپ گهی سوی راست : بزد تیغ و از کافران گرد خاست : و سایر
سرداران مسلمانان شمشیر جهاد آخته و بر شامیان تاخته اعدا نیز بوادی انهزام [illegible]



سه کوشش بتقدیم رسانیدند شعر دمادم برامد زهر دو گروه ز زمین شد ز سم ستوران ستوه
بخون یلان خاک اغشته شد تو گفتی زمین ارغوان کشته شد بالاخره ریاح نصرت
احدیت از مهب عنایت بعنایت بر شقه علم امت سید ابرار صلی الله علیه واله
وسلم وزیده لشکر قیصر فرار بر قرار اختیار کردند و دران معرکه که قرب صد و پنج
هزار از کفار کشته شدند از اهل اسلام سه هزار نفر شربت شهادت چشیدند و امقدار
غنیمت بدست مسلمانان افتاد که بیان تمام از تعداد ان بعجز و قصور اعتراف مینماید
بیت ز بسیاری رخت و اسب و شتر دل و دیده مفلسان گشت پر و بعد از اجماع
غنایم و انضباط رجوت و بهایم خالد نزد ابوعبیده رفته او را از فوت ابوبکر و خلافت
عمر و عزل خود و نصب او بامارت لشکر خبر داد و ابوعبیده بتقسیم غنایم پرداخته
خمس ان اموال را بمدینه فرستاد و بموجب نوشته که از نزد عمر بن الخطاب
باسم او صدور یافته بود نصف جهات خالد را نیز گرفته ارسال داشت و این معنی
بر خاطر لشکریان بغایت گران امد والله المستعان ذکر وفات ابوبکر و تعداد
ازواج و اولاد او در روضة الاحباب مسطور است که سبب فوت ابوبکر
ان بود که یکی از متعارف یهود او را ضیافت نمود و زهر در تعبیه کرده ابوبکر و حارث
بن کلده مطبب از ان طعام خوردند و در اثنای اکل حارث گفت یا خلیفه در این
خوردنی زهر یکساله است و من و تو یکروز از عالم خواهیم رفت و دران روز
هر دو بیمار شده مدت یکسال مریض بودند و در اواخر جمادی الاخری سال سیزدهم
از هجرت وفات یافتند و در باب سبب فوت ابوبکر اقوال دیگر نیز وارد
یافته که در ایراد ان فایده متصور نیست و ابوبکر در ایام مرض چون دانست که وقت
ارتحال از دار ملال نزدیکست عمر بن الخطاب را بولایت عهد تعیین نمود و دران
باب وثیقه در قلم آورده نخست طلحة بن عبد الله و بعضی دیگر از صحابه در باب
خلافت عمر اندک مضایقه کردند و بالاخره سر اطاعت بر خط فرمان ابوبکر نهادند
و چون خاطر ابوبکر از ان امر فراغت یافت رشته عمرش بمقراض اجل انقطاع پذیرفته

بعالم اخرت شتافت و بروایتی اسما بنت عمیس که زوجه اش بود او را غسل داد
و عمر بروی نماز گذارد و بسر قبرش عبد الرحمن و عمر و عثمان و طلحه بقبرش درآمده در شب
او را دفن کردند نقلست که چون خبر مرگ ابوبکر بپدرش ابو قحافه رسید اصلا متغیر
نشد و گفت لله ما اخذ وله ما اعطی ابو قحافه نیز بعد از چند ماه از فوت پسر در مکه
بعالم دیگر انتقال نمود و در روضة الاحباب مسطورست که ابوبکر در جاهلیت دو
عورت بحباله نکاح درآورده یکی قتیله بنت عبد العزی که بعضی او را قتیله گفته اند
و عبد الله و اسما که بذات النطاقین اشتهار یافته از و تولد نمودند دوم ام رومان
بنت عامر که والده عبد الرحمن و عایشه است و در اسلام نیز دو زن عقد کرد یکی
اسما بنت عمیس که محمد از وی متولد شد دوم حبیبه بنت خارجه بن زید انصاری او
در وقت وفات ابوبکر حامله بود و دختری آورد ذکر جماعتی که در وقت فوت
ابوبکر بر سر شغل و عمل بودند باتفاق ارباب خبر قاضی ابوبکر عمر بود و کاتبش عثمان
بن عفان و زید بن ثابت و عبد الله بن ارقم و غلام ابوبکر سدیف منصب حجابت
داشت و عامل او در مکه عتاب بن اسید للاموری بود و عتاب نیز در همان
سال عالم را بدرود نمود و در طایف عثمان بن ابی العاص والی بود و در صنعا مهاجر بن
امیه در حضرموت زیاد بن لبید و در نجران جریر بن عبد الله البجلی و در بحرین علاء
الحضرمی و در سواد عراق مثنی بن حارثه شیبانی و در بلاد شام ابو عبیده بن الجراح
و شرحبیل بن حسنه و یزید بن سفیان اما این سه کس در [illegible] بودند
بن الولید بسر میبردند انه حمید مجید گفتار در بیان احوال عمر بن الخطاب علی سبیل الایجاز
لا علی الطریق الاطناب نسب عمر بهشت واسطه بکعب بن لوی که از جمله
اجداد حضرت رسالت است می پیوندد در نسب او عمر بن الخطاب بن نفیل
بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب و مادر
عمر حنتمه بود دختر هاشم بن المغیره بروایت اول و در عمر بن الخطاب دختر عم ابوجهل
است و بقول ثانی خواهر ابوجهل و تولد عمر بعد از سیزده سال از واقعه فیل اتفاق افتاد



کنیتش ابو حفص و قیل ابو حفصه و بمذهب اهل سنت و جماعت لقبش فاروق بود و در زمان خلافت
او را امیر المؤمنین میگفتند و عمر اول خلیفه است که باین لقب ملقب شد و نقش خاتمش
این بود که کفی بالموت واعظا یا عمر و عمر از اشراف و اعیان قریشیان است و در ایام
جاهلیت بامر سفارت و رسالت ایشان قیام مینمود و اول کسی است که مردم را امر کرد که
نماز تراویح بجماعت گذارند و نخستین شخصی است که دره ساخت و شارب خمر را هشتاد
تازیانه حد زد و اول خلیفه است که شبها تنها دوران مینمود و از احوال رعایا تفتیش فرمود
او بود که اتخاذ بیت المال در اسلام نمود و اختراع نمودن دیوان و وقف کردن مواضع
و مزارع و وضع تاریخ هجری و عقوبت فرمودن بهجا و ساختن زندان از مخترعات
اوست و عمر نخست کسی است که مردم را از بیع ام ولد مانع گشت و فرمود که نماز جنازه
بچهار تکبیر گذارند و پیش از ایام خلافت او پنج تکبیر و شش تکبیر نیز میگفتند و بنا مسجد جامع
در امصار در زمان خلافت عمر واقع شد و کوفه و بصره هم در ان اوقات تعمیر
یافت و اکثر بلاد شام و مصر و اسکندریه و عراقین و آذربایجان و فارس و
کرمان و طبرستان در زمان خلافت او مفتوح گشت و صیت قوت و شوکت حامیان
حوزه دین در اقطار و اطراف زمین شایع شده ماجه علم دولت مسلمین از جرخ
برین در گذشت بتسخیر در آمد و چهار هزار مسجد عمارت پذیرفته چهار هزار کنشت
ویران گشت و یکهزار و نهصد منبر در مساجد جهت خطبه روز جمعه ترتیب یافت مدت
خلافتش بروایت متقصد قصی ده سال و پنجاه و بیست دیگر روز بود و وفاتش بروز یکشنبه
غره محرم سنه اربع و عشرین روی نمود و در روز دوشنبه در مرقد منور خیر البشر بپهلوی
ابوبکر مدفون شد در روضة الاحباب مذکور است که تولی عمر در روز چهارشنبه
بیست و هفتم ذی حجه سنه ثلث و عشرین زخم خورد و در روز پنجشنبه وفات یافت
و در روایتی آنکه چهار روز از ماه ذی حجه مذکوره باقی بود که از سرای فانی نقل نمود و مدت
عمر عمر نیز مختلف فیه است قول اشهر آنکه در وقت وفات زندگانی او شصت و سه سال بوده
و زمره پنجاه و چهار و فرقه پنجاه و پنج و طایفه پنجاه و شش سال گفته اند والعلم عند الله



المتعال ذکر فتوحات و حالات ولایات شام و ممالک قیصر در زمان خلافت

عمر در بسیاری از کتب مغازی و سیر مشتملست برین خبر که چون عمر بر مسند خلافت نشست اول حکمی که کرد عزل خالد بن الولید بود از امارت سپاه شام و نصب ابو عبیده بن الجراح بجای وی و این معنی بر خاطر اکابر و اصاغر بغایت گران آمد زیرا که چنانچه سابق مسطور شد بواسطه مساعی جمیله خالد در ممالک عراق و شام امور کلیه تمشیت پذیرفته بود و فتوحات عظیمه سمت سهولت گرفته القصه چون ابو عبیده متصدی امر امارت گشته از قسمت غنایم معرکه یرموک باز پرداخت باتفاق خالد نوبت دیگر ظاهر دمشق را مضرب خیام اقامت ساخت و مدت محاصره بعقیده صاحب مقصد اقصی یکسال و بروایتی شش ماه و بقولی هفتاد روز امتداد یافته کار اهالی دمشق باضطرار کشید لاجرم ارباب باب جابیه در باب مصالحه سخن گفته جهت سرانجام این مهم قاصدی نزد ابو عبیده فرستادند و ابو عبیده بصلح راضی گشت اما قبل از آنکه این قضیه سمت اشتهار گیرد و قواعد پیمان بایمان تاکید پذیرد خالد بن الولید که در طرفی دیگر از اطراف دمشق منزل داشت محصوران را غافل یافته بدستیاری شجاعت و پهلوانی و پایمردی طنابی که بشکل نردبان ترتیب نموده بود ببرجی از بروج حصار بر آمد و باتفاق مبارزانی که همراه داشت بدر دروازه شتافته جمعی را که آنجا یافت بقتل رسانید و تکبیر گفته مردمی را که در بیرون متکل کرده بود بشهر در آورد و دست بخون ریختن و غارت کردن بر آورد لاجرم غوغا و شورشی عظیم در میان دمشقیان افتاده علی الصباح که قلعه سپهر دوار هنوز حضور خورشید فتح کنگره را اضاءت نپذیرفت حاکم دمشق قلقلان همعنان اکابر و اعیان آنجا با بو عبیده ملاقات نمودند و مبانی مصالحه را استحکام داده در بدل صلح مبلغ صد هزار دینار سرخ نقد داده بحضور آوردند و ابو عبیده خالد را نزد خود طلبیده و بتاریخ رجب سنه اربع و عشرین من الهجره صلح نامه نوشته شد آنگاه ابو عبیده یزید بن ابی سفیان را بامارت دمشق تعیین نموده بمرافقت خالد متوجه فحل شد



جمعی از فحول سپاه روم دران موضع هجوم کرده داعیه مقابله داشتند و بعد از
از وصول ابو عبیده الجماعت انهزام یافته فتح فحل علاوه فتوحات دیگر گشت
و هم در سال چهار دهم از هجرت بیسان بسعی شرحبیل بن حسنه و طبریه باهتمام
ابو الاعور السلمی مفتوح گشته و اهالی ان بلده بدستور دمشقیان التزام اداء جزیه
نموده و در همین سال فتح بعلبک بر دست خالد نیز پذیرفت و از کفار ان
دیار بسیاری بقتل رسیده اموال ایشان بدست سپاه اسلام افتاد و در روایتی
انکه فتح بعلبک نیز بطریقه مصالح دست داد و در سال پانزدهم از هجرت مرقل
نوبت دیگر لشکری فراهم آورده دو نفر بطارقه روم راکه یکی توذر و دیگری وشنس
نام داشت بران سپاه سرور گردانیده ایشانرا بمحاربه اهل اسلام تحریص
نموده ابو عبیده و خالد باستقبال ان فرقه اهل ضلال شتافتند و در نواحی مرج
الروم تلاقی مسلمانان باان گروه جهول ظلوم اتفاق افتاد و محاربه عظیم دست داد
بیاری حضرت باری باد فتح و نصرت بر چمن آمال متابعان ملت محمدی وزیده
عیسویان انهزام یافتند و بسیاری از ان خاکساران باتش تیغ بیدریغ پیوستند
چنانچه از لشکر توذر اثر نماند و وشنس که بستیز باخوا لجامیده بود هم دران معرکه دست
از جان فشاند و چون این خبر بسمع قیصر رسید بغایت بترسید و از انطاکیه کوچ
کرده در ظاهر بلده رها منزل گزید ابو عبیده و خالد بعد از فراغ واقعه مرج الروم
رایت عزیمت بجانب حمص برافراشتند و آغاز محاصره کرده همت بر فتح
ان حصار استوار گماشتند و درین زمستان در تضییق محصوران کوشیده
چون نسیم نوروزی از مهب فتح و فیروزی در وزیدن امد و قلعه غنچه گری از هبوب
باد سحری شگفتن آغاز نهاد وسه وفدان گلستان ملت حنیف بیکان صحف
سازا چون دشمنان اب داده جنگ سلطانی در انداختند و یکبار زبان
الناس بیان بکبیر بلند مسان گردان ساختند و مقارن ان حال زلزله عظیم در حمص
واقع شده بسیاری از ابنیه قلعه انهدام یافت و از نهیب ان ارکان ثبات متوطنان

بودند هم دران اثنا او آن مثنی سوق خنافس بغداد را که مجمع تجار کفار بود غارت نموده
اموال بسیار بدست آورد و در میان لشکریان قسمت کرد و چون این خبر بمداین
رسید اعیان عجم متأثر شده یزدجرد بن شهریار را بپادشاهی برداشتند و رستم
فرخزاد بمقاتله عرب نامزد کرده احوال ایشان روی بانتظام آورد و مثنی کیفیت
واقعه را بدار الخلافه عرضه داشت نمود عمر بن الخطاب باستصواب اجله اصحاب
زمام رتق و فتق و حل و عقد امور عراق را در قبضه اختیار سعد بن ابی وقاص نهاد
و او را در اواخر سال چهاردهم یا اوایل سال پانزدهم از هجرت با چهار هزار یا شش هزار
یا هفت هزار کس بدان جانب فرستاد و سعد آن زمستان در منزل شراف که قریب
بحد و سواد است اوقات گذرانیده چون نیر اعظم از مرحله حوت به بیت الشرف
خویش خرامید سعد از آنجا کوچ کرده متوجه قادسیه گردید و قبل از وصول او مثنی از
دار فنا بدار بقا پیوسته بود و سعد در قادسیه رخت اقامت انداخته تمامی سپاه
سواد بدو ملحق گشتند و عمر طلیحة بن خویلد اسدی و عمرو بن معدی کرب الزبیدی و
عاصم بن عمرو التمیمی و شرحبیل بن سمط الکندی و فرات بن حیان را متعاقب یکدیگر با
سپاهیان جلادت اثر بمدد سعد روان ساخت و از آن جانب رستم با شصت هزار
سوار یراق دار گزیده و سی و سه زنجیر فیل کوه پیکر کارزار دیده از مداین بیرون
خرامیده ساباط را محل بسط بساط عظمت گردانید آنگاه سعد بنا بر اشارت عمر
جمعی از اصحاب را که نعمان بن مقرن مزنی و جریر بن عبد الله البجلی و طلیحة بن خویلد
اسدی از آن جمله بودند نزد یزدجرد شهریار فرستاد تا او را باسلام دعوت نمایند
و ابواب نصیحت بر روی او گشایند و آن جماعت نخست بمعسکر رستم رسیده مصحوب
معتمدان او بمداین شتافتند و در مجلس پادشاه عجم راه یافته بادای رسالت قیام
نمودند لیکن یزدجرد بقبول ملت حنیف و انقیاد احکام شرع شریف راضی نشد
و از ادای جزیه عار داشته توبره خاکی بر گردن یکی از رسولان نهاد و ایشان را
اجازت معاودت داد و اهل اسلام تفأل نموده گفتند عنقریب زمین عجم در



در خبر تسخیر امت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم درخواهد آمد و یزدجرد شهریار بعد از رجعت
ایلچیان متعاقب کس نزد رستم فرخ زاد فرستاده پیغام فرمود که بسرعت هرچه تمامتر
متوجه میدان قتال گردد چون رستم از اوضاع نجومی معلوم کرده بود که کوکب طالع
سپاه عرب در اوج قوت و سعادت است و اختر بخت یزدجرد و جنود عجم
عجم در حضیض ضعف و نحوست بتدریج طی مسافت مینمود و پیوسته قاصدان بجانب
سعد ارسال داشته طالب مصالحه می بود پس از ظهور عدم فایده بر ارسال رسل
و رسایل قاید اجل عنان بارگیر رستم را گرفته بمیدان مقابله و مقاتله رسانید و سعد
از قرب وصول اعدا وقوف یافته بتعبیه سپاه خویش که سی و چند هزار مبارز خنجر
گذار بودند اشتغال نمودند منذر بن حسان الضبی و طلحه بن خویلد اسدی را
در قلب لشکر جای داده جریر بن عبد الله البجلی و عمرو بن معدی کرب را بمیمنه فرستاد
و ضبط میسره را بر عهده قیس بن مکشوح مرادی و ابراهیم بن حارث شیبانی کرد و خود
بواسطه ظهور دمامیل و بثرات و عرض مرض عرق النسا بر بام قصری که مشرف بر معرکه
بود منزل گزید و خالد بن عرفطه را بجای خویش مقرر گردانید اما رستم جالنوس را
با چهار هزار مرد مقدمه لشکر ساخت و هرمزان را بمیمنه بازداشت و میسره را بمهران
بن بهرام رازی سپرد و جای خود در قلب مقرر کرده هژده زنجیر فیل در پیش خویش
جای داده تیراندازان جلد بر ان فیلان سوار گردانید و هژده دیگر بمیسره فرستاد
القصه صباحی که خورشید خنجرگذار لوای بیضا از افق شرقی برافراخته و ذیل گیتی
را بآتش نهاد همت گردانید و فضای بسیط زمین از عکس جوشن زر اندود و اختاب
رنگین شده و خطوط شعاعی بجانب عیون دیدبانان افلاک دراز گردید رستم
با سپاه عجم تاجهای مکلل بلعل و درر بر سر و جوشنهای محلی بسیم و زر در بر کرده
مرصع بر میان بسته و بر اسبان تازی نژاد نشسته صف قتال بیاراستند و سعد
وقاص با لشکر عرب مغفر توکل بر سر نهاده و زره مصابرت در بر افکنده همت شمشیر
بران بقصد کافران آخته و سنانهای جانستان بر گوش اسبان راست ساخته

دربرابر ایشان بایستادند و مبارزت خواستند در آن روز نخست غالب بن عبدالله اسدی
و عاصم بن عمرو التمیمی قدم در میدان مردی نهاده از جانب کفار هرمزان که در سلک
حکام فرس انتظام داشت با دیگری از شجعان بمبارزت آن دو پهلوان مبادرت نمودند
و غالب هرمزان را مغلوب گردانیده دستگیر کرد و کمند اسر در گردنش انداخته نزد سعد
برد اما غنیم عاصم خایف و هایم از پیش او گریخته عاصم او را تعاقب فرمود اگرچه فارسیان
هجوم نمودند مصراع ز چنگ عقابش معصوم کردند لیکن رکابدار یکی از اعیان عجم را
استر رکاب سوار بدست عاصم گرفتار شد و عاصم او را بنظر سعد رسانید و بعد از آن
اسمای قتال بجهان ابطال رجال درگردش آمده در آن روز که موسوم است بارماث
از زمان خلق تا هنگام شفق قابض ارواح از خیمه حسام خون آشام اقداح مرگ
در کام جان شجعان میریخت و از ضرب رماح و سهام و طعن گرز و شمشیر ارواح
از اشباح ... خاک معرکه با خون دلیران می‌آمیخت شعر همه روی زمین
در خون نهان شد ❊ تو گفتی هرگیاهی ارغوان شد ❊ چو میغ از خون شمشیر ریخت باران
قلم شد تیغ در دست سواران ❊ همه کار زمین خونخوارگی بود ❊ کواکب را فلک نظارگی بود
و چون از سهام آن کارزار خیل ثوابت و سیار از بام این نیلی حصار پنهان گشت
مغرب نمود و تاریکی شب زنگی سلب غالب گشته و انوار ابصار را از رؤیت
اشیا منع فرمود آن دو لشکر دست از کشتن یکدیگر کوتاه کرده رایت مراجعت
برافراشتند و هر گروهی در معسکر خود فرود آمده آن شب تا صباح پاس داشتند بیت
طلایه روان گشت ز هر دو سپاه ❊ شبیخون بدخواه را بست راه ❊ و صباح روز دوم که
موسوم است باغواث نوبت دیگر گردان هر دو لشکر و مردان هر دو کشور بتسویه
صفوف پرداخته شعر نشستند بر اسب فرزانگی ❊ کشیدند خنجر بمردانگی ❊
بخون ریختن نیزها گشت تیز ❊ سلامت شد از هر طرف در گریز ❊ و در بین روز در
زمان اشتعال آتش حرب و قتال مقدمه لشکر هاشم بن عتبة بن ابی وقاص که با
هزار دلاور خون آشام بفرموده ابوعبیده از جانب شام بمدد اهل اسلام



ی آمدند بمعرکه رسیده و سردار ایشان قعقاع بن عمرو هم از گرد راه در میدان
تاخته سی مرا نوبت بر اهل ضلالت حمله آورد و در هر حمله مبارزی را بر خاک
انداخت بیت سپه را چشم در وی گشت خیره ** زهی شمشیر زن دشمن کش تیز
نقلست که ابومحجن ثقفی را دران ایام سعد بن ابی وقاص بواسطهٔ افراط شرب
مدام در غرفهٔ قصری که اقامت داشت محبوس گردانیده بود و در روز اغواث
ابومحجن از ان غرفه نظارهٔ جلادت مردان صف شکن کرده او را عرق غیرت شجاعت
جبلی در حرکت آمد و مادیان بلقا نام سعد بن ابی وقاص را با یک دست
سلاح از منکوحه یا ام ولدش عاریت نموده عزم رزم فرمود و با ان
ضعیفه عهد کرد که اگر دران جنگ کشته نشود بار دیگر بمحبس مراجعت نماید
انگاه لم سلاح پوشیده و بران مادیان باد پای نشسته کالبرق الخاطف
خود را بمعرکه رسانید و آغاز کارزار نموده تیغ یمانی بر فرق اعادی میراند
شعر بران تن که خنجر نهد گوش ** در آمد پای کوبان دوش دوش ** بهر سو
شمشیر در کار کرد ** یکی را دو کرد و دو را چار کرد ** و دوست و دشمن بران
میدان داری و خنجر گذاری آفرین کرده مراسم تحسین بجای آوردند ناگاه
چشم سعد بن ابی وقاص از بام کوشک بر ابومحجن افتاد که بخون ریزی سپاه
دشمن اقدام مینمود بعد از امعان نظر با خود گفت که حرکات و سکنات این
جوان صف شکن با بومحجن مشابهتی تمام دارد اما او درین قصر محبوس است و
اسپش با مادیان بلقا میماند و ان الاغ نیست در طویله من مضبوط است اما
این رزم آزما چه کس باشد و بعضی مردم را مظنه شد که ابومحجن ملکی است که
بموجب الهام ملک المنان بامداد مومنان قیام می نماید بالجمله چون خسرو
کواکب مواکب از جولان در فضای معرکه آسمان ملول گشته روی بمغرب نهاد
آورد و ظلام شام دلیران خون آشام را از استعمال رماح و حسام منع
نمود ان دو لشکر از یکدیگر جدا شدند ** ابومحجن حسب الوعده بمحبس خود شتافت

و سعد از کیفیت حال وقوف یافته نزد ابو محجن رفت و زبان عذرخواهی گشاده
آن اسب و سلاح را بوی بخشید و شرط کرد که دیگر جهت شرب خمر او را حد بزنند
و ابو محجن چون در آن ازار [illegible] شه آب کدر رانیده گفت من هرگاه که بآشامیدن
مدام اقدام نمودم چون تیغ بر شرعی تادیب می یافتم ارقام آثام از صحیفه حال
من باب عفو و مغفرت شسته می شد اکنون تو مرا در آن کار مطلق العنان
ساختی اگر دیگر مشغول می کنم دامن عصمت من تا قیامت از لوث آن جریمه پاک
نشود لاجرم توبه کردم که هرگز بر امن خمر نگردم القصه روز سیم که موسوم است
بغماس بار دیگر آن دو سپاه سپهر اساس ملبس بلباس جنگ شده روی
بمیدان نام و ننگ نهادند و از هر دو جانب دست بخون ریزی و فتنه انگیزی
برآورده داد مردی و مردانگی دادند بیت دیگر باره شیران بجوش آمدند
بشیر افکنی در خروش آمدند در آن اثنا هاشم بن عتبه از شام بمعرکه رسیده
با هشتاد مبارز کار دید بر میمنه سپاه عجم حمله نمود و صفوف الجماعت متفرق ساخته
راه سوی آتشخانه ایشان بگشود نظم سپاه خصم را بر داشت از پیش
سر آمد دولت آن قوم به کیش ز ضرب تیغ آن مرد سر آمد بهر سو
سروری از پا در آمد در تاریخ احمد بن اعثم مرقوم قلم صحت رقم گشته که در آن
روز از لشکر رستم پهلوانی شهنشاه نام بر اسپی بور نشسته و تاجی از زر به
سر نهاده بمیدان نبرد و صف آمد و جولان کرده مبارز خواست و چهار
مسلمان که متعاقب یکدیگر بجنگ او بیرون رفتند شربت شهادت چشانید
بعد از آن زمره اهل اسلام عمرو بن معدیکرب را که بکبر سن رسیده بود گفتند
توانی که قدم در میدان نهی و مسلمانان را از شر این کافر منهور نجات دهی
و قبل از آنکه عمرو زبان بقبول آن امر بگشاید جوانی از بنی تمیم گفت مردی
پیر و ضعیف با این شخص قوی جثه چگونه مقاومت تواند کرد و عمرو گفت ای پسر سن
من بسرحد شیخوخیت رسیده هنوز [illegible] جوانان [illegible] میدان مردان از پیش



می توانم دانست این جوان باتفاق جمعی دیگر از خویشان بر زبان آورد که
ممکن از اکمال شهامت و شجاعت تو معلوم است اما چون بغایت پیر و ضعیف
شده می اندیشم که مبادا از چشم زخمی رسد عمرو گفت شتری بیارید تا برنشینم
گفتند شتر سوار بجنگ این مرد چرا خواهی رفت فرمود که هرچه من میگویم شما
چنان کنید ایشان شتری پیش کشیدند عمرو بران نشست و آن جوانانرا
گفت جامه برعزم خویشتن راست سازید ایشان بنیاد انکار کردند و چون
دستهای ایشان بزیر شکم عمرو در آمد عمرو قوت کرد و شتر را برانگیخت
چنانچه دو تن از مردم دو جانب او بجستند و فریاد بر آوردند که ای عمرو ما را
رها کن و او شتر میدوانید عاقبت قرار شد ایشان را بگذاشت و گفت
این حرکت بدان جهت از من صدور یافت که شما را معلوم شود که مرا چه
مقدار قوت باقی مانده است آنگاه از شتر فرود آمده بر اسبی تازی نژاد
نشسته بمبارزت شاهنشاه مبادرت نمود و شمشیری بجانب عمرو انداخته عمرو
آن حمله را بسر برد کرد و هم دران گرمی صمصام بر سر شاهنشاه فرود آورد چنانچه
از زخم بدماغش رسید از اسب در گردید و مسلمانان تکبیر گفته کافران پریشان
و دران روز قعقاع بن عمرو و حمال بن مالک اسدی نیز بتائید سر
مدی تیغ شجاعت آخته کما ینبغی بامر قتال اقبال فرمودند و بعضی از ابطال اهالی
جبال مقتول کرده و برخی را مجروح ساخته گریزانیدند بثبوت پیوسته که
در روز عماس جدال دو لشکر در افتاد و اعدام یکدیگر مرتبه انجامید که چون
خادمان قضا قندیل نوربخش آفتاب را از سقف این گنبد فیروزه منقش
بنهانخانه مغرب در آوردند از جانبین شموع و مشاعل برافروخته بهمان
اشتغال نایره حرب مشغولی میکردند و دران شب که موسوم بلیلة
الهریر تا صباح ساقی اجل اقداح تلخ مذاق مرگ بران شوربختان می پیمود و چون
روشنان فلک جهت رفتار از دران گروه غم گذار بوقت ظهور تباشیر

هم بر پای بود روز دیگر که آفتاب تیغ زن بطالع سعد یک سواره در میدان
آسمان تاخت و خیل نجوم بخوست هجوم را بضرب اشعهٔ شعاعی مغلوب و
منهزم ساخت آثار عجز و انکسار بر صفحات احوال سپاه عجم نمودار شده
لشکر شجاعت سلب عرب بموجب اشارت سعد بن ابی وقاص بیکبار
متوجه اعدا گشته حمله کردند و اقدام ثبات و قرار آن گروه نابکار تزلزل یافته
روی بوادی فرار آوردند و مسلمانان ایشان را تعاقب نموده هلال بن
علقمه برستم رسید و سردار عجم تیری بجانب او انداخته آن تیر بر پای
هلال خورد و دو سه تیر دیگر بر رکاب دوخته شد و هلال هم در آن گرمی تیغ برستم
رسانید و گردنش را از بار سر سبک گردانید چو دید از رستم بخون تیره
گشت جهانجوی تازی برو چیره گشت دگر تیغ زد بر سر و گردنش
بخاک اندر افکند جنگی تنش و هلال ندای الا انی قتلت رستم در طارم افلاک
انداخته در بدیهه بیتی چند انشا نمود که از جملهٔ آن ابیات اینست
نبودی که چون نام آبای من بشد زنده از پر دلیهای من بوقتی که رستم
ز کینت نمود در پر دلی بر رخ خود گشود در آن دم که زد زخم کاری مرا
ز زین دوخت پای سواری مرا بتابید حق گردنش سینه چاک ز مرکب
ابستادمش سوی خاک روانش به دوزخ روان ساختم بفتح عجم رایت
افراختم و زهرة بن حویه تمیمی بجالینوس رسیده او را بقتل رسانید و ضرار
بن الخطاب درفش کاویانی را که شرح تزیین و ترصیع او بجواهر ثمین در جزو
ثانی سبق ذکر یافته بدست آورد و در محاربهٔ قادسیه بروایتی از کفار قرب
صد هزار بقتل رسیدند و از مسلمانان هشت هزار و پانصد کس شربت
شهادت چشیدند و سعد بن ابی وقاص چون بفتح و نصرت اختصاص یافت
بلوازم شکر الهی قیام نمود و از بام قصر بپایان شتافت و پرستش نوازش



دلاوران قیام نموده باجتماع غنایم که زیاده از حد و حصر و احصا بود بامانت
فرمود اما سلب رستم را هلال مسلم داشت نقلست که قیمت کمر او هفتاد
هزار دینار و بهای تاجش صد هزار دینار و همچنین سلب جالینوس را که نفایس
بی نهایت داشت بزهره عنایت کرد و در عوض درفش کاویانی سی هزار
دینار بضرار داده از داخل غنایم ساخت و خمس غنیمت را افراز نموده بمدینه
فرستاد و نخست جار فتح سواری بدان بلده رسیده و آن اخبار را باهل
اسلام رسانیده عمر مبتهج و شادمان شد و سایر مسلمانان در عین فرح و
سرور مراسم حمد و سپاس کریم عطا بخش بجای آوردند و خلیفه را تهنیت
گفتند و متعاقب خبر فتح قاصدان سعد بمدینه در آمده نقود و نا معدود و جواهر
زواهر و اوانی زرین و سیمین و البسه زربفت و ابریشمی و اسبان راهوار و
شتران باربردار و اشتران رکابی و قطار و اسلحه نفیسه بسیار که خمس
غنایم آن معرکه بود بنظر عمر رسانیدند و خلیفه آن اموال را بمصارف شرعیه
صرف نموده در جواب نامه سعد نوشت که جهت استراحت سپاه در مداین
توقف نماید تا وقتی که مأمور نگردد قصد مداین ننماید و هم درین سال یعنی
سنه خمس عشر من الهجرة النبویه عمر عتبة بن غزوان را که یکی از اصحاب پیغمبر آخر
الزمان بود با فوجی از جنود ظفر ورود بجانب ابله فرستاد تا در آن ناحیه
بلده بنا کند و غرض عمر از تعمیر آن شهر آن بود که من بعد میان پادشاهان
عجم و ملک هند طریق آمد شد مسدود گردد و از یکدیگر استمداد نتوانند نمود
زیرا که نزدیکترین طریقی که فارسیان از آن ممر بهند و سند توانند رفت آن
بود بالجمله با ابله شتافته در ساحل بحر شهری وسیع بنیاد نهاد و استادان بنا
بنوبت سه سال در آن بنا کار کردند تا باتمام رسید و بنابر آنکه آن بلده بموضعی
واقع شد که اطراف و جوانبش سنگلاخ بود ببصره اتسام یافت چه اعراب
مثل این جای بصره گویند و بعد از آنکه بصره مجمع طوایف خلایق گشت عتبه

نخاشع معسود را بحکومت آن باز داشته بمدینه مراجعت نمود و در سال
سیزدهم از هجرت بعالم آخرت انتقال فرمود و عمر نخاشع را عزل کرده مغیره
بن شعبه والی آن ولایت شد پس از چند گاه مغیره بزنا متهم گشته
منصب حکومت بصره بابو موسی اشعری انتقال یافت و در همین سال
یعنی سنه خمس عشر عمر وضع دیوان فرمود و اسامی اجله اهل بیت و صحابه را
در دفتر ثبت کرده جهت هر یک چیزی مقرر فرمود و ابتدا بعباس رضی الله
عنه کرده باسم شریفش دوازده هزار درم و بروایتی بیست و پنجهزار درم
نوشت بعد از آن سادات خاندان سید کاینات را بر سایر برایا تقدیم
داد و بنام هر یک از امهات مومنین ده هزار درم تعیین فرمود و هر یک از
حضار معرکه بدر را پنجهزار درم داد و امام حسن و امام حسین علیه السلام را
بدستور اهل بدر وظیفه مقرر کرد و ابوذر غفاری و سلمان فارسی را نیز داخل آن
طبقه گردانید بعد از آن جهت بقیه صحابه از چهار هزار درم تا دویست
درم علی اختلاف مراتبهم رقم زد و در شوال همین سال سعد بن ابی وقاص با
مقتضای فرمانی که از دار الخلافه بدو رسید متوجه مداین گشته در اثنای راه بهر
سیر و ایوان ساباط را فتح نمود و عساکر عجم در آن حدود بودند بطریق فرار از
آب دجله گذشته پل را ویران کردند و سعد با شصت هزار سوار نامدار بکنار
آب رسیده بنابر فقدان کشتی توکل بر کرم الهی کرده اسب در آب راندند
و تمامی خیول و بغال و دواب و جمال ارباب توحید با احمال و اثقال چون
برق و باد از آب گذشته هیچ چیز ضایع نشد مگر قدح مالک بن عامر که در
دجله افتاد و بالاخره موج دریا آن را بساحل انداخت و یکی از لشکریان آن
قدح را بر داشته تسلیم عامر نمود و چون نزد یزدجرد بوضوح پیوست که سعد بن
وقاص با سپاه عرب بی وسیله جسر و سفینه از دجله عبور نمود رعب تمام بر خاطر آن
استیلا یافته آنچه توانست از اموال خزاین و نفایس و دفاین بر داشت و بعضی



حلوان روان شده بسیاری از نقود و جواهر و اقمشه و امتعه را بجا
باز گذاشتند چنانچه این قصه را بعضی از مورخین چنین نوشته اند که وکان
فی بیت المال ثلث الف الف الف مرات اخذ منها رستم فسیر الی القادسیه
النصف وبقی النصف و عبارت برخی دیگر اینست که وکان فی بیت ثلث الف
الف فاخذ والنصف ذلک وهربوا و ترکوا الباقی و چون سعد از فرار یزدجرد
وقوف یافت بدل جمع و خاطر مطمئن بمداین در آمده نظر بران قصور و نقش
منیع و ایوانهای دلکش وسیع انداخته و آن اموال لا تعد ولا تحصی و اجناس
بحد و قیاس را دیده زبان بحمد مهیمن منان گردان ساخت و ضبط غنایم را از عهده
عمرو بن مقرن مزنی کرده آنمقدار اشیاء نفیسه و اقمشه شریفه و ظروف و اوانی
نقره و طلا و فرشها و بساطهای گران بها بدست آمد که وصف آن بامداد قلم
و بیان نمی پذیرد و ازانجمله بساطی بود ابریشمین شصت گز که اطراف آن بزمرد
ترصیع یافته بود و بروایتی هجده ارش ازان فرش بجوهر غیر مکرر تزیین داشت
چنانچه ده ارش از زمرد سبز بود و ده ارش از بلور سفید و ده ارش از یاقوت
سرخ و ده ارش از یواقیت کبود و ده ارش از یاقوت زرد و در حواشی
و جوانبش اصناف ریاحین و ازهار و انواع اشجار و اثمار را بجواهر آبدار
نقش و نگار یافته بودند و آنرا بهارستان نام نهاده و ملوک عجم در فصل زمستان
آن بساط را مبسوطه ساخته مجلس عشرت می آراستند و میان زمستان را اوایل
بهاری پنداشتند القصه سعد ازان غنایم خمس جدا کرده نهصد شتر جهت حمل آن
مرتب نمود و چون از قیمت بساط موصوف مقومان ذوی البصیره عاجز گشتند
اراضی ازانکه در قسمت داخل سازد اضافه اموال خمس کرده مصحوب بشیر بن
الخصاصیه بمدینه فرستاد و تتمه غنایم را بر شصت هزار سوار تقسیم نمود و هر سواری را
دوازده هزار دینار درآمد و چون اموال و خبر فتح مداین بمدینه رسید عمر بجای بهجت
منهج و مسرور گشته آن اموال را بخش کرد و بساط مذکور را بجز درو بیت آن

موجب نشاط و انبساطی شد قطعه قطعه ساخته یک وصله بها از ان بپیش
شاه مردان فرستاد و ان جناب ان را به بیست هزار درهم و بقولی هزار دینار
فروخت و در روضة الاحباب مسطور است که چون یزدجرد بحلوان گریخت
بسیاری از سپاه عجم در جلولا اجتماع نموده مهران رازی را بامارت
و سرفرازی تعیین کردند و پیمان را با ایشان موکد گردانیدند که مهما امکن
در دفع لشکر عرب مساعی جمیله مبذول دارند و از میدان قتال فرار ننمایند
و بعضی دیگر از گریختگان معرکه قادسیه و غیر ایشان از عجمیان بجانب
موصل رفته در نواحی تکریت مجتمع گشتند و این خبر بسمع سعد رسید برادرزاده
خود هاشم بن عتبه را با دوازده هزار مرد جرار بطرف جلولا فرستاد و عبد الله
بن المعتمر را با شش هزار منصور بجانب تکریت ارسال داشت و چون هاشم
بنواحی جلولا رسید مهران رازی قلعه ان بلده را استحکام داده متحصن
گردید و هاشم در تضییق محصوران کوشیده بعد از انکه مدت شش ماه زمان
محاصره امتداد یافت بیکبار فتح جلولا بعنایت ایزد تعالی دست داد و قریب
صد هزار نفر از اتباع مهران رازی بر دست مبارزان حجازی کشته گشتند
و از قتلی هر طرف پشتها پدید امد و بهمین سبب تسمیه ان بلده شد بجلولا لاجلالها
بالقتلی و دران دیار نیز غنایم بسیار بدست مسلمانان افتاد چنانچه بعضی از مورخان
خمس ان را شش هزار دینار گفته اند و چون یزدجرد در حلوان از واقعه جلولا
وقوف یافت حلاوت زندگانی بر وی تلخ شد و فوجی از سپاه را انجا گذاشته
روی بری اورد و هاشم بر فرار یزدجرد مطلع شده بصوب حلوان شتافت
و ان بلده را نیز بجنگ تسخیر نموده در حیز تصرف اورد و برین قیاس عبد الله
بن المعتمر تکریت موصل را مفتوح ساخت و فتح ماسبندان و سیروان هم
دران سال بر دست ضرار بن الخطاب صورت پذیرفت و در سال
هفدهم از هجرت فتح اکثر بلاد اهواز که بزعم بعضی از اهل اخبار [illegible]



شهرت بوقوع پیوست و ابوسبره بفرموده عمر لشکر برامهرمز بر
کشیده هرمزان که حاکم آن امصار بود با وی صلح نمود و بدینه شتافته
زبان بکلمه طیبه توحید گویا گردانید و در همین سال فتح سوس بسعی ابوسبره
واقع گردید و بروایت صاحب مستقصی تسخیر اهواز ابوموسی اشعری را دست
داد و هرمزان ازو گرفته بدینه فرستاد و هم درین سال سعد وقاص از عمر
اجازت طلبید و بنیاد بلده کوفه پرداخت و لوای سپاه اسلام در آن مقام لوای
اقامت برافراخت و سبب تعمیر کوفه آن شد که هوای مداین در آن زمان
نشیمن مسلمانان بود با مزاج اعراب موافقت نداشت بلده را بجهت آن
کوفه گفتند که نخست در آن موضع از نی و بوریا منازل ترتیب نمود و مثل
این جایی را اعراب کوفه گویند و باتفاق اکثر مورخان وضع تاریخ هجری در همین
سال وقوف یافت و سبب این اختراع را ابن مهره اخبار حمزه اصفهانی در
کتب تواریخ کبار الامم برین موجب رقم نموده که در زمان خلافت عمر بن الخطاب
وثیقه نوشته شد که ختام آن بشهر شعبان مختوم بود و نظر عمر بر آن نوشته
افتاد پرسید که آیا ازین شعبان شعبان امسال مراد است یا شعبان زمان
استقبال چه ازین اطلاق اجمال صورت تعیین طریق صواب در نقاب
ارتیاب می ماند و هیچ صاحب کیاست نتیجه حکمی را که در دفع خصومات و
قطع معاملات مترتب بر ضبط و تعیین می باشد از مطالعه امثال این خطوط
باز نمیداند و فی الحال جهت قلع این مشکل و قمع این معضل باجتماع اعاظم اصحاب
و احضار صحابه اولو الالباب امر نمود و با ایشان آغاز مشورت کرده فرمود
که چون مواهب الطاف الهی اعوان شریعت حضرت رسالت پناهی را
بکثرت اموال و سعت احوال مخصوص فرموده مرابه قسمت زکات و اخراج
صدقات را از تعیین اوقات چاره نخواهد بود و وضع قانونی که مواقیت
ادا واجبات مضبوط ماند و انتظام بسرانجام آن راه نیابد ناگزیر است مناسب آنکه

باز نمایند که طریق وصول بمعرفت زمان حدوث وقایع بچه کیفیت میسر
بوده است مملکت را از فرط اختصار برین صورت افتاد که دانستن این نوع ضابطه
بر قاعده رسوم فارسیان بنیاد نتوان نهاد و انگاه عمر باحضار هرمزان که از
اعیان دانایان فرس بود اشارت او بملاقات رسیده بعد وقوف بر
سبب طلب چنان باز نمود که فارسیان را حسابیست که انرا ماه روز
میخوانند و مواقیت معاملات را بآن حساب درست میدارند و اصحاب
ماه روز را بتعریب نموده مورخ کردند و مصدر آن را بقیاس ثانی مصادر
لفظ تاریخ بر زبان آورند بعد از ان عنان اهتمام بطلب وقتی که اصل
تاریخ اسلامی را بر ان مبنی دارند معطوف داشتند و باتفاق و اجماع صنادید
امت مبدا تاریخ این ملت سال هجرت را بر صحایف اوراق نگاشتند و
بعضی از ادبا در تعریف تاریخ چنین گفته اند که التاریخ یوم معلوم ینسب الیه زمان
یاتی علیه و بنابر لغت بنی تمیم گویند که ورخت الکتاب توریخا و بلغت بنی
قیس بر زبان رانند که ارخته تاریخا و علی ای حال تاریخ در اصل مصدر
باب تفعیل است و اطلاق تاریخ بر تالیفی که مشتمل باشد بر وقایع و احوال بعضی
از ارباب جاه و جلال و اصحاب دولت و اقبال یا محتوی بود بر چگونگی
حالات برخی از بلاد و امصار و حادثات قرون و اعصار که سمت شیوع
و اشتهار دارد و قیل فلان تاریخ قومه ای انتهی الیه شرفهم دارند و ایجاد عالم
تا زمان ظهور ملت حضرت خاتم صلی الله علیه واله وسلم پیوسته طوایف بنی
آدم وقایع کلیه را تاریخ میکرده اند و بهنگام تعیین اوقات آن واقعه را
در قلم می اورده اند اول تاریخی که مقرر شد هبوط ادم بود علیه السلام و
بعد از ان طوفان نوح علیه السلام انگاه مخلص ابرهیم علیه التحیه و التسلیم از
اتش نمرود و بنی اسمعیل بنا کعبه معظمه را تاریخ ساختند و اسرائیلیان
مبعث موسی را صلوات علیه و در میان جالینوس اسکندر ذو القرنین



دو فرس واقعه فیل را و تجمیان پیوسته جلوس ملوک ذو شوکت را تاریخ
جلالی که مبنی نفادیم برالسنه مبدا این اول سلطان جلال الدین ملکشاه
سلجوقیست و بعضی از تواریخ بر حرکات شمس که یکسال این عبارتست از سیصد
و شصت و پنج روز و کسری مبنی است و برخی بر سیر قمر که سالی از آن سیصد
پنجاه و چهار روز و کسری است و تاریخ هجری ابتدا دارد بر حرکت ماه کما لا یخفی
علی اهل الیقظه والانتباه و چون هلال داس مثال محرم سال هجدهم از هجرت
در مزرعه سپهر بیضا نمودار گردید بسبب عدم فیضان باران عنایت ملک
منان در مدینه بلا قحط و غلا بوقوع انجامید حیاض ریاض و عیون جبال بسان
سراب در بیابان چشمه خورشید در آسمان از آب خالی شد و ساحت
مزارع و کشت زار بهوت اغنیاء و اهل احتکار مانند خرمن ماه و خوشه سنبله
از حبوبات خالی گشت آتش جوع در معده ها شیوع یافت و نایره گرسنگی
کانون درون مساکین را افروخت شعر نبودی بجوع فقیر و غنی * بجز گرده ماه
خوردنی * نماند از زراعات اصلا نشان * بجز سنبله پاره کهکشان *
بجای میاه و غدیر و عیون * روان گشت از چشمها جوی خون * و چون اضطرار
خلایق بسیار شد عمر بن الخطاب با طایفه از اجله اصحاب جهت استسقا
بصحرا اشتافته دست دعا برآوردند و عباس را رضی الله عنه شفیع ساختند
و آنجناب بتضرع و زاری از سحاب عنایت حضرت باری باران طلبیده
التماس عباس ع اجابت یافت و همان لحظه غمام انعام الهی آغاز فیضان
کرده بالمضمون اقطار امطار بر کشت زار امید همگنان می بارید و طوایف انسان
شکرگذاری این احسان دست و پای عباس را بوسید حسان بن
ثابت بیتی چند در سلک نظم کشید که اول آن ابیات اینست عربیه سال
امام و قد تتابع جدبنا فسقی الغمام بغرة العباس و در سال نوزدهم از هجرت
عمره ای عباس و منزل مرد از آن خرید داخل مسجد رسول صلی الله علیه و آله

ح

وسلم گردانید تا آن بقعه شریفه وسیع و فسیح گردید و درین سال بقول یافعی
الوا ابو المنذر ابی بن کعب الانصاری الخزرجی وفات یافت و او را از جمله اصحاب
بزرگست و قوت حافظه اش بمرتبه بود که بعد از نزول سوره لم یکن حضرت
رسول صلی الله او را گفت ان الله امرنی ان اقرا علیک لم یکن الذین کفروا
ابی گفت یا رسول الله حق عز اسمه نام من برده است آنحضرت فرمود که آری
و ابی از غایت شادمانی گریان شد و این حدیث که بروایت انس
بن مالک بصحت پیوسته دلالت بر کمال فضیلت ابی بن کعب میکند رضی
الله عنه از روضة الاحباب مذکورست که درین سال فوجی از اهل هدایت
در بلده رمله بغار کوه لبنان درآمدند و در آنجا گنجی مذهب دیدند مردی مرده
بر زبر آن خفتیده و در یک جانب آن میت لوحی مجسم از طلا یافتند که سطری
چند بلغت رومی بر آن نگاشته بودند مضمون آنکه من سبا ولد نواسم که
بشرف ملازمت عیص بن اسحق النبی مشرف گشتم و مدتی بدولت و اقبال
گذرانیدم و در دار دنیا عجایب بلا انتها مشاهده نمودم از جمله آنکه در جبل تموز
بکرات باریدن برف و تگرگ دیدم باید که اگر امثال این امور بنظر کسی
درآید تعجب ننماید و غریبتر از هر امری آنکه بنی آدم از مرگ بغایت غافل
است و حال آنکه قبور آبا و اجداد و احباب و اولاد خود را می بینند و
از اعظم وقایع که حساب روز قیامت نمی اندیشند بتحقیق میدانم من قومی را
که با وجود اقرار بوحدانیت پروردگار مرا ازین غار بیرون برند و این گنج را
ملک خویش شمرند و چون این امور بظهور آید مزاج زمان از نهج اعتدال
انحراف یابد و امانت و دیانت درمیان مردم نماند و عاقبت محمود
صلحا و متقیان را باشد والسلام و در سنه عشرین هجری جمعی از اهل کوفه بمدینه
شتافته از سعد وقاص شکایت گونه کردند و عمر سعد را از آن امر
معاف داشته امارت کوفه بر عمار بن یاسر قرار گرفت و عبدالله بن مسعود

جهت ضبط اموال متعین گشت و در همین سال اسید بن زید انصاری وفات
یافت و او از جمله رؤسای بنی عبد الاشهل بود و بجودت قرائت و حسن صورت
اتصاف داشت کنیتش ابو یحیی است و قیل ابو عتیک و ابو سفیان بن حارث بن
عبد المطلب که پسر عم سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بود و سعید بن عامر
الجمحی هم درین سال فوت شدند و در سال بیست و یکم واقعه نهاوند اتفاق
افتاد و دران معرکه اهل اسلام را ظفر و نصرت دست داد و مجملی از کیفیت قضیه
مذکوره آنکه چون خبر عزل سعد بن ابی وقاص از ایالت کوفه بسمع یزدجرد بن
شهریار رسید فرحناک شده طریق اهتمام مسلوک داشت تا مردم خراسان
و ری و همدان و نهاوند در باب محاربه مسلمانان با وی اتفاق نمودند و قریب
صد و پنجاه هزار مرد تیغ گذار فراهم آورده فیروزان را که از جمله اعاظم مبارزان
عجم بود بران لشکر سرور گردانیده و این خبر بمدینه رسیده عمر بنا بر استصواب
شاه ولایت مآب نامه بنعمان بن مقرن مزنی که در کسکر اقامت داشت نوشت
مضمون آنکه سردار لشکر عراق بوده بمقابله و مقاتله اهل شقاق پردازد و بروایتی
پسر خود عبد الله را با پنجهزار مرد بمدد نعمان روان فرمود و چون نامه عمر بنعمان
رسید سپاه کوفه و بصره را جمع گردانیده و بتهیه اسباب قتال پرداخته
متوجه نهاوند گردید و بعد از وصول دران منزل در برابر فیروزان که در
گرد معسکر خویش خندقی کنده بود خیمه اقامت برافراشت و مغیره بن شعبه را
برسالت روان ساخت و مغیره نزد فیروزان رفته او را باسلام دعوت
کرد و گفت که اگر متقلد قلاده ملت حنیف نمیگردی جزیه قبول نمای فیروزان
هیچ یک ازان دو امر قبول ننمود و چون مغیره بی نیل مقصود مراجعت کرد نعمان
بنا بر صوابدید طلحه بن خویلد یکه و کوچ باز پس نشست و فیروزان اینمعنی را بر عجز حمل
نموده بپای جسارت از خندق بگذشت و از عقب مسلمانان متوجه گشته بعد
از تلاقی فریقین سه روز متعاقب نیران جنگ و جدال التهاب و اشتعال داشت

و در نهاوند زخمی بانکه نعمان بن مقرن بسعادت شهادت رسید نسیم
فتح و ظفر بر پرچم علم اهل اسلام وزید و حذیفه بن الیمان بموجب وصیت
عمر باشارت نعمان صاحب رایت گشته لوای امارت برافراشت
و کفار عجم را مغلوب و منهزم گردانید و روی زمین را از خون دشمنان
رنگ شقایق النعمان ملون ساخت و فیروزان بضرب تیغ قعقاع
بن عمرو کشته گشت و صد هزار کس از لشکر عجم بسر حد عدم شتافتند و اهل
اسلام غنایم تمام گرفته و در نهاوند رحل اقامت انداختند و خمس مصحوب
سایب بن الاقرع بمدینه فرستاده فتح نهاوند را فتح الفتوح نام نهادند زیرا
که بعد از آن عجمیان را اجتماع معتد به میسر نشد رفت و از جمله شهدای نهاوند
یکی طلیحه بن خویلد اسدی است که ذکر ارتداد و معاودت او باسلام سبق
ذکر یافت و بروایت احمد بن اعثم عمرو بن معدی کرب نیز در معرکه نهاوند
بعالم عدم شتافت و هم در آن سال دینور و همدان بطریق مصالحه مفتوح
گشت و چون این اخبار بسمع یزدجرد بن شهریار رسید دل از ملک
و مال برگرفت باصفاهان رفت و آنجا نیز مجال توطن محال دانسته روی
بصوب خراسان آورد و هم درین سال در دیار اسلام درم و دینار
بسیار بنام حضرت پروردگار عز اسمه مضروب گردید و در بعضی از آن
درم و دنانیر کلمه طیبه لا اله الا الله منقوش بود و بر برخی لفظ و نحسته الحمد لله منقوش بود
گردیده بودند بانکه نام عمر بن الخطاب را نیز در آن سکهات نقش کرده بودند و در
همین سال اهل اصفهان بسعی عبدالله بن عتبان مفتوح گشت و حاکم آنجا بعد از
مبالغات فراوان امان طلبیده جزیه قبول کرد و هم درین سال بواسطه
شکایت اهل کوفه عمار یاسر از ایالت آن بقعه معزول گشته مغیره
قایم مقام شد و هم درین سال عمر یهود را از اراضی خیبر اخراج نموده
آن را در میان مسلمانان قسمت فرمود و وفات علاء الحضرمی در

بسال دیگر روی داد و در سنهٔ اثنی و عشرین آذربایجان با [illegible]
تسخیر آمده اهالی آنجا بمبلغ بیست هزار درم در هر
سال ایل همدان آغاز سرکشی کرده نعیم بن مقرن بضرب تیغ و سنان مرت
دیگر ایشان را مطیع و منقاد گردانید و خطهٔ ری و قومس و دامغان را نیز
مسخر و مفتوح ساخت و در روضة الاحباب مسطور است که درین سال والی
مازندران و اهالی طبرستان با مسلمانان طریق مصالحه مسلوک داشته خراج
بگردن گرفتند و احنف بن قیس باشارت عمر بن الخطاب با بیست
هزار کس از لشکر بصره و کوفه بصوب خراسان شتافته یزدجرد پناه به
بخاقان ترک برد و استمداد نمود خاقان با سپاه فراوان در مقام امداد
آمده از آب آمویه عبور فرمود و احنف از طرف مرو متوجه دفع
گشته در اثنای راه با سه هزار کس از قراولان خاقان بازخورده ایشان را براه
عدم روان کرده چون این خبر بخاقان رسید نظر نمود و طبل مراجعت
فرو کوفته راه دیار خویش پیش گرفت و یزدجرد حیران و سرگردان بی
بود تا وقتی که بر دست آسیابانی کشته گشت چنانچه مجملی ازین واقعه در
ضمن حکایات سابقه گذشت و در سال [illegible] از هجرت نبی آخر الزمان
ولایت کرمان بر دست سهیل بن عدی و عبد الله بن عتبان و مملکت
سیستان باهتمام عاصم بن عمرو تمیمی و خطه کرمان بسعی حکم بن عمیر تغلبی در حیز
تسخیر آمد و درین سال خبر بمدینه رسید که شهرک حاکم فارس با جمعی کثیر از
فارسیان حق ناشناس شهر توج را که سرحد آن ولایت بجانب اهواز
واقعست معسکر ساخته رایت شوکت بعزم رزم سپاه اسلام برافراخته
و عمر امرای بلاد و سایر عباد را بمقاتله شهرک مأمور کرده هریک را بحکومت
ناحیه از آن ولایت نامزد فرمود و آن جنود ظفر ورود بمملکت فارس درآمده

اقدام نمایند و قرار شهرک تزلزل یافت و عنان عزیمت بصوب وادی
دارا تافت و مجاشع بن مسعود توج را داخل حوزهٔ ایمان ساخته عثمان بن ابی
العاص در شیراز و اصطخر علم تسلط و اقتدار برافراخت و هم درین سال ساریة
بن زنیم بموجب فرموده عمر با لشکر ظفر اثر بجانب فسا و دارالجرد رفته
کفار ان ناحیه در قلعه خزیدند و ساریه بمدت دو ماه بامر محاصره پرداخته بالا
خره جمعی انبوه از اکراد و فارس بمدد ان مدابر آمدند و ایشان از حصار
بیرون شتافته عنان بمعرکه پیکار تافتند و دران جنگ بسیاری از مسلمانان
سعادت شهادت یافتند و در اکثر کتب از اهل سنت مسطور است که در
روز جمعه که کار ساریه و متابعان او باضطرار انجامیده بود کیفیت حال در
وقت اداء خطبه بر عمر ظاهر گشته تذکر داد که یا ساریة الجبل الجبل و حق عز و جل را
بر پس پشت کرده کرت دیگر روی با عدا اوردند و دست بتیغ و سنان
برده چندان کارزار فرمودند که صورت فتح و ظفر در آینهٔ مراد و مرام روی
نمود و در همین سال قتادة بن نعمان الظفری وفات یافت و او برادر مادری
ابو سعید الخدری بود و بروایت حمدالله مستوفی مدت شصت و پنج سال در
عالم زندگانی نمود

ذکر حج گذاردن عمر و انتقال او بعالم دیگر

در ماه ذی حجه سنه ثلث و عشرین عمر بن الخطاب جهت گذاردن حج اسلام
با فوجی از طوایف انام متوجه بیت الحرام شده اکثر امهات مؤمنین را
زاد و راحله داده دران سفر همراه بردند چون بمکه مکرمه رسید شرایط تعظیم و احترام
خانهٔ ملک علام بجای آورده لوازم طواف رکن و مقام بتقدیم رسانید و بعد از قضی
المرام عنان عزیمت بمدینهٔ طیبهٔ خیر الانام علیه الصلوة و السلام معطوف گردانید
و بعد از وصول بمقصد روزی کعب الاحبار با وی گفت که یا عمر تهیهٔ سفر
آخرت پرداز که از عمر تو زیاده از سه روز باقی نمانده عمر چون مطلقا مرضی و المی
نداشت از سخن کعب تعجب نموده پرسید که ترا این معنی از کجا معلوم شده جواب



داد که از تو رهیت و هم دران اوان غلام مغیره بن شعبه که مکنی بابو لولوا
موسوم بفیروز بود و علمای مذهب امامیه او را شجاع الدین خوالدین خوانند
و سالک مسالک اهل اسلام منتظم دانند نزد خلیفه ثانی رفته از کثرت مطالبه مالک
شکایت کرد [illegible] پرسید چه هنر داری فیروز گفت اهنگر و نجار و نقاشم
عمر باز سوال کرد که روزی مغیره از تو چه مبلغ میطلبید جواب داد که دو
درم و قولی انکه گفت چهار درم عمر گفت با وجود این همه هنر انچه مغیره
از تو طلب میدارد و مناسبت انگاه عمر گفت ای ابولولو شنیده
ام اسیا بادی توانی ساخت چه باشد اگر جهت ارد کردن غلات
بیت المال اسیای گردان سازی فیروز جواب داد که برای تو اسیای
سازم که تا چرخ دوار دایره باشد اهالی دیار و امصار از ان گویند
و از مجلس بیرون رفته عمر گفت این غلام مرا بقتل تهدید نمود و هم دران
نزدیکی صبحی که مبارز خورشید خنجر انتقام بقصد خونریزی از غلاف افق
بیرون کشید ابولولو بمسجد شتافت و در وقتی که عمر در محراب امامت
بادای نماز بامداد قیام مینمود قدم جرأت پیش نهاده چهار زخم یا شش بر
اندامش رسانید و از ان جمله زخمی که بر زیر ناف او زده بود کارگر امده عمر از
پای در افتاد و فیروز بروایت علمای امامیه از مدینه گریخته بطرف عراق
شتافت و در کاشان وفات یافت و بمذهب عامه سنیه بما فعلت
گرفتار گشته چون دانست که مال حیاتش بکجا منجر خواهد شد کارد بر حلق
خویش مالیده و متوجه عالم عقبی گردید القصه بعد از انکه عمر بدان زخمها مجروح
شد و نزد جمله اصحاب بتحقیق پیوست که صحتش ممکن نیست التماس نمودند
که شخصی را که شایسته مسند خلافت باشد بولایت عهد خویش تعیین نماید
عمر گفت سزاوار این کار شش بزرگوار اند علی مرتضی ع و عثمان بن عفان
و طلحه ابن عبد الله و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن

عوف مناسب انست که ازیشان یکی را از میان خود برسر امامت
نشانند و بعد از گفت و شنید بسیار مهم بر بنجمله قرار یافت و عمر ابو طلحه
انصاری را گفت می باید که پس از فوت من با پنجاه نفر از انصار بر اصحاب
شوری موکل باشی و تا کسی را نطلبند پیش ایشان نگذاری و تقاضا نمایی که مهم
خلافت بسرعت قرار دهند و اگر مخالفت در میان ایشان پیدا شود
جانب اکثر را مرجح گردانی و یک تن یا دو تن را که مخالف باشند بقتل رسانی
و اگر سه تن ازین شش کس بر یک طرف باشند و سه تن جانب دیگر باشند
جانب سه کس را که عبد الرحمن بن عوف در ان میان باشد ترجیح نمایی و باید
که عبد الله پسرم در ان مجلس باشد اما در امر خلافت دخل نکند در روضه
مقام مسطور است که چون عمر ان شش تن را جهت شوری تعیین نمود و عباس
رضی الله عنه این وصیت را شنود امیر المؤمنین علی را (ع) گفت مناسب
انست که خود را داخل اصحاب شوری نگردانی جناب ولایت مآب
جواب داد که انی اکره الخلاف عباس گفت برین تقدیر خواهی دید انچه
مکروه طبع تست و پس از انکه ترجیح جانب عبد الرحمن بسمع شاه مردان
رسید با عباس رضی الله عنه گفت بار دیگر خلعت خلافت از ما مسلوب
شد عباس پرسید که این معنی را از کجا دانستی علی علیه السلام وصیت مذکور
بر زبان اورده گفت بی شبه عبد الرحمن که داماد عثمان است بخلاف
رای او عمل نخواهد نمود و سعد بن ابی وقاص که پسر عم عبد الرحمن است
جانب او را رعایت خواهد فرمود و برین تقدیر با وجود انکه طلحه و زبیر موافق
من باشند دست بدان مقصود نخواهد رسید عباس رضی الله
عنه گفت ای ابو الحسن ترا بکرات نصیحت کردم و شرط نیکخواهی بجای
آوردم و تو اصلا ملتفت من نشدی از جمله بعد از وفات سید عالم صلی الله
علیه و اله و سلم گفتم که در طلب خلافت مسارعت فرمای و تو این سخن را استماع



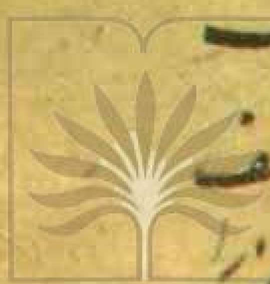
نمی‌نمودی و دیروز ترا ارشاد کردم که خود را داخل اصحاب شوری نگردانی ایضاً قبول ننمودی حالا باری مصلحت چنان می‌نمایی که چون این مهم را بر تو عرض کنند رد فرمایی مگر آنکه اهل شوری متفق اللفظ و المعنی خواهان بیعت تو باشند و ای علی تو از مکر این قوم حذر کن زیرا که همت بر دفع ما مقصور دارند و میخواهند که با دیگری لوازم متابعت بجای آرند القصه عمر بعد از تعیین اصحاب شوری در اواخر ذی حجه سنه ثلث و عشرین فوت شد و پس از تجهیز و تکفین در حجره سید المرسلین مدفون گشت چنانچه تتمه این روایت در مقدمه ذکر او گذشت ذکر اسامی ازواج و اولاد عمر بن الخطاب ارباب اخبار آورده اند که عمر در مدت حیات شش زن در سلک ازدواج کشید اول زینب بنت مظعون بن حبیب و عبدالله که بزرگترین فرزندان عمر بود و عبدالرحمن اکبر و حفصه از این منکوحه متولد شدند دوم ملیکه بنت جرول بن مالک بن مسیب و زید اصغر و عبیدالله که در جنگ صفین با معاویه بود از این زن در وجود آمدند سیم ام حکیم بنت حارث بن هشام مخزومی و از و دختری تولد نمود که فاطمه نام داشت چهارم جمیله بنت عاصم بن ثابت بن ابی الافلح و این جمیله پسری آورد که موسوم بعاصم گشت پنجم ام کلثوم بنت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام و از وی پسری و دختری تولد نمودند پسر زید نام داشت و دختر رقیه و از ایشان عقب نماند چنانچه در مقصد اقصی مسطور است زید را عبدالملک بن مروان زهر داد ششم عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل و از این زن پسری متولد شد که او را عیاض می گفتند و عمر بن الخطاب را دو سریه بود یکی از آنها یک پسر آورد که موسوم بعبدالرحمن اوسط گشت و از دیگری پسری و دختری بوده باشد ذکر جماعتی که در سال فوت عمر بر سر شغل و عمل بودند جمهور مورخان برآنند که در وقت وفات عمر نافع بن عبدالرحمن خزاعی در مکه حاکم بود و سفیان

بن عبد الله الثقفی در طایف و ابو موسی اشعری در بصره و مغیره بن شعبه
در کوفه و عمرو بن العاص در مصر و عمر و سعد در حمص معاویه بن ابی سفیان
در دمشق و عمرو بن عتبه اردن و یعلی بن منبه نیز میگویند در یمن و عثمان بن
العاص در بحرین و حذیفه بن محصن در عمان و قاضی مدینه در زمان عمر زید بن
اخت بود و در کوفه شریح بن حارث کندی و قاضی مصر کعب بن یسار
و کاتب عمر زید بن ثابت بود و بعضی از مورخان زید بن ارقم و ربیعه بن
مخزوم را نیز گفته اند و حاجب عمر غلامی بود یرفا نام والعلم عند الله العلام
حکایت غرابت آیت شوری و بیان بیعت عثمان بخلاف رضای شاه
اولیا علیه السلام چون اهالی مدینه از دفن عمر و اقامت مراسم تعزیت فراغت
یافتند اصحاب شوری یعنی علی مرتضی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی
وقاص و عبد الرحمن بن عوف در سرای مسور بن مخرمه یا در حجره عایشه یا در
بیت المال جهت مشاورت در امر خلافت مجتمع گشتند و هر یک خطبه خوانده
و مناقب و مفاخر خویش بر زبان رانده میان ایشان قال و قیل بسر حد
تطویل کشید بالاخره عبد الرحمن گفت ای قوم بدانید که مرا تصدی امر
خلافت رغبتی نیست و با شما درین باب مضایقه ندارم لیکن اگر خواهید
این مهم را راجع بیک کس سازید زبیر گفت من امر خود را بعلی ابن ابی طالب
تفویض نمودم و طلحه بر زبان آورد که من امر خود را بعثمان باز گذاشتم
و سعد گفت این کار خود را بعبد الرحمن متعلق گردانیدم آنگاه عبد الرحمن رقبه
خود از خلافت بیرون آورده اصحاب شوری عهد و پیمان در میان آوردند
که از استصواب عبد الرحمن در نگذرند در روضة الاحباب مسطور است که چون
عبد الرحمن گفت که اختیار این امر را بمن تفویض فرمایید امیر المومنین علی علیه
السلام ساکت بوده بلا رغم زبان الهام بیان نگشود و عبد الرحمن جهت
سکوت را پرسید آن جناب جواب داد که شرط کن که بی ملاحظه اغراض



وبنوی ورعایت جانب اقربا واتباع نفس وهوا این مهم را انفصال دهی
وعبد الرحمن بر موجب عهد وپیمان در میان آورده تعیین خلیفه مفوض
برای او شد بعد از آن عبد الرحمن از شاه ولایت پناه سوال کرد که اگر
با تو متابعت نمایم رضای تو مقرون با جانب کیست آنجناب جواب
داد که با یالیت عثمان واز عثمان نیز همین سخن پرسیده عثمان گفت علی ابن
ابی طالب بدین کار مناسبست ومیان عبد الرحمن وطلحه وزبیر نیز این سوال
وجواب گذشته طلحه عثمان را اختیار نمود وزبیر علی را علیه السلام لاجرم
عبد الرحمن گفت این کار میان علی وعثمان دایر گشت ومدت سه روز
درین کار فکر بسر برده با اکثر اشراف واعیان شرایط استشار بتقدیم رسانید
وبسیاری از کبار اصحاب شاه ولایت مآب را اختیار فرموده بعضی از
صحابه بسبب بنی امیه واتباع ایشان جانب عثمان گرفتند از مسور بن مخرمه
که خواهر زاده عبد الرحمن بن عوف بود مرویست که گفت دران اوقات
شبی عبد الرحمن زمانی نیک بطریق مشاوره با آن دو نفر سخنان در میان
آورد وچون زبیر وسعد بمنازل خود بازگشتند عبد الرحمن مرا بطلب
علی ابن ابی طالب فرستاد ومن آنجناب را حاضر ساخته عبد الرحمن
با شاه مردان آغاز مکالمه نمود وتا نیمشب صحبت ایشان امتداد یافت
وعلی مرتضی علیه السلام بامیدواری تمام از خانه بیرون رفت وحال آنکه
عبد الرحمن خایف بود که اگر با دیگری بیعت نماید شاه مردان تعویض نفرماید
مسور گوید که چون علی علیه السلام از آن مقام تشریف برد من بفرموده
عبد الرحمن عثمان را بدانجا آوردم وعبد الرحمن وعثمان تا وقتی که موذنان
ندای صبح برکشیدند باهم بمشاوره مشغول بودند وبروایت صاحب مقصد
اقصی مسور بن مخرمه دران شب برطبق اشارت عبد الرحمن شاه مردان وعثمان را
بموافقت یکدیگر نزد خال خود برد وعبد الرحمن دران مجلس با امیر المومنین علی علیه السلام

گفت یا ابا الحسن با من مبایعت کن بنمایی که بحکم کتاب الهی و سنت حضرت
رسالت پناهی و سیرت شیخین در میان مسلمانان سلوک نمایی آنجناب
فرمود که بلی بقدر طاقت خویش در آنچه گفتی خواهم کوشید آنگاه عبدالر
حمن این سخنان را با عثمان گفته او بر سبیل جزم زبان بقبول گشاد و مقید
بوسع و طاقت نگردانید القصه روز دیگر که خورشید انور بجمیع مواکب
کواکب خوابید عبدالرحمن اشراف و اعیان را در مسجد خیرالوری صلی الله
علیه و آله و سلم جمع ساخته بر پهلوی منبر بایستاد و گفت ای اهل شوری
بنابر اتفاق شما تعیین خلیفه باقتضای رای من تفویض یافته بود و من نیز
لوازم عهد و میثاق بجای آورده بودم که جانب حق را فرو نگذارم و همگنان
تصدیق این سخن کرده عبدالرحمن عثمان را پیش خود طلبیده و اعاده شرایط
مذکوره نموده عثمان بطوع و رغبت همه را قبول نمود و عبدالرحمن ببالا
نگریسته گفت خداوندا گواه باش که من ربقهٔ خلافت در رقبه عثمان
انداختم و روایت اشهر آنکه عبدالرحمن در آن مجمع نخست امیرالمؤمنین
علی علیه السلام نزدیک خود طلب داشته گفت یا علی بیعت میکنی
با من که بحکم کتاب خدا و سنت مصطفی و روش ابوبکر و عمر قیام نمایی و
شاه مردان بدستوری که سبق ذکر یافت جواب گفته عبدالرحمن دست
از دست آنجناب باز داشت و عثمان را طلبیده چنانچه مسطور شد بیعت
فرمود در مقصد اقصی مذکور است که چون شاه ولایت مآب را مرتبه
اجتهاد حاصل بود متابعت رای ابوبکر و عمر در سرانجام جمیع مهام لازم
نمینمود در جواب عبدالرحمن بر زبان آورد که بقدر طاقت و توان
در آن باب سعی نمایم و عثمان نه آنست که بحسب تغیر زمان اختلاف
در مسایل وقوع یابد و هرگاه موافقت مفوت حق نشود متابعت سلف
مناسب است و الا مخالفت متحتم و واجب لاجرم بلا تقیید تقلید شیخین در



قبول کرد و حال آنکه نشنوانست که بر آن موجب عمل نماید و بالآخره بقتل رسید
القصه چون عبد الرحمن دست عثمان را گرفته با وی متابعت بجای آوردند
علی مرتضی علیه السلام بدان بیعت میل نفرمود و بر وایتی برخواست که
از مجلس بیرون رود عبد الرحمن گفت یا علی و من نکث فانما ینکث علی نفسه
آنجناب جواب داد که این نه اول روزیست که شما با ما غلبه کردید فصبر
جمیل والله المستعان علی ما تصفون و بقولی بعد از آنکه مردم با عثمان
بیعت کردند امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که ایها الناس سوگند
میدهم شما را که با من راست بگویید که در میان اصحاب رسول صلی الله
علیه و آله و سلم هیچکس هست که او را خواجه کونین او را گفته باشد که انت
اخی فی الدنیا والآخره غیر از من حضار مجلس گفتند نی بعد از آن فرمود هیچ
فردی هست در میان شما که سید ثقلین در شان او فرموده باشد که من
کنت مولاه فهذا علی مولاه غیر از من همه جواب دادند که نی آنگاه فرمود
که هیچ احدی هست در میان شما که خاتم الانبیا با وی گفته باشد که انت
منی بمنزله هرون من موسی غیر از من اصحاب گفتند نی پس فرمود که هیچ
مردی هست از شما که خیر البرایا او را بر قرائت سوره برائت امین ساخته
گفته باشد که لا یودی عنی الا انا او رجل منی غیر از من زمره حاضران
گفتند نی آنگاه فرمود که میدانید که سید المرسلین بر اجله مهاجرین و انصار
در وقت ارسال سرایا مرا تعیین نمود و هرگز مرا مامور هیچکس نگردانید
جواب دادند که بلی همچنین بود باز آن دین پرور سر او از گفت که آیا
علم با همعنی دارید که عالم مدرسه و علمک مالم تکن تعلم در شان من فرمود که انا
مدینه العلم و علی بابها و برادری انا دار الحکمه و علی بابها گفتند آری معلوم
داریم بار دیگر امیر المؤمنین حیدر فرمود که آیا نمیدانید که چند کرت
اصحاب حضرت رسالت مآب را در مقابله اعدا که از میدان مقاتله

زاری نمودند و من در هیچ معرکه از قتال ~~که نامی الحنیف~~ تخلف ننمودم و پیوسته
نفس خود را وقایه ذات مقدس او ساختم گفتند همچنین است که بیان فرمود
باز فرمود که نمیدانید که من بر همه کس در اسلام سبقت دارم جواب دادند
که آری میدانیم آنگاه گفت آیا از روی نسب بسید عجم و عرب از من
اقرب کیست گفتند شرف قرب قرابت ترا ثابتست درین حین عبدالرحمن
گفت یا ابوالحسن آنچه از فضایل و کمالات خود برشمردی موافق واقعست
لیکن اکنون اکثر مردمان بعثمان میل نموده با او بیعت کردند متوقع از غایت
مکارم اخلاق تو آنست که با جمهور اهل اسلام اتفاق نمایی و این ملتمس را
تلقی بقبول فرمایی شاه ولایت پناه فرمود که بخدا سوگند که شما را معلوم
است که سزاوارترین کسی بتمشیت امور خلافت کیست و بنابر ملاحظه اغراض
دنیویه بمقتضای علم خود عمل نمینمایید و من بجهت اقتضای زمان مسلم داشتم
این امر را بر غیر خود زیرا که میدانم که سلامت اهل اسلام درین تنزل
و تسلیم است چه درین صورت حیف و تعدی مخصوص بمن میشود نه
بر مسلمانان عقیده اهل سنت آنکه بعد از ادای این مقدمات آن امام
خجسته صفات بر عثمان بیعت کرده از مسجد بیرون رفت و مذهب
علیه امامیه آنست که دست بیعت بدست عثمان نرسانید اما دیگر ازین
باب گفت و شنود ننمود والعلم عند الله الغنی الکریم الودود

گفتار در بیان مجملی از احوال عثمان بن عفان از وقت تولد تا زمان انتقال از جهان گذران

اصحاب علم انساب آورده اند که نسب عثمان
بچهار واسطه بعبد مناف که از جمله اجداد رسول ستوده اوصاف است
می پیوندد و باین ترتیب که عثمان بن عفان بن ابی العاص حارث
بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف و بروایت صاحب مقصد اقصی
ام حکیم یا عبدالله که والده بزرگوار سید ابرار محمد رسول الله است صلی الله



علیه و آله و سلم توام تولد نموده بودند و کنیت عثمان ابو عمرو است و ابو
عبدالله و ابولیلی آمده گفته اند و لقبش بمذهب اهل سنت ذی النورین
است زیرا که دو دختر داماد پیغمبر شده بود و عثمان در زمان جاهلیت
و اسلام از اغنیاء و اعیان قریشیان بود و در اوایل ظهور ملت حنیف
تصدیق حضرت رسالت پناهی بهمراهی کرد و در زمان خلافت خویش
در فتح بعضی از بلاد و امصار طریقه اهتمام بجای آورد و افریقیه و قیروان
و اندلس و قبرس و کازرون و قلعه سعید اسبرجان و مازندران و
بسیاری از بلاد خراسان در اوان حکومت عثمان مفتوح گشت
و بمذهب سنیان عثمان اول کسی است که تمامی قرآن را حفظ نموده
و کتابت نموده و جمع کلام ربانی را باین ترتیب و قرائت که حالا
متعارف است بوی منسوب دارند و با آنکه نماز نخستین را که در
روز جمعه اهل سنت در اول وقت گذارند از مخترعاتش شمارند و عثمان
در زمان خلافت جمعی از قرابتان خود را که بفسق و ظلم مطعون بودند
بایالت ولایات فرستاد و بسبب استیلاء ایشان خواطر اکابر
و اصاغر از وی متوحش گشته انفتاح ابواب فتنه و غوغا اتفاق افتاد و چون
مدت یازده سال و یازده ماه و هیجده روز از زمان ایالت عثمان
در گذشت در روز جمعه اواسط ایام تشریق سنه خمس و ثلاثین بر دست
جمعی از مصریان کشته گشت اوقات حیاتش بقول صاحب مقصد
اقصی هشتاد و هشت سال یا هشتاد و دو سال و نود نیز گفته اند مدفنش
زمینی است که در میان بقیع غرقد و گورستان یهود واسطه بود

ذکر بعضی از حوادث و وقایع روزگار تغیر حکام و عمال بلاد و امصار

جمهور مورخان
عالیشان در مولفات نشان مرقوم کلک بیان کرده اند که چون
عثمان بر مسند خلافت نشست اول قضیه که در میان آمده قضیه عبیدالله

بن عمر است که هرمزان وجهینه نصرانی و صبیه ابو لولوه را بقتل اورده بود
مفصل این مجمل انکه دران اوان که عمر بن الخطاب بزخم خنجر ابو لولوه
بسر حد هلال رسید عبد الرحمن بن ابی بکر با عبید الله بن عمر گفت که من
روزی مشاهده نمودم که ابو لولوه وجهینه نصرانی و هرمزان والی
خوزستان بایکدیگر مشاوره و مکالمه داشتند وچون مرا دیدند شرمنده
شده هریک بطرفی رفتند واز میان ایشان خنجری دوسری بیفتاد
عبید الله چون این سخن شنید وخنجری را که ابو لولوه بپدرش رسانیده
بدان صفت یافت گمان برد که هرمزان که بشرف اسلام مشرف
گشته در ظل عنایت بنی هاشم بسر می برد و در قتل عمر مدخل داشته
بنابران او را بقتل اورد واز انجا بخانه جهینه نصرانی رفته او را بهرمزان
ملحق گردانید و دختر پیروز نیز بتیغ تیز گذرانید و داعیه داشت که هر
کس از سبایای عجم بمدینه است هیداد از پای در اورد و اجله اصحاب که
بر کمال جسارت عبید الله مطلع گشتند زبان بنصیحتش گشادند واو در برابر
سخنان پریشان گفته میان عبید الله و سعد بن ابی وقاص قیل و قال
بسیاری بوقوع انجامید و مهم بجایی رسید که یکدیگر را دشنام داده در
هم اویختند و حضار ایشان را از یکدیگر جدا کرده صهیب بن سنان رومی
عبید الله را در مجلسی باز داشت و بعد از انکه امر خلافت بر عثمان قرار
گرفت او را بمجلس اورد و عثمان در باب افنا و ابقاء عبید الله مشورت
نموده امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که قصاص بر وی واجب است
و برخی جانب نقیض گرفتند بالاخره عثمان دیت هرمزان را از بیت
المال ادا کرده باطلاق عبید الله فرمان داد و عثمان هم در مبادی ایام
ایام ایالت خویش مغیره بن شعبه را از حکومت کوفه معزول کرده اینمنصب
ان منصب را بسعد بن ابی وقاص ارزانی داشت و بعد از انقضاء یکسال



سعد را از عزل نموده ولید بن عقبه بن ابی معیط در ان ولایت رایت
حکومت برافراشت و ولید مدت پنج سال در کوفه بدولت و اقبال
گذرانیده شبی بساط نشاط مبسوط ساخت و بجرع اقداح دو رکعت نماز
بامداد چهار رکعت گذارد و بروایتی بر زبان اورد که امروز بغایت
فرحناک و مسرورم اگر خواهید چند رکعت دیگر بگذارم و چون این خبر
بگوش عثمان رسید ولید را بمدینه فرستاده طلبیده اشارت نمود تا عبدالله
بن جعفر رضی الله عنهما بضرب دره در تادیب او کوشید و حکومت کوفه بر
سعد بن العاص قرار گرفت و در روضة الاحباب مسطورست که چون
مدت شش ماه از قتل عمر بن الخطاب درگذشت خبر نقض پیمان اهل
همدان در میان مسلمانان شایع گشت و مغیره بن شعبه بفتح ان سرزمین
مامور شده بدانجانب شتافت و بار دیگر مهم همدانیان بصلح فیصل یافت
و متوطنان ملک ری نیز تقلید ساکنان همدان نموده مغیره بعد دبرار عازب
و قرظ بن کعب کرت دیگر آن ناحیه را داخل حوزه ایمان یافت و درین
سال یعنی سنه اربع و عشرین مرض رعاف بر اهالی مدینه بمثابه مستولی
شد که ان را سنة الرعاف نام نهادند و در همین سال سراقة بن
مالک بن جعشم بن مالک المدحجی وفات یافت و در سنه خمس و عشرین
از هجرت سید المرسلین ارباب اسکندریه بنقض عهد مسلمین ارباب
اسکندریه ان دیار ببعی عمرو بن العاص اتفاق افتاد و هم درین سال
اهالی اذربیجان در مقام تمرد و عصیان امده ولید بن عقبه از کوفه بموجب
فرموده عثمان لشکر بدانجانب کشید و میان ولید و متمردان بصلح
انجامید و درین سال معاویه حبیب بن مسلمة الفهری را با فوجی از سپاه
شام بثغور روم فرستاد و ولید بن عقبه سلمان بن ربیعه باهلی را بموجب
فرمان عثمان جهت امداد حبیب بدانجانب روان گردانید و حبیب

قبل از انکه سلمان بدو پیوست و از ان غنیمت چیزی طمع کرد و حبیب
از قبول این امر ابا نموده بین الجانبین مهم بجنگ و جدال انجامید و این اول
نزاعی است که در اسلام میان کوفیان و شامیان حادث گشت
و دران مصاف مسلمانان را غلبه دست داده حبیب بن مسلمه طالب
مصالحه شد و بعد از قیل و قال مهم بران قرار یافت که کیفیت حال بدار
الخلافه عرضه دارند و هیچ یک از فریقین از فرمان خلیفه در نگذرند و چون
عرضه داشت ایشان بنظر عثمان رسید حکم فرمود که حبیب از ان
غنایم حصه سلمان و کوفیان تسلیم نماید انگاه حبیب در حدود روم توقف
نموده سلمان روی بصوب ارمنیه نهاد در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است
که بواسطه تواتر اخبار بکمال اقتدار امت سید ابرار صلی الله علیه واله وسلم
بمسامع اهالی بلاد ارمنیه رسیده بود و خوفی عظیم بر جماهیر ایشان مستولی گردید
لاجرم سلمان بهر شهر و قصبه که نزول نمود ابواب فتح و نصرت بر روی
اوزکارش برگشود و سلمان بعد از فراغ خاطر از مهمات ان ولایات
عازم شیروان گشته از آب کر بگذشت و با ملک ان ملک صلح کرده روی
بجانب دربند نهاد و خاقان که دران اوان در شهر باب بود از توجه
سلمان و سپاه مسلمانان خبر یافته با وجود انکه سیصد هزار کس همراه داشت
هراسی بیقیاس بخاطر راه داده رایت عزیمت بر افراشت و این
حرکت بر خاطر سرداران خزر گران امده بدو گفتند که جنود تو سیصد
هزار است و عدد جیوش عرب زیاده از ده هزار نیست بچه سبب از
مقاتله ایشان اجتناب مینمایی و بادیه هزیمت می پیمایی جواب داد که مرا
چنان معلوم شد که اعراب از اسمان نازل گشته اند و تیغ بر بدن ایشان
تاثیر نمی نماید انگاه بتعجیل هر چه تمامتر عنان بگردان بصوب فرار انعطاف داد
و سلمان او را تعاقب نموده تا شهر بلنجر در هیچ مقام ارام نگرفت و در بعضی



از مرغزارهای آن ولایت که در غایت نزاهت بود روزی چند رحل
اقامت انداخت و جمع آوردن اموال کفار پرداخت جماعتی از خزریان
که دران حدود بودند شخصی بتجسس ارسال داشتند وان شخص بکنار معسکر
اهل اسلام رسیده مسلمانی دید که بجویی درآمده غسل میکند وبجهت امتحان
تیری درخانه کمان نهاده بینداخت قضارا آن تیر بر مقتل آن مغفور خورده
بیفتاد و جاسوس سرش از تن جدا کرده مانند باد روی باردوی خاقان
نهاد و بعد از وصول به پایه سریر سلطنت مصیر کیفیت واقعه را تقریر نمود
گفت این سخن اصلی ندارد که اعراب را نمی توان کشت بر ایشان غالب
نمیتوان گشت وخاقان از وقوع این حال و استماع این مقال دلیر شده با
سیصد هزار مرد کار دیده متوجه حرب سلمان گردید وچون تلاقی فریقین
بتلاقی انجامید اهل اسلام شکست یافته آن ده هزار مرد بجام شربت
شهادت چشیدند واین خبر بمدینه رسیده صحابه عظام بغایت متاسف
ومحزون گردیدند پس عثمان نامه نوشت بحبیب بن مسلمه و[illegible] فرمود که
با جنودی که همراه داری از راه شمشاط روی بارمینیه آر وآن مملکت را
مضبوط ساخته اگر توانی از خاقان انتقام کش وحبیب حسب الفرموده اقدام
رسانیده از راه دربندنی روانه شهر اخلاط رفت وان قلعه را که مسکن
فوجی از کفار بود بر سبیل غلبه و قهر گرفته تمامی رجال را بتیغ بیدریغ گذرانید
و نسوان و اطفال را در سلسله اسیر کشیده بعد ازان [illegible]
ومناشیر نزد امرا واعیان آن حدود فرستاد وایشان را باطاعت
وانقیاد دعوت کرد جماعتی از ارباب وکلانتران باردوی او شتافته
وهشتاد هزار درم تقبل نموده بین الجانبین قواعد مصالحه استحکام یافت
مقارن آن حال حذیفه بن الیمان از مدینه بدانجا رسیده نشان عثمان که در
باب نصب او وعزل حبیب صادر گشته بود ظاهر ساخت وحبیب

عثما

عثمان معاودت بطرف شام نافته حذیفه یکسال دران ناحیت بتمهید ار
کان اسلام پرداخت انگاه بوطن مالوف بازگشته مغیره بن شعبه قایم
مقامش شد و بعد از اندک زمانی عثمان رقم عزل بر صحیفه حال مغیره کشید،
اشعث بن قیس دران ولایت ایران و اذربایجان و نواحی و لواحق ان
بر مسند ایالت تمکن داشت و در سال بیست و ششم از هجرت فتح کازرون
و قلعه سفید باهتمام عثمان بن ابی العاص اتفاق افتاد و درین سال عثمان
عمرو عاص را از دخل در امور خراج مصر عزل کرده ان منصب را بعبدالله بن
ابی سرح تفویض نمود اما امارت لشکر بدستور پیشتر بعمرو متعلق بود و بنا بر
مقتضای کلمه لا یصلح سیفان فی غمد واحد میان و عبدالله در سوانح امور
خلافت و نزاع دست داده هریک شکایت نامه بدار الخلافه فرستادند

بیت: دو تیغ اندر نیامی است ناید ‖ نیام فرد و تیغ فرد باید ‖ و اینمعنی منجر بان شد

که عمرو از ان امر معزول گشته عبدالله در حکومت استقلال یافت و عمرو بمدینه
شتافته با سعد بن ابی وقاص که از ایالت کوفه معزول گشته اختلاط اغاز
نهاد و چون الجانبین رابطه محبت استحکام تمام یافته باتفاق زبان طعن بر
عثمان دراز کردند و روز بروز نهال عداوت عثمان در فضای سینه عمرو
نشو و نمای یافت تا کار بجایی رسید که خواهر او را در حباله نکاح داشت
طلاق داد و هم درین سال عبدالله بن سعد بن ابی سرح از عثمان اجازت
طلبید که بغزو افریقیه رود و خلیفه شرف رخصت ارزانی داشته عبدالله بن
عباس و عبدالله عمر را با سپاه فراوان بمدد والی مصر روان فرمود و از
عقب ان لشکر عبدالله بن زبیر را نیز با فوجی دیگر از مردم دلاور ارسال
نمود و عبدالله بن سعد باستظهار ان جنود ضخم که از مصر متوجه افریقیه شده
در حدود بلده سبیطله او را با جرجیر که از قبل قیصر حاکم بود و قریب صد و
بیست هزار سوار داشت اتفاق ملاقات افتاد و اوقات محاربه بطول



ممتد شده بالاخره بنابر تدبیری که ابن زبیر اندیشید نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم اهل اسلام
وزید و جرجیر بدست عبد الله بن زبیر بقتل رسیده سپاهش منهزم گردید و عبد الله
بن مسعود دمبد بنه سبیطله شتافته بعد از محاصره صورت نصرت در آیینه مراد جلوه گر
گشت و دران حصار اهل اسلام چندان غنیمت یافتند که سهم سواری سه هزار دینار
و حصه پیاده هزار دینار شد و چون این اخبار بمسامع اهالی افریقیه رسید بقدم مصالحه
پیش آمده در بدل صلح دو هزار هزار دینار و پانصد دینار تسلیم نمودند و ابن ابی سرح
دختر جرجیر را بعبد الله بن زبیر داده او را با خمس غنایم سبیطله و افریقیه بمدینه
فرستاد و چون آن اموال را عبد الله بنظر عثمان رسانید مروان مجموع از اپانصد هزار
دینار خرید و عثمان از انجمله صد هزار دینار بوی بخشید و اهل مدینه بواسطه این معامله
عثمان را عیب و طعن کردند و عبد الله بن سعد بعد از انکه مدت یکسال و سه ماه در
بلاد افریقیه بگذرانید حکومت آن مملکت را بعبد الله بن نافع بن عبد الله القیس داده
بجانب مصر بازگشت و در سنه سبع و عشرین فتح اندلس بسعی عبد الله بن نافع
بن عبد القیس و عبد الله بن نافع الحصین تیسیر پذیرفت و ایالت اندلس بعبد الله بن
نافع بن الحصین تعلق گرفت و بروایتی در سال بیست و هشتم معاویه از راه دریا
لشکر بجانب جزیره ذو دوس برده دران سفر برده بسیار و اموال بیشمار بدست
او درآمد و آن دو جزیره مفتوح شد گویند که عدد سبایای آن غزوه هشت هزار
غلام و کنیزک صاحب جمال رسید و معتقد دختر ماه پیکر در میان ایشان موجود بود
و در سال بیست و نهم از هجرت پیغمبر آخر الزمان بنابر شکایت اهل بصره ابو موسی اشعری
را از حکومت آن بلده معاف داشته عبد الله بن عامر بن کریز بن ربیعه بن حبیب بن
عبد شمس را بجای او نصب فرمود و هم درین خبر بمدینه رسید که اهل فارس نقض پیمان
نموده عبید الله بن معمر را که والی ایشان بود بقتل آورده اند و عثمان اشارت
فرمود تا عبد الله بن عامر با سپاهی وافر بجانب فارس رود و در تدارک اختلالی
که روی نموده شرایط اهتمام مرعی دارد و عبد الله حسب الفرموده بتقدیم رسانیده

در حدود اصطخر میان او و فارسیان محاربهٔ عظیمه اتفاق افتاد و مسلمانان را غلبه دست داد
و عبد الله فوجی از کافران را بتیغ بیدریغ بگذرانید و جمعی را اسیر گردانید
آنگاه بدارالجرد شتافته آن بلده را نیز فتح نمود و بعد از آن سپاه منصور
بشهر جور برد و پس از تسخیر جور باصطخر معاودت کرده قلعه را که اهالی
آنجا مضبوط ساخته بودند محاصره نمود و قهراً و قسراً آن حصین را گرفته بسیار
از رؤسای فارس را بقتل رسانید و برحسب فرمان عثمان هرم بن حیان
یشکری و هرم بن حیان عبدی و خریت بن راشد و منجاب بن
راشد و ترجمان هجیمی را بحکومت بلاد فارس باز داشته رایت مراجعت
برافراشت و در همین سال عثمان با جمعی کثیر از اشراف و اعیان بنیت
ادای مناسک حج و قربان بمکه مبارکه فرمود تا در فضای منی جهت وی
خیمه در کمال وسعت و زینت نصب کردند و حجاج را بدانجا طلبیده لوازم
ضیافت و انعام بجای آوردند و در عرفات و منی نماز ظهر و عصر را تمام
گذارد و چون این دو صورت بحسب ظاهر مخالف سنت حضرت
رسالت و مباین سیرت سالکان مسالک ملت روی نمود بزرگان
خورده هم درین سال ضعیفه را از قبیلهٔ جهینه نزد عثمان آورده گفتند که
ازین عورت بعد از عقد نکاح و وقوع خلوت صحیحه با شوهر مدت شش
ماه فرزندی تولد نمود و عثمان بی تأمل برجم آن زن حکم فرمود و چون
امیر المؤمنین علی علیه السلام بر کیفیت واقعه اطلاع یافت نزد عثمان
شتافت و بر زبان گوهرفشان گذرانید که اگر در اجرای این سیاست
تأخیر نمایی بهتر است زیرا که ایزد تعالی میفرماید که وحمله و فصاله ثلثون شهرا
و این آیت مشعر است بر اقل مدت حمل و مدت فصال بمقتضای آیت کریمه
والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین دو سال است پس اقل زمان
حمل شش ماه باشد و برین تقدیر زنا برین ضعیفه ثابت نشود و عثمان این



مقدمات ملاحظه کرده پس فرستاد که آن زن را رجم نکنند اما پیش از وصول
فرستاده قضا کار خود کرده بود و در سنه ثلاثین از هجرت سید المرسلین
والی کوفه سعید بن العاص با سپاه ظفر اختصاص که عبد الله عباس و عبد الله
بن الزبیر و عبد الله عمر و عاص و حذیفه بن الیمان از آن جمله بودند متوجه جرجان
گشت و بروایتی که در روضه احباب مسطور است امامین الهمامین ابو محمد الحسن
و ابو عبد الله الحسین سلام الله علیهما فی الکونین جهت احراز مثوبت جهاد
و غزا همراه آن سپاه قدم رنجه فرمودند و بیمن اقدام و حسن اهتمام ایشان
خطه جرجان بصلح مفتوح شده اهالی آنجا مبلغ دویست هزار دینار نقد در
وجه مصالحه تسلیم سعد نمودند و درین سال خاتم الانبیا که خلفا واحداً بعد واحدٍ
ترامید انگشتند از دست عثمان یا از دست غلام او معیقیب در چاه اریس که
از آنجا تا مدینه دو میل راهست افتاد و هر چند عثمان آب از آن چاه کشید و
مراسم اجتهاد بتقدیم رسانید آن گوهر گرانمایه بدست در نیامد و هم درین سال میان
ابوذر طوعاً او کرهاً از شام بمدینه شتافت یکی از اسباب این قضیه آنکه ابوذر
میگفت که از آیت الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله
فبشرهم بعذاب الیم بنا بر عموم لفظ کتاب کریم اهل اسلام در تهدید داخلند و معاویه را
عقیده آن بود که حکم این آیت بیهود و نصاری اختصاص دارد دیگر آنکه
معاویه پیوسته از بیت المال ببیت مال الله تعبیر میکرد و ابوذر بر زبان
می‌آورد که تو بجهت آن بیت المال الله میگویی که حساب از او در روز جزا جواب
گویی و حال آنکه بیت مال مسلمین است و محاسبه آن را در دنیا مفروغ می‌باید
ساخت دیگر آنکه ابوذر طریق امر معروف و نهی منکر مسلوک داشته معاویه را
از ارتکاب امور نالایق منع مینمود و اصلا در گفتن کلمة الحق میل و مداهنه نمینمود
بنا بر این جهات ابن ابی سفیان از ابوذر بتنگ آمده بعثمان نوشت که ابوذر
اعتقاد مردم شام را در باره تو فاسد میسازد و سخنان او در ایشان موثر افتاده عثمان

ابوذر غفاری را بمدینه طلبید و بین الجانبین گفت و شنید بسیار بوقوع انجامید
بالاخره عثمان فرمان داد که ابوذر را از مدینه بیرون رفته در ربذه موضعیست
در بادیه و از انجا تا مدینه سه مرحله است متوطن گردد و ابوذر اشارت [illegible]
این معنی را قبول کرده گفت از حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوات اتمها
واکملها شنیدم که گفت فرمود که هر وقت که ابنیه و عمارات مدینه بکوه سلع
رسد انجا منزل مکن و حالا عمارات بدان مرتبه رسیده است مصراع کنون
نیست این شهر جای درنگ ع انگاه بربذه رفته ساکن گشت و آنکه بعد از گذشتن دو
سال ازین دار ملال بسرای راحت و سرور انتقال نمود و ابوذر رضی الله عنه
موسوم بجندب بن جناده بود و او در اوایل بعثت ایمان آورده در سلک
کبار اصحاب سید ابرار صلی الله علیه و آله و الاطهار انتظام یافت و همواره
انوار التفات آنحضرت بر وجنات احوال خجسته مآلش می تافت منقولست
که در وقتی که ابوذر رضی الله عنه بسکرات موت گرفتار بود عبدالله بن مسعود
که با جمعی از صحابه رضی الله عنهم از طرف مکه می امد بسر وقتش رسید و او را
تجهیز و تکفین کرده بعد از اقامت نماز هم دران سرزمین مدفون گردانید

ذکر فتوحات ولایات خراسان و بیان بعضی از وقایع زمان خلافت عثمان [illegible]

در بعضی از کتب مغازی و سیر بنظر این ذره احقر درامده که در سال
بیست و یکم از هجرت خیر البشر عبدالله بن عامر بنا بر تحریک احنف بن قیس
که از جمله اعیان بصره بود از عثمان رخصت طلبیده با سپاه فراوان بطرف
خراسان توجه نمود و چون بنواحی کرمان رسید و معلوم گردید که اهالی ان
دیار رقم عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده ابواب طغیان باز گشاده‌اند
فتح ان ولایت و حکومت ان ناحیت بمجاشع بن مسعود تفویض نموده او را
با هزار سوار جرار انجا بگذاشت و ربیع بن زیاد بن قیس را مقدمه لشکر گردانید
مرو و طبس را بطریقه مصالحه مفتوح ساخت انگاه بقهستان رفته بعد از وقوع محاربه



میان او و قهستانیان نیز مهم بصلح انجامید بر بن قیاس اکثر ولایت خراسان از حد
جوین و بحرآباد و واسفراین و خواف و باخرز و جهان دار عیان و نسا و ا
بیورد و سبزوار و نیشابور چند گاهی رحل اقامت انداخته لشکری بسرخس
فرستاد و تا آن خطه را نیز داخل حوزه ایمان کردند آنگاه عبد الله بن خازم را
بدار السلطنه هرات ارسال داشت و قولی آنکه خود متوجه آن مملکت گشت
و با مرزبان هرات مصالحه نموده از اهالی آن بلده و توابع مبلغ هزار هزار درم
بعلت صلح بستاند و میان عبد الله بن عامر و ماهویه که والی مرو بود نیز
مصالحه روی نموده مرزبان دو هزار هزار درهم نقد و دویست هزار
بیم کردند و قبول نمود که هر سال مبلغ سیصد هزار درهم به بیت المال
مسلمانان رسانند بعد از آن عبد الله بن عامر حنیف بن قیس را فرستاد
تا بلخ و جوزجانان و طخارستان و طالقان را فتح نمود و چون خاطر عبد الله
ازین امور فراغت یافت حکومت آن ولایت را بر قیس بن هیثم و احنف
بن قیس و خالد بن عبد الله تقسیم کرد و احرام حج بسته متوجه حجاز شد و
قتل یزدجرد بن شهریار بقول اکثر ارباب اخبار درین سال بوقوع پیوست
و هم درین سال قسطنطین رومی تسخیر مصر و اسکندریه را با پانصد کشتی که مشحون
بود بمردان جنگی در دریا نشست و معاویه بن ابی سفیان چهل کشتی ترتیب
داده باتفاق عبد الله بن سعد بن ابی سرح بدفع رومیان کمر اجتهاد بر میان
بست و در موضع ذات الصوار فریقین بهم رسیده بر روی آب آتش قتال
التهاب یافت و مسلمانان بظفر و نصرت اختصاص یافته بعضی از مخالفان
باد پیمان فرار نمودند و برخی از آن خاکساران را سفینه حیات در گرداب
اجل افتاد و قسطنطین بهزار حیله جان بساحل نجات رسانید و اهل ایمان سالماً غانماً
مراجعت نمودند و در آن غزوه میان محمد بن ابی حذیفه و محمد بن ابی بکر در باب
مصالح جهاد سخنی میگذشت که موافق مزاج عبد الله بن سعد نبود و بنابران زبان

عتاب ایشان را گفت که شما را باین گفت و شنید چه کار است و ایشان او را
جوابی درشت گفته مهم بدانجا انجامید که محمد بن ابی بکر رضی الله عنه دست زبان
طعن در شان عثمان برگشاد و اموری که مخالف سنت سنیه نبویه از وی
روی نموده بود شرح داد و گفت از جمله اطوار ناپسندیده او یکی آنکه عبدالله
بن سعد را که قرآن بکفر او نازل گشته بود و خیر البرایا علیه من الصلوات
افضلها در حرم خون او را هدر فرموده والی ممالک اسلام ساخته و رایت
تقویت اقربای خود را بنوعی برافراخته که هرچند آوازه ظلم و فسق ایشان
می شنود اصلا متاثر نمیگردید و از شنیدن امثال این سخنان ابن ابی [illegible]
طغیان کرده محمد بن ابی بکر و محمد حذیفه را از کشتی اخراج نمود و در تاریخ
ابن اعثم کوفی مسطورست که چون قسطنطین از معرکه ذات الصواری
فرار نموده به [illegible] خویش رفت نوبت دیگر لشکر بعدد امواج بحر اخضر
فراهم آورده هزار و دویست کشتی و زورق مرتب گردانید و یکبار دریای
قسطنطنیه شتافت تا از راه آب خود را بجده و مصر رساند و باشتعال
آتش قتال قیام نماید قضارا روزی که در کشتی می نشست بادی در غایت
شدت بوزید بعضی از سپه خیلان سپاه این معنی را بفال نیکو گرفته او را
از امضاء آن عزیمت منع نمودند قسطنطین ملتفت بآن سخن نشد و با خیل
و حشم و طبل و علم بدریا درآمده چون بمیان بحر رسید باد مخالف بصعوبتی
جنبش نمود که اکثر لشکر روم در گرداب فنا افتادند و کشتی خاصه قسطنطین در
نزدیکی جزیره چون در حرکت تسکین یافت اهالی آن جزیره چون بمذهب
با وی موافق بودند نخست مقدم او را باقدام تعظیم و باجلال استقبال نمودند
بعد از آن که دانستند که قسطنطین بخلاف استصواب اکابر محل بدریا درآمد
و بدان سبب جمعی کثیر از اعیان و اشراف روم معدوم گشته اند قصد قتلش
کردند و در وقتی که آن بی دولت بحمام درآمده بود جمعی از سرهنگان سقلیه

با تیغهای بران کشیده بسر وقتش رسیدند و او را نکوهش نمودند و گفتند که
سلطنت تو بر امت مسیحا مبارک نیامد زیرا که با اعراب محاربات بی صرفه کرد
و اکثر سرخیلان نصاری و بطارقه در لجهٔ هلاک انداختی و همانجا مهمش را بضرب
تیغ بیدریغ آخر ساختند و درهمین سال یعنی احدی و ثلثین حکم بن العاص
اموی که پدر مروان و عم عثمانست بجایی که دران جهان جهت تعذیب
وی مقرر شده بود انتقال نمود و در بسیاری از کتب معتبره بنظر درآمده که حکم
روزی از عقب سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم براهی میرفت و پایهای
منحوس خود را کج و راست نهاده اراده تقلید پیغمبر میکرد و پرتو شعور آن
حضرت بران افتاده فرمود که کن کذلک لاجرم اقدام آن ناراست
همچنانکه کج بود باند بیت سعد باراست روان کوی سعادت بردند راستی
کن که بمنزل نرسد کج رفتار در تاریخ یافعی مسطورست که حکم افشای سری
از اسرار سید ابرار جسارت نمود بنا بران آنحضرت او را از مدینه اخراج فرمود
و عثمان در ایام خلافت خود او را باز بدان بلده طلبید و منظور نظر انعام
و اکرام گردانید و درهمین سال ابوسفیان بن حرب والد معاویه بعد از
حکم از عالم انتقال نمود مدت عمرش بروایت گزیده هشتاد و هشت سال بود
و در سنه اثنی و ثلثین که قارن یکی از سرداران عجم بود سپاهی صف شکن
فراهم آورده در خراسان رایت استیلا برافراشت و قیس بن هیثم از بلده
نیشابور جهت استمداد متوجه بلده بصره گشت اما قبل از مراجعت او دفع
فتنه قارن بنابر وفور شجاعت و حسن تدبیر عبدالله بن حازم دست داد
و قارن در معرکه قتال با جمعی از ابطال رجال کشته شد عبدالله بن حازم خمس
غنایم را نزد عبدالله بن عامر فرستاد و چون خبر این فتح بگوش عثمان
رسید عبدالله بن عامر را در حکومت خراسان گردانید و درین
سال جمعی از اجله اصحاب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم از سرای

غزوه بدر اسیر و ر انتقال شوند از الجمله یکی ابوذر غفاری که سابقاً شمه از
حال او مسطور گشت و دیگری عم شرف دودمان لوی بن غالب ابو
الفضل عباس بن عبد المطلب است در سیر السلف از ابورافع که آزاد
کرده خواجه کاینات بود مرویست که گفت من غلام عباس بودم و در مکه
پس از واقعه بدر باتفاق عباس و ام الفضل رضی الله عنهما مسلمان شدم
ولیکن عباس از بیم قریش در کتمان ایمان خود می کوشید و دلیل بر صحت
این روایت آنکه در اکثر کتب سیر مسطورست که خیر البشر صلی الله علیه وآله
وسلم در روز بدر اصحاب را وصیت کرد که اگر بعباس رسید بقتل او
مبادرت منمایید زیرا که من میدانم که قریش او را باکراه همراه آورده اند
در روایت مشهور بین الجمهور آنست که عباس بعد از غزوه بدر در حینی که
اهل اسلام او را اسیر کرده فدیه می طلبیدند زبان بکلمه توحید گویا کردانید و
سبب ایمان عباس آن شد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم او را خبر داد
از وجهی که در وقت توجه بجانب بدر بام الفضل سپرده بود و از جمله احادیث
که در شان عباس رضی الله عنه بصحت پیوسته یکی اینست که عم الرجل
صنو ابیه مدت حیاتش بروایت یافعی هشتاد و شش سال و بقول ابن
جوزی هشتاد و هشت سال بود مدفنش گورستان بقیع است و از اولاد
امجاد عباس اسامی پنج نفر بنظر در آمده فضل و عبد الله و قثم و عبید الله ذکر
وفات فضل سابقاً در خبر بیان آمد و کثیر که بصفت صلاح و سداد اتصاف
داشت در زمان عبد الملک بن مروان بمدینه وفات یافت و آنچه از
احوال آن سه برادر دیگر بوضوح پیوندد امیدست که در ضمن حکایات آینده
مذکور کردد انشاء الله تعالی و ایضا در سنه مذکوره عبد الرحمن عوف
وفات یافت و هو عبد الرحمن بن عوف بن الحارث بن زهره بن کلاب
بن مره در سلک اجداد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم انتظام داشت

وفات یافت



و نام عبد الرحمن در جاهلیت عبد عمرو یا عبد الکعبه بود و صاحب مقام محمود آن
اسم را بعبد الرحمن تغییر فرمود و کنیت عبد الرحمن ابو محمد است و او باتفاق اهل
سنت داخل مردمی است که نبی امی صلوات الله علیه ایشان را بهشت
مژده داده در تاریخ گزیده مسطورست که عبد الرحمن در سن سی سالگی مسلمان گشت
و چهل و پنج سال در اسلام بسر برد و از وی المقدار مال ماند که بموجبی که وصیت
کرده بود بعد از فوتش هر یک از اهل بدر را از مال او چهار صد دینار دادند
و در آن وقت صد نفر از اهل بدر زنده بودند و تتمه ترکه او را در میان ورثه
شانزده بخش کردند و هر یک بخشی هشتاد هزار درم بود و مدت حیات
عبد الرحمن را اکثر مورخان هفتاد و پنج سال گفته اند و در همین سال عبد الله
بن مسعود الهذالی از عالم انتقال نمود و هو عبد الله بن مسعود بن عاقل بن
شمخ بن فار الهذالی و او از جمله سابقان اسلام و علمای اصحاب بود چنانچه
یافعی روایت کرده که نوبتی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
چهار نفر از صحابه را نام برده فرمود که قرآن را ازین چهار کس فراگیرید و یکی
از آنجمله عبد الله بن مسعود بود و در تصحیح المصابیح مسطورست که و هو احد ائمه
القرآن و حفاظ و ولی قضاء الکوفة و بیت مالها بعمر ثم رجع الی مدینه فمات بها مد
فنش گورستان بقیع است و مدت حیاتش را زیاده بر شصت سال گفته اند
و هم درین سال ابو الدرداء عویمر الانصاری الخزرجی فوت شد و نام
پدرش عامرست یا عبد الله و قیل قیس و قیل زید و ابو الدرداء از جمله فقها
اصحابه بود در دمشق در وقتی که بمنصب قضا اشتغال داشت از عالم انتقال
نمود و فوت عبد الله بن زید الانصاری الخزرجی نیز درین سال بوقوع
انجامید و کلمات اذان را بر وجهی که متعارف است او در خواب دیده بود
وفاتش در مدینه روی نمود و مدت حیاتش شصت و چهار سال بود و در سنه
ثلث و ثلثین از هجرت خاتم النبیین مقداد بن الاسود پهلو بر بستر ناتوانی نهاده

عالم را بدرود کرد و هو مقداد بن عمرو بن ثعلبه الکندی و چون مقداد رضی
الله عنه هنوز در سن طفولیت بود که پدرش عمرو وفات یافت و اسود بن
عبد یغوث الزهری والده او را بحباله نکاح در اورده مقداد او را ربیب
کردید منسوب شد و مقداد رضی الله عنه در سلک اعاظم اهل بدر و اکابر اصحاب
رسول عالیقدر انتظام داشت و یکی از بنات عمات سید کاینات صلی
الله علیه واله وسلم در عقد او بسر می برد رحمة الله علیه ذکر ارتفاع غبار نزاع میان
سعید بن العاص و اشراف کوفه و سرافراز شدن ابو موسی اشعری بحکومت
آن بلده طایفه از رواة اخبار اورده اند که ولید بن عقبه اگرچه بارتکاب
اسراف اشتغال مینمود و از سایر ملاهی و مناهی احتراز و اجتناب نمی نمود
اما در وقتی که حاکم کوفه بود با اشراف و اعیان ان بلده می تکلف بطریق
اختلاط و انبساط سلوک داشت و مهمات ایشان را بکفایت اقتران
داده بعضی از جرایم و آثام کوفیان را نابوده می انکاشت و چون سعید بن
العاص بآن منصب اختصاص یافته بکوفه شتافت فرمود که منبر ولید را می
باید شست تا از نوث وجود او پاک شود فرمان بر انموجب عمل نموده
سعید بن دربانی تعیین کرد و نسبت باکابران ولایت ابواب مخالطت
مسدود کردانیده شرط تعظیم بجا نمی اورد بنابرین بزرگان ان سرزمین
مالک بن الحارث النخعی المشتهر باشتر و صعصعه بن صوحان العبدی و
برادرش زید و ثابت بن قیس و کمیل بن زیاد و غیرهم زبان طعن و
عیب بر سعید کشاده در حق عثمان نیز سخنان گفتنند و سعید درین
باب رقعه بخلیفه نوشته حکم باخراج ایشان صادر شد و حاکم کوفه
حسب اشاره ان فرقه را بشام فرستاد و کوفیان روزی چند در خدمت
معاویه بسر برده زبان طعن بروی دراز کردند و معاویه بموجب اشارتی
که از دار الخلافه صدور یافت و اشراف کوفه را بحمص روان ساخت



و سه داران دیار عبدالرحمن بن خالد بن الولید با کوفیان در کمال کم
التفاتی سلوک نمود و مدت یکماه ایشان را بار نداد و بعد از انکه حضرت
ملاقات ارزانی داشت اجازت جلوس نفرمود با ایشان اصلا سخن
روزی چند مالک و رفقا در غایت بی اعتباری دران بلده بسر بردند
و در سنه اربع و ثلثین که عثمان سعد بن العاص را جهت مشورتی بمدینه طلبیده
بود بهانه تمسک جسته از عبدالرحمن اجازت مراجعت حاصل نمودند و بکوفه
خرامیده اکثر ساکنان آن خطه را در مخالفت سعید با خود موافق کردانیدند
وچون سعید از مدینه بازگشته نزدیک بکوفه رسید مالک با فوجی از سپاه
او را استقبال نموده گفت باز گرد که مردم اینجا ترا بامارت قبول ندارند
سعید گفت احتیاج باین همه شورش و غوغا نبود و قاصدی جهت اعلام
این حال بمدینه می بایست فرستادند تا دیگری بامارت تعیین یابد وچون
سعید بکام یا ناکام عنان مراجعت انعطاف داد مالک چند گام پیش
نهاده گفت بعرض عثمان رسان که ابوموسی اشعری را بحکومت کوفه نامزد
نماید تا خلایق بقدم فرمان بری پیش ایند و سعید بعد از وصول بمدینه کیفیت
التماس کوفیان را با عثمان درمیان نهاده ابوموسی بایالت آن ناحیت
سرافراز کشت و کوفیان او را استقبال نموده شرایط انقیاد و اطاعت
مرعی داشتند و درین سال ابوطلحه زید بن سهل انصاری که رسول حضرت
باری در شان او فرمود که صوت ابی طلحه فی الجیش خیر من فئة در مدینه
از عالم انتقال نمود و هم درین سال عباد بن الصامت که در سلک
نقبا انصار انتظام داشت در رمله یا در قدس رایت عزیمت بجانب
عالم اخرت برافراشت و درین سال مسطح بن اثاثه مطلبی که از اهل بدر و پسر
خاله ابوبکر بود از جهان گذران نقل فرمود بدیه ... رجب



وفات

و قایل شدن جمعی کثیر بدان بدعت و بیان رنجش مردم از افعال خلیفه

سیم را و بیان اخبار خالفام مرقوم قلم اخبار و انها کردانیده اند که ابن السودا
که بعبد الله سبا اشتهار دارد و در سلک علمای یهود منتظم بود در زمان
عثمان اظهار اشعار اسلام نمود و از و رنجیده خاطر بمصر شتافته در سنه
خمس و ثلثین دران دیار باشتغال بنیران اضلال اشتغال کرد و با بعضی
از مصریان گفت که مرا عجب می اید از جمعی که تصدیق رجعت عیسی بدنیا
کنند و تجویز بازگشتن خاتم الانبیا نمی نمایند و این ایت که ان الذی
فرض علیک القران لرادک الی معاد مشاهد مدعای باطل خود کردانیده
طایفه از مصریان این عقیده فاسده را از وی فرا گرفتند و چون ابن
سبا عثمان را مقصد بود در رضا خاطر ایشان اهالی مصر نمود که در ازمنه
سابقه که وصی هر پیغمبری قایم مقام اوی بوده و وصی بنی هاشم علی مرتضی
است و عثمان خلافت را بغضب متصرف گشته و همچنین زبان بطعن و
غیبت عمال عثمان کردان ساخته مصریان که از عبد الله بن سعد ازرده
خاطر بودند این سخنها را بسمع رضا اصغا نمودند و مراسلات باسایر
طاعنان عثمان که در کوفه و بصره اقامت داشتند اغاز نهاده در فتح ابواب
خلافت اتفاق نمودند و قوی ترین اسباب مخالفت طوایف انسان
با عثمان ان بود که دران اوان عثمان خلافت جمعی از خویشان خود را
مطعون بفسق و ظلم بودند بایالت ولایات فرستاده ان ظلم را بر مفارق
برایا استیلا تمام داد و اکابر اصحاب را از مناصب معزول ساخته حکم
بن ابی العاص و اولادش مروان و حارث را که مطرود رسول بودند صاحب
مقام محمود دانسته بمدینه طلبید و مروان بدنژاد را وزیر و داماد خود ساخت و
حارث را نیز دختر داده مبلغهای گرامند از بیت المال مسلمانان بایشان و دیگر
اقربا ایشان بخشید دیگر انکه چون در زمان ایالت عثمان اختلاف

میان قراء قرآن پیدا شد خلق را بر جمیع قرائت یک مصحف تکلیف نمود و
باقی مصاحف را جمع آورده بسوخت دیگر آنکه هر چند رعایا از ظلمه بنی امیه
و سایر عمال او شکایت نمودند رقم بر صحیفه احوال آن طبقه نکشید دیگر آنکه ابوذر
غفاری را باغوای معاویه از مدینه اخراج کرد و عمار یاسر و عبد الله بن مسعود را
بلا جهت شرعیه بدست و زبان بیازرد بنی غفار بواسطه آزار ابوذر و بنی
مخزوم بسبب عمار و بنی هذیل از برای عبد الله بن مسعود کینه عثمان در دل
گرفتند و چون عثمان تابع رای غلط نمای مروان بود در سوانح امور بمقتضای
رای اصابت پذیر اکابر صحابه عمل نمی نمود امیر المؤمنین علی علیه السلام و طلحه
و زبیر و سعد بن ابی وقاص بملاقات او رغبت نمی فرمودند و این اخبار در
اطراف دیار عرب اشتهار یافته سرمایه غوغا و موجب گفت و شنید
طبقات برایا گشت و در اواخر سنه اربع و ثلثین بموجب استصواب اجله
اصحاب سید المرسلین اسد الله غالب علی ابن ابی طالب نزد عثمان رفته
زبان گوهر فشان بنصیحت او بگشاد و او را بسلوک طریق رشد و رشاد و
رعایت جانب ارباب صلاح و سداد دلالت فرمود اما فایده بر آن
مترتب نگشت و عثمان امر ترتیب اقربا و عمال ظالم نهاد خود در نگذاشت
و بعضی از آن طایفه مثل معاویه و سعید بن العاص و عبد الله بن عامر و عبد الله را
بمدینه طلبیده در باب تمشیت امور خلافت و مدافعت سالکان مسالک
مخالفت با ایشان مشورت فرمود و رای ایشان بر آن قرار یافت
که عمال بر سر اعمال خود رفته بدفع جمعی از اهل فتنه که در ولایت او باشند
قیام نمایند و عثمان بدستور معهود و قاعده مستمره در مدینه طیبه اقامت نموده
نفس خویش را از اذیت مدنیان محافظت فرماید و جماعت مذکوره
مراجعت نموده همه بمقصد رسیدند مگر سعید بن العاص که چنانچه سابقا مسطور
گشت معزول شده بمدینه باز گردیدند

ذکر هجوم طایفه از مخالفان عثمان

در بیان اموری که روی نمود دران اوان در اوایل سنه خمس و
ثلثین از هجرت سید المرسلین بنابر اسباب مذکوره و احوال مسطوره از مصر
و کوفه جمعی کثیر بعزیمت آنکه عثمان را از ایالت خلع نمایند و مسند خلافت را
بوجود کسی که شایسته این امر باشد بیارایند بمدینه آمده مصریان بمکان
ذی مروه و کوفیان بمنزل عوص و بصریان بمقام ذی خشب نزول نمودند
و کلانتر اهل مصر غافقی بن حرب بود و عبد الرحمن بن عدیس البلوی و کنانة
بن بشر لیثی و سودان بن حمران السکونی در سلک اتباعش انتظام داشتند
و مهتر مردم کوفه مالک اشتر بود و زید بن صوحان و زیاد بن نضر حارثی
و یزید بن قیس نخعی متابع او بودند و سرور بصریان حرقوص بن زهیر
بود و حکیم بن جبله عبدی و ذریح بن عباد و بشر بن شریح و غیرهم در خدمتش
بسر می کردند و مصریان طالب خلافت اسد الله غالب علی ابن ابی
طالب علیه السلام بودند و بصریان خواهان طلحة بن عبید الله و کوفیان
جویان زبیر بن العوام و اهل مصر بملازمت حضرت امامت منقبت رفته
شمه از ما فی الضمیر خویش عرض کردند آنحضرت بانگ برایشان زده فرمود
که رای شما را در عزل و نصب صاحب منصب دخل نیست و ارباب بصره
و کوفه از طلحه و زبیر نیز همین جواب شنیدند آنگاه بروایت اعثم عثمان
کسی نزد شاه مردان رفته و کمال مکارم آنحضرت را شفیع ساخته التماس
نمود که نوعی سازد که این مردم از سر خلع و عزل او درگذشته بمواطن
خود مراجعت نمایند امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت با عثمان عهد و پیمان
درمیان آورد که من بعد سخن مردان و سایر مردمان عمل ننماید و از مقتضای
رای صواب نمای آنحضرت درنگذرد و ملتمس او را بعز اجابت اقتران
داده با اهل فتنه و غوغا ملاقات نمود و زبان فصاحت بیان بنصیحت
ایشان گشوده لوازم موعظت بتقدیم رسانید و نایره خشم الجماعت

رشحات زلال کلام معجز نظام آن امام عالی‌مقام علیه التحیة والسلام سمت
انعطاف پذیرفته بمواضع خود بازگشتند مشروط بآنکه دیگر عثمان بارتکاب
امری که مستلزم انکار صحابه بزرگوار باشد اقدام ننماید و چون خاطر
عثمان ازان ممر اطمینان یافت و بار دیگر مروان باشتعال نیران
عدوان پرداخته بعرض عثمان رسانید که مهم مخالفان را در میان خرد خرده
وان چندان وزنی نبود و در مخالفت تو دلیل ظاهر و حجتی باهر نداشتند
الا پسر ابو طالب میخواست که ترا ممنون خود گرداند بنابران این قضیه را
بزرگ ساخت اکنون مناسب آنست که خطبه خوانده خاطر نشان
مردم نمایی که جماعتی که جهت فتح ابواب فتنه بمدینه آمده بودند بطلان خود را
دانسته دیدند که مهم ایشان بنسبت تو پیش نمی‌برد لاجرم خایب و خاسر بازگردیدند
و عثمان باحضار اشراف و اعیان فرمان داده ببالای منبر برآمد و بعد از
ادای حمد و ثنای الهی تعالی گفت که طایفه بخیال فساد رایت عصیان افراشته
بودند چون دانستند که داعیه خود را از پیش نمیتوانند برد منفعل و نادم
بازگشتند عمرو عاص که دران مجلس حاضر بود فریاد برآورد که ای عثمان
از خدای بترس و از افعال قبیحه توبه نموده شر ظلمه بنوامیه را از سر
مظلومان بازدار که ما این مردم را بدرخواست تمام بازگردانیده ایم
و چون عثمان متوجه جواب عمرو شد و از اطراف و جوانب مسجد آواز
برآمد که یا عثمان اتق الله وتب الیه و دران روز هیچکس او را امیرالمومنین
نگفت و عثمان متحیر گشته از منبر فرود آمد و بروایتی دران معرکه بعضی از
حاضران سنگ بجانب عثمان انداخته او را از منبر بپایان کشیدند و عصایش را
بشکستند و عثمان بیهوش گشته جمعی او را بر دوش گرفته و بمنزلش بردند
امیرالمومنین علی علیه الصلوة والسلام باو ملاقات فرمود و گفت یا عمرو
ترا برین خطبه چکار بود و خلق مدینه میدانند که ما این جماعت را بخواهش بسیار

باز گردانیده ایم عثمان گفت الامر لا بد گر اکنون بسلوک طریق که شیخ تدارک
این حال باشد اشارت فرمای تا بتقدیم رسانم آنحضرت فرمود که صواب
چنان می نماید که مجمعی ساخته نوبتی دیگر خطبه خوانی و از کردار و گفتار سابق
استغفار تمامی نموده دست در دامن انابت زنی و عثمان سخن شاه
مردان را قبول کرده فرمان داد تا خلایق بمسجد حاضر گشتند و بر منبر بر آمده
گفت ایها الناس بر شما پوشیده نیست که سهو و خطا از بنی آدم در وجود
آمده و می آید و من دعوی عصمت نمی کنم اگر از من زلتی صدور یافته باشد
عجب نیست اکنون از هر امری که مقبول بارگاه الهی و پسندیده طبایع
اکابر اصحاب حضرت رسالت پناهی نبوده باشد توبه کردم و بخدا باز
گشتم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که التائب من الذنب
کمن لا ذنب له و در اخر این خطبه گفت که بعد ازین مرا حاجب و دربان
نخواهد بود و هر کس حاجتی داشته باشد بسهولت با من ملاقات کرده سخن
خود را بگوید و من در انجاح مقصود او سعی موفور مبذول دارم حضار مجلس
از استماع این سخنان شادمان شده رقت نمودند و عثمان نیز گریان
گشته از منبر فرود آمد و بخانه خود رفت و در غیبت امیر المؤمنین علی علیه السلام
فرمود که بهتر می بود پیش ازین بود که اظهار نمود امید انکه خدای تعالی
او را توفیق ثبات بر انچه گفت کرامت کند و همان روز اشراف مدینه بدر
خانه عثمان رفته خواستند که با او ملاقات کنند و جهت سخنانی که بر زبان
آورده بود تحسین نمایند اما مروان باتفاق سعید بن العاص بحرم سرای
عثمان رفته او را ملامت کردند و گفتند این خطبه از جناب امیر المؤمنین
مناسب واقع نشد بهستی که اب روی خویش بردی و نقش اعتبار خود را
از صحیفه روزگار ستردی مقصود پسر ابو طالب آن بود که ازین فضیحت نزد
همه مردم فضیحت ساخته بجرایم معترف گرداند اکنون انچه مدعا است بحصول



بپیوست باری با این مردم که بر در خانه مجتمع گشته‌اند ملاقات نمای که اگر بار
بازنبندی مکن که سخنان گستاخانه بر زبان رانند و اینمعنی موجب تهیج فتنه گردد
و عثمان مروان را گفت برو و این جماعت را بازگردان که من شرم میدارم
که با ایشان سخن گویم آن [illegible] از خانه بیرون آمده بزبان تعصب و
ستیز سخنان وحشت انگیز اعیان مدینه را برنجانید و نومید بازگردانید و
جمعی از آن مردم بملازمت امیرالمؤمنین علی علیه الصلوه والسلام شتافته
کیفیت حال عرض نمودند آنحضرت برآشفت و گفت مرا با این عزیز کاری
غریب افتاده اگر در خانه خود نشسته در مهمات او دخل نمی‌نمایم مرا بقطع
صله رحم و اضاعه حقوق قرابت نسبت مینمایند و اگر او را بسلوک طریق رشد
و رشاد دلالت می‌فرمایم امثال این امور از وی بظهور می‌آید بعد از
ادراک شرف صحبت حضرت رسالت مروان با وی ملاعبه مینماید و
او زمام اختیار خویش بدست وی داده تا بهر طرف که میخواهد او را
میدواند آنگاه شاه ولایت پناه غضبناک بخانه عثمان رفته نوبت دیگر
او را ملامت و نصیحت نمود و بعد از مراجعت آنحضرت نایله بنت الفرافصه
که عورتی عاقله و زوجه عثمان بود او را بر اتباع رای آفتاب شعاع شاه
مردان و مخالفت سلوک طریق مروان تحریص فرمود و عثمان بملازمت
علی مرتضی علیه الصلوه والسلام فرستاد تا مراسم اعتذار بتقدیم رسانند
و التماس معاونت و مظاهرت نماید و عثمان بنابر استصواب او
با شاه ولایت مآب ملاقات نمود و در آن باب سخنان عرض کرد
اما بر طبق حدیث لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین امام ثقلین این موجب
ملتمس عثمان را بعز قبول مقرون نساخت و نفس نفیس خویش را از دخل در مهم
او کشیده داشته دیگر باصلاح امر نپرداخت ذکر اشتعال آتش طغیان مردم
و سوختن خرمن عمر خلیفه سیم کلام زمره از ارباب اخبار این معنی اخبار

بنا بر آنکه دران اوان که اهالی مصر بلاد و دیار از افعال عمال عثمان آزرده
خاطر بودند جمعی از اعیان مصر شمه از قبایح اعمال عبد الله بن سعد بن ابی
سرح را عرض نمودند عثمان کتابتی بعبد الله نوشته شرط نصیحت بجای
آورد و اورا باسترضای خاطر متظلمان امر کرد و آن مکتوب عکس
مطلوب نتیجه داده والی مصر بعضی ازان مردم را محبوس گردانید و یکی
ازیشان را بقتل رسانید و لقد اجاد من افاد نظم درختی که تلخست اورا
سرشت ** گرش در نشانی بباغ بهشت ** ور از جوی خلدش بهنگام آب
بیخ انگبین ریزی و شهد ناب ** سر انجام گوهر بکار آورد ** همان میوه
تلخ بار آورد ** القصه بعد ازان واقعه ششصد نفر از اهل مصر بمدینه
آمدند و حکایت شنیعه عبد الله بن سعد را بمسامع اشراف مهاجر و انصار
رسانیدند و مقصود ایشان ازین گفت و شنید عزل عبد الله بود بلکه
میخواستند که جهت شخصی که بتیغ کلکش کشته شده بود اورا قصاص
نمایند و امیر المومنین علی علیه الصلوة و السلام سخن مصریان را با عثمان در میان
نهاده فرمود که بغور این قضیه می باید رسید و طلحه بن عبید الله و عایشه
درین باب بواسطه و بی واسطه سخنان درشت بعثمان رسانیدند و اورا
بعزل ابن ابی سرح تکلیف نمودند که محمد بن ابی بکر شایسته این امارت
و اهل مصر نیز اورا سزاوار آن کار میدانستند بنابران عثمان منشور
امارت مصر بنام محمد قلمی نموده اورا مصحوب مصریان رخصت داد و جمعی
از مهاجر و انصار را نیز بدان صوب روانه کرد تا بعد از وصول بدان
مملکت محمد بن ابی بکر قضایای مصریان و ابن ابی سرح بوقوف ایشان
فیصل دهد و در روایتی آنکه درین نوبت اعیان کوفه و بصره نیز مصحوب ارباب
مصر بمدینه آمده بودند و عثمان ایشان را نیز مشمول لطف و احسان گردانیده
همه را یکبار اجازت معاودت ارزانی داشت و چون محمد ابی بکر



شبانه روز بجانب مصر طی مسافت نمود ناگاه غلامی شترسواری که
در رفتار سرعت تمام داشت و متوجه مصر بود دوچار خورد و مصریان
او را گرفته پرسیدند که تو کیستی و بکجا میروی جواب داد که غلام عثمانم و
بمهمی نزد والی مصر میروم گفتند اینک عامل مصر همراه ماست جواب
داد که مقصود من عبد الله بن سعد است نه محمد بن ابی بکر غلام را طلبیده
پرسیدند که هیچ مکتوبی مصحوب توهست گفت نی اما چون لوازم تفحص و تفتیش
بجای آوردند مطهره خشک در بار غلام یافتند که چیزی در جوف
آن بود مطهره را شکافته مکتوبی بمهر یافتند که برعنوان آن نوشته
که من عثمان علی ابن ابی سرح و محمد بن ابی بکر در حضور اشراف و
اعیان بهمراهان کتابت بر داشت مضمونش آن بود که چون محمد
بن ابی بکر و متظلمان بدانجا رسند باید که در قتل ایشان تدبیر نمایی
و در ابطال مثالی که همراه دارند کوشیده بدستور سابق بحکومت
مشغولی فرمایی و روایتی آنکه دران کتابت قلمی کرده بودند که عبد الرحمن
بن عدیس و عمرو بن الحمق و عروة بن البیاع را دره زده سبل تراشیده
لحیه محبوس گردان و فلان را مثله ساخته از درخت بیاویز و قولی آنکه
نوشته بودند که متظلمان را حبس فرمای تا فرمان من در شان ایشان
بتو رسد و بر هر تقدیر مضمون آن مکتوب موجب اضطراب محمد ابی
بکر و همراهان او گشته بجانب مدینه مراجعت نمودند و قاصدان نزد
اهل کوفه و بصره فرستادند تا باز آمدند و محمد بن ابی بکر چون بدان بلده طیبه
رسید در حضور امیر المومنین علی علیه السلام و طلحه و زبیر و سعد و سعید
و بعضی دیگر از اجله صحابه کیفیت حادثه را بر زبان آورده مکتوب را اظهار
کرد و چون اصحاب دیدند که آن نوشته بخط مروان و مهر عثمان است
و غلام و شتر را نیز شناختند متحیر شدند و علی مرتضی علیه السلام باتفاق

طلحه و زبیر و سعد نزد عثمان رفته پرسیدند که این مکتوب بمهر تو هست
گفت بلی گفتند این غلام و شتر نیز از تست جواب داد که آری فرمودند
که پس این کتابت را تو فرستاده باشی گفت حاشا که من ازین مهم خبر داشته
باشم صحابه گفتند طرفه حالتی است که غلام تو و شتر تو و مکتوب بمهر تو و
خط کاتب و نایب تو نزد عامل می برده و اکنون تو میگوئی که من ازین
حال بیخبرم و عثمان سوگندان بر زبان آورد که من بر نوشتن آن مکتوب
و فرستادن آن غلام اصلا اطلاع ندارم اصحاب دانستند که عثمان سوگند
دروغ نمیخورد و مروان بی وقوف او مرتکب این امر شنیع گشته لاجرم
فرمودند که مروان را تسلیم نمای تا حقیقت حال بتحقیق انجامد عثمان از قبول
این سخن امتناع نموده در باب حمایت مروان مبالغه فرمود و بدین معنی ضمیم
ازار خاطر صغار و کبار گشته بعضی از صحابه در منازل خویش نشستند و ابواب
اختلاط با خلق در بستند و برخی بجانب ضیاع و مزارع خویش رفته از فتنه
کناره جستند و مصریان باتفاق سایر اهل طغیان سرای عثمان را مرکز
وار در میان گرفتند و گفتند اگر این مکتوب را مروان بامر او روان
کرده بوده عثمان واجب القتل است والا مستحق خلع و عزل در آن اثنا
عایشه که بسبب نقصان وظیفه از عثمان رنجیده بود مردم را بر قتل او تحریص
نموده گفت اقتلوا نعثلا و نعثل مردی طویل اللحیه بود که با عثمان مشابهتی
داشت و عثمان در ایام محاصره عبد الله عباس را رضی الله عنه امیر حاج
گردانیده بجانب مکه مبارکه فرستاد و عایشه نیز مصحوب ابن عباس
جهت گذاردن حج بحریم حرم شتافت و مخالفان روز بروز در تضییق
و تنقیص عثمان بیشتر از پیشتر مبالغه مینمودند و نمیگذاشتند که کسی طعام
و شراب برای او برد و چون تشنگی بر عثمان غلبه کرد این خبر بسمع
شریف امیر المومنین علی علیه السلام رسید فرمود تا سه راویه پر آب ساخته

نزد او بردند و موالی بنی هاشم بموجب فرموده عمل نمودند مصریان در
صدد منع آمدند اما تشنگیان غالب آمده آن آب را بعثمان رسانیدند
و مدت محاصره بقول اصح و اشهر چهل روز امتداد یافته صباح روز جمعه نزد
عثمان امیر المؤمنین علی علیه السلام بوضوح پیوست که امروز مخالفان
قصد قتل عثمان دارند آنحضرت ریحانتین خواجه کونین حسن و حسین علیهما
السلام را فرمود تا سلاح پوشیده بخانه عثمان روند و قنبر را همراه برده
نگذارند که کسی بسرای وی درآید و طلحه و زبیر بر این معنی اطلاع یافته ایشان
نیز پسران خود را در ملازمت سبطین علیهما السلام بدانجا فرستادند و اهل
فتنه چون دیدند که آن گروه واجب الاحترام بدر عثمان آمدند قدم در عناد
استوار داشته یکبار هجوم نمودند و دست بانداختن سنگ و تیر بر آوردند
بمثابه که روی همایون امام حسن علیه السلام خون آلوده شد و محمد بن طلحه
مجروح گشته سر قنبر اشکست اهل خلاف چون آن حال مشاهده کردند حرمت
امام حسن نگاه داشته لحظه ترک جنگ نمودند آخر الامر در خانه عثمان را
آتش زدند تا مردم دور شدند آنگاه بدان دار درآمدند و قولی آنکه خود را
از بام سرا انداختند و بروایتی بخانه شخصی از انصار که در جوار عثمان بود
رفته دیوار سرای او را رخنه کردند و درآمدند و بعقیده بعضی از مورخان
در آن زمان مروان و بعضی از غلامان عثمان سلاح پوشیده داعیه مقاتله
نمودند و عثمان گفت هر غلام که سلاح انداخته ترک محاربه نمایند از مال من
آزاد باشند و اکثر غلامان را حب آزادی بر حمایت عثمان غالب آمده
هر یک بطرفی رفتند و اعدا استیلا تمام یافته بروایتی نخست محمد ابی بکر
بدان خانه درآمد و ریش او را بگرفت و گفت چه نفع اکنون بتو عاید میشود
از محبت عبد الله بن سعد مرتد و مروان مردود و معاویه طلیق عثمان گفت
ای پسر برادر من بگذار لحیه مرا که پدر تو اگر زنده بودی ترا از این امر منع نمودی

و محمد بن ابی بکر شرمنده از خانه بیرون رفته یکی از مخالفان در آمد و شمشیر
بر سر وی زد و خون روان گشته بر مصحفی که در پیش داشت و بدین آیت
رسید که فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم آنگاه سودان بن حمران اصبحی تیغی بر و
حواله کرد تا کارش باتمام رسید و منکوحه عثمان نایله خود را حایل ساخته
شمشیری بر پنجه او آمد و بعضی از انگشتانش مقطوع گشت و مورخان
در قاتل عثمان اختلاف کرده اند چه بعضی بران رفته اند که سودان او را
بقتل رسانید و برخی گفته رومان بن سرحان سرش را از تن باز کرد و زمره
گفته اند که کنانه بن بشر کشنده اوست و طایفه این امر را بغافقی و قتیره نسبت
نموده اند و بقولی رومان بدست غلامان عثمان کشته و سودان و قتیره
نیز در آن روز بقتل آمدند و در همان معرکه مروان از زخمی بر سر و گردن رسیده
و شخصی او را بر داشته بگریزانید و چون خبر قتل عثمان بعرض شاه مردان
علیه الصلوه و السلام رسید به آنجا شتافته اولاد و امجاد خود و دو پسر زبیر و
طلحه را مخاطب و معاتب گردانید و زبان همایون بکلمه انا لله و انا الیه راجعون
گردان ساخته بمنزل خود باز گردید و مخالفان بعد از قتل عثمان سرایش را
غارت کردند و خانه ابو هریره و چند سرای دیگر بجهت قرب جوار تاراج
یافت و این واقعه در روز سیزدهم یا هژدهم ذی حجه سنه خمس و ثلثین از هجرت
سید المرسلین دست داد و مدت سه روز جسد عثمان در آن خانه افتاده بود
و هیچکس زهره بر داشتن نداشت بالاخره شبی جمعی اتفاق کرده او را بر تخته دری
نهادند و بجانب بقیع غرقد بردند تا دفن کنند شخصی از بنی مازن مانع شده
گفت اگر عثمان را درین مقبره دفن کنند من اهل فتنه را اخبار نمایم تا او را
از گور بیرون کشیده رسوا سازند و بزعم بعضی از اهل تاریخ جمعی از اهل غوغا آن
جنازه را تعاقب نموده نگذاشتند که در گورستان بقیع جهت عثمان قبر
کنند لاجرم او را در حایطی که واسطه بود میان بقیع و مقبره یهود مدفون

گردانیدند و در روضة الاحباب مذکورست که بروایتی هیچکس بر جنازهٔ عثمان
نماز نگذارد و قولی آنکه حکیم بن حزام یا حویطب بن عبد العزی یا جبیر بن
مطعم بروی اقامت صلوة نمود و اعتقاد فرقه آنست که زبیر بموجب
وصیت بر عثمان نماز گذارد پوشیده نماند که درباب آمدن اهل کوفه فتنه و
غوغا و اعتراضات ایشان بر عثمان و جوابهای او و توسط شاه اولیا و
صحابه و سخنانی که در آن اوان در میان آمد و در کتب تواریخ روایات متعدده و
حکایات مختلفه ورود یافته و چون این مختصر گنجایش تمامی اقوال نداشت با
یراد روایتی که بصحت اقرب نمود قناعت کرده شد امید آنکه مطالعه کنندگان
اعتذار خامهٔ مکسور اللسان را بپذیرفته مصراع بزرگان خرده بر خردان نگیرند
ذکر اسامی ازواج و اولاد عثمان علمای اخبار آورده اند که عثمان در ایام
جاهلیت و اسلام هشت زن بعقد خویش در آورد رقیه و ام کلثوم که
بعقیدهٔ سنیه و بعضی از شیعه در سلک بنات سیدهٔ کاینات علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات انتظام داشتند از الجمله بودند و اسامی سایر ازواج عثمان
اینست فاخته بنت غزوان ام عمرو بنت جندب بن عمرو فاطمه بنت ولید
بن مغیره ام البنین بنت عیینه بن حصن فزاری رمله بنت شیبه بن ربیعه
نائله بنت الفرافصه و بعضی از مورخان را اعتقاد آنست که عثمان را یازده
پسر و شش دختر بوده و برخی هشت پسر و نه دختر گفته اند و در مقصد اقصی هفت
پسر و هشت دختر مذکورست و اسامی پسران آنچه متفق علیه است یکی عبد الله
اصغرست که از رقیه متولد شده بود و در سن صغر از عالم انتقال نمود دیگر
عبد الله اکبر که فاخته مادر اوست دیگر عمرو و ابان و خالد که والدهٔ ایشان
ام عمروست دیگر ولید و سعید که از فاطمه متولد شده بودند دیگر عبد الملک
که مادرش ام البنین است و در مقصد اقصی عبد الله اکبر مذکور نیست و جمعی که
اولاد ذکور عثمان را یازده گفته اند نام سه پسر او را عتبه و شیبه و مغیره نوشته

اند اما از نامهای دختران عثمان مریم وام سعید و عایشه وام ابان وام عمرو
متفق علیه است و صاحب مقصد اقصی نام سه دختر عثمان را ام خالد وارو ی
وام ابان الصغری نوشته و تصریح نموده که مادر ایشان نایله بوده و مورخی
که دختران مذکور را نه اعتقاد فرموده گوید که یک دختر عثمان ام البنین نام داشته
و او از سربی تولد نموده بود و ایضا انکس که دختران عثمان را شش نفر
اعتقاد دارد ام البنین را از الجمله میشمارد والله تعالی اعلم بحقیقة الحال ذکر
اسامی جمعی از عمال که در سال قتل عثمان متصدی اعمال بوده اند
در وقت قتل عثمان در مکه عبد الله حضرمی والی بود و در طایف قاسم بن
ربیعه ثقفی و در یمن یعلی بن امیه و در بحرین عبد الله الفزاری و در مصر عبد الله
بن سعد بن ابی سرح و در بصره و خراسان عبد الله بن عامر و عبد الله خود
در بصره نشسته احنف بن قیس را بخراسان فرستاده و در کوفه ابو موسی
اشعری در سنه مذکوره بحکومت اشتغال داشت و در دمشق معاویه بن
ابی سفیان و در حمص عبد الرحمن بن خالد بن الولید و در فلسطین علقمه بن
حکیم و در قرقیسا جریر بن عبد الله البجلی و در اذربایجان اشعث بن قیس
و در اصفهان سایب بن الاقرع و در همدان بشیر بن امیه و در ولایت
ری سعید بن قیس و قاضی مدینه زید بن ثابت بود و قاضی مکه ابو هریره و کاتب
عثمان مروان بود و صاحب شرط عبد الله بن سعید یمنی و حجابت عثمان
بغلامش حمران تعلق داشت گفتار در بیان مجملی از احوال خجسته مآل مظهر
العجایب مظهر الغرایب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام
اسرار الواسب از وقت ولادت باسعادت تا زمان ادراک دولت شهادت
بر طبق خبر خیر اثر نور افشان سپهر ادب و پیغمبر عالیشان عالی نسب حسب
قال علیه من الصلوات اعلیها ومن التحیات ازکیها انا و علی من شجرة واحدة و
الناس من اشجار شتی انوار وجود فایض الجود مصطفوی و اضواء ذات

میمنت صفات مرتضوی از یک مشکات پرتو ظهور گرفته و دوحهٔ سدره
مثال چمن رسالت و نهال طوبی اتصال گلشن ولایت از فیضان یک جویبار
صفت نشو و نما پذیرفته زیرا که والد بزرگوار خاتم الانبیا عبد الله بن عبد المطلب
و پدر عالیمقدار شاه اولیا ابو طالب بن عبد المطلب است و مادر پاکیزه گوهر
امیر المومنین حیدر فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف و آن مستوره
اول هاشمیه بود که از دو هاشمی تولد نمود و ولادت شاه ولایت بروایتی
که در روز جمعه سیزدهم رجب سنه ثلثین از واقعه فیل دست داد و بقولی
طلوع آن مهر سپهر خدا پرستی از مطلع هستی در ثمان و عشرین از حادثه مذکوره
اتفاق افتاد و تولد آن مولود عاقبت محمود در نفس خانه کعبه روی نمود زیرا
که بحسب اتفاق قضا را بمقتضای مشیت حق تعالی نزدیک بموضع حمل والده
ماجده اش در طواف بیت الله بود و این سعادت از اول آفرینش
تا غایت هیچ آفریده را میسر نشده بیت شد او در بیت الحرامش صدف
کسی را میسر نشد این شرف و چون دیده ابو طالب از نور جبین مبین آن گوهر
شب افروز روشنایی گرفت میان او و فاطمه در تعیین اسم شریفش اختلاف
واقع شد مدعای ابو طالب آنکه قرة العین ولایت را زید نام نهد و فاطمه
میخواست که آن فرزند ارجمند موسوم باسد باشد و قولی آنکه فاطمه آنجناب را
حیدر نام نهاد و رجز انا الذی سمتنی امی حیدره موید این قولست بیت
چو مادر به پیدایش غضنفر نهاد از آن صورتش نام حیدر نهاد بالاخره پدر و
مادر بنابر استصواب حضرت رسالت مآبی بموجب تلقین غیبی اسم همایونش
را علی قرار دادند اما کنیت جناب ولایت مآب انتساب ابو الحسن است
و ابو السبطین و ابو ریحانتین و ابو تراب و القاب شاه مردان فراوان
است و امیر المومنین و امام المسلمین و امام المتقین و یعسوب المسلمین و قائد الغر
المحجلین و امیر النحل مرتضی و اسد الله و ولی الله و بیضة البلد و وصی رسول

القاب میمنت انتسابش انتظام دارد وچنانچه صاحب کشف الغمه از کتاب موالید
ائمه که مولف عبد الله بن خشاب است نقل نموده سید الوصیین وصدیق اکبر
وفاروق اعظم وقسیم النار از جمله القاب حیدر کرار است ونقش خاتم خاتم
ائمه نقش امیر المومنین بود القصه چون چشم همایون سید عالم صلی الله علیه واله وسلم
برجمال خورشید مثال مرتضوی افتاد انوار ولایت الهی در بشره خجسته اش
مشاهده فرمود همگی همت عالی نهمت بر تربیتش مصروف داشت وبعد ازانکه
مدت پنج سال از سن شریف ان نهال چمن اقبال بگذشت رسول حضرت ذو
الجلال اورا از حجر مرحمت والدین بظل عاطفت خویش جای داد وبمنزل
همایون برد **نظم** بایام طفلی امام البشر * ببر برد اندر سرای پدر * بحسن صبی
نزد خیر الانام * بکسب کمالات کرد اهتمام * چون رسول عالیمقام صلی الله
علیه واله وسلم الی یوم القیام بهدایت طوایف انام مبعوث شد امیر المومنین
علیه السلم بروایتی سیزده ساله بود وبقولی ده ساله وبقولی پانزده ساله وبجمیع
اقوال ان دری برج ولایت اول کسی است که تصدیق رسالت انحضرت
کرد وتقویت امور دین وتثبیت احکام شرع مبین لوازم سعی واهتمام بجای
اورد **شعر** بکربست در خدمت مصطفی * شد از سالکان طریق وفا *
باوصاف اشراف موصوف شد * بروی سرکونین مکشوف شد * در اسلام
کارش بجایی رسید * که چشم فلک مثل او کس ندید * در تمامی مواقف
کامله ومعارک فاضله در ملازمت حضرت رسالت شرایط شجاعت وجهاد
ومراسم مرابطت واجتهاد مرعی داشت وباصناف الطاف الهی وانواع اعطاف
نامتناهی مفتخر ومباهی گشته رایت ولایت وکرامت در اقطار امصار برافراشت
نظم زرالش اساس شریعت مبین * دلش مهبط نور علم الیقین * ضمیرش منور بانوار
وحی * کلامش مفسر زاسرار وحی * عجب انکه با این علو مقام * که میدانش ان
سرور نیکنام * پس از فوت پیغمبر محترم * نزد کس براه وفا بیش قدم * از ان رو



امام هدایت صفات بار خلافت نکرد التفات و در زمان ایالت
ابوبکر و عثمان دامن از تکفل امور دنیوی در چیده همگی اوقات فایضة البرکات را
بکسب درجات اخروی صرف نمود و در حین سوانح امور و حوادث
ایام شهور از کمال مکارم اخلاق آن طایفه را بسلوک طریق رشد و رشاد هدایت
میفرمود و بعد از قتل عثمان طوایف اشراف و اعیان از اکابر مهاجر و انصار
و اعاظم سایر بلاد و دیار از آن مظهر عجایب آثار و مظهر غرایب اطوار
التماس نمودند که مسند خلافت را بذات بزرگوار مزین سازد و بر
سعی و اهتمام بر انتظام حال موفور الاختلال عالم و عالمیان اندازد
و آنجناب جهت ملاحظه ترفیه احوال عباد و بلاد این ملتمس را بشرف
اجابت اقتران داده بروایتی در نوروز سیب قدم در سریر خلافت
نهاد و در عدل بر روی امت گشاد بزرگان اسلام و اهل یقین
از اصحاب پیغمبر و تابعین طریق اطاعت گرفتند پس بگشتند
راضی بتقصیر خویش و امیرالمؤمنین را در ایام خلافت با سه طایفه معارکه
اتفاق افتاد ناکثین و قاسطین و مارقین ناکثین عبارت از طلحه و زبیر
و جماعتی که بنقض بیعت آنحضرت جسارت نمودند و آن محاربه را مورخان
حرب جمل گویند زیرا که عایشه در آن مخالفت با طلحه و زبیر موافقت نموده
و در روز جنگ بر جملی سوار بود و در آن روز نسیم نصرت و ظفر بر
پرچم علم امیرالمؤمنین حیدر وزید و بسیار کس از مخالفان کشته گردید
اما قاسطین در صحرای صفین اتفاق افتاد و بعد از کشتن و کوشش فراوان
مهم بمصالحه انجامید و قضیه شنیعه واقع گردید و مارقین خوارج نهر
نهروان را گویند که سردار ایشان عبدالله بن وهب الراسبی
بود و در این جنگ نیز صورت فتح امیرالمؤمنین را روی نمود و ذوالثدیه
با اکثر طاعنین در کنار رود نهروان بصوب دوزخ روان شد و بعد



ازان وقایع بیت در آمد ز هجرت چو سال چهل بماتم نشستند اصحاب دل
زیرا که دران سال پر ملال در صبح روز جمعه هفدهم یا نوزدهم ماه مبارک
رمضان سالک طریق بیدادی عبد الرحمن بن ملجم المرادی بنابر شقاوت
جبلی و اغوای ملعونه که قطام نام داشت شمشیری که بزهراب داده بود
بامیر المومنین رسانید و بهمان زخم آن سرور را از پای در آورده شهید
گردید و در نوزدهم یا بیستم شب یکشنبه یا بیست و یکم شهر مذکور از دار فنا
بفردوس اعلی انتقال فرمود و امام حسن علیه السلام بران امام عالی
مقام نماز گذارد و قالب مطهرش را در نجف دفن نمود و بنابر وصیت
الحضرت صورت مرقد اشرفش را ظاهر نساخت مدت عمر شریف
امیر المومنین سلام الله علیه بروایت اشهر واصح شصت و سه سال بود
و بعضی از مورخان پنجاه و هشت سال گفته اند و زمان امامتش بتحقیق
بیست و نه سال و شش ماه و چند روز بود و اوقاتی که بامر خطیر خلافت
پرداخت بقولی چهار سال و نه ماه و عبد الله الیافعی با آنکه در مرات
الجنان تصریح نمود که قتل عثمان در دوازدهم ذی حجه سنه خمس و ثلثین و
وقوع یافت و در اواخر ذکر امیر المومنین علیه السلام نوشته که و کان
خلافته اربع وسنین واربع اشهر ایام و حال آنکه باتفاق مورخان در همان
ایام که عثمان بقتل رسید طوایف انام بآن پادشاه مردان بیعت کردند
و از ذی حجه سنه خمس و ثلثین تا رمضان سنه اربعین چهار سال و نه ماه میشود
والعلم عند الله الاحد الذی لم یلد و لم یولد ذکر کیفیت بیعت فرق انام با
امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام رسایل ارباب فضایل برین روایت
اشتمال دارد که بعد از ارتحال عثمان بچند روز اشراف قبایل از حرمین
مصر و کوفه و بصره بملازمت حضرت ولایت مرتبت رفته گفتند که عثمان
بجهان جاودان انتقال نمود و مسلمانان را از امامی چاره نیست مناسب آنکه

قدم مکرم بر مسند مشید خلافت نهی و چمن آمال خلایق را از رشحات سحاب
عدل و احسان حضرت ولایت وصی امیر المؤمنین فرمود که التماس شما
در باب قبول این مهم چندان اثری ندارد زیرا که تعیین متصدی منصب
خلافت مفوض برای صوابنمای اهل بدر است که بعلو قدر از امثال و
اقران امتیاز یافته اند و مصریان این سخن را بمسامع آن طایفه رسانیده
حضار معرکهٔ بدر بلکه جمهور اصحاب رسول منشرح الصدر بآستان امامت
آشیان شتافتند و بزبان نیاز و اخلاص معروض داشتند که اهل اسلام را
امام عالیمقام ضرورست و بنابر علویت و شرف حسب و قربت و قرابت
نبوی و تخلق باخلاق مصطفوی و کمال علم و فراست و وفور علم و کیاست
و کسب درجات عالیهٔ اخرویه و ترک مزخرفات فانیه دنیویه هیچ
آفریده بتقلید این کار از تو سزاوارتر نیست توقع آنکه قامت قابلیت
خود را بخلعت خلافت بیارایی و ابواب مرحمت و رافت بر روی
روزگار ممکنان بگشایی حضرت ولایت مآب نخست از قبول آن امر
ابا نموده بالاخره بواسطهٔ کثرت مبالغهٔ مخلصان بر زبان الهام بیان
گذرانیدند که این مهم بی حضور طلحه و زبیر تمشیت نپذیرد و اجلهٔ اصحاب
شخصی بطلب آن دو عزیز فرستاده ایشان بمجلس نیامدند و پیغام
فرستادند که با هر کس مسلمانان متابعت نمایند ما متابعت فرماییم
و این صورت در نظر اهل خبرت نامرضی نموده مالک اشتر طلحه را
و حکیم بن جبله زبیر را طوعا او کرها حاضر ساختند و آن امام عرصهٔ آفاق
از نهایت مکارم اخلاق ایشان را تعظیم و احترام تمام فرموده فرمود
که اهل اسلام امامی میخواهند و هر کدام از شما بدین منصب رغبت
نمایند مرا مضایقه نیست طلحه و زبیر جواب دادند که با وجود تو ما را
چگونه این تمنا بر خاطر گذرد آنگاه نخست طلحه دست بدست شاه ولایت

رسانیده بیعت کردند و چون دست طلحه بنابر زخمی که در معرکهٔ احد
خورده بود شل بود حلیب بن ذویب گفت که ید شلا و بیعة لاتم
و بروایت کشف الغمه و مقصد اقصی شاه اولیا بنفس نفیس این کلمه بر
زبان راند القصه در آن روز خواص اصحاب دست بیعت بجناب
ولایت منقبت داده روز دیگر خاص و عام بدان سعادت عظمی
استسعاد یافتند مگر زمره از مخصوصان عثمان و بقولی عبد الله بن عمرو
و محمد بن مسلمه حسان بن ثابت و زید بن ثابت و صهیب بن سنان
و کعب بن مالک و نعمان بن بشیر از الجمله بودند و نعمان بن بشیر
انگشتان نایله را با پیراهن خون آلود عثمان نزد معاویه بشام برد و بعضی
از بنی امیه بر اقتفای بدان ولایت رفته برخی روزی چند در مدینه مختفی
گشتند و بالاخره بطرف مکهٔ مکرمه گریختند شاه ولایت در اوایل ایام
خلافت قصد عزل عمال عثمان کرده چون مغیره بن شعبه ازین اندیشه
وقوف یافت بملازمت عتبه علیه شتافت و بر زبان دولتخواهی معروض
حضرت امامت پناهی گردانید که در باب تغییر حکام بلدان چندان
تاخیر باید نمود که جز بیعت انتشار یابد والا اختلاف در قواعد مبانی
خلافت پیدا خواهد شد و این سخن مقبول نیفتاده روز دیگر باز مغیره
بشرف ملازمت رسید و عرض کرد که مقتضای رای امیر المؤمنین
عین صوابست در عزل علاء عثمان تاخیر باید نمود تا موافق از منافق
ممتاز گردد و مقارن آن حال عبد الله عباس رضی الله عنهما از مکه بمدینه
رسیده دید که مغیره از مجلس همایون بیرون میرود و چون بشرف
دستبوس امام المسلمین مشرف گشت پرسید که مغیره بچه مهم آمده بود
آنحضرت فرمود که دیروز مرا از عزل عمال عثمان نهی کرده و امروز
بعزل ایشان شرط مبالغه بجای می آورد عبد الله گفت دیروز



نمود و امروز خصیصت باید کرد و در روضه الصفا مسطور است که چون
عبد الله عباس رضی الله عنهما ندید اول مغیره را پسندیده و تغییر ولاه
عثمان بتخصیص معاویه بن ابی سفیان را مصلحت ندید امیر المومنین علیه
السلام سبب عدم رضای او را بدان امر سوال کرد جواب داد
که معاویه و اصحاب او طالب جاه و حکومت اند و هرگاه نور الجماعت را
معزول گردانی دست تمنای ایشان از شهبات نفس کوتاه گردد
و بدین جهت در مقام عداوت آمده ترا بقتل عثمان متهم دارند و اهل
اهل شام و عراق را بفتنا وا دارند امید انکه روزی چند بدستور استمرار
ایالت شام را بمعاویه قرار دهی تا من بنام او را از ان دیار چون
موی از خمیر بیرون آورم امیر المومنین فرمود که ماکنت متخذ المضلین
عضدا اعتراضی که مردم بر عثمان داشتند از حیثیت ظلم عمال و کارکنان
او بود و اکنون که من بر غول الجماعت قدرت دارم چگونه در مجلس
مسلمانان از تسلط ایشان اهمال نمایم ابن عباس رضی الله عنهما گفت
ای امیر المومنین تو بر قوت و شجاعت خود اعتماد داری و حال
انکه این امر خطیر بدون تامل و تدبیر سر بپذیرفت حضرت امیر فرمود
که هرگاه در سوانح امور با تو مشورت نمایم انچه صواب دانی بگوی
و اگر احیانا بخلاف مقتضای رای تو عمل فرمایم شرط اطاعت
بجای آر عبد الله جواب داد که الیسیر مالک عند الطاعه ذکر تفویض
نمودن حیدر کرار حکومت ولایات را بصحابه کبار در محرم سنه
ست و ثلثین از هجرت خاتم النبیین حضرت مقدسه امیر المومنین علیه
الصلوه والسلام عثمان بن حنیف را بحکومت بصره و عماره بن حسان را
بامارت کوفه و عبید الله بن عباس را بایالت یمن و قیس بن سعد بن
عباده را بفرمان فرمای مصر ارسال داشت و عبد الله بن عباس را

بسرداری دمشق نامزد فرمود و عبید الله رضی الله عنه چون میدانست
که معاویه بران ولایت استیلا تمام یافته و بقدم اطاعت پیش نخواهد
امد ان مهم را قبول نمود و سهل بن حنیف بدان امر متعین شد اما عثمان
بن حنیف چون بنواحی بصره رسید عبد الله بن عامر دست از حکومت
کوتاه کرده پای در راه مکه نهاد و عثمان بشهر در امده باستمالت سپاهی
و رعیت مشغول گشت و عماره چون بزباله رسید شنید که مردم کوفه غیر
ابوموسی کسی را بامارت قبول ندارند لاجرم بجانب مدینه مراجعت
نمود و چون حاکم یمن یعلی بن امیه از قرب وصول عبید الله خبر یافت
بیت المال را از نقود و اقمشه خالی کرده بطرف حریم حرم شتافت
و قیس بن سعد بعد از انکه نزدیک بمصر رسید طایفه از اعیان ان دیار
لوازم استقبال بجای اورده اورا بعز و محترم بشهر بردند زیرا که
عبد الله بن سعد در ان اوان بجانب شام رفته بود و اما سهل بن حنیف
چون بمنزل تبوک رسید بعضی از شامیان پیش امده پرسیدند که
از کجا می ایی و بکجا میروی جواب داد که علی مرتضی مرا بامارت شام
نامزد فرمود گفتند باز گرد که ما نه بخلافت علی راضی هستیم و نه بامارت
تو سهل گفت هیچکس درین قضیه با شما اتفاق دارد جواب دادند که
که مجموع اهل شام با ما موافق اند و خون عثمان را از علی طلب خواهند
فرمود سهل چون این سخن شنود بمدینه بازگشته کیفیت واقعه را بعرض
شاه اولیا رسانید و این معنی موجب ملال خاطر انور گردید **ذکر مخالفت
طلحه و زبیر با امیرالمؤمنین عالیشان و موافقت عایشه بنت ابی بکر
بایشان** بعد از قرار امر خلافت طلحه و زبیر بخدمت حضرت ولایت
منقبت شتافته طلحه طلب امارت بصره و زبیر توقع ایالت کوفه نمود
امیرالمؤمنین فرمود که ناصر و معین من بغیر شما کسی نیست اگر موافقت شما



رضا دهم در تاریخ وقایع مشورت ما که کنیم و ایشان از بعضی رنجیده
طالب بهانه گشتند و در تهییج فتنه سعی نمایند دران اثنا خبر بمدینه رسید
که عایشه بعد از فراغ از مناسک حج متوجه مدینه شده بود و چون
در اثناء راه شنود که عثمان بقتل آمده و علی مرتضی علیه السلام بر مسند
خلافت نشست برین قضیه انکار بلیغ نموده و بطرف مکه باز گردید و بنا
علی هذا هوس مخالفت در ضمیر طلحه و زبیر جایگیر شده از حضرت امیر اجازت
طلبیدند که بمکه روند و دران دیار ساکن گشته همگی اوقات را باداء وظایف
عبادات مصروف دارند امیر المؤمنین فرمود که چون اراده شما بر
هجران من مقصور است بهر کجا که میخواهید بروید طلحه و زبیر بحرم محترم
شتافته در سلک ملازمان عایشه انتظام یافتند و مقارن آن حال
عبد الله بن عامر از بصره با مال وافر و یعلی بن امیه از یمن با خواسته
بسیار بدانجا رسیدند و بعد از تقدیم استشاره خاطر بر مخالفت امیر المؤمنین
علی علیه الصلوة والسلام قرار داده بنا بر استصواب عبد الله بن عامر
عزیمت بصره نمودند و فرمودند که در اسواق مکه منادی کردند که ام
عایشه و طلحه و زبیر جهت طلب خون عثمان و اصلاح مهمات اهل ایمان
بجانب بصره می روند هر کس طالب احراز مثوبات اخروی است
باید که موافقت ایشان اختیار نماید از مردم حرم و غیر ایشان بروایتی
هزار نفر و بقولی سه هزار کس بر ایشان جمع شدند و عبد الله بن عامر و
یعلی بن امیه از اموالی که از بصره و یمن همراه آورده بودند براق آن
لشکر نموده و یعلی بن امیه جملی کوه پیکر مسمی بعسکر بدویست دینار
خریده پیشکش عایشه نمود تا هودج اش را بران بار کردند و در مقصد
اقصی و بعضی دیگر از کتب علما باقلام بلاغت انتما مرقوم گشته که دران
ایام که عایشه خاطر بر سفر بصره قرار داد روزی بخانه ام سلمه رضی الله

عثمان رفته گفت که اهل فساد فتنه عظیم انگیختند و خون عثمان را بغیر حق بریختند
و اکنون طلحه و زبیر جهت طلب خون آن خلیفه مظلوم متوجه عراق
عرب شده اند و جهت اصلاح احوال امت و استحکام قواعد مبانی ملت
من نیز با ایشان مرافقت مینمایم امید آنکه تو نیز درین سفر با ما موافقت
فرمایی و ابواب مخالفت نگشایی ام سلمه رضی الله عنها از شنیدن این
سخنان مضطرب گشته گفت ای عایشه ما که علو شان و سمو مکان علی بن
ابی طالب را بتحقیق میدانیم و قرب و قرابت و خصوصیت او را نسبت
بحضرت رسالت علیه السلام و التحیه معلوم داریم بکدام تاویل با او در
مقام خلاف آییم و حال آنکه تو دیروز عثمان را بنعثل نسبت کرده مردم را
بر قتل او تحریض مینمودی و امروز میگویی که طلب خون او می نمایم ترا
بخدای تعالی سوگند میدهم که از رسول صلی الله علیه و اله و سلم
نشنیدی که فرموده اند کی از ایام و لیالی نخواهد گذشت که سگان
آبی در عراق که آنرا حواب گویند بر یکی از زنان من بانگ کنند
و آن زوجه من در میان فتنه باغیه باشد از استماع این مقال من
بمرتبه متغیر شدم که انایی در دست داشتم بر زمین افتاد و رسول
صلی الله علیه و اله و سلم التفات فرموده گفت چه میشود ترا ای ام سلمه
گفتم یا رسول الله با وجود شنیدن این حدیث چگونه تغیر بحال من راه
نیابد و آنحضرت متبسم گشته و نظر همایون بجانب تو افگنده گفت که گمان
می برم که آن زن تو باشی یا حمیرا التفتنی عایشه گفت بلی چنین بود
که بر زبان آوردی و من فسخ این عزیمت کردم که هیچ نعمتی بهتر از گنج سلامت
نیست و عبدالله بن زبیر که خواهرزاده عایشه بود و عایشه او را بغایت
دوست میداشت ازین قیل و قال خبر یافت نزد عایشه رفته گفت
اگر تو درین سفر همراه نیایی با ما من خود را هلاک می سازم با

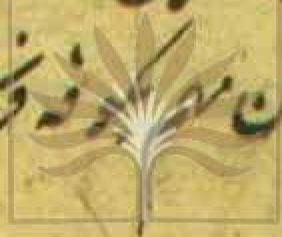


یا سر و پا برهنه روی در صحرا و بیابان نهیم چندان مکر و حیله تقدیم رسانید که بار دیگر عایشه
عزم جزم کرده بموافقت مخالفان شاه مردان متوجه بصره شد و بعد از طی منازل
بحواب رسیده نباح کلاب آن نواحی شنید از دلیل پرسید که این آب را چه نام است
جواب داد که حواب عایشه زبان بکلمه استرجاع گشاده گفت که ای طلحه بخدا
سوگند میدهم که مرا جرم بازگردانیدی و طلحه از سبب مراجعت سوال کرده عایشه
حدیث مذکور را تقریر نمود طلحه گفت غلط بعرض رسانیده این آب حواب نیست
و عبد الله بن زبیر جمعی از اعراب را مبلغی گرانمند رشوه داد تا نزد عایشه ادای
شهادت نمودند که این موضع دیگرست و حواب نیست و اول گواهی دروغ
که در اسلام واقع شد این شهادت بود عایشه باز باتفاق ایشان روان
گشته چون بنواحی بصره رسیدند عثمان بن حنیف که بفرمان شاه مردان حکومت
آنجا را مینمود عمران الحصین و ابو الاسود دیلی نزد طلحه و زبیر فرستاده از سبب
آمدن سوال نمود و داعیه ایشان را معلوم کرد بتهیه اسباب قتال اشتغال نمود
و عایشه بی اندیشه تا دو روز دیگر بشهر درآمده در فضای میان شهر که آنرا مربد
می گفتند بایستاد و طلحه بر دست راست و زبیر بر دست چپ او قرار گرفتند و سپاه
و سپاه برگرد هودج صف کشیدند و مستعد مصاف گشتند و عثمان بن حنیف نیز
بدان موضع شتافته در برابر ایشان بتعبیه مردم خویش پرداخت و تمامت
خلق بصره دران معرکه حاضر گشته طلحه و زبیر زبان بتعداد فضایل عثمان گشادند
و تدارک قتل او کرده جهة طلب خون او از حاضران معاونت خواستند و بعضی از
بصریان تصدیق ایشان نموده برخی گفتند این دو شخص با علی مرتضی بیعت نموده اند
و حالا عهد شکسته میخواهند که بهانه طلبیدن دم عثمان زمام امامت و ریاست را
بچنگ آورند دران اثنا جارية بن قدامه تمیمی آواز بطلحه رسانید که ام المؤمنین
بخدا سوگند که قتل عثمان نزد رسول صلعم آسانتر است ازین کار که تو اختیار کرده
و بهتک پرده حرمت خویش قیام نموده برین جمل ملعون سوار شده و در میان

دولتگر ایستاده اگر بطوع و رغبت مرتکب این مهم گشته بمنزل خویش
مراجعت فرموده استغفار نمای و اگر ترا بکره بیرون آورده اند
از مردم اعانت خواه تا ترا بوطن رسانند وطلحه و زبیر را مخاطب
گردانیده گفت که شما اگرچه حواریان پیغمبرید اما در ادای حقوق آنحضرت
اهمال ورزیده زنان خود را در پس پرده نشانده اید و حرم رسول را
صلی الله علیه واله وسلم از خانه بیرون آورده و همچنین مجمعی باز داشته
اید طلحه و زبیر از استماع این مقال اصلا متاثر نشدند ولب بجواب
نگشادند و مهم از قیل و قال بجنگ و جدال سرایت کرده چند روز بساط
مجادله و مقاتله قایم بود با لاخره در شبی مظلم که باران می بارید طلحه و زبیر
شبیخون بدار الاماره بردو قریب چهار صد کس را از متابعان و
مخالفان عثمان بن حنیف تیغ ستم و حیف بگذرانیدند و عثمان را دستگیر
کرده خواستند که از پای دراورند لیکن بنابر شفاعت عایشه از ریختن
خون او در گذشتند و محاسنش را که طولی داشت بتمام برکنده او را
اجازت دادند که بهر جا که خواهد رود و عثمان بملازمت شاه مردان
شتافته آنحضرت نخست او را نشناخت و بعد از انکه عثمان نام
خود بر زبان اورده امیر متبسم شده فرمود که پیر از نزد ما رفتی و جوانی
امرد باز امدی نقلست که چون اهل بصره بخبر تسخیر طلحه و زبیر در امدند در باب
منصب امامت در میان ایشان مخالفت پیدا شد و عایشه در تسکین
جانبین کوشیده فرمود که تا زمان تعیین خلیفه عبد الله بن زبیر بامر پیش
نمازی قیام نماید ذکر نهضت حضرت ولایت منقبت از مدینه و نزول
در منزل ذی قار و بیان توجه آنحضرت بصوب بصره بعد از اجتماع
سپاه نصرت آثار علمای اخبار آورده اند که چون امیر المومنین علیه
الصلوة والسلام شنود که عایشه وطلحه و زبیر خاطر بر مخالفت قرار داده



متوجه بصره گشته اند مدافعه ایشان را پیش نهاد همت عالی نهمت
ساخته از اهل مدینه بسیار استمداد نمود و بعضی از متوطنان یثرب از
فرموده تخلف نموده ارجوفه بسیار بر السنه و افواه مردم بیکار دار برد
سایر گشت و مدینیان بر سبیل اعلان با هم گفتند که ما علی را نصیحت
کردیم که قبله عثمان را بیعت نماید تا مجلس ابواب خلاف نگشاید
و او سخن ما را بسمع رضا جای نداد لاجرم نیران فتنه و فساد در اشتعال
اند و ضمیر خورشید انار حیدر کرار از ساکنان ان دیار ازار بسیار
یافته بر جناح استعجال با نهصد کس از ابطال رجال از مدینه نهضت
فرمود بقصد انکه سر راه بر مخالفان گیرد و ایشان را از وصول
بمقصد مانع اید و در ان سفر از اشراف مهاجر و انصار عبد الله بن عباس
و ابو لیلی بن عمرو بن الجراح و ابو قتاده انصاری و ابو الهیثم بن التیهان
النقیب البدری و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین در ملازمت امام
ثقلین بودند و در اثنا راه نزد جناب ولایت پناه بوضوح پیوست
که طلحه و زبیر سبقت گرفته اند و ادراک ایشان متعذر است لاجرم در
منزل ذی قار جهت اجتماع سپاه نصرت شعار توقف نمود و رسولان
سخن دان متعاقب یکدیگر بکوفه ارسال داشته مردم ان مملکت را جهت
معاونت طلب داشت و ابو موسی اشعری که حاکم کوفه بود خلایق را
از نصرت انحضرت مانع امده گفت علی و طلحه طلب ریاست مینمایند
هر کس از شمایل بدنیا است باید که بیکی از ایشان بپیوندد و هر که راغب
ام اخرت مناسب انکه پای در دامان انزوا پیچد لاجرم قاصدان شاه
مردان بکوفه بازگشته کیفیت حال معروض داشتند و انحضرت
بر شدت خصومت ابو موسی اطلاع یافته قرة العین ولایت امام حسن
علیه السلام و عمار بن یاسر را جهت تمشیت ان مهم بکوفه فرستاد و چون



کوفیان از قرب وصول ان دو رفیق صاحب توفیق خبر یافتند
جمعی کثیر از مردم خبر و اقتباس از اشراف و اواسط الناس
باستقبال موکب کواکب اساس اشتغال نموده سعادت دستبوس
نور دیده رسالت و امامت حاصل گردانیدند و انحضرت را معزز و محترم
بکوفه درآورده خلایق در مسجد جامع مجتمع گشتند و ابو موسی نیز دران محفل
حاضر شد و امام حسن سلام الله علیه او را معاتب ساخت که چرا اکثر اهل
کوفه را از معاونت شاه اولیا منع نمودی و از سلوک جادهٔ قویم باز داشتی
ابو موسی جواب داد که پدر و مادرم فدای تو باد من از حضرت مصطفی
علیه من الصلوة اشرفها شنیده ام که گفت زود باشد که فتنه روی
نماید که دران فتنه قاعد بهتر از قایم باشد و قایم بهتر از ماشی و ماشی بهتر
از راکب و جماعتی که در بصره اند برادران ما اند و در اسلام و حق عز و علا
دما و اموال ایشان را بر ما حرام گردانیده است عمار یاسر از شنیدن
این سخن بی طاقت شده زبان بدشنام ابو موسی بگشاد و یکی از کوفیان
بحمایت حاکم خویش با عمار اغاز سفاهت کرد و قولی انکه دران روز نیز
ابو موسی بر منبر بر امده در حضور امام حسن علیه السلام فرق انام را
از متابعت خلیفه بحق منع نموده و بعضی از محبان شاه مردان مانند
قعقاع بن عمرو و صعصعة بن صوحان با او در مقام معارضه امده امام حسن
علیه السلام ابو موسی را گفت که چون تو از متابعت امیر المومنین ذات
خود را بری گردانیدی با منبر هیچ نسبت نداری و ابو موسی در غایت
خجالت پایان امده ان قرة العین نبوت و فتوت قدم بر منبر نهاد
و زبان الهام بیان بنصیحت گشاده حاضران را بمعاونت و مظاهرت
والد بزرگوار خویش ترغیب فرمود و اعیان کوفه دعوت انحضرت را



قبول نموده حلقه اطاعت در گوش کشیدند دران اثنا مالک اشتر که
از نزد امیر المومنین حیدر یکبر بناموس ابوموسی مامور گشته بود بکوفه
رسید وهم از راه بقصر امارت رفته بزخم عمود در وروی غلامان
ابوموسی را درهم شکست وایشان را از دار الاماره بیرون کرد
وغلامان ابوموسی بمسجد دویده وخواجه خود را بر کیفیت حادثه مطلع
گردانیده ابوموسی بر سبیل تعجیل روی بخانه آورد مالک اشتر اورا
سخنان درشت گفته فرمود که همین لحظه دار الاماره را خالی می باید کرد
ابوموسی التماس نمود که یکروز مرا مهلت ده تا بجای دیگر نقل کنم
مالک گفت لا ولا کرامه لک ترا یک ساعت مهلت نیست وفرمان داد
که رخوت وامتعهٔ اورا بیرون انداختند وآخر الامر بنا بر التماس
بعضی از احبا اورا یکروز مهلت داد تا منزل پیدا کرده بدانجا رفت
وکوفیان بتهیه اسباب سفر پرداخته بعد از سه روز بروایتی هفت هزار
نفر در ملازمت حضرت امام حسن علیه السلام بجانب ذی قار در حرکت
آمدند وچون از رفتن ایشان سه روز بگذشت مالک اشتر با دوازده
هزار کس دیگر متوجه معسکر همایون گشت وبروایتی آنکه تمامی لشکر که از
کوفه بمدد صاحب ذو الفقار بذی قار رفتند دوازده هزار بودند
والعلم عند الله تعالی

ذکر وقایع معرکه جمل وکشته شدن جمعی بتیر اجل

چون سپاه کوفه در ظل رایت ظفر آیت شاه ولایت مجتمع گشتند
آنحضرت بطرف بصره نهضت فرموده قعقاع بن عمرو را جهت پیغام
نزد عایشه وطلحه وزبیر فرستاد وایشان را از وخامت عاقبت
مخالفت تخویف کرده بسلوک طریق مصالحت وموافقت دلالت نمود
وقعقاع بعد از وصول بمجلس عایشه وطلحه وزبیر سخنان معقول بمسامع

ایشان رسانید و همه را بصلح و صفا مایل گردانید و از آنجانب نیز عاصم
بن کلیب با قرب صد کس برسم رسالت نزد شاه ولایت آمد
و آنحضرت گوش و هوش ایشان را بدرر الفاظ هدایت انار
و با امیر المومنین گرانبار گردانید و آن نصایح موثر افتاده آن صد
نفر از بادیه غوایت بسرچشمه هدایت رسید و با امیر المومنین بیعت
کرده و عاد نشانخوان ببصره مراجعت نمودند و آنحضرت بعد از طی
منازل بنواحی بصره رسیده زاویه را مضرب خیام عساکر نصرت عطیه
که بقول صاحب کشف الغمه بیست هزار نفر بودند گردانید و عایشه و طلحه
و زبیر نیز بیرون خرامیده با سی هزار کس در موضع خزیبه منزل کردند
و کرت دیگر از جانبین ارباب صلاح و تقوی جهت تمشیت امر مصالحت
در حرکت آمده مقرر بدان شد که قتله عثمان از معسکر نصرت نشان
بیرون روند تا مهم صلح فیصل یابد و آنجماعت بیش از پانصد کس بودند
و اکثر در سلک صنادید قبایل عرب انتظام داشتند مانند مالک اشتر
و علبا بن الهیثم و عدی بن حاتم و شریح بن ملجم و غیرهم و چون این طایفه
از لشکرگاه شاه ولایت پناه خارج گشته بگوشه نزول نمودند با یکدیگر
گفتند که بی شک مصالحه علی و طلحه و زبیر مبنی بر قتل ماست اکنون تدبیر
می باید اندیشید که ازین مهلکه نجات یابیم و بعد از قیل و قال خاطر بر آن
قرار دادند که حیله بیش آرند که آن مصالحه بمقاتله تبدیل یابد و سحری که آفتاب
فایض الانوار بقصد شبیخون ثوابت و سیار علم زرنگار برافراخت
مجموع آن طایفه بر اسبان باد رفتار سوار شده بجانب معسکر عایشه تاختند
و دست بانداختن تیر برآوردند و ازین جهت شورشی عظیم در آن لشکر افتاد
همگنان تصور کردند که امیر المومنین برسم شبیخون متوجه ایشان است
لاجرم طلحه و زبیر بتعبیه سپاه اقدام نموده قدم در معرکه جنگ نهادند و قتله عثمان



چون دیدند که تیر تدبیر ایشان بهدف مقصود نرسید بازگشته خود را
بمعسکر همایون اثر رسانیدند و بنابر آنکه فوجی از لشکریان عایشه تعاقب
نمودند آواز در انداختند که اینک طلحه و زبیر شبیخون آورده اند
لاجرم امیرالمؤمنین علی نیز بآراستن سپاه صف شکن اشتغال نموده
القصه صباح که خدمتگذاران قضا و قدر هودج زراندود خورشید را
بر جمل سپهر کبود بار کردند و نظاره گیان آسمان پرده ازرق فام بر
کشیده روی بتماشای آوردند طلحه و زبیر هودج عایشه را در زره گرفته
و بر جمل عسکر نهاده در پیش صف لشکر باز داشتند و میمنه و میسره ترتیب
داده قتال و جدال برافراشتند و امیرالمؤمنین علی نیز چنانچه باید و شاید
بتسویه صفوف جنود ظفر ورود پرداخته بر استر رهوار سرور انبیا
سوار شده فرمود که ندا کردند که هیچکس در امر محاربه تعجیل ننماید تا
امیرالمؤمنین حجت بر ناکثین تمام فرماید آنگاه شاه ولایت پناه بمیان
هر دو صف شتافته زبان الهام بیان بنصیحت عایشه و طلحه و زبیر
بگشاد و عایشه را بر بیرون آمدن از حرم محترم و رفتار او را بشکستن
بیعت ملامت فرمود و بروایتی زبیر و بقولی طلحه را نیز پیش طلبیده و
ایشان از مقام خود در حرکت آمده بمرتبه نزدیک امیرالمؤمنین
رفتند که گردنهای اسبان ایشان از یکدیگر گذشت و امام المسلمین بعد
از اداء مقدمات هدایت آئین از ایشان پرسید که سبب چیست
که با من علم قتال افراشته اید و خون من را حلال پنداشته اید جواب
دادند که چون تو اهل فتنه را از اطراف طلب کرده بر قتل خلیفه مظلوم ترغیب
نمودی و سایر برایا واجب است که در خلع تو مراسم سعی و اهتمام بجای
آورند علی مرتضی فرمود که شما قصاص عثمان از من میطلبید و حال آنکه
هنوز خون او از شمشیرهای شما می چکد اکنون بیایید تا مباهله نمائیم و دعا فرمائیم



الهی

رضای هر کس مقرون بقتل عثمان بوده باشد بعذاب منتقم جبار گرفتار
گردد و طلحه و زبیر از مباهله اعراض نموده و امیر المومنین در نصیحت ایشان
افزوده در اخر با زبیر گفت که بخاطر داری که روزی من و تو در ملازمت
حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم بجائی میرفتیم و دست من در دست
تو بود انحضرت ترا گفت ای زبیر علی را دوست میداری جواب داد
که بلی یا رسول الله انسرور فرمود که زود باشد که با او در مقام مقاتله ای
و در ان حال ظالم باشی پوشیده نماند که مورخان این حدیث را بروایات
مختلفه در مولفات خود ایراد کرده اند و چون محصل جمیع روایات مشعر
بظلم زبیرست بر امیر المومنین علی علیه السلام کلک سخن گذار بتکرار
ان مبادرت ننمود القصه چون زبیر ازان افتخار اهل سلوک و سیران
سخن استماع نمود گفت یا ابا الحسن حکایتی بیاد من دادی که اگر پیش ازین
بخاطر میداشتم هرگز با تو رایت مخالفت نمی افراشتم الکنون بخدا سوگند
که با تو حرب ننمایم انگاه شاه ولایت پناه بصف خود پیوست زبیر
نزد عایشه رفت و حدیث مذکور را با او در میان نهاد و قصد نمود که ازان
معرکه بیرون رود اما پسرش عبدالله زبان ملامت گشاده گفت
تو بجهت این حدیث دست از حرب باز نمیداری بلکه از وهم شمشیر
خونریز ابن ابی طالب ترک ستیز نموده میگریزی زبیر از شنیدن این
سخن خشمناک شده سه نوبت بر لشکر امیر المومنین حیدر حمله کرد و میان
صفوف در امده بی انکه کسی را مجروح سازد بازگشت و عبدالله گفت
که کسی چنین استیلا یافته باشد چگونه این دلیری تواند نمود و عبدالله در
باب مرافقت در امر محاربت مبالغه از حد اعتدال درگذرانید زبیر گفت
چون با علی مقاتله نمایم که سوگند خورده ام که هرگز با وی حرب نکنم عبدالله
گفت بکفارت سوگند یکی از غلامان خود را ازاد کن و زبیر اخر الامر یعنی را



قبول نموده غلامی مکحول نام را آزاد گردانید و یکی از شعرا در آن قضیه این رجز
در سلک نظم کشید عربیه یعتق مکحول لصون دینه ۞ کفارة لله عن یمینه ۞
والنکث قد لاح علی جبینه ۞ و چون حضرت امیر دید که صلح تیسیر پذیر نیست
فرمود که کیست از یاران ما که دل از جان برکنده با مصحف مجید نزدیک
باین طایفه رود و ایشان را بمضمون کلام معجز نشان دعوت نماید شخصی
از لشکریان مسلم نام نقد جان و دل را بر حیات این جهانی اختیار کرده
با مصحفی در دست نزدیک بصف اعدا رفت و بتلقین امیرالمومنین کلمهٔ چند
بر زبان آورد و مخالفان را بقرآن مجید دعوت نمود متهوری دست
راست او را بضرب شمشیر بینداخت و مسلم مصحف بدست چپ گرفته دیگری
آن دست را نیز مقطوع ساخت و آن مسلمان مصحف را بهر دو بازو
نگاه داشته بزخمی دیگر از پای درآمد آنگاه نایرهٔ قتال اشتعال یافته از جانبین
مردان مرد و دلیران معرکه نبرد در میدان تاختند و بزخم شمشیر بران و
سنان شعله سان خاک بیابان را بخون یکدیگر گل ساختند و تیغ یمانی دلیران
تندخوی آغاز سرافشانی کرد و تیر تیز پرواز دلاوران پرخاشجوی شرط
جان ستانی بجای آورد شعر نمود آغاز شمشیر یمانی ۞ ز دست پهلوانان سر
فشانی ۞ سنان چون شعلهٔ آتش برافروخت ۞ بجسم پردلان افتاد و میسوخت
کمان و تیر چون پیوست باهم ۞ جدا شد جسم و جان از هم بیکدم ۞ و در آن روز
هولناک از اول صباح تا وقتی که هودج خورشید از تخت افلاک بجانب
کره خاک متمایل شد و آتش قتال مشتعل بود و بالاخره آفتاب فتح و ظفر
از مطلع اقبال امیرالمومنین حیدر سر بر زده اکثر مخالفان روی بوادی
فرار نهادند اما جمعی از جملهٔ بصره شتر عایشه را احاطه نموده دست از جنگ
باز نمیداشتند بنابر آن شاه مردان محمد بن ابی بکر و مالک اشتر و جمعی دیگر
از دلیران را امر نمود که آن شتر را پی کنند و ایشان بر اهل بصره حملات متواتر



نموده

نموده خود را بشتر رسانید و مالک اشتر به ضرب پی در پی دو پای جمل را پی
کرد با وجود آن حال شتر از پای در نیامد و مالک متحیر شده مقارن و
قوع این صورت شاه ولایت بدان جانب رسید و فرمود که ای مالک
یک پای دیگر جمل را قلم زن که او را جن نگاه داشته مالک بر انموجب عمل نموده
شتر بیفتاد و بروایت ابو حنیفه و ثوری آن شتر را اعین بن ضبیعه
کوفی پی کرد و بهر تقدیر چون هودج متمایل شد عایشه فریاد برکشید که یا ابا الحسن
از ملکت فاسجح و آنحضرت محمد بن ابی بکر را گفت خواهر خود را دریاب
و محمد نزدیکتر رفته دست بهودج درآورد تا معلوم نماید که از زخم تیر آسیبی به او
رسیده یا نی و دست او بر دست عایشه خورد امیر المومنین زبان بنفرین بکشاد
و گفت تو کیستی که دست تو بجایی رسید که بغیر از رسول صلی الله علیه وآله وسلم
دست هیچ احدی بدانجا نرسیده محمد بن ابی بکر گفت من از همه نزدیکترم بتو و
دشمن ترین مردمم نسبت بتو عایشه برادر خود را شناخته خاطرش آرام
گرفت و شاه مردان فرمان داد که هیچ آفریده گریختگان را تعاقب ننماید و زخم
خورده را نکشند و عایشه را بخانه عبد الله بن خلف الخزاعی که در سلک اعیان
بصره انتظام داشت و دران معرکه بزخم ذو الفقار بدار البوار شتافته بود فرستاد
در کشف الغمه مسطور است که در جنگ جمل شانزده هزار و نهصد و نود کس
از لشکر عایشه بقتل رسیدند و از سپاه شاه ولایت هزار و هفتاد کس
شربت شهادت چشیدند و در تاریخ گزیده مذکور است که دران معرکه
هشت هزار کس یا هفده هزار کس کشته شدند و از آنجمله هزار نفر از سپاه امیر المومنین
حیدر و باقی جیش عایشه بود و در روضة الصفا مذکور است که دران محاربه قرب
هفده هزار کس از جنود عایشه بقتل رسیدند و نزدیک بسه هزار کس از
اتباع امیر المومنین علی علیه السلام و بعقیده صاحب مقصد اقصی شهداء لشکر
آنحضرت از هزار کم بودند و از نهصد زیاده و بقول بعضی از مورخان دران



معرکه دویست و هفتاد مرد از قبیله ازد و بنی ضبه که مهار شتر عایشه را بنوبت
می گرفتند مقتول الیه گشتند و از جمله قتیلان لشکر عایشه یکی زبیر است
و نسب زبیر بقصی بن کلاب میرسد و بدین ترتیب که زبیر بن العوام بن خویلد
بن اسد بن عبد العزی بن قصی در سلک اجداد رسول صلی الله علیه و آله
وسلم انتظام دارد و مادر زبیر عمه آنحضرت بود و صفیه بنت عبد المطلب
کنیت زبیر ابو عبد الله است و او باعتقاد اهل سنت و جماعت از جمله
کسانیست که پیغمبر ایشانرا ببهشت بشارت داده و در شان او روایت
کنند که رسول فرمود که هر پیغمبری را حواری بود و حواری من زبیر است
و زبیر بروایتی در سن شانزده سالگی و بمذهبی در بیست و پنج سالگی باسلام
درآمد و در جمیع غزوات در ملازمت سید کاینات بسر برد و او اول کسیست
که در میدان جهاد شمشیر برهنه کرد و کیفیت کشته شدن زبیر در کتب متداوله
بدین وجه مسطور است که چون زبیر در روز جمل عمار یاسر را در سلک انصار
حیدر کرار دید و دانست که سید ابرار فرموده که الحق مع عمار در بطلان خویش
متیقن شد و بعد از ارتفاع غبار معرکه کارزار بجانب حرم پروردگار توجه
نمود بحسب اتفاق مرور او بر وادی السباع افتاد و حال آنکه احنف بن قیس
با شش هزار کس از مردم قبیله و توابع خود در آن مکان نشسته انتظار می
کشیدند که هر یک از آن فریق که غالب شوند بدیشان پیوندند و از
دور زبیر را شناخته گفت کیست که از زبیر خبری معلوم کرده بما رساند
یکی از حاضران که او را عمرو بن جرموز می گفتند آن خدمت را قبول نمود
از عقب زبیر در حرکت آمد و چون بوی رسید پرسید که یا ابا عبد الله مهم
این دو سپاه بکجا منجر شد زبیر جواب داد که فریقین بانگیختن غبار و فتن اشتغال
داشتند که من بدینجانب شتافتم عمرو گفت سبب تخلف توجه بود و عذری گفته
عمرو همراه او روان شد و بعد از لحظه زبیر عمرو را گفت که خواهم که ادای نماز

پس بن قیام نمایم و نو از من ابنی ابا من از تو در امان هستم بانی عمرو گفت
بلی و چون زبیر از لشکر بگذاردن نماز مشغول گشت عمرو بیک ضرب شمشیر مهم
اورا بقطع رسانید و از ترجمهٔ تاریخ احمد بن اعثم کوفی در کشف الغمه چنان مستفاد
میگردد که چون زبیر از معرکه بیرون رفت در میان قومی از بنی تمیم فرود
امد و عمرو بن جرموز المجاشعی اورا بضیافت برده در وقتی که زبیر در خواب
بود بقتلش مبادرت نمود و اهل سنت گویند عمرو بعد از ان جسارت سر
زبیر سوار گشته و شمشیر اورا گرفته نزد حضرت امیر المومنین علی رفت و کیفیت
حال باز گفت آنحضرت فرمود که بشارت باد زائر کشنده پسر صفیه را باتش
دوزخ عمرو بن جرموز چون این مژده شنود حضرت ولایت منقبت را
گفت تو بلای این امتی اگر برای تو کشند بشارت دوزخ شنوند و اگر از تو
کشند به خلق رقم کفر بر صحیفه حال ایشان کشند انگاه از غایت خشم سر شمشیر بر
شکم خویش نهاده زور کرد تا از پشتش بیرون رفت بیت خارکه داد که دو بر
بان شتر هم بخلیدن شکند پشتر مدت عمر زبیر بروایتی پنجاه و هفت سال
بود و بقولی شصت و چهار سال و بعقیده صاحب گزیده زبیر ده پسر داشت
از الجمله عبد الله و عاصم و عروه و منذر و معصب از اسما بنت ابی بکر تولد نمود
بودند و حمزه و خالد و عمرو و عبیده و جعفر از امهات مختلفه و از جمله قتیلان واقعه
جمل دیگری طلحه بن عبید الله است و او پسر عم ابو بکر بود و ابو محمد کنیت
داشت و در سن بیست و سه سالگی مسلمان شده در اکثر غزوات حضرت
سید کاینات ملازمت مینمود و بزعم اهل سنت و جماعت طلحه از جمله عشره
مبشره است در روضة الصفا مرقوم کلک بیان گشته که در روز جمل زبیر
از معرکه بیرون رفت طلحه نیز قصد فرار نمود و مروان بسبب سعی طلحه در قتل
عثمان کینه او در سینه داشت برین داعیه اطلاع یافته ناگاه بانداختن تیری جانکزای
پای طلحه را بر رکاب دوخت و خون در سیلان امده غلام طلحه روی



خواهد بود گفت داورا از معرکه بیرون برده بخرابه رسانید و از اسب فرود آورد و طلحه در همان منزل انتقال کرد مدت عمرش شصت و دو سال بود و او ده پسر داشت محمد عمران عیسی یحیی اسمعیل اسحق یعقوب موسی زکریا صالح و از جمله این پسران محمد نیز در ان معرکه بقتل آمده و از کشته شدگان روز جمل دیگری کعب بن سوار ازدی است و او از جمله فقهای تابعین و قاضی بصره بود و مالک اشتر بقتلش مبادرت نمود و یکی از شهدای لشکر شاه اولیا زید بن صوحان است و یافعی در ذکر زید نوشته که ذکان من سادة التابعین صواما قواما اما سیاق کلام صاحب ترجمه مستقصی چنان معلوم میشود که زید در سلک صحابه انتظام داشته زیرا که در ذکر مومی الیه بیان کرده انید که از امیر المومنین علی علیه السلام روایتست که گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم در شان زید فرمود که هر که دوست دارد که بر مرد نظر اندازد که بعضی از اعضای او پیش از وی ببهشت خواهد رفت و زید بن صوحان نظر کند و حال آنکه یک دست زید در محاربه فارس مقطوع گشته بود در خصوصه افعی از محمد بن سیرین منقولست که خالد بن الواشمه که بسبب وفور عقل و فطانت و کمال فهم و درایت نزد عایشه منزلتی داشت در ان واقعه جمل پیش او رفت و عایشه از او پرسید که طلحه کجاست جواب داد که مقتول شد باز سوال کرد که حال زبیر چه انجامید گفت در اول روز از معسکر بیرون رفت و حالا خبر قتل او شیوع یافته و عایشه دیگری از صحابه را پرسیده جواب شنید که او نیز بیاران ملحق شد عایشه گفت باری تعالی سبحانه بر جمیع ایشان رحمت کناد خالد گفت یا ام المومنین از هواداران علی مرتضی علیه السلام زید بن صوحان نیز کشته گشت عایشه گفت او هم از جمله مرحومانست خالد گفت آیا ایزد تعالی این دو طایفه را که خلاف یکدیگر و رزیده در روی هم شمشیر کشیدند در یک مکان جمع کند عایشه گفت



رحمت سبحانی از هرچه تصور کنند وسیع‌تر است و همچنین اگر در افعال او
مجال چون و چرا نیست و خالد از استماع این سخنان رای عایشه را ضعیف
شمرده از متابعت او پشیمان شد و بملازمت شاه ولایت شتافته
در جنگ صفین بتدارک ما فات قیام نمود و در روضة الصفا از شعبی مرویست
که در روز جنگ جمل مروان و عمرو بن عثمان بن عفان و برادرش سعید و
عمرو بن سعید بن العاص را اسیر کرده بنظر انور حضرت امیر رسانیدند عمار بن
یاسر گفت یا امیر المومنین این جماعت را می باید کشت آنحضرت جواب داد
که اسیران اهل قبله را نمی کشیم وقتی که پشیمان شوند و در روایتی آنکه چون چشم
امیر المومنین بر مروان افتاد فرمود که اگر خلق ربع مسکون اتفاق نمایند بیاری
ناخن مروان را از وی نتوانند گرفت و او را الفت از زرع توبیخی از اولاد
توامت را آفت خواهد رسید و این سخن محکوم است اولاد او سرخیل اهل
عناد بود و بصحت پیوسته که محاربه جمل در جمادی الاخر سنه ست و ثلثین دست
داد و امیر المومنین حیدر بعد از اختصاص بفتح و ظفر فرمان فرمود که لشکر نصرت
اثر از غنایم اسلحه و دواب را تصرف نموده امتعه و اقمشه قتیلان را بورثه ایشان
رسانند آنگاه ببصره درآمده جناح مرحمت بر مفارق اهالی آن بلده مبسوط ساخت
و عبد الله بن عباس و مالک اشتر را متعاقب یکدیگر نزد عایشه فرستاده
بوی پیغام داد که بجانب مدینه مراجعت نماید و میان ایشان و عایشه
گفت و شنید بسیار واقع شده عایشه رفتن مدینه را قبول ننمود و بعد از آن
شاه مردان بنفس نفیس بمنزل عایشه تشریف برد و چون بقصر عبد الله بن
خلف الخزاعی درآمد مخلفه او صفیه که ام طلحة الطلحات ملقبه بود آواز برآورد
که ای قاتل احبه خدای تعالی اولادت را یتیم گرداناد چنانچه فرزندان مرا بی پدر
کردی امیر المومنین علیه السلام جواب داد که اگر من کشنده دوستان می بودم
هر کس که درین خانه است می کشتم و اشارت بخانه کرد که عبد الله بن زبیر و



طایفه از مجروحان لشکر آنجا مختفی بودند و چون امیرالمؤمنین علیه السلام بحجره
عایشه درآمد فرمود که ای حمیرا اگر تو از کردار خویش پشیمانی بجانب مدینه
توجه نمای که ترا از آن بلده گزیری نیست و رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا
گفته بود که یکی از ازواج من با تو قتال خواهد نمود و چون مرا بر وی ظفر یابی
او را بخانه اش فرست خانه او در مدینه است و عایشه طوعاً و کرهاً رفتن آن
بلده را قبول فرمود و قولی آنکه عایشه از روی تزویر در آن فرمان امیرالمؤمنین را بسمع
رضا اصغا نکرد روز دیگر آنحضرت امام حسن علیه السلام را پیش او فرستاد
و پیغام داد که اگر بمدینه نمیروی سخنی را که میدانی درباره تو میگویم و عایشه
مضطرب گشته فی الحال بمهمات سفر حجاز مشغول شد و چون حقیقت این
حال از وی پرسیدند جواب داد که حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و
آله و سلم روزی فرموده بود که در حالت حیات و بعد از ممات من هریک
از امهات مؤمنین را علی مرتضی از قبل من طلاق دهد از حباله نکاح من خارج
باشد و حالا من ترسیدم که علی آن سخن را در حق من بر زبان آرد لاجرم تن
برفتن مدینه در دادم القصه چون عایشه عزیمت سفر حجاز مصمم گردانید امیرالمؤمنین
علیه السلام محمد بن ابی بکر را فرمود که در آن سفر مرافقت خواهر خویش نماید
و جمعی از نسوان بصره را بلبس لباس رجال ساخته اشارت کرد که در آن راه
بخدمتکاری عایشه پردازند و خود با اهل بیت و خواص اصحاب او را مشایعه
فرمود و چون در اثنای راه بوقت نزول و ارتحال آن زنان عایشه را امداد
مینمودند او ملول بوده میگفت علی مرتضی حرمت حرم رسول خدا نگاه نداشت
و مرا بملازمت این طبقه مبتلا ساخت و بعد از وصول بمدینه آن عورات
لباسهای اصلی خود را پوشیده بنظر عایشه درآمدند و خجالت بردی ملحوظ
گشته زبان بتحسین امیرالمؤمنین بگشاد و در کشف الغمه مسطور است که عایشه بالآخره
از آن مخالفت پشیمان شده هرگاه که یاد حرب جمل میکرد اظهار تأسف نموده

می آرایست و هم دران کتاب مذکور است که بعد از ان واقعه روزی عبدالله
بن زبیر بر سبیل عتاب با عبدالله بن عباس گفت که قتال کردی ام المومنین
و حواری رسول رب العالمین و فتوی دادی بتجویز تزویج متعه ابن
عباس رضی الله عنهما جواب داد که تو و خال تو عایشه را بیرون اوردید
تا امام بر حق و خلیفه مطلق مخالفت کردید حالی انکه او بوسیله ما ام المومنین
شده است و ما او را بهترین اولادیم پس خدای تعالی در گذرانند
از دو ایضا پدر تو با علی مرتضی مقاتله نمودید اگر علی علیه السلام در سلک
اهل ایمان انتظام داشت گمراه شدید بسبب محاربه با مومنان و اگر
کافر بود بدرستی که گرفتار خواهید شد بسخط الهی زیراکه از موقف جهاد
گریختند اما قضیه متعه ما از حلال میدانیم بنابر انکه از رسول صلی الله علیه
واله وسلم حلیت ان استماع نموده ایم و او بار ان رخصت داده است دران
امر لاجرم بتجویز ان فتوی نوشتیم القصه چون شاه مردان بر وی چند در
بصره بسر برد ایالت ان ولایت را بعبدالله بن عباس رضی الله عنهما تفویض
نموده زیاد بن سمیه را کاتب و نایب او گردانید و بنفس نفیس در روز دوشنبه
شانزدهم رجب سنه ست و ثلثین رایت عزیمت بجانب کوفه برافراخته
ان خطه را دار الخلافه ساخت و هم درین سال حذیفه بن الیمان العبسی وفات
یافت و حذیفه بنابر سری که سرور کاینات با او در میان نهاده بود
بکال منافقان مدینه معرفتی تمام داشت و بروایتی در همان سال سلمان فارسی
رضی الله عنه بهشت جاودان شتافت و سلمان بواسطه کمال اخلاص با استانه
مقدسه نبویه اختصاص بسیار داشت بمثابه که انحضرت در شان او فرمود
که سلمان منا اهل البیت در سیر السلف مسطور است که نوبتی امیر نجف در حق
سلمان بر زبان الهام بیان گذرانید که ادرک العلم الاول والعلم الاخر بحر
لاینزف و هو منا اهل البیت مدت عمر سلمان بروایت اقل دویست



و هم درین سال وفات عبدالله بن
سعد بن ابی سرح دست داد

و پنجاه سال و بقول اکثر سیصد بود و او بعد از اسلام مرتد شده از مدینه
بمکه گریخت و زبان بلعنت حضرت ولایت منقبت علیه السلام و التحیه
بگشود بنا بران آنحضرت خونش را هدر ساخت و بآخره بسبب الحاح عثمان
از وی عفو کرد چنانچه شمه ازین معنی در ذکر فتح مکه مرقوم کلک بیان گشت

ذکر اسباب طغیان معاویه بن ابی سفیان مجاهدان معارک اخبار
و محافظان عجایب آثار بزبان اسنان قلم بیان بنان خجسته رقم تحریر و
برقم نموده اند که دران اوان که عثمان بن عفان جهت دفع مخالفان
عمال خود را طلبیده بود روزی در یکی از کوچهای مدینه معاویه با کعب الاحبار
دوچار خورده در اثنای مکالمه با وی گفت می ترسم که بالآخره اهل خلاف
هجوم نموده عثمان را بقتل رسانند کعب گفت که وقوع این حادثه بحسب
تقدیر امریست ناگزیر معاویه گفت کاشکی مرا معلوم شود که بعد از وی
مهم خلافت بکدام یک از اصحاب قرار خواهد یافت تا نسبت باو
شرایط اخلاص مرعی دارم کعب جواب داد که بعد از عثمان این منصب
بتعلق شما مقرر خواهد شد اما پس از خونریزی بسیار و حال آنکه در
آن روز معاویه بر استر اشهب سوار بود لاجرم این سخن در خاطرش
جای گرفته در طمع خلافت افتاد و چون عثمان کشته شد فوجی از ملاعین
بنی امیه که از ابن عم حضرت خیر البریه کینه دیرینه در سینه داشتند بوی
پیوسته او را بر مخالفت شاه ولایت ترغیب و تحریص نمودند و معاویه
خاطر بر طلب خلافت قرار داده همت بران گماشت که عقاید شامیان را
نسبت بحضرت امامت مرتبت فاسد گرداند بنا برین مقرر نمود که در
ایام جمعه پیراهن خون آلود عثمان را با انگشتان مقطوع نایله بمسجد جامع
دمشق می بردند تا مردم چنان ظاهر میکرد که قتل عثمان بفرموده شاه
مردان بوقوع پیوسته و معاویه درین باب چندان مبالغه نمود که مبارزان

شام بتاکید تمام سوگند خوردند که بر بستر نرم نخفتند و آب سرد نیاشامند تا
انتقام خون عثمان از دشمنان نکشند در خلال این احوال عمرو بن العاص
که در مکر و تزویر بی شبه و نظیر بود از فلسطین بدمشق رسیده مدد و علت
گردید نقلست که در آن ایام که عثمان را مخالفان در سرای خویش محاصره نموده بودند
عمرو بن العاص با اولاد از مدینه بیرون آمده بفلسطین شتافت و بعد از آنکه
خبر قتل عثمان نزد او بتحقیق پیوست بموجب نامه که معاویه بطلب او
فرستاده بود باتفاق خود عازم دمشق شده و در باب امضای آن عزیمت
با پسران خویش عبد الله و محمد مشورت فرمود عبد الله گفت شرف
ذات و محاسن صفات و علو حسب و سمو نسب امیر المؤمنین علی علیه
السلام نزد جمیع طوایف انام وضوحی تمام دارد اولی و انسب آنکه
بملازمت آنحضرت شتابی تا سعادت دارین دریابی و محمد جانب
نقیض را گرفته گفت مهم ما از پیش علی نمیگشاید و اگر بخدمت معاویه بروی
البته نیکو آید و بر وفق هر دو برادر عمرو را بمتابعت شاه اولیا ترغیب
نمودند و او از آن سخن اعراض فرموده گفت علی حسیب و محور کمالات و
فضایل نفسانی از امثال ما مردم استغنا دارد و مناسب آنست که پیش
معاویه رویم تا بحصول آمال و امانی فایز شویم عبد الله گفت مطاوعت علی
مستلزم دخول جنات النعیم است و متابعت معاویه مستوجب ورود
نار جحیم باقی اختیار تراست گویند عمرو عاص بسخنان پسرانه آن جوان التفا
نکرده روی براه آورد و چون بجایی رسید که راه عراق و شام از یکدیگر جدا
می شد از وردان که غلامش بود پرسید که هر یک ازین دو راه بکجا منتهی
میشود وردان اشارت براه عراق آورده گفت این راهیست که سالک
آن بریاض بهشت میرسد و طریق شام را بوی نموده گفت این طریقی
است که رونده آن بعذاب دوزخ می پیوندد و عمرو عاص هر دو را

نمود و شعری ان اشاکرده مشعر بانکه ارتفاع شان وارتفاع مکان شاه مردان
اظهر من الشمس است اما بمیل بزخارف دنیوی انحراف جاده قویم بالغ
اقبال بسلوک طریق [illegible] القصه چون عمرو به دمشق رسید بتطمیع حکومت
مملکت مصر با معاویه بیعت کرد و مابین الجانبین قواعد اتحاد و محبت موکد
گردید و مقارن ان حال عبید الله بن عمر که بواسطه قتل هرمزان از امیر المومنین
علی علیه السلام توهم داشت نزد معاویه رفت و بسبب متابعت
و مبایعت این دو کس کار ابن ابی سفیان رواج و رونق تمام یافت
و جمیع شامیان میان بجنگ مخلص بسته در امر قتال با والی حضرت ذو الجلال
اتفاق نمودند و چون معاویه شنود که سعد بن ابی وقاص و عبد الله
بن عمر و اسامة بن زید و محمد بن سلمه دست بیعت بشاه ولایت نداده
اند مکاتیب در قلم اورده نزد ان چهار عزیز فرستاد و ایشان را
بمتابعت خود و مخالفت امیر المومنین دعوت نمود و ان مکتوبات
بمطالعه انجماعت رسیده از اذعان معاویه تعجب نمودند و سخنان خشونت
امیز و کلمات وحشت انگیز در جواب نوشتند و دران مکاتیب شمه
از مفاخر و مناقب اسد الله الغالب در قلم اورده اعلام نمودند که
ما بحسب باطن با انحضرت موافقت داریم و میدانیم که هرکه با خدام استان
امامت اشیان مخالفت نماید فیروز نباید اما بنابر انکه تیغ در روی
اهل قبله نباید کشید در کنج انزوا منزل گزیده ایم و هرگز جانب ترا بر علی
مرتضی ترجیح نخواهیم نمود و بموافقت تو ابواب مخالفت بر روی خود نخواهیم
گشود و چون ان نوشتها بنظر معاویه رسید از اطاعت انجماعت مایوس
گشته بجد تمام و سعی مالا کلام در مقام ترتیب اسباب مقابله و مقاتله شد و باندک
زمانی سوار و پیاده بسیار فراهم اورد ذکر توجه امیر المومنین بجانب عراق بعزم
رزم اهل عناد و نفاق بلبل نوایان چمن روایت و نغمه سرایان گلشن

حکایت درین داستان باین دستان مترنم گشته اند که چون بسمع
اشرف امیر نجف علیه السلام رسید که معاویه بن ابی سفیان در طریق
عصیان و غوایت سلوک می نماید و از متابعت ارباب هدایت
ابا نموده ابواب ضلالت بر روی خود می گشاید بامید آنکه هادی من
یهدی الله فما له من مضل او را از بادیه معصیت و جهالت بجاده قویم مثوبت
و معرفت رساند چندین کرت رسایل سخن گذار و قاصدان بلاغت
دثار بدمشق فرستاد و بنوک قلم گوهربار و زبان خامه درر نثار
مواعظ دلپسند و نصایح سودمند بر صحایف اوراق مرقوم گردانیده ارسال
داشت وآن سرگشته تیه ضلال و فریفته عشق جاه و مال را از نهایت
مخالفت خلیفه بحق و امام مطلق بتحریف و تحذیر نمودار آن کلمات هدایت
نشان در معاویه بن ابی سفیان اصلا تاثیر نکرد و همچنان در مقام عناد بوده
مطلقا نسبت بحضرت ولایت منقبت شرط اطاعت بجای نیاورد

مثنوی

امیر نجف شیر پروردگار ** ولایت پناه کرامت دثار
بسوی ملک شام از کمال کرم ** فرستاد کان مخزن شیم
فرستاد بهر نصیحت گری ** نمودند ایشان زبان آوری
ز لفظ گهربار شاه نجف ** سپهر کرم مهر اوج شرف
کلام بلیغ درر انتظام ** بگفتند با والی ملک شام
ولیکن چو توفیق یارش نبود ** از آن حرف او را جهالت فزود
ز مکتوب معجز طراز امیر ** نشد آن ستمگر نصیحت پذیر
خلاف امام بحق پیشه ساخت ** بقصد خلافت علم بر فراشت
نبودش از آن کار یک ذره شرم ** نشد سنگ از پرتو مهر نرم
نباشد کسی را اگر گوش هوش ** کجا نفع یابد ز صوت سروش
بباران گیاهی نروید ز سنگ ** ز نیکی نگیرد دل سخت زنگ
کسی را که بخشد زمی بی شعور ** چه سان یابد از جام طهور
چو بر شد دماغ از بخار ضلال ** دوا کی پذیرد ز حسن مآل
معاویه مرتوبت در جواب



مکتوب حضرت ولایت منقبت هدایت مرتبت بعلم بی ثمری سخنان
درشت نوشته ریختن خون عثمان را بر خدام آستان هدایت آشیان
نسبت نموده و قاصدان شاه ولایت مردان را ناراضی رخصت
مراجعت فرموده و بجد هر چه تمامتر در جمع آوردن سپاه و ترتیب اسباب
رزمگاه مشغولی میکرد و در اوقات وعظ به مردم شام بعترت طاهره خیر الانام
علیه و علیهم تحف التحیة والسلام مراسم اهتمام بجای می آورد و چون بر رای
گیتی آرای شاه اولیا کالشمس فی وسط السماء ظاهر و هویدا گشت که انتظار
انقیاد شامیان بی تحریک تیغ آبدار صورت نمی بندد و بقطع ماده خصومت
ظلمه شام جز باستعمال سیف و سنان میسر نگردد باطراف و جوانب
ممالک فرمان فرستاده فرمان داد که دلیران رزم آزمای و شجاعان
آهن خای لباس حرب پوشیده بدرگاه کرامت نشان شتابند و در اندک
زمانی لشکر کوه شکوه چنان جمع گشت که دیده گردون پیر نظیر آن
آن عدد ندیده بود و مردم از کمال تجلد و شهامت ایشان
انگشت حیرت بدندان گرفته تعجب نمودند و آنگاه شاه ولایت پناه در روز
که سرداران قبایل و صدرنشینان محافل در مسجد جامع کوفه مجتمع بودند
بر منبر برآمده بعد از ادای حمد و ثنای الهی و نعت و درود حضرت رسالت
پناهی بر زبان فصاحت بیان راند که ایها الناس همت عالیه بر دفع اشرار
شام و قلع اصحاب بغی و ظلام مصروف دارید و در محاربه این طایفه
لوازم سعی و اهتمام بجای آرید که دشمنان دین اند و قاتلان مسلمین از
زمره که اسلام ایشان بطریقه کره و اضطرار بوده و فرقه که تألیف قلوب
ایشان بایمان جهت احراز مزخرفات دنیا روی نموده در آن اثنا بد
بختی از بدنام از غایت دغلی برخاسته گفت ای علی تو میخواهی که با
اهل شام که اخوان ما اند در اسلام مقاتله کنیم چنانچه با بصریان محاربه کردیم

بخدا سوگند که اشعثی از خبر فوت بفعل باید مالک اشتر از شنیدن این
سخن آشفته گفت مگر بود این بد اعتقاد در ارجاع روی بگریز نهاده جمعی از
عقبش شتافتند و او را دریافته بضرب نعلین از پای در آوردند آنگاه
مالک اشتر بعرض رسانید که یا امیرالمؤمنین کجابن مهر که بمجرد استماع امثال این
هذیانات که ازو گفت و شنفت از وا ماندن متابعت تو کوتاه کرده ایم و در
امر قتال و جدال با دشمنان مکتب مال تاخیر تقصیر جایز داریم بدلیل مومی و
امر تسبیح کجا بجانب اعدا توجه فرمای ایم در مقابله و مقاتله ظلمه شام بهیچوجه اهمال
و اغفال ننمایم و جمعی از اعیان آن مجلس مانند عمار بن یاسر و سهل بن حنیف
و قیس بن سعد بن عباده و عدی بن حاتم طائی و غیرهم تصویب مالک اشتر
کلمات پسندیده بر زبان آوردند و بمحاربت اهل ضلالت اظهار رغبت
نمودند و چون خواطر اکابر و اصاغر بر امضای این عزیمت قرار یافت
امیرالمؤمنین علی علیه السلام ابومسعود انصاری را بنیابت خویش تعیین
نموده رایت نصرت آیت برافراخت و در اواخر شوال سنه
ست و ثلاثین نهضت نموده روزی چند بنخیله لشکرگاه ساخت و بقول
اکثر مورخان دران مکان نود هزار مرد جنگ گذار که ازانجمله هشتاد نفر از
از اهل بدر و هشتصد کس از اصحاب بیعة الرضوان بودند در ظل رایت هدایت
آیت حضرت ولایت منقبت جمع آمدند بعد ازان آنحضرت کوچ فرموده
بصوب شام نهضت نمود و در اثنای قطع منازل در حدود جزیره عرب
بدیر راهبی رسید که آن را بر زبر مناری ساخته بودند امیرالمؤمنین علی دران
محل عنان بکران کشیده راهب را طلبید و راهب با جسمی ضعیف و کسوت
سیاه بر بام دیر برآمده پرسید که سبب طلب من چیست امیرالمؤمنین فرمود
که مقداری آب میخواهم راهب گفت یک دلو خوشگوار از انبار بام حیدر کرار
گفت مردم ما بسیارند زیاده ازین میباید راهب گفت من بیت

سیراب سازم امیر المؤمنین فرمود که پیش ازین متوقعست راهب گفت
به طرف آب اورادم به نظر آرم امام المسلمین گفت ای راهب آن چشمه که
نزدیک باین دیر است و شنیده ام انبیای بنی اسرائیل از آب آن
آشامیده اند کجاست راهب چون این سخن از اسد الله الغالب استماع
نمود از دیر پایان دویده معروض داشت که پدر من از پدر خود روایت
کرده که درین منزل چشمه ایست از چشم مردم پنهان و آنرا نتواند گشود مگر پیغمبر
یا وصی پیغمبری ای مرد یک دیده از پیش گفت من این چشمه را ظاهر کنم
ان شاء الله تعالی راهب گفت نزد من صحیفه ایست که نام پیغمبر آخر الزمان
و وصی او در آن مکتوبست اگر تو این چشمه را بمن نمایی بدست تو ایمان
آرم آنگاه شاه ولایت پناه صد قدم بجانب شرقی صومعه رفته خطی مدور
که قطر آن بیست گز بود کشید و فرمود که زمینی را که محاط آن دایره بود حفر
نمایند و عمال بران موجب امر عمل نموده ناگاه سنگی بزرگ ظاهر شد
چنانچه هر چند جمعی از مردم قوی سعی کردند آنرا نتوانستند جنبانید و
و بعد از آن شاه مردان بقوت سرپنجه ولایت آن سنگ را برداشته
دور انداخت و چشمه آب سرد صافی نمودار گشته تمامی لشکریان و
دواب سیراب شدند راهب چون این کرامت از مظهر العجایب مشاهده
نمود خلعت اسلام در بر افکنده صحیفه مسطور منظور کیمیا اثر امیر المؤمنین
گردانید و آن مسطور مبنی بود از ظهور پیغمبر آخر الزمان و وصول شاه
مردان بدان مکان و پدید آمدن چشمه آب بیمن مقدم حضرت ولایت
مآب و ایضا چنان بوضوح انجامید که آن حکایت را شمعون صفا که یکی
از اکابر حواریون است از عیسی علیه السلام روایت کرده است شاه
ولایت بعد از اطلاع بر مضمون آن صحیفه شریفه مراسم شکر الهی بجای
آورده بجانب مقصد توجه کرد و راهب کمال غاشیه متابعت بر دوش

گرفته در جنگ صفین بعز شهادت فایز شد از تاریخ احمد بن اعثم کوفی چنان
معلوم میشود که دران اوان که شاه مردان از کوفه بجانب شام نهضت
کرده قطع منازل و مراحل میفرمود و نوبتی دیگر میان آنحضرت و معاویه
ارسال رسل و رسایل سمت وقوع پذیرفت و در وقتی که حدود رقه معسکر
امیر المومنین حیدر علیه السلام بود از جانب معاویه مکتوبی بوصول یافت مشتمل
بر همین منوال اما بعد ایزد تبارک و تعالی از میان کافه برایا مصطفی را صلی الله
علیه واله وسلم برگزید و مهبط وحی خویش گردانید تا بلوازم امر رسالت
قیام نمود و آنحضرت را از مهاجر و انصار وزیران شایسته و ظهیران
بایسته عنایت فرمود که در ملازمتش مراسم اخلاص و خدمتگاری بجای
آوردند و از تمهید اساس شریعت مساعی جمیله بذل کردند و فاضلترین
اصحاب و کاملترین احباب ابوبکر صدیق بود و بعد از فوت حضرت رسالت
مآب بسرانجام مهام خلافت قیام فرمود و پس از وی عمر بن الخطاب آنگاه
عثمان بن عفان و تو همیشه ابوبکر و عمر را مخالف بودی و در طریق عداوت
ایشان سلوک مینمودی و چون آن دو بزرگوار بدار القرار نقل کردند
با عثمان که نسبت با تو قرابت قریبه داشت قواعد مخالفت موکد گردانیدی
و قطع صله و رحم جایز داشته محاسن افعال او را در نظر برایا بلباس مقابح
اعمال پوشانیدی و از اطراف و ولایات سوار و پیاده بسیار بحرم محترم سید
ابرار صلی الله علیه واله از اخیار طلبید تا قصد قتل او کنند و خود در خانه
نشستی و ابواب امداد و مظاهرت از خلیفه مظلوم بربستی تا خونش ریخته
شد سوگند میخورم بعظمت و جلال کریم ذو الجلال که اگر تو معاونت عثمان
برخواستی و بانگ بر اهل غوغا زده زبان بنصیحت میگشادی از اشارت
تو در نمیگذشتند و ترک فضولی گفته عثمان را نمی کشتند و دلیل بر آنکه تو بقتل
آن خلیفه مرحوم راضی بودی آنکه امروز تمامی کشندگان او را عزیز و مکرم

میداری و نسبت بدیشان انواع انعام و احسان بجای می آری اگر رضای
تو بکشتن عثمان مقرون بنوده باید که قاتلان او را گرفته پیش من فرستی
تا قصاص نمایم آنگاه بخدمت تو شتافته ابواب موافقت باز کشایم و الا ازما
و یاران ترا ع منیت نزدیک بجز شمشیر نه والسلام و چون این نامه بنظر انور
امیر المؤمنین حیدر رسید بموجب جواب نوشت که اما بعد مکتوب
تو وصول یافت آنچه در باب اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
جهت تبلیغ رسالت و هدایت ارباب ضلالت نوشته بودی بوضوح
پیوست و لله الحمد و المنه که عزت رب العزه آن سید ستوده را بمزید
لطف و احسان از سایر پیغمبران ممتاز و مستثنی گردانید و بنواز وحی اختصاص
داده مواعیدی که با وی کرده بود بوفا رسانید و آنحضرت را بر اعدا از دین
ظفر و نصرت کرامت فرمود و ذکر مبلغش را در شرق و غرب عالم مشهور
ساخته بود ما فیه ما در مبالغتش افزود و مرا از تو عجب می آید که معاویه که این معنی را
در قلم می آری و نعمی را که حق سبحانه و تعالی ما را بدان مخصوص ساخته بر ما میشمار
مثل تو درین صورت مثل آن کس است که خرما بهجر و زیره بکرمان فرستد
این سخن با من بچه مصلحت میگویی و از من تکرار وندکار چه می جویی مگر می پنداری
که این احوال بر خاطر من فراموش گشته است با آنکه کمال علو شان و سمو
مکان حضرت مصطفوی را شناخته ام سبحان الله با علی ابن ابی طالب
چگونه توان گفت که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبری بزرگ
بود علو شان خاتم پیغمبران از آن مشهورترست که محتاج بیان باشد اما
آنچه نوشته بودی که فاضلترین اصحاب ابوبکر بود و بعد از و عمر و بعد
از و عثمان ثالث ایشان بود ترا باین سخن چه مهم است اگر ابوبکر و عمر
نیکوکردار بودند ترا چه سود و اگر بدافعال بودند ترا چه زیان ابوبکر اگر
صدیق بود صدیق ما بود زیرا که شرف و حقیقت مآل جاه او و بطلان اعدا را

تصدیق میشود و برین قیاس عمر نیز فاروق است زیرا که برای حق را
از باطل فرق مینمود و اگر عثمان حمیده افعال بود جزای خویشتن یابد و اگر
ناستوده اعمال بود شر آن بر و باید ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی
جحیم مرا خبر ده ای پسر هند که ترا چه کاری و سخن آن بزرگان را چه اندازه در قلم
می آری آیا نمیدانی که طلقا و اولاد طلقا و احزاب و در تمییز احزاب را
در اعمال و افعال مهاجر و انصار مجال دخل نیست شتاب آنکه حد خود نگاه
داری و سخنانی که زیاده از طور تست بر زبان نیاری بنعمة الله تعالی چنانکه
مصطفی فاضلترین تمامی انبیاست ما از جمله مهاجر و انصار افضلیم مگر نمی
بینی که هر کس از ما بسعادت شهادت رسید بشرفی مخصوص گردید که غیر
او را آن مرتبه حاصل نیست عم من حمزه را سید الشهدا گویند و برادرم جعفر را
الطیار فی الجنة خوانند مسلمانان ما در اسلام بر مسلمانان شما راجح است و کافر
ما در کفر بر شما غالب و اگر ایزد تعالی اهل ایمان را از تزکیه نفس نهی نمیفرمود درین
مکتوب شمه از مناقب و فضایل اهل بیت خود در قلم می آوردم بر وجهی که
هر مسلمان که می شنود بدان اعتراف مینمود و اگر ما آثر مشهور و مفاخر موفور
من ترا فراموش گشته است بعضی از آن بیاد تو دهم ای پسر هند دست از این
کار باز دار و مرا بران میدار که کلمة الحق با تو بگویم باز هر که از همه حیثیتی بر تو تقدم
یافته اند دعوی مساوات مکن و بدانکه ما از بدایع صنایع آفریده کاری و حکم
سایر خلق نداریم و کمال حلم باعث آنست که با مردم مجالست می نمائیم و در سلوک
اختلاط سلوک میفرمائیم مشکوة هدایت از ماست وسکه خلاف یعنی امیه از شما
شیبة الحمد عبد المطلب از ماست و کذاب مکذب از شما حمزه که سید الشهدا است
از ماست و طرید پیغمبر از شما طیار بهشت از ماست و دشمن سید ابرار از شما سیدة
النساء العالمین از ماست و ام جمیل حمالة الحطب از شما فصلی که در باب قتل عثمان
عثمان را
نوشته بودی ترا نرسد که طلب خون عثمان کنی و از من آنچه پسندیده تمام کنم



پیش تو نوشتم اگر فرزندان عثمان کشندگان پدر خود را طلبند محق باشند
و اگر تو دعوی مینمایی که از اولاد عثمان تو اولی تری و تمکنت و تبجح بیشتر داری لایق
آنکه در امری که اکابر مهاجر و انصار اتفاق نموده اند موافقت کنی آنگاه ما
کشندگان عثمان را بحضور من آورده زبان دعوی بگشایی و حجتی که در آن
باب داری فرا نمای تا آن قضیه بموجب حکم کتاب الهی و سنت حضرت
رسالت پناهی فیصل یابد دیگر آنچه در آخر نامه نوشته بودی که ترا و یاران
ترا نیست نزدیک من مگر شمشیر ازین سخن بغایت متعجب گشتم یا ابن آکلة
الاکباد تو از که شنیدی و از کی دیدی که اولاد عبد المطلب از شمشیر ترسیده اند
و در جنگ پشت بدشمن گردانیده اند تعجیل مکن و چندان توقف کن که من بتو
رسم تا شمشیرها بینی که دسته آنها هنوز غرقه در خون برادر تو و خال تو و جد
تو و عم مادر تو و اسلاف تست اگر در آن معرکه منهزم گردی عزایم اصحاب
دین دار ارباب یقین مشاهده تو گردد و اگر نصرت ترا باشد حقیقة ما را
زیان ندارد ان الی ربنا منقلبون والسلام علی عباد الله الصالحین چون این
مکتوب هدایت اسلوب بمعاویه رسید متردد و متحیر گشته بر خود بپیچید و ندانست
که چگونه و چه گوید و چه کند در طریق جواب آن خطاب بود بعد آخر الامر این
بیت در قلم آورده نزد امیر المومنین علی علیه السلام روان کرد عربیه لیس
بینی و بین قیس عتاب غیر طعن الکلی و ضرب الرقاب و شاه ولایت
مآب این آیت را در جواب نوشت که انک لا تهدی من احببت ولکن
الله یهدی من یشاء و هو اعلم بالمهتدین القصه چون امیر المومنین از ناحیه
رقه کوچ فرموده از آب فرات بگذشت زیاد بن نضر و شریح بن هانی را با فوجی
از سپاه مظفر لوا مقدمه لشکر گردانید و معاویه خبر قرب آنحضرت شنیده
باجتماع جنود شام فرمان فرمود و بروایت اکثر مورخان با صد و بیست هزار کس
از دمشق در حرکت آمده ابو الاعور سلمی را با جمعی کثیر از مردان میدان پیکار

در مقام ارسال رسالت و زیاده نزدیک با بو الاعور رسید و سپاه او را
زیاده دیده کیفیت با میر المومنین علیه السلام عرضه داشت نمود و امام عالیمقام
سر انجام آن مهم را بعهدهٔ مالک اشتر کرده چون مالک بزیاد پیوست
میان او و ابو الاعور از بیم تیغ مالک اشتر فرار نموده بمعاویه ملحق شده
ابن ابی سفیان بطرف صفین متوجه گشته ابو الاعور بمحافظت آب
مامور گردانید و از آنجانب اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام
بدان منزل رسیده در برابر معسکر معاویه فرود آمد و چون از منع آب
خبر یافت صعصعة بن صوحان را برسم رسالت نزد معاویه بن ابی
سفیان فرستاد و پیغام داد که قبل از فیصل قضیه که ما تنها از برای آن آب داده
ایم از محافظت آب مهم درست می باید که اشارت نمائی تا کسی لشکریان را
از برگرفتن آب منع نکنند و صعصعه بمجلس معاویه رفته ادای رسالت بر وجه احسنت
و معاویه درین مهم با اصحاب خویش آغاز مشورت کرده عمرو عاص گفت
ای معاویه تو می پنداری که ساقی کوثر بر کنار فرات تشنگی برد در حالتی
که اعنهٔ خیول ظفر مآب عراق در قبضهٔ اقتدار او باشد مصراع زهی تصور
باطل زهی خیال محال و ولید بن عقبه گفت این مردم اکثر قتلهٔ عثمانند و
این آن چند روز آب از عثمان باز گرفته مستحسن آنکه ما نیز ایشان را
تشنگی عذاب نمائیم و معاویه سخن ولید پسند میل نموده صعصعه را بی نیل
مقصود باز گردانید و ضعیفان لشکر امیر المومنین صیدر بواسطه فقدان
آب بی تاب شده در معسکر نصرت اثر بهار رنگ مشک آب بسه درهم
رسید زیرا که از آن موضع تا محلی دیگر که دست بآب میرسید دو فرسخ
مسافت بود لاجرم مالک اشتر نخعی و اشعث بن قیس کندی بملازمت
امیر المومنین علی شتافته حدیث نقیص مردم راجحت آب معروض داشته
و فرمودند که اگر از موقف خلافت رخصت یابیم همین لحظه بضرب تیغ آبدار

دمار از مخالفان خاکسار بر آورده صحرای صفین را از خون ایشان نمونه
جیحون گردانیم و شاه ولایت اجازت فرموده مالک و اشعث با زیاده
از ده هزار مرد جرار مانند بحر در خروش آمدند و بان ماهی جوشن پوش
کشتیها از برق و باد سرعت سیر استعاره کردند و روی با بو الاعور
نهادند بر کنار آب آتش قتال التهاب دادند و خاکساران شام طریق
انهزام پیش گرفته سپاه نصرت مآب در غایت فراغت کنار آب را
مضرب خیام سعادت انجام ساختند و معاویه در لجه اضطراب افتاده
عمرو عاص زبان بملامتش بگشاد و گفت اگر امروز علی با تو همان معامله
پیش گیرد که تو دیروز با وی پیش گرفتی پیداست که حال بکجا منجر شود
معاویه گفت اکنون بگوی که غالب ظن تو درباره علی ابن ابی طالب
چیست عمرو جواب داد که شاه ولایت مآب هرگز آب روی مروت
نریزد و مانند تو از بر گرفتن آب هیچکس را منع ننماید معاویه در غایت
ندامت و نهایت خجالت دوازده کس از ارکان دولت خویش را
مثل صحاب بن قیس و بشر بن ارطاة و مقاتل بن زید و حوشب بن ذی ظلیم و ابود
بکری نزد آن مهر سپهر دین پروری فرستاد تا از آنحضرت التماس نمایند
که در باب تصرف آب مضایقه ننماید و امیر المؤمنین علی علیه السلام با
بار و سایر شام ملاقات فرموده و بر مضمون رسالت ایشان مطلع گشته
زبان فصاحت بیان بادار الهی و درود حضرت نبوت پناهی بگشاد و آن جماعت را
نصیحت نموده شمه از مناقب و مفاخر خویش و فضایل و مآثر حمزه و جعفر مبین
گردانید و فرمود که با معاویه بگویید که ما کسی را از بر گرفتن آب مانع نخواهیم
شد خاطر ازین ممر پریشان ندارد و مقاتل بن زید و داود بکر از رشحات
سحاب موعظت آنحضرت فیضی تمام یافته و دست در دامان توبه و انابت
زده در خدمتش توقف نمودند و سایر شامیان بازگشته خبر عدم مضایقه آب را

باین ابی سفیان رسانیدند بثبوت پیوسته که بعد از واقعه مذکوره
چند کرت جهت الزام حجت شاه ولایت منقبت رسل و رسایل نزد معاویه
فرستاد او را بجاده قویم صراط مستقیم دلالت و هدایت نمود و بدستور
سابق معاویه بر شارع مخالفت و عصیان ثابت قدم بوده اصلا متابعت
آنحضرت را قبول ننمود و چون فایده بر بیم و امید و تهدید و نوید مترتب
نشد امیر المومنین علی علیه السلام تعبیه سپاه نصرت پناه پرداخته اتباع
خود را بهفت قسم منقسم ساخت و بر هر قسمی شخصی امیر گردانید و اسامی امرا
سبعه اینست مالک اشتر حجر بن عدی الکندی شبث بن ربیع الیربوعی
خالد بن معمر الذهلی زیاد بن النضر سعید بن قیس الهمدانی قیس بن سعد بن
عباده و دران لشکر ظفر اثر عمار بن یاسر بر جمیع سواران سرور بود و عبد الله
بن بدیل بن ورقا بر تمامی پیادگان مهتر و ضبط میمنه تعلق باشعث بن قیس
کندی داشت و ریاست میسره مفوض بعبد الله بن عباس بود و لوا
شاه اولیا را هاشم بن عتبه بن ابی وقاص محافظت مینمود و بر ابن عباس
معاویه نیز جنود شقاوت ورود را بهفت بخش کرده بهر بخشی کسی را
امیر ساخت و نامهای امرا او اینست عبد الرحمن بن خالد بن الولید ابو
الاعور السلمی حبیب بن مسلم الفهری ذو الکلاع الحمیری عبید الله بن عمر
الخطاب شرحبیل بن سمط الکندی حمزه بن مالک الهمدانی و در لشکر
معاویه سرور سواران عبد الله بن عمرو عاص بود و مهتر پیادگان مسلم
بن عتبه و ضبط میمنه تعلق بعبید الله بن عمر با ذو الکلاع الحمیری داشت و در
میسره حبیب بن مسلم رایت ریاست بر افراشت و بعقیده صاحب
مقصد اقصی عبید الله بن عمر بر سواران سرور بود و عبد الله بن عمرو ضبط
میمنه مینمود و رایت معاویه را عبد الرحمن بن خالد داشت و قولی آنکه
در میان هر قبیله از قبایل سپاه طرفین سرداری تعیین نموده بودند که با هر

بهرام ایشان می برداخت و مهمی که روی مینمود بکفایت میرون می ساخت و اسامی سرداران لشکر شاه مردان بعد از آن هفت تن که مذکور گشتند اینست سلیمان بن صرد الخزاعی ؛ حارث بن مرة العبدی ؛
حصین بن المنذر ؛ احنف بن قیس التمیمی ؛ عمرو بن الحمق الخزاعی ؛ نعیم بن هبیرة الشیبانی ؛ عدی بن حاتم الطائی ؛ جندب بن زهیر الازدی ؛ عمرو بن مرثد ؛ حارث الاعور ؛ عمیر بن عطارد ؛ شداد البلالی ؛ شریح بن هانی ؛ عمر بن جبله ؛ حارث بن نوفل ؛ قبیصه بن شداد ؛ قاسم بن حنظله ؛ سعد بن مسعود الثقفی ؛ معقل بن قیس ؛ عامر بن واثله ؛ ابو ایوب الانصاری ؛ ابو الهیثم بن التیهان النقیب ؛ و اسامی سایر امرا معاویه غیر آنچه مذکور شد اینست
ضحاک بن قیس ؛ زفر بن الحارث ؛ مسلم بن خالد ؛ بشر بن ارطاه ؛ حوشب بن حارث ؛ حابس بن سعد ؛ حسان بن مخلد ؛ یزید بن هبیره ؛ زید بن امیه ؛ عمرو بن العاص ؛ مخارق بن الحارث ؛ قعقاع بن ابرهه ؛ سفیان بن عمرو ؛
حارث بن خالد ؛ ثمامة بن قبیصه ؛ حوشب بن ذی ظلیم ؛ حابس بن ربیعه ؛
عباد بن زید ؛ یزید بن شدی ؛ طریف بن حابس ؛ هانی بن عمر ؛ نابل بن قیس ؛ حمزه بن مالک ؛ هلال بن ابی هبیره ؛ بر ضمایر فطنت مآثر اصحاب خبرت پوشیده نماند که ارباب اخبار در باب تبیین وقایع محاربات صفین انعقاد اختلاف نموده اند که موجب میشود و اگر درین مختصر جمیع اقاویل اهالی خبر و تفصیل مقامات و مقاتلات و ذکر تمام شهدا و مقتولان هر قوم کلک بیان کردد خامه دوزبان از مقصود که اتمام کتابست باز ماند لاجرم طریق اختصار سلوک داشته بر تحریر بعضی از امور اقدام مینماید ذکر مقاتله زمان صفین و بیان کمیت کشتگان آن سرزمین اکثر علماء متقدمین و فضلاء متاخرین چنین آورده اند که وصول امیر المومنین و شامیان لعین در صحرای صفین فی ذی الحجه سنه ست و ثلثین روی نمود و در ذی حجه مذکوره و محرم سنه سبع و ثلثین

مدارا و مواسا گذرانیده چهارشنبه غره صفر آغاز کردند و بروایتی اکثر
اصحاب هدایت و ارباب غوایت مدت یازده ماه در برابر یکدیگر نشسته
باستعمال شمشیر و خنجر مشغول بودند و قول آنکه مدت مقابله صفین صد روز
بوده و نوبت مقاتله روی نمود و صاحب ترجمه مستقصی در قلم آورده که زمان
محاربه بین الجانبین از غره صفر تا دهم ربیع الاول که چهل روز باشد ممتد شده
وقایع هر روزی را مبین کرده و در روضة الصفا از تاریخ ابو حنیفه دینوری
منقولست که در ماه ربیع الاول و ربیع الثانی و جمادی الاولی میان شاه اولیا
و معاویة بن ابی سفیان رسل و رسایل متعاقب و متواتر بود و هیچوجه صورت
مصالحه روی ننمود و دران سه ماه هشتاد و پنج نوبت طبقات هر دو لشکر
بعزم رزم صف آرای گشتند و هر کرت زبان دانان و حفاظ کلام پای در
میدان مصالحه نهاده بزلال موعظت نایره قتال را تسکین دادند و از غره
جمادی الاخر تا ظهور هلال رجب هر روز بین الجانبین آتش جدال اشتعال
داشت و از اول رجب تا آخر محرم هیچکس از فریقین قدم در وادی جنگ
و ستیز ننهاد و باز در روز نخست صفر محاربه دست داد و بعقیده صاحب
گزیده دران محاربات بیست و پنج هزار نفر از امیر المومنین حیدر کشته شدند و
از الجمله بیست پنج کس از اهل بدر بودند و از لشکر معاویه چهل پنج هزار بقتل
رسیدند و در ترجمه مستقصی مذکورست که در صفین از صف امیر نجف(?) چهل
هزار مرد شهید شدند و از تیغ معاویه هشتاد هزار و در تاریخ یافعی مذکورست
که قتل بین الفریقین علی ما نقلوا ستون الفا و روی عن دردی(?) عن ابن سیرین انهم
سبعون الف ٭ گفتار در بیان شمه از محاربات صفین و ذکر بعضی از مشاهیر
قتیلان طرفین ٭ مورخ که تاریخ عالم نهاد ٭ ز اخبار صفین چنین کرد یاد ٭ که چون
گشت نومید شه(?) عراق ٭ از ارشاد اصحاب ظلم و نفاق ٭ صباحی که خورشید
عالمکان(?) ٭ برافراخت اعلام نصرت نشان ٭ علم کرد تیغ ظفر انتظام ٭



برزم سپاه سپهر زور شام امیر نجف شاه ملک عرب علی قرشی نام و نسب
ببست از نطاق کرامت کمر بیاراست از تاج تایید سر برافراشت رایات
دشمن شکن ز درع توکل بپوشید تن سپر کرد از حفظ پروردگار بزد
دست در قبضه ذوالفقار درآورد پای ظفر در رکاب برآمد بشبدیز
گردون شتاب پی نصرتش جمله جیش عراق که بودند عاری ز عیب و نفاق
بصحرای صفین کشیدند صف گرفته همه گرز و خنجر بکف وز آنجانب معاویه تیغ
بی شرمی بر میان بسته و زره بی آزرمی پوشیده سپر وقاحت بر دوش
افکنده و سنان قباحت بر دست گرفته بر مرکب خذلان سوار گشت
و سایر اهل بغی و ظلام بمعاندتش مسلح و مکمل شده بهم از حد مدارا و مواسا در
گذشت و از هر دو طرف شیران بیشه دغا و نهنگان بحر هیجا شعر درفش
درفشان برافراختند وزان پس بمیدان کین تاختند سنان
نیز کردند بهر مصاف کشیدند تیغ جدال از غلاف صهیل ستوران براوج
بلند تزلزل در ارکان عالم فکند در روضة الصفا مسطورست که چون
دران روز فرقه ناجیه و فئه باغیه در سایه اعلام خویش قرار گرفتند از
سپاه ظفر مآل شخصی موسوم بنجل بن اثال قدم در میدان قتال نهاده مبارز
طلبید و از لشکر شام اثال دانسته در برابر آمده پدر و پسر در هم آویختند و
اثال کمر نجل را گرفته قوت نمود که او را برگیرد و نجل در صدد مدافعه درآمده
هر دو پهلوان از پشت زین بر روی زمین افتادند و مغفر از سر ایشان دور
گشته یکدیگر را بشناختند و دست تعرض از دامان عرض هم کوتاه کرده
هر یک بسپاه خود پیوستند و درین روز غیر این واقعه صورتی روی
ننمود و در [illegible] مقصد اقصی آنکه در روز اول از جانب اسد الله الغالب
عبدالله بن بدیل الخزاعی و از طرف معاویه یحیی بن قیس الجذامی بمیدان
شتافت باشتغال آتش قتال پرداختند و از هر طایفه جمعی کشته بخاک

معرکه را از خون یکدیگر گل ساختند و در روز دیگر عبید الله بن عمر بمیدان آمده
محمد بن حنفیه را بمبارزت خواند و محمد رضی الله عنه عزم رفتن کرده امیر المومنین
علی علیه السلام فرزند رشید خود را تسکین داد و بنفس نفیس متوجه عبید الله
گردید و عبید الله تاب دیدار ذو الفقار نیاورده فرار بر قرار اختیار کرد
و بقولی در آن میان جعده بن هبیره بن ابی وهب القرشی که خواهرزاده امیر المومنین
علی بود و عتبه بن ابی سفیان حرب صعب روی نموده جعده لوای مردانگی
برافراخت و بضرب تیغ و سنان عتبه را شکست داده منهزم ساخت
و در روز سیم حریث که غلام ابن هند بود مستعد قتال گشته با خواجه خود گفت
که اگر پسر ابی طالب را بقتل آورم باید که ولایت طبریه را بمن ارزانی داری
معاویه گفت زنهار که با حیدر کرار در مقام قتال نیایی اما اگر هوس جنگ
بر ضمیر تو مستولی شده با اشتر دست در کمر زن و عمرو بن عاص بخلاف معاویه
حریث را بحرب شاه اولیا اغوا نموده آن غلام جاهل اسب ابن هند سوار
شد و جبه او را پوشیده بمیدان خرامید و از امیر المومنین التماس مبارزت
کرد و آن قدوه احرار بجانب حریث حرکت فرموده بمجرد تحریک ذو الفقار
او را بدار البوار فرستاد و معاویه از قتل آن نابکار ملول گشته با بسر منصوب
عمرو عاص عبید الله بن مسعدة الفزاری را بمواعید مرغوبه فریب داد و با مهمای
او را در بر کرده بمقاتله شاه مردان شتافت اما چون حیدر کرار ذو الفقار
اعجاز آثار برکشید که بر فرقش زند ابن سعد[illegible] دبر آورد که یا امیر المومنین
من معاویه نیستم و او مرا کسوت خود را در من پوشانیده و مرا بمحاربت
تو مامور گردانیده آنحضرت فرموده که انصرف ثکلتک امک و آن بی سعادت
معاودت نموده نزد معاویه رفت و ابن هند آغاز خطاب و عتاب
کرده ابن مسعده گفت ای معاویه همچنان تو جان خود را دوست میداری
من نیز حیات خویش را میخواهم و مرا بولایتی که تصرف در آن موقوف بحرب شاه

ولایت باشند احتیاجی نیست و در مقصد اقصی مذکورست که در روز چهارم
از جنگ معاویه عمرو سلوقی را بمحاربه شاه اولیا فرستاد و آنحضرت بمقتضای
عادت پسندیده خود نخست عمرو را نصیحت فرمود بسلوک طریق هدی دلالت
نمود و چون آن لعین سخن امیر المومنین را قبول نکرد آنحضرت کلمه لاحول و
لا قوت الا بالله بر زبان رانده بسر نیزه او را بر گرفت و در هوا نگاه
داشت و گفت نظر کن عمرو او از برآورده گفت والله نار جهنم را دیدم
و از کرده پشیمان گردیدم آنگاه جان داده بر زمین افتاد و در روز پنجم
مغیره بن خالد الکلبی که صاحب رایت قبیله ربیعه بود با خواص قوم خود بمیدان
رفته بنابر مالی که در شام داشت عنان موافقت بجانب عسکر معاویه
تافت و اقربا مغیره بن آغاز جزع فزع کرده امیر المومنین علیه السلام بر
مرکب تازید سوار گشت و بیک حمله صفوف شامیان را شکافته خود را بمغیره
رسانید و او را در ربوده بخویشانش ملحق گردانید و گفت اینک این
عم و رئیس شما اکنون بنصرت او حاجت نیست اگر خواهید در ظل رایت
هدایت آیت ما توقف کنند و اگر خاطرش مایل بصحبت اهل شقاوت است
مضایقه نداریم و مغیره زبان باعتذار گشاده از خیالی که نموده بود اظهار
ندامت کرد و در روضة الصفا مسطورست که روزی احمر غلام ابوسفیان
که از کثرت ارباب عصیان بمزید بطالت امتیاز داشت در میدان
آمده شاه مردان را بمبارزت خواند صعصعه بن صوحان بانگ بر وی زده
گفت لعنت ایزدی بر آنکس باد که چون تو سگی را بمقابله خیر العباد فرستاد
احمر گفت امثال این سخنان از غایت جبن گفته میشود و در آن اثنا شقران
مولی خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم بقتال احمر شتافته عز شهادت
یافت و احمر بغرور مرحبه تمامتر گشت و نکر امیر المومنین حیدر را بمیدان طلبید
مردم گفتند ای سگ باز گرد که تو کفو او نیستی گفت لا والله باز نگردم

تا علی را بکشم یا سر درین سودا کنم و چون کمال جهالت آن ملعون بر ضمیر انور
آنحضرت واضح شد عنان عزیمت بصوب میدان انعطاف داده بازوی کریب
را بگرفت و او را برداشته چنان بر زمین زد که مجموع اعضایش در هم
شکست و بعد از کشته شدن احمر کریب بن ابرهه که بمهابت هیبت
و وفور قوت متصف بود بمیدان آمده شاه مردان از انجا ربه دعوت کرد
و مرتفع بن الوضاح و حارث شیبانی از عقب یکدیگر بمقاتله آن بد اختر قیام
نموده شربت شهادت چشیدند آنگاه شاه ولایت پناه آهنگ کریب
کرده عبد الله بن عدی الحارثی گفت یا امیر المؤمنین امیدوارم که مرا دستوری
دهی که بحرب این لعین اقدام نمایم اگر غالب آیم فهو المطلوب و الا در رکاب
هدایت انتساب تو شهید شده باشم و عبد الله اجازت یافته نزدیک
کریب رفت و ساعتی نبرد کرده از پای درآمد و از مصیبت او شاه ولایت
منقبت متاثر گشته در میدان راند و کریب را از سخط احدیت
تخویف نموده نصیحت کرد که سالک طریق نجات گردد کریب گفت
باین شمشیر که در دست دارم مانند تو بسیاری کس را کشته ام و شمشیر حواله
اسد الله الغالب کرده آنحضرت حمله او را بسپر دفع فرمود و تیغی بر فرقش
فرود آورد که تا قربوس زین دو پاره شد و از مشاهده آن حال غلغله
در سپاه افتاد دوست و دشمن بر آن دست و بازوی دشمن شکن
آفرین کردند و امیر المؤمنین بلطف خویش بازگشته محمد بن حنیفه را بجای
خود باز داشت و یکی از اقارب اعمام کریب از غایت کرب نزدیک
محمد رضی الله عنه رفته گفت سواری که پسر عم مرا کشت کجا رفت محمد گفت
آنک من بنیابت او ایستاده ام و خصم بر وی حمله کرده بر دست محمد بقتل
رسید و همچنین یک یک تن از اقربا و دوستان کریب بمقاتله محمد رضی الله
عنه می شتافتند و بروایت کشف الغمه آنکه بعد از کشته شدن کریب

از اتباع معاویه بمبارزت شاه ولایت مبادرت نموده بقتل رسید بعد از آن
آنحضرت معاویه را بمحاربت دعوت نموده معاویه گفت مرا بجنگ تو
حاجتی نیست اما عروه داود که از جمله اتباع عمرو بود بقتال حیدر کرار شتافته
بضرب ذو الفقار از پای درافتاده امیر المومنین علیه السلام فرمود که
انطلق الی النار و تکبیر گفته بصف خویش پیوست نقلست که روزی عبد
الرحمن بن خالد بن الولید از جانب معاویه بمیان معرکه رفته مبارز خواست
و مالک اشتر با او برابر شده شمشیری بر مغفرش زد چنانچه خود شکسته
تیغ بسر عبد الرحمن رسید و عبد الرحمن بازگشته معاویه را گفت دیگر ما را
طاقت نمانده که خون عثمان را طلب نمایم معاویه گفت از محاربه بسیار
زود ملول شدی و ازین قدر جراحت که در وقت ملاعبه با اطفال رسد
نالان گشتی عبد الرحمن گفت تو بنوعی بال بر سریر اقبال نشسته نظاره مینمایی
و ما بطعن و ضرب نیزه شمشیر گرفتار ایم چرا یکبار تو هم بکارزار اشتغال نمیفرمایی
معاویه از سخنان عبد الرحمن خندان شده سلاح بر خود راست کرد و ما
روی بصف امیر نجف علیه السلام نهاده رجزی بر زبان راند و بکتابت
از قبیله همدان مبارز طلبید و سعید بن القیس الهمدانی از سپاه افضل طبقات
انسانی بمیدان رفته چون دانست که خصم او کیست فی الحال اسب برانگیخت
و بر وحمله کرد و معاویه مانند گنجشک از بیم چنگال عقاب فرار نموده بخیمه خویش
رفت و از غایت خشیت با هیچکس سخن نگفت و هم در آن روز مالک
اشتر نخعی المشتر بمیدان شتافته عبید الله بن عمر عثمان بمبارزت او تافت
و چون نزدیک بمالک رسید از نام و لقبش پرسید و مالک نام خود بر زبان
آورده عبید الله متامل شد و گفت ای عم اگر من میدانستم که تو مبارز میطلبی
بجنگ نمی آمدم اکنون برخصت تو بازمیگردم مالک اشتر گفت از عار فرار
نمی اندیشی عبید الله جواب داد که اگر مردم گویند فرجزاه الله بهتر از آن است

گویند قتل رحمه الله آنگاه عبید الله با بشارت مالک اشتر رنگ نه چون نزد معاویه
رسید ابن هند آغاز تعرض کرده گفت ای پسر عم بچرا این ترس بتو راه یافت
در صفت رجولیت میان تو و اشتر چه فرق است عبید الله گفت تو چرا
او منبر وی معاویه جواب داد که من بمقابله کسی رفتم که در شجاعت کم از اشتر
نیست یعنی سعید بن قیس الهمدانی عبید الله را گفت این سخن راست است
اما چون سعید بتو نزدیک رسید مانند روباه از جنگ شیر گریختی معاویه گفت
بخدا سوگند که اگر با علی ابن ابی طالب در میدان باشم عیب فرار بر خود
نپسندم درین اثنا آواز مبارک امیر المومنین علی السلام بگوش معاویه
و عبید الله رسید که میفرمود که ای پسر هند دست از ریختن خون مسلمانان
کوتاه کن و قدم در میدان نه تا با یکدیگر نبرد آزمایی کنیم اگر تو غالب آمی عالمی را
بربایی و اگر حضرت عزت مرا نصرت دهد مردم ازین کمه محنت نجات یابند
معاویه چون دانست که قایل این سخن کیست و مقصود چیست چشم دم
برد فرو رفت و عبید الله بن عمر بر زبان آورد که ای معاویه گفتار موافق
کردار باید اینک حیدر کرار ترا میخواند اگر داخل شجاعانی و پسر ابو سفیانی
بیرون رو تا دست برد ترا نظاره کنیم و معاویه همچنان مهر سکوت بر
لب نهاده هرچند عبید الله او را بر قتال تحریص نمود بجایی نرسید و
و چون امیر المومنین علیه السلام دانست که معاویه بمبارزت مبادرت
نخواهد فرمود عنان بگران بصفوف دشمنان انعطاف داد و میمنه و میسره را
ایشان را برهم زده در ضمان امان مهیمن منان بازگشت و عبید الله معاویه
از آن شجاعت شاه ولایت متغیر دیده با او گفت با ترا ازین دلیر نرمی
نداشتیم از پیش سعید بن قیس بگریختی و چون علی ترا بمقابله دعوت کرد از بیم
او در لرزه افتادی ندانم که این مهم چگونه بمشیت خواهد پیوست

معاویه از شنیدن این سخنان در خشم شد عمرو عاص را گفت بجا نبینی

که پسر زاده خطاب جرات نموده با ما چه خطاب میکنند عمرو جواب داد که ترا
بگویم مناسب نیست که ابن ابی طالب در میدان امده ترا بمبارزت خواند
و تو خود را از رعب معاف داشته قدمی پیش ننهی معاویه گفت مگر هوس
خلافت داری که مرا بقتال علی مرتضی ترغیب مینمایی و من هیچکس را ندیدم
که با او بمیدان رفته باشد و بجان خلاص یافته عمرو گفت بخدا سوگند که مرا
طمع خلافت نیست ولیکن این کار تو مستلزم عیب و عار است معاویه
خندان شده مقارن ان حال ابن عم خیر الناس لباس خود را تغییر داده
بمیدان خرامید و مبارز طلبید عمرو عاص انحضرت را نشناخته گامی چند
پیش نهاد حیدر کرار صلی الله علیه بر گرد عمرو می گشت و نزدیک نمی
رفت تا او دلیر شده از صف لشکر معاویه دور تر افتاد و عمرو اینمعنی را
بر جبن حمل نموده چند قدم دیگر پیش رفت و رجزی خواند مضمون انکه
ای کشندگان عثمان اعضای شما را بتیغ تیز ریزه ریزه خواهم کرد اگرچه
ابو الحسن یعنی امیر المومنین در میدان شما باشد و انحضرت ان رجز را
جواب گفته عمرو دانست که خصم او کیست لاجرم برمعرکه کرده روی بگریز
نهاد و حیدر کرار سلام الله علیه از عقب او برانگیخته نیزه بوی رسانید
و سنان بر دامن زره عمرو امده از اسب در گشت و بر قفا افتاده
هر دو پای خود را علم کرد و چون ازار در پا نداشت عورتش نمودار شده
امیر المومنین از مشاهده ان صورت دست از قتل عمرو باز کشیده
مراجعت فرمود و بروایتی گفت یا ابن النابغه بود که تو ازاد کرده عورت
خودی و چون عمرو در غایت خجالت و انفعال نزد معاویه رسید ابن
ابی سفیان زبان طعن و تعرض گشاده مدتی درین باب با عمرو تمسخر و
استهزا میکرد و در کشف الغمه مسطور است که در یکی از ایام صفین که حضرت
مقدسه امیر المومنین معاویه بمبارزت دعوت میفرمود بسر بن ارطاة که

بشجاعت مشهور بود و از غایت شرارت در عداوت عترت طاهره نبوت
غلو مینمود جهت قتال آنحضرت بمیدان شتافت و امیرالمومنین علیه
السلام برو حمله کرده بسر از دفع زخم خود را بر قفا انداخت و تقلید
عمرو عاص کرده هر دو پای خود را مرتفع گردانید تا عورتش برهنه شد
لاجرم امیرالمومنین علیه السلام او را همچنان گذاشته بازگشت و بسر
سراسیمه برجسته و خود از سرش افتاده مردم او را شناختند و آواز
بر آوردند که یا امیرالمومنین این بسر بن ارطاه است آنحضرت گفت که بگذارید
او را که لعنت خدای بروی باد و معاویه در خنده شده بسر را گفت
لا باس علیک فقد نزل بعمرو مثلها نقله اخبار بقلم خجسته شیم رقم نموده اند
که روزی عزار بن الادهم که در میدان شامیان بهلوانی بود معظم بمیدان
آمده عباس غالب بن ربیعه هاشمی را بمبارزت خواند و عباس ملتمس
او را قبول نموده هر دو از اسب پیاده گشتند و مدتی در هم آویختند بالاخره
عباس غالب آمد و بیک ضرب شمشیر مدت عیش عزار بن الادهم را بسر
آورد و از آن ضرب اتباع امیرالمومنین شادمان گشته آواز تحسین باوج
علیین رسانیدند و آنحضرت عباس را طلبیده فرمود که من ترا و ابن
عباس را منع نموده ام که از محل خود حرکت ننمایند و مرکز خالی بگذارید چرا
خلاف وصیت کرده بمیدان میروی و فرمان مرا مهمل میشماری عباس
گفت یا امیرالمومنین چون دشمن مرا بمحاربت دعوت کرد اگر در برابر او
نمیرفتم مجبول بر جبن می شدم امیرالمومنین فرمود که محافظت وصیت
امام از قبول قول خصم بهترست درین اثنا دو مرد از بنی لخم بمواعید
معاویه فریفته گشته جهت طلب خون عزار میان بسته بمیدان آمدند
و عباس را طلبیدند و حیدر کرار بر اسب عباس سوار شده جوشن
پوشید و بمیدان خرامید و یکی از آن دو خون گرفته بر آنحضرت حمله کرد



شاه ولایت او را از میان دو نیم زد چنانچه از حدت شمشیر و
زخم آن دو شخص دو نیم شد لحظه از اسب نیفتاد و نظاره کنیان تصور
کردند که زخم خطا کرده و بعد از حرکت اسب هر نیمه او بطرفی افتاد و آن هر
دیگر نیز بضرب ذوالفقار از پای درآمد معاویه چون دانست که قاتل
همیان شاه مردانست گفت لعنت بر لجاج باد که باره گیرست که هرگاه
بران نشستیم مخذول گشتیم در روضة الصفا مسطورست که روزی از مبارزان
شام شخصی عثمان بن وایل الحمیری نام که در شجاعت سرآمد روزگار بود و
نزد ارباب اخبار زیاده بر صد سوار نامدار منهزم و بمیدان آمده بضرب
تیغ عیاش بن ربیعه مقتول گشت و بعد از لحظه حمزه برادر عثمان که او نیز در
غایت جلادت بود آهنگ جنگ نموده امیر المومنین علی علیه السلام
سلاح عباس را پوشیده و بجانب حمزه رفته بجد تحریک ذوالفقار نصف
سر او را با دوش از بدن جدا ساخت آنگاه عمرو بن عنبس اللخمی
بتصور آنکه قاتل حمزه عیاش است بر امیر حمله کرده آنحضرت او را چنان دو نیم
زد که نصف بالا جسد آن لعین بر زمین افتاد و نیمه پایین بر زین بماند و چون
این صورت بدیع مشاهده عمرو عاص شد گفت غیر علی ابن ابی طالب
کسی این نوع زخم نتواند و معاویه زبان انکار گشاد و عمرو گفت تمامی
سپاه را بگو بگوای که یکبار حمله کنند اگر این سوار حیدر کرار باشد
روی گردان نخواهد شد و اگر کسی دیگر باشد خواهد گریخت و معاویه
بر آن موجب عمل کرد آنحضرت قدمی از همان موضع که ایستاده بود بازپس
نهاده و هم از آنجا اشارت فرمود تا سپاه منصور نیز بمبارزت مبادرت
نمایند و در آن روز سی و سه کس از شامیان تا یک بار بضرب ذوالفقار
حیدر کرار بدار البوار شتافتند روایتست که نوبتی از لشکر معاویه
بن ابی سفیان ملعون موسوم بمخارق بن عبد الرحمن بمیدان آمده مبارز

خواست و از سپاه آن مظهر الطاف وابادی مؤمن بن المرادی با او
محاربت نموده شهید شد و مخارق از غضب خالق نترسیده سر آن مؤمن
از تن او جدا کرده رویش بر خاک نهاده عورتش را برهنه ساخت و نوبت
دیگر در جولان آمده مبارز طلبید مسلم بن عبدربه الازدی در برابر در رفته از
عقب مؤمن بجوار حضرت مهیمن پیوست و مخارق دو مسلمان دیگر را نیز بمعرض
شهادت رسانیده با مجموع ایشان همان عمل بجای آورد درآنگاه شاه و
ولایت پناه تغییر لباس کرده روی بمیدان نهاد و مخارق بران افضل
خلایق حمله برده آنحضرت بیک ضرب شمشیر نصف بدن او را طولا از
زین بر روی زمین انداخت و از اسب فرود آمده سر نحس آن بداختر را
از مرکب تن جدا کرده بزیر خاک گذاشت چنانچه روی او بجانب آسمان
بود و سی مبارز از ملاعین شام جهت انتقام مخارق متعاقب یکدیگر بمبارزت
امیر المؤمنین حیدر مبادرت نموده بمجرد تحریک ذوالفقار از پای درآمدند چون
مخالفان چون صورت حال بر همین منوال دیدند متوهم گشته دیگر کس قدم در میدان
ننهاد و معاویه غلام خویش حارث را که بصفت جلادت اتصاف داشت
مخاطب ساخته گفت همت بر دفع این سوار مصروف دار که غیر از تو کسی با
او قتال نتواند نمود حارث گفت ایها الامیر این مبارز را چنان می‌بینم که اگر
جمیع پهلوانان شام بهیأت اجتماعی بروی حمله کنند روی نگردانند بلکه یکسر
ایشان را بقتل رسانند غالبا خاطر مبارک نواز من ملال یافته است که
مرا بمحاربه او مأمور میگردانی لاجرم دست از جان شیرین شسته ترا و
داع میکنم و بمیدان میروم معاویه گفت معاذ الله که من بهلاک تو راضی
شوم اگر ترا مصلحت در محاربت این شخص نیست توقف نمای تا دیگر مباشر
دفع او شود و حارث این معنی را فوزی عظیم دانسته معاویه چند دلیران شام را
بر قتال امیر المؤمنین علیه السلام تحریص نمود و مجلس زبان بقبول آن امر خطیر

نکشود و چون آن حضرت دانست که کسی بمیدان نمی آید مغفر از فرق همایون
بر داشت و گفت منم ابو الحسن و از شنیدن آواز آن شاه دشمن شکن
غلغله در میان دوست و دشمن افتاد حارث با معاویه گفت اکنون دانستی
که فراست من چه درجه دارد و من اگر بحرب او شتافتیم اکنون خود را از جمله
مقتولان می یافتیم در مقصد اقصی مذکور است که در روز دوازدهم از ایام
محاربه ذوالکلاع الحمیری که موسوم بسمیدع بود باغوای معاویه و امداد عبد الله
بن عمر بمقاتله و مقاتله قبیله ربیعه و همدان اقدام نمود و از امیر المؤمنین علیه السلام
عبد الله بن عباس رضی الله عنهما و خندف الحنفی بمعاونت ربیعه و همدان
مأمور گشته فرمود که چون نظر خندف بر ذوالکلاع افتد او را بقتل آورده
شود چنانچه بر زبان الهام بیان آنحضرت گذشته بود در آن روز ذوالکلاع
بر دست خندف کشته گشته حمیریان که قوم او بودند انهزام یافتند نسب
ذوالکلاع بملوک بنی حمیر میرسید و او زمان فرخنده نشان حضرت رسول
الله علیه و اله و سلم دریافت اما بسعادت ملازمت آنحضرت فایز نشده
و بعد از قتل او پسرش شرحبیل بعسکر امیر المؤمنین حیدر آمد و جسدش از لشکر
گاه معاویه برد و در روز سیزدهم جوشب ذی ظلیم که از جمله اعاظم یمن بود
و متابعت معاویه مینمود بمیدان آمده بر دست سلیمان بن صرد الخزاعی
بقتل رسید و در روز چهاردهم عبد الله بن بدیل بن ورقا الخزاعی که از جمله
اصحاب حضرت رسالت مآب بود و ملازمت جناب ولایت مآب
مینمود بعز شهادت فایز شد در مقصد اقصی مذکور است که در آن روز
عبد الله بن بدیل با قوم و قبیله بمعرکه شتافته فرمود که همه غلافهای شمشیر
بشکنند و دل در قتال ارباب ضلال ببندند و معاویه ابن مسعده را
بنوید حکومت ولایت مکه و توابع و لواحق بمقاتله عبد الله فرستاد و از
جانب امیر المؤمنین حیدر مالک اشتر بامداد عبد الله مأمور گشته چون

جنگ در پیوست ابن مسعده بر عبید الله بن بدیل حمله کرد و عبید الله
حمله او را رد نموده بیک ضرب شمشیر دست آن بی سعادت را مقطوع
گردانید و بضربت دیگر کارش با تمام رسانید و سهیل بن عبید لشکری
که از جمله ندیمان ابن ابی سفیان بود بعد از آن مسعده بر دست عبید الله
بن بدیل کشته گردید آنگاه لشکر شام از اطراف و جوانب عبید الله در
آمدند و حربی در کمال شدت وقوع یافته آخر الامر عبید الله شربت شهادت
چشیده گویند نود زخم بر اعضا مبارکش زده بودند یکی بر سر و دو بر روی
و باقی بر سایر اعضا و ابو عمره الانصاری نیز در آن روز بزخم تیغ معاویه
عالم را بدرود کرد و بروایتی هم در آن روز خزیمه بن ثابت الانصاری
که رسول حضرت باری گواهی او را بمنزله شهادت دو کس داشته
بود و بنابرین او را ذو الشهادتین می گفتند بضرب شمشیر شامیان
سعادت شهادت یافت و بروایت صاحب مقصد اقصی در آن روز هم
هاشم بن عتبه بن ابی وقاص که برادرزاده سعد بود بمبارزت شامیان
بخت آزمای در میدان نبرد و از لشکر معاویه جوانی نورسیده که بحسب
رخسار و لطافت گفتار اتصاف داشت در برابر هاشم آمده رجزی خواند
مضمون آنکه من از اولاد ملوک غسانم و از متابعان عثمان و از طلبکاران خون
ابن عفانم نه شاه مردان هاشم گفت ای پسر قتل عثمان در حضور صحابه
وقوع یافته و ذمه امیر المومنین ازین تهمت مبراست آن جوان گفت اصحاب
من میگویند که امیر شما باقامت نماز قیام نمی نماید هاشم گفت و بجنگ اول کسی
که با رسول صلی الله علیه واله وسلم نماز گذارد او بود و اتباع او اکابر مهاجر
و انصار اند و در سلک اعاظم علما و فقها انتظام دارند چون آن جوان این
سخن بشنید تازیانه بر اسب زده صفوف را بشکافت و سعادت
ملازمت و متابعت شاه ولایت را دریافت و در آن روز ولید بن عقبه



با جمعی از روسای شام بمقاتله و مقاتله هاشم قیام نموده او را بعز شهادت رسانید
وامیر المومنین علیه السلام از قتل هاشم غمناک و متالم گشته رایت را بولد
او عبد الله ارزانی داشت و عبد الله بمیدان رفته چندان قتال کرد
که او نیز روی بروضه رضوان آورد و روز دیگر که شهسوار خورشید بر بر
خنگ سپهر برامده صباحت چهره عالم را بجوش نورانی بیاراست
شاه اولیا علیه من التسلیمات ازکیها درع مصطفی را علیه من الصلوة افضلها
وانما ها در پوشیده و بر اسبی بحر نام سوار شده با اولاد کرام علیهم السلام
وابن عباس و عمار بن یاسر رضی الله عنهم روی بتقبه معاویه آورد و نام
خلقی را از ملاعین شام بضرب حسام خون آشام از صحیفه هستی محو کرد
و معاویه دران روز عبد الله بن عمر را با دو هزار سوار جوشن پوش بمیدان
فرستاده عبید الله امام حسن را علیه السلام طلب نمود و محمد بن ابی
بکر نزد او رفته زبان بنصیحتش بگشود و گفت عجب خطایی از تو واقع
شد که با معاویه بیعت کردی وحال آنکه اگر معاویه با تو بیعت
میکرد مناسب نمینمود زیرا که او طلیق بن طلیق است عبید الله جواب
داد که مرا با تو سخنی نیست حسن را بگو که نزدیکتر آید و چون امام حسن علیه
السلام پیش او آمد عبید الله بآنجناب گفت که مردم پدر ترا دوست
نمیدارند و هیچ تو اگر این مهم را قبول نمایی تا ما دست در دامان متابعت تو
زنیم زیرا که فرزند فاطمه زهرا علیها السلام و حالا در تمامی روی زمین از تو
بزرگتری نیست حسن سلام الله علیه گفت ای عبید الله شرم نمیداری
که با وجود امیر المومنین مرا افضل خلایق میگویی وحال آنکه حضرت رسول
صلی الله علیه واله وسلم در حق من و برادرم فرموده که انهما سیدا شباب
اهل الجنة وابوهما خیر منهما ای کاشکی من تار مویی بودمی بر سینه پدر خود
انگاه امام حسن علیه السلام مراجعت فرموده عبید الله [illegible] را طلبیده پهلوانی

از سپاه ظفر قرین برو تاخت و بیک ضرب شمشیر کار او را بساخت
و در قاتل او اختلاف واقع شده بعضی ایشان گفته‌اند هانی بن الخطاب این
مهم را از پیش برد و مردم حضرموت بر زبان آورده‌اند که مالک بن
عمرو عبید الله را بقتل آورد و قوم ربیعه قایل شده‌اند که قاتل او حریث
بن جابر حنفی است و ابو حنیفه دینوری در تاریخ خویش آورده که این
روایت بصحت اقربست اما بعقیده صاحب ترجمه مستقصی کشنده
عبید الله زیاد بن خصفه بوده والعلم عند الله تعالی در مقصد اقصی و مولفات
بعضی دیگر از علما مسطورست که در روز بیست و ششم از ایام محاربه صفین
عمار بن یاسر رضی الله عنه عزم رزم مصمم گردانیده عنان یکران بجانب
میدان انعطاف داد و امیر المومنین علی علیه السلام او را از امضای آن
عزیمت مانع شد عمار گفت ای امیر المومنین بخدا پناه میگیرم از آنکه عاصی
گشته شوم آنگاه بر مخالفان حمله کرده حارث برادر ذو الکلاع الحمیری را که
در برابر آمده بقتل رسانید و در اثنای اشتغال آتش قتال عطش بر وی
استیلا یافته آب طلبید قدحی ضیاح یعنی شیری که جهت کسر غلظت آب
بدان آمیخته باشند بنظرش در آوردند و عمار ضیاح را دیده تکبیر گفت
مقداری از آن آشامیده بر زبان ~~آورد~~ و گذرانید که رسول صلی الله علیه و
آله وسلم مرا خبر داده گفت ای عمار قاتل تو فئه باغیه باشند و شغل تو در میان
جبرئیل و میکائیل خواهد بود و علامت قتل تو آن باشد که آب خواهی و قدحی
ضیاح پیش تو آرند بنابر علی هذا من یقین دانستم که آخر ایام حیات من
امروزست و باز آغاز قتال کرده بعضی گفته‌اند که ملقب بابو العادیه موسوم بیسار بن
سبع بود نیزه بر تهیگاه او زد و عمار از آن زخم بی تاب شده از اسب
در افتاد و جمعی از اصحاب ابو العادیه جملگی حمله کرده او را همانجا
بقتل رسانیدند در ترجمه مستقصی از سفیان بن عوف مرویست که بعد از شهادت



عمار رضی الله عنه شخصی نزد معاویه رفته گفت مردی مصعب بن منقاب
از لشکر عراق کشته شد معاویه گفت آن کس عمار یاسر است هر کس سر
او را بنظر من آرد انعامی در هم بدو دهم و پس از لحظه ولید بن عقبه و ابن
الجون السکونی پیش معاویه آمده هر یک سر عمار را آوردند و هر یک بانفراد
دعوی قتل عمار کردند معاویه گفت نزد عبد الله بن عمرو عاص روید
تا در میان شما حکم نماید و ایشان بحضور عبد الله بن عمرو عاص رفته اول از
ولید پرسید که عمار را چگونه کشتی جواب داد که بر وی حمله کرده تیغ بگلویش
رسانیدم عبد الله گفت تو قاتل او نیستی آنگاه سکونی را گفت مرا از
کیفیت قتل عمار خبر ده جواب داد که در آن زمان که بر وی حمله کردیم طعن
من بر وی کارگر آمد و عمار از مرکب جدا شده گفت نجات نیابد آنکه
غرامت و خسارت او بحضور جبرئیل و میکائیل بود و این سخن میگفت و
بر یمین و یسار نظر می انداخت تا سر او را از بدن جدا کردم عبد الله
گفت فز الحرب والبشر بالعذاب سکونی گفت اگر کشته شویم وای بر ما
و اگر بکشیم وای بر ما و انشا را انداخته بر زبان راندند که انا لله و انا الیه
راجعون و این قیل و قال بسمع معاویه رسیده عبد الله را از تلفظ
بامثال این سخنان منع فرمود و عبد الله گفت تو بدین قدر راضی
نیستی که ما درین محاربت موافقت می نماییم و اکنون ما را از اظهار
آنچه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ایم مانع می
آیی و در بعضی از روایات آمده است که چون عمار شربت شهادت
چشید عبد الله بن عمر ملول و محزون نزد معاویه رفته گفت مردم ما
عمار یاسر را کشتند و حال آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حق
او فرموده که یا عمار تقتلک الفئة الباغیة معاویه گفت قاتل عمار کسی است
که او را بجنگ آورده و این سخن بی توجه معاویه بسمع شریف امیر المومنین

علی علیه السلام رسیده گفت لعن الله بر حمزه را رضی الله عنه حضرت
مصطفی صلی الله علیه واله وسلم کشته بخزنه و وحشی و بروایتی این جواب
گفت با عبد الله بن عمرو با معاویه گفت معاویه در خشم شده و روز
با عبد الله سخن نکرد در بسیاری از نسخ معتبره بنظر در آمد که امیر المؤمنین حیدر
از مصیبت عمار رضی الله عنه بغایت غمگین گشت و بر زبان بلاغت بیان
راند که هر که از وفات عمار دلتنگ نشود او را از اسلام نصیبی نباشد
خدای بر عمار رحمت کناد در آن ساعت که او را از نیک و بد سوال کنند
هر وقت که در خدمت رسول صلی الله علیه واله وسلم سه کس دیده ام
چهارم ایشان عمار بوده نه یکنوبت عمار را بهشت واجب شد بلکه بارها
استحقاق آن پیدا کرده جنت عدن او را مهیا و مهنا باد که او را بکشتند و
حق با او بود چنانچه رسول صلی الله علیه واله وسلم در شان وی فرموده که
یدور الحق مع عمار حیث ما دار و امیر المؤمنین علی علیه السلام بنفس نفیس
بر عمار نماز گذارده بدست همایون خویش او را در خاک نهاد مدت عمر عمار
نود و یکسال بود رضی الله عنه در مقصد اقصی مذکورست که ابی بن قیس
که صاحب عبد الله بن مسعود بوده هم در روز قتل عمار شهید شد و پای برادر
ابی علقمه در صفین از روز از دست بر داشتا میان مقطوع گشت و علقمه می گفته
که دوست ندارم که پای من درست بودی زیرا که از قطع این عضو
احسن ثواب از مسبب الاسباب طمع میدارم و علقمه بواسطه شهود در
معرکه صفین بر سایر اصحاب ابن مسعود تفضیل نمودی و باوراک شرف
ملازمت امیر المؤمنین علیه السلام تفاخر نمودی و از مشاهیر شهدا صفین دیگر
ابو الهیثم مالک بن التیهان است که در سلک نظار انصار انتظام داشت
و بروایت صاحب مستقصی و یافعی و بعضی دیگر از مورخین شهید انبار یعنی اویس
بن عامر القرنی که از غایت استتار و فور علو شان و سمو مکان از

بیان مستغنی است هم دران سفر بدست معاویه کشته گشت و یکی از کتب
معتبره بنظر در آمده که روزی اویس قرنی بر کنار آب فرات وضوی ساخت
که ناگاه آواز طبلی بگوش او رسید پرسید که این چه صداست گفتند آواز طبل
شاه ولایت است که بحرب معاویه میرود اویس گفت هیچ عبادت نزد
من بهتر از متابعت علی مرتضی نیست آنگاه بملازمت آن حضرت شتافت و
غاشیه متابعتش بر دوش داشت تا در یکی از آن معارک شربت
شهادت چشید اما عقیده صاحب سیر السلف آنست که اویس رضی الله عنه
در غزای آذربایجان بمرض طبیعی متوجه عالم آخرت گردید رحمة الله علیه رحمة واسعة

ذکر مراسله امیر المؤمنین علی علیه السلام و معاویة بن ابی سفیان و آخر محاربه که واقع شد درمیان ارباب هدایت و اصحاب طغیان

واقفان آثار سلف و راویان اخبار خلف صحایف اوراق را باین ارقام
مشرف ساخته اند که چون زمان محاربه صفین در صفین امتداد یافت
و بسیاری از نامداران عراق و شام کشته گشته در اکثر ایام پرتو انوار فتح و نصرت
بر پرچم علم شاه ولایت می تافت معاویه آثار فتح و انکسار در وجنات
احوال اتباع خود مشاهده نموده آغاز تلبیس و حیله کرد و نامه در قلم آورده
نزد ابن عم حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم ارسال داشت مضمون
مکتوب آنکه اگر ما و تو میدانستیم که مهم محاربه بدین مرتبه خواهد انجامید اصلا در
این امر شروع نمینمودیم اکنون صلاح در آنست که از گذشته هیچ نگوییم و از
طرفین طریق مصالحه پوییم و چنانچه ما بقای خود امید داریم تو نیز امیدواری
و همچنانکه ما از موت خایفیم تو نیز وهم و هراس داری و بر تو پوشیده نیست
که اخیار و صلحا درین مخاصمت و محاربت بقتل رسیده اند و اگر بساط جنگ
مطوی نگردد بقیة السیف نیز نمانند و پیش ازین التماس کرده بودم که حکومت
شام بمن ارزانی داشته مرا تکلیف متابعت خویش نکنی و حالا نیز همان

بلکه

پس اگر ا منبهایم باید که مضایقه نکنی چه ما هم از عبد مناف منسلد شده ایم
و از یک نسل متفرع گشته و هیچ یک را از ما بر دیگری تفضیل و رجحان نیست
والسلام و چون این نامه با میر المومنین علی رسید در جواب نوشت
که اما بعد ای معاویه مکتوب تو رسید و مضمون بوضوح انجامید و بغی و
عناد و ظلم و فساد تو روشن گردید انچه نوشته بودی که اگر تو و ما میدا
نستیم که مهم جنگ بدینجا منجر خواهد شد درین کار شروع نمی کردیم
باری من امروز در کارزار از تو حریص ترم از انکه دیروز بودم و یوما
فیوما این معنی سمت ازدیاد خواهد یافت انچه گفته بودی که میان ما و شما
در خوف و رجا مساوی است چنین نیست زیرا که شما اهل شک و ریب اید
و ما ارباب ثواب و یقین دیگر انکه حرص عراقیان باحراز مثوبات اخروی
بیشتر است از میل شامیان بزخرفات دنیوی اما حدیث التماس
حکومت شام بی مبایعت و متابعت من قبول نیست پیش ازین هم این
مسالت نموده بودی و باجابت مقرون نگشته اکنون چه واقع شده
وله ام حق بر ذمه من ثابت کردی که مستحق ان عطیه گشتی و انچه قلمی کرده
بودی که ما هر دو پسر عبد مناف ایم این سخن راست است و ان غلط که هیچ
یک را بر دیگری فضل و رجحان نیست زیرا که هرگز عبد الشمس چون هاشم
نبود و حرب با عبد المطلب برابری نتوانست نمود و صخر یعنی ابو سفیان
بگرد ابو طالب نرسید و ترا با من مقابل نتوان گردانید از انکه طلیق
بن طلیق با برو غره طریق توفیق دم مساوات نتواند زد و نه سابقه در
اسلام و نه موافقتی در مهاجرت نبی علیه الصلوه والسلام پس با من که
ابن عم حضرت خاتم صلی الله علیه واله وسلم و برادر و وصی او و وارث
علم او و خلیفه او یم بچه فضیلت معارضه نمای و نسبت من با رسول نسبت
هارون است با موسی علیهما السلام و اگر باب پیغمبری بمهر نبوت حضرت خاتم



الا انبیا مخصوص گشتی مرا بعد چنانکه با ابت خاص اختصاص دارم
عام مخصوص می بودم حضرت واهب العطایات مرا بتشریف ابات
بنوازات مشرف ساخته و برایات عنایات مشرف ساخته و رایات
عنایات بر سر من افراخته اولاد کرام ما انبار البام توجه نه قیاس توان
کرد و بر خاطر فاتر تو خطور نکند که مرا از قتال و جدال تو ملال و کلال
روی نموده و اگر عرب را سعادت موافقت من مساعدت نمودی
ببلای مبتلا می شدی که واقعه از ان مشکلتر و حادثه از ان هایلتر
نبودی سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون والسلام و چون این
مکتوب فصاحت اسلوب بمعاویه رسید و بر مضمون الصدق مقرون
ان مطلع گردید از مصالحه مایوس گشته مجد و اتر ترتیب اسباب کارزار
قیام و اقدام نمود و روز دیگر که خورشید انور در فضای سپهر اخضر اعلام
شعاع گستر برافراخت و اقتدا و اقدام سپاه ظلمت انجام را وجهه همت
عالی نهمت ساخته امیر المومنین علی علیه السلام دستار امیمت انا نبوی را
بر سر بسته و درع فرخنده دثار مصطفوی را در بر افکنده شمشیران مجسته
شمایل را حمایت کرد و تازیانه انحضرت که ممشوق نام داشت بدست
گرفت و بر مرکب تائید ربانی سوار گردیده میان هر دو صف خرامید
و خطبه فصیح و بلیغ بر زبان الهام بیان رانده اصحاب هدایت انتساب را
بصبر و ثبات وصیت کرد و نصایح سودمند نموده بر مقاتله و مجادله ارباب
عناد و نفاق ترغیب و تحریض فرموده و سه داران سپاه حجاز و عراق
بقدم وفا و قایق پیش امده ده هزار سوار کارزار دیده با تیغهای کشیده
بموافقت شاه ولایت عنان بجانب اهل غوایت انعطاف دادند و
چون بصفوف مخالفان نزدیک رسیدند جمله بیک نوبت بر دشمنان
حمله کردند و لسان شیر زبان و بیر دمان بیان شامیان در امده چندان خون



الحن

برخ نهند که تصور شد که دست و پای سپهر از کلب بجنبانند کین حملهٔ اعدا و این
دست برد پای ثبات معاونان معاویه از جای رفته دست و بازوی ایشان
از حرکت باز ایستاد و ابن ابی سفیان حیران شده روی بعمرو عاص
آورد و گفت یا ابا عبد الله امروز دست در عروه وثقی شکیبایی
باید زد تا فردا مفاخرت توان کرد عمرو جواب داد که راست میگویی
و امروز مرگ حق است و حیات باطل و اگر علی مرتضی ع با سپاه مظفر لوا
بر این جمله یک حمله دیگر کند از لشکر ما اثر نماند و دران روز مالک اشتر که معاون
شاه مردان بوده در قتل دشمنان آثار پسندیده بظهور رسانید و بسیاری
از پردلان شام را مقتول گردانید و از انجانب نیز نبرد آزمایان تیغ گذار
در مقام مدافعه آمده جمعی از اصحاب هدایت انتساب را شربت شهادت
چشانیدند و شیران بیشه جنگ و طالبان نام و ننگ درهم آویخته کمال
جلادت و مردانگی ظاهر گردانیدند و حیدر کرار علیه السلام دران روز
بتایید پروردگار **شعر** بهر سو که مرکب برانگیختی بسی سر ز فتراک او ریختی
ز خون سر روزکاران شام زمین و زمان ساختی لعل فام زدی بر
سر مرکب شیر کین دو نیم اوفتادی بروی زمین زبان سنانش با هل ستم
بگفتی پیام اجل دم بدم بهر سو که تیرش نمودی عبور چو خون در رگ
خصم کردی مرور و دران هنگامه اشتغال آتش قتال از باد حمله ابطال
رجال ساعت بساعت بیشتر از بیشتر می شد تا پردلان را کار از تیغ و سنان
بمشت و ~~سیلی~~ گریبان رسید و خون چون رود جیحون در فراز و نشیب
کوه و هامون روان گردید و هر گاه که مبارزان شام طریق انهزام پیش
می گرفتند امیر المومنین علیه السلام دست از کشتن و کوشش کوتاه میفرمود
و اتباع را نیز از محاربه منع مینمود اصبغ بن نباته و بعضی دیگر از خواص گفتند
یا امیر المومنین ما را چگونه میسر شود که در وقت هزیمت اعدا از تعاقب ایشان



منبرهای زوال انکه اگر مردم ما روی بگریز می اورند اتباع معاویه در تسخیر
می افزایند انحضرت جواب داد که معاویه بمضمون کتاب الهی و سنت
جناب رسالت پناهی عمل نمینماید و من نتوانم کرد و انکه ابن ابی سفیان
میکند و اگر او را علم و عمل بودی با من محاربه ننمودی القصه در تمامی ان روز
جنگ قایم بود بلکه زمان صعوبتش می افزود و با وجود انکه خورشید خنجر
گذار از مهابت ان کارزار اندیشیده رخت اقامت بنهان خانه مغرب
کشید و رخسار زمانه مانند دل عاصیان شام تاریک گردید دلاوران
ان دو سپاه دست از قتل یکدیگر باز نداشتند و بضرب تیغ درخشان
و سنان جان ستان همت بر انهدام بنای حیات هم می گماشتند بعضی
از ثقات رواة اورده اند که دران شب که موسوم بلیلة الهریر
شد هر کس را که حیدر کرار بضرب ذوالفقار از پای در اوردی تکبیری
گفتی و یکی از مخصوصان که حساب تکبیرات بنفسه انحضرت انگاه
میداشته روایت کرده که چون روز شد عدد تکبیرات به پانصد
و بیست و سه رسید و در مستقصی از ابی سعد السمعانی مرویست که
معاویه گفت در لیلة الهریر حضرت امیر بنفس نفیس زیاده از نهصد کس
را بقتل اورد و در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که در لیلة الهریر
در اثنا دار وگیر پیران شام نوحه و بیقراری اغاز کرده بزبان تضرع
و زاری می گفتند که از خدای بترسید و برین معدود چند که از چندین
هزار باقی مانده اند ترحم نمایید بر عیال و اطفال ایشان ببخشایید و دست
و دست از قتال کوتاه فرمایید هیچ فایده برین سخنان مترتب نمیگردید
و همچنان حرب قایم بود تا افتاب تابان رایت نورافشان برافراشته
عالم را روشن گردانید در کشف الغمه مسطور است که بروایت مصنف
کتاب فتوح دران سی و شش هزار کس مقتول شدند و در مستقصی بیست



که در لیلة الهریر دوازده هزار و نهصد و سی مرد از سپاه شقاوت پناه و نود هزار یا قریب بآن از اهل بغی و طغیان کشته شدند پوشیده نماند که صاحب مستقصی و بعضی دیگر از مورخان مراسله را که در صدر این داستان مرقوم کلک بیان شد بعد لیلة الهریر تحریر نموده اند و بعضی دیگر از فضلا ایراد آن مکتوب را بدستور این مهجور بر واقعهٔ مذکوره تقدیم فرموده اند والعلم عند الله بحقایق الامور ذکر انتظار نایرهٔ جنگ وشتابان و بیان قضیهٔ نامرضیهٔ حکمین روایت کنند اهل غزو و جهاد که

چون یافت امر قتال استداد و عیان گشت آثار فتح و ظفر بر اعلام شاه شجاعت اثر و بر سیدان شامی تیره روز از تیغ شهنشاه گیتی فروز و با عمرو عاص که از جملهٔ خواص او و بمزید اختصاص امتیاز داشت در باب تسکین التهاب آتش قتال آغاز مشورت فرمود عمرو گفت از برای روز چنین حیله ذخیره کرده ام و تدبیری اندیشیده معاویه پرسید که آن کدام است عمرو گفت این جماعت را بکتاب خدای تعالی دعوت کن تا مخالفت در میان ایشان ظاهر شده بمحاربت نپردازند و معاویه را این سخن مستحسن نموده بقولی در صبح لیلة الهریر و بروایتی در سحر روز دیگر فرمود تا هر مصحفی را که در معسکر او بود حاضر ساخته بر سر رماح استوار گردند و آن اسنه را مانند الویه بر دست گرفته صف کشیدند و لشکر امیر المومنین حیدر را که چون در آن صبح چشم بر آن نیزها افتاد و نخست پنداشتند که علمهاست که بر افراشته اند و بعد از لحظه که روز روشن شد دانستند که حال چیست و فضل بن ادهم در پیش قلب لشکر شام و شریح جذامی در مقام میمنه و ورقاء بن معمر در پیش اهل میسره آمدند و ندا کردند که ای معشر عرب ما شما را بکتاب خدای دعوت میکنیم باید که بمضمون آن عمل نمایند و دست از جنگ باز دارند و اگر من

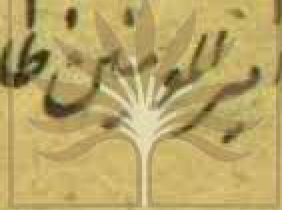
بهما بدستور ایام سابق بمبارزه اقدام نمود پنجاه زنان و فرزندان
شمار از رومیان و فارسیان اسیر کرده بولایت خویش برد بعد
از آن ابو الاعور بر اسب اشهبی سوار شده و مصحفی بر سر نهاده
بمیان مرد و صف آمده و فریاد برکشیده امثال این سخنان بر زبان راند
و چون عراقیان مقوله شامیان را استماع نمودند اختلاف در میان
ایشان پیدا شده بعضی گفتند این صورت عین مکر و خدیعت
است و برخی بر زبان آوردند که نخست ما اتباع معاویه را بکتاب ایزد
تعالی دعوت کردیم و چون اجابت نکردند خون ایشان بر ما حلال
گشت اگر اکنون ملتمس ایشان را مبذول نداریم خون ما نیز بر آن جماعت
مباح گردد و امیر المومنین علی علیه السلام فرمود که من از همه کس سزاوار
ترم باجابت کتاب الهی اما مقصود مخالفان از ربط صحایف آیات
بر صفحات رایات عمل بمضمون آن نیست بلکه چون از حرب ترسیده‌اند
و علامات فتح و ظفر در جانب ما عین الیقین دیده‌اند میخواهند که باین کید
جنگ را تسکین دهند و جان از معرکه باین حیله بیرون برند و من با ایشان
مقاتله خواهم کرد تا بحکم باری سبحانه راضی گردند و چون اشعث بن قیس
که در اکثر قبایل ~~خواهم کرد تا بحکم باری~~ عرب مطاوعت او مینمودند و بعضی
دیگر از سرداران سپاه مبلغها از معاویه بر سبیل ارتشا گرفته بودند
گفتند ای امیر المومنین دعوت معاویه را اجابت کن که بکتاب
سبحانی میخوانند که ما بر عثمان جهت روسی قبول خروج کردیم و اگر ملتمس
معاویه باجابت مقرون نباید ما ترا گرفته بخصم سپاریم امیر المومنین علیه
السلام از استماع این کلام محزون گشته فرمود که انا لله و انا الیه راجعون
والی الله المشتکی اللهم انت الحاکم فیما بیننا فانک عدل لا تجور القصه هر چند
حیدر کرار سپاه نصرت آثار را از حرب و پیکار ترغیب نمود و گفت



ابن حنیله و اعمر و نافع جهت مخلص شما و دیگر اتباع او اندک رسیده بجائی
نرسید و لشکریان اشتر برابر مخالفان آغاز مراجعت نمودند مگر مالک
اشتر که بدستور پیشتر در میمنه باستعمال سنان و خنجر اشتغال
داشت و چون امیر المؤمنین علیه السلام مشاهده فرمود که جنود فوج
فوج باز می گردند دست بر دست گرفته گفت این هنگامه غالب آمد
درین اثنا عبد الله بن الکوا و جمعی از اشقیا که بعد ازین لفظ خوارج برایشان
اطلاق خواهد رفت و از روی مبالغه و الحاح بآنحضرت گفتند که دعوت
معاویه را اجابت باید نمود یا مارا در مخالفت خویش معذور باید
داشت و امیر المؤمنین علیه السلام ضرورةً بمصالحه راضی شده خوارج
گفتند کسی بفرست تا مالک اشتر را از حرب منع نموده باز گرداند و
امیر المؤمنین جهت یزید بن هانی را بطلب اشتر فرستاد چون یزید
پیغام بمالک رسانید گفت چه وقت مراجعت است که امارات فتح
و نصرت ظاهر شده و یزید بخدمت شاه ولایت باز گشته آنچه از مالک
شنیده بود بعرض رسانید و اصوات لشکر اشتر و اتباع او و ارتفاع یافته
گرد و غبار عظیم پدید آمد خوارج با شاه اولیا گفتند که ما چنان گمان می
بریم که اشتر باشارت تو در اشتعال آتش قتال اجتهاد می نماید آنحضرت
فرمود که برسبیل علانیه یزید را گفتم که با اشتر بگوی که دست از جنگ
باز دار و مشاوره نکردم که موجب مظنه شود و کرت دیگر یزید را
بطلب مالک روانه گردانید و چون بار دوم پیغام امیر المؤمنین علیه
السلام بمالک رسید گفت مگر این واقعه جهت رفع مصاحف
روی نموده یزید گفت آری مالک اشتر گفت والله که در همان لحظه
که دیدم که مخالفان مصحفها بر سر نیزها بسته اند دانستم که در میان سپاه
عراق اختلاف و افتراق پدید خواهد شد آنگاه مالک بکراهت تمام



از قتال اهل شام باز داشته‌اند و امیر المومنین علیه السلام رفت و با جماعت
که شاه ولایت را بر مصالحت تکلیف می‌نمودند خطاب و عتاب آغاز
کرده بین الجانبین قال و قیل بسر حد تطویل انجامیده نزدیک بان رسید
که فتنه دیگر پدید آید و چون امیر المومنین علیه السلام اهتمام خوارج را در
اجابت ملتمس معاویه مشاهده نمود اشعث را فرمود که بدفع علامات حرب
قیام نمای و اشعث بموجب فرموده عمل نموده چون بقدام ربیعه رسید عمرو
بن ادینه با او گفت که ای اشعث روا باشد که محبت اهل شام در دل
جای میدهی و حال آنکه ما در خون آن قوم غوطه خورده‌ایم آنگاه شمشیر بر قفار
دابه اشعث زده گفت لا حکم الا لله اشعث گفت شمشیر خود را در غلاف کن
که شامیان ما را بامری دعوت کرده‌اند که در آن تاخیر می‌نمودند و ما ایشان را
بان کار میخوانده‌ایم القصه چون تدبیر عمرو عاص موافق تقدیر آمد معاویه حبیب
بن مسلم را نزد حضرت امیر فرستاد و پیغام داد که کتاب خدای تعالی
نطق ندارد تو شخصی را که اختیار نمای و من دیگری را تا حکم باشند و بعد از
مطالعه آیات بینات الهی اگر ترا بخلافت تعیین نمایند ما رضا دهیم و اگر این مهم
تفویض فرمایند تو نیز باید که از استصواب ایشان درنگذری و اگر بر غیر ما اتفاق
کنند ما هر دو دست از طلب باز داریم و امر خلافت را بان شخص گذاریم
اشعث بن قیس چون این سخن شنید گفت معاویه بزبان انصاف سخن میگوید
و حسن بن منذر و شقیق بن ثور و بعضی دیگر از بادیه تقویت اشعث نموده
گفتند اکثر شجعان بقتل رسیدند و مردم از محاربه ملول گردیدند البته مصالحه
باید کرد در بین اثنا عبید الله بن الحارث الطائی که از کثرت عبادت مدت شصت
سال بوضو صلوة عشا نماز بامداد قیام نموده بود و در لیلة الهریر شانزده زخم
قوی خورده بخیمه شاه مردان در آمد و امیر علیه السلام او را احترام تمام فرموده
گفت ای عبید الله خود را چگونه می‌یابی جواب داد که امیر المومنین ظاهرا از عمر



می بر

سه حق روزی یا قریب بروزی نهاده نماده در آنحضرت آب در چشم مبارک
آورده فرمود که دل خوشدار که بجوار مغفرت رحیم غفار واصل میگردی و حشر
تو باشهدا و کبار خواهد بود آنگاه عبید الله گفت ای امیر المومنین چنین
شنیده ام که اصحاب تو در مقام خلاف آمده اند و ترا بدان میدارند که با معاویه
مصالحه نمای زنهار که بقول ایشان عمل نفرمایی و دست از محاربه این گروه
عاصی کوتاه نسازی جناب شاه ولایت پناه جواب داد که یا عبید الله باستظهار
کدام ناصر و معین با معاویه و قاسطین مقاتله نمایم و تو نمیدانسته که با وجود آنکه رسول
صلی الله علیه و آله وسلم قوت چهل پیغمبر داشت مدت سه سال بر سبیل
شهرت و اعلان هیچکس را بقبول اسلام و ایمان دعوت نفرمود و بعد
از آنکه اظهار نبوت نمود مدت ده سال بقتال اقبال نکرد و چون اعوان
و انصار دست در دامن متابعتش زدند بجنگ و جدال مامور شد اکنون
اگر مرا نیز هواداران پدید آیند با دشمنان حرب کنم و الا صبر و شکیبایی نمایم
چنانچه انبیا و اوصیا تحمل نمودند ای عبید الله مرا رسول خدا از قضایایی که واقع
میشود و خواهد شد خبر داده و من شکایت قوم را ببارگاه احدیت
عرضه خواهم داشت و بامری قیام خواهم نمود که بدان سبب از دایره
امامت بیرون آیم عبید الله گفت گواهی میدهم که امام بحق و خلیفه مطلق و
علم منصوب میان خداوند و عباد جز تو دیگری نیست زهی سعادت آنکس که
انقیاد و مطاوعت تو ورزد و لیکن خسران آن تیره بخت رسد که متابعت
تو نکند ارباب اخبار آورده که چون امر مصالحه بتعیین حکمین تعلق گرفت
معاویه و اتباع او پیغام دادند که از قبل خود عمرو عاص را حکومت مقرر
ساختیم امیر المومنین علیه السلام فرمود که از جانب ما عبد الله بن عباس
رضی الله عنهما حکم باشد بروایت معاویه گفت میان علی و عبد الله عباس
تفاوتی نیست زیرا که پسران عم یکدیگر اند باید که کسی دیگر تعیین ش



معین سازند و بقول اشعث بن قیس و خوارج این سخن بر زبان آوردند
و گفتند مختار در این قضیه ابوموسی اشعریست و هر چند حیدر کرار علیه سلام
الله الغفار فرمود که مرا بر ابوموسی اعتماد نیست و شایسته این کار ابن عباس
است یا مالک اشتر خوارج مطلقا بدین معنی رضا ندادند و گفتند ما بغیر ابوموسی
کسی را اختیار ننمایم و کس فرستاده ابوموسی را که در کنج انزوا پای در
دامن خمول کشیده بود طلب داشتند و چون امر خلافت بر حکم حکمین قرار
یافت امیرالمومنین علیه السلام با اشراف عراق و معاویه با معارف شام
در میان هر دو لشکر مجمعی ساخته اشارت نمودند تا دران باب وثیقه در قلم
آورند و کاتب اسد الله الغالب عبید الله بن ابی ~~طالب~~ رافع آغاز کرده چون
نوشت که هذا ما صالح علیه امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام معاویه
گفت چه بد مردی باشم من که با وجود آنکه دانم که علی امیرالمومنین است با
او مقاتله نمایم عمرو گفت لفظ امیرالمومنین را محو باید کردن و نام او و پدر او را
می باید نوشت احنف بن قیس گفت ای امیرالمومنین محو لفظی که منطوق آن امارت
مسلمانان است رضا مده که من میترسم که اگر آن محو گردد دیگر بتو نرسد امیرالمومنین
علیه السلام گفت الله اکبر صدق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نظیر این قضیه بر دست
من جریان یافته چه در روز حدیبیه که صلح نامه می نوشتم در قلم آوردم که این
صلحی است که محمد رسول الله میکند با سهیل بن عمرو در روایتی با اهل مکه سهیل بن عمرو
مرا گفت که لفظ رسول الله را محو کن و بنویس که محمد بن عبد الله که اگر ما او را
رسول خدای میدانستیم از در آمدن بمکه و طواف کعبه مانع نمی گشتیم حضرت
رسالت علیه السلام والتحیه فرمود که یا علی امحه فان لک یوما کیومی هذا
و امروز آن روز رسید اکنون ای عبید الله چنانکه می گویند بنویس آنگاه
عبید الله بنوشت که هذا ما صالح علیه علی بن ابی طالب علیه السلام و معاویه بن
ابی سفیان و کتاب صلح نامه را با تمام رسانید مخلص مضمون آن وثیقه امیر

المومنین

میر المؤمنین علی علیه السلام و اتباع او و معاویة بن ابی سفیان و اشیاع او
قبول نمودند که بحکم کتاب الهی قیام نمایند و از مضمون آیات بینات
اوامر الهی و نواهی در نگذرند و امیر المؤمنین و شیعه او راضی شدند که عبد الله
بن قیس یعنی ابو موسی اشعری در باب حکم باشد و معاویه و متابعان او ر
ضا دادند که از قبل ایشان عمرو بن العاص حکم کند و امیر المؤمنین علیه السلام و
معاویه از عبد الله بن قیس و عمرو بن العاص اخذ عهد خدای و میثاق او کردند
که قرآن را مقتدای خود سازند و از مقتضای کلام ربانی تجاوز جایز ندارند
و آنچه در قرآن مجید یابند بر آن موجب حکم نمایند و اگر آنچه مقصود ایشان باشد
در قرآن حمید نیابند رجوع بسنت سنیه نبویه فرمایند و عمداً مخالفت سنت
ننمایند و عبد الله بن قیس و عمرو بن العاص از علی ابن ابی طالب علیه السلام
و معاویه اخذ عهد و پیمان کردند که چون حکم ایشان مطابق قرآن و موافق
سنت باشد از آن عدول ننمایند و چون این دو حکم در حکم خویش لوازم
امانت و دیانت مرعی دارند دماء و اموال اهالی و اولاد ایشان از تعرض
ایمن باشند و اگر پیش از صدور حکم یکی ازین دو حکم فوت شود متابعان
امیر المؤمنین علی علیه السلام یا متابعان معاویه دیگری را از اهل عدل و صلاح
بجای او نصب نمایند و این دو حکم بر مقتضای قرآن و سنت حکم نمایند
بیت سید ابرار صلی الله علیه و آله و الاخیار را از آن حکم بیزار باشند و خون و
مال ایشان را مباح دانند و تا وقت وقوع حکم دماء و اموال و اهالی و اولاد
و اتباع و اشیاع جانبین از تعرض و مزاحمت ایمن باشند و اگر حکمین تا ماه مبار
ک رمضان که نهایت میعاد زمان حکم است اهمال ورزیده مهم خلافت را قرار
ندهند فریقین در امر محاربه مختار باشند و هر کس که درین امر مرتکب خلاف
و ظلم گردد مجموع در دفع شر او اتفاق نمایند و چون آن وثیقه باختتام رسید
نوشتند که شهد علی ما فی هذا الکتاب الحسن و الحسین ابنا علی و عبد الله بن جعفر



بن ابی طالب والاشعث بن قیس و همچنین جمعی از مشاهیر اصحاب حضرت
امیر المومنین علیه السلام اسامی خویش بران صحیفه ثبت کردند و
معارف اتباع معاویه نیز نام خود بران تحریر نمودند و بروایت ابو حنیفه
دینوری در اخر ان صلح نامه سمت تسطیر یافت که وکتب یوم الاربعا لثلث
عشر لیلة بقیت من صفر سنه سبع وثلثین و روایتی انکه کاتب اسد الله ان
عبد الله بن ابی رافع صلح نامه که نوشته بود تسلیم شامیان نمود و دبیر معاویه
وعمیر بن عباد الکلبی بهمان مضمون عهدنامه در قلم اورده باصحاب جناب و
لایت ماب داد و عراقیان در وثیقه که شامیان داشتند اسامی خود نوشتند
وشامیان در عهدنامه عراقیان شهادت خود ثبت کردند نقلست
که اشعث بن قیس و بعضی دیگر از خوارج هرچند سعی نمودند که مالک
اشتر نام خود دران صلح نامه نویسد قبول نکرد و میان ایشان سخنان
خشونت امیز پیدا گشته امیر المومنین حیدر مالک اشتر را تسکین داد واورا
از ضرری که مقدر بود که از انبار اشعث باهل بیت رسد اخبار فرمود القصه
بعد از قرار ان امیر المومنین علی علیه السلام بصوب کوفه ومعاویه بطرف
دمشق بازگشتند و مقرر بران شد که ابوموسی اشعری با طایفه از اعیان
حجاز و عراق و عمرو عاص نیز با معارف شام و اعراب بدومة الجندل که منزلی
است در میان عراق عرب و دیار شام مجتمع گردند و باتفاق یکدیگر در امر
خلافت حکم کنند و چون ابوموسی اشعری بشرف دست بوس امیر المومنین
علی علیه السلام مشرف شد اصحاب او را بر امری که خاطر قرار داده بودند
مطلع گردانیده زبان بنصیحتش گشودند و برعایت جانب حزم و احتیاط
وصیت نمودند و چون موعد حکمین نزدیک رسید شاه اولیا شریح بن هانی را
با پنجهزار کس از خواص خود فرمان داد که همراه ابوموسی بدومة الجندل روند
و عبد الله بن عباس را رضی الله عنهما بامامت الجماعت مامور گردانید چه



معاویه

علم حکومت برافراخت و چون خبر [illegible] قتل محمد بن ابی بکر بسمع
اشرف امیر المومنین علی علیه السلام رسید ندیه ضمیر همایون آن
حضرت از دریا دریده برفت و در آن باب رقعه بعبید الله بن عباس
که بحکومت بصره اشتغال داشت نوشت و عبید الله رضی الله بعد از
مطالعه آن مکتوب زیاد بن ابیه را بنیابت خویش در بصره گذاشت
وجهت تسلی خاطر انور امیر المومنین حیدر بکوفه شتافت و با خود قرار
داد که دیگر از عتبه آن حضرت مفارقت اختیار ننماید

ذکر طغیان اصحاب بغی و عناد و التهاب نایره فتنه و فساد

ارباب فضل و رشاد بنوک
خامه بلاغت نژاد بر لوح بیان ثبت کرده اند که آتش طغیان معاویه بن
ابی سفیان بعد از تسخیر مصر و استماع توجه بن عباس رضی الله عنه از بصره
بکوفه اشتعال یافت و عبد الله بن الحضرمی را با دو هزار سوار بجانب
بصره فرستاد و عبد الله بیکناگاه بدان بلده رسیده و چون زیاد بن ابیه
با او قوت مقابله نداشت در گوشه خزید و ابن حضرمی بحکومت مشغول
شده حضرت مقدسه امیر المومنین بعد از استماع این خبر اعین بن ضبیعه
مجاشعی را بدفع او نامزد کرد و اعین به بصره رفت و زیاد بن ابیه بدو
پیوسته مستعد قتال شدند و بعضی از اهل تقوی در مقام اصلاح آمده مقرر
شد که روز دیگر ابن حضرمی طریق مصالحت مسلوک دارد اما آن لعین همان
شب عذر کرده شبیخون بسر بستر مجاشعی برد و او را شهید کرده کرت
دیگر زیاد روی بکنج اختفا نهاد و بعد از آن شاه مردان جاریه بن قدامه را
بدافعه ابن حضرمی نامزد فرمود و میان ایشان حرب صعب روی نمود
این نوبت گریز با ابن حضرمی رسید و جاریه از عقب او خبر یافته آتش
در آن مکان زد و ابن حضرمی با موافقان خود که هفتاد تن بودند هم
درین جهان بنار عذاب معذب گشته رخت هستی بباد فنا داد

دران ولایت طلب خون عثمان کرده طایفه از رنود و اوباش بجهه
پیوسته شورشی عظیم در مصر پدید آمده و محمد صورت حال را بعرض شاه
اولیا رسانیده آنحضرت بمشورت مالک اشتر قیس بن سعد را رضی الله
عنهما کرت دیگر نامزد ایالت مصر کرد اما قیس از قبول آن امر استعفا
جست و امیر المومنین حیدر علیه السلام در سنه ۳۸ مالک اشتر را بملک
آن ملک ساخته اجازت توجه فرمود و چون این خبر بگوش معاویه رسید
دود حیرت بکاخ دماغ او تصاعد نمود چه یقین میدانست که سرکار شاه
ولایت پناه از طرف کوفه و مالک از جانب مصر متوجه او گردند در
مجال اقامتش نماند لاجرم باز دنبال مکر و تزویر گشته به دهقانی که در سر راه
مصر توطن داشت و خود را از جمله محبان او میشمرد نامه نوشت مضمون
آنکه مالک اشتر متوجه ولایت مصر است و بی شبهه گذار او بمنزل تو
خواهد افتاد باید که او را استقبال نموده ضیافت کنی و شربتی مسموم بوی
دهی و دهقان این سخن را قبول کرده چون مالک بدانجا رسید حسب
فرموده معاویه آن کار را بتقدیم رسانید و مالک اشتر سفر آخرت اختیار
نموده از شیوع این خبر معاویه فرحناک و مستبشر گردید و بر خاطر انور امیر المومنین
غبار حزن و الم استیلا یافت و ایالت مصر را بدستور سابق بمحمد بن ابی
بکر باز گذاشته عنایت نامه درین باب ارسال فرمود و درین اثنا
آنحضرت بدفع خوارج نهروان اشتغال نمود و چون این خبر بسمع معاویه
رسید عمرو بن العاص را در سنه مذکوره با شش هزار کس بصوب مصر
روان گردانید و در نواحی آن خطه معاویة بن خدیج بعمرو پیوسته میان
ایشان و محمد بن ابی بکر مهم بقتال و جدال انجامید و محمد رضی الله عنه مغلوب
شده بخرابه گریخت و معاویة بن خدیج او را بدست آورده در [illegible]
در جوف چهارپایی نهاده بسوخت و عمرو عاص بلا منازع و مزاحمی در مصر

تحاشی و متواتر جنود نکبت مآثر باطراف بلاد عراق و حجاز میفرستاد
و آن اشقیا لوای استیلا مرتفع گردانیده بیت بهر جا که فرصت می‌یافتند
عنان جلادت نهب می‌یافتند کذا و هر گرت که شاه ولایت خبر توجه شامیان
می‌شنید سپاه کوفه را بحرب ایشان تحریض میفرمود و کوفیان کاهلی
شرط فرمان برداری بجای آورده مقاتله لشکر معاویه را وجهه همت نمیساختند
و احیانا طریق خلاف سلوک داشته بدفع خصم نمی‌پرداختند و این معنی
موجب ملال خاطر انور میگشت و در باب زجر و تادیب مخالفان دعوات
اجابت آیات بر زبان الهام بیان میگذرانید و در همین سال عقیل بن
ابی طالب از اسد الله الغالب رنجیده نزد معاویه رفت سبب این معنی
آنکه عقیل از بیت المال هر روز دو درهم وظیفه داشت و داعیه کرد که چیزی
اضافه شود تا بوسعت معیشت تواند نمود اندک طعامی ترتیب فرموده
امیر المومنین علی علیه السلام شبی بضیافت طلبیده در اثنا گفت و شنود
اظهار افلاس نموده التماس کرد که چیزی بر وظیفه او بیفزاید آن حضرت
پرسید که وجه این دعوت از کجا بهم رسانیده عقیل جواب داد که هر چند
گاه هر روز یک درهم و نیم را خرج نموده نیم درهم را جمع کردم و باحتیاج
این طعام مصروف داشتم امیر المومنین علی علیه السلام فرمود که بر این
تقدیر وجه معاش ترا یک درم و نیم کفایتست چگونه از مضیق معیشت
شکایت میکنی و عقیل نوبت دیگر در طلب مبالغه نموده امیر المومنین
علیه السلام پنهان از و آهنی را در شعله چراغ داغ کرده ناگاه بر دست او
نهاد و عقیل مضطرب گشته گفت ای برادر چرا دست مرا سوختی تو او
فرمود که چون تو تحمل این قدر آتش دنیا نداری چگونه روا میداری
از حقوق اهل اسلام زیاده بر آنچه حصه تو میشود چیزی بتو دهم



شده بدمشق شتافت و این حرکت موجب ازدیاد حزن و الم خاطر
امیر المؤمنین علی علیه السلام گشت و در ترجمه مستقصی مذکور است که بعد از وصول
عقیل بدمشق معاویه در تعظیم و تبجیل او غایت مبالغه بجای آورده در
مجلس که بسیاری از اشراف و اعیان حاضر بودند گفت عقیل مردیست
که پیوسته ابوطالب او را بر علی تفضیل و ترجیح مینمود عقیل گفت هیهات
هیهات ای معاویه نسیج بیناهی سها را بر مهر عالم آرا ترجیح نماید و هیچ
دانای مور ضعیف را برابر سلیمان اعتقاد ننماید ذره حقیر را با خورشید
منیر چه نسبت و قطره بیمقدار را با سحاب دربار چه مناسبت مصراع
ذره با آفتاب درخشان کجا رسد خود انصاف ده که در آن زمان که تو
بعبادت اصنام می پرداختی علی مرتضی باقامت لوازم صلوة و جهاد قیام
مینمود و امروز نیز دانی که تو تنها بر طمع مزخرفات دنیوی است و اگر نه مرا
از مثوبات اخروی بهره بودی ترک ملازمت آن قدوه اصفیا را جائز
نشمردی مصراع آزاد بنده که بود در رکاب او القصه میان عقیل و معاویه
در آن اوقات مناظرات بسیار بوقوع انجامید و تفصیل آن قال و قیل موجب
اطالت و تطویل در اوایل سنه اربعین از هجرت خاتم النبیین معاویه
بن ابی سفیان بسر بن ارطاه را با سه هزار مرد بجانب حجاز فرستاد تا
حرمین الشریفین را در تصرف آورده از آنجا بجانب یمن رود و بسر بموجب
فرموده عمل نمود و ابو ایوب انصاری و قثم بن عباس رضی الله عنهما که
که از قبل علی علیه السلام در مدینه و مکه والی بودند پنهان شدند
و بسر بن [illegible] بلا نزاع امرا آن دو بلده طیبه رسیده و از ساکنان
آنجا طوعا و کرها بیعت معاویه ستانده بطرف یمن شتافت و چون عبید الله
بن عباس که حاکم خطه [illegible] بود از توجه آن [illegible] خبر یافت

...ن صلاح و تقوی بود و پدر...
...و آله و سلم منتظم بوده باشد
...
...ثنائی و از منبر فرود آمد بعد از آن عمرو بر منبر صعود نموده ...
...مردم را بمبایعت ابن عمر ترغیب نمایم و علی کلا التقدیرین چون ...
...دن عمرو عاص فریفته و مغرور گشته از آن خلوت بیرون
...وسلم عبد الله بن عباس رضی الله عنهما بروی اتفاق گفت
...ولند ای ابوموسی که ظن من چنانست که عمرو عاص ترا فریب داده است
السوان من ترا نوبت دیگر نصیحت نموده التماس مینمایم که اگر تو در امر
پیش از وی سخن بر زبان آوری عمرو اظهار خلاف نماید و ازین امر
فسادی متولد گردد که تدارک میسر نشود ابوموسی گفت ما بر امری اتفاق
نموده ایم که بین الجانبین مخالفت واقع نخواهد شد و صباح روز دیگر ابو
موسی اشعری و عمرو بن العاص و اکثر عظماء عراق و شام مجمعی ساخته منبری
نصب کردند و ابوموسی با عمرو گفت که بر منبر صعود نمای و حدیثی را که
بران متفق شده ایم بمسامع خلایق رسان عمرو گفت معاذ الله که من بر تو
تقدیم نمایم زیرا که تو از من اسن و افضلی و ابوموسی بمنبر بر آمده بعد از ادا
ثنای الهی و درود بر مرقد معطر حضرت رسالت پناهی بر زبان آورد که
ایها الناس ترفیه احوال رعایا و تنظیم امور برایا منوط و متعلق بر آنست
که علی مرتضی و معاویه را از تکفل مهم خلافت معاف و معذور داریم و
این کار را بشوری حواله نمائیم تا اهل اسلام هر کس را شایسته این منصب
دانند اختیار فرمایند آنگاه انگشتری از انگشت بیرون آورد و گفت
من علی را و بقولی گفت من معاویه را از خلافت بدر آوردم چنانچه این انگشتر را
از انگشت خویش و از منبر فرود آمد و عمرو عاص بر منبر رفته گفت ایها الناس

...ر الخلافت مقرر ساختیم از برا...
... و از شنیدن این سخن علی...
...مردم افتاد ابو موسی فریاد بر آورد که سبان ماد عمرو این ضعیف...
...و عمرو را دشنام داده او نیز با ابن دشنام ابو موسی بگشاد که چرا خلاف...
...واضع سلوکی بهم را بدین نهج قرار داده بودیم عبد الرحمن بن ا...
کاش ابو موسی مرده بودی چنین حکمی ازو صادر نشدی و عبد...
...رضی الله عنهما گفت گناه ابو موسی نیست بلکه جرم کسی است که او را
نصب کرده شریح بن هانی تازیانه چند بر سر عمرو زد و بو موسی...
...بخورد که چرا بجای تازیانه شمشیر نزدم و بعضی از حاضران فریاد
بر آوردند که لا حکم الا الله ابو موسی اشعری و عمرو عاص را با حکم ازدی چه
...مخاص و نمره الا از اهل عراق خواستند که تیغ انتقام از نیام بیرون
آورده با ایشان آغاز قتال شدند اما عدی بن حاتم طائی مانع شده
گفت مقاتله بی رخصت امام جایز نیست و طایفه از قرا زبان بدشنام
ابو موسی گردان ساخته گفتند که امیر المومنین علی علیه السلام حماقت ترا
میدانست لاجرم حکومت ترا مکروه شمرد و فوجی از شیعه علی مرتضی قصد
قتل ابو موسی کردند و او روی گریز بجانب مکه آورد در ترجمه مستقصی
مذکور است که بعد از وقوع قضیه شنیعه مذکوره مردم متفرق بچهار فرقه شد...
...زمره گفتند که لا حکم الا الله و ایشان را محکمه خوانند و خوارج نیز گفت...
...گروهی بر زبان آوردند که ما کار این مرد را بخدا باز گذاشتیم و ان
مرجیه نام نهادند و جمعی اظهار کردند که این تحکیم خطا بود و ما کسی
...امامت و خلافت احق و اولی از علی مرتضی نمی شناسیم و رفض میکا...
...کسی را که غیر او بود باشد و اینجماعت بروافض مشهور شدند...

چیزرا که امامت او بر طبق فرمان قرآن مقرر باشد بپرانیم و این فرقه را
معتزله نام نهادند القصه چون عمرو عاص آن خدیعت بتقدیم رسانید
بمرافقت سایر معاونان به دمشق رفته بر معاویه بخلافت سلام کرد و
و عبد الله بن عباس رضی الله عنهما با اصحاب حضرت ولایت مآب
بکوفه شتافته کیفیت واقعه را معروض داشتند و بروایت مستقصی
بعد از استماع آن واقعه شنکره امیر المومنین علی علیه السلام فرمود که بروس
منابر خطا زبان بطعن معاویه و عمرو بن العاص و ابو الاعور السلمی و حبیب
بن مسلمه الفهری و ضحاک بن قیس و ولید بن عقبه و ابو موسی بگشایند و
چون این خبر بگوش معاویه لعین رسید امر کرد تا امیر المومنین علی و سبطین
علیهم الصلوة والسلام و ابن عباس رضی الله عنه و مالک اشتر را عنهما نعوذ
بالله بر منبرها ناسزا گویند. ذکر احوال مصر در زمان خلافت امیر المومنین
حیدر سلام الله علیه تملک الاکبر و بیان انتقال مالک اشتر و محمد بن ابی
بکر ازین عالم بعالم دیگر چنانچه سابقا مرقوم گشت امیر المومنین علیه السلام
در اوایل ایام خلافت قیس بن سعد بن عباده را که از جمله اعیان عرب
و حاوی انواع فضل و ادب بود بایالت ولایت مصر ارسال فرمود و چون
قیس بمقصد رسید محمد بن حذیفه بن عتبه بن ربیعه که در اوقات بر آن
مملکت استیلا یافته بود و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را عذر خواسته
زمام امور حکومت را در کف کفایت قیس نهاد و بیمن اهتمام قیس تمام
مصریان با شاه مردان علیه السلام بیعت نمودند مگر اهل قریه خربتا که در
سلک معتقدان عثمان انتظام داشتند و ایشان با قیس گفتند که آنچه
از خراج بر ما واجب میشود ادا میکنیم مشروط بانکه ما را تکلیف بیعت ننمایی
تا در عاقبت این امر تامل کنیم و قیس دقت در قبول این ملتمس [illegible]
آن قریه که اهل قوت و شوکت بودند مدارا کرد کاهلی نمود



آیین نیک نامی تفسیر ان دو حرفست   با دوستان مروت با دشمنان مدارا
و چون معاویه از تمکن قیس بن سعد رضی الله عنهما در خطهٔ مصر واقف مضطر
شده رسولان متعاقب یکدیگر بمصر فرستاد و قیس را بمبایعت خویش
دعوت کرد اما خدعه او در قیس تاثیر ننمود و ابن هند از اطاعتش
مایوس گشته آغاز مکر و حیل فرمود و در مجالس چنین اظهار نمود که قیس
از جملهٔ هواخواهان ماست و دلیل بر صدق این سخن آنکه مردم قریهٔ خربتا را
که از جملهٔ شیعه عثمانند تکلیف بیعت شاه مردان نمی نماید و چون این حدیث
بسمع اشرف شاه نجف رسید قیس را از ایالت آن مملکت معاف
داشته محمد بن ابی بکر بتکفل آن مهم نامزد شد و بعد از وصول محمد بمصر قیس
بن سعد بمدینه شتافت و بعضی از متوطنان آن بلده که اندک نقاری از
حیدر کرار در دل داشتند زبان بطعن و تشنیع قیس دراز کردند و قیس
علی رغم اعدا متوجه شاه اولیا گشته در صفین بموکب ظفر قرین پیوست
و امیرالمومنین حیدر بیشتر از پیشتر او را منظور عین عاطفت گردانید اما
محمد بن ابی بکر چون در آن مملکت متصدی امر حکومت گشت کسی نزد عثمانیه
فرستاده ایشان را ببیعت شاه اولیا دعوت کرد و آن مردم همان
جواب که با قیس بن سعد گفته بودند بوی پیغام دادند و محمد لشکری
بسر ایشان فرستاد آن سپاه منهزم باز آمدند و این معنی تکرار یافته محمد
کیفیت حال را با امیرالمومنین علی علیه السلام عرضه کرد (داشت) و در آن کتابت
تصریح نمود که رای قیس بن سعد درباره این جماعت بصواب اقرب
بوده امیرالمومنین علی علیه السلام جواب داد نوشت که دیگر مزاحم آن
طبقه مشو تا آن زمان که فرمان ما بتو رسد لاجرم نیز با اعدا آغاز جدال
نمود و چون حرب صفین بنهایت انجامیده قضیهٔ حکمین واقع گردید
معاویه بن خدیج که از غایت شقاوت با شاه ولایت عداوت می ورزید

...عای گردندی زیرا که اریه از و...
...ها و عرب عالم در حیز تسخیر ایشان بود دیگر آنکه شرف...
بشرف معاویه چه نسبت است و پسر ابوطالب را با ولد هند...
است و اطلاق لفظ ولی بر عمرو بن عثمان الیق و اولی...
عمرو گفت پسر من عبد الله هم فضیل دارد و هم صلاح و هم...
چه شود اگر بخلافت او رضا دهی ابوموسی گفت ذیل عفت...
بمتابعت معاویه و اقدام بر محاربات صفین الالیش دارد...
بن عمر دامن عصمت خود را ازین فتنه کوتاه داشته و همت...
سعادت اخروی گماشته نوبت دیگر عمرو بن عاص اورد که ا...
شایسته این منصب بخت و رای صواب منحصر... ...است
هم علی و هم معاویه را از خلافت خلع نموده این مهم را بشوری حو...
تا هر کرا طوایف برایا مصلحت دانند بر مسند امامت بنشانند و...
برینمعنی قرار داده هر یک از حکمین بمنزل خود شتافتند راقم حروف
که کیفیت این حکایت در اکثر کتب معتبره برین نهج است که...
اما صاحب روضه مستقصی طریق خلاف مسلوک داشته در قلم آورده
است که در ان حکومت عمرو عاص بزبان خدیعت ابوموسی گفت که
که مناسب انست که علی و معاویه را از تصدی امور خلافت معاف
داشته این کار را بعبد الله بن عمر تفویض نمایم و ابوموسی جواب دا...
که اگر ما بر سر منبر علی را از خلافت خلع نموده نام ابن عمر بر زبان آورم
شیعه امیر المومنین علی قصد قتل ما کنند و این معنی منجر بفتنه و فساد گردد
عمرو جواب داد که لایق انکه تو نخست بر منبر رفته بر زبان آوری که خا...
ما بر ان قرار یافت که علی و معاویه در امر خلافت دخل نکنند تا که...



... ج و ... بن ...
...ن به انجانب روانه ساخت و ...
...بن شش‌صد کس در دومة الجندل بودند چها...
...سد الغالب و چهارصد از اطراف معاویه و در اثناء
...ت و مرات عبد الله بن عباس رضی الله عنهما و احنف بن
...بو موسی اشعری را نصیحت کرده گفتند که باید که بکلمات ...
...پته نشوی و چون رای شما بر امری قرار گیرد تو در اظهار ان
...ـت نمایی و ابو موسی ان سخن را قبول نموده ایشان را مطمئن
...ـید اما چون بدومة الجندل رسید و با عمرو عاص ملاقات کرد
بمقتضای ان شیوه ناستوده خویش عمل نموده قدم در وادی مکر و تزویر
... و در تعظیم و احترام ابو موسی کوشیده در ان باب خیلی مبالغه
... او را فریب داد مجملی از کیفیت واقعه شنیع انکه بعد از چند
...ی که عمرو عاص نسبت با بو موسی در مقام متابعت و موافقت
...ببر برد او را انقدار مدح و ثنا گفت که معتقد و شد روزی ابو موسی با
...مرو خلوت نموده گفت مهم تعیین خلیفه بدور و دراز کشید و مرا امری
بخاطر گذشته که صلاح امت و رضای حضرت عزت در انست امید انکه
در ان باب اتفاق نمایی عمرو گفت ان امر کدام است ابو موسی گفت
مناسب انست که مرتضی علی و معاویه را ازین امر معاف داشته
...بد الله بن عمر را که بصفت تقوی و عفاف اتصاف دارد بخلافت تعیین
...ـم عمرو گفت در شان معاویه چگوئی که ولی عثمانست و اگر درین
... کسی ترا طعن نماید تو ان گوئی که من او را ولی عثمان یافتم و ابرد لعلی
...م مجید خود میفرماید که من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا ابو
...ـراب واد کهای عمرو از صدای اثر سخن بدانه از کسی حسب شرف

پسر عبید الله که موسوم بعبد الرحمن ملجم بود و غدغه تیغ
و این اخبار بسمع اشرف شاه نجف علیه السلام رسیده جمع
خدام را با جهار هزار کس بدفع بسر نامزد فرمود و جاریه متوجه
بسر گشته بعد از وصول بحد و دیمن بوضوح پیوست که بسر بجانب
شام شتافته است لاجرم بکوفه مراجعت کرد و امیر المومنین نیز دعا
بهدف اجابت رسانید و در دعاء بسر گفت که اللهم اسلب دینه و عقله
بنا بر علی هذا بسر در اخر عمر خرف شده اغاز هذیان گفتن کرد و شمشیر
طلبیده بعضی از خادمانش تیغی چوبین و مشکی پر باد در پیش ان لعین
بد اعتقاد نهادند و او شمشیر چوبین را بران مشک میزد تا بانفس رخ بو
بر ضمایر اولو الابصار مستتر نماند از نشاط سخن خاطر از کلیات وقایع قاسطین
فارغ ساخت انگاه بتحریر شمه از حالات و مقالات مارقین برداخت
و من الله التایید و التوفیق ذکر مجملی از حال خوارج نهروان و کشته شدن
اکثر ایشان بروایت ابو سعید خدری رضی الله عنه در صحیحین مرویست
که روزی حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه ذهیبه را که علی
مرتضی علیه السلام از غنایم یمن بمدینه فرستاده بود در میان اقرع بن
حابس و عیینه بن حصین فزاری و علقمه بن علاثه عامری و زید الخیل
قسمت میفرمود و حرقوص بن زهیر تمیمی که ملقب است بذو الخویصره در ان
مجلس بود در اثنای قسمت روی بانحضرت اورده گفت اتق الله یا محمد
و رسول صلی الله علیه و اله و سلم اصحاب را مخاطب ساخته فرمود که بدرستی
که از نسل این شخص قومی پیدا شوند که قران قرائت کنند و قران از
حناجر ایشان تجاوز ننماید بکشند اهل اسلام را و بگذارند عبده اصنام

بروایت اکثر ذو الثدیه عبارت از دست در سلک
خوارج نهروان انتظام داشت و صفت مذکوره بران طایفه
...یه صادق می‌آید سو[illegible] خان ایشان را مارقین گویند و کیفیت خروج
آن ملاعین چنان بود که دران اوان که ابو موسی اشعری بجانب دومة
الجندل میرفت حرقوص بن زهیر و زرعة بن مالک بعرض امیر المومنین علی
علیه السلام رسانیدند که زمام حکم خداوند را بدست ابوموسی داده
و از تحکیم اجتناب نموده باجتماع عساکر فرمان فرمای تا باتفاق حرب
اهل فساد و شقاق را وجهه همت سازیم آنحضرت گفت که بمقتضای
آیات بینات کلام ربانی وفا بعهد و پیمان از شرایط ایمانست و شیمه غدر
و نقض میثاق سبب ناخوشنودی مهیمن منان و من هرگز شکستن
عهد روا ندارم و نقش این امر مذموم را بر لوح خاطر نگذارم عبد الله بن الکوا
و بعضی دیگر از اشقیا چون این کلمات استماع نمودند آواز برآوردند که لا
حکم الا لله ارسال ابوموسی بدومة الجندل گناهست ازین فعل توبه کن حضرت
ولایت مآب جواب داد که این امر گناه نیست بلکه منشاء آن ضعف
و سستی شماست زیرا که دران روز که شما میان مصاحف بر رئوس
رماح بستید و شما دست از حرب باز داشتید من هرچند گفتم که این حیله
ایست که معاویه و عمرو عاص جهت تخلص خود اندیشیده اند قبول
ننمودید تا تحکیم بصلح انجامید زرعه گفت که اگر ابوموسی را از رفتن منع نکنی
و دست از تحکیم باز نداری ما با تو قتال نماییم امیر المومنین علی علیه السلام
فرمود که تبا لک می‌بینم که به نیزه من کشته خواهی شد جواب داد که مقصود
من همین است حرقوص گفت بگوی که اگر گناهی از من صادر شده توبه کردم

بلکه شما کشته گردید درین اثنا شخصی معروض داشت که یا امیر المؤمنین این طبقه بسیار شده اند
و داعیه دارند که اگر از ابو موسی تبرا نمائی با تو حرب کنند آن حضرت فرمود که من هم با ایشان جنگ کنم
در کشف الغمه مسطور است که قبل از انقضای مدتی که در صلحنامه صفین مکتوب بود دوازده هزار مرد
از خوارج در قریه که آنرا حرورا گویند جمع آمدند و عبد الله بن الکوا بر خود امیر ساخته بمخالفت شاه ولایت مبادرت
نمودند و امیر المؤمنین نخست عبد الله بن عباس را نزد آن قوم فرستاده ایشانرا براه راست دلالت فرمود
و چون فایده بر ارسال ابن عباس مترتب نشد حضرت امیر المؤمنین بنا بر التماس ایشان بنفس نفیس
بدانجا شتافته و عبد الله بن الکوا با ده کس از خواص خود نزد آن حضرت رفته بعد از آنکه نصایح سود
مند و سخنان دلپسند شنود و دانست که امیر المؤمنین بعد از انقضای مدت موعود بمحاربه قاسطین
توجه خواهد فرمود با آن ده نفر از مذهب خوارج رجوع نموده و بموکب همایون پیوست بقیه خارجیان متفرق شدند
القصه چون خبر حکم حکمین بر نهج مسطور بکوفه رسید ضلالت خوارج بیشتر از بیشتر شده عبد الله بن وهب راسبی را
بریاست برگزیدند و پس از تقدیم شورت یک یک و دو دو از کوفه بنهروان شتافتند و نامه بخوارج بصره
نوشته عبد الله بن سعید عبسی را بدانجانب فرستادند تا ایشانرا بصوب نهروان روان گردانند و بعد از
وصول عبد الله ببصره جمعی کثیر از آن ولایت در حرکت آمده بعبد الله بن وهب ملحق گشتند و چون خبر
اجتماع آن بسمع اشرف امیر المؤمنین رسید نامه در قلم آورده نزد ایشان روان گردانید و صورت
آن مکتوب آنست بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله امیر المؤمنین الی عبد الله بن وهب الراسبی
و یزید بن الحصین و من معهما علیکم فان الرجلین الذین ارتضیتما للحکومة خالفا کتاب الله واتبعا
هوهما بغیر هدی من الله فلما لم یعملا بالسنة ولم یحکما بالقرآن تبرانا من حکمهما نحن علی امرنا الاول فاقبلوا
بیننا و هو خیر الحاکمین و چون این مکتوب هدایت اسلوب بخوارج رسید در جواب نوشتند
که تو در آنوقت که بتحکیم رضا دادی کافر شدی اگر تایب گشته رعایت شرایط ایمان نمائی ما در
آنچه مسئول تست نظر کنیم و اگر بر جریمه خویش اصرار فرمائی ترا بسلوک طریق خصومت اعلام

و هیچ شک نیست که ایزد تعالی اصل خیانت را دوست نمیدارد و چون این جواب دور از ثواب بعرض
حضرت ولایت مآب رسید از اطاعت آن جماعت مأیوس گشت و مهم ایشان را سهل پنداشته
نخیله را لشکرگاه ساخت و بعزم رزم شامیان لوای ظفرنشان افراخته باجتماع عساکر نصرت
مآثر فرمان داد و زیاده بر شصت هزار مرد قابل مجتمع شده قبل از توجه بصوب دمشق خبر متواتر شد
که خوارج در سواد عراق دست بفتنه و فساد بر آورده اند و هر کرا که با ایشان در مذهب موافق
نیست کافر میخوانند و عبد الله بن خباب بن الارت و منکوحه او را بمجرد آنکه گفته اند که نصب حکمین
مخالف شریعت سید الثقلین نبوده بقتل رسانیده اند و ام سنان صیداویه را بهمین بهانه بعالم
آخرت روانه کرده اند والحاله هذه بغارت و خون ریختن مشغول اند امیر المؤمنین بعد از استماع این اخبار
بنا بر استصواب اصحاب که دفع خوارج را اهم و اولی دانسته با عساکر نصرت شعار بصوب نهروان
روان شد و بعد از آنکه نزدیک بمعسکر مارقین رسید بنفس نفیس نوبتی دیگر بتوسط عبد الله
بن عباس با آن طایفه معارضه نموده اعتراضات نامتوجه ایشان را جوابهای مسکت ملزم گفت
در قضیه آنها بمصالحه معاویه و نصب حکمین بعقد صلح حکمین حدیبیه و کلمه یحکم به ذوا عدل منکم و آیه
کریمه فابعثوا حکما من اهله تمسک جست اما هیچ فایده بر آن سخنان هدایت ایشان مرتب
نگشت و حضرت مقدس امیر المؤمنین تعبیه لشکر ظفر قرین پرداخته میمنه را بیمن مقدم حجر بن عدی الکندی
ترتیب داده و در میسره شبث بن ربعی را باز داشت و بر جمیع سواران ابو ایوب انصاری را سردار گردانیده
فرمود که تمام پیادگان در فرمان ابو قتاده رضی الله عنه باشند و از آن جانب خوارج نیز بتصفیه صفوف قیام
نموده در میمنه زید بن حصین رایت جنگ و ستم برافراخت و میسره را شریح بن ابی اوفی
العبسی بوجود شوم خود ملوث ساخت و حرقوص بن زهیر ریاست سواران را قبول کرده و در رایت
عبد الله بن الکواء مراسم سرداری پیادگان بجای آورده و چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف
آرای گشتند امیر المؤمنین فرمود که رایتی در موضع معین نصب کردند و ده هزار کس در آن

آن علم مامور گردانیده و فرمان داد تا ندا نمودند که هر کس از مخالفان بسوی آن رایت شتابد
امان یابد و هر کس جانب کوفه رود نیز ایمن باشد و در آن اثنا فروه ابن نوفل اشجعی که از رؤسای خوارج
بود با اتباع خویش گفت که من نمیدانم بچه جهت با علی که ولی خدا و وصی مصطفی است چرا قتال باید کرد و با پانصد
کس از یاران جدا گشته بطرف دسکره رفت و طایفهٔ دیگر از آن قوم بکوفه شتافتند و جمعی
در ظل رایت مذکور قرار گرفتند و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است که و استامن الی الرایه منهم
الف رجل فلم یبق مع عبدالله بن وهب الا اقل من اربعة الاف رجل و در ترجمه مستقصی
مذکور است که با عبدالله بن وهب دو هزار و ششصد کس باقی ماند و آن ملاعین زبان بکلمه لا حکم الا لله
ولو کره المشرکون گشاده یکبار بر سپاه نصرت شعار حمله کردند و غبار معرکه بهیجا بالا گرفته و آتش قتال
اشتعال پذیرفت و در اثنای گیرودار عبدالله بن وهب از غایت شقاوت شاه ولایت را بمبارزت خواند
و بیک ضرب ذوالفقار بدار البوار پیوسته سپاه ظفر پناه بر سایر خوارج تاختند و بهم اکثر ایشان را بموجب
دلخواه ساختند چنانچه از آن طبقه از آن زیاده از نه نفر جان بیرون نبردند و از لشکر نصرت قرین
بیش از نه کس شهید نشدند در ترجمهٔ مستقصی مذکور است که امیرالمؤمنین حیدر پیش از خروج خوارج
فرموده بود که قومی از دین بگریزند چنانچه تیر از کمان میگریزد و اگرچه خواننده قرآن باشند و قرآن از حلق
ایشان نگذرد دل ایشان را ثبات بر احکام قرآن نباشد و بحق آن خدای که دانه بشکافت و آدمی را
از خزانه کرم خویش لباس وجود پوشانید که رسول صلی الله علیه و سلم با من قرار داده و مرا اخبار
فرموده که تو با ایشان محاربه خواهی کرد و ایشان از بادیهٔ غوایت بمنهج هدایت باز نیایند مانند
تیر رفته که بشست باز نگردد و علامت این جماعت آنکه در میان ایشان مردی باشد که بجای یک دست در منکب
او گوشت پاره بود بسان پستان که بر سر آن موها باشد چون سبلت گربه و در روضة الشهدا و بعضی
دیگر از نسخ فضلا چنان معلوم میشود که حرقوص بن زهیر بدین صفت موصوف بود و ایضا شاه ولایت
قبل از شروع در قتل خوارج فرموده بود که درین معرکه عدد شهدای سپاه ما از درجهٔ آحاد بمرتبهٔ
عشرات نرسند و از مخالفان زیاده از نه نفر جان بیرون نبرند و از غنیمت ده سلمان مرد نیست

که گفت چون امیر المؤمنین حدیث ذو الثدیه را بیان کرد و من سه نوبت آن حضرت را سوگند دادم که تو
این سخن را از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدی و امیر المؤمنین هر سه نوبت قسم یاد کرد که شنیدم
چون خوارج کشته گشتند آن حضرت فرمود که ذو الثدیه را در میان کشتگان طلب کنند و جمع هر چند
جستند او را نیافتند و بعرض رسانیدند که شخصی متصف باین صفت در میان قتیلان نیست
امیر المؤمنین گفت بخدا قسم که ذو الثدیه را در میان ایشانست بار دیگر جمعی بطلب ذو الثدیه رفتند
او را در زیر چهل قتیل یافتند هم بران طریق که حضرت امیر المؤمنین گفته بود و آن حضرت سجده شکر
بجای آورده اصحاب را گفت که اگر بسبب اعتراض نکشتی خبر میدادم که رسول خدای قتله این طایفه را
چه وعدها فرموده القصه بعد از آنکه خاطر امیر المؤمنین از مهم خوارج فراغت یافت زبان بادای ثنای
ودود و حضرت رسالت پناهی کشاده فرمود که چون حضرت ملک منان ابواب لطف و احسان بر روی روزگار
شما مفتوح گردانید و اعدای دین را مغلوب و مقهور ساخت لایق آنکه متوجه قتال گمراهان شام شوید و قضیه
قاسطین را مانند واقعه مارقین بفیصل رسانید اشعث بن قیس باتفاق جمعی از معارف سپاه عرض کرد
که یا امیر المؤمنین سهام ما باتمام رسیده شمشیرهای ما کند گشته و نیزهای ما شکسته بار الکوفه
رسان تا بتجدید اسلحه خود پردازیم و از سر استیصال ظلمه شام را پیش نهاد همت سازیم و این ملتمس
درجه قبول یافته شاه مردان عنان عزیمت بجانب کوفه انعطاف داد و بعد از وصول او بنواحی آن
بلده نخیله را لشکرگاه ساخته فرمود که هر کس مهمی داشته باشد بشهر رود و یک روز توقف نموده
مراجعت نماید تا زودتر عزیمت سفر شام بامضا رسد و روز دیگر بعد از انقضای چند روز غیر اصحاب
القولین اندکی از اهل ناموس در ملازمت امام الثقلین نمانده سایر سپاه لشکرگاه را خالی
گذاشتند و راحت نفس را بر ارتکاب کارزار اختیار کردند امیر المؤمنین علیه السلام پس از
مشاهده این حالت بکوفه درآمد و کوفیان بتمهید معذرت قیام نمودند اما مقبول نیفتاد و هر گاه
که شاه مردان خطبه خواندی مردم آن خطبه را بتوبیخ و سرزنش فرمودی و چون آثار رنجش
آن حضرت مکرر شد جمعی از اعیان آن ولایت بخدمت مبادرت جسته گفتند یا امیر المؤمنین تو بهر صوب
توجه نمایی ما نیز از ملازمت رکاب ولایت انتساب تخلف نخواهیم نمود و این سخن مقبول

مزاج امیر المؤمنین افتاده فرمود تا حارث همدانی ندا کرد که هر کس بصدق نیت و صفای طویت
موصوف است باید که فردا در فلان موضع اجتماع نماید بشما است حاضر گردد و روز دیگر که امیر المؤمنین حیدر بمعسکر رسید
دید که زیاده از سیصد کس جمع نشده اند فرمود که اگر عدد این جماعت بهزار میرسید درباره ایشان فکری مینمودم
و در آن منزل دو روز در غایت حزن و اندیشه بسر برده بکوفه مراجعت کرد و روایت اکثر مورخان واقعه
خوارج نهروان در سنه ثمان و ثلثین روی نموده و هم درین سال صهیب الرومی که از جمله سابق
اسلام بود وفات یافت و در سیر السلف مسطور است که کان صهیب من النمر بن قاسط سبته الروم من
الموصل صغیرا و صهیب بوقت فرصت از روم گریخته بمکه شتافت و پرتو انوار اسلام بر وجنات
احوالش تافت کنیتش ابو یحیی بوده و موتش در مدینه روی نموده و هم درین سال سهل بن حنیف
الانصاری الاوسی که از جمله عظمای اصحاب و فضلای اشیاع امام واجب الاتباع بود در کوفه ردای
بعالم آخرت آورد و آن حضرت بروی نماز گذارد و بر موتش تاسف خورد و در سنه تسع و ثلثین
معاویه هزار کس فرستاد تا در راه حجاج عراق حیاض و انبار را انباشتند و همت بر منع اهل اسلام
طواف بیت الله الحرام گماشتند و چون مردم ازین جهت معاویه را ملامت کردند گفت شما را از
فعل اقدام نمودم که مسلمانان را در مکه امامی نیست و روایت یافعی آنکه در سنه مذکوره میان موافقان
شاه مردان و متابعان معاویه بن ابی سفیان در باب اقامت مناسک حج مدخل نماید و شیبه بن
عثمان متصدی آن شد تا فرق انام حج اسلام گذارند در اوایل سنه اربعین ثابت بن جبیر الانصاری
البدری که در سلک شجعان زمان انتظام داشت در هفتاد و چهار سالگی رایت عزیمت بصوب عالم آخرت
بر افراشت و در همین سال وفات ابو مسعود عقبه بن عمرو الانصاری که از اهل عقبه بود و در روایتی
هم درین ابو اسید ساعدی مالک بن ربیعه البدری وفات یافت و قولی آنکه فوت ابو اسید
در سنه ستین اتفاق افتاد و مدت حیاتش هفتاد و پنج سال بود و هم درین سال معیقیب
الدوسی که در سلک مهاجران حبشه منتظم بود و اشعث بن القیس الکندی که شمه از احوال

او در ضمن حکایات سابقه مذکور گشته وفات یافتند مدت عمر اشعث شصت و سه سال بود و در ماه رمضان
همین سال شهادت حضرت ولایت علیه السلام والتحیة روی نمود
سنه احدی و اربعین ستینیه ایزد تعالی که ولی نعمت بندگانست
بندگان بیهمال ستمزار یافته که هر کس از راه محبت و اخلاص بقدم نیاز و اخلاص ساحت بارگاه احدیت بپیماید و دست
ارادت بسته که ابواب درگاه الوهیت بروی روزگار خود بگشاید باران هموم و بلا از غمام محن و رزایا
بر فرق او ریزان شود و انوار ابتهاج و راحت و آثار افراح و بهجت از صفحات احوالش گریزان گردد
در روایه صحیحه ان الله اذا احب قوما ابتلاهم مؤید این دعویست و کلمه وصیتیه
مؤکد این معنی است دوستی چون بلا چون آتشست زر خالص در دل آتش خوشست و اهدا
نزول نوایب بر اکابر انبیا که محرمان حریم کبریا اند بیشتر از سایر برایا بوده است و حلول مصایب
بر اعاظم اولیا که مقربان عالم بالا اند اکثر از آن جمیع خلایق روی مینموده تن کدام نبی که
شعله تعب او نیست و دل کدام ولیست که نشانه سهام کرب او نیست بلکه بر آتش لابه او
در سر بادیه هزار هزار دل کبابست و از دود ابتلا او در سر زاویه هزاران هزار دیده پرآب
اندر همه دشت خاوران سنگی نیست کز خون دل و دیده بر او رنگی نیست در هیچ زمین و
هیچ فرسنگی نیست کز دست غمش نشسته دلتنگی نیست و مصداق این سخنان نزد علمای آفاق
از تامل در آفاق وقایعی که در میان امیر المؤمنین و امام المسلمین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب
علیه السلام و معاویه بن ابی سفیان و شامیان واقع شده بروجهی که شمه از آن سمت ذکر یافت
کالشمس فی رابعة النهار ظاهر و آشکار میگردد زیرا که با وجود آنکه باتفاق جمیع طوایف امت آن مهر سپهر
امامت خلیفة الحق و امام المطلق بود و پیش از تمامی اهل اسلام بمتابعت نبی علیه السلام اقدام فرموده
و خصوصیت حسبی و نسبی و مقارنت نسبی و کسبی با رسول عربی با کمال و ... داشت و پیوسته
در ملازمت آن حضرت رایت غزوه جهاد و لواء علم از جهاد بر می افراشت و در میدان شجاعت
مردان

و مرد آنکه از انام مجموع مبارزان ادوار گوی مسابقت میربود و از دیوان سعادت وفور آنکه بر
جمیع گزیدگان اعصار سابق و فایق مینمود و اکثر اکابر مهاجر و انصار غاشیهٔ متابعتش بر دوش گرفته
بودند و بیشتر اشراف بلاد و امصار حلقهٔ مبایعتش در گوش کشیده آن حضرت را از طریق دلخواه
بمعاویة بن ابی سفیان که بی شایبهٔ اشتباه طلیق بن طلیق بود در سلک موالفت قلوب اعظام داشت
استعلا میسر نگردید و از آن جهة مدت مدید روزگار فرخنده آثار بانواع غصه و غم و اصناف حزن
و الم گذرانید و بالاخره بدرجهٔ علیهٔ شهادت رسید منقولست که نوبتی یکی از مخصوصان سدهٔ سنیهٔ
امامت و معتقدان عتبهٔ علیهٔ کرامت از آن حضرت پرسید که یا امیر المومنین با وجود انواع فضایل
صوری و معنوی و اصناف کمالات دنیوی و اخروی که ذات فایض البرکات ما حصل آنست سبب چه بود
که ابن هند را مغلوب نتوانستی ساخت جواب داد که دنیا بدو پای قایم است مگر حق و باطل من اراده
کردم که بیک پای قایم گردد میسر نشد طرفه حالتیست که والیان ولایت هدایة بواسطهٔ جفای دنیای
بیوفا طراره یأس و حرمان نشینند و سالکان مسالک غوایت از کج روی فلک بی سر و پا پیوسته
در ریاض آمال و امانی آثار دولت و کامرانی می چینند مقربان بارگاه سبحانی بسبب حصول سعادات
جاودانی از مستلذات عالم فانی مهجور و آن مردودان درگاه یزدانی بواسطهٔ وفور تسویلات نفسانی
ناچار از مزاولت این جهانی مغرور   فلک بخویش بپیچان اژدهاییست بی آزار مردم رهاییست
رساند هر کرا یک لحظه راحت   کند سالی دمادمش جراحت   بهر آنکس کرد روشن چراغیست نهاده
بر دل آزاده داغیست   هزاران داغ هست و مرهمی نه   وزین بیمر همی هیچش غمی نه غرض
ازین ترتیب تشبیب و مقصود ازین تعلیم ایراد واقعهٔ جهیست آنست که مصیبت شاه اولیا و قدوهٔ
اصفیا که در سنهٔ اربعین از هجرت خاتم الانبیا دست داده و بدان جهة کوکب هدایت و اقبال
از اوج عزت بحضیض مذلت افتاده است   دل اهل اسلام از آن غم بشکست   شه چرخ
چارم بماتم نشست   قمر زان الم جیب جان چاک زد   زحل جامه در خم افلاک زد

و رشته زنّار درون بسوخت عطارد و ورقهای نقره بسوخت مستحفظان اخبار و مستحضران آثار
اگرچه اتفاق دارند که شهادت حضرت شاه ولایت بدست عبد الرحمن بن ملجم مرادی
بوقوع انجامید امّا در کیفیت آن لعین شقاوت مآل و چگونگی آن امر شنیع اختلاف
بسیار است روایتی آنکه ابن ملجم در اصل از مصر بود و در وقت خروج مصریان جهت قتل عثمان بن
عفان با ایشان همراهی نمود و بعد از آن واقعه بکوفه افتاد و در ملازمت حضرت ولایت منقبت بسر
میبرد و قولی آنکه پس از واقعه نهروان شاه مردان محمد بن ابی بکر نوشت که چند کس از اوساط مصر
بدین جانب روانه سازد محمد بموجب فرموده مشتی نفر از شجعان بکوفه ارسال داشت و یکی از ایشان
جمله عبد الرحمن بود و چون نظر امیر المؤمنین حیدر بدان بداختر افتاد فرمود اشدد حیازیمک للموت
فان الموت لاقیکا ولا تجزع من الموت اذا حلّ بوادیکا یعنی میان ربسته در بند از برای مرگ که مرگ
با تو ملاقات خواهد نمود و جزع مکن از مرگ چون بوادی تو فرود آید و در روضة الشهدا مسطور است
که امیر المؤمنین علیه السلام در وقت خروج خوارج نهروان رسولان باطراف بلدان فرستاد
مدد طلبید و از یمن دو تن بملازمت آن حضرت آمدند که عبد الرحمن ابن ملجم داخل ایشان بود و چون
از آن دو نفر تحفه بنظر امیر المؤمنین حیدر رسانیدند و بقبول فرمود مگر تحفه ابن ملجم که در حیز قبول نیفتاد
و آن شمشیری بغایت قیمتی و آن لعین بدبخت ازین جهت ممکین شده در خلوتی بمجلس همایون در آمد
و گفت یا امیر المؤمنین سبب چیست که از رفقاء من هدیه قبول نمودی و شمشیر مرا که در میان
عرب شبیه ندارد نستانی امیر علیه السلام فرمود که ای عبد الرحمن این تیغ را چگونه ستانم
و حال آنکه مراد تو از من بدین تیغ حاصل خواهد شد ابن ملجم از شنیدن این سخن اظهار تحیر کرد
و جزع نمود و از پای افتاد و گفت یا امیر المؤمنین هیهات هیهات هرگز مباد که این صورت در خیال
من گذرد و این فکر محال در خاطرم خطور کند من بعشق ملازمت این آستان دل از وطن برکنده ام
و نقش محبت خدام این خاندان بر صفحه ضمیر نگاشته حضرت امیر علیه السلام فرمود که این راست

و بر دلها و صورت ثبت بودی نمودی و تو عنقریب از جاده وفاق ببادیه نفاق خواهی گریخت

خاک بی مروت و شقاوت برفرق دولت خواهی بیخت آیا مهر و رسم وفا عادت تو نیست

ابن ملجم گفت یا امیر المومنین اینک من در نظر تو ایستاده ام اشارت فرمای تا دستهای مرا

قطع نمایند و اگر تحقیق فرموده که این امر از من واقع خواهد شد مرا بقصاص رسان آنحضرت فرمود

که چون هنوز از قوه بفعل نیامده چگونه او را قصاص نمایم اما محمد صادق صلی الله علیه و آله و سلم خبر

کرده و میدانم که قول او بصدق قران دارد و در روایتی آنکه ابن ملجم در سلک خوارج انتظام داشت

اما از کوفه مجال فرار نیافت و در معسکر امیر المومنین علیه السلم ماند تا وقتی که آن قوم از فصل تن

یافت و در بعضی از روایات آمده که چون علی مرتضی علیه السلم از نهروان بجانب کوفه روان

شد ابن ملجم رخصت طلبید که پیشتر در آن بلده شتافته مژده فتح آنحضرت بمردم رساند و از موقف

امامت اجازت یافته چون بکوفه در آمد و گرد محلات میگشت و باآواز بلند ظفر میگفت در آن

اثنا چشمش بر جمیله قطام نام که دختر اشجع تمیمی بود افتاده و شیفته حسن و کمال و غنج و دلال

او گشته گفت ای آرام جان و مونس دل تو از کدام قبیله جواب داد که از تیم الرباب

و آن قبیله تمام خارجی بودند و جمعی کثیر از ایشان را در نهروان کشته بودند ابن ملجم باز پرسید

که بیوه یا شوهردار جواب داد که بیوه ام اما ابن ملجم زبان بخواستگاری گشوده قطام گفت مهر

من سه هزار دینار است و کنیزک جمیله نفیسه و سر علی ابن ابیطالب علیه السلام ابن ملجم گفت

درم و کنیزک قبول دارم اما قتل حیدر کرار بغایت دشوار است و چون پدر و برادر و بعضی خویشان آن

قطام کشته شده بودند ابن ملجم باز پرسید که بیوه یا شوهردار جواب داد که بیوه ام و شغل

گفت ای عبدالرحمن من مال و کنیزک بتو بخشیدم اما از سر قتل علی علیه السلم در نمی گذرم و چون



عشق در کانون سینه عبدالرحمن افروخته بود و خرمن عمرش از زدی بصری بشرر ازرق
شهادت رسانید راقم حروف گوید که این روایت از نظر دانشمندان موقوف هدایت
ضعیف مینماید زیراکه باتفاق مورخین و الاکثر بقلم صحت آثار ادا نموده اند که بعد از واقعه
نهروان بعضی از خوارج که زنده مانده بودند در اطراف بلاد متفرق گشته عبدالرحمن
بن الملجم المرادی و برک بن عبدالله التمیمی و عمرو بن بکر السعدی در مکه مجتمع شده از کشتگان
نهروان یاد کردند و بر قتل آن ملاعین تاسف خورده گفتند اگر علی بن ابی طالب علیه السلام
و معاویه بن ابی سفیان و عمرو عاص کشته شوند فتنه‌ها ساکن و خاطرها مطمئن گردد آنگاه
عبدالرحمن گفت من مهم علی را علیه السلم کفایت کنم و برک بر زبان راند که من کار معاویه را
با تمام رسانم و عمرو گفت من قلوب را بقتل عمرو مسرور سازم و چنان قرار دادند که در صبح هفدهم
ماه رمضان که هر یک بمهمی متقبل شده اند سرانجام نمایند آنگاه شمشیر خود را بزهر آب داده
هر یک متوجه مقصد گشتند و بروایتی یافعی شخصی که بکشتن معاویه مقرر بود حجاج بن عبدالله
الضیمری نام داشت و متقبل قتل عمرو عاص موسوم بداد و یه العنبری بود القصه شخصی
که داعیه خونریزی معاویه داشت بدمشق رسید و در سحر روز موعود کمین کرده در وقتی که
معاویه بنماز بیرون آمد ضربتی بر سینه او آورد و گفت کشتم ترا ای دشمن خدا و فی الحال اعوان معاویه
او را گرفته پیش آوردند و معاویه بقتل او اشارت کرد آن شخص گفت اگر ترا خبری دهم
که شادمان شوی مرا هیچ نفعی کند معاویه پرسید که آن کدام است جواب داد که امشب برادرم
عبدالرحمن علی علیه السلم را بقتل رسانید معاویه گفت همچنان که ترا کشتن من دست نداد
زیرا شاید که او را میسر نشود و بروایت اصح آن خارجی را بکشت آنگاه معاویه طبیبی طلبیده
استعلاج زخم سرین نمود طبیب گفت موضع زخم را داغ باید کرد یا شربتی خورد

که قاطع نسل باشد معاویه شق ثانی اختیار کرده آن جراحت التیام پذیرفت اما آن شخص
که اتمام عمروعاص را رفته منتظر فرصت بنشست اتفاقا دران شب عمرو را درد شکم گرفته بنماز بامداد
بیرون نیامد و خارجه عامری را فرمود که بمسجد رفته امامت کند و چون خارجه نزدیک مسجد رسید
آن شخص بیک ضربت او را بکشت و مردم قاتل را گرفته نزد عمرو بردند و چون چشمش بر عمرو افتاد
دانست که دیگری را کشته است گفت والله ای فاسق من غیر ترا اراده نداشتم عمرو جواب داد که بحمایه
وجع البطن از ضربت تو نجات یافتم انگاه بفرمود تا او را کشتند اما عبدالرحمن ملجم چون بکوفه رسید
چنانچه مذکور شد قطام را که در عرب بکمال حسن و جمال ضرب المثل بود و طالب وصال او گردید قطام
امر تزویج را بقتل امیرالمومنین علیه السلم تعلیق نموده عبدالرحمن گفت من خود جهت همین مهم بکوفه
آمده ام و قطام از خویشان خویش وردان را مددکار آن نابکار ساخت و عبدالرحمن شبیب بن
بجره اشجعی را نیز با خود متفق گردانیده آن مهم را باتمام رسانیدند ثبوت پیوسته که دران اوان
که زمان شهادت حضرت ولایت منقبت نزدیک رسید چندین کرت بکنایه و صریح از بعضی اخبار
نموده بلکه پیش از آن اوقات نیز هرگاه تقریبی میشد اینمعنی اظهار میفرمود و چنانچه بعضی اوقات
از ثقات روات آورده اند که معاویه را نوبتی این دغدغه در خاطر رسیده باشد که آیا شاه ولایت
پیش از مرگ او بفردوس اعلی خواهد خرامید یا او پیشتر بمقر خود خواهد رسید و درین باب تامل کرده
دانست که این مشکل را غیر از علی مرتضی علیه السلم کسی حل نتواند انگاه سه نفر از اعراب را فرمود
که متعاقب یکدیگر بکوفه روند و خبر فوت او با مردم گویند و آنچه دران باب از حضرت ولایت مآب
شنوند بگوش او رسانند و آن سه شخص متوجه کوفه گشته در وقتی که امیرالمومنین علیه السلم را
در مسجد کوفه بموعظه خلق اهتمام قیام مینمود یکی بدان مجلس در آمد و گفت ای کوفیان تعزیت باد
شما را معاویه فوت شد یاران از شنیدن این سخن در اهتزاز آمدند اما حضرت امیر علیه السلم
همچنان بر سر حرف خود بود و پس از لحظه دیگری از آن سه عرب همان خبر گفت و فرح اصحاب
روی در ازدیاد نهاد و عرب سیوم نیز همان ساعت بآن محفل در آمده گفت معاویه هلاک گ

بر ملک اختیار کرد جوش و خروش مجلسیان مضاعف گشت امیر نجف علیه السلم مطلقا بدان سخن
التفات ننمود لاجرم بعضی از حاضران گفتند یا امیر المؤمنین چرا از فوت این چنین دشمنی
قوی اظهار مسرت نمی‌نمایی آن حضرت اشاره بسر و لحیهٔ مبارک فرمود که معاویه نمیرد تا این را
از خون رنگین نبیند در روضة الصفا مسطور است که در سفری اسپ ابن ملجم مفقود گشت و او نزد امیر
المؤمنین علیه السلم آمده اسپی توقع کرد آن حضرت ملتمس او مبذول داشته فرمودند که ارید
حیاته و یرید قتلی من حیاتش خواهم و او قتل من نقلست که در ماه رمضان سنه اربعین در روزی
که حضرت امیر المؤمنین علیه السلم در مسجد کوفه بنصیحت خلایق اشتغال داشت در امام حسن علیه
السلم بنگریست و فرمود یا بنی ازین ماه چند روز گذشته است جواب داد که سیزده روز پس در امام
حسین علیه السلم بنگریست و فرمود یا بنی ازین ماه چند باقیست گفت مقدار روز آنگاه شاه ولایت پناه
دست بمحاسن مبارک فرود آورده گفت در همین ماه بدبخت‌ترین مردم آخر الزمان لحیهٔ مرا از خون
سر من خضاب کند و بیتی بر زبان الهام بیان راند مضمون آنکه قتل من میخواهد نامردی از قبیله
مراد و من بوی نیکوی میخواهم و ابن ملجم این سخن شنیده مضطرب گشت و چون از منبر فرود آمد
نزد آن حضرت رفت و گفت پناه میبرم بحضرت رب العالمین از آنچه نسبت بمن گمان میبری
و از تو در میخواهم تا بفرمایی که مرا بکشند یا دستهای مرا ببرند امیر المؤمنین علیه السلم فرمود که پیش
از قتل قصاص نیست و لکن رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا خبر داده که کشندهٔ تو از قبیلهٔ مراد
باشد و عبد الرحمن همچنان در مقام استبعاد بوده شاه مردان گفت ترا بخدا سوگند که در ایام
تو در طفولیت یهودیهٔ بوده گفت آری آن حضرت فرمود که آن یهودیه آن حضرت فرمود
روزی ترا گفت ای بدبخت‌تر از عاقر ناقهٔ صالح گفت بلی چنین بود آنگاه حضرت امیر علیه السلم ساکت
شد و روی از وی بگردانید بصحت پیوسته که در ماه مذکور امیر المؤمنین علیه السلم شبی در خانهٔ
امام حسن و شبی در خانهٔ امام حسین صلوات الله علیهم افطار مینمود و زیاده از سه لقمه تناول
نمی‌فرمود و میگفت من بیش از شبی چند مهمان شما نیستم در ترجمهٔ مرتضی از امام موسی

که سرحلقه شاه ولایت بود مرویست که دران سحر که شهادت امیر المؤمنین حیدر مقرر بود
آن حضرت دختر خود را ام کلثوم گفت ای دختر که من چنان میبینم که این صحبت روح پرور
میان ما عنقریب منقص میگردد و طایر نفس نفیس قفس قالب شکسته مرافقت متوطنان
ملاء اعلی می پیوندد ام کلثوم قطرات اشک از سحاب دیده فرو بارید و گفت ای پدر این چه
خبر محنت اثرست و این چه حکایت پرشور و شرانگیز نه قصه ایست که بگوش هوش
توان شنود و نه غصه ایست که از نکایات آن ایمن توان بود   از فراق تلخ تو گوید هیچ
هر چه خواهی کن ولیکن این مکن امیر المؤمنین علیه السلام گفت ای فرزند پیوند کدام دست
که از تیغ اندوه پاره نیست و کدام جانست که در وقت نزول قضا از ایزد تعالی بیچاره نیست
دوش حضرت مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم در عالم رؤیا مشاهده کردم که بدست
مبارک غبار از روی من پاک ساخت و مرا نزدیک خود طلبیده و گفت ای علی بجانب ما
که ترا هیچ باک نیست و آنچه بر تو واجب بود بجای آوردی و بروایتی آنکه حضرت
ولایت مآب خواب خود را با حسن مجتبی سلام الله علیهما تقریر فرمود و امام حسن
متاثر گشته بنیاد گریه و زاری نمود و در روضة الشهدا مسطورست که دران شب حضرت
ولایت پناه تا سحر بطاعت مشغول بود و مطلقا خواب نفرمود و ساعت بساعت بیرون رفت
سر آمده در آسمان می‌نگریستی و گفتی صدق رسول الله والله که هرگز رسول صلی الله علیه و سلم
دروغ نگفت پس چه چیز باز میدارد دشمنه مرا از کشتن من و بر همین منوال که مذکور شد
تا وقت آن آمد که بمسجد رود آنگاه تجدید وضو کرده و میان همایون بسته فرمود
که اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا   ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا



ای دل صبور باش که از مرگ چاره نیست کو دل کزین مصیبت و اندوه پاره نیست و چون حضرت
مرتضی علیه السلام از خانه بیرون آمد و بمیان سرا رسید بطی چند که آنجا بخفته بر روی مبارک
امیر بانگ کردند و بقولی دامن آن نوحه کنندگان [illegible] حضرت گرفتند و یکی از خادمان
چوبی بر آن مرغان زده حضرت فرمود که دست از اینها باز دارید که گریه کنانند بر من و در روایتی گفت
هن صوائح تتبعها نوائح انگاه حضرت ولایت پناه بمسجد شتافته چنانچه شیوه ستوده اش
بود بانگ نماز گفت و حال آنکه ابن ملجم و شبیب و وردان در آن شب نزد قطام بسر برده بشرب مدام
اقدام نموده بودند و آواز اذان بگوش آن ملعونه رسیده ملاعین را از خواب برانگیخت و گفت
اینک علی علیه السلام بانگ نماز میگوید و آن سه بدبخت بمسجد شتافته شبیب و وردان بر در مسجد
نشستند و ابن ملجم در درون رفته چون امیر المؤمنین از دادن اذان فارغ شد قدم در مسجد نهاده
شبیب شمشیری بینداخت اما بر طاق در مسجد آمده بشکست و وردان هم تیغی بینداخت اما بر دیوار
خورد و آن دو لعین گریخته ملعون سیوم تیغ بر فرق همایون آنحضرت زد و گفت الحکومة
لله لا لک ولا صحابک و در روایتی آنکه ابن ملجم صبر کرد تا حضرت امیر علیه السلام در محراب مسجد
احرام نماز بست و سجده اول بجای آورد و چون سر از سجده برداشت آن شقی شمشیر
فرود آورد و باتفاق مورخان آن تیغ بر همان موضع آمد که روز حرب خندق عمرو بن
عبدود زخم زده بود و تا مغز سر آن حضرت شکافته شد و مقارن آن حال علی علیه السلام فرمود
فزت ورب الکعبة یعنی سوگند بپروردگار کعبه به مطلوب فایز شدم و امام حسن را علیه
السلام فرمود تا شرایط امامت بجای آورد با مردم نماز گذارد و در مستقصی مذکور است که بعد از آن
حادثه عظمی وردان بخانه خود رفته و شخصی از حالش وقوف یافته او را بدوزخ فرستاد و شبث
جان به تنگ بیرون برده و چون مردم جمع آمده از امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند که ضارب این
زخم کیست فرمود که خدای تعالی او را ظاهر گرداند در طرفة العین [illegible] اشارت کرد که همین ساعت

از بین در در آید و ابن ملجم در آن صباح شمشیر خون آلود بر دست گرفته در کوچهای مدینه
همی گردید مردی از بنی عبد قیس پیش آمده گفت تو کیستی گفت عبد الرحمن بن ملجم گفت ای
لعین امیر المؤمنین را زخم زده باشی خواست انکار نماید حق سبحانه بر زبانش انداخت
که آری آن شخص فریاد برآورده مردم را خبردار کرد تا ابن ملجم را گرفتند و پیش امیر المؤمنین
علیه السلام بردند و بروایت در روضة الشهدا مسطور است ابن ملجم بعد از آنکه آن حضرت را
زخم زده بسرای ابن عم خود رفت و سلاح از خود باز کرد درین حال صاحب سرا در آمده
او را مشوش دیده گفت مگر قاتل امیر المؤمنین توئی آن لعین بجای لا نعم گفت و آن
شخص گریبان او را گرفته بنظر امیر المؤمنین حیدر رسانید و چون چشم آن حضرت بروی افتاد
گفت یا اخا مراد از کشتن من برای تو چه بود مگر من بد امیری بودم شما را گفت معاذ الله
یا امیر المؤمنین گفت ترا چه بر آن داشت که اولاد مرا یتیم ساختی و رخنه در بصر حسام الهدی
نه من با تو نیکوئی کرده بودم گفت یا واقع شد آنچه شد و کان امر الله قدرا مقدورا و در نزهة الصفا
مسطور است که چون حضرت ولایت انتما نظر بر ابن ملجم انداخت فرمود که با کدام این
شخص زخم زنندهٔ منست بعد از آن گفت او را ای دشمن خدای تو مشغول بکرمت
و احسان من بودی گفت آری امیر علیه السلام فرمود که چه چیز ترا باعث شد برین امر جواب
داد که چهل صباح شمشیر خود را تیز کرده از باری تعالی مسئلت نمودم که بدترین خلق را
بدان مقتول گردانم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که اراک مقتولا به وانت شر خلق الله
بعد از آن شاه مردان فرمود عبد الرحمن را بزندان برید و طعام و شراب از او باز مدارید
پس اگر من زنده مانم بمقتضای رای خود با او عمل نمایم و اگر بمیرم او را یک ضرب بیش
مزنید که مرا زیاده از یک زخم نزده است آنگاه شاه ولایت پناه را بر گلیمی خوابانده



و نجانه برده اولاد امجاد و بنات مکرمات و زوجات طاهرات که آن حضرت را بدان حال
مشاهده کردند ناله و زاری و فریاد و بیقراری باوج فلک زنگاری رسانیدند و جیب شکیبائی
بدست اضطراب چاک زده مضمون این مقال بر زبان گذرانیدند شعله آتش هجران
تو جان میسوزد در فراق تو دل پیر و جوان میسوزد این چه دردیست که از خون جگر میسوزد
این چه سوزیست که جان جهان میسوزد و چون زمان رحلت نزدیک آمد امام حسن و امام
حسین علیهما السلام را طلبیده نصایح سودمند تقدیم رسانیده در باب ایشان دعوات
اجابت آیات بر زبان همایون گذرانیده تکرار کلمه طیبه توحید مواظبت مینمود و ضعف آن
حضرت ساعت بساعت سمت تزاید میگرفت و الم آن زخم لحظه بلحظه صفت تضاعف
می پذیرفت تا آن زمان که مرغ روح مطهرش بجانب عالم بالا پرواز نمود انا لله و انا الیه
راجعون از مقتدای مؤمنان امام حسن علیه السلام مرویست که گفت بعد از رحلت شاه
ولایت منقبت شنیدم که هاتفی میگفت بیرون روید و این ولی خدا را با او گذارید
و چون از خانه بیرون رفتیم آوازی بگوش ما رسید که محمد صلی الله علیه و آله و سلم
درگذشت و وصی او شهید گشت اما بعد ازین محافظت دین که خواهد کرد دیگری گفت
هر که متابعت سیرت ایشان کند و چون آواز تسکین یافت بخانه در آمدیم امیر المؤمنین را
علیه السلام در کفن پیچیده یافتیم و در روایت دیگر آنکه امیر المؤمنین در وقت ارتحال فرمود
که چون من نقل نمایم از زاویه خانه لوحی پدید خواهد آمد مرا بدانجا بخوابانند و غسل دهید
و از آستانه خانه کفن و حنوط پدید آید مرا تکفین کنید و در تابوت نهید و تابوت را
در میان خانه وضع نمایند و فرزندان را طلب دارید تا وداع پدر خود کنند آنگاه حسن
امام حسن و کبری امام حسین علیهما السلام بر من نماز کنند و چون پیش تابوت من

از زمین برخیزد شما تابوت را پایان بردارید هرجا که سر تابوت بر زمین آید آنجا بگذارید و قبر
حفر کنید و چون تابوت را از ساج پدید آید مرا آنجا دفن فرمایید و اولاد عظام بموجب
فرموده آن حضرت بتقدیم رسانیده هم دران شب در نجف اشرف بهمین موضع که حالا ساحت
مطاف طواف خلایق و اطراف عالم است جسد مطهرش را مدفون گردانیدند و بحکم و
موضع قبر را با زمین هموار ساختند که اعدا بران اطلاع نیابند و تا زمان هرون الرشید
غیر از ایمه اهل بیت هیچکس بر آن معنی وقوف نداشت و سبب پیدا شدن آن مردم بدان
مرقد عطرسا و مشهد جنت آسا آن بود که روزی هرون دران سرزمین شکار میکرد
آهوی چند برپشته که مدفن امام المسلمین بود پناه بردند و هرچند سگ بران آهوان
دوانیدند و جانور پرانیدند مطلقا تعرض ننمودند و بال گرفتند هارون از مشاهده این صورت
متعجب گشته خواست که این معنی را بازداند و بعد از تقدیم مراسم تفتیش پیری کهن از
پدران ما باچنین رسیده است که جسد مطهر امیرالمومنین حیدر علیه السلام اینجا مدفونست
لاجرم هرون ترک شکار کرده لوازم طواف فایض الانوار بجای آورد نقلست که پس از انتقال
امیرالمومنین علیه السلام امام حسن علیه السلام عبدالرحمن بن ملجم را بر جهه مسجد آورده گفت
تو کیستی که امیرالمومنین را علیه السلام کشته جزا بداد که با آنکه آن حضرت [illegible]
زده عبدالله بن جعفر میل در چشمش کشید و بروایتی دست و پایش قطع کردند و زبانش بریدند و گردن
در شعله حیدر آن مشوم را در بوریای پیچیده بسوختند
نماند که در باب تکفین و تدفین حضرت مقدسه امیرالمومنین روایات دیگر نیز ورود یافته
و چامه نکمور اللسان خوفا عن الاکثار زبان بایراد آن اقوال میکشد و چون بتوفیقات
الهی شمه از مفاخر و مناقب آن مظهر عجایب در صدر مجلد ثانی مذکور خواهد شد در آن مقام



بر ذکر اولاد و ازواج امجاد آن حضرت اختصار مینماید

بروایت حافظ ابرو و بعضی دیگر از مورخان نام جواری

امیرالمومنین علی علیه السلام در اوقات حیات نه زن بحبالهٔ نکاح در آورد اول بتول عذرا

فاطمهٔ زهرا بنت رسول صلی الله علیه وسلم و تا سیدة النساء در عالم فنا اقامت داشت

مرتضی علیه السلام مناکحت دیگری رغبت نکرد دوم ام البنین بنت حزام بن خالد بن جعفر

بن ربیعه کلابیه سیوم اسما بنت عمیس خثعمیه چهارم ام حبیب بنت ربیعه رضی الله عنها

تولد نموده بود و بروایت اکثر زینب دختر کلانتر خیر البشر بود ششم خوله بنت جعفر بن قیس

بن سلمه بن ثعلبه بن یربوع هفتم حیا بنت امرء القیس بن عدی الکلابیه هشتم لیلی بنت مسعود

بن خالد بن ثابت بن ربعی التمیمیه نهم ام سعید بنت عروه بن مسعود الثقفیه اما اولاد

امیرالمومنین حیدر بروایت اکثر و اشهر یازده نفر بودند بدین موجب حسن و حسین محسن علیه السلام

ابنا فاطمه زهرا علیها السلام عبدالله عثمان عباس جعفر که از ام البنین صورت شده بودند

و در کربلا شهید گشتند عبیدالله و ابوبکر که مادر ایشان لیلی بود و ایضا در کربلا بشرف شهادت

شهید گشتند یحیی و عون از اسما در وجود آمدند

در کون ... ...
... ...







